

فولکلر ایران

# فرهنگ عوام

یا

تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی

گرد آورده

امیر قلی امینی  
مدیر روزنامه اصفهان





بها ۰۰ ریال



فولکلر ایران

# فرهنگ عوام

یا

تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی

گردآورنده

امیر قلی مهینی

مدیر روزنامه صفهان

از انتشارات مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی





## مقدمه

### بقلم دانشمند گرامی آقای احمد آرام

سی و دو سال پیش که برای معلمی در مدرسه متوسطه اصفهان بآن شهر رفتم، یکی از مسرت‌های زندگانی من - گذشته از مسرت در مدرسه بودن و باشاگردان بسیار خوب و درسخوان آن زمان بسر بردن - آشنایی بامولف محقق کتاب حاضر بود که بعدها به دوستی کامل و معاشرت متصل کشید.

با اینکه در آن روزگار چنان نبود که آمدوشد در کوچه و بازار دین و دل کافر و مسلمانرا اذ دست ببرد، و مثل امروز بیشتر هوش و حواس‌ها را متوجه طرز آراستن مو و روی دلبران سیدل سازد، و عشوه گرهای خنک و غیر انسانی نوخواستگان نروماده هر دو جنس را از آنچه علم و اخلاق و فضیلت است یکسره دور و کور کند، و کهن سالان غافل از گذشت زمان و دعوت گور همه چیز را جز سیر کردن خارج از حد اعتدال چشم و گوش و فرج و شکم یاوه و بیهوده پندارند؛ خواست خدای متعال چنان بود که دوست عزیز ما آقای امیرقلی امینی که در آن هنگام گرمترین و پرشودترین ایام جوانی را میگذراند پیوسته اسیر بستر باشد، و ناگزیر از آن اندازه لغت مشروع و معصومانه که ممکن بود از کشتن در کوی و برزن و خیابانهای پر درخت و ساحل فرح بخش زاینده رود و دیدن زیبايهای پاك بهره‌مند شود، محروم بماند.

وی این محرومیت را با خواندن زبانهای عربی و فرانسه و اسپرانتو و مطالعه کتاب جبران میگرد و پیوسته یا چیز مینوشت یا چیز میخواند یا اهل دل و اهل کتابی را در خانه درگشاده خود بیهانه بی پذیرایی میکرد و برانداخته های علمی و ادبی خویش میافزود. در آن روزها که حتی برای مدرسه متوسطه هم کتابی نوشته نشده و درس خواندن با جزوه نویسی سپری میشد، پیداست کسی که بهر کتاب خواندن و خوب فهمیدن و نقل آن زبان فارسی باشد چه کار کم سود و پررنجی بود و این دوست عزیز ما با کمال رضای خاطر باین کار میپرداخت، و برآستی از این کار نیک خود لذت میبرد.

از همان اوقات ضمن کارهای نویسندگی و ترجمه خود پیوسته باین امر اشتغال داشت که مثلهای متعارف میان مردم را، که هر یک سکه ای از فرهنگ گشته خود ده و از نگرش نیاکان ما بجهان و تصور ایشان از اخلاق و تعلیم و تربیت و راه درست و نادرست زندگی نشانه ایست، جمع آوری کند؛ از هر کس مثلی را بصورتی خاص میشنید ضبط میکرد و در صدد برمیآمد که ریشه آن مثل را پیدا کند، و اگر داستانی در اطراف آن گفته شده بدست آورد.

بعاطف دارم کتابچه کوچکی در همین زمینه در آن اوان از ایشان ضمن انتشارات چاپخانه کاویانی برلن منتشر شد.

چاپ اول کتاب داستانهای امثال ایشان که پانزده سال پیش از کتاب حاضر منتشر شده بخوبی نشان میدهد که چه اندازه در این باره رنج برده و تفحص بلیغ کرده و بی نهایت زبان و فرهنگ فارسی کومک کرده است.

برای برقرار کردن ارتباط میان مولف و ناشر کتاب اینجانب دخالتی داشتم و پس از مدت ها دریافتم که بعلت اقامت مولف در اصفهان و بودن واسطه هایی برای غلط گیری چاپی مدت مدیدی طول کشید و کتاب حاضر که دوست داشتم هر چه زودتر منتشر شود و بدست علاقمندان برسد از چاپ بیرون نیامده است؛ برای خدمت بمولف و ناشر که هر دو از دوستان من بودند حاضر شدم با همه گرفتاریها که داشتم غلط گیری چاپی کتاب را بر عهده بگیرم و بیش از نیمی از اواخر کتاب باین صورت و با نظارت اینجانب چاپ شده. چنین است که میتوانم بگویم کتاب حاضر برای کسانی که در زبان و لغت و فرهنگ

فارسی کار میکنند کتاب بسیار سودمندی است و بدون شك پس از این از کتاب‌های بسیار مورد مرأجه خواهد شد.

البته باید در نظر داشت که چاپ کتاب فرهنگ مانندی که مثلاً یکبارہ برای سی چهل صفحه شماره فراوانی حرف‌چاپی خاص (مثلاً ه یا ج یا نظایر اینها) لازم دارد؛ بسیار دشوار است و برای ما که تازه در کار کتاب‌چاپ کردن و مخصوصاً فرهنگ نوشتن افتاده‌ایم هنوز زود است که کتابی یا کیزگی فرهنگ‌ها و سایر کتاب‌های مرجعی فرنگی بچاپ برسانیم و بادرنظر گرفتن این ملاحظات البته خواننده تصدیق خواهد کرد که کتاب حاضر در حد خود خوب چاپ شده است.

خود تألیف که نتیجه عمری کار است بسیار عالی است و این همه مثل و اصطلاح (در حدود ۱۰ هزار) را یکجا جمع کردن از توضیح و تفسیر آنها گذشته، کار بزرگی است که شایسته تحسین و ستایش است.

ممکن است بعضی امثال در شهرهای مختلف ایران بصورت‌های گوناگون رواج داشته باشد یا تفسیری که از بعضی لغات شده با توجه بشکل رواج آنها در نقاط دیگر قابل آن باشد که بصورت کاملتر و دلپسندتری درآید. برآیندگان است که با در دست داشتن این گنجینه ملاحظاتی را که بنظرشان میرسد منتشر سازند و آن را کاملتر کنند و البته هر کس میدانند که تنها خدای متعال است که از هر نقص و عیبی مبرا است.



## سر آغاز

تا آنجا که نگارنده در دوزبان خارجی عربی و فرانسه مطالعه کرده‌ام و بطوریکه از آشنایان بزبان انگلیسی و آلمانی شنیده‌ام، بدون شك زبان شیرین پارسی در نتیجه فکر موشکاف و باریک بین، سرعت انتقال و طبع بدله‌گو و نکته پرداز ایرانی و بالاخره روح شاعر منش و طبیعت شمر دوست و ادب پرور او، از لحاظ امثال و اصطلاحات و وفور کنایات و استعارات، حتی در مورد قصه پردازی و افسانه سازی، از غنی ترین زبانهای زنده دنیا بشمار میرود.

مطالعات چهل ساله این ناچیز در زمینه فرهنگ عوام ایران، بر من مدلل داشته است که در هیچیک از زبانهای زنده دنیا باندازه زبان پارسی امثله حکمت آمیز، اصطلاحات پرمغز، کنایات بر معنی و در عین حال غالباً آمیخته بشوخی و مزاح دیده، نمیشود، چرا که ملت ایران بر اثر سابقه ممتد تاریخی و پیشرفتی که همواره در فرهنگ قدیم داشته، بر اثر مبارزات و کشمکشهایی که مرتباً با ملل و ممالک مجاور و دور دست میکرده و در نتیجه سرد و گرم روزگار را بسیار چشیده طبعاً در هر عصر و قری از حوادث زمان خویش تجاربی اندوخته و محصول آنرا بصورت شعر و افسانه و پند و حکمت و مخصوصاً امثال، تحویل نسل معاصر و نسلهای آینده کشور خود داده و ازین راه گنجینه گرانبهایی نصیب ما ساخته است.

دردنیای امروز با مطالعه و بررسی همین اصطلاحات، مقدمات، امثال، افسانه‌ها، ترانه‌ها و عادات و آداب و رسوم یا عبارت ساده‌تر مجموعه سنن گذشتگان است که به پستی و بلندی روح يك ملت و طرز تفکرو نوع زندگی او و نیاکان او پی‌میرند و از همین رو است که در ممالک مترقی، شاید از يك قرن قبل، افراد زیادی کوشیده‌اند برای اینکه آثار و علایم سنن مزبور که بر اثر تحولات زمان و تغییراتی که در روش زندگی مردم هر قریسی بسبب سیر صعودی مرتب علوم و فرهنگ، خلطه‌ها و آمیزش‌های ملل با یکدیگر و حتی در نتیجه جنگها و جدال‌ها روی می‌دهد، محو نگردد و در گور فراموشی ناپدید نشود آثار مزبور را چه بصورت مادی آنها از قبیل لباسها، آلات و ادوات زندگی و اثاث خانه درموزه‌ها و بالاحص درموزه‌های بنام «مردم‌شناسی»، و چه بصورت معنوی آنها از قبیل افسانه‌ها و ترانه‌ها و مثلها در خلال صفحات صدها و هزارها مجلد کتاب جمع آوری کنند و در دسترس استفاده نسل حاضر و نسل‌های آینده قرار دهند.

خوشبختانه در نیم قرن اخیر این خدمت مهم از نظر علاقه‌مندان به حفظ آثار ملی ما که بدون شك از جمله مهمترین آنها همین آثار «دانش عوام» یا فولکلور ایران است محو نگردیده و جمعی (هر چند عده آنها انگشت شمار بوده است) در مقام گرد آوردن این آثار برآمده و از این راه تا کنون مصدر خدماتی شده‌اند.

یکی از آثار و مظاهر دانش یا فرهنگ عوام امثال و اصطلاحات است و اگر کمی تعمق کنیم می‌بینیم که حکیمانه‌ترین اندرزها، شیرین‌ترین بدله‌ها و پرمغزترین کنایه‌ها که اغلب هر يك از آنها به تنهایی میتواند موضوع کتاب بزرگی در ادبیات، اخلاق، اقتصاد و علم الاجتماع و غیره قرار گیرد. در يك جمله کوتاه و در عین حال بسیار خوش آهنگ خلاصه شده و باین طریق گنجینه‌ای پر بها و سرمایه‌ای بزرگ برای ما بوجود آورده است که حقا با گرانبایترین گوهرهای جهان قابل برابری نیست. چرا که در پشت هر يك از این امثال و اصطلاحات و استعاره‌ها چهره تابناک ملیت قدیم ما، تمدن درخشان گذشته ما و وسعت نظر و بلند پروازی پدران ما پنهان است و حق اینست که هر ایرانی باك نوازی همانطور که به حفظ آب و خاک و

خانه و خانواده خود معتقد است در حفظ اینگونه آثار پراکنده که حاصل فکر بلند پدران و معرف افتخارات گذشته کشور است مقید باشد و در جمع آوری و مخصوصاً بکار بردن آنها در حین گفتار، با چنانکه اخیراً تاحدی بین ارباب قلم معمول شده است در گاه نوشتن دریغ نکند، و گرنه با این سرعتی که فرهنگ جدید ما پیش میرود و بین توده مردم شیوع مییابد بیم آنست که قسمت اعظم این آثار که محققاً اکثریت آنها زائیده فکر بلند حکیمان و دانشمندان و پدران تجربت اندوخته گذشته ماست و بدست عوام چون گنج شایگانی محفوظ مانده است از دست برود و گنجینه زبان شیرین پارسی، این قسمت از مهمترین ذخایر خود را از دست بدهد

### چطور من باین فکر افتادم

نمیدانم در سال ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸ هجری بود که يك جلد كتاب بنام «الف كلمه و كلمه» تألیف یکنفر از اهالی بصره در امثال و حکم زبان عربی بدست من افتاد و بترجمه آن پرداختم.

ولی چون ترجمه عبارات خوش آهنگ امثال عربی بزبان پارسی شیرین از آب در نمی آمد بهتر چنین دیدم که خود بتألیف کتابی نظیر آن مرکب از امثال و حکم زبان فارسی بپردازم، و از همان موقع شروع بکار کردم و هر مثلی را که در ضمن خواندن کتب و جراید و مجلات فارسی می یافتم، یا در ضمن مکالمه با اشخاص، اعم از عوام یا خواص، بگوش میشنیدم بیدرنگ در دفتر یادداشتی که همه وقت در دسترس خود داشتم ضبط میکردم و در نتیجه در عرض یکسال موفق بتألیف کتابی بنام «هزارویک سخن» در امثال و حکم زبان پارسی شدم که بوسیله مرحوم حاج مصطفی اشتری که یکی از نیکمردان عصر خود و نماینده شرکت چاپخانه کاویانی برلن در اصفهان بود بصرمایه شرکت مزبور در شهر برلن بچاپ رسید.

اقرار میکنم که نشر این کتاب و این کار غیر مرحوم اشتری و شرکت کاویانی تأثیر عجیبی در روح خسته دل پژمرده و بلکه مرده من که در سن ۲۳ سالگی و در بیحوه غرور جوانی از معالجه درد پای خود مأوس و بستری گردیده و یقین داشتم که برای تمام



عمر باید ملازم بستر و معتكف گوشه‌خانه باشم؛ بخشید و به‌در پیش داشتن آبنده درخشانی نویدم‌داد؛ بطوریکه همین‌امید موجب شد ترجمه کتابی را که بنام «عروس فرغانه» در دست داشتم و بانو میدی و بزحمت گاه بگاه روی آن کار میکردم، از آن پس باشور و شوقی وافر و باجدیت و سرعتی کم نظیر پایان بدهم و بچاپ برسانم.

در همین اثنا چاپخانه کاپیانی فهرستی چاپی راجع به کتبی که در عرض چند سال طبع کرده بود انتشار داد و در مورد کتاب هزار و یک سخن شرحی قریب باین مضمون نوشته بود:

«نیتوان گفت که این کتاب جامع جمیع امثال پاری است، ولی میتوان گفت کلیدی است که مولف آن بدست سایر نویسندگان و علاقه‌مندان بجمع‌آوری امثال زبان پاری داده است تا این در را بگشایند و بتکمیل خدمت او بپردازند.»

باخود اندیشیدم: «چرا من خود آنکس نباشم که باتمام و اکمال کاری که آغاز کرده‌ام بپردازم» و از همان‌وقت کمر همت بر میان بستم و قبل از هر کار در صدد تحقیق برآمدم که اگر در گذشته کتابی درین‌مورد تألیف و چاپ شده است بدست آورم و تنها کتابی که بدستم افتاد کتاب «جامع التمثیل» بود که هرچند کامل نبود، و مخصوصاً کمتر شامل امثال متداول در بین عوام بود، ولی تاحدی پیشرفت فکر من کومک داد و قسمتی از امثال آنرا که قابل استفاده بود بدفتر یادداشت خود نقل کردم.

ضمن مطالعه کتاب نفیس نفایس العنون نیز به‌فصلی که مربوط به امثال بود برخوردم و از آن نیز چند مثلی که در زمان حاضر متداول است یادداشت کردم. ولی از آنجا که بایند خود بانی این بنای مفید باشم کتاب دیگری نیافتم که درین‌مورد چاپ و منتشر شده باشد و روی همین اصل بهترین مخزن و دفتری که من در دسترس خود داشتم مخزن و دفتر حافظه افراد مختلفی، اعم از افراد طبقه تحصیل کرده یا افراد بی‌سواد و عامی بود که من با آنها تماس داشتم و در ضمن معاوره و مکالمه با آنان حداکثر استفاده را میکردم.

چه بسیار اوقات اتفاق می‌افتاد که بر سر سفره و در موقعیکه لقمه بردست داشتم از رفیقی مثلی میشنیدم و بلافاصله لقمه را بر سفره می‌گذاردم و قلم و دفتر یادداشت خود را بدست

میگرفتم و به ضبط آن میپرداختم .

در خلال این احوال باین نکته برخورددم که برخی از این امثال خود داستانی نیز همراه دارند که یاد استان زائیده از مثل و یا مثل مولود آن داستان است . باور کنید که دسترسی به چنین مثل یا داستانی همانطور که در مقدمه کتاب «داستانهای امثال» متعرض شده‌ام در قلب من ایجاد بزرگترین شادمانی را میکرد ، بطوریکه بدست آوردن گرانباترین گوهرها هرگز نمیتوانست آنچنان شادی و مسرتی بوجود آورد .

همین معنی موجب شد که بتوانم در پرتو جمع آوری امثال دو کتاب مهم و مفید بنام «داستانهای امثال» تألیف و جلد اول آن را دونوبت چاپ بکنم و در دسترس فارسی زبانان بگذارم و از طرف ادب مورد تشویق و تقدیری بسزا قرار گیرم .

تألیف کتاب داستانهای امثال موجب شد که در خلال کار خویش بفکر جمع آوری افسانه‌های معلی اصفهان و بختیاری نیز بیفتم و در این راه با وجود گرفتاریهای زیادی که از سال ۱۳۰۷ بر اثر اشتغال بشغل روزنامه نگاری - آنهم روزنامه روزانه - برایم ایجاد شده بود و حتی در غالب ایام مجبور میشدم که تا ساعت دو صبح بکار تحریر و تهیه مقالات و ترجمه‌های روزنامه خود یک تنه پردازم ، تاحدی موفق کردم .

یک امر دیگر که مویده و بلکه مسبب تشویق من در ادامه این خدمت ادبی گردید مسافرت دانشمند گرامی آقای علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ وقت در سال ۱۳۱۵ باصفهان بود که وقتی دانستند سابقه چنین خدمتی را دارم از نگارنده تشویقی بسزا کردند و اطمینان کامل دادند که بخرج وزارت فرهنگ به چاپ کتابهای من مبادرت کنند . ولی کناره جوئی ایشان از وزارت فرهنگ موجب شد که جای نشینان ایشان از اجرای این اندیشه نیک خودداری بکنند و سالها چاپ آنها به تعویق بیفتد . ولی برخلاف آنکه گفته اند «در تأخیر آفتابست» این تأخیر بفتح آثار من تمام شد چرا که با گذشت زمانی دراز ، یعنی مدت ۲۳ سال موفق شدم چندین برابر بر مطالب و قطر مولفاتم بیفزایم و از هرجهت آنها را جامعتر و مفیدتر بسازم و مخصوصاً کتابی را که محتوی چهار یا پنج هزار مثل بدون تفسیر بود بصورت جامع کنونی با تفسیر تمامی امثال آن و

افزافه کردن قریب بدو هزار اصطلاح متداول بین عوام و خواص و تفسیر و توضیح آنها  
دو آوردم .

بحکم وجدان و به امر انصاف و مروت باید در اینجا یادآور شوم که چون تمامی  
افکار من متمرکز در جمع آوری امثال بود توجه زیادی به ضبط اصطلاحات عامیانه نداشتم  
تا در سال ۱۳۳۳ که آقای پیتراوری (استاد کنون زبان فارسی در دانشگاه کامبریج) که  
آن موقع در دانشکده ادبیات تهران مشغول تکمیل اطلاعات خود در زبان پارسی بود و  
اشتیاقی تام بگرد آوردن امثال و اصطلاحات عامیانه داشت، دو مسافرت خود باصفهان کتاب  
امثال را ملاحظه و قسمتی را مطالعه کرد و ضمن ستایش از رنجی که در راه تألیف چنین اثری  
برده بودم گفت :

تنها تقیصه این کتاب اینست که ضبط اصطلاحات عامیانه در خلال امثال آن توجهی  
بسزا نشده است و بهتر چنین است که با اضافه کردن اصطلاحات مزبور این خدمت مهم را  
بسرحد کمال رسانی.

نظر او را پذیرفتم و کتابی را که از هرجهت برای چاپ آماده بود دوباره زیرورو  
و شاید متجاوز از دو هزار اصطلاح در ظرف مدت دو سال جمع آوری کردم و بر آن افزودم  
و بهمین مناسبت نام «امثال پارسی» را بنام «فرهنگ عوام» تغییر دادم.

در انجام خدمت اخیر باید اقرار کنم که فرهنگ نظام تألیف شادروان داعی الاسلام  
و مساعدت دوستان و رفقای من پیشرفت این منظور کومک شایسته ای کرد.

در همین اثنا که سرگرم گردآوری اصطلاحات بودم بکتاب «امثال حکم» علامه  
بزرگ مرحوم دهخدا که از زمره کتب نفیس و مفید کتابخانه فرهنگ اصفهان است نیز  
دست یافتم و تفسیری را که خود بر امثال کتابم کرده بودم با تفسیر آن مرحوم تطبیق  
کردم و اقرار میکنم که در تفسیر چندین مثل که یا خود اشتباه کرده بودم یا با اشتباه بمن  
گفته بودند در تصحیح آنها از نظر ایشان استفاده کردم و همین معنی موجب شد که بتوانم



ادعا کنم مجلدی که امروز در دسترس فارسی زبانان گذارده میشود جامعترین کتابی است که میتوان پیشگاه ادب‌دوستان تقدیم کرد و تفاوتیکه با کتاب امثال و حکم مرحوم دهخدا دارد اینستکه اثر ایشان در چهار جلد بزرگ شامل هزاران بیت شعر و امثال عربی است در صورتیکه اثر ناچیز من بدون این حشو و زواید صرفاً حاوی امثال و اصطلاحات زبان پارسی است، و علاوه بر این از نظر اینکه یگانگانی که قصد آموختن زبان شیرین پارسی را دارند بتوانند بر راحتی بمعانی و موارد استعمال امثال و اصطلاحات این کتاب بطور دقیق پی‌برند، برای اکثر آنها مثالی که اغلب نزدیک بزبان ساده و بی‌پیرایه عوام است آوردم و یقین دارم که این عمل خودمیزیت دیگری برای این کتاب بشمار میرود.

اگر مراجعه بکتاب لغت یا فرهنگ زبانهای فرانسه و انگلیسی و سایر زبانهای زنده خارجی بکنیم خواهیم دید که عموماً بمناسبت هر واژه‌ای امثال و اصطلاحات مربوط بهمان واژه را ذیل آن ضبط و تشریح کرده‌اند، در صورتیکه تاکنون چنین فرهنگی در دسترس فارسی زبانان گذارده نشده است و این خدمت چهل ساله این ناچیز موجب میشود که فرهنگ نویسان اگر انصافی داشته باشند و بمانند آن مرد بهودی که قسمت مهمی از کتاب داستانهای امثال نگارنده را بدون ذکر مأخذ، در کتاب ترجمه امثال فارسی بانگلیسی خود نقل کرده است عمل نکنند و لااقل در مقدمه کتاب خویش اشاره‌ای هم بآخذ استفاده خود بفرمایند در آینده میتوانند ازین لحاظ فرهنگ جامعی نظیر فرهنگهای خارجی تهیه کنند و در دسترس فارسی زبانان مخصوصاً یگانگانیکه علاقه مند بآموختن زبان فارسی هستند بگذارند.

من مدعی نیستم که این کتاب حاوی کلیه امثال و اصطلاحات متداول بین تمامی فارسی زبانان است، چرا که هر استانی و شهرستانی اصطلاحات و حتی امثالی مخصوص بخود دارد، ولی میتوانم مدعی شوم که محتوی نود و نه درصد امثال و اصطلاحات متداول در شهرستان اصفهان و حاوی نود درصد امثال و اصطلاحات متداول و مشترک در بین سایر شهرستانهای

فارسی زبان میباشد، و امیدوارم اگر خداوند متعال سلامتی و صحت حال حاضر بدن ناقص من را همچنان محفوظ بدارد و فرصتی بدهد بتوانم درآینده درموقع تجدیدچاپ این کتاب صدها و شاید هم هزارها امثال و اصطلاحات را که در بین اهالی سایر شهرستانهای ایران متداول است ضمن مسافرتهاى خود یا برخورد به اهالی مقیم آنها گسردآوری و ضمیمه آن سازم.

همچنین امیدوارم خداوند هر چند فرصت کوتاهی باشد بمن عطا فرماید که بتوانم یادداشت های خود را در مورد جلد دوم کتاب داستانهای امثال تکمیل و تنقیح و برشته تحریر در آورم و بچاپ آن که مکمل جلد اول و مخصوصاً این کتاب است موفق گسردم.

این تاریخچه مختصری بود از سبب تألیف این کتاب و اینک لازم است مختصری هم در اطراف سایر مسائل لازم و مربوط بآن توضیح دهم:

۱- بسیاری از امثال و اصطلاحات متداول امروز ممکن است با تحولات فرهنگی و اخلاقی و اجتماعی تا نیم قرن دیگر در زبان عامه متروک شوند و معانی خود را اذ دست بدهند و برای اخلاف ما مجهول بمانند، چنانکه بسیاری اصطلاحات و امثال در ادبیات قدیم ما وجود دارد که امروز برای ما غیر قابل فهم هستند، یا «دست کم» تا بکتابهای فرهنگ مراجعه نکنیم، فهم معانی اکثر آنها برای ما مقدور نیست و علت اینکه برخی از اشعار شاهنامه یا اشعار مشنوی یا خمسه نظامی و حتی بعضی از اشعار سعدی و حافظ برای ما قابل فهم نیستند همین است که اشعار مزبور آمیخته با امثال و اصطلاحاتی هستند که در بین معاصرین سرایندگان آنها متداول بوده و بعداً متروک شده اند. یا اشعار مزبور اشاره و کنایه ای به مثلی دارند که امروز از صورت تداول در بین عوام معاصر ما افتاده و بهمین مناسبت فهم اشعار مذکور را برای ما مشکل و در برخی موارد لاینحل ساخته است. چنانکه در گلستان سعدی چاپ مرحوم فروغی این شعر:

بر هفتا تله جونی می کند عشق مفری نخی و بونی چشروشت  
در ذیل داستان «پیر مردی را گفتند چرا زن نکستی...» نقل شده و مسلماً بزبان محلی  
مردم قدیم شیراز سروده شده است.

یا این شعر دیگر حضرت شیخ :

یا جگر بند پیش زاغ بنه . یا بشویش و غصه راضی شو

که محققاً اصطلاح «جگر بند پیش زاغ نهادن» داستانی دارد و امروز فراموش  
شده است .

یا این شعر دیگر حضرت شیخ که میفرماید :

فالب تراز خود نینداز تیر چو افتاد دامن بدن دان بکیر

که دامن بدن دان گرفتن در زبان عوام سابق اصطلاحی بمعنی «بتندی گریختن» بوده  
و امروز متروک شده است.

یا اصطلاح شاخ در شاخ درین بیت حکیم نظامی گنجوی :

بدین امیدهای شاخ در شاخ کرمهای تو مارا کرد گستاخ  
که بمعنی گوناگون است، و امروز در زبان عوام از تداول افتاده .

یا دندان بدن دان زدن که درین شعر طالب آملی :

تا بکام غیر دیدم لعل یار چون گهر دندان بدن دان میزنم

که بمعنی حسرت و افسوس خوردن است و امروز بصورت «دندان بدن دان فشردن»  
و بمعنی تحمل ناملایم و کظم غیظ کردن بکار میرود .

یا راه افتادن که در اصطلاح امروز بمعنی رفتن و حرکت کردن است ولی بطوریکه  
سلمان ساوجی درین بیت:

خیل خونخوار خیال اطراف چشم من گرفت

آنچنان گزیده من راه خواب افتاده است

فرموده، در قدیم بمعنی مسدود شدن و گشیدن راه بکار میرفته است.

یا دماغ یهده پختن که در سابق بمعنی فکر بیهوده کردن یا ران سشادون که در

دوازدهم



ادبیات قدیم کتایبه از سوار یاپیاده شدن از اسب بوده و هر دو درین زمان ما از سر زبان عوام و خواص افتاده است .

یا اصطلاح بدست باشی درین شعر حضرت خواجه که میفرماید :

گرت زدست برآید مراد خاطر ما

بدست باش که خیری بجای خویشتن است

و بمعنی آماده و هشیار بودن است امروز نه در زبان عوام و نه در زبان خواص و حتی اهل ادب بکار نمیروند .

در قسمت امثال نیز کم و بیش همین طرز بیخیالی گذشتگان ماموجب شده است که صدها و هزارها امثال، و حتی امثال داستان دار بروز گاران در معرض تطاول فراموشی قرار گیرند. چنانکه این مثل:

«تو که کون نداشتی هلیله خوردنت چه بود» داستان امروز از زبان عوام افتاده و دیگر کسی ضمن گفتار خویش مورد استشهاد قرار نمیدهد.

اما اگر این روش ضبط و جمع آوری امثال هر عصری و قرنی در بین نویسندگان قدیم ما متداول بود، امروز زبان مادری ما از این حیث محققاً یکی از غنی ترین زبانهای زنده دنیا بشمار میرفت و کتاب فرهنگ پارسی سرآمد تمامی فرهنگهای دنیا میبود و من یقین دارم اگر نویسندگان سایر استانها و شهرستانهای کشور در همین حال حاضر هم دست بکار کرد آوری امثال و اصطلاحات محلی خود بشوند و مجموعه های خود را چاپ و منتشر کنند باز هم همان نتیجه بدست میآید و کتاب فرهنگ زبان ما از جنبه ادبی از مهمترین کتب فرهنگ دنیا خواهد بود و همین عمل موجب میشود که قسمت اعظم اصطلاحات و امثال زمان معاصر ما شهرت و تداول خود را ازدست ندهند و همیشه در افواه عام و خاص سائر و جاری و باقی بمانند .

۲- در خلال سطور این کتاب مکرر بامثالی برمیخورید که دارای یک مفهوم و

حتی اغلب دارای یکنوع کلمات هستند ولی با جابجا شدن یا با تغییر برخی کلمات آن‌ها صورت دیگری بخود گرفته‌اند، و من نیز ناگزیر به ثبت وضبط آنها بصورت مختلفشان

گردیده‌ام. البته خود نیز در ضمن تألیف این کتاب باین موضوع توجه داشته‌ام، ولی از آنرواز تکرار مکرر احتراز نکرده‌ام که اگر کسی بهر شکلی از اشکال مثلی برخوردار و برای فهم معنی آن باین کتاب مراجعه کرد نپندارد که به ضبط آن پرداخته نشده و از قلم افتاده است و در نتیجه از فهم معنی آن بازماند.

اینک نمونه‌ای از امثال مذکور:

چشم باز غیب گفتن- چشم بسته غیب گفتن که هر دو در اصطلاح عوام یک معنی است و در یک مورد بکار میرود.

آب آمد تیمم باطل شد- چو آب آمد تیمم نیست در کار تیمم باطل است آنجا که آب است

خرش بگل خوابیده- چه خرش بگل خوابیده؟

حاشیه نشین دلش گشاد است- دل حاشیه نشین گشاد است.

خر را بزدن اسب نتوان کرد- خر بزدن اسب نشود.

رو بر و خاله پشت سر چاله- پیش رو خاله، پشت سر چاله

۳- به معدودی از امثال و اصطلاحات ضمن مطالعات خود در کتب مختلف برخورددم

که چون معنی آنها را ندانستم، یا ناقلین آنها از تفسیر و تعبیرشان ناتوان بودند، عیناً ضبط

گردید، و بجای تفسیر يك علامت استفهام (?) گذاردم، و حتی در برابر تفسیر برخی از

امثال که از این و آن میشنیدم و آنها را مستدل و قابل قبول نمیدیدم علامت استفهام گذاردم، و

امیدوارم کسانی که باین قبیل امثال یا اصطلاحات برخورد میکنند و تفسیر صحیح آنها

را میدانند اگر همتی دارند مرقوم و به نشانی نگارنده (اصفهان- امیر قلی امینی) بفرستند

چهاردهم

و گرنه تفسیر خود را در مقابل آن بنویسند که دست کم کتابی را که در اختیار دارند ازین حیث تکمیل کرده باشند.

۴- با اینحال هرگز ادعا ندارم که تحقیقات من در تفسیر تمامی امثال این کتاب صحیح، یا آنچه برای من تعبیر کرده‌اند کاملاً مطابق با معانی واقعی آنهاست و آنچه نوشته‌ام خالی از هر گونه عیب و نقص است ولی تا آنجا که مقدور بوده است کوشیده‌ام که تعبیر من با معنی و مفهوم واقعی جمله اصطلاحی یا مثلی نزدیک باشد.

مثلاً: اصطلاح «دلش، یا ششش حال آمدن» را بخوشدل و شاد شدن تعبیر کرده‌ام در صورتیکه وقتی می‌گوئیم: «همینکه دشمنان وطنم از پا در آمدند» دلم یا ششم حال آمد» معانی خوشدلی و شادمانی دل بدان بایه از حدت و شدتی که دل یا شش حال آمدن دارد نمیرسد. چرا که مراد گوینده اینست که مثلاً دل او بیمار بود یا میسوخت یا نگران بود از مشاهده از پای در آمدن دشمن از شدت شادمانی تشفی یافت، یا دل بیمار یا سوخته یا رنجیده اش صحت و عافیت یافت.

همچنانکه اصطلاح دیگر «دل خنک شدن» که همانند اصطلاح مذکور است تفسیر

و تعبیر بالا را روشن تر میکند و حقیقه معنی آنرا بهتر نشان میدهد

۵- دوری نگارنده از تهران که محل چاپ این کتاب بود و مداخله نداشتن در تصحیح نمونه فرما و بیدقتی حروفچینان چاپخانه که حتی مکرر اوراق «خبر» را مفقود میکردند و عدم مراقبت مصححین ثلث اول کتاب موجب شد که اغلاط و بیشمار پیداکند و باید از دوست دانشمند آقای احمد آرام که پایه علمی خود را تا بدانجا تنزل داده‌اند که در عالم دوستی و محبتیکه نسبت باین جانب داشتند (و از ده‌ها سال پیش آغاز گردیده و همچنان پای برجاست) عهده دار تصحیح بقیه آن گردیدند و از صفحات آخر حرف (خ) ما شروع باین اقدام خیر فرمودند صمیمانه تشکر کنم، والا اگر غلط کاری حروف چین‌ها و بیدقتی

مصعبین بهمان نهج پیش میرفت محققا غلطنامه کتاب ازحیث قطر و ضخامت پای کمی  
ازاصل کتاب نیآورد و برای من جای کمال خشنودی است که دراین محیطی که محبت و  
صمیمیت حکم سیمرغ و کیمیازا پیدا کرده است این مرد دانشمند محبت را در حقم بسرحد  
کمال رساند و در پایان دادن به چاپ این کتاب آنچه لازمه فداکاری و دوستی بود  
بعل آورد .

امیرقلی امینی

بنام خداوند متعال

## حرف آ

موفقیت یکدسته غالباً نتیجه شکست و خرابی کاردسته دیگر است.

**آب از آب تکان نمیخورد یا**

نمی‌جنبند. آرامش و سکون و امن و امان کامل برقرار است. پیش آمد بدی نمیشود. مثال: اگر فلان ایل طفیان کند چه - بشود مخاطب: هیچ، آب از آب تکان نمی‌خورد. مثال دیگر: اوضاع شهر ما بسیار آشفته شده بود ولی امروز بر اثر استقرار امنیت آب از آب تکان نمی‌خورد.

**آب از آتش بیرون آوردن - آب**

**از آتش (یا از آهن) کشیدن - آب از آهن جدا کردن -** کار مستعین کردن. مثال: از کثرت زورنگی و مهارت و تردستی آب را از آتش بیرون می‌آورد یا آب از آتش میکشد.

**آب از آسیا افتادن (یا ریختن) -**

**آبها از آسیاب ریختن (یا افتادن) -**

پس از طفیان و آشوب دوباره آرامش برقرار گردیدن. مثال: بر اثر مداخله پاسبانانان فتنه - ها خوابید و آبها از آسیاب افتاد (یا ریخت).

**آب از بالا بالاها پائین کردن -**

مفاخرت کردن. گزافه‌گویی و خودستایی کردن. مثال: تسازه از تهران آمده بود،

**آئینه‌داری در محفل کوران -** کار

- باوه و پیه‌وده - لاف و گزاف. عوام بجای محفل کوران «محلۀ کوران» گویند.

**آب آبادانی می‌آورد -** هر کجا آب

پیدا شود عمران و آبادی به دنبال آن می‌آید.

**آب آمد و تیمم باطل شد -** اگر

برای نماز گزاردن آب موجود نبود که وضو بگیرند ناگزیر باید تیمم بکنند. باین ترتیب که کفهای هر دو دست را روی خاک بزنند و بصورت بکشند و سپس کف دست راست را روی دست چپ و کف دست چپ را روی دست راست بمالند (یا مسح کنند) و پس از آن بنماز بایستند.

حال اگر در مورد بیکه آب نبود و برای

نماز کردن تیمم شد و ناگهان آبی بدست آمد ناچار تیمم باطل و گرفتن وضو واجب میشود.

این مثل در موردی بکار میرود که بر اثر

فقدان اصل «بدل» یا «فرع» مسود

استفاده قرار گیرد. همیشه «اصل» تحت

اختیار آمد، طبعاً و الزاماً «بدل» ترك میشود

یا حرمت و مکانت خود را از دست میدهد.

**آبادی میخانه ز ویرانی ماست -**

دائماً آب از بالا بالاها پایین می‌کرد و میگفت: من فلان وزیر را دیدم، فلان نماینده را ملاقات، و چنین کردم و چنان کردم.

**آب از دریا بخشیدن** - چیزی بی‌ارزشی را از مال دیگران بخشیدن و منت گذاشتن. همانند: آب دریا بخشیدن. آب حمام تعارف کردن.

**آب از دستش نمی‌چکد** - نهایت خسیس و خشک و ممسک است. مثال: از بس خسیس ولیم است «آب از دستش نمی‌چکد».

**آب از دهانش سرازیر شدن (یا چکیدن)** - شیفته و فریفته چیزی شدن. شایق و مایل گردیدن. مثال: هر چه چیز خوب به‌بند آب از دهانش سرازیر میشود - چشمش به‌ر چیز بی‌عفت آب از دهانش می‌چکد.

**آب از سر (یا از بند) تیره بودن** - از ریشه خراب و از اصل معیوب بودن چیزی. مثال: کارش خراب و آبش از سر (یا از بند) تیره است.

**آب از سر چشمه گل است** - کار از ریشه خراب است. کار از بالا معیوب است. کار از آغاز درست نبوده. مثال: اگر بالا دستها فاسد نبودند و آب از سر چشمه گل نبود کشور ما مراحل ترقی را خیلی سریع‌تر می‌پیود.

**آب از سرش دررفته (یا گذشته)** - کارش از چاره و تدبیر گذشته. مثال: وضع زندگی فلان بسیار بد و خراب شده باید تدبیری برای او کرد. مخاطب: آب از سرش دررفته و کارش از این چیزها گذشته است که ما بتوانیم تدبیری برای او بکنیم - عمرش پایان رسیده. مثال: بیماری او سخت است و آب از سرش گذشته.

**آب از گلو بریدن** - دریغ کردن حتی از کمترین چیز. مثال: پدرم بما خیلی سخت می‌گیرد؛ همه چیز را ازما دریغ میدارد تا جائیکه آبراهم از گلو ما بریده است. **آب افتادن** - شروع بر سیده شدن میوه نارس. مثال: این درخت گوجه کم کم دارد میوه‌هایش آب می‌افتد - غوره‌های این موکم کم دارد آب می‌افتد.

**آب افتادن دهان** - شیفته چیزی شدن. طمع کردن. مثال: هر چه به‌بند دهانش آب می‌افتد. همانند: آب از دهانش سرازیر شدن. آب باز کردن دهان.

**آب انبار شلوغ کوزه بسیار می‌شکند** - در هر شلوغی و ازدحام بی‌نظمی و بی‌ترتیبی فرمانروائی میکند. در هر کاری که امر و نهی با چند نفر باشد سرانجام بسامان نمی‌رسد. برای هر چیز که خواهان و مشتری فراوان دارد رنج بسیار باید کشید.

**آب انماه را بارانگی** - دیمه‌ها را بر فک. فروردینماه روز بیارش بسیار در مورد آبسالی بودن و وفور محصول و خوبی آن این مثل بین کشاورزان متداول است.

**آب با آدانی می‌رود** - تشنگی دلیل بر سیری است. چیز خوب همیشه نصیب توانگران و توانایان میشود. مثال: من می‌خواستم فلان زمین را خریداری کنم ولی همسایه‌ما چون پولدارتر بود پیشدستی و خریداری کرد. مخاطب: آب به آبدانی می‌رود. و غالباً گویند: آب همیشه با آبدانی می‌رود. همانند: آب خود میداند که آبدانی کجاست.

**آب با آب شدن** - تغییر آب و هوادادن. مثال: باید مسافرتی بکنم و قدری آب با آب

بشوم بلکه ازین خستگی روحی نجات یابم. گاهی هم که از تغییر آب و هوا بهبودی یا آسیبی به بینند گویند: از وقتی که آب بآب شده‌ام حال خوب یا مریض شده‌ام و نیز وقتی کسی بپیرد گویند: آب بآب شد.

**آب بآب میخورد زور بر میدارد.** - مردم ناتوان وقتی با یکدیگر متفق گردند توانا میشوند.

**آب با آسمان (یا بر آسمان) پاشیدن.** - برای فرار از کاری بهانه آوردن.

**آب باریکی درجوی (یا بجوی) داشتن.** - روزی و معاش اندک ولی همیشگی داشتن. مثال: وضع زندگی و مالی او بد نیست، آب باریکی درجوی دارد.

**آب باز کردن دهان.** - همانند و بمعنی «آب افتادن دهان»، «آب از دهانش چکیدن».

**آب پیوست آمدن.** - فره شدن - غنی و مالدار شدن - جانی تازه کردن (بعد از بیماری) مثال: مدتی بود لاغر بود. ولی این روزها بدن نیست، آبی پیوستش آمده است - وضع مالی او بعد از آنکه بهتر شده و آبی پیوستش آمده است.

**آب بجوی باز آمدن (یا باز گشتن)**

**آب رفته بجوی باز آمدن.** - نعمت یا سعادتی از کف رفته دوباره بدست آمدن. مثال: کسب و کارش دوباره رونق یافته و آبهای رفته بجوی باز آمده است.

**آب بجوی کسی روان بودن.** - خوشبخت و کامروا بودن. مثال: اینک که اقبالش یاری نموده و آب بجوی یا درجوی اوروانست.

**آب بخواه و دست بشوی.** - کار تمام شد. دیگر کار از کار گذشت. (کنایه از دیر-

رسیدن بر سر سفره و موقع دست شستن رسیدن است). مثال: هنوز هم امیدوارم که بتوانم مطالباتم را از او دریافت کنم. مخاطب: ببخشید، او ورشکست شده دیگر مالی ندارد. بتوبدهد! آب بخواه و دست بشوی. همانند: دست از چیزی شستن.

**آب بخورکش بیائی.** - بیشتر بین عوام مصطلح است و اغلب در موقع استنکار و استنکاف از پرداخت یا بخشیدن یا دادن چیزی بکسی که در آن طمع بسته شده بر سبیل استهزاء بکار برند. مثال: برادر این کیفیت را بمن ببخش. مخاطب: آب بخورکش بیائی - فلان کار را برای من بکن! مخاطب: آب بخورکش بیائی.

**آب بدست یزید افتادن.** - کار بدست ستمکار افتادن - ستمگری مصدر کار شدن. مثال: میگویند فلان حاکم شهر ما شده است. مخاطب: په! آب بدست یزید افتاده است.

**آب بدود، نان بدود، تو بدنبالش.** - تفرینی است که اغلب کلمه (الهی) را نیز در مقدمه اش آورده و گویند: الهی آب بدود، و مراد این است که همیشه گرسنه و در بدر باشی.

**آب بدهان آوردن.** - شایق ساختن. برانگیختن شوق و هوس. مثال: دیدن آنهمه شیرینی رنگارنگ آب بدهانم آورد (آب بدهان آمدن - شایق شدن)

**آب (یا آبی) بر آتش زدن (یا) ریختن.** - فتنه ای را خاموش کردن. غمی را برطرف ساختن. درد را تسکین دادن خشمی را فرو نشانیدن. دل‌داری دادن. شراب خوردن.

خورده است .

**آب پارسال سال پارسال -**  
مدهاست مال و نعمت خود را از دست داده و  
وتنگدست شده است .

**آب پاك (پاكي) روی دست کسی**  
ريختن - حرف آخر خود را گفتن . یکباره  
مأیوس کردن . دست رد برسینه کسی زدن .  
مثال : ازمن توقعاتی داشت که انجامش برای  
من امکان نداشت ، سرانجام «آب پاك روی  
دستش ریختم » و او را از خود مأیوس ساختم .

**آب توی داش تگان نمیخورد**  
( نمی چنید ) - بسیار آهسته و یواش راه  
میرود . مثال : طوری راه میرو که «آب  
توی دلش تگان نمیخورد» . زحمت فکر کردن  
بخود نمیدهد . مثال : طوری عمل میکند و  
آسوده خاطراست که آب توی دلش تگان  
نمیخورد . بسیار کند کار کردن . مثال : قدری  
کند کار میکند که آب دردش نمی چنید .

**آب توی چیزی کردن (یا) آب در...**  
تقلب و غل و غش کردن در امری یا کاری . مثال :  
این بزاز با قصاب یا بقال هرچه میفرودش تا  
آب توش ( توی آن ) ننگد آرام ندارد .

**آب توی سوراخ (یا) سوراخ یا**  
**درخانه) مورچه ریختن -** ازدحام کردن .  
انبوه جمعیتی درجائی گرد آمدن ( بیشتر در  
مورد نزاع و بلسوی گفته میشود ) مثال :  
به مجردیکه آتش آن جدال گرم شد مثل اینکه  
«آب در سوراخ مورچه ریخته باشند» صدها  
نفر در آنجا گرد آمدند .

**آب توی (در) ۳وش کسی کردن -**  
در معامله و داد و ستد کسی را فریفتن .  
مثال : در معاملات خود همیشه آب در  
(یا توی) گوش طرف میکند .

مثال : فتنه غریبی برپا ساخته بود ، یاخشم  
و غضب عجیبی او را فرا گرفته بود ، ولی  
بمجرد رسیدن فلان و ایراد چند جمله کوتاه  
گوئی «آبی بر آتش ریخت» که فتنه خاموش  
شد یا خشم او خوابید - داروی دکتر گویا  
آبی بود که بر آتش درد او ریخت ، فوراً  
تسکین یافت .

**آب برداشتن -** کنایه دار بودن . مثال :  
حرفهایش یا سخنانش همه «آب بر میدارد»  
یعنی کنایه دار است .

**آب بردن -** امری دشوار و شگفت  
بودن . مثال : اجرای این کار خیلی آب میبرد .  
خیلی آب میبرد تا این مقصود بحصول پیوندد .  
در گذشته بمعنی قدر و عزت کسی را بردن یا  
بی آبرو ساختن بکار میرفته .

**آب بریسمان بستن -** در راه حصول  
چیزی کوشیدن که بدست نیآید . دنبال امری  
محال رفتن . مثال : ایسن کاری که دست -  
گرفته ای انجام دادنش محال و در حکم آب  
بریسمان بستن است .

**آب بزیره شستن -** فریب دادن - گول  
زدن .

**آب بسوی پستی میرو د (یا میگراید) -**  
کردن فرازان بیشتر فروتنی می کنند .

**آب بکون (یا) بها تحت) خر ریختن؛**  
**آب بکون شتر ریختن -** کار عبث و بیهوده  
کردن . مثال : در راه تربیت این مرد نااهل  
هرچه بکوشی در حکم آب بکون خر یا شتر  
ریختن است .

**آب بیلگام خورده است - (عوام**  
اصفهان «آب بیلگون» میگویند) . بی ترتیب  
است . فاسد و بد اخلاق است . مثال : این طفل  
تربیت خوبی ندارد گوئی آب بیلگون (بیلگام)



**آب چشم از کسی گرفتن. آب چشم کسی را گرفتن** - او را ترساندن. مرعوب کردن.

مثال: پدرش چنان آب چشمی از او گرفته که جرئت ندارد قدمی از جاده عفاف بیرون بگذارد. همانند: زهر چشم گرفتن.

**آب چیزی را کشیدن.** حداعلاى استفاده را از چیزی کردن. مثال: در این معامله هر چه باید آبش را بکشد کشیده است.

**آب حمام تعارف کردن** - تعارف پیهوده و تو خالی کردن. چیز نداشته یا ناقابل را بخشیدن. همانند: آب از دریا بخشیدن. آب دریا بخشش کردن.

**آب خود میداند که آبادانی کجاست.** همانطور که آب بالطبع بطرف نقاط معمور و آبادان سرازیر میشود، ثروت و نعمت یا اقبال و نیک بختی هم اغلب بطرف اشخاص توانا و توانگر روی میآورد. همانند: آب به آبادانی میرود.

**آب خوردن چشم از چیزی** - امید به حسن انجام امری یا حسن عاقبت کسی داشتن. مثال: از حسن عاقبت این کار چشم آب نمیخورد. چشم آب نمیخورد که این جوان سرانجام خوبی داشته باشد (این اصطلاح مثلی غالباً بصورت نفی بکار میرود).

**آب خوردن چیزی یا کاری از جانی یا از کسی** - مسبب کاری یا چیزی کسی یا مقامی بودن. مثال: این کار از ناحیه فلان کس آب میخورد. این پیش آمد از فلان جا آب میخورد.

**آب خوردن را از خر باید یاد گرفت**  
**وراه رفتن را از گاو** - چون خر آبرا با کمال ملایمت و احتیاط مینوشد و گاو با نهایت طمأنینه و قاطع رکت میکند، باید در

موقع نوشیدن آب و راه رفتن ازین دو پیروی نمود.

**آب خورش از اینجا برید** - از اینجا روت. ترك علاقه کرد. آواره شد. (شاید در اصل آب و خورش بوده و بدینصورت در آمده است.)

**آب خوش از گلویش پالین نمیرود.** سخت گرفتار رنج و زحمت است. از مشقت معرومیتی رنج میبرد. مثال در مورد اول: از رقتیکه معیل شده است آب خوش از گلویش پالین نمیرود. مثال در مورد دوم: در نتیجه دوری از فرزند دمی «آب خوش از گلویش پالین نمیرود»

**آب در جگر نداشتن.** مفلس و تهی دست بودن. مثال: آب در جگر ندارد و گرنه مرد جوانمرد و بلند همتی است.

**آب در جوی آمدن** - بدولت رسیدن. مثال: پس از آنهمه ذلت فقر تازه آبی در جویش آمده است.

**آب در جوی داشتن** - **آب در جوی روان داشتن** - دولت و اعتبار و آبرو داشتن. بخت و اقبال همراه بودن. طراوت جوانی داشتن. حل و عقد امور را در دست داشتن. مثال: حالا که «آب در جوی تست» یا «آب در جوی تو روان است» یا «آب در جوی تو میگردد». همانند: دور دور کسی بودن. این اصطلاح مثلی از آنجا پیدا شده است که آب قنات یا چشمه یا نهر بوسیله جویهای متعدد بین کشتخوارها توزیع میشود باین طریق که هریک از جویهای فرعی از جوی اصلی بنوبت و روی ساعات معین آب میگیرد و وقتی آب درین جوی یا نهر میرود سایر جویها خشک و بی آب هستند و بهمین مناسبت

گویند: حالا که آب در جوی تست یا در جوی تو میگردد.

**آب در جوی جوانی داشتن - رونق و طراوت جوانی داشتن .**

**آب در جوی نماندن -** از دست رفتن دولت و نعمت . مثال : دیگر آبی در جوی او نمانده ، هر چه داشت از دست داد .

**آب در چشم نداشتن یا نبودن -** بی شرم و بیحیا بودن . مثال : این طفل گوی آبی در چشمش نیست که این اندازه بیشرم و بیسرو باست .

**آب در حلق (یا گلو) گره شدن یا جستن -** موقع نوشیدن آب در گلو ماندن و ایجاد سرفه و خفقان کردن .

**آب در دالش تکان نمیخورد - رجوع** شود به «آب توی دلش ...»

**آب در دهانش خشک شد -** مات و متعیر شد . بیکه خورد . حیرت زده شد . مثال : از شدت تعجب آب در دهانش خشک شد . همانند : انگشت بردهان ماند .

**آب در دیده گشتن -** گرد آمدن اشک در چشم  
**آب در دیده نداشتن -** بی ادب و بی شرم بودن .

**آب در غریبالت بیختن -** آب با غریبالت پیمودن - آب در غریبالت نگاهداشتن -

کار عیب و بیهوده و ممتنع کردن . همانند : آب بکون خریبالت ریختن . آب در هاوین سافیدن . باد در قفس کردن .

**آب در قفس کردن -** همانند و بمعنی مثل بالا است .

**آب در کوزه میاشنه لبانیم (یا در خانه و ماگر دجهانیم) -** نعمت منظور

در دسترس ماست و ما بیهوده ازین سوی بدانسوی در جستجوی آن هستیم (این هردو مصرع گاهی هریک به تنهایی و گاهی هم یکجا بصورت مثل ایراد میشوند) .

**آب در هاوین سافیدن -** همانند و بمعنی : آب در غریبالت بیختن .

**آب در یا از دهان سگ نجس نمیشود -** یاوه گوئی و ناسزا پراکنی دونان و حسودان صفای زندگی خدمتگزاران و اشخاص سودمند و شایسته را هرگز کدر نمیکند . همانند : در یا بدهان سگ نجس کی گردد - مه فشانند نور و سگ عوعو کند .

**آب در (یا قوی) گوش کسی کردن -** در معامله کسیرا اغفال کردن . مثال : در خرید این پارچه این بزاز آب زیادی توی گوش من کرده است .

**آب در یا بخش کردن -** رجوع شود به آب از دریا بخشیدن .

**آب در با بکیل پیمودن -** کار بیهوده کردن .

**آب در بار اگر نتوان کشید ، هم بقدر تشنگی باید چشید -** اگر تمامت يك چیز یا نعمت بدست نیاید ، باید بهرمیزانی که بدست آید و رفع حاجت نماید بسنده نمود .

**آبده پروو یا شدن -** بیهوده رفتن و آمدن - زیاد و پشت سرهم رفت و آمد کردن . این اصطلاح از يك نوع بازی کودکان اقتباس شده است .

**آب دیزی را زیاد کردن -** برای میهمان بهیزان غذا افزودن . این اصطلاح را در موقع دعوت میهمان یا تعارف کردن با اشخاص برای صرف شام یا ناهار استعمال میکنند ، مثلاً میهمان موقع ظهر و صرف ناهار

است میخواهد برود میزبان میگوید: «بخشید  
آب دیزی را زیاد کرده لبم و دیگر خرجی است  
شده نمیگذاریم بروید.»

**آب را آب کشیدن** - در نظافت  
وسواس بخرج دادن.

**آب را از سر چشمه (یا سر بند) باید  
بست** - جلوسر روزیان یافته را باید از آنجا  
گرفت که آغاز شده است و اگر نگر فتم  
پس از آن احتیاط کار بیعاصلی است.

**آب را بهم گره زدن** - خست و لثامت بخرج  
دادن. صرفه جوئی زیاده از حد کردن. مثال:  
بقدری پست و خسیس است که آب را بهم گره  
میزند.

**آب را حاضر کن، آنگه طعام را  
آغاز کن** - ابتدا وسایل کار را آماده و  
سپس شروع بکار کن. همانند: اول چاه را  
بکن، بعد منار را بدزد.

**آب را گل میکند تا خود ماهی بگیرد**  
آشفته کردن کار و از آن بسود خود نتیجه  
گرفتن. نفاق و اختلاف انداختن بمنظور  
استفاده شخصی.

**آب راه خود را باز می کند** - مردم  
خوشخوی و خوشرفتار بهتر در کار خود  
کامیاب میشوند. بامحبت و ادب خود را محبوب  
این و آن میکنند.

**آب رفتن** - تنگ شدن جامه یا کم شدن  
عرض و طول پارچه بر اثر شستن. مثال: لباسم  
را شسته ام «آب رفته» و برابم تنگ شده است.

**آب رفته باز (بر) نمی گردد** - آب رفته  
باز ناید بجوی. همانند: ماهی ای که از  
شست (قلاب) و تیری که از شست (انگشت  
بزرگ) رفت باز نمیگردد. سعدی فرماید:  
نشاط جوانی ز پیری بجوی، که ناید دگر آب  
رفته بجوی.

**آب دست یزید افتادن** - بخل و امساک  
در اعطای چیزی کردن. مثال: مگر آب دست  
یزید افتاده است که از امانت دادن کتاب  
خودت بمن دریغ میکنی؟

**آب رفته بجوی باز آمدن** - دولت یا  
مقام ازدست رفته دوباره بدست آمدن. مثال:  
با ترقیات روز افزون ملت ایران امید میرود  
که در آینده نزدیکی آبهای رفته دوباره  
بجوی باز آید.

**آب رو آب جو نیست** - به نصیحت بکسی  
گویند که بعزت نفس و آبروی خود وقتی  
نمینهد و مراد اینست که آبرویه ارزانی آب  
جوی نیست که آنرا برای گمان یا به ارزانی  
از دست بدهی.

**آب روشنائی است** - وقتی ظرف آبی  
ناگهان ازدست رها شود و بریزد، این پیش آمد  
را باقال نیک گیرند و گویند: «آب روشنائی  
است»

**آب روی (یا بروی) آتش ریختن** -  
فتنه ایرا خاموش کردن. خشم و غضبی را با  
سخنان نرم تسکین دادن.

**آب روی چرخ آسیای کسی ریختن** -  
بخت و اقبال با کسی همراه بودن. مثال:  
حالا که بخت با او همسراه شده و آب روی  
چرخ آسیای او میریزد. «روی بر آسیا» هم  
میگویند.

**آب روی کسی را ریختن** - عزت و حرمت  
نفس کسی را زایل کردن. مثال: پدرم با  
سخنان درشت خود در میان جمع دوستانم  
آبرویم را ریخت.

**آب ریخته جمع نمیشود**؛ آب  
ریخته بگوزه نیاید - چیزی که از دست  
رفت باز نمیگردد؛ کار بدی که شد هر چند

بکوشی اصلاح پذیر نیست . کردار زشت  
جبران ناپذیر است .

**آب زیر گاه** - نافلا . زیرک . مزور .  
تودار . در ظاهر آرام در باطن شریر .

**آب زیر پوستش دویدن** - پس از  
بیماری و لاغری در باره مختصری فربه شدن .  
پس از تهی دستی اندکی مالدار شدن .

**آب زیر گاه انداختن** - حيله پنهان  
کردن .

**آب بتن کردن کمی** - بارشوه کسی را  
منصرف کردن . مثال : در کسارم اشکالتراشی  
میکرد ولی او را آب بتن کردم و مقصود خود  
را بوسیله وی از پیش بردم .

**آب سر زبان خود را نخوردن یا فرو**  
**ندادن** - عجله داشتن . درنگ نکردن . کم  
حوصله بودن . مثال : از بس عجله داشت  
حاضر نبود آب سر زبان خود را فروبرد  
**آب سفت کردن** - کار بیهوده و پر زحمت  
کردن . همانند : آب گره زدن .

**آب سوار و نان سوار ، ما از پیش**  
**دوانیم** - این مثل را اغلب اشخاص بی بضاعت  
و بدبخت که هر چند بیشتر دنبال آب و نان  
مهدوند کمتر بتحصيل آن موفق میگرددند  
استعمال میکنند . مثال : روزگار نکبت باری  
برای ما پیش آمده است « آب سوار و نان  
سوار ... »

**آبشان از يك جوی (در يك جوی یا**  
**يك جوی) نمیرود** - هم آهنگ نمیشوند .  
اتفاق نظر پیدا نمیکنند . باهم نمی سازند .

**آب بخورش از اینجا برید** - متواری  
شد . بخت بدو پشت کرد و بجای دیگر رحل  
اقامت افکند .

**آبش در آستری است** - آستری بارچه .

ایستاد ز کرباس با ملل که برای پالودن و  
صاف کردن آبنوره و انگور و امثال آن  
بکار برند و مراد آنست که همانطور که آبدر  
آستری باقی نماند کار او هم قرار و بنیانی  
ندارد و بلکه خراب است .

**آبش در رفتن (یا در میرود)** - بسزای  
عمل بد خود رسیدن . (بکتاب داستان های  
امثال مراجعه شود) .

**آبش در گرت آخر است** - عمرش رو  
پایان است . چراغ زندگیش رو بغاموشی  
است . همانند : آفتاب عمرش لب بام است .  
(گرت در اصطلاح زارعین اصفهان یکقطعه  
از قطعات متعدد کشتخوان است که مرز بندی  
شده و جدا گانه آبیاری میشود) .

**آب شدن** - ذوب شدن . گداختن . مثال :  
زرد را در بوته آب میکنند . آفتاب برف را  
آب میکند .

**آب شدن (از شرم یا خجلت)** - سخت  
شرمنده شدن . مثال : از شدت خجلتم آب  
شدم .

**آب شدن دل** - از انتظار بسیار بیتاب و  
نگران شدن . سخت مشتاق چیزی بودن . مثال :  
از بس در راه دیدار تو انتظار کشیدم « دلم  
آب شد » .

**آب شدن زهره** - سخت ترسیدن .  
**آب شد و بزمین فرورفت** - آنچنان  
فرار کرد که گویی مبدل به آب شد و در زمین  
فرورفت و ناپدید شد .

**آب صاف و پاک را روی دستش**  
**ریخت** - حرف آخر را باورد . آخرین جواب  
را باوداد . تکلیفش را یکسره کرد ( بجای

صاف و پاک « صافی و پاکی » هم میگویند).

آب صدای خود را نمی شنود -  
هیچکس عیب و عار خود را نمی بیند و بآن  
توجهی ندارد .

آب فوراً میزند - در توصیف آن  
براه اغراق میرود .

آب فوراً چلانند - با سته زاء در مورد  
گریه کردن زور کی (تباکی) گفته میشود.  
آب کردن - با تدبیر فروختن چیزی  
که از خریدش امتناع دارند . مثال : این  
خرازی فروشی از صبح تا شام کارش « آب کردن »  
بنچل است . ذوب کردن . مثال : مس را در  
پاتیل ریخت و آب کرد .

آب کسی را بردن - آبروی کسی را  
ریختن .

آبکش بکنگیر گفت هفتا (هفت)  
سوراخ داری - هیچکس عیب خود را نمی  
بیند و همیشه ناظر و نگران عیوب دیگران  
است . همانند : « خادرا در چشم خود نه بینند و  
تیردا در چشم دیگران می بینند » . « کس  
نگوید که دوغ من ترش است » . « دیک  
بدیک میگفت تهت (کونت یا رویت) سیاه  
است ، سه پایه می گفت صل علی » . بختیار بها  
گویند : آتپال به قلیون گدو سوراخ داری .  
همانند : آب صدای خود را نمی شنود .

آب کشیدن - چرک کردن زخم در نتیجه  
آب دیدن یا در آب فرو رفتن . تشنگی آوردن  
غذا براثر شوری . تطهیر کردن بدن یا جامه  
بوسیله آب .

آب کشیدن نماز شب - نماز شب آب  
کشیدن - به کتاب داستانهای امثال جلد  
دوم رجوع شود .

آب که از سر گذشت چه يك ني چه  
صدني ( چه يك نيزه چه صد نيزه چه  
يك گز چه صد گز ) - ني واحد نمايش  
و بيزان ده ذرع است و مقصود اينست كه وقتي  
فرصتي فوت شد يا بدی و مصیبتی پیش آمد  
كه شیرازه زندگی را متلاشی ساخت ، چه  
كم باشد چه بسیار يكسان خواهد بود .

همانند : « بالای سیاهی رنگی نیست » .  
« ما كه رسوای جهانیم غم عالم بپشم است » .

آب كه سر بالا می رود ( یا : آب كه  
بالا رفت ) قورباغه شعر میخواند - وقتی  
اوضاع وارون و متقلب می شود فرومایگان  
هنرمند و بلند پرواز و سفلگان خود ستاو  
گردنفر از میگردند . وقتی نادان فرصت یافت  
فضل فروشی آغاز کند .

آب كه یكجا ( یا در سودال بماند )  
میگنند - هر كه در يكجا دیر پاید و بسیار  
بماند از قدر و منزلتش میكاهد . سفر كردن بر  
حرمت مرد بیفزاید .

آب گرمابه پارمین را شاید - هر  
چیز پست و پلید شایسته مردم پست و فرومایه  
است .

آب میزدن - کار بیپوده و بر زحمت  
کردن . همانند : آب سفت کردن . آب در  
هاون سائیدن .

آبگینه بحلب بردن - کار بیپوده کردن .  
همانند : زیره بکرمان بردن .

آب لنبه کردن ( انار ) - نشردن انار  
بطریقی كه آب از دانه در داخل پوست جدا  
شود برای مكیدن ، و این اصطلاح تا آنجا كه  
من میدانم درهمین مورد گفته می شود .

**آبیم است و صابیم (صابون) است نوبت**  
آسیابیم است - در آن واحد، یا در فرصتی  
محدود چندین کار برایم پیش آمده است.

**آبمالی کردن** - وقتی لباسی با صابون  
شسته می شود برای اینکه صابون و کف از  
آن خارج شود با آب صاف آنرا در ظرف  
شویند و سپس آنرا در حوض داخل کنند تا  
آب حوض آمیخته بکف صابون نشود. عمل  
اول را «آبالی کردن» گویند.

**آب میداند که آبادی کجاست** - نعمت  
همیشه بسراغ نعمان می رود. همانند: آب  
داند که آبادانی کجاست.

**آب نخوردن چشم** - امید فایده ای  
نداشتن. مثال: دیگر از این کار یا ازین شخص  
چشم آب، نمی خورد.

**آب نداشته باشد نان که دارد** -  
در کتاب داستانهای امثال به مثل «اگر برای  
من آب نداشته باشد برای تو که نان دارد»  
رجوع شود.

**آب ندیده موزه کشیدن** - هنوز قدرت  
نیافته بیدادگری آغاز کردن.

**آب نطلبیده مراد است** - وقتی بکسی  
آب نوشیدنی تعارف بکنند که خود نطلبیده  
باشد این عمل را غالباً بفالی نیک گرفته آنرا  
میگیرند و مینوشند و میگویند: «آب نطلبیده  
مراد است»، یعنی بر آورنده حاجات و  
مرادهاست. و نیز در مورد نعمتی که ناخواسته  
بدست آید گفته شود.

**آب نمی بیند و گر نه (والا) شناسگر**  
**قابلی است** - مجال یا میدان عمل نمی یابد  
و گر نه قابلیت عمل دارد. این مثل نزدیک  
بمضمون مثل «آن دوشاخ گاو اگر خرداشتی.

يك شكم در آدمی نگذاشتی» است و اغلب  
در مورد اشخاص شریر و بدنفس بکار  
می رود که فاقد وسیله بدی کردن یا انجام  
مقصود میباشند.

**آب نیاورده است (این را که...)** -  
رایگان فراهم نشده است. مثال: این  
ثروتی که محصول سالها زحمت من است «آب  
نیاورده است» که شما آنرا ایشگونه مفت  
بر باد میدهید («باد نیاورده است» هم گفته  
میشود، و عکس آنرا ثروت یا گنج باد آورده  
گویند).

**آب و آتش با هم جمع نمیشود** -  
دو شخص یا دوشیء متضاد و غیر موافق هرگز  
با هم سازش نکنند. مثال: این دو برادر بر  
اثر اختلاف طبع و خوی در حکم آب و آتش اند  
و با هم جمع نمیشوند.

**آب و آتش جای خود را باز**  
میکنند - اشخاص باهنر و لایق در هر حال در  
نمی مانند. مردم کند کار یا تیز کار سرانجام هر دو  
کار خود را از پیش میبرند.

**آب و آتش را چه آشنائی** - همانند:  
آب و آتش با هم جمع نمی شوند.

**آب و تاب دادن بچیزی** - مطلبی را  
با اغراق گفتن. بموضوع یا به امری اهمیت  
بسیار دادن. همانند: لغت و لغما بش گذاشتن.  
**آب و رنگ دادن** - رونق دادن.

**آب و روغن بهم نیامیزد** - همانند  
و بمعنی: «آب و آتش با هم جمع نمیشود»

**آب و رنگ گرفتن** - رونق یافتن  
**آب و صفاوشان یکی است** - در همه  
چیز شریک اند.

**آب و گل داشتن** - از زیبایی و لطف اندام بهره کافی داشتن. همانند: بی آب و گل نبودن.

**آب و نان کسی را خوردن** - پرورده نعمت کسی بودن.

**آبها از آسیاب ریختن** - وقتی آب از آسیاب گرفته میشود طبعاً آسیاب از سرو صدا میافتد. بهمین مناسبت این مثل را در مورد سکون و سکوت بعد از انقلاب یا اغتشاش یا طوفان یا خشم و غضب اشخاص یا جنگ و یا نزاع دوتن یا دو طایفه بکار برند.

**آب هم توش نیست** - هیچ نفعی ندارد. کمترین سودی در آن متصور نیست. مثال: بی سبب داخل این معامله مشو که آب هم توش نیست.

**آب هم در دست داری مخور (یا بگذار)** و یا - مجال و فرصت نیست شتاب کن. مثال: باو بگوئید وضع من بسیار بد و وخیم است «اگر آب هم در دست داری بگذار و بیا».

**آبی از او گرم نمیشود** - تصور استفاده ای از او نمیرود. مثال: تصور میکردم توسط فلان دوستم «گرمه از کارم گشوده می شود» ولی افسوس که «از او هم آبی گرم نمیشود».

**آبی که آبرو ببرد در گلو مریز** - از انجام و اجرای کاری یا از درخواستی و خواهشی که منتهی به سلب آبرو و عزت نفست میشود حتی درمودی که احتیاج داری خودداری کن.

**آبیکه در گودال بماند می گندد** - هر چه دیر بیايد و عمر طولانی بکند مخصوصاً

هرمهمانی که در منزلی زیاد اقامت کند، تدریجاً عزت و احترام خود را از دست میدهد، همانطور که وقتی آب مدتی در گودال بماند متعفن میشود.

**آبی که از چشم رفت کی آید باز** - کسیکه شرم و حیای خود را از دست داد و باره بدست نیاورد.

**آبیکه میرود برود خانه، چه خودی بخورد چه بیگانه** - وقتی مالی بخودی خود و بحکم الزام باید مصرف بشود چه تفاوت میکند که اقارب و نزدیکان آنرا مصرف کنند یا دوران و بیگانگان. درین مورد بغل و خست و امساک بخرج دادن از دنائت نفس و پستی همت است. همین مثل را باین صورت نیز گفته اند: «آبیکه میرود به رودخانه، خودی بخورد به از بیگانه» و درین صورت منظور اینست که وقتی مالی بحکم اضطرار مصرف میشود، نصیب خودی بشود بهتر از آنستکه نصیب بیگانه شود و این منظور درست عکس منظور مثل اول است.

**آبی گرم نشدن** - از انجام کاری نتیجه ای حاصل نشدن. مثال: از فکر کردن و غصه خوردن و در گوشه انزوائی نشستن هم که آبی گرم نمیشود.

**آپارشدن** - از دور رفتن. مشت باز - شدن. رسوا شدن در نتیجه دروغ گوئی و امثال آن. از عهده انجام کاری بر نیامدن. مثال: همینکه در میان آن جمع دروغش رواقضاد خیلی آپار شد، وقتی از عهده تعهدی که کرده بود بر نیامد سخت آپار شد (گمان دارم این اصطلاح مخصوص مردم اصفهان است).

**آتش از آتش گل میکنند** - یاری دادن مردمان یکدیگر موجب نیامدن آنان

میشود. همانند: حسنت باتفاق ملاحظ جهان گرفت، آری باتفاق جهان میتوان گرفت. آب بآب میخورد تکان بر میدارد.

**آتش از باد تیز تر میشود - خشم**  
کسی که عصبی است با برخورد به تندی طرف شدید تر میشود. کار گره خورده یا دشوار هر چه بیشتر بکوشند دشوار تر میشود.

**آتش از چنار پوسیده میزاید - هر**  
چیز که کهنتر و فرسوده تر باشد زبان آن بیشتر است.

**آتش از چشم کسی پریدن (یا جستن) -**  
در نتیجه سبلی و تپانچه سخت برق زدن چشم.

**آتش از خیار نمی جهد (یا بر نمی آید) -**  
از آدم بقدر و قیمت کار مهمی ساخته نمیشود.

**آتش از قیر (گور) کسی برخاستن -**  
از زنده بودنش بر دمان آزار میرسد، پس از مرگش هم در نتیجه سنن یا آثار بدی که از خود بجا گذارده است بدیگران آزار میرسد.

**آتش افر و ختن - فتنه بر پا کردن.**

**آتش بجانش باد؛ آتش بجانش افتد -**  
تفرینی است که در موقع خشم به بدکننده گویند. مثال: آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد.

**آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد -**  
در مورد کسی گفته میشود که سنت و بنای بد مینهد و دیگری یا دیگرانی از عمل او پیروی میکنند. مصرع دوش که هر گز در مورد مثل گفته نمیشود اینست: «اول بنای بود که عاشق کشد کسی...» «اول بنا نبود بسوزند عاشقان».

**آتش بجیزی بستن؛ آتش بی زیر**  
**چیزی بستن -** با سرعت چیزی را از بین بردن.

**آتش بدل کسی زدن -** بدادن خبر ناگواری قلب کس را متأثر کردن. با سخنان ناگوار کسی را متألم نمودن.

**آتش بزمستان ز گل سوری به - هر**  
چیز در موقع خود پسندیده است.

**آتش بیار مهر که -** کسیکه میان دو دوست یاد و خصم سخن چینی و فتنه انگیزی کند.

**آتش پاره -** بچه شریر و شیطان یاهر آدم زرنگ و باهوش.

**آتش پشت دست گذاشتن -** به «آتش گذاشتن و...» مراجعه شود.

**آتش جای خودش را باز میکند -**  
اشخاص زرنگ و زیرک و باهوش همانطور که آتش ابتدا رخنه و سپس توسعه پیدا میکند، در هر جا و هر مورد ابتدا با هر تدبیری که هست خود را داخل کاری میکنند و سپس باهوش و درایت خویش نفوذ کامل مینمایند.

**آتش چنار از خود چنار است -**  
همانند «از ماست که بر ماست». «کرم درخت از خود درخت است». «کرم پبله کفش را خودش میدوزد». «کرم پبله هم بدست خویشن دوزد کفن».

**آتش چو بر افروخت بسوزد ترو خشك -**  
وقتی بلافاصله ای حادث شد سوء نتیجه و زیان آن دامنگیر همه کس میشود و بر احدی ابقا نمیکند.

**آتش چیزی را نشانندن (یا فرو نشانندن) -**  
از حدت و شدت آن کاستن و ملایم ساختن آن.

**آتش خشك و تر نمیداند - آتش هم**  
خشك را میسوزاند هم تر را. جبارستکار هم غنی را غارت میکند و هم فقیر را.

**آتش دوست و دشمن نمیداند -** وقتی



بلا رسید برای همه یکسان است . همانند:  
آتش چو بر افروخت بسوزد ترو خشک .

**آتش را با آتش (یا با آتش) نتوان**  
**کشت (یا نشانند) (یا خاموش کرد) -** فتنه را  
با فتنه نمیتوان خواباند بلکه با حلم و تدبیر  
و حوصله باید آنرا خاموش ساخت و از حدت  
و حرارت آن کاست . آدم خشمگین و غضوب را  
با تندی و خشونت یا با گفتار تندوزنده نمیتوان  
رام و ملایم نمود . و نیز گویند: **آتش را**  
**باروغن نتوان نشانند** .

**آتش را تندی (یا تیز) کرد -** او را  
تحریک کرد . در کار خود جدی تر ساخت .

**آتش را دامن زدن (یا) دامن**  
**زدن بر آتش -** فتنه را تیز کردن .

**آتش را کشته با خاکسترش بازی**  
**میکند -** اصل را از دست داده بفرعش پرداخته  
است .

**آتش روشن کردن -** فتنه بر پا کردن .  
مثال: آتش بر پا کرد که نزدیک بود دودش  
طایفه ای را کور کند ، یا نزدیک بود خانمان  
آنها را برباد دهد .

**آتش زدن بجان -** بخشم آوردن یا در  
کمال شدت متأثر و ملول کردن دیگری . مثال:  
گریه ای کرد که آتش بجانم زد .

**آتش زیر پا داشتن -** بیعبر و بیقرار  
بودن .

**آتش که به پیشه افتاد ، ترو خشک**  
**نکند (یا) نپرسد (یا) نه خشک گذارد و**  
**نه تر (یا) ترو خشک سرش نمیشود -** خطر  
چون رخ داد برای همه یکسان است . همانند:  
آتش چو بر افروخت بسوزد ترو خشک .

**آتش گذاشتن و پشت دمت خود را**  
**داغ کردن -** پیش خود تمهید کردن و عزم

جزم کردن بر عدم انجام امری یا تکرار اشتباه  
و خطائی . مثال: من بهیچ وجه حاضر نیستم  
بانو کمترین مساعدت را بکنم و آتش گذاشتم و  
پشت دستم را داغ کردم که دیگر حتی بتو  
نزدیک هم نشوم .

**آتش مزاج -** تندخوی . زود رنج .  
**آتش ندیده گرزدن -** همانندو بمعنی:  
پیش از عید بمصلی رفتن . مثال: چرا هنوز آتش  
ندیده گرمیزی و این اندازه جزع و فزع  
میکنی .

**آتش نشاندن (یا) آتش کمی را**  
**نشاندن -** تسکین دادن غم و اندوه . فرو  
نشاندن خشم و غضب دیگری . مثال: سخت  
در غضب بود ولی با سخنان دلپذیر آتش او  
را نشاندم .

**آتش نشاندن و اخگر گذاشتن کار**  
**خرده مندان نیست -** ماده را یکجا باید قلع  
نمود . همانند: افسی کشتن و بچه نگاهداشتن .  
**آتش و پنجه -** بر اثر نزدیکی دو چیز  
مخالف فساد یا آتش فتنه بر پا شدن . کنایه  
از دوشیء متضاد و مخالف .

**آتش هر کجا بیفتد جای خودش**  
**را باز میکند -** رجوع شود به: آتش جای  
خودش را بازمی کند .

**آتش شدن -** خشمگین شدن و سخت  
بر افروختن . مثال: آنچنان آتش شده بود  
که نزدیکی باو خطرناک بود .

**آجر بختنی است ، اما خوردنش**  
**سردل میاورد -** همه چیز را نمیتوان خورد  
چرا که خوردن بعضی چیز ها موجب مضرت  
است . در همه کاری نمیتوان وارد شد ، چرا  
که ورود در آنها موجب تحمل خسارت و زیان  
است و سوء عاقبت آن وبال گردن میشود .

آجر صاب است - آدم بیکار و ولگرد که کارش فقط راه رفتن و ولگردی است. و کنایه از اینست که از بس روی آجر راه میرود آجر ساییده میشود. مثال: ایسن روزها از زور بیکاری کارش آجر سائی است.

آجری بار کردن - فراوان و زیاده از میزان خوردن و بار خوردن سنگین کردن. مثال: امروز ناهار منزل یکنفر از دوستان مهمان بودیم، غذاهایش از بس خوب بود همگی آجری بار کردیم.

آجوداغ چیزی نبودن - فریفتگی و تمایل زیادی به چیزی نداشتن. مثال: فلان را دوست داری؟ مخاطب: آری، ولی خیلی هم آج و داغش نیستم.

آجیل دادن؛ آجیل گرفتن - رشوه دادن. رشوه گرفتن.

آجیلش کوک بودن - وسیله معاش کسی فراهم بودن. مثال: ایسن روزها وضع معاش او خوب است و بعمداله آجیلش کوک است.

آجیل مشگل گشا - مخلوطی است از نخودچی و مغز پسته و بادام و مغز تخم کدو و تخم هندوانه و کشمش و مویز که زنان برسم نذر برای بر آوردن حاجتی بین این و آن توزیع نمایند.

آچرا انگفتی زردالو - بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

آخر آبی بجویمان خواهد رفت - سرانجام حسن عاقبت نصیبمان خواهد شد عاقبت کارمان اصلاح خواهد شد. مثال: روزگار همیشه بر يك منوال نمی ماند، آخر آبی به جویمان خواهد رفت.

آخر از آب در آمدن (یا) از پوست

در آمدن - بیزان کمال رسیدن. از کار در آمدن. تربیت خوب یافتن. مثال: فلان طفل با اینکه ابتدا بدو بی تربیت بود ولی «آخر از آب خوب در آمد».

آخر پیری و مهر که گیری؟ - سابقاً درویشان یا ترهستان و حقه بازان در گوشه ای از میدان شهر یا در حاشیه خیابانی بساط خود را میگسترده و شروع به دادن نمایش های عجیب و غریب از قبیل خوردن مار، عملیات «چشم بندانک» (مانیتسی) میکردند و در نتیجه مردم را دور خود جمع میساختند و این عمل را «مهر که گرفتن» نامیده میگفتند: فلان درویش یا حقه باز مهر که گرفته است.

اینک این مثل در مورد کسانی بکار رود که پس از عمری بعزت زندگی کردن عملی کنند که درخور آبرو و احترام ایشان نباشد، یا بطور مطلق در مورد کسی گویند که وارد عملی شود که شایسته مقام وی نباشد.

آخر شاه منشی، گاه کشی - پس از زندگی بعزت بذلت افتادن، این مثل بیشتر در مورد کسی بکار رود که بعد از ادعای سروری و مهتری کردن، تن به پستی و فروتنی در دهد. آخر گذار پوست بپازار دباغها می افتد -

این مثل در مورد تهدید بکار میرود و میخواهند بگویند همانطور که پوست وقتی در زیر دست دباغ افتاد مشقات بسیاری بیند، تو هم وقتی به چنگال ما افتی همان زحمت و مشقت را خواهی دید. مثال: تو امروز هر چه میخواهی بکن و «هراسی داری بتاز» نوبت ما هم میرسد و آخر گذار پوست بی بازار دباغها می افتد (یعنی نوبت انتقام کشیدن ما هم میرسد).

آخر ملانی، اول گدائی - آخر و عاقبت ملانی گدائی است. مراد اینست که

آخوند شدن چه آسان مردم شدن چه

مشکل - درس خواندن و با سواد شدن کار سهلی است ولی تربیت یافتن و ادب آموختن کار آسانی نیست . با سواد دلیلی داشتن تربیت صحیح نیست . همانند : ملا شدن چه آسان ، آدم شدن چه مشکل .

آخوند غشی - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

آخوند مفت که گیر آمد موشهای خانه را باید با هم عقد کرد - در خوردن باید دست آوردن مال مفت بی اختیار است . مثال : در مفتخواری کار را بجائی رسانده که اگر آخوند مفت بچنگش بیفتد (یا بگیرش بیاید) موشهای خانه را هم عقد میکنند .

آداداش يك خری داشت ، نو کر ما نو کر ی داشت - آداداش مخفف «آقاداش» و «داداش» در اصطلاح عوام بمعنی برادر است و این مثل را در مورد کسی ایراد کنند که از دیگری توقعات بیجا کند و گاهی هم بطور طنز و طعنه بکسی گویند که به دیگری فرمانی بدهد .

آدم آه و دم آه آدم است ؛ آدم است و يك آه و دم - بفاصله يك آه و يك دم آدمی ممکن است با وجود صحت بدن بدرود زندگی گوید .

آدم از سنگ سخت تر و از گل نازکتر است - آدمی در تحمل ناملائیات گاهی کمال قدرت و گاهی نهایت ضعف و ناتوانی را از خود نشان میدهد .

آدم از هر چه بدش می آید سرش می آید . از هر چه بدم آید سرم آید - همانند : مار هر چه از پونه (بودینه) بدش

پس از سالها که در مدارس قدیم طلاب درس میخواندند و زحمت میکشیدند و با معاش محقر میساخنند بامید اینکه روزی بدرجه ملائی یا اجتهاد برسند وقتی باین مقام میرسیدند چون غالباً دست شکسته بار آمده بودند ناگزیر باید از طریق کلاشی و آویختن باین و آن امر را معاش نمایند .

آخرین تیر قر کش - آخرین چاره و تندییر . مثال : آخرین تیری که در تر کش داشت ره را کرد ولی مفید فایده واقع نشد .

آخورش پای گاهدانست - هر چه بخواد بخورد در دسترس خود دارد . وسایل زندگی و خورد و خوراك برایش مهیا است .

آخورش چرب است - وسایل نعمت برای او فراهم است . وسیله سود چرانی برایش آماده است . خوراك و روزی فراوان دارد .

آخورش خشك است - تنگ روزی و اندك معاش است .

آخوند از منبر پائین آمد - کنایه از سکون و سکوت پس از شلوغی و سرو صدا است یا بعکس .

« آخوند بد نباشد » در آوردن ؛ آخوند «خدا بد ندهد» در آوردن - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

آخوند روضه نخوانده زنگه جیغ میزند - هنوز مضرت و زیان امری دامنگیر او نشده اظهار عجز و بیقراری میکند . هنوز به مصیبتی گرفتار نگردیده آه و ناله میکند . همانند : پیش از چوب شاه لله میکند . آتش ندیده گرزدن .

میاید در خانه اش سبز میشود .

**آدم با آدم بسیار ماند** - آدمیزادگان با وجود اختلاف شکل ممکن است برخی هم یکدیگر شبیه باشند .

**آدم با آدم خوش است** - لذت زندگی در معاشرت و رفت و آمد با مردمان است .

**آدم با کسی که یا علی گفت یا عمر نمیگوید** - با کسی که دوستی کردی باید یکدل و یک رنگ باشی . با کسی که دوستی کردی دشمنی نشاید کرد .

**آدم با امید زنده است** - امید است که انسان را زنده نگاه میدارد . اگر امید نباشد زندگی لذتی ندارد .

**آدم باید تکه (لقمه) را باندازه ( یا بقدر) دهانش بگیرد (یا بردارد)** - هر کس باید بیزان وسع و توانائی یا لیاقت و شأن و مقام خویش عمل بکند . باید وارد کاری شد که از عهده انجام آن برآمد .

**آدم باید گذشت داشته باشد** - باید سخنی الطبع باشد . باید دارای قوه عفو و اغماض باشد .

**آدم بد بخت دو جا وعده دارد** - این مثل در موقعی که یک نفر بدو مجلس مهمانی دعوت شود از طرف دعوت شده بعنوان عذر خواهی از دومین دعوت کننده ایراد میشود . مثال : آقا ، تمنی دارم فردا برای صرف ناهار مفتخرم کنید . مخاطب : معذرت میخواهم قبلا دیگری دعوت کرده است ، آدم بد بخت دو جا وعده دارد ( یا دو جا دعوت میشود ) .

**آدم بد بخت دو بار میدهد؛ آدم بد حساب (بد معامله) دو دفعه میدهد** - کسانی که حسابشان بد است و باید حسابی کردن قصد خوردن مال دیگران را میکنند بر اثر

فشار حرف و چه بسا با مراجعه به مراجع قانونی مجبور میشوند بدی خود را با پرداخت خسارت بیزان دو برابر بپردازند .  
**آدم بدر گه** - آدم لجوج و یکدنده .

**آدم برهنه (یا لخت) خواب گریبان پهنادار میبیند** - این مثل در مورد کسانی بکار میرود که برای تحصیل هر چیزی که فاقد آن هستند وعده های طلائی بخود میدهند و دل خود را بخیال موهوم خودش میدارند یا دائماً در آرزوی حصول آنند .

**آدم بکیسه اش نگاه میکند و خرج میکنند** - بیزان دارائی و وسع مالی خود خرج باید کرد .

**آدم بی اولاد پادشاه بیغم است** .  
**آدم بی سواد کور است** - کسی که نمیتواند بخواند و بنویسد حکم کسی را دارد که فاقد قوه بینائی است .

**آدم بیهار (یا تبیل) کار را دو بار میکند** تبیلی می شود که کار را ناتمام بگذارد و دوباره از سر بگیرد .

**آدم بیگار دست راست محله است** - وقتی انسان بیگار بود همانند دست راست که هر کاری را انجام میدهد هر کس از هر طرف باو برسد برای بکار کاری باور جوع میکند و بازی از کرده او میکشد .

**آدم بیک کار بیهمه کار، آدم بیهمه کار بهیچ کار** - آدمی که هم و حواس خود را صرف یک کار میکند بتدریج و بر اثر ممارست در آن کار تخصص پیدا میکند، برخلاف کسی که هر روز بیک کار میپردازد با هر چند ماه داخل یک پیشه میشود هرگز در هیچیک از آن رشته مهارت نمی یابد و چه بسا « دست شکسته »

بارمی آید. همانند: «آدم هزار پیشه کم مایه امیشه».

### آدم بر ندارد، اما پرواز دارد (۹)

آدم پولدار روی سیل شاه نفا ره دیزند ( یا نفا ره خانه میسازد ) - با پول و شکله ترین کارها را میتوان کرد و سخت ترین مقاصد را میتوان انجام داد.

آدم پول را پیدا میکند نه پول آدم را - پول برای خرج کردن و کسب آبرو است نه برای نگاه داشتن و از دست دادن آبرو.

آدم تازه است زندگی میخواهد برای خوش زیستن و خوب زندگی کردن آدمی نیازمند وسایل زندگی است. برای زندگی وسیله لازم است و باید همواره آنرا مهیا داشت.

آدم تا کوچکی نکند بزرگ نشود

۱ بزرگ نمی شود - آدمی تا ابتدا از دیگران اطاعت نکند و درس و فرمانبرداری فرا نگیرد و رنج نبرد نمیتواند به مقام برتری و سیادت برسد.

آدم ترسو همیشه سالم است - کسی که بیشتر سهرگن جان خود را دستخوش خطر نمیسازد.

آدم ترسو هیچوقت ترقی نمیکند چون فاقد نیروی شهامت است از دخول در کارهای مهم میهراسد و بکارهای کوچک و بی اهمیت میپردازد و از طی مراحل ترقی و تقدم بازمی ماند.

آدم تری است - خوش رو و خوش مشرب است. تردماغ است. فکرش جامد نیست.

آدم تبیل را فرمان بده دو هزار نصیحت پدرانه بشنو - تبیل برای فرار از کار با انواع بهانه ها توسل میشود.

آدم تبیل عقل چهل وزیر را دارد -

برای اینکه کار خود را نکنند دایماً بدیگران پند دهد و آنها را تشویق بکار نماید.

آدم چاک باره - شخص بدمن و وقیح.  
آدم چرا روزه شک دار بگیرد - آدم روزۀ شک دار نمیکرد - آدمی کاری را که احتمال ضرر و زیان یا سوء عاقبت دارد نمیکند.

آدم خوب است شتر گلو باشد - شتر گلو مجرائی است که در زیر خیابان یا جاده ای میسازند و آب با فشار از طرف دیگر بیرون آن و بر اثر همان فشار از طرف دیگر بیرون میآید بدون اینکه آب در میان راه دیده شود. و در اینجا مقصود اینست که همانطور که شتر گلو آب را از انظار پنهان میکند آدم هم باید حافظ اسرار مردمان باشد. همانند شتر گلو باید بود. گلو هفت بند دارد.

آدم خوب است مثل اره باشد - کنایه از اینست که مثل اره ریخت و پاش داشته باشد و با سخاوت باشد.

آدم خودش بمیرد هوادارش نمیرد اثر نیکی و نیک مردی پس از مردن آدمی بین مردمان باقی و برقرار میماند و از او بیشکی یاد میکنند.

آدم خوش زبان جای خودش را باز میکند - آدمی که زبانش به اسرار مهر بانی و محبت و شیرینی بیان میگردد، در دل همه کس خود را جای میدهد و از این راه مقصود خود را به بهترین وجهی از پیش میرد.

آدم خوش معامله شریک مال مردم است - وقتی شخص خوش حساب بود و بموقع طلب مردمان را پرداخت همه کس باو اعتماد میکنند و مال خود را بدست او میسپارد و او میتواند از سرمایه دیگران بمانند سرمایه خود استفاده شایان بکند.

آدم دروغگو کله کلاهش سوراخ است - بشوخی گفته میشود و مراد اینست که از بس دروغ گفته طاق کلاهش سوراخ شده است.

آدم دروغگو کم حافظه میشود - چرا که حرف را برخلاف حقیقت و واقع از خود میترشد و چون بحافظه اش سپرده نمیشود طبعاً زود فراموش میکند. برخلاف راستگو که هر چه میگوید چون مبتنی بر حقایق مسلم است هرگز آنرا فراموش نمیکند.

آدم دست پاچه کار را دو بار میکند - وقتی انسان با شتاب و عجله باجرای کاری پرداخت چون تعمق و تفکر آنرا نمیکند غالباً از کار خود نتیجه خوب نمیگیرد و مجبور میشود آنرا از نو آغاز کند و نیز گویند: آدم دست پاچه دو بار میخشد.

آدم دو بار باین دنیا نمیآید - از زندگی باید کام خود را گرفت و تازه ایم از لذات آن بهره ور گردیم.

آدم دو بار (دو دفعه) نمی میرد - در زندگی نباید ترسید یا از ترس مرگ در برابر حفظ حق سکوت پیشه نمود.

آدم را بلباس (یا بجامه) نشناختند - احترام شخص هرگز بلباس فاخر او نیست تقیض آستین و بخور پلو.

آدم ز رنگ پایش روی پوست خ. بوزه بند است - غالباً زود زمین میخورد و زبان می بیند.

آدم ز رنگ سالی دو جفت کفش بیشتر باره میکند - اشخاص ز رنگ با آنها که خود را بیشتر از دیگران با تدبیر و دانای میدانند غالباً در عهد داری هر کاری بیشتر زبان می بینند - آدمهای طماع که میخواهند از هر کاری بیشتر استفاده کنند بیشتر زبان می بینند.

آدم زنده زندگی میخواهد - رجوع

شود به: آدم تازه است...

آدم زنده نان میخواهد - آدم تا زنده است محتاج وسیله معاش است.

آدم در سر اندپ هند بود و و مرد - آدم بتمام معنی یافت نمیشود بلکه یکی بود و آنهم مرد.

آدم شل و اینهمه دغل - در مورد اشخاص عاجز از بدن ولی حيله گر و متقلب گفته میشود.

آدم عاقل بر یسمان این و آن توی چاه (بچاه) نرود - آدم هوشیار با وسایلی که برای اغفال او برمی انگیزند گول نمیخورد.

آدم عاقل را اشاره ای کافی است - عرب گوید العاقل بکفیه الاشارة و این مثل عربی نیز در زبان فارسی بقدری متداول است که حتی عوام نیز آنرا بکار برند.

آدم فقیر در جهنم نشسته است - مردم کدا و فقیر برای رفع نیازمندی خود مر تکب گناهانی میشوند که خلاف اصول دیانت و دوستی است.

آدم فقیر را از شهر بیرون نمیکنند -

فقر و تنگدستی مایه تنگ نیست.

آدم فقیر و بیچاره کار خودش را خودش میکند - بکتاب «داستانهای امثال» رجوع شود

آدم قد بلند عقاش تا ظهر است - اشخاص بلند قامت اغلب پلید و کم هوش اتفاق می افتند.

آدم قرتی و خرگوزار بار به نزل نمی رسانند - قرتی در اصطلاح عوام همان است که بزبان فرانسه «ژیکو او» میگویند و در زبان فارسی هم اخیراً رایج و متداول گردیده و آن کسی است که زیاده از حد به تزئین و آرایش «سروبر» خود می بردارد و زیاد حرف می زند و ادعای کند و رلاف و

گراف بکار می برد و کمتر کار می کند .  
 خر هم وقتی پیر یا رنجور و لاغر و مردنی  
 شد «گوزار» می شود و در نتیجه قدرت  
 بار بردن و کار کردن را از دست می دهد .  
 بنابراین آدم قرتی و خر گوزار فاقد قدرت  
 و نیروی کار هستند و از آنها انتظار عمل  
 مفید و مثبت نمیتوان داشت .

**آدم که از زیر پته (پوته) خار  
 بیرون نیامده است -** هر کسی خوبش -  
 و نزدیکیانی دارد که او را یاری  
 می دهند .

**آدم که پیر شد حریص همیشه (میشود)**  
 حدیث نبوی است که می فرماید :

بشما بن آدم و یثب فیہ خصلتان العرص  
 و طول الامل .

**آدم کچل از زلف خوشش نمی -**  
**آید -** این مثل را بطور طنز و استهزاء  
 در مورد کسی بکار برند که بچیزی یا امری  
 قلباً علاقمندی و تمایل دارد ولی در صورت  
 ظاهر نسبت بآن اظهار بی میلی می کند .

**آدم گدارا چه صنار (صد دینار) بهش  
 (باو) بدهی و چه ازش (از او) بگیری**  
**یکسان است -** کومک مختصر بر مردم فقیر در  
 تأمین زندگی آنها مؤثر نیست . این مثل  
 را اغلب مردمان فقیر در موقعیکه مورد  
 تجاوز یا طمعکاری زورمندی قرار گیرند  
 ایراد می کنند و استغنائی نفس خود را  
 می دانند .

**آدم گدانه عروسیش باشد و نه عزایش**  
 برای آدم تهنیت دست انجام هر کاری  
 و در هر صورتی که باشد دشوار است مردم  
 گدا غالباً در عروسی و عزاداری بسیار  
 می کنند .

**آدم گدا و اینهمه ادا - «ادا»**

ناز و غمزه کردن است و این مثل را در مورد  
 کسانی بکار میبرند که از قبول چیزی که  
 بدان نیاز دارند تأمل یا ناز می کنند یا از  
 انجام کاری که نیازمند نتیجه مفید آن هستند  
 سرباز می زنند یا با وجود تهنیتی خود  
 نمائی می کنند .

**آدم گرسنه ایمان ندارد -** آدم  
 گرسنه هیچ چیزی پای بند نیست . حدیث  
 نبوی است «من لامعاش له لامعاده» یعنی  
 کسیکه امر معاش و زندگی او مختل است  
 نمیتواند دین استواری داشته باشد و با  
 رعایت اصول احکام دین آخرت خود را  
 تأمین نماید .

**آدم گرسنه خواب نان سنگک می بیند**  
**و کباب بازار -** کسیکه فاقد چیز مورد  
 احتیاجی است دائماً در آرزوی آنست .  
 همانند «آدم برهنه خواب کرباس پهنادار  
 می بیند»

**آدم گرسنه سنگ را هم می خورد -**  
 کسیکه سخت گرسنه باشد نریند کیفیت غذا  
 نیست هر چه فراهم شود بدون تأمل  
 می خورد .

**آدم که خورقاشش پر کدرش است -**  
 هر کس بایده و سیاه کارش را با خود داشته باشد  
 این مثل را بشوخی یا استهزاء بکسی گویند  
 که درخواست انجام کار منگری را از دیگری  
 نماید .

**آدم ناشی سر را از سر گشادش**  
**می زند -** سرنا و کرنا هر دو آلتی است  
 مانند قره نی که اولی کوتاه تر و دومی  
 بلندتر است و یکسرش که بدهان می گذارند  
 تنگ و سرد دیگرش گشاد است و مراد اینست  
 که آدم بی تجربه و ناشی در هر کار قادر

با انجام آن نیست و در صورت مبادرت بعمل  
نه تنها نمیتواند آنرا خوب پایان برساند  
بلکه مخرب آنهم خواهد بود .

**آدم نقرس (یا مترس) سر سلامت  
بگور نمیرد** - مردمان بی باک غالباً در  
کام خطر می افتند .

**آدم نمدار را سر نمی برند** -  
مستمندان را بجرم تپی دستی نمی کشند .

**آدم نفهم هزاره زن زوردارد** - مردم  
نادان جز زور و وسیله دیگری ندارند . یا اینکه  
بر اثر نفهمی چیز غم و اندوهی ندارند  
زورمندتر از مردم حساس و نفهم میشوند .

**آدم امید اندیکدام سازش بر قصد  
معلوم نیست بکدام سازش باید رقصید** -

چون متلون است و هر دم تغییر عقیده میدهد  
انسان نمیتواند بکدام یک از آراء و عقاید  
او عمل بکند . همانند : « بکدام دنده  
بخواه با نمت که باد در نره (در نرود) » -  
« بکدام سازش برقصم »

**آدمها چشمشان بکله شان رفته است**  
در نتیجه غرور یا نفهمی ، یا فراموشکاری  
خوب و بد را نمی بینند و گذشته خود را  
فراموش می کنند .

**آدم هزار پشه کم مایه میشه (میشود)**  
آدمی که چندین کار و شغل رای خود اختیار  
بکند و دست بهر کاری بزند هیچکاره و کم  
مایه و بلکه بی مایه می شود ، چرا که در  
آنها در هیچ کاری مهارت نخواهد  
یافت و از عهده اجرای هیچیک بر نخواهد  
آمد . همانند : « هر کس بیک کار همه کار »  
« هر کس همه کار هیچ کار » .

**آدم هفت دنده** - شخص تنبل بی عار .  
مثال : عجب آدم هفت دنده ایست ، از جای  
خود تکان نمی خورد !

**آدم همه کاره هیچکاره میشه**  
همانند و به معنی آدم هزار پشه کم مایه میشه .  
**آدمی از زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد** .  
همانند « زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد » .  
**آدمی از سودا خالی نباشد** - همانند  
هر سری را سودائی است .

**آدمی جایز الخطا ست** .  
**آدمی را آدمیت لازم است** - چوب  
صنندل بونداردهیزم است .

**آدمی را بتر از علت نادانی نیست** .  
**آدمی را عقل می باید نه زور** .  
**آدمی را نصب بهتر باید نه به پدر** .  
همانند : گریه پدر تو بود فاضل .

**آدمیزاد تخم مرگ است** .  
**آدمیزاد را از مردن چاره نیست**  
همانند « هرکاری چاره دارد جز مرگ » .  
**آدمیزاد شیر خام خورده است**  
زود فریب می خورد . زود بساور است .  
جایز الخطاست .

**آدمیزاد شیر خون خورده است**  
زود خشمگین می شود .

**آدمی فر به شود از راه گوش شنیدن**  
خبرهای خوش و سخنان شیرین بمزاج  
انسان سازگار است و او را خوش می دارد  
و فر به می کند ، یا از راه گوش کسب علم و  
معرفت نماید .

**آدم یکبار پاش توی چاله میره**  
(میرود) - از یک پیش آمد یا از نتیجه  
یک عمل بد باید درس عبرت گرفت تا دوبار  
آسیب ندید . عرب گوید « لا یلدغ المؤمن  
من جحر مرتین » .

**آدم یکدفعه می میرد** - انسان یکبار  
می میرد و دوبار نخواهد مرد . در این  
صورت نباید از استقبال خطر مرگ در



راه حفظ حق اندیشه نماید.  
**آدم یكدنده** - شخص قرص و پایدار  
 که هیچوجه تغییر عقیده نمی دهد.  
**آدم یك رنگه** - بمعنی بالا است (رنگه  
 برون سکه است).

**آردجو چطور خودش را می** -  
 بندد که من (یاد یگیری) را ببندد -  
 آرد جو را وقتی خمیر بکنند مانند خمیر  
 آرد گندم خودش را نمی گیرد و خوب  
 سفت نمی شود و بهمین جهت اگر بخواهند  
 مانند خمیر آرد گندم در چیزی را با آن  
 بگیرند (به بندند) یادو چیز را بوسیله آن  
 بیکدیگر متصل کنند چون بهم نمی جوشد  
 ممکن نمی شود و این مثل را در مورد کسانی  
 بکار می برند که بر اثر عدم لیاقت نمی-  
 توانند امور شخصی خودشان را اداره  
 کنند چه رسد باینکه بخواهند امور دیگری  
 را مهی دار گردیده اداره کنند.

**آرد در دهان کسی بودن** - اجباراً  
 سکوت کردن و خاموش ماندن. مثال :  
 مگر آرد در دهان داری که حرف نمی زنی؟  
**آرد مرا بپیختم و غر بالم (یا الکم)**  
 را آویختم - من وظیفه ام را انجام دادم  
 و کارم را کردم و دیگر هوسی در سر  
 ندارم.

**آرزو بجوانان عیب نیست** - بکنایه  
 بارسبیل استهزاء در مورد کسانی بکار  
 می برند که آرزوهای دور و دراز کنند بیا  
 آرزویی کنند که مناسب با موقع و مقام  
 ایشان با اساساً عملی نباشد.  
**آرزو را بگور برد یا می برد** -  
 مقصودش بر آورده نشد بآنخواهد شد.  
**آرزو صرهایه مفلس است** - شخص  
 مفلس بی چیز جز امید و آرزو سرمایه  
 دیگری ندارد.

**آرواره اش گرم شده (یا) چانه اش**  
**گرم شده** - تازه شروع بگفتن نموده و  
 بازم دهنپاله دارد. برحرفی می کند.  
**آرواره اش لغ شده** - بیابای حرف  
 میزند.

**آری باتفاق جهان می توان گرفت** -  
 مصرع دوم شعر معروف حافظ است که  
 می فرماید «حسنت باتفاق ملاحه جهان  
 گرفت ...» و اغلب هر دو مصرع را هم  
 بر سبیل مثل بکار می برند.

**آزموده را باز آزمودن از بیخردیست**  
 این مثل اقتباس از مثل عربی است که می گوید:  
 «من جرب الی جرب حلت به الندامة» [باشاید  
 مثل عربی مقتبس از این مثل فارسی باشد.

**آزموده را به نا آزمودن مفروش**  
**آسایش دو غیبتی تفسیر این دو حرف**  
 است بادوستان مروت بادشمنان مدارا  
 این شعر از خواجه علیه الرحمه است که  
 صورت ارسال مثل را بخود گرفته است  
 و اغلب مصرع دوم آنرا بر سم پندواند رز  
 بکار می برند.

**آستان در خانه اش بلند است** - دست  
 کسی باو نمی رسد.

**آستین افشاندن (یا) افشاندن** - ابراز  
 وجد و سرور نمودن. رقصیدن. احسان و  
 بخشش کردن.

**آستین بر افشاندن** - دل کندن ،  
 بی علاقه شدن.

**آستین برزدن (یا) بالا زدن (یا)**  
**بالا کردن** - آماده کاری شدن مثال :  
 آستین بالا زد و عروسی پسرش را بیا  
 شکوهی تمام کرد.

**آستین بر چیزی کشیدن** - صرف-  
 نظر کردن از چیزی.

آستین بر گناه کشیدن - عفو  
اغاض کردن .

آستین پوستین باخواجه (باخواجه)  
در مورد خویشاوند بسیار دور برسم شوخی  
یا استهزاء گفته می شود. مثال: فلان با او  
چه نسبتی دارد؟ مخاطب: هیچ، آستین پوستین  
باخواجه اوست .

آستین چه دراز و چه کوتاه - چیزی  
که فرعی باشد چه بسیار وجه اندک.  
آستینش کهنه شده است - پس از  
بی نیازی نیازمند شده است . دستش از  
مال دنیا نهی شده .

آستین کوتاه و دست دراز - با وجود  
نا توانی متمسک بودن . با وجود کوتاه -  
دستی دست درازی کردن .

آستین نو بخور پلو - به کتاب داستانهای  
امثال رجوع شود .

آسمان از ریسمان ندانستن - در  
میان دو چیز متضاد فرق نگذاشتن . قوه  
تمیز و ادراک نداشتن .

آسمان از کجا ریسمان از کجا  
در برابر سخن مقول حرف ناسحاب زدن .  
آسمان بزمین آوردن - کوشش  
بسیار کردن .

آسمان بزمین نمی آید و زمین  
بآسمان نمی رود - دنیا ز پرورد نخواهد  
شد و امر شکفتنی رخ نخواهد داد . این مثل  
در موردی بکار می رود که بخواهند بگویند  
«اگر فلان کار بفلان طریق انجام بگیرد  
یا فلان کس از سر فلان کار برکنار شود،  
هیچ واقعه سومی رخ نخواهد داد .

آسمان بودن - هوا صاف و بی ابر  
بودن . مثال: امروز ابر نیست، آسمان است .

آسمان جل - بکلی فقیر و محتاج،  
بطوری که زمین زیر انداز و آسمان جل  
درو انداز و لعاف او باشد، و غالباً گویند:  
لات ولوت و آسمان جل .

آسمان را زمین کردن - گرد و  
غبار بسیار برانگیختن .

آسمان را سوراخ کردن - کار مهمی  
را موجب شدن ( غالباً بر سبیل استهزاء  
گفته شود) مثال: باینکه کار بسیار ساده -  
ای را انجام داده ولی پندارد آسمان را  
سوراخ کرده است . اگر دیوار خانه افتاده  
است و صد تومان ضرر به تو وارد آمده  
آسمان سوراخ نشده است .

آسمان روانداز و زمین زیر انداز  
آفتدر فقر و بی مال است که آسمان بجای  
لعاف و زمین بجای تشک اوست .

آسمان سوراخ شده است و فلان از  
سوراخش افتاده است - سخت بخود  
مغرور است . بسیار خود پسند است .

آسمان گردی دارد، دل فلانی  
گردی دارد - بسیار زود رنج است .  
بمجردیکه نامالایمی می بیند می رنجد (درین  
تعبیر تردید دارم) .

آسمان و ریسمان - در مورد عدم  
ارتباط کلام بکار رود چنانکه گویند:  
حرفهای همه آسمان و ریسمان است .  
همانند: آسمان از کجا، ریسمان از کجا .

آسمان و ریسمان را بهم بافتن - کار  
بی ربط کردن . «چرند و بی ربط گفتن» .  
دو امری را بهم ارتباط دادن که هیچوجه  
هم آهنگی در بین آنها وجود ندارد .

آسوده کسی که خرن دارد، از گاه  
و جوش خبر ندارد - این مثل را غالباً  
اشخاص بی بضاعت که نانی بدست می آورند

و به فُناعت می‌خورند در مورد خودشان استعمال می‌کنند و گاهی هم اشخاص توانگر از کثرت کار و زحمت ناشی از ثروت زیاد و خستگی روحی یاد از آسایش مردم بی‌بضاعت کرده بایراد این مثل مبادرت نمایند. همانند: هر که خرن دارد غم ندارد. آسباب از آب طلا گشتن - آسباب از آب گاوهر گشتن - عزت و احترام و کامیابی داشتن.

آسباب از گردش افتادن (یا) در گردش بودن - از کار افتادن یا در گردش بودن آسباب در مورد اول کنایه از گردش افتادن کار است.

آسباب باش، درشت بستان نرم بازده (یا پس ده) - اگر کسی باتو درشتی کرد تو نرمی کن و جواب نرم ده.

آسباب بخون گشتن - از کثرت کشتن خون قدری زیاد است که می‌توان با آن آسبابی را گرداند.

آسباب بنوبت - آسبایست و پسا - همانطور که هر کس بار به آسباب می‌برد و روی نوبت کند مش خرد می‌شود، همه کار بایستی بنوبت خود انجام بگیرد. مثال: مشتری به قصاب: آقا من راه بینداز بروم - (قصاب به مشتری): عزیزم، آسیا (یا آسباب) است و پسا، هنوز نوبت شما نرسیده.

آسبابش همیشه در گردش است کنایه از کسانی است که دائماً آسبای دهان آنها در حرکت است و بیایی چیزی می‌خورند آسباب گرداندن - کنایه از عهده گرفتن و خوب اداره کردن کاری است. مثال: فلان در هر کاری آسباب گردان خوبی است.

آشپز که دو تا شد، آش یا شور می‌- شود یا بی نمک (یا شور است یا بی مزه) در هر کاری که دو تن مداخله کردند بسامان نرسد. همانند: ماما چه که دو تا شد سر چه چواه می‌شود.

آش تو در کاسه تست - روزیت فراهم و در دسترس است. مثال: توجه غم داری، بجمدا الله آشت تو کاسته (در کاسه ات هست).

اشتها زیر دندان است - مزه کردن و شروع بخوردن در کسی که میل بغداد ندارد ایجاد اشتها می‌کند.

آشتی کنان دستمال گلی می‌خواهد (می‌خواهد) - کسی که واسطه آشتی دو تن می‌شود باید شیرینی آراهم خود بدهد. (سابقاً شیک پوشها دستمال گلی رنگ در جیب می‌گذاشتند و مراد مثل اینست که دستمال گلی را پراز شیرینی کرده در مجلس آشتی کتان مصرف کنند).

آش خوردن تو هم مثل جنگ کردن نادر می‌ماند - بی‌گدار باب زدن. بدون مطالعه و مذاقه با انجام کاری مبادرت کردن (بکتاب داستانهای امثال، جلد دوم رجوع شود).

آش خوردن و جاش را شکستن - همانند: نمک خوردن و نمکدان را شکستن. بخور آش بشکن جاش.

آش در هم جوش - هر کار منشوش و بی ترتیب و بی انضباط. هر چیز بیکه دارای اجزای نا متناسب باشد. مثال: شهردار جدید تمامی تشکیلات شهرداری را به هم ریخته و آش در هم جوشی درست کرده است که «آنرش پیدانیست». همانند: «آش شله قلم کار».

**آش دهان سوز** - کنایه از هر چیز مطلوب و دلچسب و پسندیده است ولی غالباً بصورت منفی استعمال می شود. مثال: فلان چیز اگر هم نصیب من بشود آش دهان سوزی نیست. یا فلان دختر را هم اگر بزنی اختیار کنی آش دهان سوزی نیست.

**آش را بدخواه نمی پزند** - هر کاری نیازمند اسباب و لوازمی است. هیچ کاری بدون لوازم و آشنائی در آن انجام پذیر نیست.

**آش کشك خالته، بدخوری پاته**  
**نخوری پاته** - در هر حال زیر بار منت هستی اعم از اینکه راضی و بهره مند باشی یا نباشی. چنانکه کسی بمجلس میهمانی وارد شود خواه از وسایل پذیرائی استفاده کند یا نکنند منت میزبان در هر حال «ابواب جمع» او خواهد بود.

**آش مردان دیر می پزد** - کاری که مردم بی اطلاع بکنند دیر نتیجه میدهد.

**آشنا داند زبان آشنا** - دو همروح و همجنس زبان قلب و روح یکدیگر را بهتر می فهمند. کسی که به اخلاق و روحیات دیگری آشناست براز درون و زبان حال او آشناتر از دیگران است.

**آش نخورده و دهان سوخته** - کسی که از کاری و چیزی استفاده نکرده ولی شهرت استفاده یا سوء استفاده اش دهان بدهان می گردد. کاری را نکردن و زبان آن را بردن. همانند: گرگ دهان آلوده و یوسف ندریده.

**آش و لاش کردن یا شدن** - متلاشی کردن یا شدن مثال: آن لباس تشنگه یا فرش تشنگه

**راداری؟ مخاطب: ای بابا. آش و لاش شد**  
**ورفت پی کارش!** از هم پاشاندن یا پاشیدن.

**آش همسایه روغن غاز دارد**  
**مرغ همسایه بچشم همسایه غاز می آید، مرغ همسایه غاز است** - این هر سه مثل کنایه از آنست که اشیاء و اموال دیگران همیشه بچشم انسان جالبتر و پسندیده تر می آیند و این نتیجه حس حسادت و اقلای رقابتی است که در نهاد بشری باضعف یا شدت وجود دارد.

**آشی برای کسی بختن** - سعایت کردن و «مایه گرفتن» برای دیگری.

**آشی برایش بخت که روش (رویش)**  
**یکو جب روغن دارد** - مایه اش را نزد دیگری گرفت و برای اوسخت تفتین کرد. چغلی او را کرد. از اوسخن چینی کرد.

**آغابی بی حالام را بین** - چرا گذشته پر نکبتم را بیادداری وضع سراسر نعمت کنو نیم را به بین

**آفتاب آمد دلیل آفتاب** - موضوعی که واضح و مبرهن باشد دلیل نمیخواهد.

**آفتاب از کدام سمت زده است؟**  
تعارفی است که بعنوان خوش و بش بهمان تازه وارد گویند. مثال: دوست عزیزم، امروز آفتاب از کدام سمت زده است که سرافرازم فرمودید؟

**آفتاب بر آید چراغ فرو رود** - وقتی اصل آمد فرع از بین می رود.

**آفتاب بزردی افتاد، تنبل بجلدی افتاد** - مردم تنبل اغلب کارها و وظایف خود را برای آخر وقت میگذارند و در آن موقع با عجله و دست پا چکی بکار می پردازند  
**آفتاب بگل اندودن** - پنهان کردن قدر

و قیمت اشخاص با هر چیز با هر حقیقت آشکار  
و مسلم .

**آفتاب تاسایه نگذاشتن** ، آفتاب  
را تاسایه نگذاشتن - مهلت ندادن ،  
شتاب کردن .

**آفتاب خانه همسایه گرمتر است** -  
همانند : آتش همسایه روغن غاز دارد .

**آفتاب خوردن** - در معرض نور  
خورشید واقع شدن .

**آفتاب دم پامرغ** - (عوام گویند دم با  
مرغه) کنایه از وقت و ساعت نامعلوم و غیر  
معین است . مثال : وعده های فلان مثل  
آفتاب دم پامرغه است .

**آفتاب را بگزر پیمودن** - کار بیهوده  
کردن .

**آفتاب را نباید بگل اندود کردن** -  
رجوع شود به : آفتاب بگل اندودن .

**آفتاب را نتوان زیر سبد پنهان کرد** -  
آفتاب زیر حصیر نمی ماند - همانند :  
مثل بالا است .

**آفتابش زرد شده** - عمرش پیاپیان رسیده .  
**آفتاب گزر کردن** - بیهوده راه رفتن ،  
کار بیهوده کردن .

**آفتاب گزر گن** - شخص بیسکار و  
ولگرد که دایم در آفتاب راه میرود و گویی  
آنها ذرع می کند و می پیماید . همانند :  
آجر ساب است .

**آفتاب لب بام** - آفتاب سر بام -  
**آفتاب سر دیوار** - آفتاب سر کوه است -  
مرکش نزدیک است . عمرش رو پیاپیان  
است . همانند : آفتابش زرد شده .

**آفتاب لب بام ماه رمضان** - (مثل .)  
روژه دارها نزدیک غروب مرتباً چشمشان

متوجه خورشید یا آفتاب است که به بینند  
چه موقع غروب می کند تا وقت افطار  
وروزه شکستن آنها نزدیک شود و چون  
گرسنگی بر آنها غلبه دارد حرکت آفتاب  
در نظر آنها بسیار کند و بطی می نماید  
و درین صورت جمله عکس معنای اصطلاح  
مثلی بالا را می دهد یعنی زود نمیرود و دیر  
مییاید این تعبیر صحیح بنظر می آید ولی  
نگارنده در مورد آن مشکوکم .

**آفتاب مرود رمی گیری** - در زبان  
عوام به اشخاص خسیس « خشک » هم می-  
گویند چنانکه گویند « یارو بقدری خشک  
است که تم بس نمی دهد » . « در گرفتن »  
هم بمعنی مشتعل شدن یا احتراق ناگهانی  
است و مراد از این اصطلاح در ظاهر این  
است که از بس خشک هستی اگر در آفتاب  
بروی مشتعل میشوی ولی در معنی بطور  
استهزاء بمردم بسیار خشک و خسیس گفته  
می شود .

**آفتابه خرج لحیم** - فرع زاید بر اصل ،  
تعمیری که خرج آن مساوی با بیش از  
بهای شیء وارد تعمیر است .

**آفتابه زن کون مر در پاك نمی کند**  
(یا پاره می کند) - هر را نباید برای  
مش گرفت . از مال زن مرد ترقی نمی کند  
بلکه غالباً زن ماندار و بال جان شوهر  
میشود .

**آفتاب همسایه گرمتر (یار ننگین تر)**  
است - همانند و بمعنی آفتاب خانه همسایه  
گرمتر است .

**آفتابه لگن صد دست ، شام و ناهار**  
**هیچ چی (هیچ چیز)** - فاقد اصل بودن

و فرغ اشیاء غیر لازم را بسیار داشتن .  
وقتی تعارف با مهمان و تشریفات پذیرائی  
فراوان ولی مایه پذیرائی و وسایل خوردنی  
کم باشد این مثل را بکار برند ، و بطور  
اعم در مورد فرع زاید بر اصل استعمال  
میشود .

**آفتابه و لوله‌نك يك حكم دارند**  
**ولی وقت گرو گذاشتن تفاوتشان**  
**معلوم میشود .** - شخصیت و اصالت  
اشخاص در موقع کار و عمل معین میشود .  
دو شیء با دو شخص ممکن است در صورت  
ظاهر یکسان نمود کنند ولی تفاوت لیاقت  
و کفایت آنها در عمل مشخص می شود . امیر  
خسروی دهلوی گوید :

سفال از طاس زر کم نیست در کار  
ولی گاه گرو گردد پدیدار  
**آفتابی شدن - آشکار شدن .** بعد از  
پنهان بودن پدیدار گردیدن . و افتادن راز .  
مثال : مدتی بود غیبش خورده بود ، ولی  
تازگیها آفتابی شده است .

**آفت رسیده را غم باج و خراج**  
**نیست .** همانند : برده و بران خراج و  
عشر نباشد . خراج را پالان بر نمیدارند .  
**آقا بالاسر -** کسی که بر دیگری بدون  
استحقاق فرمانروائی کند و بخواهد او را  
پیرو و مطیع خود سازد . و به کنایه و بر سیل  
استهزاء بهمنی « فضول آقا » یا مزاحم و  
مدعی بیجاست . مثال : چرا در کار من  
مداخله می کنید ؟ من آقا بالاسر لازم ندارم .

**آلبالو گیلان چیدن ( چشم )** - با  
چشم بسوی نگر بستن و بسوی دیگری توجه  
داشتن . این مثل غالباً بتغیر بکسی گفته  
می شود که چیزی را نبیند و بدان زبان رساند .

مثال : مگر چشمت آلبالو گیلان میچیند  
که با بازدی و ظرف آبخوری را شکستی ؟  
**آل بردن -** عوام معتقدند پس از آنکه  
زن زائید اگر در اتاق تنها بماند موجودی  
خیالی موسوم به « آل » که بدارند به  
صورت جانوری پشمالوست می آید و او  
و نوزادش را هلاک میکند یا خون آنها را  
میمکد تا بهلاکت و سست ، و عقیده دارند  
برای اینکه نتواند بجایگاه زائو نزدیک  
شود ، یا اسب زردی گرد آن بگرداند یا  
با ذغال خط سیاهی دوروی کشیده و خنجر  
با پیازی نزدیک او بگذارند ؛ چرا که  
عقیده دارند آل از بوی پیاز و سیاهی  
رنگ ذغال نفرت دارد و از خنجر می ترسد  
و رم می کند و نزدیک زائو نمیشود . و هر  
زنی مبتلی به تب زایمان شود بدارند که  
بر اثر تأثیر وجود آل بیمار شده و او را  
« آل زده » است . و در میان بختیار بها به  
صورت نفرین گویند « آل بردن » و بصورت  
ناراضا گویند « آل برده » که همردیف  
« مرده شو برده » اهالی اصفهان است .

**آلش دگش کردن -** عوض و بدل  
کردن . معاوضه کردن ( این هر دو کلمه  
ترکی است ) همانند : عوض و دو گز کردن -  
عوض و آلیش کردن .

**آلنگ و دولنگ -** اسباب و آلات  
زاید یا بی مصرف و بی قیمت منزل همانند :  
خرت و برت .

**آلوچه با لَو نگر در رنگ بر آرد -**  
**آلو با لَو نگاه میکند رنگ می گیرد -**  
مصاحبت و مجالست در تغیر خوبها مؤثر  
است چرا که نفس انسانی خوی پذیر صفات  
نیک و بد است . همانند : همنشین توازتو

به باید تا آنرا عقل و دین بیفزاید؛ هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود. دوزخ را در یک طویل به بندند هم بو (هم رنگ) نشوند مخمخ خواهند شد.

**آلویاغ و هالو (خالو) بده راه مده** - اشخاص بی بصیرت و غیوروار یا نالایق و بیبایه را در کارها وارد نکنید. **آلوده کردن کسیرا** - متهم ساختن (همچنین است دامن کسی را آلوده کردن). **آمد بسم از آنچه می ترسیدم** - در مورد پیش آمدهای ناگوار بکار برند. همانند: مار از پونه (پودینه) بدش می آمد در خانه اش سبز می شد.

**آمد بینیش را پاك كند چشمش را هم کور کرد** - خواست عیبی را رفع کند عیب دیگری بر آن افزود. خواست بهترش بکند بدترش کرد.

**آمد ثواب کند کباب شد - آمد زیر ابروش را را بردارد چشمش را هم کور کرد** - همانند و بمعنی مثل بالا است. **آمدن بارادت رفتن باجارت** - رفتن بمنزل اشخاص بسته به اراده خود آدم است، ولی شرط ادب اینست که بازگشتن و خروج با اجازه میزبان باشد.

**آمد و نیامد داشتن چیزی** - نتیجه مشبه است. ممکن است خوب بشود یا بد این مثل یا اصطلاح مثلی از آنجا پیدا شده است که وقتی با تسبیح یا قرآن استخاره کنند گویند: خوب آمد یا بد آمد، و معنوم است وقتی «آمد و نیامد» با هم جمع شد نتیجه مشکوک میشود. و شاید از همین جاست که بین عوام عقیده موهومی بوجود آمده است که تصور میکنند بعضی چیزها «آمد»

و بعضی «نیامد» دارد، مثلاً معتقدند که اسب چهار قلم سفید «آمد» دارد یا بعبارت دیگر «بمن» دارد و اسبی که سه ساقش سفید و یک ساقش رنگ دیگری است «نیامد» دارد یا «بدین» است. چغندر در هر خانه ای شب خوانند آنرا بدین میدانند. خروسی که بیهوش (یا با اصطلاح دیگر «بی محل») بخوانند آنرا نیز بدین میدانند. مرغی که تخم دوزرده بکند «آمد و نیامد» دارد، یعنی ممکن است برای صاحبش خوش بین باشد و ممکن است برای او بدین واقع شود.

**آمده را بموئی میتوان کشید** - همینکه اقبال روی نمود هر منظوری را با کمی رنج و زحمت میتوان از پیش برد. همانند: چو آید بموئی نوانی کشید - چو برگشت زنجیرها بکساید.

**آمدیم بهترش کنیم بدتر شد** - همانند و بمعنی: آمد بینیش را پاك كند چشمش را هم کور کرد.

**آننانکه غنی ترند محنت اچ ترند** - (از تنگی چشم فیل معلوم شد ....) هر چه غنای اشخاص بیشتر باشد حرص و آز آنها به جمع کردن مال یا احتیاج آنها یکسان برای اداره امور خودشان زیادتر خواهد بود.

**آننانکه منکرند بگور و برو کنند** - اغلب برای تصدیق به صحت مدعای طرف که اصرار در اثبات مدعای خود دارد بکار برند و بیشتر بصورت استهزاء استعمال میشود.

**آنجا برو که بابام رفت** - وقتی در حال خشم و تغییر باشند و کسی پیرسد کجا

بروم، یا احیاناً برخلاف میل او بگوید  
«میروم» شخص خشمگین به امان حالت  
خشم گوید: آنجا برو که بابام رفت. و  
البته مراد قبرستان است.

**آنجا خوش است که دل خوش  
است.** - بکتاب داستانهای امثال رجوع  
شود.

**آنجا رفت که عرب نی انداخت-**  
ازین رفت. طوری رفت که نشانی هم از  
او باقی نماند. در اطراف مبدأ پیدایش  
این مثل گویند: اعراب وقتی میخواستند  
داخل بیابان کویری بشوند برای اینکه  
راه را کم نکنند نیزههایی بفواصل معینی  
بر زمین فرو میبردند و در کویر پیش می-  
رفتند. گاهی اتفاق می افتاد که اشخاصی  
روی دشمنی آن نیزهها را می کنند و با  
خود میبردند و در نتیجه صاحب نیزهها  
راه را کم میکرد و در بیابان نابودی شد.  
برخی هم گویند وقتی در این کویرها  
عربی آبش تمام شود و خود را در شرف  
مرگ به بیند نی یا نیزه ای را که در دست  
دارد بر زمین می افکند و به پشت خوابیده  
خود را تسلیم عقربیت مرگ می نماید و  
عقیده غالب بر اینست که وقتی در بیابانی  
آفتابی پسریده و نزدیک بغروب باشد و  
بخواهند بدانند آفتاب غروب نکرده است  
تا نماز عصر را گذارند عادت بر این بوده  
که نئی را بطرف آسمان به قوت هرچه  
تأثیر پرتاب می کردند تا چنانچه آفتابی  
است بر آن بتابد با کسب یقین نماز  
کنند، و چون اغلب این نی مسافت بعدی را  
در هوا طی می کرده است برای بسیار  
دور شدن کسی این مثل ایراد شود.

**آنجا رو که بخوانند نه آنجا  
که برانند.**

**آنجا که دوستی است تکلف چه  
حاجت است.** - بین دو دوست تعارف و  
رودر بایستی کردن جایز نیست عرب گوید:  
بین الاحباب تسقط الآداب.

**آنجا که رنگ و بوی بود گفتگو  
بود.** - گفتگوها همیشه و بیشتر در اطراف  
اشخاص یا اشیاء مؤثر دور میزند.

**آنجا که عقاب پر بریزد - از پشه  
لاغری چه خیزد.** - در جائیکه اشخاص  
لابق و کاری از عهده کاری بر نیابند از دست  
افراد ناتوان چه بر آید؟

**آنجا که عیانست چه حاجت به  
بیانست.** - وقتی امری واضح و روشن شود  
در اطراف آن حاجت به استدلال و گفتار  
و بیان نیست.

**آنجا که تشك و پشك يك نرخ اند،  
عطاردو بيمد دكانرا.** - در جائیکه بین  
يك و بد فرق نگذارند، كوشش در راه  
اجرای وظیفه و كارتيك منتج نتیجه نیست  
**آنچه با تدبیر توان کرد با زور  
وزر میسر نشود.**

**آنچه بانان پاره توان کرد بهیم  
وزر نتوان کرد.** - گاهی به دادن يك  
مهمانی و اجرای يك پذیرائی مختصر یا با  
اطعام شخصی نیازمند میتوان استفاده ای  
کرد که با پرداخت مبلغها حصول آن امکان-  
پذیر نیست.

**آنچه به حیلت توان کرد بقوت  
ممکن نباشد.** - همانند: آنچه به تدبیر  
توان کرد با زور و زرمیسر نشود.

**آنچه بخود میسندی بسدیگران**



مپسند - همانند : میسند بدیگران آنچه بخود نپسندی .

آنچه خوبان همه دارند تو تنهاداری .

آنچه در آینه جوان بیند ، پیر در درخت خنام آن بیند .

آنچه در جوی میرود آبست ، آنچه در چشم میرود خواب است - در مورد

کسی گویند که در موضوعی پیش گوئی یا غیب گوئی امی کند که از امور بدیهیه باشد ( بکناب داستانهای امثال مراجعه شود ) .

آنچه در دل است بزبان در می آید .

آنچه در ديك است به چمچه می آید - هر کس همان استعدادها و ذاتیاتی

را که دارد در موقع عمل از خود بروز می دهد . همانند : از کوزه همان بسوزد تراود که در اوست .

آنچه داخواست نه آن میشود ؛ آنچه خداخواست همان میشود .

آنچه را که توازرو میخوانی من مدتیست از بر کرده ام - من از تو

مجبرب ترم و در درك حقایق امور ماهر تر و توانا تر - همانند : آنچه در آینه ...

آنچه رشته بودم پنبه (یا چله شد) هر چه زحمت کشیده بودم هدر رفت .

آنچه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج .

آنچه نباید ، دل به تنگی راناید . آنچه یکی را نوش دیگری را نیش

است .

آنچه بیکه میان لوطی ها بابست میان ما نابابست - کنایه از بی بولیست

و در موقعی که بخواهند اظهار بی بولی کنند بطریق شوخی این مثل را ایراد کنند .

آن درسی را که تو خوانده ای ما هم خوانده ایم - در موقعی که کسی در

صدد اغفال کسی بر آید شخص مورد نظر این مثل را باو گوید ، و کنایه از آنست که

حواسش جمع است و فریب او را نخواهد خورد .

آن دفتر را گداو لیشث - آن وضع از بین رفت و دیگر تجدید

نخواهد شد . آن دوره قدرتی که در کار بود حالا در میان نیست . همانند : آن سبزه

بشکست و آن پیمانه ریخت . آن ورق برگشت .

آن دکان بر چیده شد - همانند و بمعنی : آن دفتر را گداو لیشث .

آن دنبه را اگر به برد - بکناب داستان - های امثال مراجعه شود .

آن دوشاخ سقاو اگر خرداشتی - يك شكم در آدمی نگذاشتی ( یا آدمی را

نزد خود نگذاشتی ) - همانند : گر با مسکین اگر برداشتی ، تخم گنجشك از هوا برداشتی .

آن ذره که در حساب ناید هائیم در موقع اظهار فروتنی بکارود و هم در

موردی که کسیرا در حساب نگیرند و مورد اعتنا قرار ندهند مثال : ما را بحساب

نگرفتی و مورد اعتنا قرار ندادید حق دارید ، آن ذره که در حساب نایدمائیم .

آنرا چه زنی که روزگارش زده است .

آنرا که سخاوت است چه حاجت بشجاعت ؟

آنرا که عقل بدادند چه ندادند ،

و آنرا که عقل ندادند چه بدادند ؟  
( خداوند... )

آنر و ش پیدانی بودن - در مورد نشان دادن حد کمال و مبالغه کردن در امری گفته میشود . مثال : جنگ وجدالی بین آنها در گیر شد که آنر و ش پیدا نبود ( یعنی درس حد کمال و بمنتهی کجوجه شدت بود ) .

آنر و روی ورق را خواندن - پیش - بینی نکردن . توجه بماقبت امر نداشتن . مثال : اگر آنر و روی ورق را خوانده بودی چنین اشتباهی نمیکردی .

آن سر رشته از دستم رفت - برنامه و سر رشته عملش بر هم خورد . همانند : سر نخ ( یا سر کلاف ) از دست رفت .

آنر ش پیدا نبودن - همانند و بمعنی آنر و ش پیدا نبودن .

آن سب و شکست و آن پیمانه ریخت - همانند و بمعنی : آن دفتر را گواشت . آن ورق برگشت .

آن غلامی که داشتی سیاه بود - در موقی که کسی بدبگری فرمان دهد یا در خواستی بصورت امر و فرمان نماید ، در جواب او گویند : آن غلامی که داشتی سیاه بود ؛ یعنی غلامی بود که محکوم حکم تو بوده من که الزامی با طاعت ندارم . ولی غالباً بصورت شوخی گفته میشود .

آنقدر باد کرده که میترسم بترکد .  
آنقدر باد کرده که ترکید - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

آنقدر بایست که زمین زیر پایت سبز بشود - وقتی بایستند و در مورد مطالبه چیزی با فشاری کنند ، طرف نیز برای بیان امتناع مطلق خود این مثل را ایراد کند .

آنقدر بیز که بتوانی خورد  
( یا بخوری ) - همانند : بار را از گلیم خود درازتر مکن . لقمه را باندازه دهانت بردار .

آنقدر خدا کردیم تا این ابر راهوا کردیم - سابقاً وقتی باریند گیهای موسمی دیر شروع میشد مردم به مصلی میرفتند و نماز میخواندند و دست بدعا برداشته باتضرع و زاری از درگاه خداوند ریزش باران را خواستار میشدند ، و چه بسیار اتفاق میافتاد که تیر دعایشان به هدف اجابت میرسید و دردم ابری روی آسمان میآمد و بارندگی آغاز میشد . این مثل از آنجا پیداشده است و مراد اینست که آنقدر کوشیدیم یادعا کردیم یا خواهش و التماس کردیم تا این کار یا مشکل انجام شد . برخی هم بجای « ابر را هوا کردیم » ، « ابره را قبا کردیم » گویند .

آنقدر ( چندان ) سمن هست که  
یا سمن توش پیدانیست ( یا سمن است ) - در مورد فراوانی یا بقدری چیزی یا بیاهمیتی شخصی گفته میشود . و نیز در موقعی که کسی در انجام عملی ناز کند یا از انجامش سر باز زند و بخواهند ببنیازی خود را از وجود او نشان دهند بایراد این مثل مبادرت نمایند . مثال : من اینکار را ممکن نیست بکنم . مخاطب : « چه نقلی دارد » ( چه مانعی دارد )  
تو نکنی دیگری میکند ، اینقدر سمن هست که یا سمن توش پیدانیست .

آنقدرش که روی زمین است دو  
آنقدرش زیر زمین است - بسیار رندو ز رنگ است . بسیار تودار و باتدبیر و حیل و باز است . مثال : نمیدانی این بچه چه اندازه

حقه باز است، آنقدرش که روی ...

**آنقدر بار کن که بکشد نه آنقدر که بکشد** - هر کس را بقدر توانایش مورد توقع قرار دهید یا کاری بر او تحمیل نکنید. در عربی مثلی است که میگوید: اگر رفیق شما تحمل بود آنقدر انگشت بکشید و از او بغورید که چیزی هم برای خودش باقی بماند.

**آنقدر (اینهمه) چریدی کودنیه ات؟** - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**آنقدر شور بود که خان هم فهمیده** - خان مرد ابلهی بوده که «هیچ چیز سرش نمیشده است» و نمیفهمیده است، چه از سردی یا گرمی آب یا چه از شوری و بی مزه گی غذا؟ ولی وقتی اتفاق میافتد که غذا آنقدر شور میشود که او هم میفهمد. این مثل در مورد شدت فساد یا کثرت خرابی چیزی یا کاری بکار میرود یا در موردی که کاری آنقدر بد و خراب شود که عامل کار هم تشخیص دهد و حس خود خواهی او که فطری بشر است مانع این تشخیص او نشود.

**آنقدر مار خورده است تا فمی شده** - است - بقدری ممارست کرده و تجربه اندرخته تا واقف بر موز کار شده است. (در مورد مردمان مجرب و آزموده بکار رود).

**آنقدر نداد که کور بگوید شفا** - در دادن چیزی حد اعلائی هست و اتمام را بخرج داد. مثال: دو ریال دادم به عطار زعفران خواستم، بی مروت آنقدر نداد که کور بگوید شفا.

**آن کسانی که آه نین مشت اند، دشمنان را بدوستی گشتند** - بادوستی کردن میتوان

دشمن را دوست ساخت یا شر او را دفع کرد.

**آنکس که بی زراعت همچون مرغ بی بال و پر است.**

**آنکه استاد تو است شاگرد من است** - کسیکه این حیل و تزویر را بتو یاد داده یا این راه را بتو نشان داده است در زیر کی و هوشیاری شاگرد من هم نمیشود، پس بامن جز بر استی رفتاری ممکن.

**آنکه بابات خریده بود سیاه بود** - رجوع شود به: آن غلامی ...

**آنکه خیانت نورزد دستش در حساب نلرزد.**

**آنکه روزگارش به تنبلی گذشت دچار عسرت و پریشانی گشت.**

**آنکه ز گلوله را گردن گربه بیند** - کیست - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**آنکه صیبت را باشی (با آن) حرب میگردی گربه برد** - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**آنکه فرمان را بخواند کیست؟** - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**آنکه فیل میخريد رفت** - همانند: آن سبب شکست و آن پیمانه ریخت (بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود)

**آن گربه میوه موکن بابا از آن تو، و آن قاطر چموش لگدن از آن من** -

در مورد تقسیم و افرازهای نامتناسب و غیر عادلانه بکار رود. این شعر از وحشی بافقی است و اشعار مترادف آن نیز اکثر صورت ارسال مثل را بخود گرفته که در محاورات بکار می رود و در زیر نقل می شود:

زیباتر آنچه ماند ز بابا از آن تو  
 بدای برادر از من و اعلی از آن تو  
 این طاس خالی از من، آن کوزه ای که بود  
 بارینه بر زشهد مضفی از آن تو  
 بابوی ریمان گسل میخ کن ز من  
 مهمیز کله تیز مطلا از آن تو  
 آن دیگ لب شکسته صابون بزی ز من  
 آن چمچه هر بیه و حلوا از آن تو  
 این قوچ شاخ کج که زندشاخ از آن من  
 غوغای جنگ قوچ و تماشا از آن تو  
 این قاطر چموش لگد زن از آن من  
 آن گربه مصاحب بابا از آن تو  
 از صحن خانه تا بلب بام از آن من  
 و ز بام خانه و تا بشریا از آن تو  
 آن گربه میو میو کن ...  
 آن گربه که ما کردیم به توب نکرد،  
 آن صبر که ما کردیم ایوب نکرد.  
 آن مرغی که انجیر می خورد نوکش  
 کج است - همه کاربرا همه کس نمی تواند  
 بکند، بلکه « هر کس را بهر کاری  
 ساخته اند » همانند : همه مرغی انجیر  
 نمی خورد؛ اگر همه مرغی انجیر بخورد دیگر  
 انجیر بدرخت نمی ماند.  
 آن همه را اولو برد - آن نعمت یا  
 آن چیز مطوب از دست رفت و دیگر بدست  
 نمی آید همانند : آن دفتر را گواشت .  
 آن پوشکست و آن پیمانه ریخت .  
 آن نوش باین نیش نمی ارزد .  
 آن ورق برگشت - آن وضع تغییر کرد.  
 همانند : آن مه را الوورد .  
 آنوقت که جیک جیک مستانت بود یاد  
 زمستانات نبود - موقعیکه روزگار  
 خوشی یا جوانی و قدرت و توانایت بود  
 بیادروزی تنگدستی یا پیری و ناتوانی  
 خود نبودی ؟ ( بکتاب داستانهای امثال

رجوع شود ).  
 آنوقت که عقل قسمت میکردند،  
 تو عقب تر از و مثقال رفته بودی بشوخی  
 و استهزاء بر مردم ابله و نادان گفته میشود.  
 آنها نیز که تو خوانده ای ما از  
 بر کرده ایم ( این درسی را که تو .. ) -  
 من از تو خیلی هوشیارترم و فریب نیرنگ  
 ترا نخواهم خورد . همانند آن درسی را  
 که تو خوانده ای ما هم خوانده ایم .

آنها دو نفر بودند همراه ما یک  
 فوج بودیم تنها - دو نفری که متفق و  
 متحد باشند قوت و قدرشان بیش از صدها  
 نفری است که مخالف یکدیگر باشند.  
 ( بکتاب داستانهای امثال رجوع شود ).  
 آنوقت که طاق آسمانرا میزدند،  
 ای نیمه اش را بالا می انداخت - بشوخی  
 در مورد اشخاص سالدار و مسن گفته می  
 شود .

آنها که رفته اند خراب همین  
 دم اند - ( ۹ )

آن یکی خرد داشت پالانش نبود  
 یافت پالان سرگش در ربود -  
 اشاره بآنست که تا آمد وسیله دیگری را  
 برای انجام کار فراموش کند، وسیله اول هم  
 از کف اختیارش بیرون رفت .

آواز آسیا میشنوم ولی آردنمی  
 بینم - در موردیکه حرف بسیار باشد و  
 عمل اندک بکار میرود .

آواز بدل در دیدن - از ترس دم بر  
 نیاوردن وصیعت نکردن .

آواز دهل - هر چیز که از دور فریبند  
 و از نزدیک نفرت انگیز یا غیر جالب  
 باشد .

**آوازدهل شنیدن ازدور خوش**  
است - صیت شهرت اغلب کسانی که ازدور بگوش میرسند مانند آوازدهل است که هر چند بلند تر است ولی از بیک آلت میان تپی نرمی بخیزد . خبری که ازدور شنیده شود اغلب فریبنده باشد ولی چون از نزدیک تحقیق شود جاب نظر ننماید .

**آوازسگان کم نکند رزق گدا را**  
بدگویی و تهمت و افترای مردم بپست نهاد موجب سلب اعتبار مردان کاری و زحمتکش نمیشود . همانند : مه فشانند سرور و سگ عوعو کند .

**آوازه افکندن - مطلبی باخبری را**  
انتشار دادن - مشهور ساختن .

**آوازه خوان ماهی قور باغه است**  
همنشین دوان همانند خود ایشان است .  
**آوازه در افتادن - معروف و مشهور**  
شدن - خبر در میان مردمان شهرت یافتن .  
**آویزه گوش کردن - بند یادستور**  
کسی را بدقت گوش دادن و بکار بستن :

**آه از نهاد کسی بر آمدن - غایت**  
تأسف و تضرع دست دادن . مثال : همینکه خبر مرگ پدرم رسید آه از نهاد ما بر آمد .

**آه اگر از پس امروز بود فردائی**  
ماخوذ از این شعر حافظ است «گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد - و ای اگر از پس امروز بود فردائی» و این شعر نیز خود از زمره مثلهای معروف زبان فارسی بشمار میرود .

**آه در بساط ندارد که باناله سودا**  
کند - بدرجه ای بی چیز و فقیر و تهی دست است که حتی نمیتواند «آه» بدهد «ناله» در عرض بگیرد . همانند : آه ندارد که با

باناله سودا کند . آه در بساطش نیست .  
**آه در بساطش نیست - کاملاً مفلس**  
و فقیر است . فاقد همه چیز است .

**آهسته برو آهسته بیا که مر به**  
شاخت نزنه (نزند) - در امور خود رعایت جانب حزم و احتیاط را بکن . نیز عوام غالباً گویند : «پشه آهسته ..»

**آهسته برو پیوسته برو - همانند :**  
هر که تندراند زود ماند .

**آه صاحب درد را باشد اثر - همانند**  
دایه مهربان ترا ز مادر نمیشود . مادر را دل سوزد دایه را دامن . چشم صاحب اثر دیگری دارد .

**آه کس گرفت - نفرینش اثر کردن**  
مثال : آه مادرم مرا گرفت و به روزگار بدی افتادم .

**آه کشیدن برای چیزی - در حسرت**  
چیزی بوده . مثال : مدتها آه کشیدم تا او را بچنگ آوردم ولی سرانجام کامیاب نگردیدم .

**آه مظلوم در دنبال ظالم است**  
**آهن را با آن توان کوفت - همانند**  
سنگ سنگ را میشکند . شغال میشه مازندران را نگیرد جز سنگ مازندران .

**آهن سرد کوفتن - کار عبث و بیهوده**  
کرون همانند : آب درهاون ساییدن .

**آهن کهنه بخلوادهند - هر چیز**  
قیمتی که کهنه شده بهای ارزان فروشد یا آنرا بجا ، چیزی کم بها دهند .

**آهنگری کاری ندارد ، آهن را**  
پهن کنی بیل میشه . دراز بکنی بیل میشه - بطور شوخی و مسخره در مورد اشخاص لاف می که خود را صاحب همه هنر

و صنعتی جلوه دهند گفته میشود .

**آهوگردانی کردن** - برای شکار آهو یکمده در اطراف کوه یا صحرا میگردند و آهوان را بطرف معینی میرانند تا در تنگنایی بیندازند و آنها را شکار کنند و این عمل را آهوگردانی گویند لیکن در اصطلاح کتابه از کسی است که صحبت و عمل در معامله یا امری را طوری میکند که نتیجه بنفع خودش تمام شود .

**آهوی لنگ (یا مانده) گرفتن** - عاجز کشی کردن . بی انصافی . با افتاده جنگیدن .

**آهوی نا گرفته** بخشیدن - چیز

نداشته را بخشیدن . همانند : بدشت آهوی نا گرفته میبخش . خرس شکار نکردده را فروختن .

**آینده ات (یا آئینه ات) را گم کرده ای ؟** - وقتی کسی که خود نصیبی از زیبایی ندارد دیگری را بزشتی ملامت کند وی در جواب ملامتگر این اصطلاح را بکار میبرد یا گوید مگر آئینه ات را گم کرده ای ، یعنی زشتی خود را فراموش ساخته ای ؟

**آینه داری در محفل کوران** - رجوع شود به آئینه داری در محفل کوران .

## الف

**ابابیل باد میخورد ، کف میریند**  
 کناپه از اینستکه انسان نا گزیر است  
 کار بکند تا نان بخورد و بدون پول و  
 نان نمی تواند زیست کند. مثل نوکر به  
 او بایی که حقوق مرتب نمی پردازد گوید :  
 من که ابابیل نیستم باد بخورم کف برینم  
 نان میخام ، آب میخام ، لباس میخام تا  
 بایستم و کار بکنم .

**ابابیل حیوان بی آزاریست ، اما**  
 باید از کرمهای لپ جوی پرسید  
 درمورد اشخاص ظاهرالصلاح ریاکار یا  
 مستکبران را گفته می شود .

**ابر را بانگ سبزیان نکنند** ناسزا  
 و افتراء مردم بدفطرت مانع ابراز  
 فعالیت و لیاقت اشخاص باجوهر نمی شود  
 همانند : مه فشاند نوروسک عمو کند -  
 سک نالد و کاروان گذرد .

**ابر کن اما مبار** - تهدید کن ولی  
 آزار و شکنجه مکن . مثال : در تعلیم و  
 تربیت اطفال همیشه ابر کنید امامبارید  
 چه اگر «آب چشم آن ها ریخت» پس از  
 آن تهدید و آزار هم اثر نخواهد داشت .  
**ابروخم نکردن محنت و صدمتی را**  
 با خوشرویی برخورد هموار کردن مثال :  
 با آنکه تنیدی و خشونت او درمیان جمع  
 برمن سخت ناگوار بود ولی با این حال

ابروخم نکردم .

**ابرو شاهده باش چو دست گشاده**  
 نیست - اگر بخل و بخشش نداری لا اقل  
 خوشروئی پیشه کن .

**ابریشمش در آتش است** - گرفتاری  
 و مشغله فراوان دارد . مثال : اگر ابری شمت  
 هم در آتش است ول کن و بیا .

**ابلهی گفت و احمقی باور کرد**  
**ابله گفت و دیوانه باور کرد** - کناپه  
 از گوینده و شنونده احمق و نادان . و  
 گاهی این مثل را کسی ایراد کند که  
 احمقی بخواهد او را که هوشیار و زرنگ  
 است با گفته دروغی اغفال کند و او به  
 طریق ظن و استهزاء با ایراد این مثل به  
 او بفهماند که من اغفال پذیر و «گول خور»  
 نیستم . همانند : نا کسی گفت و نا کس  
 دیگری باور کرد .

**ابلیس کی گذاشت که ما بندگی**  
**کنیم ، یکدم نشد که بی سرخرزندگی**  
 کنیم - اغلب درمورد اشخاص مزاحم و  
 پررو و مصدع و «سرخر» گفته می شود .

**ابولی خرت بچند است ( کسی**  
**نفرسید .. )** - این جمله را کسی ایراد کند  
 که در موردی موضوع عدم توجه و اعتنا قرار  
 گیرد . مثال : با اینکه از من رسماً دو آن محفل  
 انس دعوت کرده بودند ولی یک نفر از من

نپرسید...

ابولی داماد میشه (میشود) بهما چه، کیر خر سرنا میشه بهما چه - در مورد خبرهای کذبى که اشخاص بیکار و هوچی منتشر می کنند اگر اشخاص با حزم و احتیاط مورد پرسش واقع شوند در جواب بایراد این مثل مبادرت میکنند و در حقیقت از دادن جواب قطعی طفره میروند. هر پیش آمدی شده یا بشود خواه بد یا خوب بماند بوظ نیست.

اجاره نشین خوش نشین است. اجاره نشین هر جا برایش خوشتر یا در هر منزلی بهتر است می نشیند و بهمین جهت علاقه ای به حفظ خانه ای که در آن نشسته است ندارد. **اجاق روشن کن بودن** - کنایه از فرزندی است که نام خانواده را زنده نگاه می دارد. مثال: پسر فلان خوب از آب در آمده، اجاق پدرش را روشن کرده است.

**اجاقش کور است** - فرزندی ندارد وقتی هم پدری فرزند یا فرزندی داشته باشد که هیچیک لیانت حفظ نام و احترام خانواده پدر را نداشته باشد با این حال گویند: فلان اجاقش کور است.

**اجل بر گشته میمیرد نه بیمار سخت** هر اندازه بیماری سخت باشد تا اجل کسی نرسد نمیرد. **اجل دور سرش پرزدن** (یا چرخ خوردن) - برای خود ایجاد خطر مرگ کردن.

**اجل سگ رسد نان چوپان خورد** (یا دزد)

**اجل سگ که رسید به جد خرابی** میکند (یا در مسجد می خوابد یا

میشاد)

**احترام امامزاده با متولی است** - احترام هر که بسته بدست بستگان و - اطرافیان اوست.

**احتیاج مادر اختراع است** - این مثل در سالهای اخیر از زبان فرانسه اقتباس و متداول شده و بنا بر این مستحدث است.

**احتیاط شرط عقل است**  
**احتیاط نیمش ثواب و نیمش گناه** است

**احداس مرا بگیر** - شخصاً وسیله گرفتاری خود را فراهم ساختن (گویا حرص مرا بگیر باشد که در تفوه عوام از کثرت استعمال «حرص» «احداث» شده است.) همانند: داروغه بیا مرا بگیر. اعطاس هم گفته شده

**احمدك خوشکل بود آبله** هم در آورد - زشت رو یا زشت خو بود بر اثر بروز بیماری یا عیبی یا تغییر روحیه و حالتی زشت روتر یا زشت خوتر هم شده عیبی داشت عیب دیگری هم بر آن مزید شد.

**احمد کار نمی رفت وقتی میرفت** **جمعه میرفت** - در مورد کسی گویند که کاری را در موقع خود نکند و پس از گذشتن موقع، انجام دهد.

**احمدك نه درد داشت نه بیماری** **جوالدوز بخود میزد و می نالید** - در مورد کسی که برای خوب شدن ایجاد مشکل یا گرفتاری یا قرض بی جا نماید ایراد کنند.

**احمدك همیشه نمیرفت بردندش** - در مورد کسی که وظیفه خود را بزور انجام



دهد بکار میرود.

احمقی گفت و احمقی باور کرد  
احمق را ستایش خوش آید. همانند:  
ابلهی گفت و احمقی باور کرد.

اخذ کم، به از ترك بسیار - بکسانی  
که برای کم بودن چیزی قهر کنند و از  
گرفتن آن امتناع نمایند بعنوان اندر  
گفته می شود.

اخم و تخم کردن - اوقات تلخی کردن  
بر کسی خشم گرفتن و تندی کردن.

اخ و پف کردن - اظهار نفرت و  
کراهت کردن. همانند: او او را  
اخ و تفش را پیش مرغ نمایند از  
سخت مسک و بخیل است - همانند: تب  
داشته باشد بکسی نمی دهد.

۱۵۱ اصول در آه ردن - ناز کردن  
مسخرگی کردن.

ادب از بی ادب آموز

ادب از که آموختی؟ از بی ادبان  
گاهی هم اصل عبارت را که نقل از  
گلستان حضرت شیخ است بیان نموده  
گویند: لقمان حکیم را پرسیدند و (یا  
گویند از لقمان حکیم پرسیدند): ادب  
از که آموختی؟ گفت از بی ادبان

ادب مرد بهتر از زراوست.

ادخل زدن - تخمین زدن. مثال:  
این طور که ادخل میزنم این درخت مو  
دهمن انگور دارد.

اذان بغل گوش کسی خواندن - او  
را نصیحت دادن.

ارث خرس بگفتار میرسد - همانند  
و بمعنی: آب گرما به پارگی را شاید.  
ارخت بیدی دیده بیدی (اگر خودت بودی)

بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

ارزان بعزت، گران بحکمت - همانند:  
هیچ ارزانی بی علت و گرانی بی سبب  
نیست.

ارزان خری، ابلهان خری - همانند:  
هیچ ارزانی بی علت نیست و هیچ گرانی  
بی سبب (بکتاب داستان های امثال جلد  
دوم رجوع شود).

ارزان یافته خوار باشد - همانند:  
هر که او را از آن خرد از آن دهد.

ارزانی خارسویت باشد - وقتی  
کسی مبتلی بمرض زکام باشد و بدبگری  
بگوید زکام هستم دراهقان معولا گویند  
« ارزانی خارسویت » و تصور می کنند  
که با بیان این عبارت از سبب مرض  
بخود جلو گیری نمایند. (خار سو در  
اصطلاح مردم اصفهان بمعنی مادر زن است  
و همان است که در لغت بصورت « خسو »  
ضبط شده است.

ارزن از لای انگشت کسی نریختن  
همانند و بمعنی: آب از دست نچکیدن

ارزن روی طنائش پهن کردن  
است - روزی یکنفر از همسایگان ملا  
نصر الدین طنائی از وی عاریت خواست  
ملا گفت، ببخشید روی آن ارزن پهن  
کرده ام. اینک در موقعی که از کسی چیزی  
بطلبند وی از دادن آن امتناع کند بایراد  
این مثل مبادرت نمایند.

ارزنی از خرمنی - همانند قطره ای  
از دریایی.

ارمغان مور پای ملخ است - هدیه  
هر کس باندازه توانائی اوست - عرب  
گوید و فارسی زبانان هم بسیار گویند:  
« ان الهدا یا علی قدر مهدیها » بکتاب

داستان‌های امثال رجوع شود .

**اره میدهد و داسفاله میگیرد -**

کنایه از احتیاج در کلام است مثال :

فلانی بسیار پرمدهاست ، اره می دهد و

و داسفاله میگیرد (داسفاله اس کوچکی

است که برای علف چیدن بکار میرود)

**از آب خرد ماهی خرد خیزد -** از

اشخاص بی اهمیت کوچک توقع انجام کار -

های بزرگ نمی توان داشت .

**از آب در آمدن - از آب و گل**

**در آمدن -** از آب خوب در آمدن

از بوته امتحان خوب بیرون آمدن بعد

کمال رسیدن . مثال این کودک خوب

از آب در آمده است . این فرشی که از

بازار خریده ام خوب از آب در آمده

است .

**از آبش بخورتا بگوشتش برسد**

**از آب گره میگیرد -** در جلب استفاده

بسیار ماهر و زرنگ است . همانند : از

رود خشک ماهی میگیرد . از دیک روغن

میکشد . از هوا بل میگیرد .

**از آتش خاکستر عمل می آید -**

غالباً از مردان لایق و توانا فرزندان

نالایق بوجود می آیند ؟

**از آتش گرم نشدن ولی از دود**

**او کور شدن (یا مردن) -** از کسی که

سودش بهمه میرسد نه فقط فایده

نبردن بلکه زیان دیدن . مثال : از آتش

که گرم نشدیم ولی از دودت کور شدیم .

**از آتشی که افر و ختم خود سوختم**

بکتاب داستان های امثال مراجعه شود

**آدم گدا چه يك نان بگیرد چه بدهند**

**یکسان است از آسمان بزمین افتادن -**

از امری بکلی بی اطلاع و بیگانه بودن

مثال . مگر از آسمان بزمین افتاده ای که

در فلان مورد اینگونه اظهار بی اطلاعی

میکنی

**از آسمان بزمین میبارد نه از زمین**

**بآسمان - از آسمان بزمین میبارد یا**

**از زمین بآسمان ؟ -** در موردی گفته

می شود که غنی تر یا بزرگتر از فقیرتر

یا کوچکتر از خود خواهشی و توقعی

بکند .

**از آسیا که بیرون رفتی -** در

**سنگ و پا رسنگ یا پا رسنگ چکار**

**هست ؟ از آسیا که بیرون رفتی با**

**سنگ آسیا چکار -** در کاری که رفع

نیازت از آن شده است ترماداخله کردن

چه فایده تری خواهد داشت .

**از آن گناه که سودی رسد بغیر**

**چه باک ( اگر شراب خوری جرء فشان**

**بر خاک )**

**از آن ترس که های وهو دارد**

**از آن ترس که -** نمیتواند - کسانی

که در معاملات و معاشرت های خویش

مرد حرف و احیاناً « شرو شور » هستند

و آنچه دارند بزبان دارند قابل ترس

نیستند بلکه اشخاصی که حرف کم میزنند

و ملایم و آرام رفتار میکنند در جربان

زندگی بیشتر شایسته ترسیدن هستند و باید

مورد پرهیز و احتراز قرار گیرند .

**از اسب افتاده است ، و از اسب نیفتاده -**

در مورد کسی گویند که دستش از مال دنیا

تهی شده با از اسب قدرت و نفوذی که داشته

است فرود آمده و سلب اقتدار از او شده

است . ولی عزت و احترام خود را که ناشی

از اصال ذات و خصائل و ملکات فطری با  
خانوادگی است از دست نداده است. همانند:  
مشک ریزد، بویش نریزد.

از اسب دو، از صاحبش جو - هر چه سعی  
و عمل بیشتر باشد استفاده زیادتر خواهد بود.  
همانند: اسب دهنده گاه و جو خود را زیاد  
میکند اسب بدویدن گاه و جو خود را  
زیاد میکند. از تو حرکت از خدا برکت.  
از اسب فروذ آید و بر خر نشیند -  
ترقی ممکوس میکنند. از مقام بلندی فرو  
آمده و بمنزاتی است تن در داده است. همانند:  
از دست بوس میل به پا بوس کرده ای، خاک  
بسر ترقی ممکوس کرده ای؟

از الف تا یاش خواندن (یادداشتن)  
از همه چیزش آگاهی داشتن. مثال: بی جهت  
نمیخواهد منکر گفته ها یا اعمال خود بشوی،  
من از الف تا یاش را خوانده ام (یامیدانم).  
از این امامزاده کسی مجهزه ندیده  
است - یا بر اثر بی عرضه گی و عدم لیاقت  
یادر نتیجه خست و لثامت از او توقع ابرار  
لیاقت و سخاوتی نمی توان داشت. مثال:  
بی سبب خود ترا معطل مکن و منتظر مساعدت  
فلان نباش چرا که از این امامزاده تا کنون  
کسی معجزی ندیده است.

از این باغ باین بزرگی غوره نصیب  
ماشد، از این شهر باین بزرگی کوره  
نصیب ما شد - کسی باین را باین مثل بردارد  
که امیدوار انتظار استفاده ای مادی یا معنوی  
از شخصی یا مقامی داشته و «تیرامیدش به  
سنگ آمده است»

از اینجا رانده، و از آنجا مانده  
(یا) از آنجا رانده و از اینجا مانده -  
کسیکه بامید استفاده بیشتری مرگ و رس

چشمه استفاده های را را کند و بر مرگ دیگری  
پیوندد و از آنهم بهره ای بر نگیرد. همانند:  
هم از حلیه قم با زماندم و هم شوربای کاشان  
از آن جیب قوی آن جیب رفتن -  
پولیکه از بین دو شخص بهم نزدیک یا از بین  
افراد یک خانواده باینک جامه بیرون نرود.  
مثال: خرید کالای وطنی موجب میشود که  
سرمایه کشور از مرزهای آن خارج نشود و  
از جیب این هموطن جیب آن هموطن دیگر  
برود

از این حسن تا آن حسن سیصد درس -  
در بین این چیز یا آن چیز یا این شخص و آن  
شخص تفاوت بسیار است.

از این در بآن در زدن - طفره رفتن -  
تلاش و تقلا کردن. مثال: برای پیشرفت  
مقصود خودش، خیلی باین در و آن در میزند،  
بلکه بهزارد در میزند.

از این دست بده و از آن دست بگیر -  
اگر در معامله نقد و خرش حساب بودی هر چه  
بخواهی از نقد باجنس شو بوام یا به نسیه میدهند.  
همانند: آدم خوش حساب شریک مال مردم  
است.

از این دم بریده هر چه گونی می آید -  
از فرط حيله گری قادر بر هر کاری هست  
(بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

از این دیک چوبی کسی حلوا  
نخورده - وجودش منشاء اثر نیست. بی  
خاصیت است.

از این ستون تا آن ستون فرج است -  
در عصانیت و مشکلات همیشه باید امیدوار و  
به آینده خود بین بود. همانند: سیب تا  
بالا رود و پائین بیاید هزار چرخ میخورد.

(بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)  
از این سکو بآن سکو نشستم،

از این : «وسی که داشتیم و انشتم» در مورد عدول کردن از فکری و تصمیمی بصورت شوخی ایراد کند. «وانشتم» در اصطلاح عوام بمعنی سرفظر کردن است.

از این شاخ بآن شاخ پریدن. در بیان مطلبی تمجید و غسغه کردن. برای برای قرار از کاری بمآذیر مختلف توسل جستن. مثال: چرا پیرش من پاسخ نمیدهی و از این شاخ بآن شاخ میبری؟

از این شله کرد. بر نمیخیزد. همانند و بمعنی: از این امامزاده مجزهای دیده نمیشود.

از این گوش گرفتن (باشنیدن) و از آن گوش در کردن - اطاعت نکردن - توجهی بگفته طرف ننمودن. مثال: برادر کوچکم جوان نامطمئنی است هر چند باو پند و اندرز میدهم ازین گوش میشنود (بامیکبرد) و از آن گوش بدر میکند.

از این نبود سر عالم (یا گل علم) - چنین موضوعی در میان نبود - این دیگر در حساب نبود (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود)

از این نمده مارا هم کلاهی هست - در این کار یاد را این استفاده ما هم نصیبی داریم. مثال: از قرار که شنیده ام در فلان معامله استفاده خوبی کرده ای،

از این نمده مارا کلاهی نیست؟ (یا) زبان تو در کار ما بی تأثیر نیست و ما هم از این نمده کاری داریم.

از باباش چه خیر دیدم که از فرزندش به بینم. از آنکس که مصدر خیس و مهر و محبت بود یا از آنکس که صاحب مقام بود چه خبری نصیب شد که از زبردستان

او به بینم.

از باد گرو بردن - در حرکت و رفتار بسیار سریع و چالاک بودن. مثلا: و در سرعت سیر از باد گرو می برد.

از باران یافادان گریخت. برای افراد از زحمت یا زبان اندک خود را بزحمت یا زبان بزرگتری دچار کرد. همانند: از چاه در آمده بچاله افتاد.

از بارک الله قیای کسی رنگین نمیشود. بارک الله گفتن و تشویق «خشککی» از کسی کردن برآ، او آب و نان نمی شود. از بلات چه خیر دیدم که از پائینت به بینم - در هر حال و هر صورت از تو تصور خیری و نفعی نمی رود (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود).

از بام خواندن و از در را اندن - همانند: بادت پس میزند، با پاپیش می کشد. از بای بسم الله تاتای تمة - از آغاز تا انجام - از او را تا آخر.

مثال: از بای بسم الله تا تاتای تمة آنرا می دانم یا قبلا خوانده ام. همانند: از الف تا یا. از کنه تا بنه.

از بد قمار هر چه ستانی شتل بود - همانند: از خر س مونی غنیمت است. بد هکار اگر سنک هم در سرت زد سنک را بگیر و از دست مده.

از بر کردی - حفظ کردی، یاد گرفتن. مثال: در رسم را از بر کردم.

از برای يك شكم منت از دو کس نباید کشید -

از برهنه پوستین چون بر کنی؟ همانند: از کف دستی که مو ندارد مونی نمیتوان کند.

از برزگان عفو است، و از کوچکان  
گناه - خواص گویند : از برزگان عفو  
بوده است و از فرودستان گناه .

از بس خوشبو است دم باد هم  
می نشینند - در مورد کسی گویند که حرکات  
و سکنانش نامتناسب ، یا شخصی نالایق و بی  
کفایت است ولی ادعا و توقع او خیلی بیش  
از حدود لیافت اوست . (عوام گویند : از  
بس خوش چس است ...)

از بس گرفت زبانی مودر آورد -  
در مورد موضوعی وقتی بسیار گفتگو شود  
مخصوصاً موقعی که به نتیجه نرسد این اصطلاح  
منلی ایراد میشود .

از یکی (یکی) افتادن - بکنات داستان -  
های امثال جلد دوم رجوع شود .  
از این دندن - از دمیم قلب - با کمال  
رضا و رغبت .

از بوزینه درودگری نیاید - همانند :  
کار بوزینه نیست نجاری . کار هر بز نیست  
خرمن کوفتی ، گاو نر میخواد و مرد کهن  
( بکناب داستانهای امثال رجوع شود )

از بی پولی سگ میزند - سخت بی  
پول شده است . مثلاً : این روزها از بی بی  
پول شده ام کارم سگ زدن است .

از بیخ عرب شدن - بکلی منکر امری  
مثال : مدت ها است از من پول بوام گرفته حالا  
حالا که مطالبه میکنم از بیخ عرب شده  
است .

از بیخ گوش کسی گذاشتن - از خطر  
جستن . مثال : خطر بزرگی متوجه او شده  
بود ولی از بیخ گوش گذشت همانند : رسیده  
بود بلایی ولی بغیر گذشت .

از بیعرضه گی سگمانست که شغال

توی کاهدا نمان بچه میگذارد - رعیتی  
آمد به از باب خود گفت : از باب بچه شسته ای

که شغال آمده توی کاهدا نمان بچه گذارده  
است . از باب در جواب او گفت : از بیعرضه گی  
سگمان است .

وقتی نوکری یا فرزند کسی یا عامل عملی  
که باید مانع پیش آمد و وقوع امری بشود  
در انجام وظیفه خود قصور نمود این مثل  
ایراد میشود .

از بیکاری مگس پراندن - بدرجه ای  
بیکار شده است که کارش مگس پراندن شده  
است .

از بیکفنی زنده است - اشاره  
بکثرت فقر و تهی دستی است .

از بیم مار در دهن اژدها رفتن  
از پا افتادن - خسته و کوفته و درمانده  
شدن مثال . آنقدر راه رفتیم که همگی از  
پا افتادیم .

از پا انداختن  
کسی را درمانده و فرسوده و فقیر و  
مستاصل ساختن . مثال : از بس صدمه ام  
زدند مرا از پا انداختند . هر چه داشتم و  
نداشتم بردند و مرا از پا انداختند .

از پاپس میزند باد است پیش میگذرد  
در موردی ایراد میشود که کسی بصورت  
ظاهر از خواستن چیزی امتناع و در باطن  
تدبیر امر را طوری کند که آن چیز بخودی  
خود بچنگ او آید .

از پادر آمدن - ناتوان شدن بستوه  
آمدن . درمانده شدن . مثال : بر اثر این  
بیماری « بی پیر » از پا درآمدم - از پا در  
آمدم تا موفقی به آبادی این مزرعه شدم .

از پا در آوردن - ناتوان کردن .

بستوه آوردن . در مانده کردن . مثال :  
از بس (کار از گردهام گرفت) از بایم در  
آورد .

**از پا راه بروی کفش باره میشود**  
واژ سرکلاه - از هر طریق که وارد  
این معرکه بشوی زبان خواهی داد - از هر  
راهی داخل این کار بشوی رنج و زحمت آن  
یکسانست

**از پا نشستن - از سعی و کوشش**  
دست نکشیدن - سماجت و پشتکار بکار  
بردن . مثال : نادرین میدان مبارزه پیروز  
نشوم (از پای ننشیم)

**از پای شکسته چه سیر آید و از**  
دست تھی چه خیر - ازین هردو کاری  
ساخته نیست .

**از پردویدن پا افزار پاره میشه**  
(میشود) - دوندگی و کوشش بیحاصل  
و بیجا جز زیان فایده دیگری ندارد . مثال  
اینهمه کوشش که برای پیشرفت این کار  
میکنی بی نتیجه است و همانطور که از قدیم  
گفته اند (از پردویدن پا افزار پاره میشه)  
تو هم عاقبت جز زیان حاصل دیگری  
نخواهی برد . (از زیاد دویدن هم گفته  
میشود) .

**از پر کلاهش رد شد (یا گذشت)**  
همانند و بمعنی «رسیده بود - بلائی ولی  
بغیر گذشت»

**از پس مرده بد نباید گفت - پشت**  
سر مرده بد نباید گفت - این مثل را که  
ماخوذ از حدیث (اذکوا موتاکم بالغیر)  
است اغلب با همان عبارت عربی هم ایراد  
میکنند .

**از پس شاشیدن - ترقی معکوس**  
کردن

**از پشت بوته خار نیامده ام**  
آنقدر هم ساده لوح و گول خور نیستم .  
آنقدر هم بی کس و کار نیستم . مثال : مگر  
از پشت بوته خار آمده ام که تو بتوانی فریبم  
بدهی .

**از پیش قاضی دو خصم راضی**  
نیایند - همیشه یکی از متداعیین که در  
معاکمه شکست خورده از قاضی ناراضی  
است .

**از پی هر خنده آخر گریه ایست -**  
این مثل مأخوذ از شعر مولوی است و  
مصرع دومش (مرد آخر بین مبارک بنده  
ایست) نیز به تنهایی بصورت مثل بکار  
میرود .

**خیام گوید : (یک روز که خندید که سالی**  
نگریست؟)

**از ترس باران جستمیم به آب چاه -**  
از ترس بادی خود را به بدتری گرفتار  
کردن .

**از ترس جهنم پناه به مار غاشیه برد**  
این مثل بصورت دیگر که صحیح تر هم بنظر  
میرسد ایراد و چنین گفته میشود : در جهنم  
ماری است که از آن به افمی پناه برند و  
مراد از ترس بدتر به بد و از بیم شریرتر  
به شریر پناه بردن است .

**از ترس مار بدهن اژدها رفت -**  
این مثل نقیض مثل بالاست و بمعنی (از  
بد بدتر پناه بردن) است .

**از تفنک خالی دو نفر میترسند -**  
یکی صاحب تفنک و دیگری دزد یا خصم  
که تصور میکند تفنک طرف پر پادارای  
فشنک است .

**از تفنک و تانیفتادن - حفظ ظاهر را**

کردن . مثال : پیش آمد بسیار ناگواری  
برای او رخ داد ولی (خود را از تنگ و تنگ  
نینداخت) و (بروی بزرگ واری خود  
نیآورد .

از کنگی چشم فیل معلوم شده هر  
کس که غنی تر است محتاج تر است -  
از تور سرد نان بر نیاید - از شخص  
افسرده و مایوس کاری ساخته نیست .  
از توبیک اشارت از ما بسر دویدن  
در مورد از آن حد اعلای دوستی و محبت  
یا اطاعت گفته می شود .

از توپ کسی در رفتن از - توپ  
کسی از میدان در رفتن - (توپ در  
این جا یعنی تشر و تهدید است و در -  
اصطلاح قمار بازان امروز بلوف گفته  
می شود ) از تهدید و تشر کسی ترسیدن  
و میدان را برای او خالی کردن . مثال :  
من ازین توپ و تشرها نمی ترسم و هرگز  
از میدان در نمیروم .  
از تو حُرکت از خدا برکت همانند :  
اسب دونه کاه و جو خود از باد می کند .  
نا برده رنج گنج میسر نمیشود -  
مزد آن گرفت جان برادر که کار  
کرد .

از ثری تا به ثریا ثری یعنی زمین  
و ثریا ستاره پروین است و منظور ازین  
مثل تمام دنیا است . مثال : از ثری تا  
ثریا همه زیر نگیں قدرت اوست همانند :  
از ماه تا ماهی .

از جانسی آب خوردن کسی یا  
چیزی - ارتباط داشتن با . . . ناشی شدن  
از . . . مثال : تمام عملیاتی که فلان می  
کند از ناحیه بهمان آب می خورد - این  
واقعه از فلان جا آب می خورد .

از جا در رفتن - بخشم و غضب آمدن  
مثال : از بس دروغ گفت سرانجام از جا

در رفتم و باو ناسزا گفتم . همانند : از  
کوره حدادی بیرون رفتن یا بدر رفتن .  
از جان گذشته را بکَمک یا (مَدَد)

احتیاج نیست

از جلو کسی در آمدن - نیکی و  
خدمت کردن بکسی . مثال : چون بمن  
محبت کرده بود از جلو او خوب در آمدم  
بمعنی انتقام کشیدن هم - گفته می شود  
چنانکه گویند :

بار سال بدی بسیار بمن کسرد من هم  
امسال از جلو او بخوبی در آمدم . یعنی انتقام  
سختی از او کشیدم .

از جوانی تا پیری از پیری تا پیری  
(یا تا یکی!) حتی تا دم مرگ هم از عادت  
نکو هبده گذشته خویش دست نمیکشی ؟

از چاه در آمد ، بچاله افتادن -  
از شری و دامی نجات یافت و به بشر بدتری  
گرفتار گشت . گاهی هم گویند : > از  
چاله بیرون آمد بچاه افتاد > و گمان می  
کنم ارجح صورت اخیر این مثل است چرا  
که چاله چاه کم عمق است و از جای کم  
عمق در آمدن و بجای عمیق افتادن برای  
ایفای مقصود بالا انطباق است . همانند :  
از چنک دزد در آمد و بچنک ر مال افتاد .

از چاه در آمدن و در دام افتادن  
از چشم خود بی دیدم که از  
شما ندیدم - در مورد تعارف بکار می  
رود و گاهی هم گویند : از چشم خود  
بدی دیده که از فلان چیز یا فلان کس  
ندیده و مقصود اینست که چون از او فایده  
برده دل از او بر نمیکنند .

از چشم کسی افتادن - در نظر  
او خوار و بی مقدار شدن

از چشم کسی دیدن کسی را مسئول  
دانستن . مثال : پیش آمد این واقعه

ناگوار را از چشم اومی بینیم .

از چشم کنده گرگ عبرت آمیز  
بکتاب داستان های امثال رجوع شود .

از چنك دزد در آمدن و بچنك  
رمال افتادن - همانند و بمنی از چاله  
شر آمدن و بچاه افتادن .

از حال رفتن - غش کردن . بی هوش  
شدن - ضعف کردن .

از حساب پرت بودن - در اشتباه  
بزرگ بودن - بریشان حواس بودن .

مثال : برادرم از حساب پرت است . نمی  
داند که ما مس هاست فلان ملك را  
اجاره داده ایم .

از حق تا ناحق چهار انگشت است  
فاصله بین حق و ناحق بسیار اندک است

از حلوا حلوا گفتن دهان کسی  
شیرین نمی شود - تا نعمتی بکف نیاید  
از وجود آن نمی توان بهره مند شد .

از حلوا شیرین تر چنك در خانه  
دیگران

از حلیم خوری چیزی که دارد  
دو انگشت - در مورد کسانی گویند که

بمال مفت خوردن عادت کرده اند و این  
روزها در مورد کسانی که سبک کار کنند

ولی دایما از این و آن سبک کار مطالبه  
کنند گفته می شود . مثال : فلان از سبک کار

کشی که دارد دو انگشت .

از حلیم قه و شور بای که اشان  
هر دو بازماندن - از دو نعمت یا دو

فایده در آن واحد بازماندن و غالباً نعمتی  
را بطمع نعمت دیگری از کف دادن .

از حفظ شکر نتوان بست - از کار  
بد نمی توان فایده نیک برداشت .

از خاک برداشتن - از فقر و مذلت

نجات دادن . مثال : برادرم سخت گرفتار  
فقر و مذلت و فلاکت شده بود ، ولی

من او را یاری دادم و از خاک برداشتم .

از خاک بلند شدن - ابر خاستن  
از فقر و مذلت نجات یافتن .

از خدا جوئیم توفیق ادب ، بی  
ادب محروم شد از لطف رب

از خدا که پنهان نیست از شما  
هم نباشد - این عبارت یا جمله مثلی

قبل از اینکه بخواهند بتقصیری یا قصوری  
اعتراف کنند گفته می شود . مثال : از خدا

که پنهان نیست از شما هم نباشد ، من در  
عالم رفاقت نسبت به فلان مرتکب خلائی

شدم که هنوز از زیر بار شرسندگی او  
بیرون نیامده ام . همانند : از شما چه

پنهان  
از خر خراطی خواستن خطاست

هیچ کاری را بغیر اهلس نباید رجوع  
کرد .

از خردان لخشیدن از بزرگان  
بخشیدن .. همانند : گناه از کوچک و

عفو از بزرگتر گناه از بنده و عفو از  
خداوند .

از خرس موئی - از خرس موئی  
غنیمت است - از مردم بخیل و خسیس

چیزی گرفتن یا از چنك آن ها چیزی  
در آوردن هر اندازه هم ناچیز باشد باز

غنیمت است . مثال : نمی دانی این ساعت  
را چگونه از چنك او بدر آوردم ! مخاطب :

از خر موئی  
از خر خود پیاده شدن - از خر

شیطان پیاده شدن یا پائین آمدن -  
از لجاج و سرسختی دست کشیدن - از  
عمل نادرست دست برداشتن . مثال :



بالاخره از خر خود یا از خر شیطان پیاده شد و با ما شروع براه رفتن کرد. یا از در سازش درآمد.

از خر میهر سه شنبه کسی است - در مورد کسیکه از امری اطلاع ندارد و مورد پرسش واقع می شود بکار رود. (اغلب بصورت استهزاء یا شوخی گفته می شود)

از خشمی مته به خشخاش میگذارد. بسیار خسیس است. صرفه جوئی را بعد کمال رسانده است.

از خنده روده بر شدن یا کردن سخت خندان شدن یا خندانیدن. قهقهه زدن یا به قهقهه انداختن. مثال: داستانی که نقل کرد از پس مضحك بود نزدیک بود از خنده روده بر شوم.

از دام چو آزاد شد اندر قفس افتاد همانند: از چاله در آمدن بچاه افتادن

از دبه بدی کسی ندیده - وقتی بر اثر غبن انجام معامله ای را نکول کنند آنرا «دبه» گویند و مراد اینست که غالباً دبه بیفایده نیست. همانند: دبه بی روغنش نمیشود.

از درد لاعلاجی، بگر به گفتم خانم باجی - از روی اضطرار و ناچاری امر شاق و مکرر و میرا قبول کردن. همانند: برای مصالحت روزگار زبردم خردا بوسه زدن. دستی را که نمیتوان برید باید بوسید.

از درد لاعلاجی ببول نه اش میگوید آقا داداش - همانند و بمعنی مثل بالا است

از در میال کی حاجت بر آمد - از توسل بدو نان یا چشمداشت از فرومایگان هرگز نتوان فایده بر گرفت.

از دروازه بیرون رفتن و از چشمه

سوزن بیرون رفتن - در رفتار با مردمان تارش افراط و تفریط است.

از درویشان بر کسبزی - وقتی هدیه ای بکسی دهند و بخواهند از حقارت آن بپوش طلبند بدین مثل تمثیل جویند ولی غالباً بعنوان تعارف و خوش آمد در موقع هدیه دادن بایراد آن دیادرت کنند. همانند برگ سبزی است تحفه درویش ارمغان مور پای ملخی است

از دست بوس میل پای بوس کرده ای خاکت بر ترقی معکوس کرده ای از از دست تهی چه خیر اید و از پای چه سیر.

از دست دادن - فاقد چیزی شدن. مثال. هر چه بطول غمری بدست آورده بودم در عرض مدت کمی همه را از دست دادم.

از دست رفتن - نابود شدن. فقیر و نانوان شدن. مثال: فلان بر اثر زبانهای که مرتباً دیده بکلی از دست رفته است. معنی از دست دادن هم آمده چنانکه گویند خانه خوبی داشت ولی از دستش رفت. بیهوش شدن. بیهوش شدن از هوش رفتن. مثال: بجزدی که فرزند خود را دید از شدت شوق از دست رفت.

از دعا سر به کوره باران نمییاد (نمی آید) از دعای سر به سیاه ... - وقتی کسی بکسی نفرین کند، مخاطب به ایراد این مثل مبادرت نماید و مقصودش این است که از نفرین تو زبانی بمن نرسد همانند بدعای کسی نیامده ام تا بنفرین کس بروم

از دل برود هر آنکه از دیده بر رفت مفارقت و دوری غالباً موجب فراموشی دوستی ها و محبت ها میشود. همانند: هر که از دیده دور، از دل دور، هر که از دیده

برفت از دل برفت .

**از دل شکسته تدبیر درست نیاید -**  
کسیکه بر اثر پیش آمد ناگواری متأثر و دل شکسته است از تدبیر و چاره کردن کار خود ناتوان است . سعی فرماید : شمشیر قوی نیاید از بازوی سست . یعنی زدل شکسته تدبیر درست .

**از دماغ فیل ( یا شیر ) افتادن -**  
بسیار تکبر کردن یا بخود مغرور بودن . مثال : آنقدر کبر و غرور می فروخت که کوئی از دماغ فیل افتاده بود مثل اینست که از دماغ شیر افتاده با حدی اعتنا ندارد .

**از دور دیدم ماه را از دل کشیدم**  
**آه را -** در مورد کسیکه آرزوهای دور و دراز میکند بطلانه و تمسخر ابراد میشود .  
**از دور میبیر دل و نژدیک زهره**  
**را -** دوری خوش مدار و نزدیکی گریه داردمانند : آواز دهل شنیدن از دور خوش است .

**از دوست هر چه ( هر آنچه ) می رسد نیکوست -** وقتی دوستی هدیه ای بدوستی میدهد و از حقارت آن یا برسم تعارف یا از روی واقع عذرخواهی میکند وی در جواب رفیق خویش بایر ادا این مثل مبادرت و رضایت خود را اعلام نماید

**از دولت سر ...** در نتیجه محبت یا لطف و مرحمت ... مثال : وضع زندگیم بسیار بد بود ولی بحمد الله از دولت سر شما این روزها را داخل کار زراعت شده ام بهتر شده است .

**از ده تخته نمود يك لچك حریر**  
**حریر نمیشود در آور ...** از جنسی که بست و خمیس است نمیتوان جنس اصیل بدست آورد . کسیکه روح فساد در او اثر کرده ، تربیت پذیر نیست .

**از ده ویران گهستاند خراج -** از

کسیکه خود فساد همه چیز است یا فاقد صفت بخشنده گی و سایر صفات نیک و پسندیده است توقع خیر و برکت یا استفاده دردن بیجا است . از کسیکه خود فقیر و ناتوان است توقع یاری و استمداد مالی مقرون بصواب نیست .

**از دیگ چوبی کس حلوا نخورده**  
**( یا ) از این دیگ چوبی -** در مورد اشخاص پست و ولثیم و گوناوه نظر بادون همت که استفاده آنها هرگز بکسی نرسد بکار برند . از دیوار راست بالا میرود . زرنک و کاری است . بچه بسیار شیطانی است . مثال : این بچه بقدری زرنک و شیطانت که از دیوار راست بالا میرود .

**از دیوار شکسته وسك درنده وزن**  
**صلیطه حذر کن -** ( یا باید ترسید ) . از رو بردن . خجل و شرمگین کردن . از میدان بدر کردن . مثال : آنقدر متلك بار ما کرد که مارا از رو برد .

**از رو دخشك ماهی میگیرد -** همانند و بمعنی : از آب کره میگیرد .  
**از رو رفتن -** خجل و شرمگین شدن . از میدان حریف در رفتن . مثال : او در میدان سخنوری بقدری خوب داد سخن داد که تمام رقیبان خود را از رو برد .

**از روزنه دشتی پیداست ( ۹ )**  
**از روی لاعلاجی به خر میگویند**  
**خانیاچی -** رجوع شود به : از درد لاعلاجی ... از ریش حلاج بنیه برداشتن . کار بیپوده کردن . مثال : در کاری که در پیش گرفته کوشش بسیار میکند ولی افسوس که نتیجه عمل سرانجام از ریش حلاج بنیه برداشتن است . همانند : آهن سرد

تعارف استعمال میشود. مثال: اگر ده من  
برنج برای شما بفرستم کافی است؟ -  
خیلی متشکرم می‌شوم از سر ماهم زیاد است.  
هدیه‌ای که برای شما فرستادم مورد پسند  
واقع شد؟ - متشکرم، از سر ماهم زیاد  
بود.

از سر نو بیسم الله - دوباره از سر  
گرفتی؟ (به مثل «دره ملا...») در  
کتاب داستانهای امثال ربیعوع شود.  
از سر نو دادیم و جیم جیم - دوباره  
کار را شروع کردن - این مثل را بر سبیل  
سؤال و استعجاب بکار برند. همانند:  
دوباره بسم الله؟

از سر و ته یک کرباس بودن - هر  
دو یا همه از یک نژاد هستند. هر دو یا  
همه دارای یک خوی و صفت و رفتار می‌باشند  
مثال: فلان و فلان با سایر افراد خانواده  
خود خیلی تفاوت دارند.

مخاطب: اشتباه کرده‌ای. همه سر و ته  
یک کرباس هستند.

از سستی آدمیزاد گرگ آده خوار  
پیدا می‌شود - هر سستی که ببینیم و هر  
ستمگری که بر ما مسلط شود نتیجه ضعف و  
وسستی و جبن خودمان است.

از سگ پر میدانند شاهدت کیست؟  
گفت دهم - (عوام گویند دمب) - این  
این مثل را بر سبیل شوخی در مورد کسانی  
ایراد میکنند که راست یا دروغ مطالبی  
را بیان و دیگری را بعنوان شاهد صدق  
مقال خویش معرفی کنند. مثال: اگر  
موضوعی را که گفتم باور ندارید از آقای  
فلان تحقیق فرمایید. مخاطب: از سگ  
پرسیدند...

از سر و ته یک کرباسند - همه از

یک جنس و یک نوع اند. دارای یک نوع  
اخلاق و رفتارند. مثال: قوم عاد بهتر  
بود یا نود؟ جواب: هر دو از سر و ته یک  
کرباس بودند.

از سستی آدمیزاد است که گرگ  
آده خوار پیدا می‌شود (میشود) رجوع  
شود به: از بیمار ضعیف سگمان است...  
از سفیدی نمک تا سیاهی ذغال  
را فراهم کردن - همه چیز را آماده و  
و مهیا نمودن.

از سوراخ سوزن در میرود اما  
از دروازه بیرون نمی‌رود - اشاره به  
روحیه کسانی است که گاهی در امری منتهای  
سختگیری را میکنند و گاهی در همان امر  
زرمی و مسالمت و ملائمت را از خود بروز  
میدهند.

از سیر تا پیاز را گفتن یا نقل کردن -  
همه چیز را گفت و نهفته‌ای باقی نگذاشت  
مثال: روی اصل بچگی و نادانی از سیر  
تا پیاز همه را گفت و نا گفته‌ای باقی  
نگذاشت.

از شاخی بشاخی پریدن - رجوع  
به: از این شاخ بآن شاخ پریدن. همانند:  
- بکوجه علی چپ زدن.

از شل یکی در میاد از سفت دو تا -  
هر آدم سخت و بد بدهی دوبار میدهد.  
از شما چه پنهان - اصطلاحی

است معروف که وقتی بخواهند بر فقی با  
معمری رازی را آشکار کنند در مقدمه  
بیان خود آورند. مثال: از شما چه پنهان  
وقتی مادر ما را برایم نامزد کرد از شدت  
مسرت «توی پوست خود نمی‌کنجیدم»  
از شما عباسی از ما رقاصی - همانند:  
ییمایه فطیر است. پول بده و روی سبیل

کوبیدن. آب در هاون ساییدن .

**از ریش برداشت و پیوند سیبیلش کرد .** منفعتی نکرد بلکه از یک موجودی خود برداشت و روی موجودی دیگرش گذاشت (مفهوم مثل کاملاً معلوم است ولی من بهتر از این نتوانستم تفسیر کنم) .  
**از رویک روغن میکشد -** همانند و بعضی از آب کره میگیرد .

**از زبان جستن -** از زبانش جستن بسی اختیار حرفی را گفتن - بسی اختیار رازی را آشکار کردن - بی اختیار در تکلم سهو کردن . مثال : من نمیخواستم فلان موضوع را بگویم ولی از زبانم جست با بی اختیار از زبانم جست .

**از زبان در آمدن -** همانند و بعضی اصلاح بالا است .

**از زمین با آسمان نمیبارد -** همیشه عطا و صفا مخصوص توانگران است نه درویشان و مستمندان . در موقعیکه شخص توانگری یا زورمندی از درویشی یا ناتوانی چیزی میطلبد یا توقعی میکند وی دورتر از او بایرادیک مثل مبادرت نماید .

**از زور بی پولی سگ میزند -** سفت بی پول است . مثال : این روزها بقدری وضع مالی من بد شده است که از زور بی پولی سگ میزنم .

**از زیاد دویدن کفش پاره میشود** کوشش بیقاعده و دوندگی بیقاعده جز تعب و خستگی حاصل دیگری ندارد . طمع ورزی غالباً بزبان انسان منتهی میشود .

**از سایه خود ترسیدن (یا) رم کردن -** زیاده از حد محتاط یا ترسو

**بودن -** سوءظن زیاد داشتن . مثال : بقدری ترسو و سوءظنی است که حتی از سایه خود میترسد (بارم میکند) .

**از سر پیمان گذشت بر سر پیمان نشد - (۹)** از سر خس در رفتن غرور زاید از حد کسیرا گرفتن . مثال : آقای فلان تا مصدر مقام وزارت شده است از سرخس دور رفته است - و بمعنی سخت عصبی شدن و از جا در رفتن هم آمده است . مثال : از این طرز معامله کردن انسان از سرخس هم بدر میرود . ( چون سرخس یکی از شهرهای سرحدی ایران است و راهی بس دور دارد از این ر زد مثل واقع شده است ) .

**از سر خود واگردن -** کاری را که اسباب زحمت است ترك گفتن . شخصی را که مزاحم است از خود دور ساختن . مثال در مورد اول : از بس کار او اسباب زحمت شده بود با هر تدبیری بود آن را از سر خود دور کردم - مثال در مورد دوم : فلان مدتی بود مزاحم من شده بود بهر نیرنگی بود او را از سر خود واگردم  
**از سر راه بروی کلاه پاره میشود، از پا کفش رجوع شود به :** از پارام بروی .

**از سر سیری کاری را گردن -** از روی بی میلی و بی رغبتی عملی را انجام دادن مثال : چرا اینقدر از سر سیری کار میکنی؟  
**از سر گرفتن -** دوباره شروع کردن مثال : با اینکه آن کتاب را تمام خوانده بودم از بس خوشم آمد دوباره از سر گرفتم .  
**از سر ما مردن بهتر که پالان خسر پوشیدن -** بکتاب داستانهای امثال به مثل « همانکه سرش بگفتنی بسیار . . . » مراجعه شود .

**از سر ماهم زیاد است -** در مه - و در

شاه نقاره خانه بساز .

از شنبه تا جمعه را دانستن - همه چیز را دانستن مثال : از شنبه تا جمعه فلان خبر یا فلان مطلب را شنیده ام و خود میدانم .

از شیر حمله خوش بود و از غزال رم از هر کس بکنوع شیوه عمل پسندیده است .

از شیر دهانش سوخته بدو غ فووت میکنند - از کسی بدی دیدن و تلافی آنرا بدیگری کردن یا جبران آنرا از دیگری خواستن . همانند : تلافی غوره را از دل کوره در آوردن . دستش بخرنمیرسد بالانش را میزند . گنه کرد در بلخ آهنگری . به ششتر زدند گردن مسگری .

از شیر مادر حلال تر - کاملاً حلال و مباح بودن . مثال : فلان مال یا فلان درآمد برای من از شیر مادر حلالتر است .

از صحبت دوستی برنجم ، کاخلاق بدم حسن نماید -

از صد زبان زبان خه موشی رساتر است - خاموشی اختیار کردن در مقابل بی ادبان یا در برخی امور بهتر از آنستکه زبان بجواب برگشایند .

از صحن خانه تا بلبل بام از آن من ، از بام خانه تا بشریا از آن تو - رجوع شود به آن گربه میومیو کن بابا . . .

از ضرر هر چه بر گردد نفع است . همانند : ضرر را از هر کجایش بگیری نفع است .

از طلا بودن پشیمان گشته ایم «مرحمت فرموده ما را مس کنیند .

از عقر بجهنم بیمار غایبه پناه بردن گویند در جهنم عقری است که از شدت هیبت ، و آزار آن پناه بیمار غایبه که مهملک -

ترین مارهاست میبیرند و این مثل را در مورد پناه بردن از شر مهملکی به شر کم آزارتری بیان کنند .

از عرعر ( یا از فریاد ) خر کس نرنجد . همانند : آواز سگان کم نکند رزق گدارا . مه فشانند نور و سگ عوعو کند .

از علی آموز اخلاص عمل - از علی مراد علی بن ابیطالب علیه اسلام است که اخلاق و اعمال و رفتار حضرتش بهترین سرمشق و درس عمل برای ابناء بشر است .

از غلامان چه داری ؟ ترشی پال و چنداری - این مثل در بین افراد ابل بختیاری متداول است ترش پال و چنداری هر دو نام هائی است که سابقاً غلامان میدادند و منظور این است که از تسمای دم و دستگاه دو نفر غلام بنام ترشی پال و چنداری دارد .

از غم بی آلتی افسرده است - همانند : آن دوشاخ گاوا اگر خرداشتی يك شکم در آدمی نگذاشتی - گربه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از هوا بر داشتی . مستوری بی بی یا حمام نرفتن بی بی از بو چادری است .

از غور گمی مویز شده است - هنوز سن زیادی از او نگذشته است ولی دعوی مردان عمل آموخته و تجربت اندوخته را دارد . همانند : هنوز غوره نشده مویز شده است - هنوز زرده را بالا نکشیده دیوانگی می کند .

هنوز سر از تخم در نیاورده غدغد می کند .

از فراقت آلوچه خشک شده ام - این اصطلاحی است که بشوخی پس از باز گشت دوستی از مسافرت وی گویند و گاهی هم بر سیبل استهزاء ابراد کنند .

**از قاطر پرسیدند پدرت کیست ؟**  
**گفت دایم یا بوست** - و نیز گویند : **استر**  
 را پرسیدند . . . در مورد کسی گفته میشود  
 که بجای اینکه افتخار بکند پدرم کیست یا  
 خود کیم با انتساب با فلان خوشاوند دور  
 خویش مباحثات می کند .  
**از قایم کاری ، گارهر کز عیب نمی**  
**کند** - به مثل « کار از محکم کاری عیب  
**نمی کند »** به کتاب داستانهای امثال  
 مراجعه شود .

**از قرصاق قرصاق شنیدن گوشش**  
**پرسیده است** - از پس بدو ناسزا شنیده است  
 بی حس و « بی تن » شده و سرزنش و ناسزا  
 در روح او اثری ندارد .

**از قضا سرکنگبین صفرا فزود** -  
 وقتی بخت برگردد و بانسان « بدبختی »  
 روی آورد سرکنگبین که زایل کننده  
 صفراست خود افزاینده صفرا میشود ( به  
 کتاب داستانهای امثال رجوع شود )

**از قلندر هوئی از خرس موئی** -  
 رجوع شود به : از بد قمار هر چه ستانی  
 شتل بود .

**از قوقه برایش میرسد** - از راه  
 یکمان برایش بلامیرسد از هر طرف که  
 می رود بد می آورد و بدبختی بدو میکند .  
 همانند : سرناچی کم بود یکی هم از قوقه  
 رسید .

**از قیامت خبری میشنوی** -

**از کار افتادن** - از کاری بر کنار شدن  
 ضعیف و ناتوان شدن . مثال : حاکم شهر  
 مامدتی است از کار افتاده است .  
**از کار در آمدن** - مرتب و منظم

شدن . آزموده شدن . مثال : این ماشین  
 مدتی است از کار در آمده و امتحان خوبی  
 خود را داده است .

**از کدام دست ( یادنده ) بر**  
**خاسته ای ؟** وقتی کسی روزی بد رفتاری  
 و کوخلفی کند باو گویند : امروز از کدام  
 دست برخاسته ای که چنین خشمگین و دژم  
 هستی ؟ و این اصطلاح نقیض و برخلاف اصطلاح  
 دیگری است که می گویند : امروز « از  
 کدام طرف آفتاب زده است » که تو  
 بدیدار ما آمده و ما را شاد و مسرور ساخته ای .  
 از کرامات شیخ ما این است  
 شیر را خورد و گفت شیرین است .

از کرامات شیخ ما چه عجب پنجه  
 را گز نمود و گفت و جب - به کتاب  
 داستانهای امثال مراجعه شود .

**از کسی خورده برده نداشتن** -  
 زیر بار منت او نبودن . مثال : من از کسی  
 خورده برده ندارم که برسم و طبق میل  
 او عمل بکنم یا برخلاف وظیفه ام قدمی  
 بردارم .

**از کف دستی که مو ندارد نیفتوان**  
**موئی کند** - از آدم فقیر و ناتوان نمی  
 توان انتظار بخشش و امثال آن را داشت -  
**از کلاه مالی فقط پوفاب ( پف آب )**  
**زدنش را بلد است** - از کلاه مالی  
 چیزیکه بلد است فقط پوفاب زد است -  
 وقتی دهان را برآز آب بکنند و با فشار  
 آنرا چیزی بیاشند این عمل را پوفاب گویند  
 و در فن کلاه مالی پوفاب زدن بسیار معمول  
 است که جز مختصری از صنعت و پیشه کلاه -  
 مالی قدیم بوده و این مثل کنایه از آنست که

باهمه ادعائی که دراستادی و مهارت خود می کند اطلاعاتی در اطراف آن کار ندارد؟  
**از گمر افتادن** - از سنگینی باری که بر کرده کشیده اند بسته و آمدن - از سختی و صموبت کاری خسته گردیدن . مثال : امروز از بس کار کردم از گمر افتادم .  
**از گنه تابه چیز یراد انستن** - ( گنه و بنه صحیحش « کن » ) یعنی بکن . شروع ( کن و ) بن « انجام و پایان » است که عوام هائی مملو به آخر آن دواضافه می کنند .  
 همانند : ازالف تا بای چیز یراد انستن . از بای بسم الله تا تای تمه راد انستن .  
**از کوره ( حدادی ) بدر رفتن** - سخت عصبی و خشمگین شدن . مثال : از بس زوحم را با گفته های سخیف خود آزار داد نزدیک بود از کوره بدر روم .  
**از کوزه برون همان تراود که در اوست** - هر کس سرانجام ، نظرت و درون خود را در جریان عمل بروز میدهد . از کون آسمان افتادن - بسیار متکبر و مغرور بودن . مثال : مگر از کون آسمان افتاده ای که ایسمه برخود میبالی ؟  
**از کیسه خلیفه بخشیدن** - از مال غیر بدل و بخشش و اسراف کردن .  
**از کیسه خوردن** - بر اثر سود نبردن از کسب از سرمایه امرار معاش کردن .  
 مثال : مدتی است که بمان نمیگردد از کیسه می خوریم .  
**از گدا چه يك نان بگیرند ، چه بدهند یکسانست** - چرا که سرانجام اواز مال دنیا تهی دستی است و برای او کم یا اضافه شدن مالی خیلی مختصم و بربك حال

خواهد داشت .

**از گرد آ سیاب ریش خود را سفید**  
 نکرده است - بدون تحمل رنج و زحمت هیچ کس در امری کسب تجربه نکند .  
 مثال : تصور میکنی که من ریشم را در آ سیاب سفید کرده ام ؟ من سالها در این کار رنج برده ام تا در پیشه خود چنین موفقیتی را کسب کرده ام .

**از گردی کسی بار کشیدن ( یا بار گرفتن )** - زور و عنف یا بر اثر تشویق و ترغیب کس را بکار سنگینی باز بادی و داشتن مثال : از صبح تا کنون با هر حیل و تیرنگی بوده است از گردی من بار کشیده است حالا هم می خواهد من دی ندهد .

**از گرسنگی سگ میزند** - شخصی سخت لات و فقیه راست ( اغلب بصورت تمسخر در مورد مردم تهی دست ولی بر مدعا گفته می شود . مثال :

بد بخ : « از گرسنگی سگ میزند » ولی با اینحال دست از افاده های خود نمی کشد ( افاده در این مورد بمعنی کبر و روشی است ) .

**از گدازك شبانی نیاید** - همه کس شبانستگی انجام هر کاری را ندارد .

**از رفتن حلوا دهان کسی شیرین نمی شود ، از حلوا رفتن دهن شیرین نگردد** - طمع بستن چیزی موجب حصول آن نمی شود . حرفی که عمل پشتیبان آن نباشد نتیجه نمی دهد . مثال : تو دایماً با حرف و اظهار امید و آرزو وقت خود را سپری می سازی در صورتیکه میدانی باید کار کرد تا کامیاب شد و از حلوا گفتن دهن

شیرین نمی شود . (گاهی هم کلمه حلوا را تکرار کرده «حلوا حلوا» گویند چنانکه قبلاً گفتیم)

از گل بوئی و از خرس موئی - از مردم لثیم و خبیس بهره گرفتن هر اندازه هم اندک باشد باز منفعت است . همانند : از بد قمار هر چه بستانی شتل بود . از قلندر هوئی از خرس موئی .

از گل ناز کفر بکسی نگفتن - با کمال ادب و محبت با دیگری حرف زدن . مثال : بقدری در حرف زدن مؤدب است که مجال است از گل ناز کفر بکسی چیزی بگوید من از گل ناز کفر چیزی بگو و نگفتم که موجب برخورد با او شود .

از گله گردش نصیب مامیشود - مقدر چنین است که همیشه بجای نعمت ، نعمت دنیا بهره ماباشد ،

از گوشی شنیدن و از گوش دیگر بدر کردن - بند و اندرز در کسی مؤثر واقع نشدن . مثال : هر چه پندش بدهی فایده ندارد چرا که ازین گوش می شنود و از آن گوش بدر میکند .

از گیر دزد در آمد ، گیر رمال افتاد - رجوع شود به : از چنگ دزد . . .

از مار نژاید جز بچه مار - همانند : ترم - بختمش میبرد ، حسنی به باباش . عاقبت گر گزاده گرگ شود ، گرچه با آدمی بزرگ شود . مبار پوست گذارد اما خوی خود نکندارد .

از ماست که بر ماست - به کتاب «داستان های امثال» رجوع شود .

از ما گفتن است و از شما شنیدن - همانند : حافظ و طیفه تودعا گفتن است و

بس - من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سختم بندگیر و خواه ملال .

از مال پس ، از جان عاصی - شدت فقر و بیچارگی دست از جان شستن . مثال : من که : از مال پس و از جان عاصی شده ام از این « تاپ و توپها » هم ترسی ندارم

از ماه تا به ماهی - از ماه آسمان تا ماهی زیر زمین (طبق عقیده قدما) . مثال : از ماه تا به ماهی تحت قدرت و اختیار اوست . همانند : از ثری تا ثریا .

از محقق تا مقلد فرقه است .

از مرده حدیث (یا سخن) بر نیاید - با مردن شخص بسیاری از اسرار مکتوم می ماند بامرگ دشمن از شرش ایمن توان بودن همانند : مرده سخن نگوید سر بریده بانگ نکند .

از مردی تا نامردی یک قدم است - بایک مختصر عمل نیک میتوان خود را در جزء جوانمردان بشمار آورد و بایک بد کرداری و ستمکاری جزئی در شمار ستمگران و ناجوانمردان .

از مهده خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت - آدم گرسنه ر قدرت کار نیست و انسان تهی دست را نیروی بخشش وعطا .

از مکافات عمل غافل مشو ، گندم از گندم بروید جو ز جو •

از من بدر بجوال گاه - بلا و مصیبت از من دور شود و بهر کسی که خواهد نزدیک همانند : مرگ برای هسایه خوب است .

از دول بریدن و به صاحب هم نرسیدن - نعمت اندک را بخيال حصول



فایدهت بزرگتری اذ دست دادن .  
از میدان در گردن - مفلور کردن  
از میدان مبارزه خارج کردن . مثال : با  
اینکه « شارت و شورت زیادی داشت »  
ولی من او را بایک تشر از میدان در ( یا بدر )  
کردم .

از ناچاری دم کون خر ( یا زردم  
خر ) را بوسه زنند - همانند : از درد  
لاعلاجی ، بمول نه اش میگوید آقا داداش .  
از نان شب واجب تر - چیزی که مورد  
منتهای لزوم باشد . مثال : پرداخت مخارج  
تحصیل فرزند از نان شب واجب تر است .

از نخورده بگیرد بخورده بدهد  
که خورده خورده دوش در آید -  
کنایه از کثرت حرص و آز و انگران است که  
هر چند هم بر میزان ثروت و نعمتشان  
افزوده شود باز چشم حریص آنها پر نشود  
و شکم بیمنز آنها سیر نگردد .  
از نصف ضرر برگشتن منفعت است -  
همانند : از ضرر هر چه برگردد نفع است .  
ضرر را از هر کجایش جلو بگیرد منفعت  
است .

از نفس بد جز فعل بد نیاید و از  
طیفت ناپاک جز فساد و بیپاکی نرآید .  
از نفس پرور هنر ووری نیاید و  
بی هنر را سروری نباید -

از نقیر تاقط میر ۱ - همه چیز . همانند :  
از سیاهی ذغال تاسپیدی نمک با از سفیدی  
نمک تا سیاهی ذغال .

از نوکیسه قرض مکن ، اگر کردی

۱ - فرو رفتگی پشت هسته خرماست و قطع بریده  
یاغشاء نازکی که بین هسته و گوشت خرماست .

خرج مکن - نوکیسه چون تازه بدوران  
رسیده ، و بول دیده است اگر بکسی قرض  
داد در مطالبه طلب سختگیری بسیار کند .  
اینستکه توده عوام اندر ز داده اند که از  
چنین کسان نباید وام گرفت .

از نی بور یا شکر نخوری - همانند :  
از دیک چوبی کس حلوا نخورده .

از هر باغی گلی بچین - همانند .  
هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو .

از هر جا که میبری خون بر می آید -  
امری که بهر کجای آن دست بزنند جز  
خرابی و فساد نتیجه ندهد .

از هر چه بدم آمد سرم آمد -  
همانند : ما را از پودینه بدش می آید در خانه اش  
سبز میشود . آمد سرم از آنچه میترسیدم .

از هر چه بگذری سخن دوست  
خوشتر است - همانند : بازگو از نچد و  
از باران نچد ، تادرو دیوار را آری وجد .  
از هر دست بدهی از همان دست

پس میگیری - ( بپاس خواهی گرفت )  
همانند : از مکافات عمل غافل مشو ، گندم  
از گندم بروید جوزجو . چاه مکن بهر کسی ،  
اول خودت دوم کسی . چه مکن که خود  
افتی ، بدمکن که بدافتی .

از هر طرف که باد آید بادش دهد -

تابع جریان روزاست . متملق است . قدرت  
از هر طرف باشد بداند و گسراید . عقیده  
تا بتی از خود ندارد . همانند : مثل ( یا مانند )  
بوجار لنگان از هر طرفی باد آید بادش دهد .

از هر فردی کاری بر آید و هر  
مردی را عملی شاید - هر کس را بهر  
کاری ساخته اند . از هر کس کاری ساخته  
است . از شیر حمله خوش بود و از زال رم .

از هر کسی کاری ساخته است -  
همانند مثل بالا است .

از هضم رابع هم گذشت - در مورد چیزی خوراکی یا مالی که مدت یا قبل مصرف شده و برگشت ندارد گفته میشود .

از همسایه خوب ، زن که دانا و نمیشود - زن همسایه خوب و کدبانو است ، به بانوی خانه چه کار ، او باید وظایف خودش را انجام بدهد .

از همه آجیلی - از همه چیز و همه کس - مثال : از همه آجیلی آنجا بودند از همه آجیلی در بین آنها دیده میشد .

از همه جا نور هایدترکیب تراست و توی کولک همه حیوانات هم میرود .  
بالا اینکه خودش هزارن عیب دارد کارش عیبجویی کردن از دیگران است .

از همه کس میتوان دختر گرفت ، لیکن بهمه کس نمیتوان دختر داد -  
از هنر خویش گشاینه را ،  
مایه مکن نسبت دیرینه را .

از هوا بل گرفتن - از فرصتی آنی و ناگهانی منتهای استفاده را کردن و چیزی غیر منتظره بدست آوردن .

از هول حلیم توی دیک افتادن - از کثرت حرص و طمع بجای نفع زبان دیدن  
از یک پرستو بهار نمیآید ( یا تابستان نمیشود ) . همانند : حکم بر نادر نتوان

۱- در بازی بل و جفته که هنوز هم در بین اطفال معمول است وقتی بل را با جفته میزنند و هوا بر خیزد اگر بل در حال حرکت در هوا گرفته شود این عمل را « بل گرفتن » گویند و موجب بردن افراد دسته پایین میشود .

کر - از یک گل بهار نمیشود .

از یک پیاله مست است یک پیاله مست -  
از اندک ترقی و تقدیم با مساعت روزگار مست  
باده غرور گردیده : همانند : بیوفی مست  
است . نخورده مست است یک پیاله مست  
است .

از یک پیمانه ( یا از یک چشمه ) آب خوردن - از یک اصل یا یک ریشه بیا یک نواد یا دارای یک نوع صفات بودن . مثال :  
روسی بهتر است یا انگلیسی؟ مخاطب هر دو  
از یک پیمانه یا از یک چشمه آب ، میخورند -  
عمر و اعاص بهتر بود یا معاویه؟ هر دو از یک پیمانه آب میخورند .  
از یک گل بهار نمیشود - همانند

و بمعنی : از یک پرستو بهار نمیآید حکم بر نادر نتوان کرد .

از یک گوش میشنود و از گوش دیگر بدر نمیکنند - رجوع شود به از گوش میگیرد .

اسباب چینی کردن - دسیسه کردن .  
مثال : آنقدر اسباب چینی کرد تا بالاخره « دستش را از کار کوتاه ساخت »

اسباب خانه بصاحب خانه میرود -  
عرب گوید : « المال يشبه بصاحبه »  
استعمال این مثل در زبان فارسی هم متداول است .

اسباب درد سر شدن - مزاحم شدن و سبیل - زحمت و اشکال شدن . مثال :  
فلانی مدتی است اسباب درد سر من شده است و نمیکند بکار و زندگی خود برسم - فلان کار برای من اسباب درد سر شده است .

اسباب دغمه شدن - همانند و بمعنی مثل بالا است .

اسباب دلفشه شدن - وسیله زحمت و انزجار طبع شدن - مثال: این رفت و آمد - های دایمی فلان در خانه من اسباب دلفشه شده است .

اسب بدویدن جو خود را زیاد میکند - همانند و بمعنی : از اسب دو، از صاحبش جو .

اسب پیشکشی را دندان نمی بینند - به هدیه و عطیه کسان هر اندازه هم خرد و محقر باشد ایراد گرفتن شایسته نیست .

اسب تاختن - کنایه از تندروی کردن در امری است مثال : تو که در کار خود موفق بی غرضت از این همه اسب تازیها چیست ؟ همانند : تندراندن .

اسب تازی اگر ضعیف بود، همچنان از طویله ای خربه .

اسب تر کمنی است ، هم از تو ابره میخورد هم از گاهدان - همانند : دولبی میخورد دوسره باز میکند . دو ضربه میزند .

اسب خوشرو نیز گاهی سکندر میخورد - مردم اصیل و دانشمند و مجرب هم گاهی بخلط میروند و دستخوش ذلت و اشتباه میشوند .

اسب دونده گاه و جو خودش را زیاد میکند - همانند و بمعنی از اسب دواز صاحبش جو .

اسب را هم کردن و بی نعلش گشتن - اصل را از دست دادن یا رها کردن و دنبال فرع رفتن - بجای اسب اغلب شتر گویند و بنابراین مثل چنین ایراد میشود : شتر را کم کردن و بی مهارش گشتن .

اسب زین گرده را سوار میشود - از حاصل موجود زحمت دیگری استفاده

میکند . مثال همیشه عادتش اینست که دیگران کار بکنند و او اسب زین کرده را سوار بشود .

اسب لاغر میان بکار آید ، روز میدان نه گاو پرواری

اسب نجیب را يك تازیانه بس است - آدمی که خوش ذات و خوش اصل است يك اشاره برای تادیب او کافی است همانند : عاقل را يك اشارت بس است ، در خانه اگر کس است يك حرف بس است .

اسب و استر با هم میچنگند مورچه زیر پا می رود - مبارزه دو قوی اغلب بزیان زیر دستان آنها تمام میشود .

اسب و استر بهم لگد بزنند - این مثل را بعنوان پند و اندرز به دو دوست یاد و خویشاوند که با یکدیگر جدال کنند گویند .

اسب وزن و شمشیر وفادار که دید ؟

اسب هارا نعل میگردند شتر هم پایش را بلند کرد که نعلم کنیید - در مورد اشخاص طمع بیشه و از خود راضی گفته میشود . این مثل باین صورت هم گفته میشود : اسبهای شاهی را نعل میگردند کیک و بشه هم پاهای خود را بلند کردند .

اسبی که بچهل سالگی سوقانش بگیرند برای روز قیامت خوب است -

همانند: چوب تانر ( یا تر که تانر ) است راست میشود . سریری و معر که گیری ؟ اسپند روی آتش ( مانند ... ) مضطرب و پریشان . مثال : از شدت اضطراب مانند اسپندی که روی آتش بریزند بر خود میتابیدم . و نیز بمعنی بیقراری و بیتابی و سوختن در آتش هم میآید . مثال : در

راه انتظارش یا در راه دیدارش بمانند  
اسبند روی آتش میسوختم .

**استادت شاگرد من است** - وقتی کسی  
بخواهد دیگری را بفرید طرف با ایراد  
این مثل نشان میدهد که در کار خود هشیار  
است و در برابر مکرو فریب وی غافل  
نمیشود .

**استاد عالم** - بکتاب داستانهای امثال  
رجوع شود .

**استخاره بدل است** - استخاره حکم  
تقال را دارد که بوسیله قرآن یا بوسیله  
تسبیح میکنند و این عمل را موقعیکه در  
اجرای امری مردد شوند و در باره آن نتوانند  
تصمیم قاطع بگیرند مینمایند . و مراد از  
این مثل اینستکه در هر امری مردد شدی  
بقلب خود رجوع کن و هر چه گواهی داد  
بدان عمل نما .

**استخوان پوسیده و انمودن** - به -  
بدران قدیم فخر کردن و نازیدن .

**استخوان خرد کردن** - باطول مبارست  
در کاری یا عملی تبهر حاصل کردن تجربت  
اندوختن . مثال : ما سالها استخوان خرد  
کرده ایم تا بدین مرتبت و مقام نایل شده ایم .  
**استخوان دار** - مردم اصیل و عالی  
نسب .

**استخوان را پیش گاو و گاه را یا  
نزه (یا پیش) سگ انداختن** - تبعیض  
ناروا کردن باصطلاح حکما : وضع شیئی  
در غیر ما وضع له کردن .

**استخوان سگ را شایسته است و سگ  
استخوان را** - این دو درخور یکدیگرند .

**استخوان سبک کردن** - بار گناه را  
سبک کردن . مثال : میخواهم تمامی اموال  
را وقف و از این راه استخوانی سبک بکنم

شاید خداوند از سر گناهم درگذرد .

**استخوان لای زخم گذاشتن** - به -

کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**استر (فاطر) را گفتند پدرت کیست**

**گفت خاله ام مادیا ناست** - رجوع شود

به «فاطر را گفتند» :

**استعداد بی تربیت دریغ است و  
تربیت نامستعد ضایع** .

**اصراف حرام است** .

**اصفا بقتن** - تهمت زدن . مثال :

اسنادها اینکه در بین مردمان بمن بسته است

در خور لیاقت خود اوست .

**اشتباه تا هفتاد و ستان میرود و بر**

**میگردد** - اشتباهیکه در ارقام حساب پدید

آید تا هر موقع و زمان قابل باز گشت

است و میتوان آنرا جبران کرد .

**اشتباه را آسیابان میکند** - وقتی به

حساب کسی خرده بگیرند بمنظور دفاع

از صحت حساب خود با ایراد این مثل مبادرت

کند و مقصود اینستکه آسیابان چون سواد

ندارد اشتباه میکند نه من که هم سواد و هم

مهارت در حساب دارم .

**اشتر که گاه میخواهد گردن**

**دراز میکند** - اصح این مثل اینستکه

گویند : «شتر که» نواله میخواهد گردن

میکشد» بمثل مزبور مراجعه شود .

**اشتهای زدن دندانت** - هر چند اشتها

نباشد ولی همینکه بخوردن مبادرت کنند

میل بخوردن بخودی خود زیادت شود .

**اشتهای چطور است** : وقتی کسی

بایه طمع راد امری یا معامله ای زیاده از

حد بالا برد بطریق طنز و استهزاء بوی

گویند : اشتهای چطور است ؟ منی طمع

را تاچه اندازه کنی .

**اشگش دم مشگشه** - برای فوری  
گریستن آماده است همیشه برای گریه  
جیاست (مراد از مشک، چشم است).

**اصل آتش چغندر است** - همانطور  
که پایه و اساس آتش چغندر است، اساس  
این امر هم فلان چیز است.

**اصلش چیست که فرعش باشد** -  
بسیار کم و اندک است. همانند: مهرش  
چیست که هشت یکش باشد.

**اصل کار برو رو است، کچلی**  
زیر عواص -

**اصل کاری** - آنکه اصلی است.  
آنکه اساس کار است.

**اصول دین چند تا است؟ اصول**  
دین میفرسی؟ - دانستن اصول پنجگانه  
مذهب اسلام چون بر تمامی افراد مسلمان  
واجب است ناگزیرند آنرا بشناسند اطفال  
از همان گاه کودک کی یاد دهند و برای آنکه  
ملکه آنها شود ناچار دایماً و بطور مکرر  
اصول مزبور را از آنها میپرسند تا  
هرگز فراموش نکنند. اینک وقتی از کسی  
در موردی یا مواردی بتکرار سؤال یا  
سؤالاتی بکنند و از دادن جواب خسته و  
ناتوان بشود بطریق سؤال بسائل گوید  
اصول دین میفرسی، یا نه - و دل دین چند  
تا است؟ یعنی چرا این اندازه سؤال میکنی  
و زحمت میدهی.

**اطلس کهنه میشود اما پا تابه**  
نمیشود - همانند یعنی، از اسب افتاده  
از اصل که نیفتاده.

**اطوار در آوردن** - اطوار آمدن  
حرکت زشت و لوس و ناهنجار کردن.

**ادا در آوردن** - بیزگی کردن.  
مثال: چسرا برای انجام يك كار كوچك  
اینقدر اطوار در میآوری یا اطوار میآیی؟  
**اطواری** - شخصی که اطواری می آید.  
**اظهار راحیه کردن** - خود نمایی و  
خود ستانی و اظهار اطلاع در امری کردن.  
**اغور بخیر** - اصطلاحی است بین عوام  
که بجای اینکه از کسبکه عازم رفتن  
بسوئی است بپرسند: کجایم روی؟ میگویند  
اغور بخیر.

**افاده اش به نواب میبرد و سگدایش**  
به عباس دوس - - - نواب  
شخص بزرگ و متعین است. عباس دوس  
گدای سمج و معروفی بوده که سماجت او  
ضرب المثل شده است. این مثل را در مورد  
کسی بکار برند که در عین فاقد بودن بنیه  
مادی یا معنوی اظهار کبر و منی میکند.  
همانند: آدم گدا و اینهمه ادا؟ میمون  
هر چه زشت تر اداس بیشتر.

**افتادگی آموزاگر طالب فیضی**  
هرگز - ز نخورد آب زمینی که بلند  
است -

**افسار راپاره کردن** - نامطیع شدن.  
سر خود شدن، لاابالی شدن. مثال: هنوز  
سنی از او نگذشته افسار راپاره کرده  
هر چه دلش خواهد همان کند. همانند:  
قائم راپاره کردن.

**افرده دل افرده کند انجمنی را**  
**افموس حسین در جهان نیست** -

۱ - حضرت مولوی در کتاب منتهی دوس  
را که بین خواص و عوام فارسی زبانان به همین  
صورت مصطلح است «دیس» (بفتح ذال و سین)  
باء و سین آورده است.

کتابه از اینست که شمر صفات زیاد هستند ولی حسین وجود ندارد و گرنه فجایع کر بلا هم روز تکرار می شد .

**افسار سر خود شدن** - خود سر شدن مثال : مردم این زمانه بسیار افسار سر خود شده اند .

**افسار گسیخته** - همانند و بمعنی : افسار سر خود .

**افعی کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست** . فردوسی فرماید : کشی افعی و بچه اش پروری ، بدیوانگی ماند این داوری . و این شعر خود اغلب بعنوان مثل ایراد میشود .

**افطار نکرد ، وقتی کر دبا گه ساک کرد** - مال حرام نخورد و وقتی هم خورد بنساجیز و محقر آن اکتفا کرد همانند : حرام خوردی آنهم شلغم ؟

**اقرار بنادانی عین دانائی و اعتراف بناتوانی توانائی است** و نیز گویند اقرار بنادانی عین توانائی و اعتراف بنادانی عین توانائی است

**اقلیش و اقلیدن** - دبه کردن . نقض عهد کردن . وادنگ آمدن : مثال : معامله را کرد و همینکه همه کارها تمام شد ناگهان اقلیش و اقلید و زیر معامله زد ( گماندارم «افلی» را عوام از کلمه «قول» گرفته و آنرا بدین صورت در آورده باشند چونکه نقض عهد را «واقول» هم میگویند اصلش «قولش واقول در آمد» بوده بتدریج بصورتی که نوشتیم در آمده است . )

**اکبر ندهد خدای اکبر** - بدهد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .  
**اکل از قفا کردن** - از غیر راه خود وارد اجرای کاری شدن . همانند : سر نارا

از سر گشادش زدن - لقمه را از پشت سردر دهان گذاردن .

**اگر آب قوت داشت ، قور باغه نهنگ میشد** - ( مقصود از «قوت» در اینجا قوت غذایی و باصطلاح علمی «کالوری» فراوان داشتن است ) مثل نان و گوشت و میوه جات ) و این مثل کتاب از آنست که اگر او همت و فتوتی داشت دیگران از پرتو وجودش بنوایا مقامی میرسیدند و یا اگر آن پدر خود تربیتی و معرفتی داشت فرزندان او همه اهل علم و معرفت می گردیدند .

**اگر آب نمی آرد کوزه را هم نمیشکند** اگر نفی ندارد زیبایی هم نمیرساند .

**اگر آب در نیاید نان که در می آید** -  
**اگر آب ندارد نان که دارد** - برای من آب نداشته باشد برای تو که نان دارد -

بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .  
**اگر ابریشمت در آتش است بگذار و بیا** .

اگر هر کاری داری و هر اندازه هم کارت مهم است آنرا ترك كن و شتابان بیا .  
**اگر آتش به پنبه داری بگذار و بیا** -

مراد تبریک طرف به شتاب و عجله در آمدن است . «اگر آب در دست داری ...» هم گفته میشود .

**اگر از درد بی گشتی بمیرم ، کلاغ از روی قبرستان نگیرد** -

**اگر از سر تا پاش یکمن ارزن** بریز ندیکدانه اش از من نیاید - مراد کثرت اندراس و بارگی لباس است .

همانند : هرچه در قرآن کاف است در قبیای  
اوشکاف است .

اگر او چغندر نیز است من هم دیک  
نچوشم - اگر اودر معامله سخت یادر  
تصمیم خود را سخاست منهم درسختگیری  
واستواری در تصمیم پای کم از او نیآورم  
اگر این منم پس کو کدوی گردنم -  
بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اگر بابام عیاره، نهم (ننه ام) مکاره -  
جلد دوم کتاب داستانهای امثال رجوع  
شود .

اگر باری زدوشم بر نداری، چرا  
باری بر بارم سزداری ؟

اگر پیوشی رختی ، نشینی تختی ،  
من یینمت بچشم آ نوختی - اگر بهترین لباس  
را پیوشی و بر تخت فرمانروائی تکیه دهی  
من بهمان چشمی در تو مینگرم که در  
گذشته مینگریستم . ( عوام آنوقت را  
«آ نوخت» تلفظ میکنند).

اگر بیل زنی بروز من خودت را  
بیل زن - همانند : اگر جراحی برو  
پیزی خودت را جاسگذار .

اگر بر آب روی خمی باشی ،  
و اگر بر هوا پری مگمی باشی ، دلی  
بدست آر ، تا کسی باشی - این مثل از  
کلمات حکمت آمیز خواجه عبدالله انصاری  
است که از کثرت تداول و استعمال صورت  
مثل را بخود گرفته است .

اگر بینی که نایبناو چاه است ،  
اگر خاموش بنشیني گناه است .

اگر پدرش را ندیده بود ، ادعای  
پادشاهی میکرد - شخصی وضع ولی  
بسیار مغرور و متکبر است .

اگر پشت گوشت را دیدی ، مرا  
هم خواهی دید ( یا فلان چیز را هم  
خواهی دید یا خواهی گرفت - در  
مورد امتناع یا استنکاف از دیداری یا  
اجرای امری ایراد میشود .

اگر پشیمانی شاخ داشت هزار  
شاخ در آورده بود ( یا ) شاخش  
بآسمان رسیده بود - در مورد شدت  
پشیمانی بکار میرود .

اگر پلو خورده ایم از بز رگان  
خورده ایم - اگر زیر بار منت رفته ایم  
زیر بار منت کسی رفته ایم که شایستگی  
آنرا داشته است .

اگر پیرم و میارزم بصدتاجوون  
میارزم - این مثل را غالباً پیران .  
بصورت مزاح و گاهی هم بجد گویند و  
منطو را نیست که با وجود پیری از حیث قوت  
و نشاط از جوانان پای کمی نمی آورند  
بلکه نیرومند تر هم هستند .

اگر پیش همه رویم سیاه است . پیش  
صاحب گوز رویم سفید است - بکتاب  
داستانهای امثال رجوع شود .

اگر تودولی من بنددولم - اگر تو  
زیرک و زرنگ و باهوش هستی و میخواهی  
مرا اغفال بکنی منهم در هشیاری و حسن  
تدبیر پای کمی از تو نمیآورم و اغفال نمی  
شوم .

اگر تور از زر باشد دنیائیت  
برادر باشد - نقیض هر که بی زر است  
مرغ بی بال و پر است .

اگر تومادری من عمه همتم - همانند  
«آه صاحب درد را باشد اثر» .

اگر تو مرا عاق کنی ، منهم تور  
عوق کنم - بکتاب داستانهای امثال

(جلد دوم) رجوع شود .

اگر تیغ عالم بجنبید ز جای . نبرد  
رگی تا نخواهد خدای .

اگر جامه بر تن درد ناخدا ، رود  
کشتی آنجا که خواهد خدا . - اصح  
این است که مصرع دوم بجای مصرع اول  
گفته شود .

اگر چچه ام خایه داشت باخواجه ام  
بود . چچه در اصطلاح عوام بمعنی چده  
اعلی است و باخواجه که در اصل با با  
اچ ، بوده ، جدا علی و این مثل در مورد  
آرزوهای خام گفته میشود یا در جواب  
کسی که آرزوهای خام و بیجا کند .

اگر جراحی برویزی خودت را  
جا بگذار - بکتاب داستانهای امثال  
رجوع شود . همانند اگر بیل زنی روزمین  
خودت را بیل بزنی .

اگر حسود نباشد جهان گلستان  
است .

اگر حسود نبود یک شهر و یک  
شهر بس بود .

اگر حنظل خوری از دست خوش  
خوشخوی ، به از شیرینی از دست  
ترشروی .

اگر خاله ام ریش داشت آقا دائیم  
بود - همانند و بمعنی : اگر ججه ام ...  
اگر خدا بخواهد از نر هم میدهد  
بکتاب داستانهای امثال ( جلد دوم )  
رجوع شود .

اگر خرنیاں بنزدیک بار ، تو بار  
گرا فرایند خر آر .

اگر خانی را بفریبی ، خاقراندوانی

فریفت .

اگر خواهی شوی خوش نویس  
بنویس و بنویس و بنویس .

اگر خودم بودم پسر زائیده بودم -  
بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اگر خیر داشت اسهش را میگذاشتند .  
خیر الله - بشوخی و از روی استهزاء در  
مورد مردم بیخبر و برکت گفته میشود .  
مثال : فلانی قصد دارد کار خیر مهمی بکند .  
مخاطب با استهزاء : اگر خیر داشت ...

اگر داری طرب کن ، و اگر نداری  
طلب کن . اگر دانی که نان دادن  
ثوابت ، تو خود میخور که بفدادت  
خرابست - این شعر مثلی بکسی گفته می  
شود که با وجود خست و لاسامت بخواهد  
چیز محقری را با یکدنیاس منت بد دیگری  
بخشش کند .

اگر دروغ میرهاند راست رهاننده  
تراست

اگر دعای طف - لان را اثر بودی  
یکمعلم زنده نماندی . در پاسخ نفرین  
بناحق گفته می شود .

اگر دنیا را آب برده او را خواب  
برده - بسیار بیفکرو بی اعتنا و در امور  
بیقید و لالایی است .

اگر دو تا موش با هم دعوی کنند  
سر یکوش - آن بدیوار می خورد - .  
کنایه از تنگی و کوچکی اتاق یا خانه یا  
هر محل دیگری است . مثال : این اتاق



یا این خانه بقدری کوچک است که اگر  
دوتا موش . . .

اگر دیر آدم شیر آدمم - اگر دیر  
آدمم یا کاربرا دیر کردم ولی با موفقیت  
آدمم یا با موفقیت انجام دادم . همانند :  
دیر آید و درست آید .

اگر را بما مگر تزویج کردند .  
از آنها بچه ای شد کاشکی نام - در  
مورد آرزوهای دور و دراز گفته میشود .  
همانند : اگر خاله ام ریش داشت آقا دایم  
بود . اگر ججه ام خایه داشت با خواجه ام  
بود .

اگر راستی . کارت آراسه - تی -  
همانند : راستی آور که شوی رستگار .  
اگر رفیق شفیقی درست بیه - ان  
باش - ( . . . حریف حجره و گرما به و  
گلستان باش )

اگر ریگی بکشت نبود چرا کج  
کج میرفتی ؟ - غالباً گویند اگر ریگی  
به کشت نبود چرا چنین نکردی یا چنان  
نکردی و مقصود اینست : اگر غرض خاصی  
نداشتی ، اگر تعمد نداشتی . . .

اگر ز باغ رعیت ملک خور دسیمبی ،  
بر آوردند غلامان او درخت از بیخ .  
اگر زری پوشی و اگر اطلس  
پوشی ، همان کنگر فروشی - خود  
ساختن و ظاهر آراستن هرگز حقیقت انسان را  
عوض نمیکند بلکه همانکه هست هست و  
تغییری در ماهیت او نمیدهد .

اگر زیر ابرو برداری برو زیر ابرو  
خودت را بردار - همانند : اگر جراحی

برو پیزی خودت را جا بینداز .

اگر ژاله هر قطره اش در شدی چو  
خرمهره بازار از آن پر شدی اگر سبیل  
را چرب میکردی گر به میبرد - به -  
کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

اگر سر پا آتش باشد بیش از جای  
خود را نمیتواند بسوزاند - بیش از  
قدرت مادی یا توانائی روحی خود نمیتواند  
کاری بکند .

اگر سر بایدت سر را نگهدار .  
اگر سرش بره زبانش نمیره -  
( اگر سرش بزود زبانش نمیرود ) هر  
اندازه موقع خطر ناک باشد او حرف خود  
را میزند .

اگر شبها همه قدر بودی شب قدر  
بیقدر بودی .

اگر شکاش رادم ، با آن بکشند آفتابه  
رم میکنند - بی نهایت زشت و کریه المنظر  
است .

اگر صدا از دیوار در آید از او  
در آید ( یا از او در نیاید ) - سخت  
ساکت و خاموش است . مثال : اگر از آن  
ناسزا بشنود و هر بدی به بیند « اگر از  
دیوار صدا در آید از او هم در آید »

اگر عقلت منم زین کار بگذر . گویند  
وقتی کسی این مثل را بیان کرد ظریفی در  
جواب او گفت . « حالا که عقل و گهم یکی  
شده است » و این جمله ظریف نیز خود از  
امثال معروف است که در جای خود بیاید .

اگر علی سار بانست میداند شتر را

کجا بخواباند - شخص مطلع و کاردان  
و آزموده خود چاره کار را میدانند (بکتاب  
داستانهای امثال مراجعه شود)

اگر فضول نباشد جهان سلامت  
است.

اگر فضول نباشد شاه چه میداند  
کچو و هاردنک کچ - است - کچو

قصه ایست جزء لنجان علیا و هاردنک دهی  
است در مجاورت کچو و این هر دو در نقطه ای  
دور دست ز لنجان علیا واقع شده اند و  
مقصود اینست که اگر نام و سخن چین (که  
در این مورد تعبیر به فضول شده است) بود  
چه کسی این دود هکده دور افتاده را بشاه  
نشان میداد تا از آن مالیت بگیرد یا  
عوارض دیگر مطالبه نماید.

اگر قاری کنی و اگر قوری پول داده ام  
و میخورم (۱) - بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود.

اگر قبر مفت یافتی برو توش بخواب.  
همانند: شراب مفت را قاضی هم میخورد.  
اگر کاردش بزنی خونس هم در  
در نمیآید - از شدت خشم و کینه هیچ  
چیز توجه ندارد. در منتهای خشم و غضب  
است. همانند: کاردش بزنی خونس در  
نمیآید.

اگر کاسنی تلخ است از بوستان  
است، اگر عبدالله مجرم است از دوستان  
است - (از کلمات خواجه عبدالله انصاری

(۱) - اهالی اصفهان این مثل را غالباً  
بزبان لری ادا کنند و گویند « ارقاری  
کنی و ارقوری خورم »

است که صورت ارسال مثل را بخود گرفته  
است)

اگر گاه آب در دست داری بگذار  
ویا - همانند و بمعنی: « اگر ابریشم  
در آتش است بگذار و بیا »

اگر گاه از تو نیست کاهدان که از  
تست - به اشخاص بر خور که با خوراکی  
مفت رسند و زیاده از حد خورند بر سبیل  
طمن و طنز گویند.

اگر کوه بدخشان لعل گردد،  
بدیدار بدخشانی نیرزد.

اگر گاه سینه ای بار بار آسیا - بطنز و  
طمن بکسانی گویند که روی اصل تنبلی و  
عدم لیاقت دست طلب نزد این و آن دراز  
میکنند و زیر بار کار نمیروند.

اگر (۲) دور است سز که نزدیک  
است. ( اهالی بزد گویند: اگر سیستان  
دور است، میدان نزدیک است ) بکتاب  
داستانهای امثال رجوع شود.

اگر گفتمنی سیم است خاموشی زر  
است.

اگر گل نیستی خار هم میاش.  
اگر گناه ببخشد سر مساری هست.  
اگر گوشت نیست آبگوشت فراوانست  
بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.  
اگر گوشت یکدیگر را بخورند،  
استخوانشان را پیش غریبه نمیدانند.

(۲) - گز از قصبات معروف و مهم  
اصفهان است که سابقاً در سر راه تهران واقع  
بود، و اهالی آن دارای یکی از قدیمی ترین  
لهج های محلی هستند که مورد توجه خاور  
شناسان بوده و هست

اگر هم بین خودشان اختلاف باشد ولی بیگانگان را در امور خانوادگی دخالت نمیدهند. همانند: گوشت یکدیگر را نمیخورند و استخوانها را پیش غریبه نمی- اندازند.

**اگر لجه کلاهش کچه -** (اگر لجه است کلاهش کج است) اگر بنا است تو ستیزگی و لجاجت کنی منم متقابلاً همین عمل را میکنم. و هم گویند: حالا که لجه کلاهش کچه.

**اگر لربازار نرود بازار میکنند -** اگر اشخاص بی سلیقه و فهم نباشند، پس چه کس اشیاء و خوراکیهای بد و فاسد بازار را خریداری خواهد کرد؟

**اگر لوطی نگوید بگیرم دلش می ترسد (یا میمیرد) -** رجوع شود بلوطی نگوید.

**اگر مردی بر سر دسته یا نه (یا دسته هاون) را بشکن -** اگر از مردانگی نشان داری بزورمند تراز خود بیاو نه بکسیکه از توانا توان تراست (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود).

**اگر مرغی آحم بگذارد و اگر خر و سی بانک بردار -** در مورد کسی بکار برند که بگذارد اینکه فلان کار در خور استعداد یا آبروی من نیست از زیر بار اجرای آن فرار میکند، و چون بکار دیگری وی را بر - گمارند به بهانه دیگری شانه تپ می نماید همانند: شتر مرغ را گفتند پرواز کن گفت: شترم. گفتند: بار ببر. گفت: مرغم.

**اگر مگس بگهش بنشیند تا چاله**

**سیاه دنبالش میرود (که دست و پای آنرا بپسند) -** چاله سیاه یکی از قراء اطراف اصفهان است و مقصود اینستکه از پس خمیس است اگر کسی از مال او استفاده کرد «ول کن معامله نیست» و باید حتماً جبران آنرا بکند.

**اگر من خیک را ول کنم خیک مرا ول نمیکند -** بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**اگر میخواهی عزیز بشوی یادورشو یا کورشو -** چه در این صورت ایراد نخواهی گرفت و انتقاد و عیبجویی نخواهی کرد و طبعاً این دو امر ایجاد دلخوری نخواهد کرد و عموماً عزیز خواهی بود. بجای کور شو «گورشو» هم میگویند و در این صورت مراد اینستکه پس از مرگ عزیز خواهی شد.

**اگر میهمان یکی باشد صاحب خانه (یا میزبان) گاو میکشد -** در مورد یکی متوقعین زیاد و قدرت عمل کم باشد بکار میرود.

**اگر نان گندم نخورده ایم اما دست مردم دیده ایم -** اگر نخورده ایم نان گندم دیده ایم دست مردم - آنقدر فهم و شعور داریم. آن اندازه بی فهم و شعور نیستیم.

**اگر نان گندم نیست زبان مرده است تو؟ -** با بدل و بخشش و عطا یا بازبان خوش مردمان را میتوان از خود راضی نگاه داشت.

**اگر ناشاید ای شب دراز است -** بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع

الاغ هم دستش دوبار توی (یادر)  
یک سوراخ نمیرود - یکدفعه خطا درس  
عبرت است که حتی حیوان هم از آن  
تجربت آموزد . همانند : يك گول را دو  
دفعه نخورند .

الدرم بلدرم کردن - درشتی کردن .  
کلمات درشت بر زبان راندن .  
اشتلم کردن - همانند : قارت وقورت  
کردن .

الش دگش کردن - معاوضه و معادله  
کردن - عوض و بدل کردن مثال : شنیده ام  
فلانی ملکش را یا خواهش را لش و دگش  
کرده است .

الف از با ندانستن - بی پروا بودن .  
مثال . بقدری بیسواد است که حتی الف  
از با نداند .

اللهم ییریر - ( جمله ایست مرکب  
از عربی و ترکی ) هر کس بنوبت خود .  
هر کس بسهم خود .

الم شنگه راه انداختن ( یا : بر پا  
کردن ) - آشوب کردن . بدروغ جزع  
و فزع کردن . شلوغی راه انداختن . جار  
و جنجال بر پا ساختن . مثال : برای يك  
شاهی زبان که میدهد الم شنگه ای بر پا  
میکنند که « آتسرش پیدا نیست » همانند :  
نته من غریم در آوردن . جهود بازی در  
آوردن .

امام حسین یکی بود ولی شمر و  
یزید بسیار است - مردم نیکو پیر اندک ولی  
فاسد و ستمگر فراوان است .  
امامزاده است و همین يك قندیل -  
همانند و بهمنی : لوطی است و همین يك

شود .  
اگر هفت دختر کور داشته باشد همه  
را بساعتی شوهر میدهد - اشاره به -  
کسانی ، مخصوصاً زنان چرب زبانی است  
که با زبانبازی همه کار خود را از پیش  
میبهرند .

اگر همه دنیا را گندم بگیرد خوراك  
يك ریگ است - هر کس روزی خود  
را خورد و بیش از آن نصیبی نبرد .

اگر همه مرغی انجیر بخورد دیگر  
انجیر بدرخت نمی ماند - رجوع شود به :  
آن مرغی که انجیر می خورد نوکش که ج  
است .

اگر هوس است همین هم بس است -  
در موقعی ایراد میشود که بخواهند از انجام  
کاری که نظیر آنرا کرده اند دریغ یا بر  
سبیل تعرض از تکرار کاری خودداری کنند  
اگر یار اهل است کار سهل است -  
با موافقت و یگانگی انجام هر کار آسانست  
اگر یکمن اذن بریزی یکدانه اش  
بر زمین نریزد - رجوع شود به : اگر  
از سر تا پاش ...

الا بلاکه - از این گزیری نیست .  
مثال : دوبارا دريك کفش کرده بود که  
الا و بلاکه ( یا اله و بلاه ) من از این راه  
میروم . ( گویا در اصل الله و بالله بوده  
است )

الاخون و لاخون شدن - آواره و  
سرگردان شدن . مثال : بیچاره مدتیست  
خانه اش را فروخته کرده حلات شهر الاخون  
و لاخون شده است .

دست لباس . رستم است و همین يك دست  
اسلحه .

امامزاده تا معجز نكند گمی به -  
زیارتش نمیرود - تا وجود مرد موثر  
در امور نباشد مورد اعتناء مردمان واقع  
نمیشود .

امامزاده ایست كه باهم ساختیم یا  
ساخته ایم - بكتاب داستانهای امثال  
( مثل : این امامزاده ۰۰۰ ) رجوع شود .  
امان از خانه داری ، یكی میخری  
دو تا نداری - اسباب و اثاثیه خانه اغلب  
در معرض اتلاف است .

امان از دوغ لیلی ماستش كم بود  
آبش خیلی - در مورد وعده های فریبده  
ولی بی عمل گفته میشود . مثال : دوات  
اسبق وعده های جذابی بملت داد .  
مخاطب : امان از دوغ لیلی ...

امتحان را گریه نخورده است -  
وسيله امتحان را از دست نكرفته اند و  
گریه آنها نخورده است . در هر كاری اول  
امتحان كن و سپس وارد مرحله اجرای  
آن شو .

امر بخودش هم مشتبه شده است -  
بكتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه  
شود .

امروز توانی و ندانی فردا كه  
بدانی نتوانی .

امروز در قلمرو دل دست دست  
تو است ، خواهی عمارتش كن و  
خواهی خراب كن .

امروز را فردائی در پیش است .  
هر امروز را فردائی در بر است .  
امروز نقد ، فردا نسیه - امروز

نقدت را بده ، سیئات برای فردا بماند .  
همانند : سیلی نقد بهتر از حلوای نسیه است  
امثال برای یكیمان زن بگیر ، سال  
دیگر برای داداشم - بكتاب داستانهای  
امثال ( جلد دوم ) رجوع شود .

امشب همه شب كمچه زدی كو  
حلوای از آنمه زحمتكه متحمل شدی  
چه نتیجه گرفتی ؟ همانند : آنقدر چربی  
پس كو دنبات .

امیدها در ناامیدی است - همانند  
بعد نویدی بسی امیدهاست . در نوامیدی  
دو صد امید است .

انبان خالی باد بر میدارد - خود -  
نمایی كار اشخاص سبك مغز و بیمایه است .  
انبر را در آتش میگذارند دزد  
خبردار میشود - همانند : چوب را كه  
یرمیدار نگر به دزده فرار میکند .

انتظار بلا سخت تر از نزول بلا  
است - چرا كه بلا ناگهان میرسد و كار  
خود را میکند ولی انتظار بلا بحكم اینكه  
گفته اند « لا انتظار اشد من الموت » براتب  
سخت تر از مردن و جان كندن است .

انداختن در چاه ویل - انداختن  
توی چاه ویل - در چاه ویل انداختن  
امری یا كاری را گرفتار مشكلات و كندی  
جریان ساختن . مثال : و كیل من پرونده ام  
را در چاه ویل انداخته كه بیرون آوردنش  
كار حضرت قبل است .

اندازه نگهدار كه اندازه نكوست  
هم در خور دشمن است و هم در خور  
دوست .

اندر پس هر خنده دو صد گریه  
همیاست .

اندك اندك بهم شود بسیار، دانه  
دانه است غله در انبار .

اندك اندك خیلی گردد قطره  
قطره سیلی . همانند : قطره قطره جمع  
کردد وانگهی دریا شود .

اندکی جمال به از بسیاری مال .  
اندك دان بسیار گواست .

اندیشه کردن که چه گویم به از  
پشیمانی خوردن که چرا گفتم .

انسان به آرزو زنده است - همانند  
و بمعنی : آدم بامید زنده است .

انسان بنده احسانست - شاید مأخوذ  
از مثل عربی ( الانسان عبید الاحسان )  
باشد یا بر عکس مثل عربی مأخوذ از  
این مثل فارسی است .

انسان جایز الخطاست - در موردیکه  
قصه کنند عذر تعصیر خود یادگیری را  
بخواهند بآبراد این مثل حکایت آمیز  
مبادرت کنند .

انسان فاعل مختار است - همانند :  
هر کس در کار خو مختار است .

انسان محل نسیان است .  
انشاءالله بز (یا غریبه) است - بکتاب  
داستانهای امثال رجوع شود .

انصاف بالای طاعت است - به انصاف  
رفتار کردن برتر از عبادت خداوند است .  
انگار پر کیکاوس است - وقتی از

کسی چیزی بخواهند یا بعاریت بطلبند و  
وی با معاذیری « دست رد بر سینه طلب  
آنها زند » با تعرض گویند : انگار پر  
کیکاوس است یعنی چیز نادر و کمیابی  
است . همانند : اوزن روی طنابش پهن  
کرده اند .

انگار خایه هاش را میکشند - وقتی  
کسی بر اثر درد جزئی یا ضربت ساده ای  
بشدت بنای داد و فریاد گذارد گویند :  
« مگر خایه هات را میکشند » که این اندازه  
جزع و فزع میکنی ؟ یا گویند : « انگار  
خایه هاش را میکشند که اینقدر جزع و  
فزع میکند .

انگار میکنم که ورنه چشم - بکتاب  
داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .  
انگار نه انگار در خانه عام (عمو)  
علی این چفت را داشت - تصور کن که  
اصلاً و اساساً چنین امری واقع نشده یا  
چنین چیزی وجود نداشته است .

انگار نه انگار که خر ما از گرگی  
دم داشت - بکتاب داستانهای امثال  
رجوع شود .

انگشت انگشت میر تا خیک خیک  
نریزی - بکتاب داستانهای امثال رجوع  
شود .

انگشت به یعنی نتوان کرد - اینجا  
سخن نمیتوان گفت . اینجا سخن چین بسیار  
است . نمیتوان صحبت کرد . فلانی تمام  
است در برابر او نمیتوان حرف زد .  
مثال : در برابر فلان نمیتوان انگشت به -  
یعنی کرد چرا که فوراً حرف را بصاحب  
حرف میرساند . « انگشت بدماغ » هم  
میگویند .

انگشت بدر کس مزن تادرت بهشت  
نکوبند - ناصر خسرو علوی شاعر بلند  
پایه ایرانی ضمن یک قطعه بسیار فصیح و  
وشیرین فرموده : انگشت مکن رنجه بدر  
کوئتن کس . تا کس نکند رنجه بدر  
کوقتت مشت . همانند : از مکافات عمل

غافل شو ، گندم از گندم بروید جوزجو .  
**انگشت بدهان گرفتن** - سخت در

حیرت و تعجب ماندن . از شدت تعجب و حیرت انگشت بدهان بردن .

**انگشت بدهان گزیدن (یا خالیدن)**  
سخت پشیمان شدن . در حیرت افتادن .

**انگشت بدهان ماندن** - همانند و بمعنی مثل بالا است . مثال : از شدت تعجب انگشت بدهان ماندم .

**انگشت بر دهان نهادن** - تعجب و حیرت کردن . افسوس و حیرت خوردن  
**انگشت بردیده (یا برچشم) نهادن**  
اطاعت کردن - خواهش یا دستوری را پذیرفتن .

**انگشت بر نمک سودن** - سوگند خوردن و عهد کردن .

**انگشت بریده را نمک زدن** - بلا دیده را سرزنش کردن همانند : رکوفت دادن .

**انگشت بشیر زدن** - کنایه از دست تحریک در کار داشتن است . مثالی : فلانی

انگشت بشیر زد و گرنه این واقعه رخ نمیداد  
**انگشت خالیدن یا گزیدن** - همانند

و بمعنی انگشت بدهان گزیدن یا خالیدن .  
**انگشت در کار داشتن** - دخالت پنهانی

در امری داشتن . مثالی : فکر نمیکنی فلان کس در ایجاد این آشوب انگشتی در

کار دارد .

**انگشت رساندن** - تحریک کردن .  
مثالی : فلانی انگشت رساند و این جدال

را برپا کرد .

**انگشت زدن** - دقت و توجه کردن  
برای فهمیدن موضوعی مثالی : آنقدر

انگشت زدم تا فهمیدم مطلب از چه قرار است .

**انگشت شمار** - معدود . محدود . کم

**انگشت عبرت بدندان گزیدن** - سخت بشکفت و حیرت آمدن . مثالی : از دیدن نتیجه شوم فلان واقعه انگشت عبرت بدندان گزیدم .

**انگشت کاسب کلید روزیست و دست بی هنر کفچه گدائی** .

**انگشت کوچک فلان هم نمیشود** -

شایسته برابری با او نیست . مثالی : فلان بهتر از برادر تست یا بهتر از برادر تو میتواند آن کار را انجام بدهد . مخاطب : محال است ، او انگشت کوچک برادر هم تمیشت .

**انگشت گذاشتن یا نهادن** - اعتراض

کردن بر گفتار یا نوشته کس . نا بود انگاشت مثالی : وقتی سخن وی با آنجا رسید انگشت بر روی حرف او نهادم و گفتم .

**انگشت نما** - کسیکه به نیکی یا بدی مشهور شود .

**انگشت نمای خلاق شدن** - بیدی یا

به نیکی شهره خاص و عام شدن .

**انگشت نمک است خروار هم** -

نمک است - وقتی سر انگشت را به آب

دهان تر کنند و بر روی نمک سوده یا نا

سوده زنند و آنرا بدهان برند و دهن را

شور کنند این عمل را در اصطلاح - «وام

» یا «انگشت نمک» گویند و مراد از مثل

بالا اینست که یک انگشت نمک طعم شوری

میدهد و یک خروار هم همان مزه را میدهد

و این مثل در موردی بکار میرود که بخواهند

بگویند فلان چیز کم یا زیادش یکسان است

همانند : مشت نمونه خروار است .

**انگل شدن** - بکسی آویختن طفیلی شدن. دنبال کسی رفتن. مثال: فلان انگل من شده است هر کجا میروم با من میآید. **نگوراز انگور رنگ** میگیرد. همانند و بمعنی «آلوچه بالونگر در رنگ برآرد» **انگور خوب را شغال میخورد.** **انگور خوب (یا شیرین) نصیب گفزار (یا شغال) میشود** - غالباً چیزهای خوب و پسندیده بدست ناکسای میافتد.

**انگولک کردن** - با انگشت بچیزی ور رفتن. سر بر سر گذاردن. مثال در معنی اخیر: فلان نمیگذارد راحت باشم، مدام انگو لکم میکنند - در تکلم عوام گاهی بمعنی تعریک کردن هم میآید، چنانکه گویند: لان چرا داد بیا عصبی میشود؟ مخاطب جواب دهد: اطرفیانش انگو لکش میکنند و انگو لک در عرف عوام مصغریا «شکسته» انگشت است. همانند انگشت رساندن.

**اوسوار است و ما پیاده (یا) ما سواریم و آنها پیاده** - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

**اوضاع قمر در عقرب** است وقتی وضع شهری یا کشوری متشوش و غیر آرام یا اوضاع خانواده ای یا وضع ارتباطی بین دو نفر یا جمعی آمیخته به آشفتگی و ناراحتی و اضطراب باشد ایراد میشود. همچنین در مورد اضطراب اوضاع مالی و اقتصادی بازارها گفته میشوند مثال: اوضاع بازار

(۱) قمر در عقرب اصطلاح نجومی است چون منجمین عقیده دارند که وقتی قمر در برج عقرب قرار گرفت اوضاع نجومی برای انجام هیچ کاری مناسب نیست این مثل از آنجا پدید آمده است.

اصفهان را خوب نمی بینم، مثل اینکه قمر در عقرب شده است.

**اوقلیش و اقلید** - به «اقلیش و اقلید» مراجعه شود.

**اول آخور را بیند، بعد گاوش را بدزد** - پیش از مبادرت بهر عمل اول باید نقشه کار را کشید و سپس با اجرای آن پرداخت همانند: اول چاه را بکن بعد منارش را بدزد. **اولاد حلال زاده را آدم خودش باید پس بیندازد** - هر کس میخواهد کارش خوب و بدون عیب انجام بگیرد باید خودش متصدی عمل آن باشد.

**اول استخاره، انگه استخاره** - نخست مشورت کن و در صورتیکه در امریکه میخواهی انجام دهی باز هم مردود بودی دست بکار استخاره بزن. (استخاره تقالی است که بوسیله قرآن یا تسبیح میزنند) **اول اندیشه و انگهی گفتار** - اول بیندیش و سپس لب بگفتار برکشا.

**اول بچش و بعد بگویی نمک است** - اول وارد میدان کار بشو و سپس بدو خوب آنرا تشخیص بده. یا چیزی را که بتو میدهند اول خوب ببین و پس از آن در اطراف بدیا خوب بپوش داوری کن.

**اول برادریت را ثابت کن بعد ادعای میراث پدر کن (یا) بعد مال بابات را بخواه** - اول ثابت کن صاحب حق هستی و سپس آنرا مطالعه کن. ابتدا اصالت خود را ثابت کن بعد بموضوع دعوی به پرداز.

**اول پند، آنکه پند** - اول نصیحت و اندرز دهید اگر موثر واقع نشد آنگاه دست بکار تادیب و مجازات شوید.



**اول پیاله و بدمستی** - هنوز بمقامی  
نرسیده و کسب قدرتی نکرده ابراز نخوت  
و خودستائی میکنی؛ همانند: پیاله اول  
و بدمستی؟

**اول جو، بعد یورمه و دو** - تا ابتدا  
توجه و محبت نسبت به انسان یا حیوان  
نشود نمیتوان از او توقع تحمل زحمت یا بردن  
بار نمود.

**اول چاه را بکن بعد منارش را**  
بدزد - همانند: اول آخور را ببند بعد  
گاو را بدزد (بکتاب داستانهای امثال  
رجوع شود).

**اول خویش دوم درویش** - همانند:  
چراغیکه به مسجد ...

**اول رفیق دوم طریق** - در هر  
مسافرتی ابتدا بایستی در فکر انتخاب هم  
سفری خوب و رفیق بود و سپس بر راه افتاد  
و سفر کرد.

**اول طعام، آخر کلام** - این مثل را  
وقتی بکار برند که موقع صرف شام یا نهار  
باشد و کس بخواند باب گفتگوئی را  
بگشاید در اینصورت به وی گویند. اول  
طعام آنکه کلام، یا آخر کلام، یعنی اول  
غذای خودمان را بخوریم و سپس با فراغ  
بال بصحبت و گفتگو بپردازیم.

**اول ما خلق اللهش خراب است** -  
کم عقل است همانند: عقلش پارسنگ میبرد  
يك تخته اش كم است.

**اوی وسوی کس در آه ن** - در  
نتیجه خستگی از انجام کار پر مشقتی رنج و  
آزار بسیار دین. مثال: تا کار او را بسامان  
رساندم اوی وسویم در آمدم. همانند:  
دستش در آمدن.

**اهل بخیه بودن** - از کاری مطلع.  
از جزئیات کاری خبر داشت. همانند. صاحب  
سر رشته است. سر رشته داشتن (مثل دیا  
روهم اهل بخیه است) در کتاب داستانهای  
امثال مراجعه شود.

**اهل معنی همه یکجا جمع اند** -  
وقتی چند نفر دوست یکرنگ یا چند نفر از  
اهل يك فن درجائی جمع باشند و دیگری  
بر آنها وارد شود، این جمله را بشوخی  
ایراد کند مثال: ۹۰، به، چه خویش موقی  
آمدم که اهل معنی همه یکجا جمعند.

**اهن و تلب داشتن** - ناز و نخوت داشتن  
کبر و افاده بخرج دادن. مثال: فلان به  
قدری اهن و تلب دارد که انسان از معاشرتش  
بیزار است.

**اه و اوه کردن** - همانند و بمعنی:  
اخ و بف کردن.

**ای بسا آرزو که خاک شده**.

**ای بسا ابلیس آدم رو که هست**،  
پس بهر دستی نباید داد دست.

**ای بسا اسب تیز رو که بهرد، خرک**  
لنك جان بمنزل برد.

**ای خوشا خرقه و خوشا كشكول** -  
در مورد آرزوی دوزان آسودگی و سبکباری  
بکار رود.

**ایدوست بر جنازه دشمن جو بگذری**،  
شادی مکن که بر تو همین ماجری  
رود:

**ای دوسد لعنت بر این تقلید باد**  
بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.  
ایراد بنی اسرائیلی گرفتن - معروف  
است که قوم بنی اسرائیل دایما ایرادها و  
بها نه های مختلف بحضرت موسی میکردند

و هر روز او را وادار می کردند که بکوه طور  
برود و از پیشگاه خداوند برای آنها نعمت  
تازه ای بخواهد اینک این مثل را در مورد  
کسی بکار برند که در سر موضوعی یا انجام  
امری مرتبا ایراد میگیرد و بهانه میآورد.  
و اغلب بر سبیل سؤال بایراد گیرنده  
گویند: ایراد بنی اسرائیلی میگیری؟ یا:  
این ایرادهای بنی اسرائیلی چیست که  
میگیری؟ همانند: علی بونه گیر بودن:  
مانند علی بونه گیر است.

**ای فلک بهمه منقل دادی بما کلک.**  
در موقع بدببایی، و پیش آمدهای ناگوار  
از روی تحسیر و تأسف گفته میشود. و گاهی  
هم بر سبیل مزاح گفته میشود.

**ای کشته گرا کشتی تا کشته شدی**  
**زار -** (... تا باز که او را بکشد آنکه ترا)  
کشت در موقعیکه بخواهند کسی را از قهر  
انتقام روزگار تحذیر کنند گفته میشود.  
**ایکه دستت میرسد کاری بکن، پیش**  
**از آن کز تو نیاید هیچ کار.**

**ای مگس عرصه سیمرغ نه جولا نکه**  
**تمت، عرض خود میبری و زحمت**  
**ما میداری.**

در مورد اشخاص نالایق و مزاحم گفته  
میشود.

**ای من فدای آنکه دلش باز بان**  
**یکیت.**

**این آرزو را بگو و خواهد برد.** هر  
کس به مقصود نخواهد رسید.

**این آتش ترش قابل سرپوش ندارد.**  
در باره چیز ناقابل گفته میشود که مورد  
اعزاز و کمال علاقمندان قرار گیرد. هم  
مانند: صد پندار نخود با سفر فلمکار  
نمیخواهد.

**این آتش و این تقاره؟ -** در موقعیکه  
کسی کار دشوار و پر زحمتی بدیگری مراجعه  
کند و مزد یا پاداش معقول و بر منتی برای او  
منظور بیاورد گفته میشود.

**این ابره - ابروم کلاه قندش را**  
**بیاورم -** بکتاب داستانهای امثال رجوع  
میشود.

**این اما مزاده ایست که با هم ساخته ایم -**  
بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**این بآن در -** این بجای آن - این کم  
آن - همانند: طاقچه چی بجای باغچه چی  
چیزی که عوض دارد گله ندارد.

**این برات را ببنددم کوزه و آتش**  
**را بخور -** حوالی خالی از وجه یا برات  
بیجاست. دیناری اعتبار ندارد.

**این برات روی (یا سر) بخ نوشته**  
**شده -** همانند و بمعنی بمثل بالا است.

**این پا و آن پا کردن -** درنگ کردن.  
معطل کردن. تردد داشتن. مثال: اینقدر  
این پا و آن پا کردن تا وقت کار کردنش  
منقضی شد. چرا تصمیمیت را نمیگیری و  
اینقدر این پا و آن پامیکنی.

**این تشرها را به آب جوی بزن -**  
وقتی کسی کسی را تهدید بکند یا مورد  
تعرض و تشرف قرار دهد و طرّف بخواهد  
بگوید: «من بیدی نیستم که ازین بادهای  
بلرزم» در جواب تشرهای او بایراد این  
مثل مبادرت کند. مثال: من از این تغییر  
کردنها و توپ زدنهای هرگز نمیترسم. برو  
این تشرها را با آب جوی بزن.

**این تو بمیری از آن تو بمیریم**  
**نیست -** در این دفعه همانند گذشته با تو  
عمل نخواهم کرد - این عبارت بیشتر

بصورت تهدید درمورد کسی گفته میشود که کار بدی کرده و از کیف او صرف نظر کرده اند و باز همان زشتی را امر تکب شده است مثال: هر چه گفتم فلان کار را میکن کردی تصور میکنی درین دفعه هم از خطایست صرف نظر میکنم؟ این تو بمیری از آن تو بمیریها نیست.

این تیشه از آن بیشه است - شاید همانند بمعنی «تیشه سربك چرم هستند» باشد؟

اینجا آهوسم میاندازد و بالاغ پر- کسیرا قدرت برابری با او نیست. کس قادر بانجام چنین کاری نیست.

اینجا اردستان است که باج بشفال بدهم؟ مگر اینجا... تو درخور اینکه من باج یا رشوه یا مال مفت بگو بدهم نیستی - تو کوچکتر از آن هستی که من باجت بدهم.

اینجا پشه را در هوا نهل میکنند- همه کساری نمیشود کرد - آنطور که پنداشته ای ازادی عمل نیست. مثل خیال کردی اینجا هم شهر خودتان است که هر کار بخواهی بکنی، اینجا پشه را در هوا نهل میکنند و بحساب هر کس آنطور که شایسته است میرسند.

اینجا خرا را بانمد داغ میکنند- همانند و بمعنی مثل بالا است.

اینجا راه بدهی میبرد (یا) راه بده میبرد (؟)

اینجا موش باعصا راه میرود (یا) اینجا موش بهصا راه میرود. درین مورد با احتیاط قدم بر میدارد یا با احتیاط عمل میکند (این مثل غالباً بصورت

تهدید و تهدید بکار میرود) مثالی از وقتیکه شهر دار جدید آمده است خوار و بار فروشها و موش با عصا (یا موش بهصا) راه میروند و با مشتریان خویش با حسن سلوک عمل میکنند.

اینجا عقاب پر میزند - جامی است که حتی عقاب بلند پرواز از ترس خود پرهایش ریخته میشود و درین صورت بساید کمال احتیاط را بکار برد.

اینجا نشد جای دیگر، این خرنشد خرد دیگر - اگر در اینجا کاری بدست نیاید جای دیگر بدست میاید. اگر اینجا مقصود حاصل نشد جای دیگر حاصل میشود. مثال: مطمئن باش که درین کارخانه ای که برای تحصیل کار رفت و آمد میکنی سر انجام کاری بدست نخواهی آورد. مخاطب به چه اهمیت دارد؟ اینجا نشد جای دیگر...

اینجهان کوه است و فعل ماند، باز گردد این نداها را صدا - این بیت از حضرت مولوی است و بصورت مثل در مورد عکس العمل رفتار اشخاص از حیث بد یا خوب عمل آنها گفته میشود.

این چاه و این ریمان - وسیله امتحان و هنر نمائی آماده است. بفرمائید هنر خودتان را نشان بدهید. به مثل «اگر گز دور است گز نزدیک است» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

این چشم را مباد بآن چشم احتیاج- عوام بصورت دعا گویند: «الهی ایر چشم بآن چشم محتاج نشود» این مثل در مورد ایراد میشود که از کسی چیزی که سخت مورد نیاز باشد بخواهند و از دادن آن دریغ کرده دست رد بر سینه طلب خوانده زنند.

این چهارده شاهی غیر از ن هفت  
صد دینار است - همانند و به معنی : این هفت  
صد دینار ...

این حسابهاست که کوره دم  
دروازه برای فلانش میکرد - بکتاب  
داستانهای امثال رجوع شود .

این : جردها برای فاطی تنبان نمیشه -  
(نمیشود) با اینگونه حرفها وعده های  
تو خالی و بی عمل نمیتوان قانع شد. همانند :  
با این چس و پس قبر با یا بسته نمیشود.

این خر نباشد خر دیگر پالان  
میسازیم رنگ دیگر - اگر منظور و  
مقصودم از وجود این شخص باشی حاصل  
از شخص باشی دیگری استفاده خواهم  
کرد در سابق وقتی بکسی اندرز  
میدادند یا راهی مینمودند که شنونده از  
قبول آن سرمی بیچید بانوک چوبی یا جا  
چاقویی یا آلت دیگری یک خط کوچک روی  
زمین یا دیوار طرف دست راست میکشیدند  
ومی گفتند «این یک خط» به خط دیگری  
طرف چپ میکشیدند و میگفتند «این دو  
خط» سپس بالای این هر دو خط خطی  
میکشیدند و می گفتند «اینهم شاهد بالای  
سرش» که فلان عمل بدین نحو یا بدان  
نحو که می گفتم و راهنمایی کردم و تو  
نیدر رفتی انجام خواهد یافت و مثل «خط  
و شان برای کسی کشیدن» نیز ناشی از  
همین عمل است .

این خوابی که دیده ای تعبیر ندارد  
این فکری که کرده ای یا این تصمیمی که  
گرفته ای قابل اجرا نیست - این نقشه ای که  
طرح کرده ای مقرون به موفقیت نخواهد شد  
مثال : این خوابی که برای من دیده ای تعبیر

ندارد، چرا که من زیر بار انجام چنین  
تکلیفی نمیروم .

این در باین پاشنه نمی ماند - این  
وضع باین صورت باقی نخواهد ماند .

این درسی را که تو خوانده ای ماهم  
خوانده ایم - رجوع شود به : «آنها را  
که تو خوانده ای ...

این دست را مباد بآن دست احتیاج -  
این را غالباً اشخاصیکه محتاج این و آن  
شده و از استعانت خود طرفی بسته و روی  
خویش ندیده اند بصورت دعا گویند «الهی  
این دست بآن دست محتاج نشود»

این دستش به آن دستش میگوید که  
مخور - در مورد کسی گفته میشود که  
کاری از دستش ساخته نیست ولی باین  
حال خود را داخل کار میکند (؟)

این دعا نیست که هر گز مستحاج  
نمیشود - این کاری که در نظر گرفته ای  
انجام پذیر نیست .

این دغل دوستان که م-ی بینی  
مکشان اندگر دشیر بینی - با غلبه دوستانی  
که در اطراف آدمی هستند نمیتوان اعتماد  
کرد، چرا که تاثیر بینی قدرت و اعتبار  
وجود شخص برقرار است مکس وار گردد  
او جمع میشوند و به مجرد ازاله آن قدرت  
از گرد او پراکنده میگردد .

این دم شیر است بیاری مکیر - در  
مورد تعدیر از شخصی یا چیزی بکار میرود  
مثال : «دست و پنجه نرم کردن» بسا این  
پهلوان کار سهلی نیست این دم شیر است او  
را بیازی مکیر .

این دو تانان پر پری من بخورم یا  
اکبری - این جیره یا موابج کفاف معاش

زندگی من خانواده‌ام را نیده‌مد باید بر آن اضافه کنی .

این را که زائیده‌ای بزرگش کن تا بدیگری برسد (اینکه) - این کاری را که دردست داری پایان برسان و سپس بکار دیگری بپرداز (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

این راننه خنم‌شده‌تر (راننه صمد) هم بلد است (یامیداند) - این کاریا این مسئله بقدری ساده و روشن است که هر آدمی استعدادی هم قدرت اجرای آن را دارد .

این رشته‌سردرازدارش این موضوع دامنه بلندی دارد (پساکشدار است) این واقعه نتایج وخیمی بیارمی آورد . همانند سرگنده‌اش زیر لعاف است .

این ره که تو میروی بترکستان است - (ترسم نرسی بکعبه‌ای اعرابی...) راه غلطی است و سرانجام وخیمی در بر خواهد داشت .

این سر (یا کله) شریست که با هم خاک کردیم حالا خودم را قسم میدهی ؟ - بمثل داین امامزاده ایستکه با هم ساختم در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

این سر من و آن شمشیر تیز تو - حالا که قدرت توانایی تراست ، هر کاری که خواهی بکن . مثال : من را تهدید کرده بودی که خواهی زد و خواهی کشت با چنین و چنان خواهی کرد ، حالا که قدرت در کف اختیارست ، بسم الله بفرما . این سر من و آن شمشیر تیز تو .

این سفک و این پا سفک - وسیله

آزمایش فراهم است . همانند : اگر رگز دوراست گز که نزدیک است .

این سی هم بالاغمسی - وقتی ضرری روی ضرر متوجه کسی شود در موقع وارد آمدن یا تحمل ضرر دوم این مثل را ایراد کنند . همینطور وقتی پیش آمد بدی برای شخص بعد از پیش آمد بد دیگری شود . باین مثل مثل نماید . مثال : پسار سال خسارت زیادی از تجارت جای بردم و امسال از تجارت شکر ، خدا بزرگ است ، این سیهم بالای غمسی

غمسی دراصل «خمین» عربی بمعنی پنجاه است که در تداول بین عوام متدرجا باین صورت در آمده است . همانند : این غم هم در عاشقی بالای غمهای دیگر .

این شتر را در خانه دیگری بخوابان - وقتی بکسی کاری شاق و دشوار رجوع کنند که نخواهد انجام دهد یا وقتی بخواهند ضرری را متوجه دیگری نمایند ، طرف برای امتناع از قبول آن بایراد این مثل مبادرت نماید (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

این شتر نیست که در خانه همه کس خوابیده است - بعنوان تسلیم به باز ماندگان کس که تازه مرده است گفته میشود ، یعنی مرگ سراغ همه کس میرود و کس نیست که از آن آن بی نصیب بماند . این طفل يك شبهه صد ساله میرود . در مورد ترقی غیر منتظر یا پیشرفت غیر مترقب و سریع امری بکار رود . مثال : طفل يك شبهه ایران در عصر سلطنت رضا شاه مرده صد ساله میرفت .

اینطور که بادش مییاد هیچ -

بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .  
این غم هم در عاشقی بالای غمهای  
دیگر - همانند و بمعنی : این سی هم بالای  
غمسی .

این فنیله را از گوش خود بدر کن -  
این فکر را از مغز خود خارج کن . این  
کار نشدنی است . مثل . اگر تصور میکنی  
که من باتو کنار بیایم و باتو همکاری کنم  
این فنیله را از گوش خود بدر کن که چنین  
امری محال خواهد بود .

این قاطر (استر) چموش لگدن  
از آن من ، آن گربه مصاحب بابا از  
آن تو - رجوع شود به : آن گربه میومیو  
کن بابا ...

این قافله تابحشر لنگ است - این  
کار تمام شدنی نیست . این موضوع بر اثر  
مشکلاتی که داریم پیش آید خاتمه پذیر  
نیست .

این قبا برای اندامش کوتاه است -  
این کار متناسب با اونست (گاهی هم  
بصورت طنز گفته میشود) مثال : فلان را  
برای استانداری استان دهم برگزیده اید .  
مخاطب : مقام فلانی بالاتر از اینهاست ،  
و این قبا برای اندام او کوتاه است .

این قبا برای قامت تو بریده شده -  
این کار متناسب با لیاقت و کفایت تست

این قبری که سرش گریه میکنی  
مرده توش نیست - این ابراز دلوزی  
که تو برای فلان میکنی و شایستگی آنرا  
ندارد . این زحماتیکه در راه اینکار میکنی  
شایسته نیست . همانند : سر قبری گریه کن  
که مرده تویش ( در آن ) باشد برای کسی  
بمیر که برایت تب بکند .

اینقدر چربی پس کو دنیات - در  
فلان امر محتمل آنهمه زحمت شدی پس کو  
نتیجه اش ( بکتاب داستانهای امثال رجوع  
شود )

اینقدر خراست و ما پیاده میرویم -  
با وجود این بلاهتیکه دارد چرا مساز او  
استفاده نمیکنیم و بصورت دیگر هم این مثل  
را ایراد نموده گویند : تو که این اندازه  
خری پس ما چرا پیاده میرویم .

اینقدرش که روی زمین است دو  
اینقدرش (یا همان قدرش) توی زمین  
است - بسیار مدبر و محیل است . این اندازه  
که زیرک مینماید ، زیرکی او چندین برابر  
است . مثال : فلان را اینطور ساده و بی غل  
وغش هم مبین اینقدرش که ...

اینقدر شور است که خان هم -  
فهمید - بقدری موضوع روشن است که  
هر ابلیسی هم می فهمد . رجوع شود به :  
آنقدر شور است ...

اینقدر لی بلاش مگذار - این  
او را بالا ببر . اینقدر تکبرش مکن و برای  
او احترام قائل مشو . مثال : این اندازه قابل  
اهمیت نیست که تو اینهمه ( یا اینقدر ) لی لی  
بلاش میکنی .

اینقدر متکبر است که بما تحتش  
میگوید دنبال من میا که بسوی من  
میدهی - این مثل یا اصطلاح مثلی برسبیل  
طنز و استهزا در مورد اشخاصیکه تکبر  
زیاده از حد دارند ایراد میکنند .

این قد کش (یا ابره اش) تا قندش  
را بیاورم - بکتابهای امثال مثل داین  
ابره ... مراجعه نمایید .

خالهات - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود

اینکه زانیده‌ای بزرگش کن قابه دیگری برسد - بمسخر و طعنه بکسی گویند که کار دشواری را شروع یا کاری ناپسندی را آغاز کند و هنوز آنرا بیابان نرسانده دست باجری کار یا مقصود دیگری بزنند. (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

اینکه میبیرم میدهم سهم امام میبیرم میدهم چادر مادام. (مادام يك نوع پارچه مشکی است که قبل از بیاز آمدن چادرهای سیاه کر بدوشین خانمهای توانگر و متبذل در موقع خروج از منزل خود را بدان میپوشیدند) این مثل را در مورد کسی بکار میبرند که واجب میکند اردو به مستجب میبرد از د. یا بجای این که وظایف واجب مذهبی یا اخلاقی خود را اجرا کند به اجراء، تمايلات بلهوسانه خود میبرد از د. همانند: «چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است»

اینکه میدهم دوست میگیرم، خودم میخورم گوشت میگیرم - اینکه خرج دیگران میکنم صرف امور شخصی خود میکنم تا بر بنیه مالی خود بیفزایم. این که میدهمی به طیب بد به بیمار - همانند مثل بالا است.

این گردن باریک من و آن شه شیر تیز تو - همانند بمعنی این سر من و آن... این گوی این میدان - رجوع شود بمثل: اگر گردن در است گز که نزدیک است. این سه به آن گاله ارزانی - این آدم

این کار دل است نه کپه گل - وقتی کسی را ملامت کنند که چرا دل بچیزی بسته یا چرا عشق خود را متوجه چیزی یا کسی یا انجام کاری نموده است در جواب بایراد این مثل مبادرت نماید. همانند: کار دل است کار خشت و گل نیست.

این کاسه نیم کاسه‌ای هم در زیر دارد - اینکاز، کار صافی ساده نیست بلکه در پشت برده آن حقه و تزویری نیز وجود دارد. مثال: میگویند مردم فلان شهر بر ضد دولت قیام کرده‌اند. مخاطب: این موضوع نیاستی خیلی هم ساده باشد و مسلم این کاسه نیم کاسه‌ای هم در زیر دارد (یا مسلماً زیرا بن کاسه نیم کاسه‌ای هم هست)

این کاغذ را بنفدم کوزه آبش را بخور - این سنده، که در دست داری بیوجه است و نیازی اعتبار ندارد همانند: این برات را به بنفدم کوزه و آبش را بخور

این کلاه برای سرش شاد است - بطعنه و تمسخر بکسی گویند که طمع بچیزی بر بندد یا دست بکار بیازد که در خور قدرت و توانائی او نیست.

این کله خریست که به ما هم خاک کردیم حالا میخواست همرایان قم بدی - رجوع شود به این سرخریست.

این کوه شکارنداد - ازین مورد یا این مرد استفاده نخواهی کرد. این مثل گاهی هم بصورت طعن و طنز بکسی گفته میشود که چشم طمع یا تمنی و توقع بیموردی از کسی دارد.

اینکه برای من آورده‌ای بپر برای

پست شایسته آن آدم پست است. مثال فلان  
پسر فلان خیلی بی تربیت بار آمده است.  
مخاطب: مگر پنداری پدرش بهتر از او  
است، این که بآن کاله می ارزد. مثال دیگر  
فلان دخترش را بمن نمیدهد میخواهد فلان  
شخص بدهد. مخاطب: این دختر هم بدرد  
تونم بخورد، این که بان کاله ارزانی.

این مال من، این مال منبر، اینهم  
مال ننه قنبر - دومورد اشخاص طمع و  
رزو حریص گفته میشود که همه چیز را تنها  
برای خود خواهند.

این مرده بداین ناروشیونش  
نمیآرزد - کسیکه برای او اظهار ثریا  
دل سوژی و غمخواری میشود ارزش و  
شایستگی این عمل را ندارد. همانند: این  
این قبری که سرش گریه میکنی مرده توش  
نیست.

این مرده و این گورستان همانندو  
بمعنی: این گوی و این میدان:

این نان خوردن باین ریش  
جنبانندن نمیآرزد - اینکار ارزش این  
قسمت یا این منت را ندارند.

این نیز بگذرد - بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود.

این نیم گزش بود - این نیم ذرعش  
بود - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود  
این و آن ده ونه است - بین این دو  
اختلاف بسیاری هست.

این و آن هفتصد دینار تفاوت  
دارد - همانند و بمعنی مثل بالا است.

ای وای که نه نشد بدتر شد - در  
موقع ابراز تأسف از عدم حسن انجام امری  
گفته میشود.

این وعده ها است که حضرت ملیمان  
بقور باغه ها میداد - در مورد وعده های  
انجام نشدنی گفته میشود. (بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود)

اینها برای قاطی آشیان نمیشه. این  
حرفهای یا این کارها نتیجه بخش نیست،  
فکر دیگری باید کرد.

این هفتصد دینار دخلی بآن  
چهارده شاهی ندارد. هفتصد دینار و  
چهارده شاهی هر دو یک مبلغ و یک میزان  
و فقط از حیث لفظ تفاوت دارند و مقصود  
این است که این موضوع مربوط بآن موضوع  
نیست و این حساب جدای از آن حساب است.  
و کلمه «دخلی» در اصطلاح مردم اصفهان  
بمعنی «ربطی» است و اصل کلمه «دخل»  
است هم در اصطلاح عوام بمعنی «ربط»  
است. مثال: اینکار دخلی بآن کار ندارد  
یعنی ربط یا ارتباطی بآن کار ندارد.

این هلو و این گلو - همانطور که  
خوردن هلو آماده کار سهل و ساده ای  
است انجام فلان امر با موضوع هم کار  
آسانی است. ولی اگر بصورت خطاب  
گفته شود «هلو! یا تو گلو» مراد اینست که  
کار را آنقدر سهل و ساده کنید که اجرایش  
برای من باندازه سهولت خوردن هلو  
آسان باشد.

اینهم از علت پیرویست اینهم از  
پیرویست - بکتاب داستانهای امثال رجوع  
شود.

اینهمه آوازه ها از شه بود - در موقع  
که بحق باز روی ریا و تملق گوئی بخواهند  
نسبت بعملی که از طرف کسی انجام اظهار  
حقگزاری کنند بابر اداب مثل تملق جویند



اینهمه چریدی دنبه ات کو؟ - بمثل  
اینقدر چریدی ... رجوع شود.

اینهمه چمچه زدی حلاوت کو؟ -  
- همانندو بمعنی مثل بالا است (بجا چمچه  
اغلب «کهگیر» گویند).

این هنوز از نتایج سحراست. این  
هنوز آثار ابتدائی اقبالی است که روی آورده  
و از این بس روزگارهای بهتری در پیش  
خواهد بود.

این مثل ما خود از شهر معروف انوری  
ست که میفرماید: باش تا صبح دولتت بدمد

که این هنوز از نتایج سحراست» و اغلب  
تمامی بیت نیز بجای مصرع دوم گفته و  
نوشته میشود

این يك دهن را بد خواندی - این  
گفته یا خواست و یا توقعت بیجا بود. مثال:  
ممکن است لطفاً امروز اتومبیل خودتان  
را برای يك گردش خارج شهر بمن امانت  
بدهید؟ مخاطب. عزیزم، من اتومبیل را با  
حدی امانت نمیدهم. این يك دهن را بد  
خواندن. گاهی هم در موردی که کسی سخن  
نامتناسبی گوید بوی گفته میشود.

## (حرف ب)

**با آب آتش زدن** - درنج فراروان بردن . زحمت بسیار کشیدن . مثال : خود را با آب آتش زد تا به حصول مقصود خویش موفق گردید .

**با آسمان بردن یا رساندن** - درمدح و ستایش کسی مبالغه بسیار کردن . مثال : بقدری در ستایش او مبالغه کرد که او را به آسمان رساند - آتقدرازاو تعریف کردم که او را با آسمان رساندم

**با آدم تنبیل فرمان بده که هزار نصیحت پدران بشنوی (یا میگوید)** - به مثل « آدم تنبیل فرمان بده ... »

**با آسمان نگاه نمیکنند مگر برای این سه ستاره ها شکل بکفرانی و دو قرائیست** - بسیار طماع است - ممکن نیست کارمفت برای احدی بکند .

**به آه و میگوید بدو، بتازی میگوید بگیر** - درمباردوتن فتنه کردن . بعنوان خیر خواهد بین دو کس آتش نفاق افروختن طرفین مبارزه را تحریک کردن .  
**با استخوان (یا) صاحب استخوان بودن** - دارای اصالت و نجابت خانوادگی بودن . مثال : فلان شخص صاحب استخوان است ممکن نیست نقض عهد بکند و ابروی خانواده خود را ببرد .

**با این چس و پس ها قبر بابا بسته نمیشود** - به مثل «قبر بابا...» در کتاب

**با آب حمام دوست گرفتن** - با مال بی بهای دیگری کسیرا از خردممنون ساختن  
**با آتش بازی کردن** - کار خطرناک کردن . با چیزی یا باشخص خطرناکی در آویختن مثال : چنین عملی خطرناک و دغالت در مورد آن در حکم بازی کردن با آتش است با افتاب به عروس طهارت نتوان گرفته سرمایه و دارائی زن بدرد شوهر نمیخورد . شوهر نباید چشم طمع با استفاده از مال به زن خود داشته باشد . و نیز گویند : آفتابه زن کون مرد را پاره میکند (با پاک نمیکند) و نیز گویند : آفتابه زن هر چه بزرگتر باشد بیشتر کون مرد را پاره میکند (این امثال بیشتر از نروید باید آمده است که مرد در انبیت مال به زن بی اعتنا کنید)

**با آل علی هر که در افتاد بر افتاد** - در افتادن و از در حشومت در آمدن با اهل دل جز ناودی و زبان نتیجه دیگری ندارد همانند : با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد (عوام بجای بر افتاده «ور افتاد» گویند)  
**با آب باریکی ساختن با آب باریکه ساختن** - بمعاش اندک ولی مستمر قناعت نمودن . مثال : مدت ها است به آب باریک حقوق ناچیز خود همان میسازیم وزیر سازش باد غلبه ازان نمیرسیم - من با آب باریکه در آمد خودم قناعت میکنم و هرگز زیر بار تملق گوئی از منافق خود نمیروم .

داستانهای امثال مراجعه شود.

### بابین دست و پای نازک؟ یا (باهمین)

خرچنگی گفت: میخوام بروم هندوستان.  
گفتند: بابین (باهمین) دست و پای نازک؟  
و نیز گویند: بابین دست پای نازکش از  
درخت سر که شیرهم بالا میرود. و مقصود  
عدم کفایت اسباب و وسایل برای رفع حاجت  
است.

### بابین دم گرفتن آهن سرد مگوب

دم آلتی است که با آن کوره آهنگری  
را میتابند یا میدمند و مراد اینسکه بابین  
طرز دمیدن که نتیجه اش سرد ماندن آهن  
است نتیجه ای حاصل نمیشود و ازین طرز  
کار کردن آمیخته به سستی و کاهلی امکان  
ستفاده محال است

### بابین ریش میخواهی - روی

تجربش؟ - همانند و بمعنی «با این دست  
بای نازک» است

### بابا دوبروت - باغرو و خود نمایی

مثال: بابا دوبروت عجیبی بمبارزه مسا  
برخاسته بود ولی همینکه دتوبوزی خورد  
سر جای خود نشست

### بابدان بد باش بانیکان نکو - جای

### گس گل باش جای خار خار

### بابدان دیش هم نکوئی کن - دهن

### سک بلقمه دوخته یه

### با پاراه بروی کفش پاره میشود

### سر کله - در هر حال این عمل مستلزم صرف

خرج با تحمل زیانی است.

### بابای خود بدار (یا) بسلاخخانه

### (یا) بگور رفتن - شخصاً موجب خسارت

بانابودی یا مرگ خود را فراهم ساخت

مثال بی سبب خود را درین معر که خطرناک  
نینداز و بابای خود بسلاخ خانه (بابگور)  
مرو.

### بابنبه سر بریدن - بانسری و ملائمت

کسی را وام کردن یا مورد استفاده قرار  
دادن یا پکسی زیان وارد آوردن. مثال:  
از پس زرنک و مدبر است آنچه آن بانبه سر  
آدمیرا میبرد که نه خون داشته باشد نه  
درد.

### بابول روی سیل شاه هم میتواند

نقاره زد - همانند و بمعنی «با پول همه  
کار میتواند کرد»

### بابول همه کار میتواند کرد - همانند

و بمعنی: پول حلال مشکلات است.

### بابولها کباب بیولها دود کباب -

اشخاص بولداری همه گونه و وسایل تغم  
ازد و بیولهای حتی محروم از ضروریات  
زندگی.

### باتوکل زانوی اشتر بیند - به کتاب

داستانهای امثال مراجعه شود.

### باج بشغال نمیدهد - بزور چیزی

بکسی ندادن (معروف است در اردستان که

یکی از بخشهای تابع اصفهان است برای

اینکه شغال به اشجار انکور زیان نرساند،

همه شب خری مرده یا خوردنی دیگری

نظیر آن در باغات خود میگذازد و تا وی

بخوردن آن بپردازد و از خوردن انصراف

جوید. این عمل تدریجاً مورد مثل قرار

گرفته و حالیه بکسیکه بخواهد چیزی را

بزور از کسی بازستاند گویند: باج بشغال

نمیدهم و بصورت دیگر نیز گویند: این

جا اردستان نیست که باج بشغال بدهیم.

باج بمریخ امید دهید. همانند و بمعنی  
مثل بالا است ولی با صورتی اغراق آمیز  
تر.

**با خدا دادا دکان ستیزه مکن که خدا  
داده را خدا داده است.**

**با خرس بجوال (یا در یک جوال رفتن -**  
باشخصی فرومایه در افتادن یا سر کله زدن -  
بابی ادبی «هشت و هشت شدن» با جرو بحث  
کشیدن. «باسک در یک جوال رفتن» نیز  
میگویند همانند: قاشق پسائی کرده.

**با خود کج و با من کج و با خلق خدا  
کج آخر قدمی راست بنه ای همه جا  
کج.**

**با دآمده است و گل آورده است.**  
موقعیکه کسی پس از مدت ها بدون دعوت و  
بطور نساگهانی بمنزل رفیقی وارد شود  
صاحب منزل بعنوان خیر مقدم و بازو محبت  
به بیان آن پیرد از دمثال : چه عجب که پس  
از مدت ها معجوری سرافرازم فرمودی، خ، ش  
آمدی، صفا آوردی، راستی که «با دآمده  
است و گل آورده است»

**با دآورده را بادش برد - هرچه  
مفت آمده باشد برامفت هم میرود همانند :**  
پول کون دادن خرج بواسیر میشود . پول  
و لا خرج و امصیبتا میشود .

**با دباران آورده باز بچه جنک -**  
شوخی کردن بسیار غالباً بمنجر نزاع میشود.  
**با دبیروت (خود) انداختن -** کبر  
کردن تفرعن فروختن . مثال : حالا که  
چهار شاهی پول توی دستش آمده است  
بقدری با دبیروت خود انداخته که دیگر  
نزدیکش نمیتوان رفت . همانند بادش بالا  
رفتن .

**با دیوقش کرد -** اظهار تفاخر نمود.  
به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه  
شود

**با دپشتش خوردن -** در نتیجه تعطیل  
کار و چندی بیکاری کشیدن از انجام کار  
دلسرد شدن . مثال : مدتی مرض شد و از  
شغل خود بازماند . حالا هم که بهبودی  
یافته است با دپشتش خورده از رفتن به مدرسه  
امتناع دارد . همانند : پشتش جایییدن .  
پشتش سرد شدن .

**با دبه بیرقش خورده -** قوی و توانا  
است دارای قدرت و سوز است . مثال :  
حال که باد به بیرق میخورد از دستگیری  
درماندگان دریغ مکن .

**با دبا (یا در) چنبر بستن -** همانند و  
بمعنی : آب درها و نسا بستن .

**با دبرخم کسی خوردن -** آتش غضب  
کسی مشتعل شدن . مثال : پس از آنکه مدتی  
جارو چنجال کرد تازه با دبرخمش خورد و  
آتش خشمش تیز تر گردید و کاری کرد که  
«اگر روی نان میریختی سگ نمیخورد»  
پس از واقعه و پیش آمدی احساس رنج و  
ناتوانی کردن مثال : پس از آنکه در قمار  
کلانی بیباکانه مبلغ زیادی از پول خود را  
باخت و بخانه رفت با دبرخمش خورد و  
فهمید که چه مصیبتی بر سر خود آورده است

**با د بزرغل انداختن - (۱)**

**با دپادر کردن -** بعد از انجام کاری  
بگردش و تفریح پرداختن - آسودن بعد  
از رنج و زحمت مثال : به مجردی که فراغی  
بدست آوردم مسافرتی به بیلاق نموده و با د  
بائی در خواهم کرد .

**باد توی بینی (یا) در بینی (یا)**  
**درخیشوم انداختن** - بخود بالیدن و  
 تفرعن کردن کبریائی فروختن . مثال :  
 وقتی پشت میزور یاست میشینند آنچنان باد  
 در بینی میاندازد که گویی بندگان خدا را  
 خریده است .

**باد توی (بادر) سر نا کردن** - اسرار  
 کسیر افاش کردن . مثال : هرگز نمیتوان  
 اسرار خود را با فلان گفت ، چرا که فوراً باد  
 در سر نا کرده آدمی را (دلو) میدهد .

**باد در آستین کردن یا انداختن** -  
 کسیرا غره و فرفته ساختن .

**باد در سر (یا) در کلاه داشتن** -  
 متکبر بودن . متفرعن بودن . همانند :  
 کلاهش باد داشتن .

**باد در غلفت خود انداختن** -  
 همانند و بمعنی : باد در آستین انداختن .

**باد در قفس کردن** - همانند و بمعنی  
 آب در غربال کردن است و اغلب گویند :  
 باد در قفس و آب در غربال نتوان کرد .

**باد در کف** - باد در دست - باد  
 در چنگ داشتن - از نتیجه کاری یا انجام  
 امری فایده بدست نیاوردن . مثال : با  
 آنچه رنجی که در راه آن کار بردم جز  
 باد چیزی بکف نیاوردم ، یا جز باد چیزی  
 در مشت یا چنگم نماند .

**باد در کلاه انداختن** - مغرور و  
 متکبر شدن . مثال : حال که باد در کلاه انداخته  
 است و «کسیرا بخرج بر نهیدارد»

**باد دست (یا) دست بیاد** - سرفی  
 که هیچ مالی مدتی در دست او نماند :  
 مثال : شخص باد دست بادست بیادی است .

**باد دلش را میزند** - کار بیپوده  
 میکند . کوشش بیجا میکند . مثال : فلان  
 دست باجرای کار بسیار مهمی زده است .  
 مخاطب : او مرد کار نیست ، بی سبب باد دلش  
 را میزند (این جمله را اغلب بصورت طعن  
 و تمسخر ایراد میکنند)

**بادر آجری پیوند کردن** - با بزرگی  
 یا توانگری موصلت یا دوستی کردن .  
 مثال : شنیده ام با فلان توانگر صحبت  
 و صلت در میان آورده ای ، مخاطب : اشتباه  
 گفته اند . ما بادر آجری هرگز پیوند  
 نمیکنیم . (بادر خانه آجری هم گفته میشود)  
**بادره بساز تا بد زمان بزی** -  
 دو برابر پیش آمد آلام و مصائب بردباری  
 کن تا آسوده خیال شوی .

**با درد کشان هر کس در افتاد**  
**بر افتاد** - همانند و بمعنی : با آله علی ...

**بادست پس میزند** ، با پا پیش میکشد  
 بصورت ظاهر اظهار نفرت کردن نسبت  
 به چیزی و در باطن خواستن و برای بدست  
 آوردن آن وسیله برانگیختن مثال : آقای  
 فلان زیر بار قبول شغل وزارت نهیرو  
 مخاطب : اینطور نیست ، بادست پس میزند  
 و با پا پیش میکشد . همانند : من که نمیخورم  
 اما برای هر کس کشیده اید کم است .

**بادش بالا بودن** - بر اثر ارتقای مقام  
 باعلت دیگری متفرعن شدن . مثال :  
 فلان این روزها بادش بالا رفته است دیگر  
 «معلی بما نمیکندارد»

**با دکانی که معامله (یا) حساب**  
 نداری ناخنک مزن - از کسیکه با او  
 سابقه صمیمیت و دوستی بالا اقل آشناء - ی

نداری توقع و تقاضا مکن .

**باد کرده** است - تکبر کرده است .  
در این مورد نکته لطیفی بکار برده میگویند  
فلانی خیلی باد کرده است . باید سوزش  
زد و بادش را کشیده . (بکتاب داستانهای  
امثال مراجعه شود )

**با دمش گردو می شکنند** - بسیار  
خوشحال است . در نتیجه موقعیتی که به  
دست آورده سخت شادمان است . مثال  
فلان امروز بادم خودش گردو می شکنند .  
چرا که در میدان مسابقه کشتی رتبه اول  
شده است .

**بادمکن میترکی** - بمثل «آقدر باد  
کرده که میترسم بترکد» مراجعه شود .

**بادنیه سبیل خود را چرب کردن** -  
بمثل «آندیه را گربه برد» در کتاب  
داستانهای امثال مراجعه شود .

**بادنجان باد دارد** - افاده دارد .

فیس دارد . تکبر دارد . گاهی هم برسبیل  
شوال و جواب گویند: بادنجان باد دارد؛ بلکه آقا

**بادنجان بد آفت ندارد** - برخی

گویند «بادنجان بم» چرا که در حوضه

شهرستان بم بواسطه گرمی هوا و استعداد  
زمین بوته بادنجان چند سال دوام میکنند  
و مراد اینست که اشخاص زشتخوی و بد  
کردار کمتر دستخوش آفت و بلا میشوند .

این مثل را غالباً برسبیل مزاح نیز بکار  
میبرند مثلاً: دیروز گرفتار خطر بزرگی  
شدم ولی خدا نجاتم داد . مخاطب در  
جواب بشوخی گوید: بادنجان بد آفت  
ندارد .

**بادنجان دور قاب میچیند** - تملق

میگوید . همانند: سبزی، پاک میکند  
(بادنجان دور قاب چین . متعلق همانند :  
سبزی پاک کن)

**بادوستان بساز و بدشمنان بتاز** .  
**بادوستان مروت بادشمنان مدارا**  
(آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرفست .)

**باء در میان چیه-زی خور دن** -  
فاصله پیدا کردن بین دو کار . مثال : می-  
خواهم بلافاصله پس از انجام اینکار بفلان  
کار آغاز کنم مخاطب: خیر . بگذار درین  
میان بادی بخورد یا در میان این دو کار بادی  
بخورد (یعنی فاصله ای بیفتد)

**بادوئی از تفاق، بی دولتی از نفاق**  
مراد از «بادوئی» در این مورد قدرت و  
اعتبار و عزت و احترام است .

**باران جوشید و تر کههارا پوشید** -

همانطور که باران وقتی شدت میبارد

شکافهای بامها و زمینها را میپوشاند و بهم

میپوشاند همانطور هم روی آوردن دولت

یا قدرت نقایص و معایب مادی و معنوی

گذشته اشخاص را مستور میسازد .

**باران که در لطافت طبعش خلاف**

**نیست - در باغ لاله روید و در شوره**

**زار خس**

**بار بیار خانه اش گرانتر است** -

اغلب بعضی کالاها در محل و مرکز تهیه اش  
گرانتر است تا در مرکز فروشش (این  
مثل در بسیاری از موارد مبنای سیاست  
اقتصادی انگلستان را تشکیل میدهد چه  
بسیاری از مصنوعات این کشور در داخله

انگلستان گرانتر است تا در خارج)

**بار بردار است - (۹)**

**بار خود را بستن** - از منبمی استفاده کردن و توانگر شدن مثال: فلان در ظرف چند سال استخراج معدن بار خود را بست و معدنش را هم فروخت و اکنون آسوده سرگرم زندگی است.

**بار سبك از بهشت آمده است** - کار وقتی سبك و متناسب با قوه شخص بود انجامش برای او سهل و آسانست. مثال: چون از انجام فلان کار بواسطه صعوبتش ناتوان بودم کار سبكتری را پذیرفتم. مخاطب: آری، بار سبك از بهشت آمده است **بار سبك زود بمنزل میرسد** -

همانند و بمنی مثل بالاست. ولی این مثال را در امور معنوی نیز استعمال کرده گویند: هر چه بار انسان از لحاظ اموری و مالی سبكتر باشد زندگی وی راحت تر و آرامش فکر و خاطرش بیشتر خواهد بود.

**بارش را بار کردن** - از راه مشروع یا نامشروع خود را غنی ساختن معاش گسرا کفایت کردن مالی یا درآمدی. مثال در معنی اول: در همان معامله اولی که کرد بار خودش را بار کرد. مثال در معنی دوم: این حقوق یا درآمد بارش را بار نمیکند.

**بارك الله ان كسيرا آفنده نمیکند** - همانند و بمنی مثل بالاست.

**بارك الله بر ای کسی نان نمیشود** - همانند و **بارك الله بر ای کسی را نیکین نمیشود** **بارك الله مرد را میگذرد و سر باری خورا** - مراد اینست که بعضی تشویقها و تهنیتها سبب مرك و نابودی آدمی میشود همان طور که سر باری اضافه بار موجب هلاکت میگردد.

**بار كج بمنزل میرسد** - انسان از نادرستی و دروغ و فریب و ریا طرفی بر-

نمی بندد.

**بار کسی بار نشدن** - کفایت نکردن کافی نبودن (درآمد یا حقوق یا مثال آن) مثال: این دستمزد باین حقوق بار مر بار نمیکند. از این همه دویدنها و تفلها هم بارت بار نمیشود. از این حرفها و گفتگوها هم بارها بار نمیشود.

**بار گردن کسی شدن** - امری را جبراً پذیرفتن مثال: نمیخواست گناهی را که مرتکب شده بود «کردن بگیرد» ولی سرانجام «بار گردنش شد» و اعتراف به تقصیر خود کرده انجام فلان کار را نمیخواست بپذیرد ولی بار گردنش کردند.

**بار گندم هم دانه دانه است** ، **بار محنت خود بردن** به که **بار محنت** **خلق کشیدن** - (که بار محنت خود به ز بار محنت خلق)

**باری بهر جهت گردن** - در انجام امری تعال و تردید کردن. همانند: لبت لعل کردن. بوك و مکر کردن. مثال از پس بی اراده است همه کارهای مردم را به باری بهر جهت ولیت و لعل کردن گذرانده. يك کار مثبت انجام نمیدهد.

**باريك ریس بودن** - دقیق و حساس بودن زود رنج بودن. مثال: فلان خیلی باریك ریس است بمجرد بیکه حرفی بزنند «بتریج قیابش برمیخورد»

**باز او گرمی گردن** - چرب زبانی کردن در معاملات یا اعمال دیگر.

**باز بان خوش مار را میتواند از سوراخ بیرون کشید** -

**باز بوی خودمان** بکتابد استانهای

امثال مراجعه شود .

**باز شدن دل (یا) دل باز شدن -**

برطرف شدن غم و اندوه . مثال : تاخانه  
برادرم ز رفتم واوراندم دلم باز نشد .

**باز هم دسته آملی بر آب داد - به**  
کتاب داده است نهی امثال (مثل دسته گل به  
آب دادن) رجوع شود .

**بازی اشکنک دارد . سرشکنک**

**هم دارد -** بازی کردن و تفریح کردن  
گاهی هم آمیخته بر سرشکنست میشود . این  
مثل را گاهی هم در مورد تحولات زندگی  
و مبارزات سیاسی ایراد میکنند .

**بازی بازی باریش با باهم بازی -**

بشوخی شوخی کسیرادست انداختن و باو  
جسارت کردن . بشوخی شوخی پای کسی  
را در میان کاری کشیدن .

**بازی بازی ، بافلان خرهم بازی -**

در مورد کسی گفته میشود که بازورمندتر  
از خودش وارد مرحله شوخی یا میدان  
مبارزه بشود . (این مثل ناشی از مثل : خر  
را دیدی کدیرانندی است که در کتاب  
امثال داستانهای امثال حکایت آن نقل  
شده است .

**بازی در آوردن - بازی را در**

**آوردن -** از پرداخت بدهی خود سر  
باززدن یا طفره رفتن . مثال : فلان در  
معاملاتش همیشه بازی در می آورد . این  
تاجر حساب را وازیر نمکند بازیش را  
در آورده است کار جدی را بشوخی گرفتن  
مثال . این نوکر خوب کار نمیکند بازیش را  
دو آورده است چرا که او را نمیکنی بازیش  
را در آورده ای ؟

**بازی شاه ولله -** قماری که یکطرف  
نسبت به طرف خود با قلع و قمار عمل کند و

بازور بگوید و رعایت قواعد را نکند .  
مثال : مگر بازی شاه ولله است که تو  
هر طور میل داری بازی میکنی و دایم جر  
میزی .

**باسب شاه گفته است یا بو - باسب**

**شاه کره گفتن -** وقتی بفرومایه ای بدی  
یا سخن درشتی بگویند و باو بر بخورد و  
اظهار و نجش کند این مثل را در مورد او  
ایراد نمایند . مثال : آقا شما حق ندارید  
این حرفهای کلفت را بن بزنید . مخاطب :  
مگر باسب شاه گفتم کره (یا) یا بو .

**باسر خود بازی کردن -** خویش را

بخطر افکندن . مثال : باقوی تر از خود  
بنجه افکندن ، در حکم باسر خود بازی  
کردن است :

**باسر راه روی کلاه باره میشود**

**با پاکفش -** رجوع شود بثل : با پا راه  
بروی .

**با سر کچل کسی استای شدن -**

روی کار یا موضوعیکه از آن اطلاع ندارند  
تجربه کردن تا وقتیکه مطلع و مجرب شوند .

**با سلام و صلوة گراز زغله پدر**

**فیز نه -** (با سلام و صلوة گراز از کشت -

خوان غله بیرون نمی رود) این مثل در بین

مردم بخنداری متداول است و من ادا است

که بیرون کردن گراز از میان غله گندم

و جو تفنگ و فشنک لازم و از او و مالیت و

مسألت بکار او نمی آید .

**باسم جمنی بگام جمنی -** بنام کسی

و بنفع دیگری

**باسیاهی صورت خود را -** سرخ

نگاه داشتن . با سیاهی و بیخارگی ساختن



و ابراز درد نکردن . در عین محنت و تنگی معاش آبروی خود را حفظ و تظاهر بر غد و عیش راحت کردن . مثال : فلان از وقتیکه باز نشست و خداوند فرزندانش بسیار شده «دستش از مال دنیا پس رفته» ولی با ایشغال آبروی خود را از دست نداده و در میان مردمان باسبیلی صورت خود را سرخ نگاه میدارد .

**باشاخ گاو سرین را بچنگ انداختن**  
بازو مندتر از خود جنگیدن . همانند : بازی بازی با فلان خرهم بازی ؟

**باشاه پالوده نخوردن** - زیر بار احدی نرفتن . بخود مغرور بودن . خود را برتر از دیگران گرفتن . مثال : آتقدیر بخود مغرور است که حاضر نیست حتی با شاه پالوده بخورد .

**باش تاصبح دوانت بدهد - کاین هنوز از نایب سحر است .**

**باشمشیر چو لین جنگ نتوان کرد**  
برای اجرای هر کار اسباب لازم است بدون اسباب نافع من هیچ کاری بشامان نمیتواند . همانند : با این چس و پس هاقبر بنا بار نتوان بست .

**باشمشیر و قرآن پیش کسی رفتن** - امان خواستن و تسلیم شدن . مثل : مگر باشمشیر و قرآن پیش تو آمدم که اینهمه شرایط سنگین بمن تعلیل میکنی ؟

**باشهر اندرون شد و با جان بدر رود** - امری که عادت بشر شد بر طبیعت او نشست تا بوقت مرگ هم از دست نبرد . همانند : خوی بد در طبیعتی که نشست ، نرود تا بوقت مرگ از دست (این مثل مقتبس

از شهر معروف خواجه است که میفرماید : (مهر تو در درونم عشق تو در سرم - باشیر اندرون شد و با جان بدر رود) .

**باشیطان تخم کاشتن** - بسا شرارت پیشگان و بد نفسان در امری شرکت کردن . مثال : ذاتامرد بد نفسی است و همیشه کارش اینست که با او باش زیست بکند و باشیطان (در یک مزرعه) تخم بکارد .

**باصرار همه کار میتوان کرد** - همانند : کار که رسید بخانه ، عروس را بین بخانه .

**باصلمش رجوع کرده است** - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**باطناب پوسیده کسی بچاه رفتن** (یا) **بچاه افتادن** - بوسیله گول یا فریب دیگری بکار خطیری دست زدن . مثال : مردمان دروغگو و شاید هرگز نتوان اعتماد کرد و باطناب (یا تناب) پوسیده آنها بچاه رفت . همانند : مشق شیطان در چاه چهل گزی رفتن و آفتی گرفتن

**باطناب پوسیده کسی در چاه چهل ذرعی بعشق عمر مار گرفت** -

**باغبان وقت میوه فروشش گزمیشود** - در موقع انجام تمهیدی از اجرای آن شانه نمی گردن . همانند : کر مصلحتی شدن . کر مصلحتی دوا ندازد . خود را بگوش گری زدن .

**باقضا کارزار نتوان کرد** - همانند : قضا نوشته نشاید سترد .

**باقیش را بده تا پاشنه کشت بدهم** - باشه کش آلت قاری نیم دایره مانندی است که یک سرش بهین تر و سر دیگرش

قافله .

**با فقه** سك افطار میکنند - در موردی گویند که ربح حاجت را با مالی حرام یا کاری ناروا کنند

**بالا ترا دیدم پائینت را هم خواهم دید** - رجوع شود بمثل : از بالاتر چه خیری دیدم ...

**بال افکندن (یا) انداختن** - عاجز شدن . مثال : منکه از اتمام این کار بال انداختم . همانند : پریختن .

**بالا میخ خودش (یا فلان) میزند** - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**بال ببال کسی دادن** - کسیرا تقویت کردن . مثال : در این محاکمه قاضی هم بال بیالش میدهد .

**بالا نشین کم خرج است** - اشخاص توانگر و بالا نشین اغلب کم خرج تر از دیگران اند چرا که قدرت در کف اختیار آنهاست و برای رفع حاجات زندگی کمتر محتاج «در بخت و باش» هستند .

**بالای چشم ابروست** - (مگر گفتم ..) - چه امانتی و جسارتی بتو کردم که دلخور شده ای . مثال : مگر چه گفتم و چه کردم که موجب رنجش شده است ؟ آیا گفتم بالای چشم ابروست ؟ مثال دیگر : مگر میشود گفت بالای چشم ابروست ، فوراً بتربیع قبایش بر میخورد و رنجیده میشود .

**بالای سیاهی رنگی نیست** - بدتر از آن چیزی نیست . مثال : با آنهمه نسبت های ناروایی که بمن دارند ، این نسبت هم روی آن ، بالای سیاهی رنگی نیست .

باریکتر و خمیده است و بوسیله آن پاشنه گیوه یا پاشنه خوابیده کفشهای چرمی را بالا میکنند یا با اصطلاح عوام «دور» (بر) میکنند و وقتی بخوانند توقع بیجای کسی را رد کنند در مقابل درخواست او به شوخی یا استهزاء بایراد این مثل مبادرت کنند .

**با کد خدا بساز و ده را بناز** - همانند : کد خدا ببین و ده را بچاپ .

**با کسی آشنا نمیگردم - چون شدم آشنا نمیگردم** .

**با کسی که دفترش یک ورقی است معامله مکن** - چنین کسی چون دارای (حساب و کتاب مرتب نیست) مورد اطمینان نمیشود .

**با کسی که با اعلی گفتیم با عمر نمی گوئیم** - با کسی که دست دوستی دادیم هرگز برخلاف عهد دوستی عمل نمیکنیم .  
**با کفش و کلاه هم ... با هر ترکیبی هم ... بهر نحوی هم ...** مثال : با کفش و کلاه هم نمیتوان او را از این خانه بیرون کرد .

**با کم از ترکان تیر انداز نیست** - طعنه تیر آورانم میکشد - در مورد ملامت و سرزنشی که برخلاف انصاف از جانب دوستان یا از جانب اشخاص غیر وارد در کار برسد گویند .

**با گر سنگی قوت پرهیز نماند** .  
**با کیشی آمد و با فیشی رفت** - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**با گر دانه میخورد و با چوپان گریه میکند** - همانند : شریک دزد و رفیق

**بالای گود زور خانه نشسته است**  
و میگوید **لنگش کن** - لنگ کردن نوعی

از حيله ها و فنون کشتی گیری است که برای زمین زدن حریف بکار میبرند و مراد از مثل اینست که خود در کناری بستانده و دیگری را با انجام امری که یا خطرناک یا اقلادشوار است تحریک میکند.

**بال در آوردن** - سرعت رفتن و ناپدید شدن. مثال: مگر بال در آورده بود که باین سرعت رفت و ناپدید شد.

**بالش نرم زیر کسی گذاشتن (یا) نهادن** - خوشحال کردن. با وعده های شیرین کسیر امیدوار ساختن. مثال: دیروز نزد رئیس فلان اداره رفتم درخواست کاری کردم. عجباً تا وعده ای کرده و بالش نرمی زیر سرم گذاشته تا بعد از این ببینم چه میشود.

**بامبول زدن (یا سوار کردن)** - پشت هم اندازی کردن. ترویر کردن. حقه بازی کردن همانند: دوز و کلک جور کردن.

**بامردم بجوال رفتن** - با آنها سر و کله و درکار زندگی چک و چانه زدن. مثال: عجب دنیائی شده است، برای تأمین یک زندگی ساده شبانه روز بایستی با این مردم درو جوال رفت و انواع راست و دروغ از آنها شنید.

**بامردم زمانه سلامی و والسلام** - برای پرهیز از گزند مردمان حتی الامکان باید از معاشرت با آنان دوری نمود.

**بامش طاقت لنگد ندارد** - قدرت تحمل چنین تحمیلی یا ستی یا ناروایی را ندارد. مثال: این تحمیلی که شما بن

میکنید قبول آن از قدرت من خارج است و بام من طاقت چنین لنگدی (بالکدهائی) را ندارد.

**بامی از بام ما کوتاه تر نیست** - این مثل غالباً باادات «مکرر» استعمال میشود و مراد اینست که مگر از ماضی قریب نیست که چنین معامله و رفتار سختی را با او بکنی؟

**با نردبان با آسمان نتوان رفت** - در مورد امر محال و غیر ممکن بکار میرود **بانیزه (ه-م) سه را نمیشود دم دماغش برد** - کنایه از اینست که از بس مغرور و متکبر است و بخود شفته، نزدیک او نتوان شد.

**بانیک نشینی نیک شوی، بادیک نشینی سیاه** - همانند: هم نشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید. آلوچه با لونه نکرد رنگ را آرد.

**باهر دستی که بدهی با همان پس بگیری** - همانند: هر چه کنی بخود کنی، گر همه نیک و بد کنی - از مکافات عمل غافل مشو - گندم از گندم بروید جو زجو **باهر گلی خاریست** - همانند: گل بیخار میسر نشود در بستان (گل بی خار جهان مردم نیکو سیرند).

**باهم اختشان نمیشود** - همخوان نمیشوند. هم آهنگ و موافق و هم سلیقه نمیشوند. مثال: هر کاری بکنی بالاخره این دو نفر باهم اختشان نمیشود.

**با همجنس مانوس باش نه با ناجنس** - همانند: کبوتر با کبوتر باز با باز - کند همجنس با همجنس پرواز.

**باهم خواندن** - هم آنک بودن .  
 تطبیق کردن. مثال: این درآمدها باخرج  
 گزاف امروزه باهم نمیخوانند - سرجمع  
 این دو حساب باهم نمیخوانند .  
**باهمه بله، باهاهم بله** - بکنساب  
 داستانهای امثال مراجعه شود .  
**باهمه پالاس باماهم پالاس** - همانند:  
 مثل بالاست .

**باهمین چین و پاچین میخ-واهی**  
 بروی چین و ماچین - بکناب داستانهای  
 امثال رجوع شود .

**با هم یو نیستند، هم یو نمیشوند** -  
 «یو» که بفتح باء وواو معدوله در بین  
 عوام مصطلح است مخفف «یوغ» است  
 که بگردن گاوان میکذارند . اگر دو  
 گاو را از یو یوغ بردند و بایکدیگر هم قوه  
 نبودند میگویند: «هم یوغ نمیشوند» از  
 کثرت استعمال غین یوغ افتاده و کم کم  
 در مورد آدمیان نیز بکار رفته است .

**باید ز جان گذشت و بناباد خرده**  
 کرد، یا خرج کرد. بناباد سکه ای خرد  
 از نقره بوده که گویا تا اوایل سلطنت ناصر-  
 الدین شاه رواج داشته و چون برخی  
 «پولشان بجانشان بسته است» منظوم  
 گوینده مثل ایست که دست از جان بشوودر  
 موردی که محل گفتگو است پول خرج کن،  
 چرا که بدون پول هیچ منظوری از پیش  
 نمیرود .

**باید متاع نیکو از هر دکان خریدن**  
 (یا) از هر دکان که باشد - کالای خوب  
 را از هر دکانی که آنرا بیابند باید خریداری  
 کنند. سخنان حکمت آموز و دانش را

از هر کس خواه و ضعیف یا شریف و درهر  
 دیار باشد باید آموخت و بکار بست .  
**باید متاع نیکو، دکان زهر که باشد** -  
 کالا خوب باشد از هر که گو باشد . حرف  
 و سخن خوب قابل پیروی است . حال از  
 هر که خواهی گو باش .

**بایست تازمین زیر پات سبز شود** -  
 در موقعیکه کسی برای حصول حاجتی از  
 کسی بایستد و بنای اصرار را در مقابل  
 انکار او بگذارد و رد نشود، طرف دست  
 آخر از روی خشم برای تأکید انکار خود  
 بایراد این اصطلاح مثلی مبادرت نماید.  
**بایک چشم دیدن** - برابر دیدن .  
 مثال: من میان فرزندانم تفاوت نمیکذارم  
 و همه را بایک چشم مبینم .

**با یکدست دو هفتدوانه نمیتوان**  
 برداشت - ازدو کار یک کار را اختیار کن  
 انسان کار را بقدر قوه خودش باید قبول کند  
 یک نفر یک کار را خوب عمل میکند و لسی  
 اگر دو کار را بدبخت هر دو خراب میشود  
 در مورد عشق نیز بزن گفته میشود و مراد  
 اینست که عشق دو نفر را نمیتوان در یک قلب  
 جا داد . همانند: یا خدا را بخوام یا خرمارا .  
 بایکدیل نتوان دودلبر داشتن .

**بایک دل نتوان دو دلبر داشتن** -  
 همانند و بمعنی مثل بالاست و نیز گویند  
 «رسم عاشق نیست بایکدیل دو دلبر داشتن»  
**بایک شمش گرمیش میشود و بایک**  
**غوره سردیش** - گرمی و سردی شدن  
 عقیده ایست در طب سابق که برخی خوردنیها  
 و آشامیدنیها را دارای اثر بارز و بعضی  
 را دارای اثر خار می پنداشته اند و مراد

مثل اینست که آنقدر حساس و زود رنج یا بیرک و مست نهاد ست که بادی بدن اندک ناملایمی رنجیده و خشمگین و ناراضی میشود و باملاحظه کمترین روی خوش و محبتی خشنود و راضی میگردد.

**بایک کیش آمدن و بایک فیش رفتن** - رجوع شود بمثل «بایکیشی آمد و بافیشی رفت»

**بایک گل بهار نمیشود** - همانند : بر نادر حکم نتوان کرد.

**باین (یا بدین) شکستگی ارز دبه** صد هزار درست - باینکه پیراست با از کار افتاده ولی با اینحال از بسیاری جوانان یا مشابیهن تازه خود زرنکتر بامفید تر است. همانند: دوداز کنده برخیزد. بیازی گرفتن (کسی) مورد اعتنا قرار دادن توجه و عنایت دوستی نسبت بکسی مثال خیلی می خواهد خودش را توی دلم جا بکند ولی من تا کنون او را بیازی نکرده ام.

**ببال دیگری پرواز کردن** - به پشتیبانی و نیروی دیگری کار کردن یا ترقی نمودن مثال: فلان ببال برادرزنش پرواز میکند. «با پر دیگری پرواز کردن» هم میگویند.

**بببرف باشد آب نمایی شود** - در مورد کثرت بیمار مری و عدم ایاق گفته میشود. مثال: فلان بقدری نالایق و بیمار مری است که اگر ببرف باشد آب نمیشود.

**بببخشید بر یهمان را کشیدند** - برای شرح این مثل بمثل «زه را کشیدند» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

**بیوئی قانع بودن** - بیوئی کردن - بهیزی اندک رسانده کردن و گاهی بشوخی در مورد کسی استعمال کنند که دنبال زنان بیفتد و فقط بدیدن روی

خوشی از آنها قناعت کند.

**بیوئی هست است** - در مورد کسی گفته میشود که بانیل باندک مالی بامقامی غرور او را گرفته اظهار تفاخر و کبر یابی کند یا بادی بدن اثر دیدن اندک مهر و محبتی فدائی اشخاص میگردد و همین مثل برای بصورت مبالغه گویند «نخورده مست است»

**بیوی کباب آمدیم**، دیدیم خر داغ میکنند - برای جلب فایده اورفتن و دستخوش مضرت و زبانی گردیدن. در تشخیص خود دچار اشتباه شدن و در مورد معنی اخیر همانند: مثل «خیال کردیم علی» آباد شهری است حالا دیدیم دهی هم نیست» مییابد.

**بیهاله بچه، مادر بچه** - بقصد نزدیکی و ابراز صمیمیت نسبت بمادر، طفل او را نوازش کردن.

**بیهاله بچه، نه (یا مادر) میخورد** **قند و کلوچه** - چیزی یا کس را وسیله استفاده خود قرار دادن.

**بیدمیز نم، چنار میلر زنت** همانند و بمعنی: چوب را که بر میدارند گریه دزده هوای کار خود را میکند.

**بییگناه تهمت مزین**.

**ببین تفاوت ره از کجاست تابه کجا** - در مورد تفاوت فاحش بین دو شیئی یا دو کس یا عدل دو کس گفته میشود.

**ببینیم و تعریف کنیم** - وقتی کسی میگوید فلان کار را میکنم، در صورتی که اجرای آن کار خارج از قوه او است، این اصطلاح را بکار برند و مقصود اینست که وقتی کار مورد ادعای او کردی و ما نتیجه عمل را

دیدیم، آنگاه زبان تحسین و ستایش بر خواهیم گشود و در اینجا مراد از کلمه «تعریف» تحسین و تمجید است. در مورد تشویق اشخاص با انجام کاری هم بکار رود.

**بپا پرش نگیردت** - «بپا» امر از مصدر «پاییدن» به معنی توجه کردن و بهوش بودن است و مراد اینست که: بهوش باش گرفتار کینه جوئی و نشوی. متوجه باش دستخوش خشم و غضب و ی نگردی مثال: فلان مرد عصبی مزاج تند خوئی است، همینکه بملاقات او میروی بپا پرش نگیردت. در مورد تحذیر از ابتلای به اوقاب و خیم کاری نیز بکار رود.

**بپا پوست خر بره زیر پایت انگذارند** متوجه باش که مغرور و اغفالت نکنند. بمثل «پوست خر بره زیر پایش گذاشتند» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

**بپای خود بسالخ خانه رفتن** - باختیار خود خطر مرگ را استقبال کردن. موجب نابودی خود شدن.

**بپای خود بگور رفتن** همانند و بمعنی: مثل بالا است.

**بپای گل منشین آفتدر که خار شوی** - همانند: آب که در گودال بماند میکند.

**بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد** - بپرس آنچه ندانی که ذل برسیدن. دلیل راه تو باشد بهر نادانی.

**به پشت سگ بختن** - دستخوش خرابی و فساد ساختن مثال: حاکم شهر ما از بس تعدی کرده شهر ما را به پشت سگ بسته است

**بپف کاسه گری بندر است** - از کثرت ضعف و رنجوری و بی قوتی بایک «بف» یا بایک «فوت» که باو بشود از بین می رود مثال: بر اثر بیماری ممتد بطوری ضعیف و ناتوان شده است که بیک پف کاسه گری بند است.

**بپفی مشتعل و به پفی خاموش** میشود - باندک نا ملایمی خشمگین و عصبی و با کمترین پاخانگی یا نوازشی آرام میشود. مثال: او مردی عصبی مزاج است بپفی... عوام گویند: بپفی گر میکشه، به پفی خاموش میشه.

**به پوست کسی افتادن** - غیبت و بهد گوئی از آنکس کردن.

**به پوستین کسی افتادن** - به مردم در آویختن - غیبت و بهد گوئی کردن پشت سر این و آن مثال: فلان بزرگترین عیبش اینست که دایماً به پوستین این و آن میافتد

**به پول رساندن** - فروختن. مثال: بیک جفت قالیچه داشتم مدتی زحمت کشیدم تا آنرا به پول رساندم.

**به پول نزدیک کردن** - نزدیک به فروش کردن - برای فروش آماده ساختن مثال: فلان ملک خود را میخواستم بفروشم، مشتری نداشت ولی اینک به پول نزدیکش کرده ام.

**به پیسی افتادن (یا کشیدن یا)** گرفتار شدن - ببدبختی و فلاکت گرفتار شدن. گرفتار اشکال بسیار سخت شدن. مثال: گرفتار عجب پیسی بدی شده ایسم. تمامی سرمایه خود را در راه هوسرانی از دست داد و حالا به پیسی بسیار سختی

گرفتار شده است .

**بنازی میگوید بگیر ، با هو می گوید بدو** - تفای انداختن . تحریک کردن دونفر بشقاق و اختلاف .

**بقرس از کسیکه از خدا نمیترسد**  
**بترایج قیایش بر خورده است** - مخرج « ز » در بین اغلب افراد بی سواد کمیاب است و غالباً « ج » را در تلفظ تبدیل به « ز » میکنند مثلاً غالباً « اعزاز » را « اعجاز » میگویند . کما اینکه « تریز » را که بمعنی قطعه مثلث پارچه ایستکه در طرفین قیاس میگذاشته اند « تریج » میگویند و غرض از این اصطلاح کران آمدن و بر خوردن امری بکسی است . مثال من از روی دل - سوزی باویند دادم ولی او نه تنها بنصایح مشفقانه ام گوش نکردت بلکه بتریج قیاس ( قیایش ) هم برخورد و دلخور شد .

**بتمنای گوشت مردن به**

**که تقاضای زشت قصابان**

همانند : بکرسنگی مردن به که زیر بارمنت دو نان رفتن .

**بقتیل فرمان مده که هزار نصیحت**

**پدرانه میکنند** - مردم تنبل چون از فرط کاهلی زیر بار زحمت نمیروند ، وقتی کاری بآنها رجوع شود بانواع معاذیر ناموجه متوسل میشوند و حتی گاهی زبان به پند و اندرز میکشایند و در اطراف مضرات کاری که بآنها رجوع گردیده داد سخن میدهند .  
**بقتیل کار فرما پند بشنو** - همانندو بمعنی مثل بالا است .

**بتنک آوردن - یالتنک آوردن** -

کار را بر کسی دشوار ساختن . بستوه آوردن

مثال : از بس میروود و میآید و حرف میزند به تنگم آورده است :

**بجا آوردن** - شناختن . مثال : ببخشید اگر اسامه ادبی شد شمارا بجا نیاوردم  
**بجان آمدن یا آوردن** - بستوه آمدن یا آوردن - زندگی بر کسی تنگ شدن و راضی بمرگ خود گردیدن : مثال : از دست بیکاری و سرگردانی بجان آمده ام بیکاری بجانم آورده است .

**بجان عمورچب ( از جای خود)**

**نمی جنبم يك وجب** - همانند : گربری گوش وور کنی ( یازنی ) دنیم که من از جای خود نمی جنبم .

**بجای شمع کافوری چراغ پیه میسوزد**

**بجای کله پز سگ می نشیند** - موقی که شخص محترمی از مجلس بیرون برود و شخص فرومایه ای بجای او بیاید یا وقتی وجود سودمندی از بین برود و شخص نا صالح و بدی جای او را بگیرد این مثل ایراد میشود .

**بجلز و و از افتادن** - بالتماس و لایه

و جزع و فزع افتادن ( جلز و واز ) در اصطلاح

عامه بمعنی صدای سوختن و جوشیدن گوشت در موقع کباب شدن است . و به همین سبب در اصطلاح دیگری گفته میشود « صدای جلز و وازش بلند شد » و مراد اینستکه بر اثر سوزش درون یا در نتیجه دیدن تعدی و ستمی صدای ناله اش برخاست .

**بج - رم عیسی موسی را مگیر** -

همانند : برادر را جای برادر نمیکشند .

**بچا زدن** - فرار کردن . مثال : وقتی

چنگ در گرفت از ترس جانش بچاک زدو

نهان شد .

**بچشم !** - موقعیکه در جواب خواهش رفیق یادستور مافوق بخواهند ابراز ادب یا اطاعت کنند گفته میشود مثال : خواهشمندم فلان کار را برای من بکنید . مخاطب : بچشم ! مثال دیگر : ( آمر ) برو فلان کار را بکن ( مأمور ) بچشم اطاعت میکنم .

**بچه ترس گردن** - با کسی طوری به خشونت رفتار کردن که با مشاهده جزئی پیش آمد بدی ( بمانند بچه ) وحشت کند . مثال : بطوری او را بچه ترس کرده اند که بایک نهیب فوراً « جا خالی میکند »

**بچه ته تفاری** - آخرین طفل مادر اعم از پسر یا دختر .

**بچه حلال زاده بدائیش میبرد** - گو یا مأخوذ از مثل عربی است که میگوید : الولد الحلال يشبه بالعم والخال .  
**بچوگان همت توان اردگوی** - همانند همت بلند دار که مردان دوزگار : از همت بلند بجائی رسیده اند .

**بچه خود را میزند که چشم همسایه بترسد** - همانند بدر میگویم ، دیوار تو گوش کن .

**بچه داری ؟ سرداری !** برای پرورش فرزندان هر پدر و مادری باید متحمل مشقات بسیار شوند .

**بچه ریشدار** - مرد مسن کم عقل و بی تجربه .

**بچه سرپیری زنگوله پای تابوت** است - همانطور که زنگوله پای تابوت

آویختن عیب است بچه در سر پیری آوردن هم لطفی ندارد چرا که نمیتوان بتربیت او پرداخت .

**بچه سرراهی برداشتم پرم شود شوهرم شد** - همانند : خواستم قاتل ناام باشد قاتل جانم شد .

**بچه عزیز است اما قرابت از او عزیز تر است** - تربیت بچه بر مراتب بهتر و مهمتر از خود بچه است .

**بچه که راه افتاد هاون را هم باید گل میخ کرد** .

**بچه نازادن به از شش ماهه افکندن** چنین - هیچ کاری نکردن و هیچ سخن بر زبان نراندن بر مراتب بهتر از آنست که انسان کاری ناپسند بکند یا سخن زشت بر زبان براند .

**بچه نماندنی ( یا مردنی ) از انش پیدا است** - کاریکه ب نتیجه نمیرسد از مقدمه اش پیدا است .

**بحرف افتادن** - دامنه سخن را طول دادن . مثال : وقتی بحرف افتاد « دل کن مامله نیست »

**بحساب کسی رسیدن** - از کسی انتقام گرفتن . کیفر بدکرداری دادن .

مثال : امروز دور دوراوست ، هرچه میخواهد میکند ، دور ما هم که رسید البته بهما بش میرسیم ، همانند : دخلش را آوردن یا رسیدن . حق کسی را کف دستش گذاردن بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر بدام ودانه بگیرند مرغ دانا را



### بخت نازی تپی، بمال نازی شبی

جمال و مال هر دو زود گذرند و ناپایدارند  
پس نباید بآنها غره و فریفته شد.

**بحکیم بروی دواست، بملابروی دعا** - متوجه باش که با هر کس مشورت بکنی مطابق ذوق و سلیقه خویش بر حسب حرفه‌ای که دارد ترا راهنمایی کند.

**بخاک سیاه نشانند** - کسیرا در ذلت و بدبختی انداختن. متضرر و گدا کردن.

**بخت آخوند وقتی بر میگردد که در یک شب دو جا دعوت شود** - همانند: آدم بدبخت دو جا دعوت میشود.

**بخت را عوض کن** - بکتاب داستان - های امثال در منزل برو بخت را ببیندار کن رجوع شود.

**بخت چو برگشت (چون وارون شود)** - پاوده دندان بشکند.

**بختش بیدار شده است** - بمثل: «برو بخت ترا بیدار کن» رجوع شود.

**بخت که برگردد، اسب نازی خر** - بخت که برگردد اسب نازی طویله خر گردد.

**بخت که برگردد عروسی در حجله نر گردد** - بخت که بیدار شد بزو به پشت بخواب

به پشت خوابیدن بمعنی مطمئن و آسوده خاطر بودن است و مقصود این است که وقتی بخت همراه بود در راه کسب موفقیت سعی بسیار لازم نخواهد بود.

**بخدا رسیدن** - بستود آمدن. مثال: از بس «باراز کرده ام کشید» بخدا رسیدم  
**بخرج نداشتن** - اهمیت دادن (بیشتر بصورت نفی استعمال میشود) مثال: من

هرگز بتو اهمیتی نمیدهم و ترا بخرج برنمیدارم.

**بخرج دادن** - نمودن. نشان دادن. خود نمائی کردن. مثال: حالا کارت بجائی رسیده است که پولت را (بایقامت ترا) بخرج من میدهم؟

**بخرج رفتن** - مؤثر واقع شدن (بیشتر بصورت نفی بکار رود) مثال: هر چه باو بپند دادم بخرجش نمیرود.  
**بخردان مفرمای کار درشت**.

**بخرچنگ گفتند چرا یک وری راه میروی؟** گفت جوانی است و هزار ارجم و خم - بشوخی در موارد اشخاصی یا جوانانی گفته میشود که به «سرور» و لباس خود زیاده از اندازه توجه و اعتنا دارند و کارهای بیقاعده میکنند.

**بخر دستش نمیرسد پالانش را میزند** - چون زورش بقوی تر از خودش نمیرسد انتقام خود را از ناتوان میگیرد.  
**بخر گفتند کی بده میرسی؟** گفت

از سسکسی پیرس - سسکسی بر وزن «بلبلی» آلتی است آهنین مانند میخ کوچک که آنرا در یک دسته چوبین قرار داده و بوسیله آن خر را میرانند و فصیح آن «سبخکی» است و مراد اینست که همیشه بقدرت عامل عمل نگاه کنی تا زور و قدرتش چه اندازه باشد اگر زیاد باشد زود بمقصود میرسد و اگر کم دیرتر.

**بخشت افتادن** - متولد شدن زائیده شدن. مثال: از روزیکه بخشت می افتیم تا وقتیکه سر بخشت بعد میگذاریم ...  
**بخشش از بزرگی تراست و گناه از**

**کوچکتر** - همیشه و تا بوده است گناهر را  
کوچکتران کرده و میکنند و عفو و بخشش  
رامهتران و بزرگتران .

**بخو بریده** - بخو - بضم با و خای  
بو او خورده بمعنی پابند است و استرو بخو  
بریده در اصطلاح بمعنی بی ادب و ولگرد  
همانند: لعاب گسیخته .

**بخور آش، بشکن جاش** - همانند:  
نمک خوردن و نمکدان شکستن .

**بخوان کمان کسد خدائی مکن** -  
در کار دیگران مداخله و فصولی کردن از  
بیخردی است .

**بخور و بخواب کار من است، خدا  
نگهدار من است** - بر سبیل تمسخر و  
استهزاء در مورد مردم تنبیل و بیکاره گفته  
میشود .

**بخون کسی تشنه بودن** - کینه کسی را  
سخت در دل داشتن. سرچنگ و عداوت با کسی  
داشتن. مثال: من میخوام با او از در  
صلح و صفا در آیم ولی چکنم که او بخون  
من تشنه است .

**بخون کسی شلنگ و تخته زدن** -  
صاحب همه گونه اختیار حتی اختیار ریختن  
خون کسی بودن. مثال: تو اختیار دار  
من هستی هر کاری میخوامی بکن، حتی  
بخونم شلنگ و تخته بز (رجوع شود به:  
شلنگ و تخته زدن) این اصطلاح مثلی بر  
سبیل شوخی ایراد میشود .

**بخیاالش علی آباددهی (باشهری)**  
است - تصور باطل کردن. مثال: بخیاالم  
(باخیال میگردم) علی آباد دهی است ،  
ولی حالا میفهمم ده کوره هم نیست .

**بخیاالم بالا خانه انگوره** ، رفتیم  
دیدم خانه زنبوره - تصویری که برای  
نفع خود کرده بودم بزبانم منتهی شد .

**بخیه اش روی آب (یاروی) کار  
افتادن** - رسوا شدن. آشکار شدن راز .  
پدیدار شدن عیب نهانی . همانند: تابه اش  
روی آب افتادن - پتہ اش روی آب افتادن  
بخیه با آب دوغ زدن - رنج بیفایده بردن .  
همانند: آب دره اون سائیدن .

**بد آنستکه نباشد ،  
بدادها شکر . بدادها شکر** -  
یکنوع دعا و شکر گزاری بدرگاه خداوند  
است و اغلب لفظ «خداوندا» نیز در مقدمه  
جمله اضافه میشود: خداوندا بدادها ...  
**بد از پیش خدا نیاید** ، بد از خدا  
نیاید - بعنوان تعویذ و جلو گیری از رنج  
و مصیبت و بدی گفته میشود . مثال: این راه  
که میروی خطرناک است . میترسم سالم  
به مقصد نرسی . مخاطب: بد از پیش خدا  
نیاید . همانند: خدا بد ندهد . خدا بد  
نخواهد .

**بد اصل وفا نکند، خوش اصل  
خطا نکند** .

**بد اندیش را بد بود روزگار .  
بدانگی جوی نمیآرزد** - یک جو  
نمیآرزد - همانند و بمعنی: یکشاهی ارزش  
ندارد .

**بد بخت اگر مرچد آذینه باز د -  
باطاق هرود آید و با قبله کج افتد** .  
بد بد است - بدی در مرحال و هر  
صورت بد است -  
بد بد بد دوباره میدهد (یا) هر بد بد بد

بمثل «آدم بد حساب دو بار میدهد» رجوع شود .

بد بودن بهتر که با بدان نشستن -

بد بین (یا) بد دل همه جا در خور نفرین باشد .

بد بک و بوز - آدم زشت و بد ترکیب و بد ظاهر را گویند . و «بک و بوز» قیافه و صورت طاهر اندام را گویند .

بد تر از کفر ابلیس - کنایه از کمال بدی باشد .

بد خواه کسان هیچ بمطلب نرصد .

بد دل شدن (یا) بودن - بدگمان شدن .

بد دهنی خوانندی - این دیگر بد

دهنی بود که خوانندی - در مورد عملی

یا توفقی بیجا گفته میشود . مثال : این کاری

که درباره من کردی یا این توفقی که از من نمودی بد دهنی بود که خوانندی .

بد راه کردن - گمراه کردن . کسیرا

براه بد بردن و فاسد ساختن . مثال ابتدا

بسیار جوان خوبی بود ولی دوستان فاسدش

او را بد راه کردند . بآشتی - انداختن .

مثال : راه خودم را داشتم میرفتم ولی بد

راهم کردند . یا کار خودم را داشتم میکردم

بد راهم کردند .

بد خانه مهاجر و انصار رفتن -

بهر کس و مقام توسل جستن . مثال : برای

بیشرفت مقصود خویش بد خانه هر مهاجر

و انصار رفتن ولی فایده نبخشید .

بدرد خوردن - بکار آمدن . مفید

بودن . مثال : این کتاب بدرد من نمیخورد .

بد دل و اصل شدن - بصورت ناسزا

و نفرین در مورد مردن مردم بد گفته میشود .

بدر میزند که دیوار بشنود - به

در میگوید دیوار انو گوش کن - به

منظور تعذیر یا تنبیه کسی ، بدیگری گوشه

و کنایه زدن یا تنبیه و پرخاش نمودن .

بدرنگی هم یک رنگی است ؟

بدر ویشی مردن به که حاجت پیش

کسی بردن - بکتاب داستانهای امثال

مراجعه شود .

بدریا در منافع بیشمار است -

اگر خواهی سلامت بر کنار است .

بدریا هم برود ، دریا خشک

میشود - آنقدر بد بخت و «بد ببار» است

که اگر برای آب برداشتن بدریا هم برود

آب دریا خشک میشود .

بدست آهن تفته کردن خمیر - به

از دست بر سینه پیش امیر - در گلستان

چاپ مرحوم فروغی بجای (آهن) (آهک)

ضبط شده است .

بدست خود شاشیدن - اصطلاحی

است بین قمار بازان و در مورد آنکس گویند

که بیای نقش نیک آورد . مثال : مگر به

دست خود شاشیده ای که اینگونه بیای

نقش خوب می آوری .

بدست آهوی نا گرفته میخش -

همانند و بمعنی : خرس شکار نکرده را پوست

مفروش .

بدعای گر به سیاه باران نمی بارد -

از نفرین تو زیانی بمن نرسد (بتمسخر درد

جواب کسی گویند که نفرین کند ) همانند

و بمعنی : از دعای گر به کوره طاق مبال باین

نمی یاد .

**بدعای کسی :** آمده ام تا بفترین  
کسی بروم - من با کسک کسی کسب  
موفقیت نکردم ام که از کارشکشی کسی  
بترسم .

**بدعق - تندخو . عبوس . مثال :** مرد  
بدعقی است . گاهی هم بمعنی بد ترکیب  
و بصورت ناسزا گفته میشود . مثال : ای  
بدعق .

**بدگمان باش در امان باش - مراد**  
بدگمانی در اینجا «احتیاط کاری» است و  
کر نه بگفته خداوند «برخی از بدگمانیها  
گناه است»

**بدل برات شدن - ملهم شدن - به**  
خاطر خطور کردن . مثال : بدلم اینطور  
برات شد که این کارخیر را بکنم .  
**بدلعلابی کردن - بد رفتار کردن .**  
ناسازگاری کردن . مثال : تا آمد فلان  
کار را برای من بکنند آقدر بدلعلابی کرد  
که از عمر خود بیزار شدم . همانند -  
جنقولک بازی در آوردن .

**بد ممکن که بدافتی ، چه ممکن که**  
**خود افتی -** همانند : هر چه کاری بدروی -  
از مکافات عمل غافل شو ، گندم از گندم  
بروید جو جو . از هر دست که دمی از همان  
پس حواهی گرفت .

**بدمنصب - کسیکه وقتی بمقامی برسد**  
بنای تکبر و تعنت و بدرفاری را گذارد .  
مثال : فلان مرد بدمنصبی است ، همینکه  
براست میرسد دیگر «خدا را بدیده نیست»  
**بدنتراچرب کن -** برای کتک خوردن  
یا خرج کردن آماده باش . مثال : بدنترا  
چرب کن که بدت برای فلان کار بدی که

کرده ای تراحتاً تنبیه بدنی خواهد کرد .  
بدنتراچرب کن که همگی تصمیم گرفته ایم  
«دورچربی» دوخانهات بچرانیم .

**بدندان اسب پیشکشی نگاه نکنند -**  
رجوع شود به : اسب پیشکشی ...  
بدودو افتادن چشم - خیره شدن .

حالت حیرت بخود گرفتن . مثال : از شدت  
حرص یا از فرط حیرت چشمهایش بدو دو  
افتاد .

**بدول کسی در چاه رفتن یا افتادن - بر اثر**  
اغوا و فریب دیگری دستخوش زبانی  
شدن . فریب خوردن .

**بدهکار اگر حرفش نمیزنی بستان**  
**کار میشود - بدهکار را که بچال خود**  
**گذاشتی طلبکار میشود - بدهکار**  
**اگر سنک هم بر سر ت زد سنک را**  
**بگیر و از دست مده (یا) سنک را بگیر**  
**و بقیه حساب را دعوی کن -**

**بدهنش مزه کرده است - وقتی**  
کسی در موردی استفاده ای بکند یا از طرف  
کسی سودی ببرد و باز در صدد همان استفاده  
یا تحصیل سود بر آید گویند : بازو بدهنش  
مزه کرده است و د ببال باقیش میدود .

**بدهن کسی نگاه کردن - بگفتار**  
کسی توجه و از فکر او پیروی کردن : مثال  
فلان کارش اینست که بدهن مردم نگاه کند  
بینند چه میگویند و او هم همان را بکند یا  
بگوید - متعلقان و چاپلوسان کارشان اینست  
که بدهن را باب قدرت نگاه کنند و گفتار  
آنها را تصدیق کنند . به دیگری گفته ام  
هر کاره - همانند : باب شاه گفته ام کره .

**بدین هژده گرجان فشانم رواست**  
که این هژده آسایش جان ماست -

آن والا تراست .

برادر دارا بحق ندارد (یا) بحق  
برادر ندارد - برادری یا هم کیشی که مال  
داراست باید رعایت برادر یا هم کیش یا هم  
وطن بی چیز خود را بکند . ولی این مثل را  
غالباً در موقعیکه بخواهند چیزی از کسی  
بگیرند یا بقول عوام «چیزی از کسی بلند  
کنند» گفته میشود . مثال :

چرا دستمال مرا بر میداری و در جیب  
میگذاری ؟

مخاطب : برای اینکه تودوتا داری ومن  
ندارم ، برادر دارا بحق ندارد .

برادر را بجای برادر نمیکشند (یا)  
نمیگیرند - همانند : همسایه را بگناه  
همسایه نمیگیرند . گناه دیگری را بای  
دیگری نمیتوانستند . هر کس بگناه خود  
گیرند .

برادر که در بند خویش است نه بر درونه  
خویش است .

برادریت بجا ، بزغال را یکی هفت  
صد دینار کمتر نمیدهم - معامله ربطی  
به دوستی و برادری ندارد و نیز گویند :  
دوستیمان بجا بزغال را : همانند : حساب  
حساب است کاکا برادر .

برادریت را ثابت کن ، بعدا دعای  
ارث و میراث کن - رجوع شود به . اول  
برادریت را .

برای آدم بد بخت از درودیوار  
میرسد (یا) میبارد - همانند : بد بخت  
اگر مسجد آینه بسازد ، یا طاق فروز آید  
و یا قبله کج آید - بخت چو برگشت پالوده

بدین مژده مگر جان فشانم رواست

که این مژده آسایش جان ماست - این  
بیت که صورت یکی از معروفترین امثال سایر  
زبان فارسی را بخود گرفته همیشه از طرف  
کسی ایراد میشود که مژده ای بوی دهند ،  
مخصوصاً دوستیکه وعده دهد بدیدار دوست  
خود برود و «کرد کفش بر سر او بتکاند»  
بدی یابد کرداری ؟

بر آن کدخدازار باید گریست ، که  
دخلش بود نوزده خرج بیست - ( بر  
احوال آنکس بیاید گریست . )

برابر خر جو پاک میکند - همانند :  
جلو آدم تب دار هندوانه می خورد .  
برات شن بدل - رجوع شود به «بدل  
برات شدن» .

براقش را بر سر یخ نوشته اند - برات  
و بواله به محل و وعده بی محل با و داده اند .  
همانند : حواله سر (روی) بیج نوشتن .

براقش را بشاخ آهو نوشته اند -  
همانند و بمعنی مثل بالا است . و هم درین  
مورد گویند : برات عاشقان بر شاخ آهو  
است .

براحتی نرسید آنکه هجنتی نکشید -  
برادران جنک کنند ابلهان باور -  
اگر جنک و جدائی آید آن بین برادران یا  
دوستان خیلی نزدیک پیش آید بمجردیکه  
پسای خصومت غیر در میان آید مخاصمه  
شخصی را رها کنند و بکار دفع وی  
پردازند .

برادر خوبست که رفیق باشد سوختی  
رفاقت از روی کمال صمیمیت و آمیخته بعد  
اعلی محبت باشد از برادری هم برتر و فواید

دندان بشکند .

**برای خالی نبودن عریضه -** در سابق وقتی شخص محترم و صاحب جاهی نامه یا باصطلاح زمان « عریضه » مینوشتند ، مخصوصا در موقعیکه احتیاجی بیاری و مساعدت وی داشتند هدیه ای هم همراه نامه میفرستادند و برای بیان موضوع تسادبا مینوشتند « برای خالی نبودن عریضه فلان شیئی با فلان مبلغ را برسم تقدیمی ایفاد حضور نمودم . این جمله از کثرت استعمال صورت ارسال مثل بخود گرفته و اینک بر سبیل شوخی در موارد مختلف بکار میرود . مثال : برای خالی نبودن عریضه فلان خدمت را بشما کردیم - برای خالی نبودن عریضه «ضرب شستی هم بما وارد آوردند» .

**برای شیطان هم پابوش میدوزد -** پابوش دوختن بمن و کنایه از سمایت کردن و وسیله اضرار دیگری را فراهم ساختن است و مراد مثل اینست که از بس حيله گرومدم براست برای شیطان هم سمایت میکند یا وسیله اضرار و آزار او را فراهم میکند .

**برای صد کلاخ کلوخی کافیت -** صد کلاخ را کلوخی کافیت مردم ترسو و جبان را نهیبی کافی است .

**برای فاطی تنبان نشد -** رجوع شود به مثل :

این حرفها برای فاطی تنبان نمیشود .

**برای کسی بمیر که برایت تب میکند -**

نسبت به کسی محبت و دلسوزی بکن که قدر محبت ترا بداند .

**برای کسی زدن -** سمایت کردن : مثال :

پیش رئیس خودمان آنچنان برای او زدم که هرگز سر بلند نکند . همانند : مایه گرفتن قاپ سوراخ کردن .

**برای کله ماهی خور ، کله ماهی پیدا میشود -** خداوند رزق هر کس را مطابق ذوق او میرساند .

**برای کور تاریک و روشن یکسان است .**

**برای کورچه برقصی و برای گر چه بخوانی -** در موردیکه بخواهند به گویند «در حق او چه نیکی بکنی یا چه همراهی بکنی چه نیکی یکسان است» ایراد میشود .

**برای گاور چه یکجریب چه صدجریب -** برای کسیکه کار را نمی-کند یا وظیفه اش را انجام نمیدهد چه از کم طلبی یا بیش تفاوت نمیکند او در هر حال ادای وظیفه نمیکند . یا برای مردم تبدیل چه کاری را کم معین کنید و چه زیاد او در هر حال مرد عمل نیست .

**برای لای چرز خوبست -** آدم بیکاره و بیفایده و بیصرفی است . مثال : فلان چطور آدمی است ؟ مخاطب : برای لای چرز خوبست .

**برای مصلحت روزگار زیردم خر را هم نوسه میزنند (یا) زیردم خرا را هم میپوسند -** بکناب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود : همانند : دستی را که نتوان برید باید بوسید . از درد لاعلاجی به گریه گویند خانجایی . زورش ببول نه اش نمیرسد میگوید آقا داداش . مادر که نیست بازن پدر باید ساخت .

برای من آب نداشته باشد برای تو که  
فان دارد - بکتاب داستانهای امثال  
رجوع شود

برای نهادن چه سنک و چه زر -  
بکتاب داستان های امثال رجوع شود .  
برای هر خری آخر نمی بندند  
در خور احترام یا شایسته توجه نیست .  
هر کس در خور چنین احترامی نیست .  
همانند : این مرده باین شیار و شیونش  
نمی ارزد .  
این قبری که سرش گریه می کنی مرده  
توش نیست .

برای هر نخوری يك بخوری  
پیدا میشود - هر نخوری يك بخور  
دارد - مال مردم لثیم نصیب مردم و لخرج  
میشود . حضرت امیر (ع) فرموده است : بشر  
البخیل بالعادات ام وارث .

برای همه استاد است - برای ما  
زن استاد - بهمه خدمت و محبت میکند  
ولی از ما توقع خدمت و محبت دارد .  
برای همه مادر است و برای ما  
زن بابا - همانند و بمعنی مثل بالا است  
برای همه بله برای ما هم بله -  
بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

برای همه جیمبو ، برای ماهم  
جیمبو - جیمبو کلمه ای عامیانه و تقریباً  
معنی « انکار » یا باصطلاح دیگر عوام  
« زیرش زدن » است . چنانکه گویند .  
برای همه جیمبو گفتی برای ماهم ! ( برای  
همه زیرش زدی برای ماهم ! )

برای يك بی نماز در مسجد را  
نمی بندند - برای یک نفر که کار بدی

کرده یا کفران نعمت نموده است از کار  
نیک کردن دست نمی کشند - بخاطر  
يك گناهکار دیگران را نمی توان بی  
بهره نمود .

برای يك دستمال قیضریه ایرا  
آتش نمی زنند - قیضریه ایرا برای  
دستمالی آتش زدن - بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود .

برای يك شکم دو همت نمی کشند ،  
( یا ) زیر بار دوهمت نمی روند -  
انسانیکه يك شکم دارد منت از دو کس  
نکشد .

بر باد رود هر آنچه از باد آید -  
همانند - باد آورده را بادش برد .

برج را مردم می سازند ، قیضی را  
لق لق میکنند - عوام لك لك راللق  
تلفظ میکنند و این مثل را در مورد کسی  
گویند که افتخار کار دیگری را بخود  
نسبت دهد .

برج زهر مار . ( مثل ... ) - سخت  
خشمگین و عیوس . مثال : چرا اینطور  
برج زهر مار شده ای و ده گرمه هار اتوی  
هم کشیده ای ؟

بر چشم کور سر مه کشیدن چه  
فایده ؟ - همانند : کوشش بی فایده است  
وسمه بر ابروی کور .

بر خر خود سوار شدن - قائم بر حق  
خود بودن و از حق خود تجاوز نکردن -  
بمقصود خود رسیدن و بدیگران توجهی  
نداشتن . مثال در معنی اول : تو بر خر  
خودت سوار شو و کاری بکار دیگران  
نداشته باش یا مزاحم دیگران مباش -

مثال در معنی دوم: او بر خر خود سوار است  
و اعتنا و توجهی ندارد.

**بر خر مگس مهر که لعنت -** مهر که  
نمایشی بوده که درویشان و چشم بند ها  
(مانیتیزور ها) در گوشه میدانها و  
خیابانهای شهرها میداده و عملیات خارق-  
العاده ای میکرده اند.

کسیکه در جریان عمل آنها اعتراضی  
نمیکرد و ایرادی میکرد با بقول امروزی  
ها «پارازیت می انداخت» درویش یا  
شخص مهر که گیر خطاب باو میگفته است  
بر خر مگس مهر که (که و زوز میکند)  
لعنت، یعنی بر معترض مفرض لعنت.

**برد به یمن بردت -** مانند و یعنی:  
آبگینه به حاب و زیره به کرمان بردن.  
**بر در خانه هر سگی شیر است:**  
همانند: سگ ماده یلانه شیر نر است -  
سگ در خانه صاحبش هار است.  
**بردگشتی آنجا که خواهد خدا،**  
**اگر جامه بر تن درد نا خدا.**

**بر دوستی دوستان اعتماد نیست**  
**تاچه رسد به تملق دشمنان**  
**برده ویران خراج و عشر نباشد -**  
همانند: خراجت را پالان بر نمیدارند  
**بر زخمش شدن -** دلگیر شدن مشغول  
شدن بد آمدن. مثال: بر زخمش شده بود  
که چرا من نام او را با تعظیم و تکریم بر  
زبان تراندم.

**بر رسولان پیام باشد و بس -**  
عرب گوید: ماعلی الرسول الا البلاغ المبین  
و این مثل عربی در بین فارسی زبانان  
قدری مشهور است که حتی عوام هم آنرا

بعنوان ضرب المثل بکار میبرند.  
**بر سیاه دل چه سود خواندن و عظم**

**نرود میخ آهنین بر سنک.**  
**بر طاق نسیان نهادن -** دستخوش  
فراموشی ساختن. بترك چیزی گفتن.  
**بر عکس نهند نام زنگی کافور -**  
سابقاً اغلب بعلامان سیاه نام کافور میدادند  
در صورتیکه کافور سپید رنگ است.  
این مثل در مورد اشیاء یا اشخاصی گفته  
می شود که برخلاف آنچه هستند شهرت  
یافته اند.

**بر غلنبدن -** (عوام تلفظ می کنند  
«ورغلنبدن») - گستاخ شدن. طعیان  
کردن. مثال: هنوز بوی شیراز دهانش  
می آید با اینحال ورغلنبدیده و بازی گویی  
می کند.

**برف پیری بر سر کسی نشستن -**  
کتابه از پیری و سپید شدن موی سر باشد.  
**برکت در حرکت است (و سعادت**  
**در مجاهدت).**

**بر کرسی نشاندن حرف خود -** حرف  
و سخن خود را بزور یا با اعمال قدرت و  
نفوذ عملی ساختن. مثال: آنقدر کوشیدم  
و فداکاری نمودم تا اینکه حرف خود را بر  
کرسی نشاندم. همانند: سبز کردن  
حرف خود بر کرسی نشاندم. همانند:  
سبز کردن حرف خود.

**بر گردن کسی سوار شدن -** او را  
تحت انقیاد خود در آوردن. مطیع اراده  
خود ساختن.

مثال: این زن بر گردن شوهرش سوار  
شده بهر راهی بخواهد او را میبرد.



**بر کسی میبندد آنچه ترا نیست**  
ببندد - همانند : میبندد بدیگران آنچه  
بخود نپسندی . آنچه بخود نپسندی بر  
دیگران نیز میبندد .

**برکنده به آن چشم (یادیده) که**  
بدین باشد  
**برکنده به آن ریش که در دست**  
زنانت

**برکهنه - زن که نوگران است -**  
حالاکه بهای چیز نوگران است و از خرید  
آن مجزو درعی حال احتیاج داری کهنه  
آنرا تهیه یا خریداری کن .

**بر گذشته افسوس نشاید خورد -**  
بکتاب داستانهای امثال رجوع شود

**بر گذشته حسرت آوردن خطاست**  
**بر گذشته حاصلوات - صلوات عبارت**  
از یک جمله دعائی است که گویند: « اللهم  
صل علی محمد و آل محمد » و هر کجا نام  
حضرت محمد آورده میشود از باب احترام  
این جمله را بزبان می آورند و از آن جمله  
مرسوم شده است که در خاتمه جلسات ترحیم  
یا روضه و امثال آن با فرستادن صلوات جلسه  
را ختم می کنند و مراد از مثل اینست که بر -  
آنچه گذشته و پیش آمده است مخصوصا  
پیش آمد کدورت و نزاع آمیز ،  
صلوات بفرستید و آنرا بدست فراموشی  
بسیارید .

همانند : گذشته ها گذشته است  
گذشت آنچه گذشت

**برک صبر نیست تحفه درویش**  
چکند بیند - و ا همی - ن دارد

این بیت را که از کثرت استعمال صورت  
ارسال مثل بخود گرفته در مورد تقدیم تحفه  
و هدایا بعنوان عذر از حقارت آن یا بعنوان  
تعارف و تواضع بکار میبرند و از آنجا پیدا  
شده است که سادان درویش های یکدسته گیاه  
« جعفری » یا « شبد » بدست گرفته در کوچه  
و بازارها مدح خوانان گردش میکردند و  
بهر کس یکشاخه شبد یا جعفری میدادند و  
آنکس با اختیار خود خرده پولی بعنوان  
نیاز بآنان پرداخت .

**برک عیشی بگور خویش فرست**  
**کس نیارد ز پس تو پیش فرست**  
**برک غیرتش بر خورده - بکتاب**  
داستان امثال رجوع شود .

**بر مال و جمال خویش مغرور مشو**  
**کافرا بشبی برند و ای ترا به تبی**  
همانند : بمال نازی شبی ، بحسن نازی  
تبی

**بر منکرش لعنت - وقتی کس برای**  
اثبات مدعائی ( حق یا باطل ) زیاده از  
اندازه پافشاری کند و تسلیم منطق و دلیل  
نشود بشوخی یا از روی استهزاء به وی  
گویند :

بر منکرش لعنت .  
**بر نادر حکیم نتوان کرد - همانند و**  
بمعنی : از یک گل بهار نمیشود - عرب  
گوید « النادر کالمدوم » و این مثل عربی  
از طرف فارسی : زبانان اکثر استعمال  
میشود .

**برو این پوفاب (پفاب) هارا به آب**  
دوغ بز - اصطلاحی است که وقتی کسی

کسی را تهدید کند در تهدیدی بکار برند  
مثال: مگر خیال میکنی من ازین توپ  
و تهدیدهای تو ترسی دارم، برو این  
بوفاب هارا ..

**برو این دام بر مرغ دگر نه**

**که عنقا را بلند است آشیانه**

در موردی که بخواهند بکسی بگویند  
یا بفهمانند هشیارند و فریب نیرنگهای او  
نمیخورند این بیت گفته میشود.

**بروباه گفتند شاهدت کیست؟**

**گفت دنیم (دم)** در مورد مغرض یا باوه  
کوئی گفته میشود که بر صدق سخن خود  
شخص مغرض یا باوه کو تر از خود را  
بشهادت بگیرد.

**برو بخت را بیدار کن - بکتاب**

داستانهای امثال رجوع شود.

**برو بر گرد نداشتن - قطعی بودن**

امری. مثال آنچه میگوید برو بر گرد  
ندارد و عینا باید عملی شود.

**برو خر خودت را بران - تو در فکر**

کار در خودت باش چه کار بکار دیگران  
داری. همانند چکار داری که خانه قلی  
صابون میبزند.

**برو در چاه مار بگیر، آنهم بهش**

عمر - در جواب کسی که خواهش با امری کند  
که شاق و مشکل و در عین حال بی نتیجه و  
خطرناک باشد ایراد کنند و از قبول  
خواهش یا اجرای امر او سر باز زنند.

**برو دهانت را آب بکش - جسارت**

مکن. از این حرفها مزین. مثال: توحق  
اینکه برد دانشمندی مانند فلان جسارت  
کنی نداری. برو دهانت را آب بکش )

**آب کشیدن در اصطلاح بمعنی تطهیر**  
**کردن است)**

**برو عقلت را آب بکش - برو عقلت**

را عوض کن - وقتی کسی در موردی  
اظهار عقیده کند که خلاف عقل و منطق  
باشد این اصطلاح مثلی را بر سبیل شوخی  
و تمسخر در جواب او ایراد میکنند. همانند:  
عقلت پارسنگ میبرد.

**برو فکر نان کن که خر بزه آب است**

**خر بزه آب است برو فکر نان بکن -**  
این فکری که کرده ای با این کاری که  
پیشه کرده ای مفید فایده نیست آنرا تغییر  
ده (این مثل غالبا بصورت تمسخر و استهزا  
ایراد میشود)

**بروی خود نیاوردن - بروی**

**بزرگواری خود نیاوردن - تعامل**  
کردن. مثال: هر چند بیشتر از او طلب  
خود را مطالبه میکنم ابد بروی بزرگواری  
خود نمی آورد.

**بره کشی داشتن - در موقع گرم و**

رواج بودن بازار کالائی استفاده زیاده از  
میزان کردن. مثال: حالا بازار مغز بادام  
رونق گرفته و موقع بره کشی باغداران و  
فروشندهگان بادام است

**برهر که بفنگری بهمین درد مبتلا**

است - در مورد ابتلائات عمومی بعنوان  
دلدارای دادن بمصیبت زدگان پادردمندان  
گفته میشود

**برهمکار بد لغت - بشوخی و مزاح در**

مورد کسیکه با کسی همکاری و چشم و هم  
چشی (رقابت) بکند گفته میشود.

برهنه آمده ایم و برهنه نیز  
خواهیم رفت - در موقع مرك از مال  
دنیا با خود چیزی نخواهیم برد.

برهنه خوشحال - کسیکه با فقر و  
نداری سازگار و همیشه خندان است.

برهنه فارغ است از دزد و طریقه  
همانند: خراخت را پالان برنمی دارند.  
برینخ حواله کردن - برینخ نوشتن  
حواله بی محل دادن. همانند: حواله روی  
بنخ یا حواله سرینخ دادن.

بریمان پوشیده کسی در چاه  
شدن - به پشتیبانی و اغوای کسی وارد کار  
خطیری شدن.

بریش خود میخندد - بکتاب داستان  
های امثال رجوع شود.

بریش کسی خندیدن

بریش گرفتن - اشاره با کنایه و  
متوجه خود دیدن. خود را هدف کنایه و  
اشاره ای تشخیص دادن. مثال: در آن  
اشاره ایکه ضمن بیان خود کردم هدف  
من فلان بود تو چرا بریش گرفتی؟ (یا بریش  
خود گرفتی)

بز به بیج (یا گدی گدی) فر به  
نمیشود - با حرف هیچ عملی انجام نمی-  
شود.

تنها تشویق و تحسین برای پیشرفت  
منظور کافی نیست؛ بلکه تأیید عملی هم  
میخواهد مثال: (سنائی فرماید) نشود

دل ز حرف قران به:

نشود بز به بیج فر به  
(این زمین گوید):

ز آنکه دیر است این مثل زده اند

نشود بز به گدی گدی فر به  
بزسته ملا نصرالدین - بکتاب داستان  
های امثال رجوع شود. مثال: ما بزسته  
ملا نصرالدین شده ایم هر کس هر کاری  
بکند «پرش مارا میگیرد»

بز دل - ترسو. جیان. مثال: فلان  
مرد بز دل است «بیک بنخ از میدان در  
میرود»

بز حاضر و دزد حاضر - برای اثبات  
موضوع تمامی دلایل موجود است. «دزد  
حاضر و بز حاضر» نیز گفته میشود.

بز را بیای بز (یا بیای خود)  
آویزند - کیفر که هر کس دامنگیر  
خودش میشود

بز را غم جانست و قصاب را غم پیه -  
همانند و بمعنی:

هر که بفکر خویش است  
کوسه بفکر ریش است  
بزرك آنکه او را بسی دشمن  
است

بز رگان سیه مهره بازی کنند -  
اصطلاحی است بین نردبازان که بنا بر -  
احترام مهره های سیاه را به حریفی که مسن

تر یا محترم تر است واگذار کنند  
بز رگش نخوانند اهل خرد  
که نام بز رگان بز رشتی برد  
بز رگی باید بخشندگی کن

بزرگی خدای بر ازدو پس موردیکه  
کسی بخواهد بدیکران بزرگی و کبریائی  
بفروشد گویند : توح نخوت و کبریائی  
نداری چرا که بزرگی (تنها) بخدای بر ازد  
و پس ، و نیز در مورد حیرت از عظمت  
امری نیز آنرا ایراد کند . مثال : واقعا  
عجب کوه یاد رخت بزرگی است ! بزرگی ...  
بزرگی بهقل است نه بسال .

بزرگی خرج دارد بطور سخره و استهزاء  
در مورد کسی گفته میشود که بخواهد  
بزرگی بفروشد ولی دستش هم در جیبش  
نرود . و نیز در مورد کسیکه خرج زیاد  
برای خود بتراشد و سپس از زیادتی  
آن بنالده ایراد میشود . مثال : کمرم زیر  
بار سنگین خرج اتومبیل خرد شده مخاطب  
(بر سبیل استهزاء) : بزرگی خرج دارد  
بزرگی حمام را باید از سر بینه اش  
تشخیص داد. (۹)

بزرگی در درویشی است و راحت  
در قناعت .

بررگی سراسر بگفتار نیست

دو صد گفته چون نیم کردار نیست  
بزرگی گنجشک از همار است -  
در مورد کسیکه قدرت و اعتبار خود را  
مدیون وجود دیگری است یا قدرت و  
اعتبارش به تبعیت وجود دیگری است  
گفته میشود .

بزرگیهاش به نواب میرد و  
گدا ئیهاش به عباس دوس - در مورد  
کسانی گفته میشود که در عین حالی که

محتاج هستند و برای تامین معاش خویش  
دست نیازشان نزد این و آن دراز است  
باز هم دست از تکبر و تفرعن فرودشی خود  
بر نمیدارند .

بزرگیها طبق طبق ، سنگها بدورش  
وق و وق - بسخره و استهزاء در مورد  
کسی گفته میشود که بزرگی را بخود به  
بندد و بدیکران کبر و نخوت بفروشد ولی  
از آثار واقعی بزرگی چیزی در وجود او  
یافت نشود جز یکمده متملق که اطراف او  
را گرفته برای استفاده تملقش رامیگویند .  
وجه تشبیه به «طبق» هم اینست که سابقا  
مقدار زیادی نان را در طبق گذاشته با طرف  
برای فروش میگردانند و سگهای ولگرد  
کوچه ها طبعاً دنبال طبق کش حرکت کرده  
وق و وق میکردند .

بزرگی یکدمش آبت و یکدمش  
آتش - از وجود بزرگان گاهی نعمت  
رحمت و سخاوت میتراود و گاهی نکبت  
فحش و ظلم و شقاوت .

بزر میتوان لشگر آراستن

زلشگر بسی فتنه ها خواستن  
بزك نمیر بهار مییاد ، کمبوزه  
(کمبوزه) و خیار مییاد - در مورد وعده  
های دور و دراز که کمتر مورد اعتماد است  
یا کمتر مورد عمل واقع میشود ایراد می -  
گردد . مثال : اگر صبر کنی زمستان سال  
آینده لباس پشمینه گرمی بپوش خواهی داد .  
مخاطب : از سرما میمیرم تو سال آینده  
لباس پشمینه ام میدهی ؟ ( بزك نمیر بهار  
مییاد .. (مییاد مخفف می آید است) . گاهی

هم گویند. بزرگ نمیر بهار میاد، بهار  
لاله زار میباد. همانند: وعده های سرخرمن  
دادن.

بزرگ از سرچشمه آب میخورد.  
کسیکه بخود اعتماد ندارد بیشتر از کسی  
که بخود اعتماد دارد خود خواهی می-  
کند.

بزرگ ۳۴ ای را اگر می کند -  
یکفرد فاسد گروه را فاسد میکند.  
همانند: نمی بینی که گاوی در غلزار بیالاید  
همه گاوان ده را.

بزرگ رفتن - ازگیری کردن - معامله  
ایرا بسیار ارزان تمام کردن: مثال: فلان  
در معاملات خود همیشه بزرگبر است و هر  
معامله ای را با اغفال طرف به نصف و ثلث  
بهای اصلی بفتح خود تمام میکند.  
من درین معامله بزرگرفتم یا بزرگوئی  
گرفتم.

بزرگ یار (یا یارش) بزرگ خوردن -  
بسیار زود رنج بودن - مثال: در مقابل او  
نمی توان کمترین حرفی را زود فوراً بزرگ یارش  
بر میخورد - با او نمیتوان معاشرت کرد  
چرا که کمترین حرکت یا کمترین حرف  
موجب میشود که بزرگ یارش بر بخورد.  
همانند (بترجیع) قباش بر -  
خوردن.

بزمین سفت نشاشیده است که  
برویش و روپاشد - بازو رمند تر از خود  
مقابله نکرده است تا و خامت نتیجه آن را

دریابد.

بزمین گرم زدن - بسبب انتقام یا  
دشمنی کسیرا بروز بدبختی انداختن -  
مثال: فلان از روی دشمنی او را بزمین گرم  
زد یا نشاند. همانند: خاکستر نشین  
کردن.

این اصطلاح بیشتر در مورد نفرین بکار  
میرود چنانکه گویند: خدا او را بزمین  
گرم بزند.

بزن بر طبل بیعاری که آنهم  
عالمی دارد - در مشکلات باید خونسرد  
بود. مثال: حالا که روزگار کار را بر من  
سخت گرفته؛ منم میزنم بر طبل بیعاری که  
آنهم عالمی دارد.

بزن بسیم آخر - هر کار میخواهی بکن  
هرچه از دستت بر می آید کوتاهی مکن -  
هرچه تلاش داری بکن. مثال: حالا که  
خدمات و زحمات ترا اینطور مورد بی اعتنائی  
قرار دادند تو هم بزن بسیم آخر و انتقامت  
را ازین بیمروت ها بگیر.

بزی که صاحبش بالای سرش  
نپاشد نرمیزاید - بمثل: اگر خودم بودم  
پسر را نمیداد. در کتاب داستانهایی مثال  
مراجعه شود. همانند: نفس صاحب بهتر از  
نواله جواست. چشم صاحب مال اثر دیگری  
دارد.

بباز کسی رقصیدن - بمیل و اراده یا  
بتحریک دیگری دانسته یا ندانسته عمل کردن  
آلت دست دیگری بودن

بسا کما که بروز تو آرزومند  
بست

بسالش ساخته ایم ، بماهش هم  
میمازیم - منکه مهلت داده ام باز هم مهلت  
خواهم داد

بسامر اد که در ضمن نا مرادی  
هاست.

بستان بی سرخر - در بوستانها خبر بوزه  
وخیار کشاورزان غالبا سر خر مرده ای را  
که از تن او جدا کرده اند با شکلی را که  
بصورت سر خر ساخته اند بر سر چوب  
کرده در وسط آن نصب مینمایند تا کلاغ  
و شغال و امثال آنها به محصول بستان  
خسارتی وارد نیاورد و این مثل از آنجا  
پیداشده گویند : بستان بی سرخر ( یا )  
بستان بی سرخر خوب است و در مورد  
اشخاص مصدع و مزاحم بکار میرود  
بسیچاق قبیای کسی بر خورد ... -  
رجوع شود به . بتریج قبیای ...

بسختن ابله میگیرند آثارها  
بسختن ابله گیرند ، آمارها ننگند  
سختن ابله او را در زندان می افکند آمارها  
نمیکنند

بس خوش چادر است ، تو خیابان  
هم راه میرود - سابقا زنان چادر بر سر  
میکردند و در کوچه و خیابان میرفتند و  
البته وقتی چادر بدو کثیف و باره و داز  
خانه خارج نمیشدند این مثل در منظومهای  
مختلف مورد استعمال قرار میگرفت ، همانند :  
بس خوشبو است دم خانه باد هم می نشیند

میمون هر چه زشت تر داش بیشتر احمدک  
خوشگل بود آبله هم در آورد .

بس خوشبوست دم خانه باد هم  
مینشیند - همانند و بمعنی مثل بالا است  
عوام بجای بس خوشبوست « بس خوش  
چس است » میگویند .

بس خوشگل بود آبله هم در -  
آورد - رجوع شود به احمدک بس ....  
( مبارک خوشگل بود ) هم گفته میشود .  
بسرش زدن - دیوانه شدن . اختلال  
حواس پیدا کردن . مثال : این روزها فلان  
بسرش زده است : کارهای عجیب و غریبی  
می کند .

بسر میزنند تا دست ییفتند - ریشه  
را قطع می کنند تا شاخ و برگ طبعاً خشک  
شود .

بسکه گفت زبانش مودر آورد -  
رجوع شود به : از بس گفت زبانش مو  
در آورد .

بسک گفتند شاهدت کیست ؟ گفت  
دنیم ( دم ) رجوع شود به . بروباه  
گفتند ..

بسیار ید باشد که از بدتر بود -  
بمثل « روشکر کن که از بد بتر بود » در  
کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

بسیار دان بسیار گویاشد .  
بسیار تجربه باید تا پخته شود  
مرد .

بسیار خوار لاغر باشد  
بسیار سفر باید تا پخته شود خامی -  
( پخته شود مردم گفته می شود )

بسیار فرق باشد از اندیشه تا  
وصول .

**بسیاری دزدان از مسامحه شجنه**  
 است - همانند : از بیمارضکی سگمان است  
 که شغال توی کاهدانمان بچه میکندارد .  
**بسیار هیزم خواهد تا پخته شود**  
**شامی یا کوفته (کوئیده) - بشوخی و**  
**استهزاء در همان مورد** «بسیار سفر باید  
**تا پخته شود» یا «بسیار تجربه باید تا**  
**پخته شود مرد» ایراد میشود.**  
**بسیری مردن به که بگر سنگی جان**  
**سپردن.**

**بسیلی صورت خود را سرخ نگاه**  
**داشتن - رجوع شود به : یا سیلی ..**

**بسیم آخر زدن - رجوع شود به : بزنی**  
**بسیم آخر ( این مثل مستحدث است و از**  
**آنجای بدید آمده است که عادت ستمدیده -**  
**کان ولایاتی از دست ستمکاران بمقامات**  
**مرکزی شکایت کنند و چون ستمدیده**  
**ستمکار را تهدید کند که بشاه اوزیر یا**  
**فلان تلگراف خواهم کرد طرف در جواب**  
**گوید : برو» به سیم آخر بزنی» و مراد**  
**اینست که از تهدید تویمی ندارم » بسیم**  
**بالائی زدن» هم گفته میشود .**

**بش انداختن - بشك انداختن -**  
**ورانداختن - بچه ها برای ترعه کشیدن**  
**طریق خاصی دارند که آنرا «بش انداختن**  
**و در انداختن گویند باین طریق که حلقه**  
**و ارمیا بستند دست راست را پشت سرمی**  
**برند و یکنفر باعلی میگوید و به مجرد**

ادای این کلمه تمامی دستها اذ پشت سر  
 بچلو می آید در حالیکه هر يك از آنها يك  
 یاد و یا سه یا چهار انگشت از انگشتان  
 یک دست خود را باز گذارده و بقیه را بسته  
 است آنگاه همانکه باعلی گفته انگشت  
 های باز را می شمارد و مثلاً بیست و يك انگشت  
 شده از خودش یا از دیگری که قبلاً قرار  
 گذارده اند بشمارش می کند بعد آخر  
 بهر کس افتاد باز طبق قرار قبلی او را بمیان  
 کشیده بازی خود را (مثلاً بازی با قلابچند  
 من) آغاز میکنند .

**به شتر گفتند : چرا گردنت کج**  
**است؟ گفت کجایم راست است بش :**  
**گفتند : چرا گردنت کج است؟ گفت :**  
**چه چیزم رج است که گردنم کج است**  
**در مورد اشخاصی گفته میشود که کلیه با**  
**اغلب اعمال و خروکات آنها برخلاف اصول**  
**راستی و درستی و حسن رفتار و کردار**  
**است.**

**بشتر گفتند ساخت از پس است !**  
**گفت : جی چیزم (چه چیزم) مثل همه**  
**کس است - همانند و بمعنی مثل بالا**  
**است.**

**بشتر مرغ گفتند : پرواز کن گفت**  
**شتر مرغ گفتند : بار بر . گفت مرغم شتر**  
**مرغ را گفتند .. در مورد کسی گفته می**  
**شود که به بهانه های مختلف از زیر کار فرار**  
**میکند.**

**بشدر افتادن** - سخت در تنگنایی گرفتار شدن . مثال : آنچنان درهای زندگی بروی او بسته شده و بشدر افتاده است که تصور نجات برای او نمیرود . وقتی تمامی خانه های ششکانه نزد بسته شود آنرا بشدر گویند ولی وقتی پنج خانه از داخل و یکخانه نیز از سردر بسته و مهره حریف در آن خانه خالی گیر کرده شد آنرا (بشدر افتادن) نامند و این اصطلاح مثلی از اینجا پیدا شده است

**بشدر حیرت افتادن** - در امری سخت متحیر شدن و خود را بیچاره دیدن .  
**بشکشم نشکشم در آورده ای ؟** - یکسی گفته میشود که در اجرای امری تردید میکند و تذبذب بسیار بخرج میدهد چادر اجرای آن امر تذبذب و تردید بخرج میدهد .

**بشنو و باور مکن** - بکتاب داستانهای مثال مراجعه شود .

**بشهر خویش هر کس شهر یار است** همانند : در در خانه هر سگی شیر است . سگ ماده بلا شیر نر است . سگ در خانه صاحبش هار است

**بشیرین زبانی و نطف و خوشی**  
**توانی که فیلی بموئی کشی**  
**بشیطان گفتند : عاقبت بخیره گفت**  
این کار مشکلی است - در مورد اشخاص موزی که جز ابتداء هموعان خود هدف دیگری ندارند و این عمل شیمه فطری آنهاست گفته میشود .

**یضاعت مزجاة نزد عزیز آوردن** - (اشاره بکلافه ریسمانیست که بیرزن مصری

برای خریداری یوسف بیازار برده فروشان آورد)

**بطاق ابروی کسی بر خوردن** - بطور استهزا و تمسخر در مورد رنجیدن دیگری گفته میشود مثال : مگر من چه گفتم یا چه کردم که بطاق ابروی او بر خورد - تا آدم يك كلمه حرف میزند او بطاق ابرویش بر میخورد .

**بطیب لاغر و سلیمانی کچل اعتماد** نباید کرد - (بزا حد فریه ..)

**بصورت يك پول سیاه در آوردن** (کسی یا چیز را) - از ارزش انداختن . خوار و خفیف ساختن . مثال : در مجلسی نشسته بودیم در حضور جمع آنچه ناسزا بود بمن گفت و بصورت يك پول سیاهم در آورد - لباسم را بامانت گرفت و وقتی مسترد داشت آنرا بصورت .

**بطمانچه روی خود سرخ داشتن** - رجوع شونده بسبیلی صورت خود را سرخ نگام داشته

**بهداز بلال مگر کسی اذان نگفت ؟**  
بلال موزن حضرت محمد ( ص ) بوده و مراد اینست که عامل قلان عمل با هر عملی منحصر به فرد نیست ، بلکه دیگر یادیگرا نیز هم یافته میشوند که همان کار را میکنند و چه بسا بهتر هم میکنند . این مثل غالباً بکسی گفته میشود که اجرای کاری را و مرجعه کنند و او ناز کند بادر راه انجام آن سختگیری ها و توقعات بیجا نمایند .

**بهدارتنه سر حساب** - بهدارتنه خیر دار - تنه تصادفیست که بین دو کس یا بین انسان و حیوانی پیش آید . در



سابق کسانی که سواراسب یا اشتر یا الاغ میشوند و در جاهای پرازدحام عبور میکردند برای تنبه وارد دادن پیاده ها بجای بوق در شکم و اتومبیل های امروز شخص سوار مرتبا میگفت « خبردار » و آنچه نگارنده میدانم در شهر اصفهان غالب کشاورزانی که حیوانات باردار و بی بار خود را در کوچه های شهر میردند بجای خبردار « سر حساب » میگفتند . اگر احیاناً کسی از حیوانی « تنه » می خورد و صاحب حیوان در حین تنه خوردن وی میگفت « خبردار ! » یا « سر حساب » و یرخ میکردند و میگفت « بعد از تنه سر حساب ! » یعنی پس از آنکه تنه خود را زده ای یا الاغت تنه زده است تازه مرا تنبیه میدهی « سر حساب » میگوید . همانند : نوشدار و بعد از مرگ سهراب .

**بعد از چهل سال گدائی شب جمعه**  
را گم کرده است . بامهاری که در عمل دارد باز هم اشتباه می کند .

**بعد از چهل سال مهتری دیگر تو**  
بره را گم نمیکنند . با تجربه متدبکه دارد در کار خود اشتباه نمیکند .

**بعد از خرابی بصره** - بکتاب داستان های امثال جلد دوم رجوع شود .

**بعد از سیری لقمه پنج سیری** - اشاره بر مردم شکم خواره و پر خوری است که بعد از سیری هم تازه دست از خوردن بر نمیدارند .

**بعد از گوزیدن گردن نشستن** -

پس از دست دادن بفکر نگاهداری آن افتادن بعد از تحمل خسران و زیان فکر جبران آن افتادن . همانند : بعد از تنه سر حساب

**بعد از هفت کره ادعای بکارت !**  
پس از انجام عمل افشاء آمیز تازه دعوی صلاحیت هم میکنی ؟

**بعد از مردن سهراب نوشدار و ؟**  
رجوع شود به : نوشدار و بعد از مرگ سهراب .

**بعد نومیدی دو صد امید هاست**  
( ۰۰ از پی ظلمت بسی خورشید هاست )

**بهرزرائیل جان ندادن** - سخت خسیس و بی گذشت بودن . مثال : بقدری خشک ر خسیس است که بهزرائیل هم جان نمیدهد ( یا ) حاضر نیست حتی بهزرائیل هم جان بدهد .

**به عشق شیطان در چاه چهل گزی**  
رفتن واقعی گرفتن - برخلاف میل قلبی و بحکم اضطرار یا با بزرگسی برای امر بی حاصلی خود را بخطر انداختن .

**به عشق وزغ در چاه رفتن** - همانند و بمعنی مثل بالا است .

**بهمل کار بر آید بسخندانی**  
نیست !

**بقدادش خراب است** - گرسنه است . شکمش خالی است . این مثل را غالباً بصورت این شعر هم میگویند اگر دانی که نان دادن ثواب است تو خود میخورد که بقدادت

خراب است (۱)

**بفض قرکیدن** - در نتیجه گریستن تسکین خاطر یافتن .

**بغ کردن** - چهره درهم کشیدن - عبوس شدن . (بغ در اصل گویا همان ( بفض ) است که در تکلم عوام مخفف و ضد آن ساقط شده است .

**بغمخوارگی چون سر انگشت من نخارد کس انبر جهان پشت من**  
همانند: کس نخارد پشت من، جز ناخن انگشت من .

**بفریاد کسی رسیدن** - استغاثه کسیرا اجابت کردن - درمانده ابرای یاری دادن .

**مثال** : روزگمار سختی داشت من بفریادش رسیدم و نجاتش دادم  
**بقاطر گفتند پدرت کیست؟ گفت**  
**آقاداتیم یا بو (بااسب) است - رجوع**  
شود به استررا گفتند ..

**بقای سلطنت با کفر ممکن است و**  
**یا ظلم و بیادامه حال** - مأخوذ از کلام  
حضرت رسول اکرم (ص) است که فرمود: الملك

(۱) مدت سی و پنج سال است برای پیداکردن ریشه این مثل و کیفیت پیدایش آن بتمامی اشخاصی و کلیه کسبی که احتمال میدادم در اطراف آن شرحی نوشته باشند ولی تاکنون موفق به حصول مقصود نگردیده‌ام . امیدوارم خوانندگان این کتاب اگر از داستان و علت پیدایش آن اطلاعی دارند یا در کتابی خوانده‌اند بر من منت گذارند و آنرا مرقوم و به نشانی اینجانب ارسال دارند .

ببقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم

**بقچه دوهوو رو میشود پهلوی**  
هم‌پهن کردولی بقچه دو یادرانمیتوان  
کلمه فصیح (هو) و دو فرهنگ (بناج)  
ضبط گردیده است که دو یا چند همسریك  
شوهر هستند و (یاد) در اصطلاح اهالی  
اصفهان زنان دوبرادر اشتر که در اصطلاح  
مردم تهران (جاری) گفته می‌شود و  
بقچه بارچه چهار گوشه ایست به اندازه  
های مختلف از کوچک تا بزرگ که بجای  
جامه‌دانهای امروز سابقا اسباب حمام و  
لباس در آن می‌گذاشتند و مراد مثل  
اینست که رقابت بین دوهوو به مراتب کمتر  
از رقابت بین دو (یاد) است - همانند رخت  
دو چاری را در یک طشت نمیتوان شست .

**بقدر پولت آتش میخوری** - بهر میزان  
پول خرج کنی یا بهر میزان در راه اجرای  
مقصودی بکوش بهمان نسبت استفاده کنی  
همانند : هر چه پول بدهی آتش میخوری .

**بقدر دوغ (یا پولت میزنم پنبه)** -  
همانند و به معنی مثل بالاست .

**بقدر نهارت گون کرده‌ام** -  
همانند و به معنی مثل بالاست

**بقدر گلیمت بکنم پا دراز** -  
از خود قدر و منزلت بالیاقت و شایستگی  
خودت خارج مشو . همانند باراباندازه گلیمت  
دراز کن .

**بقدری شور بود که خان هم فهمید**  
آنقدر روشن و واضح است که هر نفهمی  
می‌فهمی - خانی بوده است که غذاهای شور  
رادوست میداشته و هوچه آشپز نمک‌گذار را

بیشتر می کرده است بازهم ایراد میگرفته  
غذایت بی نلک است سرانجام روزی آشپز  
عاجز می شود و آنقدر نلک در غذای او  
میریزد که خودخان هم از خوردنش ناتوان  
می شود و با شیر تغیر میکند که چراغذای  
اورا این اندازه شور کرده است و از اینجا  
این مثل پیدا شده است .

بقلندر گفتند کوچ است تخنه پوست  
خود را برداشته گفت کوچ بر کوچ است  
در مورد اشخاصی وارسته یا عاری  
از هر گونه قید و علاقه و مال و منال گفته  
میشود .

بقیمت آبجوی- خلی ارزان . مثال:  
پارچه ژاپنی از س ارزان شده بقیمت آب  
جوی رسیده است .

بکارهای گران مرد کار دیده فرست  
( ... که شیر شرز - برآورد بزیر خم  
کند ) .

بکاهل کار فرما پند بشنو -  
رجوع شود به مثل های « بتنبیل فرمان  
بد » که هزار نصیحت پندانه میکند « و  
« بتنبیل کار فرما پند بشنو » .

بکچل گفتند چرا زلف نمیگذاری؟  
گفت دوست نیم ندارم - همانند : کر به  
دستش بگوشت نرسید گفت پیف بوی کند  
میدهد .

بکدام دست برخاسته ای؟ رجوع  
شود به : از کدام دست برخاستی .

بکدام دنده بخوابالت که بادت  
در نره ( نرود ) - چهرای و عقیده داری

تامن طبق آن عمل کنم ( کنایه از اینست  
که تورای ثابت نداری تا من بر طبق آن  
عمل کنم ) همانند : آدم ننیداند بکدام  
سازش بر قصد - بکدام سازت بر قصم ؟  
همانند و بمعنی مثل بالا است .  
بکک ( بکیک ) بند است که رقبص  
خدا است ،

بکلافی داخل خریداران یوسف  
شدن ( یا ) در سلك خریداران یوسف  
در آمدن - با بضاعت فرجاء و سرمایه  
محقر خود را داخل کاری مهم ساختن و  
گاهی هم بر سبیل تعارف یا تواضع بدوستی  
بالا تر از خود گویند : ما هم با کلافی می-  
خواهیم در سلك ارادتمندان شما باشیم .  
کلاف در این هر دو مورد اشاره به کلافی  
است که پیرزال مصری برای خریداری  
یوسف عز بز مصر بیازار برده فروشان برده  
بود .

بکله کسی زدن - دیوانه شدن یا مقدمات  
دیوانگی در کسی پدید آمدن . مثال :  
مگر بکله ات زده است که میخوای خانه  
خانه خود را بفروشی - این روزها بکله اش  
زده است کار های عجیب و غریبی میکند .

یکن شیری آنجا که شیری سزد  
یکن هر آنچه بشاید نه هر چه  
بتوانی

بکوب بکوب همانست که دیدن -  
بکتاب داستانهای امثال ( جلد دوم ) رجوع -  
شود .

بکوجه علی چپ زدن - در موقع گفتگو تباهل کردن و خود را از موضوعی بموضوع دیگر انداختن «وازشاخی بریدن» مثال . از فلان موضوع از او پرسیدم ولی خود را بکوجه علی چپ زد ابتدا ( بروی بزرگوارى خود نیاورد.

به تیر گاو زدن - در بخش مالی یا چیزی اسراف و تبذیر کردن . مثال هرچه ( داروندار ) داشت همه را به کیر گاو زد همانند : تخس و نخس کردن .

بکیشی آمدن و بقیشی رفتن - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

بگاو نه من شیر میماند - در مورد کسی گویند که حاصل زحمت خود را با ایجاد رنجش بی سببی از دست میدهد یا محبتی فراوان بکسی میکند و سپس با عمل نا - هنجاری تمامی آثار آنرا از صفحه خیال طرف معو میسازد .

بگاو و گوسفند کسی ضرر وارد نیاوردن - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

بگدا گفتند «خوس آمد» تو بره اشرا کشید و پیش آمد - بمجرد تعارف کردن کسی خود را الوس و ( عزیز بی جهت ) کردن - پرروئی بخرج دادن .

بگدای سامره بردن یا ( ماندن ) در مورد کسی گویند که در مطالبه یا خواش خود سماجت را بعد اعلا رساند . مثال : فلان مثلاً گدای سامره میماند ( یا ) در خواش و طلب بگدای سامره میبرد .

بردن در اینجا بمعنی شبیه بودن است چنان که گویند . این پسر به پدرش میبرد یا برده است یعنی شبیه باوست).

بگذار بگوزم، آنوقت بگوبریشم - در مورد کسی گویند که هنوز عملی انجام نشده اظهار کدورت و ناراضایتی نماید . همانند : پیش از عید به مصلی میروند. پیش از چوب خوردن شاه لاله میکنند .

بگذار تاجا کند ، بین چها کند - بگذار خودش - راجا کند ، بین با تو چها کند - همبقدر که با نرمی و عطف و تو زبان بازی خود را وارد کار تو کرد، آن گاه خواهی دید که چه آتشی بیفزود و چه به روز نارت بیاورد .

بگذار دم کوزه و آتش را بخور ( باید گذاشت دم کوزه و آتش را خورد - در مورد حواله بی محل بگاو میروند. مثال. حواله ای از آقای فلان سرشادارم مغاطلب خالی ازوجه است ، بگذار دم کوزه و آتش را بخور (یا) باید گذاشت دم کوزه و آتش را خورد .

بگذرد این روزگار تلختر از زهر باردگر روزگار چون شکر آید بگر به گفتند فضلهات ( یا گهت ) درمان است خاک رویش ریخت - در مورد کسی گویند که وقتی چیزی از او خواسته شود بقدری قدر و منزلت آنرا بالا برد که خواش کننده را از بیان منظور خود پشیمان سازد.

بگرد پای کسی نرسیدن - بهیچوجه

بند نباید داد. همانند : اژاین گوش می-  
شود اژ آن گوش بدر می‌کند. اژاین گوش  
میگیرد و اژ آن گوش در می‌کند .

**بگو مبین ، چشم بر هم مینهم ،  
بگو مشغوش گوش کر هیکنم -** وقتی  
کسی با چرب زبانی یا بزور جار و جنجال  
یا با فلابری بخواهد عقبه خود را در  
موردی بکسی تحمیل کند طرف در جواب  
او بمثال بالا متوسل گردیده ، مودبانه  
ز بار تحمیل او نیرو دو گاهی هم بالحن  
تمسخر و استهزا ایراد شده و طرف را داذ  
رو می‌برند و بن گاهی بدنباله آن اضافه  
کنند : ولی اگر بگوئی نفهم نمیتوانم  
**بگیر و بیند و بده دست من بهلوان -**  
باستهزادر جواب کسی گویند

که انتظار دارد کاریا بسامان و نتیجه  
رسانده تعویل دهند . یا وقتی توقع انجام  
کاری از کسی بکنند او آنقدر درخواست  
مقدمات از طرف بکند که اساسا او را از  
مطلوب خویش بیزار نماید .

**بلائی بسرت بیاورم که دباغ بسر**  
**پوست نیای رده باشد .** در مورد تهدید  
گفته میشود . مثال : تصور کردی آنچه  
آزای که بمن دادی فراموش خواهد شد ،  
محال است وقتی دستم رسید بنوبه خود  
بلائی بسرت یا بر سر ت بیاورم .

**بلال که رد دیگر کسی اذان نگفت ؟**  
**(یا دیگر اذان گفتی نیست ؟)** - هر کس  
بمیرد یا هر کس تعاشی از انجام کاری

بکند بالاخره جای نشین و جای گزینی دارد  
این مثل غالبا بطعنه در مورد کسی گفته  
میشود که انجام کاری را از وی بخواهند  
و او ناز بفروشد یا بمعاذیری شانه از زیر  
بار آن کار تهی نماید (بلال مؤذن حضرت  
محمد (ص) بوده است .

**بلبشو بازی در آوردن -** شلوغ کردن  
از دحام کردن بطوریکه در فکر کسی  
نباشد . مثال : مجلس آنها بقدری بلبشو  
بود یاد در مجلس عروسی آنها بقدری بلبشو  
بازی در آورده بودند که دسک صاحبش را  
نمی شناخت .

**بلبلان خاموشی و خرعرعر کند -**  
در مورد کسی گفته میشود که به آهنگ گریه  
و ناهنجاری اواز بخواند یا در موردی  
گفته میشود که هنرمندان از کار کناره  
جوئی و خاموشی پشه کنند و بی هنران جای  
ایشان گیرند و بخود نمائی پردازند

**بلبل بیاغ و جغد بویرا نه تاخته**  
**هر کس بقدر همت خود خانه ساخته**  
**بلبل هفت بچه میگذارد بکیش بلبل**  
**میشه (میشود) از بین فزندان بك خانواده**  
**بك یاد و نفر ترقی میکنند و از خود لیاقت**  
**و هوش و نبوغ نشان میدهند و نه تمامی**  
**آنها**

**بلبلی که خوراکش زرد آلو هلندر**  
**یا شد بهتر ازین نه میخواند -** بکتاب  
داستانهای امثال مراجعه شود  
بلد نبود سر خودش را بیند سر

بگفته خود کار کن تا بگفته تو کار کنند.

بگفتن آتش زبان نسوزد -  
از گفتن حقیقت انسان زبانی نه بیند .  
همانند ، هر که آتش گوید زبانش  
نسوزد .

بگمانش علی آباد شهری است یادھی  
رجوع شود به : بهنایش علی آباد شهری  
است ..

بگنجشك گفتند منار بفلاتن .  
گفت : چیزی بگوئید که بگنجد -  
در جواب کسیکه در موردی زیاده از حد  
براه اغراق رود گویند ، یادرجواب کسی  
ایراد کنند که توقع زاید از اندازه از  
دیگری نماید .

بگور حاتم لگدزدن - وقتی سخاوت  
ناچیزی از شخص بخیلی بروز کند این  
مثل ایراد شود . مثال : فلان مرد بحیل  
نازکی هاسخاوتمند شده است . مخاطب:  
بگوی حاتم لگدمیزند .

بگوری بند بودن - سست و ضعیف  
بودن شخص یا هر چیز دیگر . مثال : بر  
اثر طول مدت بیماری بگوری بند است -  
این پارچه از فرط سستی و پوسیدگی  
بگوزی بنداست .

بگوش خر نباید خواند یاسین  
بکسی که سخن شنو و اندرز پذیر نیست

لباقت همسری او را نداشتن - مثل . حسن  
میخواهد با همه استمدادی که دارد در هنر  
نقاشی بیای حسین نقاش برسد ولی حسن  
کجا ، هرگز بگرد پای او هم نخواهد  
رسید .

بگرد تا بگردیم - در جواب کسی  
گویند که تهدید کند چنین و چنان خواهم  
کرد . مثال : مطمئن باش انتقامی از تو  
خواهم گرفت که ( آنسرش پیدا نباشد )  
مخاطب : بیا بیدان و ( بگرد تا بگردیم )

بگردن آنها که میگویند . وقتی خبری  
را نقل کنند و بخواهند خود را از مسئولیت  
نقل آن مبری سازند گفته میشود . مثال :  
ما این خبر را شنیدیم راست یادروغ بگردن  
آنها که میگویند ( یا بگردن کسی که گفت )  
همانند : المهدی علی الراوی ( این مثل با  
ایشکه عربی است حتی در بین عوام هم  
ساری و متداول است )

بگردن بار شدن - همانند و بمعنی بار  
کردن کسی شدن .

بگردن گرفتن - عهده دار امی شدت .  
مثال نمیخواستم انجام این کار را بگردن  
بگیرم ولی از بس اضرار کردند گرفتیم .

بگرسنگی مردن به که نان فرو -  
مایگان خوردن ، ( یاز یر بار منت دو  
نان رفتن ) - بگرو گفتند : توار:  
چوپانی داده اند ، گریه کرد . گفتند  
چرا گریه میکنی ؟ گفت : میترسم دروغ  
باشد .

عروس را می بخت - در مورد کسی گفته میشود که نتواند کار خودش را بکند یا وظیفه اش را انجام بدهد ولی در کار دیگران مداخله و اظهار اطلاع کند :

« بلند نیستم » راحت جانست - همانند : يك نه و صد هزار راحت .

بلعنت خدا گرفتند - پس از ستیزانی به بیچارگی افتادن . در مورد نفرین هم استعمال شده گویند : الهی بلعنت خدا گرفتار شوی .

بلعنت خدا هم نمی ارزد - هیچ نمی ارزد . بخت هم نمی ارزد . مثال : رفتم بارچه ای را که آنهمه ترفیش را میکردی بخرم ولی دیدم بلعنت خدا هم نمی ارزد . بله ما آن حکیم حکمت آموزی چه حاجت - مثال : من کوچکتر از آن هستم که شما اندر زده ام و حکمت بلقمان بیاموزم .

بل گرفتن از هوا - رجوع شود به . از هوا بل گرفتن »

بما تاحتش میگوید همراه من نیا که بوی گند میدهی - با وجود سفالت و دناائی که دارد بسیار هم متکبر و خود فروش است . همانند : گندیده بادلقوه هم دارد .

بمالت مناز که بیک شب بند است بحسنت بمال که بیک تب بند است بمال مفت رسیدی هلاک کن خود را . که گاه گاه چنین اتفاق می افتد - بشوخی با استهزا بکسی گویند که چون

بر سر سفره دیگری نشینند در خوردن طعام افراط کند و در امثال و نظایر این مورد استعمال شود .

بماه می گوید تو در نیا من در آیم - در مورد کمال زیبایی گفته میشود و گاه نیز گویند « بافتاب میگوید .. » در مورد اول نسبت بزنان و در مورد دوم نسبت به پسران و مردان گفته میشود .  
بمرده که رحم میکنند بکفشش میریزند - همانند : مرده را که رحم کنند ..

بمرغش نمیتوان کیش گفت - بسیار خود خواه است . بسیار زود رنج است . مثال : فلان بقدری لوس بار آمده است یا بقدری متکبر و مغرور است که بمرغش هم نمیتوان کیش گفت ( کیش صدائی است که برای راندن مرغان کنند )

بمرک خیر بود سک را عروسی - بسا مصیبت بکنفر که برای دیگری وسیله خوشبختی یا موفقیت در امری است . نظامی فرماید :

چه خوش گفت آن نهانندی بطوسی که مرک خیر بود سک را عروسی

همانند : تقاری بشکند ماستی بریزد جهان گردد بکام کاسه لیسان ، هائی شد و هوئی شد ، کل بنوائی رسید . تا نمیرد یکی بنا کامی دیگری شاد کام ننشیند .

به مرگ گرفتش که به تپراضی شود - دست بالا را گرفت تا به کم رضا دهد .

مثال : من قصد نداشتم بیش از ده تومان  
از او بگیرم ولی صد تومان طلب کردم  
تا بده تومان رضاداد . مرك گرفتن تا  
به تیراضی شود (نیز مرك گرفتن تا به تیر  
راضی شدن) هم میگویند .

**بمشتش جستن** - غنیمت شمردن -  
مثال : بکدومه چند تومان باو انعام دادم  
بمشتش جسته ام رتبا از من پول میخواهد  
**بمقت نمیارزد** - کمترین ارزشی  
ندارد . همانند با منت خدا نمیارزد .

**بموئی میرسد و پاره نمی شود** -  
بسرحد نابودی میرسد ولی دوباره احیاء  
میشود . اگر هم بسرحد تنهایی برسد ولی  
محقق میماند . مثال : رشته محبت و  
ارادت من نسبت به تو بقدری محکم است  
که اگر هم بی مهری تو آنرا بپوشی  
برساند ولی با اینچنان هرگز پاره نخواهد  
شد .

**به میخ میزند که نعل بفهد** -  
همانند و بمعنی : بدر میزند که دیوار  
بشود .

**بمیرم بنام و نمازم به نك** -  
همانند : يك مرده بنام به که صدزنده به  
نك .

**بمیر و بدم** - بکتاب داستانهای امثال  
رجوع شود .

**بنا پدری که زورت نرسد یارو بگو**  
**حاج عمو** - همانند : دست ( بازو )  
بدولت است نمیرسد بگو آفاداداش .

**بنازم خداوند فیروز را پریروز**  
**و دیروز و امروز را** - این بیت بیشتر  
در مورد کسانی که از فقر و مذلت رهیده و  
بعضی مال باجاه و مقامی نایل گردیده اند  
ایراد میشود .

**بناف کمی بقتن** - خوراندن و بشکمش  
ریختن و مجازاً تعویض دادن . مثال در  
معنی اول : آنقدر عرق بنافش بستند که  
که او را از پا در آوردند : در معنی دوم :  
آنقدر تعارف و تکلف بناف مابستند که  
مارا شرمند کردند . یا : آنقدر متلك  
بنافش بستم که او را از رو بردم .

**بناکام مردن به زیر بار زور رفتن**  
**بنام حسنی بکام حسینی** - همانند :  
بیهانه بجه مادر خورد قند و کلوچه .  
**بنام ما ، بکام تو** - همانند مثل  
بالاست .

**بنان نرسید بجان رسید** - خواست  
نان بیاید نان نیافت بلکه جان را هم در راه  
کسب آن از دست داد . همانند رفت بنان  
برسد ، بجان رسید .

**بنجل آب کردن** - هر چیز فرسوده ،  
مخصوصاً پارچه های کهنه را بنجل گویند  
و بنجل آب کردن بمعنی کهنه پاره ها و  
چیزهای فرسوده یا متاع و کالای مانده  
و فاسد شده را بترویر و حقه بازی فروختن  
است .

**بند تنیان کسی شل بودن** - در مورد  
هر مردی گفته شود که با هر زنی هرچائی  
در آمیزد یا هر زنیکه در مقابل هر مردی



تسلیم شود .

**بنددانش پاره شدن** - سخت ترسیدن  
از يك بیش آمد ناگهانی بستگی و حشت  
کردن مثال : همینکه صدای ناگهانی  
شلیک توپها بلند گردید بنددل همگنی پاره  
شد .

**بندش بحر ام و حلال باز نشده است**  
در منتهای عفت و پاکدامنی است . نزدیک  
زنی نشده است .

**بند ما را آب برده است** - کار ما  
خراب شده است . کار ما گذشته  
است .

**بنده خدا در امان خدا - هر کس باید**  
در زیر لوای امنیت زیست کند و از هر ظلمی  
و زبانی در امان باشد . هیچکس نباید  
مزا محم دیگری باشد .

**بنده را نیز خدا مرگ دهد ملایم** -  
( ملا هستم ) - منم درین کار با درین  
مورد خیرت و بصیرت دارم . همانند : ما  
هم اهل بخیه هستیم . ( بکتاب داستانهای  
امثال و مثل « یار و هم اهل بخیه است »  
مراجعه شود .

**بیده زر خرید آزاد تراز بنده شکم**  
است

**بی دیو ار کنند و بام اندودن** -  
حد اعلای بی احتیاطی را در امری بکار  
بردن اصل را مہمل گذاشتن و بفرع  
پرداختن .

**بنده شناس خداست** - هیچکس را  
آنطور که هست و می نماید نمیتوان شناخت

مثال : فلان چگونه آدمی است ؟ جواب :  
بنده شناس خدا است مثال دیگر : با آن  
همه که از دیر باز او را میشناختم نمیدانستم  
مردی باین حبله گریست ، راستی که بنده  
شناس خداست .

**بترمی بر آید ز سوراخ مار** -  
همانند با زبان خوش مار را از سوراخ می  
توان بیرون آوردن نزدیک من صلح بهتر  
که جنگ .

**بنصف جوهم نمی ارزد** - در مورد  
اشخاص یا اشیائی که ارزش و جودی  
ندارند بکار می رود . مثال : فلان شخص  
بدی نیست . مخاطب بد یا خوب چون مرد  
بی عرضه ایست به نصف جو یا به نیم جوهم  
نمی ارزد (۱)

**بنعل کشش کسی نگاه کردن** -  
جریئت و شہامت داشتن ( این اصطلاح  
مثلی بیشتر در مورد نفی بکار می رود ) .  
مثال : مگر جرئت دارد بنعل کشش نگاه کند !  
( با ) سگ کبیت که بنعل کش فلان نگاه  
کند !

**بنفل و میخ زدن** - بکنایه گفتن مثال :  
مطلب خود را صراحت نمیگفت رانی بنفل و میخ  
میزد یعنی با کنایه و اشاره مطلب خود را  
میگفت - گاهی بنفع بکطرف و زمانی بنفع  
دیگر سخن گفتن

۱- داستان شیرین در مورد این مثل نقل  
کنند و گویند : شخصی گفت که من از اصفهان تا  
کاشان را بابا یک دفعه جودادن به چارچاق پای  
سرازی میکنم . دیگری در جواب وی گفت :  
تازه وقتی به کاشان رسیدی به نصف جو  
هم نیاز دزد .

بنگر که چه میگوید، منگر که که  
میگوید- این مثل ماخوذ از کلام منسوب  
به حضرت علی (ع) است که میفرماید: «انظر  
الی ما قال ولا تنظر الی من قال»  
بنواز که جنك در گرفت. موقع و  
فرصت مناسبی پیش آمده است استفاده  
کن (۱)

به نیم بیضه که سلطان مستمروا  
دارد. زنفند لشکریانش هزار مرغ  
بسیخ،

بو بردن- فهمیدن. درك کردن.  
مثال: از طرز گفتار و کردارش بو بردم  
که ارمن ناراضی است. همانند: هست  
کسی خبر دار شدن.

بوته افشاشیده نگذاشته - به مثل  
(تل زبیده نگذاشته) در کتاب داستانهای  
امثال رجوع شود.

بو جالنجان- چاپلوسی و متملق.  
هردمی و دورو - «بو جالنجان است از  
هر طرف بادیاید بادش میدهد» نیز گفته  
میشود.

بود حرمت هر کس از خویشتن-  
همانند: احترام امامزاده با متولی  
است.

بودهم پیشه با هم پیشه دشمن -  
همانند: همکار چشم ندارد همکار رابه  
بیند.

بوریا باف اگر چه بافنده است، نمرندش  
بکار سماه حریر

بوریا باف را بر دوزی چکار

بور شدن - «بور» یا «بوری» حالتی  
نفسانی است که وقتی شخص (مزه ای می  
اندازد) یا داستانی نقل میکند که  
بتصورش همه را میخنداند ولی در روح  
مستمین کمترین اثری نمی کند بر او عارض  
میشود.

همینطور و نتنی بخیال خودش کار مهمی  
میکند و امیدوار است که موود توجه  
همه کس واقع شود و نمیشود آن حالت در  
او ایجاد میگردد. میتوان گفت بوری  
يك نوع حالات شرمساری و انفعال است  
که در روح شخص در مواقع خاص ایجاد  
میگردد. مثال: قلان در مجلس مهمانی  
ما خیلی مزه انداخت ولی چون «بخش  
نگرفت» سخت بور شد و پس از آن  
سکوت کرد - مثال دیگر: با آنها مزه زحمتی  
که برای او کشید چون توجبی بهاصل  
اونکرد خیلی بور شد. همانند: دمق شدن  
بکشدن.

بوزینه را با درودگری چکار؟ -  
بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود:

بوزینه بچشم مادرش غزال است  
شاید ماخوذ ازین مثل عربی است که می  
گوید (القرء فی عین امه غزال) و یا  
مثل عربی ماخوذ از مثل فارسی است.

بوسه پیغام میدهد (یا) بمفرستد  
بوسه را با پیغام فرستادن - بوسه  
پیغام نمیشود - بوسه با پیغام نتواند  
بود - باید شخص اقدام بکرد کرد و گرنه  
بدست دیگری غالباً هیچ کاری انجام

بلدیر نیست . همانطور که بوسه را نمی-  
توان بوسیله پیغام دیگری فرستاد .  
تعارف بیمیز نمودن با آب حمام تعارف  
کردن

**بوق روی حمام** است - این دو  
انفکاک ناپذیرند . همانند : هاون است  
وروی خانه .

**بوقش رازدند** - همانند کلکش را  
را کزدند . بکتاب داستانهای امثال رجوع  
شود .

**بوق قزوین** - بکتاب داستانهای امثال  
(جلد دوم) رجوع شود .

**بوك و مگر کردن** - تردید داشتن :  
همانند : اگر مگر کردن . لیت و لعل  
کردن

**بول و قولش یکیت** - بوعده و  
گفتارش اعتمادی نیست .

**بوم از تربیت هزارستان نشود** -  
همانند عاقبت کرک زاده کرک شود .

**بوم شوم** است ( همانند ۰۰۰ ) -  
بدیمن است . بدقدم است . همیشه خبرهای  
بد میدهد یا تطیر ید میکند یا بقول عوام  
« نفوس بد میزند »

**بوی الرحه نش بلند شده است** -  
مرکش نزدیک شده است . همانند : آفتابش  
لبابام رسیده است

**بوی حلواش بلند شده است** -  
**بوی حلواش هیباد** - همانند و بمنی  
مثل بالا است .  
**بوی خون بمشام رسیدن** - مثال :

ازین منازعه بوی خون بمشام میرسد - از  
گفته های او بوی خون می آید یا بمشام  
میرسد

**بوی شیر از دهانش می آید** -  
هنوز بمرحله بلوغ نرسیده است ولی مرتکب  
اعمالی میشود که درخور مردان یا زنان  
بالغ است .

**بوی کباب شنیده** ، اما نمیداند  
که خر داغ میکنند - در مورد مردم خام  
طمع یا کسب که بر اثر طمع با اشتباه افتد  
گفته میشود .

**بوی گل را از که جوئیم از سلاب** -  
اغلب در مورد فرزندانانی گویند که فضایل  
و ملکات اخلاقی را از پدر کسب و به میراث  
برده اند رجوع شود به : چونکه گل  
بکوبیشو .

**بوی گل می آید** - وقتی رفیقی از در  
وارد شود ( بمنوان خوشباش ) و خیر مقدم  
تعارف بوی گفته میشود . گاهی هم گویند :  
به به . بهار میباد و بو گل میباد .

**بوی هاشک پنهان نمی ماند** -  
هر رازی سرانجام پنهان نمیماند فضیلت و  
امتیاز هر کس بالاخره آشکار میشود .  
جوهر ذاتی هر کس ، هر اندازه هم دشمنان  
سمی در پنهان ماندن آن کنند ، عاقبت  
آشکار میشود .

**باب باریک ساختن** - بمعاش موجود  
قناعت کردن . مثال : باب باریکی که  
داری بساز عوام گویند باب باریکه خودت

بساز و با از گلیمت دراز تر مکن.

به از خودش را نمیتواند به بیند  
حسود است ( عوام بجای ) « هراز » ،  
( بعض ) تلفظ کنند و گویند . بعض خودش  
نیتواند به بیند .

به است از روی نیکو خوی نیکو  
بها نه نان جو کون گوز اراست -  
بها نه کون گوز و آش جو ( یا آرد جو )  
در مورد کسیکه کار زشتی بکند و بعد  
غیر موجهی معتذر شود گفته میشود .

بهرام که گوز میگریفتی همه عمر  
دیدنی که چگونه گوز بهرام گرفت ؟  
این بیت مأخوذ از بن رباعی عمر خیام  
است که فرماید « آن قصر که جمشید در آن  
جام گرفت ، آهو بچه کرد رو به آرام  
گرفت .. » و آنرا در مورد بی اعتباری دنیا  
و اینکه هر قدرتی در مقابل آن خرد و  
نا توان است ایراد کنند .

بهرچشمی که نگاهم کنی بهمان  
چشم نگاهت میکنم - همانند و معنی :  
هردستی که دهی پس میگیری - بهرچشمی  
که می بینی ما را ، همان چشم است می  
بیند ما را .

بهرچمن که رسیدی گلی بچین و  
برو - بای بند بار معنی مباحث از هر گلی  
یکبار استفاده بکن . همانطور که در  
موارد ضد اخلاقی این مثل بکار میرود  
در مورد مسائل معنوی و استفاده معنوی از  
اشخاص مختلف هم بکار میرود

بهردستی که دهی پس میگیری  
( یا : از همان پس میگیری ) در مورد

مکافات و عمل متقابل بکار میرود .

بهردوان منت دونان چرا ؟ - همانند  
بگرسنگی مردن به که زیر بار منت دونان  
رفتن .

بهرکاری که همت بسته گردد اگر  
خاری بود گلسته گردده

بهر کجا در آمد یقین ، گمان  
برخاست

بهر کجا که روی آسمان همین رنگ  
است . ( مرو بهند و برو با خدای خویش  
بساز . ) هر کجا بروی اوضاع از همین  
قرار است تفاوتی نخواهی یافت سر نوشت  
تو همین است و با تبدیل محل تغییر نفع و  
یافت .

سدری فرماید :

قضا دگر نشود گو هزار ناله و آه  
بشکریا بشکایت برآید از دهنی  
بهر کس هر چه قسمت بود دادند -  
همانند مثل بالاست .

بهریک گل زحمت ( یا منت ) صد  
خار مییاد کشید  
بهرار و یک دلیل ، اول این که  
باروت نداشتم - بکتاب داستانهای امثال  
رجوع شود .

بهشت آنجاست کازاری نباشد  
کسی را با کسی کاری نباشد .  
بهشت بعرزشش نمایارزد - موقعی  
ایراد میشود که کار نیکی آمیخته به غرو  
لند یا ( ابواب جمع کردن ) منت باشد .  
بهشت را به بها نمیدهند ، به بها نه  
میدهند

همکار بد لغت - وقتی کسی در کار همکار خود رقابت یا کار شکنی کند این اصطلاح را در مورد او بکار برند گاهی هم بشوخی در موردی که فی المثل چراغ برق خاموش میشود و میخواهند چراغ نفتی یا شمع را روشن کنند بلافاصله چراغ برق روشن میشود و در حقیقت امر بالامپ یا شمع رقابت میکند جمله بالا را ادا میکنند.

بهمه پلاس به منهم پلاس! - رجوع شود به مثل «بامه بله بامام بله» در کتاب داستانهای امثال.

به میدهد، ده بگیرد - میخواهد طرف را با دادن چیز یا بهای مقتضی اغفال بکند و چیزی قیمتی بگیرد.

بهنگام سخن مثنوی امید گزرا بر سیه بارد آب سفید.

بهیج آبی نمیخیزد - لجوج است سرسخت است. بند پذیر نیست.

بهیج صراط مستقیم نیست - همانند مثل بالا است.

بی آب و گل نبودن - از زیبایی و خوشکلی بی نصیب نبودن. مثال: فلان زن یا فلان جوان بی آب و گل نیست گاهی هم گویند: بد آب و گل نیست: همانند: آب و گل داشتن.

بیار قابه بینم چه داری - همانند و و بممنی: بگرد تا بگردیم.

بی باشند - مقبره ناتوان شدن. مثال: یار و مدتی است کسبش نیگردد بکلی بی باشد (یا از یا افتاده) است ولی واژه با اصطلاح «بیبا» به تنهایی در عرف عوام بمعنی لاطائل و بی معنی و بی اساس است مثال: حرفهای همه بی است کارهای همه بی است.

بی پرو با بودن - بی اصل و اساس بودن مثال: حرفهای همه بی پرو است «بی پرو با بودن» عکس منظور بالاست. مثال: حرفهای با کارهای «بی پرو با نیست» یعنی با اصل و اساس است.

بی پول به بازار نرو که آشت ندهند

صد نفره زنی هیچ جوابت ندهند  
بی پولی است و حلقه بگوش فلک  
کند - همانند: آنچه شیران را ..

بی پولی است و هزار عیب شرعی - این مثل از مثل «پیری و هزار عیب هر می» گرفته شده است.

بی پیرمرو تو در خرابات هر چند  
سکندر زمانی

بی چشم و رو - بی شرم بی آبرو . مثال: شخصی بی چشم و روی است «چرا خورده و آبرور را قی کرده است»

بیخ پیدا کردن - اشکال پیدا کردن . مشکل و پیچیده شدن. مثال: کارش بیخ پیدا کرده است.

بی داریه میر قصدر بدون اینکه بهانه

ای بدستش بیاید ایراد میگردد. بدون این که تحریکی بشود بدی یا استمراری خود را میکند. مثال: این مرد بقدری عصبی مزاج است که همسرش کار بدی هم نکرده باشد او را آزار میدهد و برای او بدون دایره میرقصد. و از صبح دایره « دایره » است که عوام در تلفظ آنرا باین صورت درآورده اند و بمعنی دف میباشد. همانند زوزه و قصیدن.

**بیدست و پا بودن** - بیمار و نالایق بودن. مثال: فلان آدم بیدست و پایی است هیچ کاری از او ساخته نیست.

**بیدماغ بودن** - شور و شوقی نداشتن افسرده و غمگین بودن. مثال: امروز بیدماغ و تمیتوانم کار خود را بدقت انجام بدهم. همانند: ذل و دماغ نداشتن - دماغ نداشتن

**بیدی نیستم که از این باد ها بلرزم** از تهدید کسی نمی ترسم. با این حرفها استقامت خود را از دست نمیدهم.

**بیراهه رفتن** - از راهی غیر معمول رفتن. از شاهراه خارج شدن. گمراه بودن مثال: در معنی اخیر. فلان همیشه در درزندگی خود بیراهه میرفته است و پندو اندر زهم در او اثری ندارد.

**بیرك بودن** - بیعس بودن. غیرت نداشتن. مثال: تریا کبیا مردم بیرگی هر چند به آنها ملامت کنید اثری نمی بخشد.

**بیروغن سرخ کردن** - بسیار ناخوار

و ناقلاست زیرك و باهوش است مثال: فلان مرد بسیار ناخوار و ناقلائی است متوجه او باش که بیروغن سرخ میکند.

**بیرون روشن کردن خانه تاریك گن است** - گناه از مردی است که در خانه خود تند خو و بد رفتار و در خارج از منزل خوشخوی و خوش رفتار باشد.

**بیرون رفتن عروس از بیچادر بست** عدم وسیله موجب شده که کار با منظر خودش را انجام ندهد. همانند: مستوری بی بی از بیچادر بست.

**بیزی کرد** - بمن آنچه بقارون زر کرد. گناه و خسران قارون از پول زیاد و گناه و خسران من از بولی است بسی زر پر است. همانند: هر که بی زر است. بی بر است.

**بیژن را از چاه آورده** - به تمسخر بکسی گویند که کار کوچکی کرده و آن را کار فوق العاده و بزرگ مینماید. همانند کیر غول را شکسته.

**بیستون را عشق کند شهرتش فرهاد برد** - در موردی که کسی کار مهمی بکند و دیگری شهرتش را نصیب خود نماید گفته میشود. همانند: کار کردن خر، خوردن یابو.

**بیمواد گور است** - آدمی که نتواند بخواند و بنویسد حکم مردم کور را دارد. **بیش از استاد دکان گرم میکنند** - شور و شوقش بکار بیش از صاحب کار است در اطراف مال یا ملك باشی متعلق

بدیگری بیش از صاحب مال نمجید می -  
کند .

**ییشه ایگه به بندش روباه باشد**  
**ویاز کنش موش قابل اقامت نیست**  
در مورد بیکه ناکسان مصدر امور و رتق  
و فتق مهمام کشور یا شهری شوند ایراد  
میشود .

**ییشه در کلاه کسی شکستن - حمله و**  
رازی را آشکار کردن . رسوا کردن مثال  
از شعر حافظ :

بازی چرخ بشکندش ییشه در کلاه  
زیرا که عرض شبنمه با اهل راز کرد  
این مثل را از زبان عوام نشنیده ام )  
**ییطاری را از خر کولی یاد گرفتن -**  
از راه زبان وارد آوردن بدیگری تجربت  
اندوختن .

**ییمار شدن -** تنبیل شدن و مجازا از  
پرداخت دین خود امتناع کردن منکر  
بدهی خود شدن - مثال مدتی است هزار ریال  
ریال از من دستگردان گرفته حالا بیچار  
شده است و از پرداختش امتناع میکند .  
مدتی است پول از من بوام گرفته و اکنون  
برایم بیچار شده است

**ییهلت قمی و بی مکر خراسانی -**  
در مورد روحیه مردم قم و خراسان بمناسبت  
موقع ایراد کنند .

**ییهیب خدا است -** هر کس عیبی و تقصیری  
در اخلاق خود دارد و بشری نیست که خالی از  
عیب باشد

**ییهیب قمی -** بکتابداستانهای امثال  
(جلد دوم) مراجعه شود

**یک باباسی هم نمیآورد - باباسی**  
پول مسی کوچکی بوده که تا او واسطه سلطنت

ناصرالدینشاه باد و غازی که آنها نیز پول  
خرده مسی بوده رواج داشته اند و مراد  
ایستکه شیئی یا شخص مورد نظر کمترین  
ارزشی ندارد مثال این فرزند ترازوی بی  
تریت است بیک باباسی هم نمی آرد . در مورد  
باباسی این شعر را عوام خوانند که نمیدانم  
گوینده آن کیست .

خوشا آن دوره ایگه خرده میگردیم  
باباسی

خدا رحمت کند مرحوم حاجی میسرزا  
آقاسی

**یک پخ از میدان در رفتن -** ( پخ یا  
پیخ صدائی است که برای ترساندن کسی  
بطور ناگهانی و برسبیل مزاح میکنند ) زود  
ترسیدن . بایک نهیب قرار کردن مثال :  
فلان مرد ترسوئی است در مبارزه قدرت  
مقاومت ندارد و بیک پخ از میدان در میرود  
**یک پول سیاه نمی آرد -** همانند :

**یک باباسی نمی آرد -** بهفت نمی آرد  
**یک پیاله هست است -** رجوع شود به  
از یک پیاله هست است همانند یکجوست  
**یک قیر دو نشان زدن -** با اشاره  
بموضوعی : موضوع بدیگری را هدف کلام  
خود قرار دادن . کاری کردن که در نتیجه  
آن کار بدیگری هم انجام یابد .

**یک جو نمی آرد -** همانند و بمعنی  
بدانکه جوی نمی آرد . بیک غاز گاشی  
نمی آرد .

**یک چشم بر هم زدن -** با کمال سرعت  
بطرفه العینی

**یک حمله -** پیر انداختن - بایک نهیب  
تسلیم شدن . ثبات و بایداری را از دست  
دادن همانند : **یک پخ از میدان در رفتن -**  
**یک دست اتوان گرفتن دوه -**

همانندو بمعنی : بایک دست توان دوهندوانه  
برداشت . همانند : بیک دست و دوهندوانه  
یک روی در دو مهربان شدن -  
کتابه از نفاق و دروئی است .  
یک غاز گاشی نه یارزد - همانند و  
معنی : یک با پاسی نیارزد .

یک کرشمه دو کار کردن - همانند  
و معنی : یک تیر و نشان زدن .

یک کشمش گرمیش میشود و یک  
غوره سردیش رجوع شود به . بایک  
کشمش .

یک گل بهار نمیشود رجوع شود  
به . بایک گل .

یکی گفتند بابات از گرسنگی  
مرد گفت : داشت و نخورد ؟

یکی گفتند به ده فرسیدی گفت ؟  
دست و دلی هم نداشتم - در مورد اشخاص  
مایوسی که دست و دل آنهایی کار نیرود  
گفته میشود .

یک گفتند سر که هفت ساله داری ؟  
گفت دارم و نمیدهم . گفتند چرا ؟  
گفت اگر بهر کسی که میخواست می  
دادم هفت ساله نمیشد

یگاری به از یگاری است - کار  
مفت و رایگان کردن بهتر از یگاری بودن  
است و به کسر هم گفته میشود : یگاری به  
از یگاری است

یگانه اگر وفا کند خویش منست  
و رخ خویش جفا کند بداندیش منست  
یگدار را با پ زدن - نسجیده او بدون  
تمیق بکاری برداختن - بدون نقشه و روبه  
کردن کاری

یگناهان دلیر میباشند  
بیل بگتشی زده اند . نمی تواند  
کاری انجام دهد و این اصطلاح مثلی

بیشتر بصورت سؤال و با داده (مگر) گفته  
میشود . مثال : مگر بیل بگتشی زده اند که  
تواند فلان کار را انجام بدهد . مگر بیل  
بگت (بگتف) من خورده است که از عهده  
این کار بر نیام .

بیلش خیلی گل میگردد - بیلش  
هزار من گل میگردد - توانگر و ثروتمند  
است . معتبر و توانا است . همانند . کار و  
بارش چاق است . توش بر میدارد .

بیل ما گل ترا بر نه میدارد - ما قدرت  
برابری با برا نداریم . ما شایستگی و  
توانایی همکاری با همنشین با معاشرت  
با مواصلت با ترا نداریم .

بیل را پارو کن - بیلش را پارو کرد  
بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

بیله دیک بیله چغندر . بکتاب داستان  
های امثال رجوع شود .

بیمار است رای مرد بیمار - همانند  
و بمعنی : عقل در تن سالم است

بیمار عشق را به طبیب احتیاج نیست  
بیمار تیمار میخواهد

بیماری به که بیکاری رجوع شود  
به : بیکاری که بیکاری .

بیمایه فطیر است - همانطور که خمیر  
بهون خمیر مایه (برای آید) و فطیر می-  
شود ، هیچ کاری و منظوری هم بدون پول  
بیشرفت ندارد . یک مثل دیگر گوید باید  
از جان گذشت و پنا باد خرج کرد .

بی نماز شدن - حایض شدن . مثال :  
هر زنی ماهی چند روز بی نماز میشود و این  
اصطلاح از آنجا پیدا شده است که زن مسلمان  
همینکه حایض شود طبق دستور شرع جایز  
نیست نماز بگزارد .

بینیش بدیوار خورد - نو مید شد -



مثال: دست بکار مهمی زد ولی افسوس که موفق نشد و بینش بدیوار خورد.

بینش را بگیری جانش در می آید  
((یا بدو میرود)) کنایه از شدت رنجوری  
ولاغری و ناتوانی است.

بینی و بین والله - یکنوع بیان موکد  
سوگندمانندی است که ضمن جمله یا سخن  
خود آورند. مثال: بیتی و بین الله فلان مرد  
خوبی است. بینی و بین الله حرکات و  
سککات فرزندان شما همه بردال ادب و انسانیت

اوست.

لیوه را که دست بپند ری در درد  
دلش باز میشود. کنایه از روحیه اشخاص  
ضعیف النفس است که بمجردیکه از آن ها  
احوالی پرسند در دل آنها باز میشود و شروع  
به آه و ناله و اظهار عجز و بیقراری از زندگی  
خود میکنند.

یهوده سخن بدین درازی نبود -  
همانند: تا نباشد چیزکی مردم نگوبند  
چیزها.



## (حرف پ)

نهادن .

پا از میان کشیدن . پا از ... مداخله نکردن . بیطرف شدن . مثال : وقتی دیدم طرفین دعوا حاضر یا اصلاح نیستند من پای خود را از آن میان کشیدم .

پا افتادن . فرصت مقتضی حاصل شدن روی دادن . اتفاق افتادن . مثال : پای خوبی برای من افتاده بود ولی نتوانستم از موقع استفاده کنم . برای فلانی خوب پائی افتاده است .

وقتی ادات ( از ) بر آن اضافه شود اصطلاح دیگری پیدا می شود و بمعنی خسته و واه نده از رفتار شدن ، درمی آید . مثال . از بس راه رفتن از پا افتادم .

پا از فشردن یا فشردن . در کاری پایداری بخرج دادن . مثال در کار خود بقدری پافشاری کردم ( پا پافشردم ) که سرانجام کامیاب گردیدم .

پا انداختن . وسیله اضرار کسیرا فراهم کردن . مثال : پای بسیار بدی برایم انداختن بودند ولی خداوند از شرور آن

پا از حد ( یا از اندازه ) خود بیرون گذاشتن ( یا نهادن ) . از منزلت و مقام خود تجاوز کردن . بلند پروازی کردن . مثال : کم کم کار او بجائی رسید پایه اساطیر ادب را تا حدی بالا برده است که پا از حد خود هم بیرون میکشود یا می می نهد . مثال دیگر : برای چهارشاهی پول که پیدا کرده است کم کم پا را از حد خود بیرون نهاده است . همانند پا از گلیم خود درازتر کردن . « پا از خط خود بیرون نهادن » هم گفته می شود و داستانی دارد که در جلد دوم داستانهای امثال ضبط شده است .

پا از کفش کسی بیرون کشیدن . از تعقیب کردن او در گفتش از کینه جستن از کسی یا آزار رساندن بکسی صرف نظر کردن . مثال : برای رضای خدای خود را از کفش من بیرون کن ، یا بیرون بکش و این اندازه آزار دهنده یا این اندازه نسبت بمن حسد مورز

پا از گلیم خود درازتر کردن . همانند و بمعنی : پا از حد خود بیرون

حفظم کرد - دشمنان امیر کبیر برای او  
پایمانداختند که سرانجام او را از پا  
آورد

پایبخت خود زدن - فرصت مقتضی  
را از کف دادن - بزبان خود تیسام  
کردن

پایبخت شدن - موقع زناشویی  
دختری رسیدن . مثال : این دختر پایبخت  
شده است باید فکری برای زناشویی  
او کرد .

پاپاهمالیدن - معطل کردن در اجرای  
امری سستی و تهاون بخرج دادن . مثال :  
آقادر پاپا مالید تا فرصت از دستم رفت .  
همانند : دست بدست مالیدن . دست بدست  
کردن

پا بدامن (یا) دردامن کشیدن -  
گوشه عزلت گزیدن . با فراغ بال نشستن .  
مثال : حالا که روزگار بامن سرناساز -  
کاری دارد منم پا بدامن می کشم و گوشه  
انزوایی را اختیار میکنم .

پا بر جا شدن - ثابت و استوار  
گردیدن . مثال : در سر کار خود دوباره  
پا بر جا شد .

پا بر شدن - (بضم) ممنوع شدن از رفت  
و آمد بجائی . مثال : مرد بدی بود  
بمحمدالله از خانه ما پا بر شد .

پا بر کاب شدن یا بودن - آماده برای  
انجام امری شدن یا بودن . مثال همیشه پا  
بر کاب برای اجرای او امر شما حاضر و  
آماده برای سوار شدن مثال : پا بر کاب  
بودیم که ناگهان دشمن بسوی ما حمله

نمود

پا بریدن از جانی - ترك رفت و  
آمد کردن مثال . مدتی است از رفت و  
آمد با او پا بریده ام

پا بسال گذاشتن - مسن شدن . پا  
بمرحله پیری گذاشتن مثال : هر چند بیشتر  
پا بسال میگذارم تجربه ام بیشتر می  
شود

پا بسنك آمدن یا خوردن - مایوس  
شدن کامیاب و موفق نشدن . مثال کاری  
که پیشه کرده بود کار خوبی نبود و بالاخره  
پا بسنك خورد و دست از کار کشید -  
نادم شدن . مثال : آنقدر از معاشرت با او  
زیان دید که سرانجام پا بسنك خورد و  
بترك رفت و با آمد او گفت :

پا بماء بودن - داخل آخرین ماء  
آبستنی بودن . مثال : این زن پا بماء  
است .

پا بند امری یا کاری شدن - مقید  
و علاقه مند بانجام آن کار یا علاقه مند  
بآن کس شدن مثال : مدتهاست پا بند این  
کار باین شخص شده ام و نمی توانم از  
آن باز او صرف نظر کنم .

پا پای خر ، دست دست یا سه ،  
باین کار عظیم نمی ماسه - بکتاب  
داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

پا پتی راه رفتن - با برهنه راه رفتن  
پا پوش دوختن برای کسی - سمایت  
کردن و سخن چینی . نمودن بقصد اضرار  
کسی ( بمنوان تاکید پا پوش دوختن برای  
شیطان هم گفته میشود ) مثال : آنقدر بیش

مدیر کارخانه برای او پابوش دو خشتند  
تادست او را ارکار بریدند - فلان درامر  
سعایت بقدری مهارت دارد که برای شیطان  
هم پابوش میدوزد - همانند مایه گرفتار  
پای بدانداختن - پرویا انداختن دو قرص  
کردن - دوقلی جفت کردن.

**پاپیچ** کسی شدن بکسی در آو بختن -  
بکسی اصرار بر سماجت کردن دامنگیر شدن  
مثال پاپیچ من شده است که فلان کار را برای  
انجام بدهم -

حاصل عمل زشتی سرانجام پاپیچ خودش  
شد -

**پایی** شدن - بکسی دنبال کردن اصرار  
وسماجت کردن - مثال : آنقدر پایی من  
شد تا مقصود خود را انجام داد -

**پاتابه** اشرایهت باز کردن - آواره اش  
کردن در بدرش کردن -

**پاتوی** کفش کردن - اجاجت کردن  
در امری ثبات رای و عقیده و استقامت بخرج  
دادن -

مثال : می خواستند من را از راهی که  
میرفتم منحرف کنند ولی پای خود را توی  
کفش کردم و از قبول عقیده آنها خودداری  
نمودم « دو بار در يك کفش کردن » نیز  
گفته می شود -

**پاتهی** گشتن به از کفش تنک -  
این مثل گذشته از اینکه در مورد منسای  
ظاهر بکار می رود اغلب در موارد اخلاقی  
نیز استعمال میشود مراد این است که  
مهر و میت بهتر از آنستکه زندگی را با  
رنج و نقامت - پیری سازند -

**باتیل** شدن - از فرض سستی از پا  
افتادن - مثال : از بس عرق خورده بود  
قدرت حرکت نداشت -

**پاچه ورماییده** - بی تربیت بی ادب -  
فرومایه رند و حقه باز -

**پاخوردن** - فریب خوردن - مثال :  
درین معامله پابدی بمن زدند

**پادادن** - اتفاق افتادن - روی دادن -  
فرصت مقتضی حاصل شدن - مثال در معنی  
اول -

اینطور باداد و من هم استفاده کردم -  
مثال در معنی دوم - اگر باداد این کار را  
خواهم کرد -

**پادر کاب** شدن - رجوع شود به :  
پا بر کاب شدن

**پادر کاری گذاشتن** - در کاری مداخله  
کردن داخل اجرای کاری شدن - مثال  
همینکه من پا در کار شما گذاشتم مطمئن  
باشید خاتمه خواهد یافت -

**پادر کفش** کسی کردن - رجوع  
شود به پاتوی کفش

**پادر میان گذاشتن** یا نهادن - واسطه  
شدن میانجیگری کردن - مثال تا من پادر  
میای کار آنها نگذاشتم کارشان خاتمه  
نیافت

**پادر عیانی** کردن - همانند و بمعنی  
اصطلاح بالا است -

**پادر هوا** سخن گفتن - یاوه و بی  
منطق صحبت کردن -

**پادر هوا** - بی اساس - بی پایه - مثال :  
کارهایش همه پادر هوا -

پارا باندازه گلیمت دراز کن -  
رجوع شود به . بقدر گلیمت بکن پا  
دراز .

پاردم سائیده است - آنقدر در زشتی  
و بلیدی زندگی غوطه خورده تا مجرب و  
حیله گر شده است :

همانند : آنقدر مار خورده تا افسی  
شده است .

پاربودی قطب و امسال ششتی  
قطب دین ، سال دیگر گر بمانی قطب  
دین حیدر شوی - همانند : از دست  
بوسی میل پهای بوسی کرده ای خاکت  
بسر ترقی می کنی کرده ای .

پار سال دیست امسال آشنا - بدرستی  
که مدت ها غیبت کرده و با ازدوست خود  
یاری نکرده و در - راغی نگرفته « است  
در موقع دیدار و حضور بطریق گله و  
عتاب گویند .

پار سنك بردن عقل - سبك و كم عقل  
بودن . مثال : فلان عقلش پار سنك می برد  
( پار سنك غلط مصطلحی است در بین عوام و  
صحيح آن پار سنك است و ممكن هم هست  
پاره سنك باشد که برای هم وزن شدن دو  
کفه غیر متساوی ترازو در کفه سبکتر  
نهند .

پاروی حق گذاشتن - حق کشی کردن  
حق و انصاف را زیر پا گذاشتن به بیعدالتی  
محکم دادن .

پاروی دم سك گذاشتن - شخص  
بست و نامردمی را آزردن و خشم او را

تحریرك كردن .

پاروی کسی گذاردن . خشم کسی را  
تحریرك كردن : آتش غضب کسی را بر -  
افزودن .

پازدن - فریب دادن مثال . موقع حساب  
کردن مبلغ زیادی بمن باز د .

پاسوز کسی با چیزی شدن - زبان  
دیدن برای کسی یا چیزی . مثال در این  
مامله منم پاسوز او شدم .

پاشنه اش محکم شدن - در کنار  
خودش بایدار و استوار شدن مثال : همینکه  
مدتی درس آن پست باقی ماند دیگر پاشنه اش  
محکم شد و از جای خود تکان نخورد .

« پاشنه » در اینجا به معنی پایه لك در است  
که در بروی آن می چرخد و سابقا درها  
بجای اینکه با لولا حرکت کنند بر روی  
پاشنه می چرخیدند .

پاشنه دهانش را کشیده اند - هر چه  
از فحش و ناسزا است از دهانش بیرون  
می آید . همانند : دهان دریده است .  
پاشنه ساییده - کار کشته مجرب در  
کاری .

پاشنه کسی را کشیدن - مقصود از  
پاشنه قسمتی از پشت گیوه است ( کفش  
مخصوص ایرانی است که رویه اش باریسمان  
پنبه ای بافته و تخت آن از کهنه پارچه با  
چرم تهیه میشود که در موقع دویدن آن  
را بالای کشند تا کفش از پادریا بدوید و بدین  
راحت باشد و پاشنه های کسیرا کشیدن  
( یاور کشیدن ) منظور تحریرك كردن

و برانگیختن اوست.

**پاك باختن** - تمامی هستی یا موجودی خود را باختن و از دست دادن. مثال: هستی خود را درین قمار پاك باخت بادر سر این کار پاك باخت.

**پاك باز بودن** - درست و درست کار بودن.

**پافشردی، بردی** - استقامت بخرج دادن در هر امری موجب موفقیت و کامیابی است.

**پاك عرب شدن** - همانند و به معنی: از بیخ عرب شدن.

**پاگیر شدن، پاگیر شدن** - همانند و به معنی دامنگیر شدن. مثال: وخامت این گناه حتما پاگیر خودش خواهد شد. **پالانش زیر شکمش رفته است** - سست شده است و در کار خودش دیر می جنبید.

**پالان خرد جال شده** هر چه بدوزی پاره میشود - **پالان خرد جال شده شب میدوزی روز پاره است** - قابل مرمت نیست کاری است تمام ناشدنی که هر چند روزی درو بیایان میرود باز از سر خراب می شود.

مثالی. کار من پالان خرد جال شده است هر چه امروز میدوزم فردا پاره شده است یا هر چه امروز اصلاح میکنم فردا خراب تر از روز پیش میشود (رجوع شود به مثل پالان خرد جال).

**پالانش کج است** - بیدین است. بی ایمان است. پالانش کج شده از دین برگشته است.

**پالب گور داشتن** - مسن بودن. همانند آفتابش لب بام است.

**پاهمایی کردن** - دلال معامله ای شدن واسطه شدن. مثال: پاهمایی من معامله آن ها صورت گرفت.

**پاورچین پاورچین رفتن** - آهسته و بانوک باره رفتن. منظور این که صدای باراد بگران نشنوند.

مثال: پاورچین پاورچین از پشت اتااقش گذشتم بطوریکه متوجه رفتن من نشد.

**پاهار از ديك كفش کردن** - در اجرای امری اصرار و سماجت کردن. استقامت بخرج دادن.

مثال: پاهارا ديك كفش كرد و گفت تا من طلبم را نگیرم از این خانه بیرون نروم.

**پای از خط بیرون نهادن** - همانند: پای از گلیم خود فراتر گذاردن (بکتاب داستانهای امثال جلده دوم رجوع شود).

**پایان شب سیه سپید است** - (در نومیدی و وصدا میداست).

**پای برهنه راه رفتن**، به از كفش تنك در پا داشتن - رجوع شود: پا تهی كشتن.

**پای قابو** - خوابیده است - لش و بیمار شده و از جای خود تکان نمیخورد. چون وسیله معاش خود را فراهم دارد در زندگی جنبش و کوششی ندارد.

**پایت را با اندازه گلیمت دراز کن** - رجوع شود: پارا با اندازه.

**پای چراغ همیشه تاریک است** -

(۱) قابو ظرفی است که بشکلی شبکهای امروز از گل مسازند و در آن آرد کنند و امثال آن ذخیره کنند.

صاحب مال از مال خود کمتر استفاده می کند. نزدیکان توانگران و صاحبان جاه و مقام کمتر از دوران از نعمت مال با از نفوذ آنها بهره مند میشوند همانند: چراغ پای خودش را روشن نمی کند پای شمع تاریک است.

**پای خروست را ببند و مرغ همسایه را حیز مخوان** - وقتی از هوسرانی جوان خودتان جلو گیری کردید گناهی متوجه دختر همسایه نخواهید کرد و نیز بر عکس گویند «پای مرغ را ببند و خروس همسایه را حیز مخوان» و درین صورت مراد این است که وقتی از هوسرانی دختر ممانعت شد همسایه بدنام نمی شود.

**پای خریکیار در چاله می رود - هر کس در یک مورد بکبار گول می خورد و اغفال میشود.**

**پای خود را محکم کردن - خود را در امری یا کاری با مقامی پایدار و استوار ساختن.**

**پای در رنجیر نزد دوستان به که بایگاتگان در بوستان**

**پای در کفش کسی کردن - بمثل « باتوی کفش کسی کردن » رجوع شود.**

**پای دیوار کردن و صباکت نشستن کار خردمندان نیست.**

**پایش بسنگ خوردن - مانع رخوردن و در کاری که در پیش گرفته شد نومید شدن**

**مثال: مدتها در راه اختراعی که می خواست بکند رنج برد ولی بالاخره پایش بسنگ بر خورد و موفق نشد.**

**پایش را به بیرون کشیدن - از امری کناره جویی کردن.** مثال: من از مداخله در کار آنها پایم را بیرون کشیدم - نقیض: پامبانی کردن. پادکار کسی گذاردن.

**پایش روی بیل رفت - ناگزیر شد.** کرد نگیرش شد. گردنش بار آمد. مثال: پایش روی بیل رفت که تا فلان ملک را خریداری نکند آرام نگیرد.

**پایش روی پایش بند نبودن - از شدت خوشحالی قرار و آرام نداشتن.**

**پایش روی جانی بند نبودن - وضوح یا امری استوار نبودن ثبات نداشتن** مثال: این دولت ها پایش روی جانی بند نیست و بهین زود بها سقوط خواهد کرد.

**پایش روی پوست خر بوزه بند نبودن** همانند و بمعنی مثال بالاست

**پایش لب گور است - نزدیک بمردن است.** عمرش رو بپایان است همانند: آفتابش لب بام است. بالب گور داشتن.

**پای شمع تاریک است - همانند و بمعنی پای چراغ تاریک است.**

**پای فقیر لنگ نیست، ملک خدا تنگ نیست - و گاهی هم اضافه کنند « گربدهی ننگ نیست،**

**ورندهی جنگ نیست.»**

**پای گازی لنگ بودن لنگه بودن - پای گاز قمار بودن - نقصی در اجرای کار بودن** مثال: پای این کار لنگ است

**و پیشرفتی نخواهد کرد - وقتی این نقص مبین و مشخص باشد گویند: یک پایش لنگ است.**

**پای گته خمیر کرده است - کته جانی**

است که ناوابان و دهقانان در آن آرد و  
گندم نگاهدارند . همانند و بمعنی : پای  
تابو خوانیده است .

**پای کسی ایستادن** - از او حمایت  
کردن . نسبت باو وفادار ماندن . مثال :  
من درین گرفتاری بایت می ایستم و همه  
نوع پشتیبانی از تو می کنم باینکه این  
مرد سالهاست بستری شده ولی همسرش  
پای او ایستاده است و دامن از خدمت او  
در نکشیده .

**پای کسی تمام شدن** - برای کسی  
هستی خود را ازدست دادن یا دستخوش  
ضرب و زیان گردیدن .

مثال : هستی خود را پای فلان زن تمام  
کرد - با فلان شرکت کردم و هستی خود را  
پای او تمام کردم .

**پای کسی در کار یا دره یان بودن**  
مداخله داشتن در امری . مثال : در این جنگ  
و جدال پای فلان در کار است (یادر میان  
است)

**پای کسی نشستن** - در انتظار وصل کسی  
بودن . مثال : من پای فلان دختر نشسته ام  
و تا او را بزنی نگیرم از پای ننشینم - فلان  
زن با امید زناشویی با فلان مرد مدتهاست  
پای او نشسته است .

**پای کم از دیگری نیاوردن** - در کار  
یادر مقام و منزلت معنا یا ماده از دیگری  
کمتر نبودن و کمی نداشتن . هاوردهم  
شان بودن

مثال . کمال اسمعیل در شعر و ادب پای  
کم از خاقانی نمی آورد .

**پای مار و چشم مور خیر ملاکس**

ندید

**پای مالک است و منزل بسی دراز**  
حصول مقصود به سہولت امکان پذیر نمی  
باشد

**پای مرغت را بپند و همسایه رادزد**  
هنگ - مالت را حفظ کن و نسبت دزدی  
بدیگری مده .

این مثل در مسائل ناموسی نیز بکار  
میرود .

**پای ملخ نژد سلیمان بردن ران ملخ**  
در مورد اعتذار از تقدیم هدیه و حقارت  
آن ایراد می شود و بیشتر این شعر سعدی  
پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب است  
ولیکن هنر است از موری در این مورد  
بصورت مثل ایراد میشود

**پایه اش بر آب است** - ثبات  
استقامتی ندارد .

بنیانش استوار نیست .  
مثال : این شغلی که تود پیش گرفت ای  
پایه اش بر آب است .

**پایه اش را روی رس گذاشتن** -  
اساس آن را استوار ساختن .

مثال : حقوقی که در اداره بمن میدادند  
ثابت نبود ولی بر اثر جدیتی که کردم  
پایه اش را روی رس گذاشتم

**پایه پایه بر توان رفتن بام** . پایه پایه  
رفت باید سوی بام - همانند : نزد بان بله  
بله .

**پایین پایین ها نمی نشینند ، بالا**  
**بالا هم جانست** - در مورد اشخاص بلند  
نژاد می گفته نمی شود که بموقع و مقام خود



فانع نیستند و لیاقت احراز مقام بالاتر را هم ندارند.

**پایین تف کنی ریش است، بالا صیقل**  
در هر دو صورت زیان خواهی دید

**بتکشی؛ است - ثروت فراوان دارد**  
همانته. کار و بارش چاق است

**پته اش را نمیخواند - اعتنا بگفته اش**  
نمی کنند مثال: رئیس خوبی است ولی

**کارمندان پته اش را نمی خوانند:** همانته.  
مجلس نمی گذارند.

**پته اش با آب دریا میخورد (یا بهند**  
میخورد) بسیار ثروتمند و توانگر است

**پته اش (یا پته کسی) روی آب افتادن**  
رسوا شدن. آشکار شدن. عوام گویند:

**تا به اش روی آب افتاد.** همانته. بخیه اش  
روی آب افتاد. میچش گیر افتاد

**بج بیج کردن نجوی کردن - سر تو**  
گوشی حرف زدن

**پخته کردن کار - مقدمات کاری را**  
آماده کردن تا اجرای آن دستخوش اشکالی

نشود.

**بخش و پلا کردن.** در اصطلاح مردم

اصفهان بمعنی پراکندن است. مثال. زن

**شلخته است همیشه اثاث خانهاش بخش و پلا**  
است.

**همانته: پرویش بودن.**

**پدر دار - همانند و بمعنی: با با**  
تنه دار.

**پدر در اعسل بسیار است اما فرزند گرمی**  
دار است (۹)

**پدر کسی پیش چشمش آمدن -**  
رنج و آزار بسیار دیدن - صدمه فوق العاده

خوردن.

**مثال: از بس در راه انجام این کار**  
زحمت کشیدم و صدمه خوردم پدرم بیش چشم

آمد.

**پدر و مادر با و لاد بسته اند او لاد بسک**  
پدر و مادر عاشق پیاوارند

**بجرد یک دو بدستم آمد با افتاد، پدرش**  
را در آوردم یا سوزاندم.

**پدر کشتی و تخم کین کاشتی پدر کشته را**  
کی بود آشتی.

**پدر کسی را در آوردن (یا**  
سوزاندن) کسیرا رنج و آزار بسیار

دادن.

**مثال:**

**بر انداختن پرا افکندن - بر ریختن -**  
و درمانده شدن - تسلیم شدن

**مثال: لاخره ما که در مقابل استدلال**  
های منطقی یادر مقابل زبان آوری شما پر

**انداختیم یا بر ریختیم تا آنجا که عقاب پر**  
بریزد از پشه لاغری چه خیزد.

**پرووت شدن گیج و پریشان شدن:**

**مثال: بیچاره از بس آزار دیده است پرووت**  
شده است.

**پرت افتادن «یا واقع شدن» - کنار**  
افتادن.

**مثال: من در آن مجلس از دوستان خود**  
پرت افتاده بودم دهکده ما از آبادیهای

**این بلوک یا بخش خیلی پرت واقع شده**  
است.

عوام «پرك» هم تلفظ می کنند .  
پرت شدن . افتادن از جای بلندی است  
و در اصطلاح . بمنی گپیچ شدن و در اشتباه  
افتادن .

مثال در معنی دوم : در موقع طی کردن  
کوچه های تنك و تاريك ناگهان پرت شدم  
و راه خود را گم کردم .

در موقع نوشتن مقاله ناگهان پرت شدم  
و رشته مطلب را از دست دادم پرت شدن  
حواس نیز گویند

مثال : ناگهان حواسم پرت شد و رشته  
مطلب از کفم خارج شد .

پرت و پلا گفتن - سخنان خارج از موضوع  
گفتن - باوه سرامی کردن .

مثال : هر موقع در مقام مطالبه طلبم  
از او برمی آیم در جواب من پرت و پلا می  
گوید .

همانند : دردی گزین .

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش  
بد است گزیت نا اهل را چون گردگان  
بر گنبد است

پرجبرئیل - اصطلاحی برای پول .  
مخصوصاً پولی که بر شوت دهند .

مثال : کیفش تکان خورد و صدای  
پرجبرئیل از آن برخاست . درین معامله  
بر جبرئیل بکار برد (رشوه داد) تا منظور  
خود را از پیش برد .

پرجانگی کردن - بر حرفی کردن زیاد  
حرف زدن .

مثال : از بس پرجانگی کرد بالاخره  
طرف را خسته کرد و او را از دو  
برد .

پز چشمی غربال از بز دلی  
آسیاست

پز خورد و کم دو کسی که زیاد میخورد  
و کم کار می کند .

پزدلش هم خبر دار نشدن - در وقوع  
واقعه یا موضوعی بی اعتنا ماندن . مثال :

« پرده پاره کردن » هم می گویند وقتی  
صدای شلیك بلند شد من پزدلم هم خبردار  
نشدم (پز درین اصطلاح با تشدید را تلفظ  
می شود .

پرده از روی چیزی برداشتن یا  
بر گرفتن - نهفته و سر برافش کردن .  
پرده پوشی کردن - اغماض کردن .  
گناه کسی را پنهان ساختن .

پرده دری کردن اغماض کردن گناه  
کسی را پنهان ساختن .

پرده کسی یا پرده مردم « پرده پاره  
کردن » هم گویند

مدر تا پرده ات ماند بجای - آبروی  
دیگران را مبر تا آبروی خود محفوظ  
بماند

پرو یختن پرافکندن . عاجز و ناتوان  
شدن بستوه آمدن

پرزدن دل برای کسی یا چیزی -  
بسیار مایل بودن بچیزی شوق زیادی بچیزی  
داشتن .

مثال : دلم برای دیدن او یا بدست آوردن  
فلان چیز یا خوردن فلان میوه پر می -

زند

پرسان پرسان بکجه میتوان رفت (یا)  
بتوان رفتن نشانی هر جا و هر منزلی را با

بر مشهای مگر می توان بدست آورد عوام  
می گویند : برسوں برسوں میروند خانه  
خاله کلثوم گویند برسوں برسوں میروند  
هندستون ( هندوستان )

پرسه زدن - گردش کردن در اطراف  
واکناف گشتن . مثال : مدتی است سر -  
گردان است دور خیابانهای شهر پرسه  
میزند یاد اطراف دنیا پرسه میزنند  
پرش همسایه را از همسایه میکنند  
همسایه باید از حال همسایه خبر دار  
باشد

پرش رفته کمش مانده - قسمت زیادش  
رفته - قسمت کمش مانده است مثال ( مریض )  
این بیماری مرا کشت پرستار برد بار باش  
پرش رفته کمش مانده است  
پرشیدن پیمانه نزدیک شدن مرك .  
همانند آفتابش لب بام است چراغ عمرش  
سوسومی کند

پرش کسی را گرفتن شرس دامنگر  
کسی شدن خشمش متوجه کسی گردیدن  
مثال : امروز پیدا است خیلی خشمگین و عصبی  
است بپارش ترا بگیرد

پر عقاب آفت عقابست همانند دشمن  
طاوس آمد پراو

پر کردن کسی - با سعادت و سخن  
چینی کسی را علیه دیگری برانگیختن .  
مثال : از بس از من نزد پدرم بد گفته اند مرا  
طاوری پر کرده اند که گمان نکنم از من در

گذرد

پرنده پر زدن . معنی خلوت و خاموش  
بودن دیاری حضور نداشتن  
مثال : منزل آنها بقدری خلوت بود که  
پرنده هم در آنجا پرنمی زد .

پرو بال زدن - در مورد نفرین بکار می  
رود چنانکه فسی المثل مادر بفرزند  
گوید :

« الهی پرو بال بزنی » و مراد این است  
که همانطور که مرغ در موقعیکه سرش  
بریده می شود پرو بال میزند و چنان می کند  
تو هم همانسان بسختی جان بکشی .

پرو پا انداختن برای کسی - همانند  
پا پوش دوختن دو قرص کردن دو قلی . جفت  
کردن

پرو پا قرص - محکم و استوار . شخصی  
که در هر امری پایدار است ثابت المقیده است  
مثال : فلان در دوستی مرد پرو پا قرصی

است یاد در مسلک و مرام خود شخص پرو پا  
قرصی است .

پرو پوشال کسی ریختن - از قدرت  
و نفوذ افتادن .

مثال : تا مصدر کار بوده خیلی جاه و جلال  
داشت ولی حالا که خانه نشین شده پرو  
پوشالش ریخته است .

پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان .  
پری باد بو کی گرد دهم آغوش -  
مصاحبت یا مزاحبت یا موانعت این در

ممکن نیست .

پزعالی، جیب خالی - پز ماخوذ از کلمه فرانسوی است این مثل مستحدث و مرادف است بامثل بادنبه سبیلش را چرب کرده است»

پسار قص ماهم همیشه به کتاب داستان های امثال رجوع شود

پس از قرنی شنبه به نوروز افتد همیشه این اتفاق روی نمی دهد بحدت چنین یاجنان خواهد شد .

همانند هر روز گاو نمیرد تا کوفته شود ارزان هر روز عید نیست

پس از من گو جهان را آب گیرد همانند : دنیا پس مرك ماچه دریاچه سراب

پس انداختن - عقب انداختن توالد کردن فرزند بوجود آوردن مثال در مورد اول مسافرت خود را به تهران پس انداختم (پس انداز که بمعنی صرفه جوئی است از همین ریشه است) مثال در مورد دوم : فلان دائما کارش پس انداختن اولاد است

پس بر آمدن - پس کسی بر آمدن حریف بودن مثال : هیچکس در زور آزمائی (بادر زبان آوری) پس من بر نمی آید - او از عهده کردن این کار پس بر نمی آید.

پستان بتنور چسباندن اظهار دلسوزی و محبت کردن . مثال : نمی خواهم این اندازه سنگ او را

بسیه بزنی و برایش پستان بتنور چسبانی او خود يك تنه حریف همه ماه است .

پستان مادر را گاز گرفتن . بسیار متقلب و حقه باز و بد نفس و شرارت پیشه و بیرحم بودن از فرط بد نفسی مزای نیکی را به بدی دادن .

پسته ییمغز اگز لب واکندر سوا شود همانند : تا مرد سخن نگفته عیب و هنرش نهفته باشد

پیشخوان را به پیشخوان زد و رفت پیشخوان تخته ایست که بقالها و نانوایا و قصابها در مقابل دکان خود گذاردند و پشت آن بایستند و فروش کنند و منظور از پس خوان کلمه ای جزدین موردحتی بین عوام مصطلح و معمول نیست آنچه بنظر نگارنده میرسد اصل و صحیح این مثل پس خانه را به پیش خانه زدن است و درین صورت این هر دو واژه بمعنی باروینه پادشاهان و امیران و سرداران جنگی است که از پیش و پس موکب یا از روی آنان میبردند و اگر احياناً شکستی در اردو دست میداده بی نظمی در آن راه می یافت و همگی افراد فرار میکردند طبعاً پس خابه و پیش خانه نیز نظم خود را از دست داده بایکدیگر برخورد میکردند و در هر دو صورت مراد مثل این است که : اثاث خود را بهم زد و رقت یا فرار کرد یا در انجام مقصود شکست یافت و رقت یادر مبارزه ای که در پیش گرفته بود مواجه با شکست گردید.

پس دادن درس - درس گذشته را  
که آموزگار داده است نزدی خواندن  
مثال دانش آموز درس دیروز خود را  
خیلی خوب پس داد.

پسر خاله دسته دیزی - خویشاوند  
خیلی دور. مثال: فلان باشماچه خویشاوندی  
دارد؟ مخاطب: پسر خاله دسته دیزی بنده  
هستند.

پسر زائیدم برای رندان، دختر  
زائیدم برای مردان، خفودم مانده ام  
سفیل و سرگردان - این پیمان مادری  
است که در شکایت از بی مهری فرزندان  
پسر و دختر خویش گوید ولی در مورد  
کسان دیگری هم که پرورده خوان نعمت  
شخصی هستند و کفران نعمت کرده و دیده  
از مهر و محبت پرورنده خویش بر بسته اند  
ایراد نمایند.

پسر کو ندارد نشان از پدر  
تو ییگانه خوانش مخوانش پسر  
پسر که ناخلف افتد پدر ز ندچویش  
پدر که ناخلف افتد پسر چکار کند؟  
پسر نوح با بدان به نشست

خاندان نبوتش گم شد -  
سك اصحاب كهف روزی چند  
پی نیکان گرفت و آدم شد )  
پسر و دختر هندوانه سر بسته اند -  
ممکن است ز ناشویی آنها خوب یابد در  
یابید >

پس زانو نشستن - غمگین و اندوهناک  
بودن. اشخاص غمگین غالباً در موقع نشستن

زانور بلند کرده سر بر روی آن می گذارند  
و در دریای فکر و اندوه غوطه ورمیگردند  
اینست که می گویند فلان پس زانو نشسته  
است و غم می خورد.

پس شاشیدن - ترقی معکوس کردن  
بجای ترقی راه انحطاط پیمودن. مثال:  
فرزندان تو بجای اینکه پیش بروند پس  
می شاشند؟

پس گوش انداختن (یا) پشت گوش  
انداختن - بتأخیر انداختن مسامحه کردن  
مثال: هر چه بیشتر برای وصول طلبم باو فشار  
میتآورم او بیشتر پس گوش یا پشت گوش  
می اندازد.

پس مانده گاو را خر میخورد  
و امانده پس مانده خر را بگاو باید داد  
مرد شریف و بزرگوار هرگز زیر بار ریزه  
خواری خواند و نان نرود

پشت به بخت کردن - با ارتکاب رفتار  
بدیالاجاج پشت با بسمادت و اقبال خود  
زدن

مثال: رئیس تجارت خانه میخواست او  
را مشمول عوطف خود قرار بدهد ولی او  
پشت بیخت خود نمود و از قبول پیشنهادات  
وی سر باز زد.

پشت بچیزی کردن بی اعتنائی کردن  
ترك کردن چیزی.

پشت بر زمین (یا بر زمین) آوردن -  
مفلوب کردن حریر (این اصطلاح از کشتی  
گرفتن دو حریر گرفته شده است مثال:

خیلی ادعا میکرد که چنین میکنم و چنان میکنم ولی من سرانجام پشت او را بر زمین آورد

پشت بندش آس بودن پشتیبانش قویست .

همانند . پشتش بشاه کوه است

پشت پا زدن - ترك علاقه کردن از چیزی . بی اعتنا شدن مثال : فلان پشت پا بتمامی مقامات زده و گوشه گزینی را اختیار کرده است .

پشت پشقاب یادوری کشیدن وقتی کسی را بقطع احسانی و نعمتی که سابقه نداشته تهدید کنند این مثل ایراد میشود در مراد آنست که حالا که در داخل پشقاب برایم طعام نمیکشی پشت پشقاب بکشی . مثال : اگر چنین باچنان نکنی من بعد بشو محبت نخواهم کرد مخاطب چه موقع سابقه داشته است که تو نسبت بمن محبت بکنی . پس از این پشت پشقاب بپشت دوری بکش

پشت تا پوز بزرگ شدن یا بار آمدن بی تجربه و بی اطلاع بار آمدن مثال مرد بی تجربه ایست چرا که پشت تا پوز بزرگ شده است .

پشت چشمه نازک کردن - کنایه از نفوذ فروختن و تکبر است .

پشت خشت باز ماندن است - انتظار کسیرا نداشتن . طمع و چشم داشت محبتی یا احسانی را نداشتن (این اصطلاح مثلی

رابشوخ و استهزا در جواب کسی گویند که بخواهد درباره آمدن یا نیامدن خود یا انجام دادن یا ندادن کاری بر دیگری منت بگذارد

مثال . اگر دیروز خدمت نرسیدم یا کار شما را انجام ندادم یا فلان هدیه را برای شما نفرستادم معذور بودم . مخاطب بده من هم پشت چشم باز بود (یعنی انتظاری نداشتم

پشت در پشت یا پشت اندر پشت - پدر بر پدر مثال : ماهمه پشت اندر پشت یا پشت در پشت اهل شعر و ادب هستیم .

پشت دست را داغ کردن با خود عهد کردن در عدم انجام کاری یا تعهد نکردن امری

مثال : پشت دستم را داغ کردم که هرگز با تو معاشرت و داد و ستد نکنم پشت دست گزیدن یا خاؤیدن - نادم و بشیمان شدن و افسوس و دریغ خوردن

پشت راست کردن - کمر راست کردن کامیاب شدن . راحت شدن . مثال : پس از مدت ها تحمل بد بختی تازه پشت با کمر راست کرده است

پشت سر کسی نماز خواندن - قابل اعتماد بودن در مورد مقایسه با دیگران (یا شخص معینی) از لحاظ نیک کرداری تفاوت بسیار داشتن . مثال : فلان بقدری قابل اعتماد است که می توان پشت سرش نماز خواند - فلان در معامله

نسبت به پدرش بقدری بهتر است که باید  
بشت سرش نماز خواند .

**بشت سر مرده دروغ می گویند**  
دروغ را همیشه از زبان شخصی غایب نقل  
میکند نه از قول کسی که حضور دارد  
**بشتش بادخورده - بشتش چائیده**  
**بشتش سر در شده - بس از مدتی بیکاری**  
دست و دلش دنبال کار نمی رود دلسرد شده  
است .

**بشتش پشاه کوه است < شاه کوه >**  
کوهی است در جنوب شهر اصفهان و مراد  
این است که نقطه اتکاء او قوی و توانا  
است .

**بشتش شکسته شدن - پشتیبانی را از**  
دست دادن مصیبت ناگواری وارد آمدن  
مثال: با ازدست دادن برادر بشتش شکسته  
شد با از بین رفتن مال و مثال بشتش شکسته  
شد .

**بشت قبالة مادرش افتاد؟ (مگر ..)**  
ایدا ربطی با ندارد بهیچوجه تعلقی به وی  
ندارد .

مثال او مدعی است که این کتاب مال  
اوست . مخاطب باوجه مربوط است مگر  
بشت قبالة مادرش افتاده

**بشت کسی را داشتن - از او حمایت**  
کردن .

مثال : میخواهند او را آزار کنند ولی  
من بشت او را داشتم و موفق نشدند (بشت قدش  
را داشتن نیز می گویند)

**بشت گرم بودن - امیدوار بودن مثل:**  
اگر بشت من گرم باشد یا اگر پوست مرا  
گرم کنید مطمئن باشید وظیفه خود را با  
بهترین نحوی انجام میدهم . نقیض . بشتش  
چائیده

**بشت گرمی داشتن نقطه اتکاد داشتن :**  
مثال بشت گرمی من بقوت اراده و جرئت  
و جسارت خودم است نه به نیروی دیگران  
**بشت گوش با نداختن - در اجرای امری**  
مطاطله و مسامحه کردن مثال: هر خواهشی  
از او بکنی قبول می کند ولی موقع عمل  
که می شود بشت گوش میاندازد بشت گوش  
انداختن هم می گویند

**بشت گوش خارا ندن - تسامح کردن**  
در اجرای امری مثال: گفتم فلان کار را بکن  
چرا بشت گوش ترا برای من خارا ندی  
**بشت گوش فراخ مسامحه کارگی**  
که در اجرای هر کاری حوصله زیاده از  
اندازه و مقرون به تنبلی از خود بروز  
بدهد .

**بشت و رویکی - يك رنگ - يك رو -**  
غیر منافق .

**بشت و رویش معلوم نبودن منافق**  
دورو و دورنگ بودن

**بشت هم انداختن - تقلب کردی در کار**  
تدبیر آمیخته به تزویر کردن .

**بشت هم انداز - متقلب مزبور مثال**  
شباهت روز کارش بشت هم اندازی است

**پشگل** تر کیده است جوز در آمده است - در مورد کود کانی که نزد پدر و مادر خود لوس و نتر هستند گفته می شود مثال : مگر پشگل تر کیده و جوز در آمده این آقا زاده خود را اینهمه لوس و نتر بار می آورد .

**پشگل** داخل هویز کردن - مغاوط کردن دو شیئی متضاد ولی این اصطلاح مثلی بیشتر در موردی گفته می - شود که کودک کی خود را داخل عده ای بزرگ تر از خود بکند یا شخص پستی و بی - سوادی خود را وارد جری که ای محترم تر و مطلع تر از خود کرده و در امکان او عقاید آنها مداخله نماید

همانند : چنندر یا پیا زهم جز و میوه جات شده است

**پشک و هشک** در نظرش یکسان است بین خوب و بد تمیزی نمی دهد

**پشم** اندازش بد نیست - با ابهت اس - هیکل را زنده ای دارد مثال : فلان هیکل صلابت آمیزی دارد پشم اندازش بد نیست ظاهر با ابهتی دارد

**پشم چه ، کشک چه** - در مورد منکر شدن نسبت چیزی یا امری ابراد میشود مثال : کدام مسا بر ابا من داری کدام کتاب را با من داری کشک چه پشم چه ؛ یا بالعکس پشم چه کشک چه

**پشمش** بدان - اهمیت این مطلب مده مثال میترسم عداوت او بالاخره اسباب زحمت بشود مخاطب : عداوت او را هم پشمش بدان چه اهمیتی دارد .

**پشم** و پیله اش را بیاد داد - سخت خشمگین شد (موقیمکه سخت خشمگین و عصبی شوند غالباً موی سر روی میکنند و این مثل از آنجا پیدا شده است) **پشم** و پیله اش ریخته است - بیمار شده است کفایت و لیاقت اولیه خود را از دست داده است .

مثال : تا قدری ریاست خود را از دست داده پشم و پیله اش ریخته است .

**پشمی** بکلاش نیست عرضه و لیاقتی ندارد

اگر کدخدای ده ما پشمی بکلاش بود ، آن پیش آمد ناگوار در آبادی مانمی شد « پشم در کلاه نداشتن » هم گفته می - شود .

**پشه** چوپر شد بز ند پیل را (عوام می گویند پشه که زیاد شد فیل را میزند ) همانند : آری باتفاق جهان می توان گرفت .

**پشه** را در هوا نهل کردن - بسیار ند و زرنک و دن .

**پشه** لگدش زده است در مورد کسی که با جزئی درد بنای ناله و فغان را گذارد و گاهی را کوهی کند بطریق شوخی و استهزا گویند .

**پشیمانی** اگر شاخ داشت شاخ من حالا با آسمان رسیده بود . در مورد شدت پشیمانی گفته می شود

**پشیمانی** چه سود چو در اول خطا کردی

**پشیمانی** سودی ندارد **پشیمانی** شاخ و دم ندارد اتفاق بد



وقتی روی داد طبعاً پشیمانی بار می آورد.

**پف آب (پوفاب) به گند یا بوی کچی**  
زدن. بر سبیل تحقیر و استهزا در مورد ناتوانی تهدید کنند گفته می شود مثال: فلان گفته است پوست از سرم خواهد کند ولی پوفاب به گند (یا تخم) ما بوییم (یا اسبیم) هم نمی تواند بزند

**پالاس شدن (در جایی یا نزد کسی**  
دیر ماندن مدت مدیدی در جایی اقامت کردن مثال مدتی است در منزل ما پالاس شده است و بیرون نمی رود

**پل بردر یا نمیتوان بست.** کار محال نمی توان کرد

**پل خر بگیری - سر پل خر بگیری**  
جای امتحان و پس دادن عقوبت این مثل از آنجایی آمده که گویند روز قیامت بندگان خدا عموماً باید از روی پل صراط بگذرند که یکطرفش راه بهشت و طرف دیگرش راه دوزخ است هر کس آزموده و بیگناه است بطرف راه بهشت می افتد و هر کس گناهکار است بطرف راه دوزخ سرنگون میگردد

مثال فلان بسیار مرد شرات پیشه وستم کاری است کسی هم نیست جاو او را بگیرد

**مخاطب بالاخره سر پل خر بگیری جلوش**  
را خواهند گرفت.

**پل را نشانی بدهید.** به کتاب داستان های امثال رجوع شود.

**پلش آنسر (آنطرف) آب بودن**  
کار بیفایده و بیهوده و بمقصود نرسیدن. و سببش برای انجام مقصود سودمند نبودن

مثال: پلی است آنطرف آب بیش بینایان دو تا شدن بر کوع و سجود این مردم ولی امروز در گفتار عامه بیشتر افزاده این معنی را می کنند که کارش خراب است «یا کلاهش پس مهر که» است مثال: فلان با این طرز رفتاری که در پیش گرفته است پلش آن سر آب است

**پلومه او به چرتیر است** چون قدرت با اوست حق با اوست حق با کسی است که زور و (بول) و قدرت در کف اختیار اوست و نیز گویند حق با علی است ولی پلر معاویه چرب تر است.

**پله اش چمتن - خشمگین شدن بطور ناگهانی**

مثال: خیلی صبر و حوصله کرد ولی سر انجام طاقت نیاورد و پله اش جسته و پشانی نمره کشیدن را گذاشت.

**پلنك ابر را بالای سر خود نمیتواند**  
بیمید - حسود است برای ایراد این متن غالباً گویند.

مثال پلنك میماند ابر را بالای سر خود نمیتواند به بیند

**پلنگ طبیعت حسود**

**پنبه از گوش در آوردن (یا بیرون کشیدن)** بکلی منصرف شدن از فکری یا

از انجام کاری این اصطلاح بیشتر بر سبیل امر یا نصیحت بکار رود (مثال: پندره پسر) این پنبه را از گوش خود بدر کن که بگذارد ترک تحصیل کنی این پنبه ها را از گوش بیرون بکشید که دیگر جامعه شما اجازه قدرت نمایی بدهد پنبه بریش کسی گذاشتن تملق کسی را گفتن

پنبه در گوش گذاشتن - خود را به  
کری و ناشنوی زدن . غافل و بیخبر -

بودن

مثال : هرچه بیشتر نصیحتش کنم ،  
کمتر توجه کند - گوئی پنبه در گوش  
گذاشته است یا پنبه در گوش دارد .

پنج انگشت برابر نیست - همه یکسان  
نی‌شوند .

پنج انگشت برابرند ، اما برابر  
نیستند - در مورد عدم تساوی سجایای  
روحی و ملکات اخلاقی اشخاص گفته می  
شود .

همانند : خدا پنج انگشت یکسان  
نکرد .

پنجول زدن پنجه کشیدن یا پنجه خراش  
دادن چیزی .

پنجه با شیر و موش با شمشیر زدن  
کار خردمندان نیست

پنجه بروی کسی زدن - نسبت به کسی  
مخصوصا بزرگتر از خود بی ادبی کردن  
این جوان کار وقاحت را بجائی رسانده که  
پنجه بروی پدر میزند

پند پدر مانع نشد رسوای مادر  
زاد را

پندش دادم از پندش در رفت -  
پند دوم بکسر حرف «پ» است و در لغت  
و در اصطلاح مردم اصفهان بمعنی مقعد  
آمده است

پندش بنادان بارانست در شور -  
ستان

پنیرش تمام شده است بکتابداستان  
های امثال رجوع شود

پوست از سر کسی کندن پوست کندن  
از سر کسی - آزار و اذیت سخت بر کسی  
وارد آوردن کيفر سخت به کسی دادن مثال :  
تادستش میرسید از سر من کند حالا هم که  
من دستم میرسد پوست از سر او خواهم  
کند .

پوست انداختن - از سختی و صوبت  
کاری بستوه آمدن مثال ترجمه این کتاب  
بقدری سخت بود که من از نقل آن بفارسی  
پوست انداختم .

پوست خور کن - مردم محیل و مکار  
که مردم را اغفال کند و مال آنها را بربایان  
ببرد یا بر اثر کرانفروشی لغت کند .

پوست خرو دندان سگ - این دو  
شایسته یکدیگرند این در خور اوست .  
پوست سگ بروی خود کشیدن -

سخت بر رو و وقیح بودن  
پوست کلفت قرار خور - در تحمل  
مشقات بسیار بردبار بودن بسیار سفت و  
محکم بودن -

پوست کدده گفتن - باصراحت آنچه  
بیان کردن . همانند رك گفتن

پوست و استخوان شدن يك پوست  
و يك استخوان شدن - سخت لاغر  
شدن .

پوست و گوشت را از هم جدا کردن  
دو نفر دوست صمیمی یا فرزندان مادر یا پدر و

فرزند را از یکدیگر جدا کردن مثال : کار  
تفتین و سعایت او بجائی رسید که مادر و  
فرزند یا پوست و گوشت را از یکدیگر  
جدا کرد.

**پوستین** بهر دی آمد، نی بهار - هر چیز  
باید بجای خود مصرف شود

**پوستین** کسی دریدن در پوستین  
کسی افتادن - غیبت کردن در غیاب کسی  
بد گوئی کردن .

**پولاد بهند بردن** - همانند زیره  
بکرمان بردن

**پول** است نه جان است که بتوان آسان  
داد اغلب رسبیل شوخی در موردی که  
بخواهند از پرداخت پولی که مدیون هستند  
با بصورت وام طلبیده شده امتناع کنند  
ایراد و نیز در مورد اشخاص خسیس که  
پولشان بجانشان بسته است ، گفته  
می شود.

**پول بده و روی سبیل شاه نقاره خانه بساز**  
**پول دارد و روی سبیل شاه نقاره خانه**  
میسازد .

رجوع شود به : با پول روی سبیل  
شاه .

**پول پول را پیدا میکنند یا میکشد** یا  
نمی آورد - داشتن سرمایه است که ایجاد  
سرمایه بیشتری می کند .

**پول یز بان را بآدم ز باندار نمی**  
**دهند** مقصود از باندار در اینجا > زبان  
در از > یاد دریده دهن > باز و دار است و مراد  
این است که پول خودتان را به مردمی که زور  
مندتر از خودتان هستند یا مردم بددهان که  
که در موقع مظالمه شمارا بیاد فحش گیرند

بصورت وام ندهید

**پول پیدا کردن آسانست ولی نگاه**  
**داشتن آن دشوار** - برخی هم گویند پول -  
پیدا کردن آسان ولی خرج کردن آن  
دشوار است

**پول حرام یا خرج شراب شور همیشه**  
**یا شاهد کور** - همانند پول . دادن خرج  
بواسیر می شود باد آورده را بادش برد  
پول را و بلا خرج و امصیبتی می شود .

**پول خون پدر خواستن** قیمت و بهای  
چیزی را گران گفتن و نیز بتعرض بکسی  
گفته می شود که توقع و خواهش خود را با  
فشار و بیجائی بکنند مثال . در مورد  
اول : این تاجر در فروش کالای خود  
بقصری بی انصافی می کند که گوئی پول  
خون پدر خود را می خواهد مثال در مورد  
دوم مگر پول خون پدرت را میخواهی که  
در انجام مسئولیت این اندازه سماجت و  
اصرار میکنی .

**پول حلال مشکلات است .**

**پول را بار خرم میکنند** - تنها پول  
ایجاد احترام نمی کند .

**پول روی پول میرود خاک روی**  
**خاک** - سرمایه ایجاد استفاده می کند ۹  
همانند : پول پول می آورد - پول پول را  
پیدامی کند .

**پول داده ام میخورمش به مثل : اگر**  
**قاری کنی و اگر قوی کنی در کتاب داستان**  
های امثال مراجعه شود .

**پول دارد که صدای (آواز) خروس**  
**نخفیه** - است - آقدر پول دارد که حتی زیر  
خاک کرده و صدای خروس هم بکوش پول او  
نرسیده است

پولدارها بکعباب خوش اند و  
بیولهایوی کباب پولدارانرا کباب

و بیولان را دود کباب پول را آدم  
پیدا میکند ولی آدم را را پول پیدا  
نمیکند - آدم می تواند با سعی و کوشش  
خود پول پیدا کند ولی پول نمی تواند وقتی  
نزد شخص بی شخصیتی رفت در او ایجاد  
آدمیت بکند آدم می تواند با جدیت و  
ولایت خود پول پیدا بکند ولی اگر بر  
اثر حرص زاید از حد جان خود را در راه  
یافتن پول از دست داد پول نمیتواند حیات  
او را تجدید و از لاشه او آدم جاننداری  
تحويل نماید.

پول را با کاغذ چیدن (یا بریدن)  
بیقدر و قیمت داشتن پول. مثال چرا این  
اندازه و لغرچی میکنی پول را که با کاغذ  
نمیچینند (یا پول را که از کاغذ نمیبرند)  
پول سفید برای روز سیاه - از پس  
انداز کردن برای روزهای تاریک زندگی  
نباید غفلت کرد.

پولش از پارو بالا میرود - پول  
فراوان و بی حساب دارد (ساقا چون اسکناس  
یا بانک برای ذخیره کردن پول نقره نبود  
وقتی زیاد روی هم متراکم می شد برای بالا  
زدن و جسم کردن آن مجبور بکار بردن  
پارو بودند و این مثل از آنجا پیدا شده  
است.

پولش لوی حییش سنگینی میکند  
نمی تواند آنرا نگاهدارد آن را بیهوده  
خرج میکند.

پول عاشقی بکیسه بر نهی گردد -  
پولی که در راه عشق و عاشقی و هوسهای

جسمانی صرف میشود هرگز باز نمی -  
گردد

پول علف خرس نیست - علف بیابان  
برای خرس مفت است ولی پول علف بیابان  
نیست که آنرا مفت و رایگان بهر کسی  
بدهند بعضی معتقد اند که «علف هرز» است  
نه «علف خرس» و علف هرز علف خود  
رواست.

پول غول است و ما بسم الله - بین عوام  
مرسوم است که در موقع ترس از جن و غول  
نام خدا را بزبان آورده (بسم الله الرحمن  
الرحیم) میگویند و معتقد اند که جن یا غول  
از شنیدن نام خدا میترسد و فرار اختیار  
می کند روی همین اصل اشخاص بی پول هم  
می گویند «ما بسم الله شده ایم پول از ما  
فرا می کند».

پول قلب هر جابر و دواز گردد - پول  
تقلبی فسادش زود معلوم و بدهنده آن  
باز میگردد و این مثل بطور اعم نسبت بهر  
چیزی که با قلب و تزویر تهیه شده باشد ایراد  
می شود

پول کم، هلیقه، بخیار، بر سبیل استهزا  
در مورد کسانی گفته میشود که با پول اندک  
آرزوی انجام کارهای بزرگ یا خرید چیز  
های گران دارند

پول.. دادن خرج و بواسیر میشود  
همانند: حرام از همان یزاهی که آید  
میرود

پول که زیاد شده خانه تنگ می  
شود زن زشت - پول و ثروت وقتی زیاد  
شد هوسهای انسانی را تحریک می کند و

چه بسا با او بکارهای ناشایست وامی - دارد.

**پول گرد و باز دراز** - برسم امتناع بکسی گویند که چیزی را مجاناً توقع کند.

مثال: این فندک شما بسیار زیباست اگر آنرا بمن ببخشید ممنون می شوم. مخاطب معذرت می خواهم پول گرد و باز دراز بروید از بازار خریداری کنید.

مثال دیگر: این دستمال خودتانرا بمن ببخشید مخاطب نمی بخشم: سائل: چه مانعی دارد پول گرد و باز دراز، می روم از بازار خریداری میکنم

**پول ماسکه عمر دارد؟ (مگر...)** وقتی کسی پولی بدهد و خریدار متاعی بشود که با همان مبلغ پول بدیگری فروخته اندولی به وی نفروشد این اصطلاح مثلی را بر سبیل تعرض و استهزاء ایراد کند و نیز در موقعی که پول بدهد و انجام کار یا ایفای خدمتی را خواستار شود ولی مسئولش را اجابت نکنند ایراد نماید

مثال: در مورد دوم او باب! شوfer مگر پول من سکه عمر دارد که نزد او باب سابقاً آنطور دلسوزانه کار میکردی و اینجا برای من سرسری کار می کنی؟ یا معلوم می شود پول من سکه عمر دارد که اینطور سرسری برایم کار میکنی

**پول نداده میان لحاف خوابیده** به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود

**پول نداری سگ بز** - مزاح بکسی

گویند که برای مصرف خرجی اظهار بی پولی بکنند.

مثال: خیلی میل دارم اتومبیل شیکي خریداری کنم وای افسوس که پول ندارم

مخاطب درین صورت بروسک بز یا پول نداری بروسک بز

**پول و او یلا خرج و امصیبتا می - شود** - همانند و بمعنی «باد آورده را بادش برد»

**پهلوان از پوست خر بوزه زمین میخورد** - همانند يك تب يك پهلوان را خواباند.

**پهلوان از پرفنی بزمین میخورد** گاهی هم تجربه و اطلاعات زیاد موجب عدم موفقیت میشود؟ همانند: آدم زرنگ پایش روی پوست خر بوزه بنداست.

**پهلوان زنده را عشق است** نقد موجود یا شخصی زنده یا حاضر را رها کردن و دنبال نسیه موعود یا شخص مرده یا غایب رفتن از بیخردی است همانند تقدرا به نسیه نباید داد تقدرا عشق است نقدی از هزار نسیه بهتر باشد

**پهلوان ننه است** به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود

**پهلوه به پهلوه دادن - پهلوه دادن -** کومک کردن - یاری نمودن - مثال: اگر فلان پهلوه به پهلوهیش تمیدداد حتما در آن معامله با مبارزه یا رزندگی شکست مییافت

**پهلوی بندی بکسی دادن -** « پهلوی

بندی » دستمال یا سفره کوچکی است که چند قرص نان در آن گذاشته به پهلوی بندند و این اصطلاح نیز معنی اصطلاح بالا را دارد .

مثال نمی خواهد این اندازه پهلوی بندی باو پدهی اودر هر حال «مزد خود را زنده می کند»

**پهلوی به پهلوی چه - زری یا کسی زدن -** پهلوی زدن بچیزی یا کسی - دعوی برابری و همسری کردن مثال قناری در خواندن پهلوی به پهلوی بلبل میزند این عمارت از کثرت ارتفاع پهلوی به پهلوی آسمان می زند

**پهلوی تهی یا خالی کردن خود داری و** امتناع کردن از انجام کاری همانند : شانه تهی کردن .

**پهن بار کس نکردن -** اعتنا و توجه نکردن . احترام نکردن . مثال این پسر بقدری بی ادب است که حتی پهن هم بار بزرگتران خود نمی کند.

**پهن بامیزند .** سابقا که چار پایان فراوان بودند و تخت پهن برای آنها تهیه و زیر پای آنها میگسترده تاروی آن آرام بگیرد مهتر ها و چار پادارها ناگزیر بودند «تخت پهن» که در حقیقت بجای تشک چار پایان است همه روز از طول به خارج کنند و در زمین مسطحی بریزند و آفتاب بدهند و بوسیله بازدن یعنی با پا زیر و رو کردن آن را خشک کنند تا دوباره شب بطول به بزنند

وزیر پای چار پایان بریزند و این شغل «پهن بازدن» چون پست ترین کاری بوده که غالبا افراد تنبل و بیکاره و ولگرد انجام میدادند تدریجا برای آنها مورد مثل شد . مثال : آقای فلان چه کاره است ؟ مخاطب هیچ پهن یا میزند همانند آفتاب گرمی کند آجر می ساید

**پیاده شو با هم راه برویم .** از اسب عجب و خود پسندی و کبر بامی پیاده شو تا بتوانیم با هم موافقت کنیم این مثل را موقعی ایراد کنند که رفیقی بادیگری نخوت و فروشد و بخواهند او را متنبه کنند مثال اینجه با دو بروت نخوت فروشی برای چیست قدری پیاده شو با هم راه برویم

**پیاز خوردن و صد تومان دادن** همانند هم چوب را خورد و هم پیاز را هم صد تومان راداد

**پیازش کوه نمیکند .** کارش بر يك پایه مستقیم نمی شود از حاصل زحمت خود مالی نکرد نمی کند مثلا . بیچاره هر چه بیشتر زحمت می کشد و رنج میبرد پیازش کوه نمی کند.

**پیاز آدم هر جایی کوه نمیکند -** کسیکه استقامت و ثبات رای ندارد و ازمقا بل مشکلات میگریزد در کار و زندگی خود موفق نمی گردد

**پیاز هم خود را جزء میوه جات انداخته** پیاز هم جزء میوه شده - آدم دون و پستی خود را در جرگه بزرگان یا اشخاص مهمتر از خود در آورده است -

همانند . بشکل هم خود را داخل مویز کرده است

پی پیچیزی بردن - یا - پی بردن  
پیچیزی - درک کردن مثال اینطور که من  
پی میبرم گویا منظور حاصل نخواهد شد .  
همانند : بوبردن .

بیاله اول و بد مستی - همانند و بمنی  
اول بیاله و بد مستی

پی بگریه گم کردن به کتاب داستان  
های امثال رجوع شود

پیت پیت یا پت پت کردن آهسته حرف  
زدن یا نجوی کردن و نفر بطور بکه شخص  
سوم نشود

پیامی است از مرث موی سفید  
پی خر مرده میگردد تا ناهلش را  
بکشد - از فرط بیکاری و شدت استیصال تن  
بهر کاری در میدهد  
پیچش دست خود مومن است بکتاب  
داستان امثال رجوع شود

پی را کور کردن جای با و اثر قدم را  
محو کردن مثال دزدان بی خود را کور  
کردند و بایس را با شتاب انداختند .

پیراهن عثمان کردن همینکه معاویه  
برصد خلافت علی علیه السلام قیام کرد پیراهن  
خون آلود عثمان را که طایفه بنی امیه آن  
را نگاه داشته بودند بر سر علم کرد و بدعوی  
اینکه علی مسبب بختن خون عثمان گردیده  
آنها وسیله خونخواهی قرار داد و از آن  
بس این واقعه موضوع مثل قرار گرفت و در  
موردی که باطلی را بخواهند بلباس حق  
جلوه دهند ایراد می شود

پیراهن حضرت مریم - پیراهن  
بیدر زمریم شخصی کامل و بی عیب و لی  
این اصطلاح مثلی را بیشتر بر سیل استهزا  
و استنکار استعمال کنند مثلاً بکسی گویند  
فلان رشوه خوار نیست مخاطب بصورت  
استهزا گویند بنه آقا پیراهن حضرت مریم  
اند یا پیراهن بیدر حضرت مریم اند و مراد  
گوینده این است که برخلاف آنچه گفتی  
رشوه خوار است

این مثل از آنجا پیدا شده که برخی از  
پروان حضرت مسیح معتقد اند چون پیراهن  
حضرت مریم از آسمان آمده بود درز  
نداشت و برخی هم می گویند اشاره به باکره  
بودن اوست

پیراهنشان در یک آفتاب خشک  
میشود کنایه از اینست که نسبت و قرابتی با  
یکدیگر ندارند

مثال شما یا آقای فلان چه قرابتی دارید  
مخاطب (بشوخی) پیراهنمان در آفتاب خشک  
می شود .

پیراهن قبا کردن - پیراهن را چاک زدن  
مثال شعری

خیاط روزگار بیالای هیچکس پیراهنی  
ندوخت که آخر قبا نکرد و این شعر نیز  
خود مثل است

پیر را به خر خریدن و جوان را بز  
گرفتن مقرر است - چون هر دو کمال احتیاج  
را دارند احتیاطی در انتخاب خیر وزن  
نکنند

پیرزن نمرود تاروز بارانی همانند  
احمدک کار نمیرفت وقتی میرفت جمعه  
میرفت

پیر میسازد، مردان دسته می نهند  
همانند یکی چاقو می سازد دیگری دسته  
می گذارد

یکی دروغ می گوید و دیگری دروغ  
پردازی میکند

پیر زن را دست بدرخت آلود نسید  
گفت: ترشی بمن (یا بهزاجم) سازگار  
نیست

همانند گر به دستش بگوشت نرسید گفت  
بیف بوی گند میدهد

پیر کسی یا چیز را در آوردن  
زبان یا آزار بکسی وارد آوردن - خسته و  
کوفته کردن مثال بقدری بار از کرده من  
کشید که پیرم را در آورد گاهی هم می  
گویند «پیرویتونم را در آورد» همانند  
پدر کسی را در آوردن

پیر گفتار - پیر مردی محیل و زشت  
کردار

پیر است و هزار عیب شرعی و یا  
هزار درد بیدرمان به کتاب داستان های  
امثال مراجعه شود همانند پیری بهزار علت  
آراسته است

پیری بهزار علت آراسته است همانند  
پیری است و هزار عیب شرعی

پیر (یا لای پالان) کسی  
گذاشته - تعلق گفتن تجلیل ریبائی کردن  
همانند سیری کسیرا پاک کردن

پیر در رجوالدوز گذاشتن در مورد  
کسی گویند که در حقه بازی و تزویر ماهر و  
تر دست است

پیزی کسی را جا گذاردن - بشوخی و  
استهزا در مورد مردم تنبیل گفته می شود که  
دیگران بجای آن ها انجام وظیفه کنند

پیزی بسر کسی آوردن آبروی او  
را بردن وسیله زحمت و اضرار و اشکال او را  
فراهم ساختن مثال کم کم داشت بای از گلیم  
خود فرا می گذاشت و بنجه پر روی من میزد  
من هم پیسی ای سرش آوردم که هرگز  
فراغش نخواهد کرد همانند دمار از  
روزگار کسی بر آوردن

پیش از آخوند بمنبر رفتن باروضه  
رفتن پیش از موقع بگفتار پرداختن - در  
کاری خود را جلو می اندازد که آزموده  
تراز او هم هست همانند پیش از ملا منبر  
مرو

پیش از اجل کس نمیرد همانند اجل  
برگشته میرد نه بیمار سخت

پیش از استاد دکان مگیر - همانند و  
بعضی پیش آخوند بمنبر مرو

پیش از چوپ شاه الله میکشد - بکتاب  
داستانهای امثال رجوع شود همانند پیش از  
مرگ و او بلامی کند

پیش از روضه خوان گریه کردن  
همانند پیش از آخوند بمنبر رفتن - پیش از  
عید بصلی رفتن

پیش از عید بمصلی میرود برای هر  
یک از اعیاد گزاردن نمازی معهود است و  
مراد از این مثل اینست که هنوز عید نیامده به  
مسجد نمیروند و پیش از وقت مقرر دست  
با انجام کار نمی یازند همانند پیش از موزن  
بر مناره مرو



پیش از هر ك و او بالا؟ ناسف خوردن  
برای زبانی که واقع نشده همانند پیش از  
چوب شاه الله می کند عرب گوید تضرع الی  
الطبيب قبل ان تمرض  
پیش از مژدن بر مناره مرو همانند  
مثل بالا است

پیشانی داشتن - بخت و اقبال با کسی  
همراه بودن. مثال: خدا بهر کس پیشانی  
بدهد

پیشانی بلند است اقبالش بلند است .  
دارای بخت و اقبال است

پیشانی مرا کجاء؟ پیشناسی روی تخت  
زهر می نشانی یا خاکستر می نشانی ؟  
ای بخت با من چه میکنی به عزتم! میرسانی  
یا بخاک مندلنم می نشانی گاهی هم بطور ساده  
گویند.

پیشانی مرا کجای نشانی عوام معتقد اند  
ملکی است که سر نوشت زندگی هر کس را  
از بد یا خوب بر روی صفحه پیشانی نقش  
می کند و این پیشانی است که عزت و ذلت هر  
کس را تعیین می کند

پیش پا افتاده - بی اهمیت مثال اخبار  
فلان خبر گزاری همه پیش پا افتاده است

پیش پای خود نشستن - رام شدن از  
کارهای زشت گذشته دست کشیدن

پیش دروغ گو همه کس بی جواب  
است

پیش دستی کردن سبقت جستن در  
کوتاه با گردار مثال : تا خواست لب بسخن  
بر گشاید من پیش دستی کردم و حقیقت مطلب  
را گفتم

پیش رو خاله، پشت سر چاله پیش رو  
یکطور و پشت سر طور دیگر است در حضور

دلسوز و در غیاب بد گوشت همانند خوش  
ظاهر بد باطن گندم نمای جو فروش

پیشش را لرز گرفته است ، پیش  
را بختیاری از هر طرف احاطه شده ( بیشتر  
در مورد خطر ایراد می شود

پیش طیب مرو پیش آزموده برو  
در هر کاری، خصوصاً در امر معاوجه و طبابت  
باید بر دم آزموده رجوع کرد .

پیش طیب منجم، پیش متجم طیب  
، پیش هر دو هیچک ، پیش هیچک  
هر دو - در مورد مردمان خود خواه و غلبه باز  
یا کسی که مدعی فن یا فوونی است ولی بکلی  
از آن بی اطلاع است ایراد شود  
پیش کسی لنگ انداختن تسلیم وی  
گردیدن مثال من پیش قدرت نمائی او در  
کار نقاشی لنگ می اندازم .

پیش کوره لو چه

پیش لوطی و معلق؟ با وجود بی اطلاعی  
در کار نزد مظهاری اظهار اطلاع کردن .  
پیش نظر باز - سخی . بخشنده مثال :  
برادرم مردی پیش نظر باز است .

پیش نماز که بگوزد پس نماز  
خواهد دید . بکتاب داستان های امثال  
مراجعه شود و نیز گویند پیش نماز که قوز  
کند نماز چاقوز کند

پیش نماز که قرب دهد، پس نماز چه  
خواهد کرد - همانند مثل بالاست

پیشواز گرگ رفتن - مرك را استقبال  
کردن خود را بخطر انداختن مثال آنقدر  
خورد تا پیشواز گرگ رفت ( پیشباز هم می  
گویند و صحیح هم همین کلمه است

پی غلط کردن - پی کور کردن -  
پی گم کردن برهم زدن نقش یا تا کسی از  
طریق سیر و رنده پی نبرد و ادرا نیا بد مثال  
دزدها غالبا پی خود را غلط می کنند یا کور  
یا گم می کنند تا کسی بدان راه نیا بد فریب  
دادن و باشتباه انداختن علام کاری را بنهان  
کردن تا دیگران بدان راه نیر ند مثال بر ادرم  
در مورد معاملات پدرم برای اینکه از کار او  
سر در نیاورم پی را بمن کور می کند یا گم  
می کند  
پیغمبران را تکبری نیست.

پیغمبریش را قبول ندارد ادای  
خدا آئی می کند - پای را از گلیم خود فراتر  
می گذارد

پیل بر فردبان بردن پیل بالای فرد  
بان بردن کاری محال و ممنوع کردن  
پیل پیلی رفتن گنج خوردن در حال  
گنجی با بر اثر شدت خواب آمدن با نبطرف  
و آن طرف متمایل شدن

پیل در گل مانده را چز پیل (با پیلان)  
بیرون نکشند پیل در گل مانده را شه پیل  
باید تا کشد

پیش یاد دهند و ستان کرده یاد چیزی  
یا مطلقا بی افتادن و شدت دل از دست دادن  
پیله کردن بکسی (یا) بکسی پیله  
کردن کسیرا با لجاجت مورد تعرض و  
تعقیب قرار دادن کسیرا دنبال کردن مثال  
مدتی است بمن پیله کرده دقیقه ای را حتم  
نمی گذارد بد پیله شخصی را گویند که  
بصورت لجاج آمیزی دیگری را دنبال کند  
مانند کودک که برای گرفتن چیزی مادر را

تعقیب کند و تا نگیرد دست از او ندارد

پیمانه اش پر شده - پیمانه اش لبریز  
شده اجلش فرا رسیده صبرش به انتهای رسیده  
خیام فرماید پیمانه چو پر شود چه شیرین و  
چه تلخ

پیمانه کشیدن باده نوشیدن شراب  
خوردن

پی مصاحبت مجلس آراستند

نشستند و گفتند برخاستند

پی نخود سیاه فرستادن - دنبال  
بمنظور اغفال و فریب کسیرا دنبال کاری  
فرستادن مثال می خواستند مرادست بسر  
کنند و از حوزه خود دور سازند پی نخود  
سیاه فرستادند به کتاب داستان های امثال  
جلد دوم مراجعه شود

پیشکی رفتن چرت زدن مثال از بس  
سست و لاش است دایما در حال پیشکی رفتن  
است

پینه دوز بحرف ارسی دوز نمیشود  
ارسی دوز کفاش است و ارسی ضم الف و  
راء منسوب به ارس (روس) است و گویا  
کفشها با شنه دار چرمی را چون ابتدا از روسیه  
آورده اند تدریجا کلمه کفشگر و کفاش  
جای خود را به ارسی دوز داده است و مراد این  
است که با حرف و ادعاهای هنر نمیتوانند  
جای هنرمندان را بگیرد

پینه دوزی موقوف بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود

پیه چیز را ببدن خود مالیدن خود  
را برای تحمل آسیب و نادلایی آماده  
نمودن

مثال پیه کتک خوردن را به بدن خود مالیدم  
و وارد معرکه جدال آنها شدم پیه ضرر کشیدن  
را ببدن خود مالیدم و داخل آن معامله  
گردیدم  
پیه دل و آقن - صبر کن - نعمل کن وقتی  
کسی در مورد امری اظهار خستگی و بیتابی

کند باو گفته شود مثال - ضحوت و سختی  
کارم روزگارم را سیاه کرده است مخاطبای  
با پیه دل و آقن .  
پیه که زیاد میشود بیاشنه میماند  
(یا به کون میماند) اسراف کردن در  
موقع زیاد شدن چیزی

## ((حرف ت))

باشد- از مثل تایار کرا خواهد و میلش بکه  
باشد ماخوذاست همانند تابه بینم که از پرده  
چه آید بیرون

**تا بد امان قیامت- تا قیامت همیشه .**  
همانند: اید مدت مثال تا بد امان قیامت یا تا  
قیامت که این اوضاع بر قرار نخواهد  
ماند .

**تا بستان پدر یتیمان است** نقیض زمستان  
آفت جان مستمندان است

**تا بوتش راهم بدوش او** نمیگذاردند  
این مز اوخت سر گرفتنی نیست مثال : دختر  
فلان را به آقای بهمان خواهند داد مخاطب:  
تا بوتش راهم بدوش او نمی گذارند

**تا بوق سك تا بوق سحر** - تاسپیده دم  
مثال تا بوق سك بیدار ماندن تا بوق سحر  
کشیک کشیدن

**تا پاروی دم سك** نگذارند سك  
صدانگند تا بشخص بست و حقیری آزاری  
نرسانند او با پیشرمی و بیعیایی عمل متقابل  
نکند

**تا پدر نشوی قدر پدر ندانی** \*

**تا آب گل آلود نشود ماهی گیر**  
نمی آید رجوع شود به آب را گل آلود کرد  
تاماهی بگیرد

**تا آهن گرم است باید گوفت تا وقت**  
نگذشته . اید استفاده کرد همانند تا تنور  
گرم است نان توان بست .

**تا آبله در جهان هست مفلسی در**  
نمی مانند بکتاب داستان های امثال رجوع  
شود .

**تا از غلاف چه بیرون آید تاجوهر**  
خود را چگونگی نمایش بدهد تا از بوتنه امتحان  
چسان بیرون آید مثال این جوان خیلی  
باهوش بنظر میرسد مخاطب تا از غلاف .  
**تا آب نرنی شما گر نشوی** تا خطر را  
بر خود نخری مهارت نیابی تا با ستمبال

خطر نروی خطیر نشوی  
**تابه بینم از پرده چه آید بیرون-**  
همانند شب آستن است تا چه زاید سحر

**تا بتوانی سخن کم و بیش مگو** \*  
**تا بچه نگرید مادر شیرش** نمیدهد  
همانند جوینده یا بنده است تا نگرید طفل  
کی نوشد لبن .

**تا بخت کرا خواهد و میاش به که**

تا پیرشان نشود کار بهامان نرسد  
تا پو پشپ و روندارد موقع نشستن  
اگر ناگزیر شوند پشت خود را بدیگری  
کنند و زبان بهندر خواهی گشایند طرف  
گوید:

بفرمائید به نشینید گل پشت و رو ندارد  
در صورتیکه افراد دیگری هم باشند و یا  
شخص عنبر خواه حساب شوخی داشته باشد  
بلافاصله گویند تا پو پشت و روندارد و  
گاهی هم گویند تا پو چشم و رو ندارد برخی  
اوقات هم به جمله تمیزی گل پشت و رو  
ندارد اضافه کنند نبات زیر و روندارد .  
تا پو چشم و رو ندارد شخصی بی حیای  
آزرم است

تا پوول داری رفیقتم

قربان بند کیفیتم

دوستان ربائی همیشه رفیق دوران  
توانگری هستند همانند قربان بند کیفیتم تا  
پوول داری رفیقتم

تا پوول ندهی آتش نخوری همانند  
تادانه نیفشانی خرمن برنگیری.

تا پوهار روی آب ریختن همه چیز  
را آشکار ساختن بدبها را رو انداختن \*  
مثال هرگز فکر نمیکرد تا پوهار روی آب  
می افتد و اینطور رسوا می شود همانند  
پتاش روی آب افتادن .

تا تزیاق اعراف آرندهار سگزید  
همرده باشد - همانند به معنی نوشدار و  
بعد از مرگ سهراب

تا آتفک ویران ببندی دعوی تمام  
شده است در مورد کسانی که در راه اجرای

امری تمل و تهاون بخرج دهند و خود را  
به مقدمات امر سرگرم سازند ایراد می -  
شود

تا تانور گرم است نان توان پخت -  
تا تانور گرم است نان را بچسبان تا اسباب  
کار موجود است باید بدون فوت وقت استفاده  
کرد .

تا تو انستم ندانستم همینکه دانستم  
نتوانستم - همانند ای جوانی ندانی ، ای  
پیری نتوانی .

تا توانی پرده کس را مذر  
تا ندرد پرده اثر را پرده دره

تا توانی دلی بدست آور  
دل شگستن هنر نمیباشد

تا تو باشی که دگر آرخ بیجان زنی  
این پیش آمد ناگوار یا عمل بد باید برای تو  
درس عبرت گردیده دیگر مرتکب چنین  
امری نشوی تا چشمت کور که دیگر کار  
زشت نکنی صفای اصفهانی گوید  
خوب شد از نفس افنادی خاموش شدی

تا تو باشی که دگر آرخ بی جان زنی  
تا تو بگوئی فمن می فهمم فرح -  
زاد است خود هوشیار و بیدار کار می باشم  
توجه باین موضوع دارم.

تا توره درهوا پاشیده اند ( مگر ..  
گوئی » ) عوام تا توله گویند و آن سمی  
است که بسگان خوراند و آنان را بکشند  
و گویا خاصیت کور کردن دارد و منظور از  
مثال این است که مردم کور گور شده نمی  
توانند بشنوند و به بیند و در نتیجه بفهمند و  
ادراک کنند .

مثال گوئی تا توره درهوا ای این شهر  
پاشیده اند که مردمان آن انسان دیده عقل

و هوششان کور شده است .

تا تو فکر رخت بکنی ننه

مراسیاه بخت میکنی ننه

همانند تا تریاق از عراق آوری مار  
گریزه مرده است .

تا تو کوک کنی مار نگش را هم  
زده ایم

تا تو بیای مقدمات را تبه کنی من کار  
خود را بیایان رسانده ام

تاجان بر خطر نهدی بردشمن ظفر  
نیایی

تاجان هست امید هست  
همانند تادم باقی است امید باقی  
است

تاجای ندانی پامنه

تاج سر کسی بودن - موجب عزت و  
افتخار بودن .

مثال : من نوکر و ارادتمند شما هستم  
مخاطب خیر شما تاج سر من هستید

تاجراغ میسوزد (یا: تاجراغ روشن  
است) زانو میزاید تا کسی محبت می کند  
دایما از او توقع محبت دارند تا کسی کار می  
کند از او انتظار کار کردن دارند مثال  
این قبیل موارد .

تاجراغ روشن است جانوران

بیرون می آیند تا انسان قادر و توانا  
است همگان دور او جمع شوند و چون قدرت  
از او سلب شود پراکنده گردند

تاجراغ فلک بر سر دوراست

هر شب همینطور است

همانند بهر کجا که روی آسمان همین  
رنک است .

تاجوب بدهل نخورده مرده روی  
آب نیفتد - سابقا وقتی کسی در آب رود  
یادریاچه ای غرق می شد و جثه او نابدید می  
گردید در کنار آب دهل میخواستند و معتقد  
بودند که با این عمل جثه روی آب می افتد و  
برخی معتقد اند دهل می نواختند تا آب بازان  
و شناگران خبر یافته برای جثه غریق اقدام  
نمایند و مراد از مثل اینست که تا کسی از  
قدرت مالی یا مقامی خود پیاده نشود معایب  
و نقایص او معلوم نمی شود چنانکه دهل کسی  
کسی را نواختن به معنی برکنار و معزول  
کردن و از اسب قدرت پیاده نمودن کسی  
است

مثال فلان تاجا کم بود معقول مردی و د  
وعیب و نقض در او دیده نمی شد ولی حالا  
سر تا پای عیب شده است مخاطب همانوقت هم  
همین معایب را داشت منتی تاجوب بدهل  
نخورد مرده روی آب نمی افتد .

(۱) خبر زیر در شماره ۹۰۱۱ مورخه دوم  
خرداد ۱۳۳۵ روزنامه اطلاعات جزء اخبار  
شهرستانها درج گردیده که شاید صحت نظریه  
مورد مثل بالا را تأیید نماید و عینا در اینجا نقل  
میشود احوای گرم و سوزان عبدالکریم درویش  
کارگر تمویض ریلهارا برای دفع گرما بر آن  
بقیه در صفحه بعد

### بقیه از صفحه قبل

میدارد نادر یکی از محل‌هایی که بتوان بدن را شستشو داد در آب غوطه‌ای بخورد و چون در آن نزدیکها محلی برای آب تنی بنظرش نمیرسد بچند تن از رفقای خود پیشنهاد می‌کند که بهتر است به سد بالا رود رفته و آب تنی کنند.

رسد بالا رود با همه زیبایی خود در دو کیلو متری ایستگاه دو کوه باین عده که شادی کنان سوی آن پیش می‌رفتند چشمک میزد. رفقا لباسها را بیرون آورده یکی پس از دیگری آب می‌پیرند. درین میان عبدالکریم که شتابند نبوده ولی با دیدن جهش رفقایش به آب ذوق زده می‌شود بدنبال آنها به آب میزد ولی بریدن به آب فرورفتن به قدر سدیکی میشود. رفقایش پس از مدتی معطلی و جستجو چون عبدالکریم اثری نمی‌بینند مراتب را به گروهیان خداشهری رئیس باسگاه ژاندار مری اطلاع میدهند. سرکار سرگروهیان هم به محل حادثه آمده و جریان را صورت مجلس میکنند و سپس برای پیدا کردن جسد عبدالکریم فعالیت آغاز می‌شود ولی پس از سه روز تلاش و کوشش

کوچکترین اثری از جسد مفروق بدست نمی‌آید وقتی رئیس باسگاه نومید میشود عده‌ای کارگر باو پیشنهاد می‌کنند که با ساز و دهل باید جسد را پیدا نمود. ابتدا گروهیان خداشهری خیال میکنند او را مسخره کرده‌اند. ولی وقتی قیافه‌های جدی پیشنهاد کنندگان را با قسم‌های همراه آن قیافه‌ها ملاحظه میکند بزودی بدنبال یکدسته طبال و نوازنده فرستاده در کنار استخر شروع بنواختن می‌کنند. هنوز چند دقیقه از بلند شدن سرو صدا نگشته بود که با کمال تعجب میبینند آب بحرکت آمده و سپس جنازه عبدالکریم روی آب نمایان شد جنازه را از آب گرفته و پس از این که آقای دکتر بقراط رئیس بهداری اندیشک با حضور نماینده دادگاه در ذوق و قائم مقام ژاندار مری یعنی گروهیان خداشهری جسد را معاینه می‌نماید اجازه دفن صادر می‌شود. خبرنگار اداره از اندیشک می‌نویسد در این موقع گروهیان خداشهری میگفت گرچه سه شبانه روز زحمت کشیدیم ولی باید اقرار کرد که کشف جنازه طبالان بودند.

تادلی آتش نگیرد. حرف جانسوزی  
نگوید

تادم باقی است امید باقی است -  
مراد از « دم » دم حیات و آخرین نفس  
است

تادنیاد نیاست ۰۰ تادنیاهست. مثال.  
تا دنیا دنیا است این آدم می خواهد در  
شرارت خود باقی بماند تا دنیا دنیا است  
رسم روزگار سفله نوازی بوده و هست  
همانند تاخدا خدائی کند.

تادیب معلم بکسی نك ندارد ،  
سیمپی که سهیلش نخورد نك  
ندارد

تارنج نیری گنج برنداری  
تارنك دارد آب توش میکند -  
شیر فروشهای متقلب تا آنجا که بتوانند و  
رنك شیرشان تغییر نکنند آب در آن می -  
کنند و این موضوع برای هر کس در اعمال  
خود تقلب می کند مصطلاح شده است .

تاروباها شده بود در چمن سوراخی  
گیر نکرده بود دمنخوش مشکائی بسیار  
سخت شدن در تنگنا محظور سختی افتادن  
همانند : تا شغال شده بود در چنین راه آبی  
گیر نکرده بود .

تاروغن برجاست چراغ نمیرد -  
تاوسایل کار موجود است یا ناسرمایه هست  
چرخ کار همواره در گردش خواهد بود .  
تاهیزم برجاست آتش نمیرد

تاروماز کردن فرار دادن فرار دادن  
آمیخته با هرج و مرج مثال فوای دشمن را  
سر بازان ما تاروماز کردند .

تاچه از آب بیرون بیاید - تا از آب  
چه بیرون بیاید تاچه بیش آب تاچه نتیجه  
بدهد همانند شب آستان است تاچه زاید  
سحر تاخود فلك از پرده چه آرد بیرون  
تاچه قبول افتد و چه در نظر آید  
تا عملی که کرده ام چگونه مورد قبول شما  
واقع شود .

تا حرکت نکنی برکت نیایی  
تا خانه ای ویران نشود ، خانه ای  
آباد نشود . عرب گوید مصائب قوم عند قوم  
فوائد

تاخدا خدائی میکنند همیشه تا ابد .  
مثال : تاخدا خدائی می کنند این جهان باقی  
خواهد ماند .

تاخم شده ای بارگذارند به پشت  
تاخود را مطیع و بار بردار نشان میدهی  
مرتبا بارت را اضافه کنند .

تاخود فلك از پرده چه آرد بیرون  
همانند و بمعنی : تاچه از آب بیرون بیاید .  
تا دانه نیشانی خرمن بر نگیری  
همانند : تا بول ندهی آش نخوری

تادختر نکند بوس بازی  
پسر نکند دست درازی

تادست عمر باسیا نرسد آسیا نگردد  
بشوخی در مورد کسی گویند که تا دستش  
بکاری نرسد بسامان نرسد ( به کتاب داستان  
های امثال جلد دوم مراجعه شود )

تادلوش (دولش) تراست شکمش  
سیرا هست مردی است فقیر و مسکین و تا  
دستمزد روزانه را دریافت نکند امر معاش  
او تا مینشور مانند مفتی ها که تا وقتی کار  
میکند اجرت می گیرند و نان دارند



تاریشه در آبست امید ثمری هست  
همانند تادم باقی است امید باقی است

تاریکی و اشاره ابرو؟

تاریکی شب سرمه چشم کور موش  
است - چیزی که برای یکی مضروبان  
بخش است برای دیگری سودمند و فایده  
بخش است

تازه بدوران رسیدن کسیکه پس از  
فقر و مال و جاهی رسیده است همانند  
نوگسه.

تازه چرخ کسیکه ازرتبه پست بمقامی  
عالی رسیده باشد یا مصدر کاری فوق مقام  
خود شده باشد

تازی وقت شکار بازیش میگیرد -  
عوام بیشتر گویند ریدنش میگیرد بجای  
عجله و شتاب در انجام وظیفه خود را بکار  
های بیهوده سرگرم می سازد.

تازی را بزور بشکار نتوان برد  
زور عامل موثر در اجرائی هیچ امری  
نیست

تاشاه رگش می چنبد... تا جان در بدن  
دارد مثال تاشاه رگش می چنبد محال است  
بگذارد فلان کار انجام بگیرد.

تازی را که بزور بشکار بر ندمردار  
آورد کسیرا که مجبور با انجام کار می -  
کنند محصول عمل او خوب و دقین نخواهد  
بود.

تاشب نروی روز بجائی (یا بمنزل)  
نرسی همانند از توحركت از خدا بر كت.  
هر كه كوشيد در

تاشغال شده بود در چنین راه آبی  
گیر نکرده بود همانند و بمعنی تا روباه

بود

تاصدق قانع نشد پر در نشد - همانند  
قناعت هر که کرد آخر غنی شد قناعت بكن  
با شوی دستگار قناعت توانگر كند  
مرد را

تا صاحب توان کرد در جنگ  
مكوب

تا ظرف خود را آبگیری نكند آب  
را هرز نميكند

كنایه استهزاء آمیزی است كه در  
مورد اشخاص خربص با طماع یا مفتخوار یا  
منفعت جو بكار می برند

تا عاقل رفت پل را بیايد دیوانه از  
آب گذشت همانند كاری كه بعقل بر نیاید  
دیوانگیش گره كشاید

تا غم نخوری (بغمخواری) یا  
بغمگساری) نرسی

تا كچل فكر كلاه گیس بکند عروسی  
تمام است همانند : تا عاقل آمد از پل بگذرد  
بگذرد دیوانه از جوی گذشت.

تا كار بز بر آید جان در خطر  
انداختن نشاید

تا گردن رفتا كردن بمدار امثال فلان یا  
من بدنامی می كند یا خوب تا می كند هر  
نوع هست روز خود را با او تمام میکنیم

تا آتش داری كله جوش بخور تا  
توانائی مالی داری از مال خود استفاده  
كن ، اگر نداشتی قناعت كن

تا كا لاغ بچه دار شد يك مردار سير  
نخورد

عوام گویند يك كه سير نخورد و این  
مثل را بیشتر مادران بچه دار بكار میبرند كه

در تقسیم غذا همیشه کلاه سرخودشان می رود و چیزی برای آنها باقی نمی ماند . تا کور شود هر آنکه نتواند دید .

بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

تا که از جانب معشوقه نباشد کشتی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسید

تا که احمق باقی است اندر جهان

مرد مفلس کی شود محتاج نان

تا که دست می رسد کاری بکن

پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار .

تا گاوماهی را میبرد - بسیار

شجاع و دلیر با زبر و زرنگ است .

تا گفتی «ف» میداند فرزند اوست -

بسیار با هوش و بیش بین است . همانند .

نوشته خواندن - تا بگوئی «ف» ..

تا گاو ماله بیاید گاوشود ، دل

صاحبش آب شود - چه زحمتها باید کشید

تا بچه های بزرگ شود با کاری به نتیجه

و سامان برسد .

تا مار راست نشود بسوراخ نرود -

همانند : راستی و رستگاری .

تا مار شده بود در چنین سوراخی

گیر نگرفته بود - همانند : تا روباه

شده بود ..

تا مر دشمن گفته باشد عیب و هنرش

نهفته باشد .

تا مرغ پشت ندهد ، خورس پشتش

نرود - تا زن فاسد نباشد مرد بروی

دسترسی نخواهد یافت

تا عوش شده بود در چنین سوراخی

گیر نگرفته بود - همانند : تا روباه شده

بود ..

تا نمیتوانی ورجه ، تا نمیتوانی

فروجه - تا در قدرت و توانائی خودداری

برور و بجلو ، همانکه نتوانستی آرام در

جای خود بنشین و خاموشی پیشه کن .

تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر

(یا) فرمان کی برد گاو و خر - تا ترس

از مجازات نباشد مردم بدکار براه راست

نروند و مردم تنبل انجام وظیفه نکنند .

تا نباشد چیز گی مردم نگویند چیز ها .

اغلب اخباری که بین مردمان شهرت پیدا

میکند خالی از اساس و حقیقتی هم نیست .

تا نپر سفدت مگو از هیچ بابا .

تا نخوانندت مرودر هیچ در .

همانند : ناخوانده بخانه خدام نتوان

رفت .

تا ندانی که سخن عین صواب است

مگو .

تا ندھی نستانی - همانند از هر دستی

که دهی بستانی

تا نشوی پیر ندانی که چیست .

تا نهمتی را نخوری شکرش بجا

میاور - همانند : نخوری (یا ناخورده)

شکد مکن .

تا نقش است ، بخش است - همانند :

در آمد مرد را بخشیده دارد .

تا نفس هست آرزو باقی است -

تا نگر بدی بر کی خندد چمن

تا نگر بد طفل کی یا بد لب

بیانند : تا ننج نبری گنج رنداری

تا نبرد یکی بنا گامی

دیگری شاد گام نشیند .

همانند بمرگ خربود سگرا عروسی هائی

و هو می شد کل بنوایی رسید.

**تانهال** تراست بایدش راست کرد  
كودك تاخردو كوچك است تربیت پذیر  
است، وقتی بزرگ و رشید شد چگونه اش  
می توان تربیت کرد.

**تاهستم هسته ام و بریش تو بسته ام**  
این مثل را غالبا زنانی که مورد تعرض  
شوی خود واقع می شوند در جواب تعرض  
و تشدد وی بشوخی گویند.

**تاهم فیها خالدون** - بكناب داستان  
های امثال رجوع شود.

**تاهیزم بر جایست آتش نمیرد** -  
همانند و بمعنی: تا روغن برجاست چراغ  
نمیرد.

**تایار کرا خواهد و میلش به که**  
باشد.

**تایك گوسفند از گودال (یا از جوی)**  
جست همه گوسفندان هیچهند  
مردم غالباً خوی تقلید دارند به مجردی که  
کسی در انجام کاری پیشقدم شد دیگران از  
او پیروی کنند.

**تبتند عرقش زود می آید** همانند و  
بمعنی: آتشش زود خاموش میشود.

**تیر دارهم گردش را نمیزند (یا)**  
نمی تواند بزند) بس قوی و توانا و جسمش  
سفت و ورزیده و محکم است بطوریکه با  
تیرهم نمی توان گردن او را قطع کرد.  
بسیار مالدار و گردن کلفت است.

**تپ هم داشته باشد بکسی نمیدهد**  
همانند و بمعنی: اخ و تفش را هم، پیش مرغ  
نمی اندازد.

**تپاله گاو است نه بوداردنه سو** -  
**تپاله گاو است نه گندو بو دارد نه**  
**خاصیت** - وجود نالایق و بیعرضه است  
**تپیق زدن زبان** - گرفتن زبان بطوری  
که کلماتی را شکسته ادا کنند تپیق زدن و  
سرسم رفتن است (در اصطلاح عوام) هر  
دو بمعنی سکندری رفتن اسب است و در اینجا  
عوام تپیق زدن زبان را از تپیق زدن اسب  
گرفته اند.

**تجدید مطلع کردن** - از سر گرفتن  
بیان موضوعی.

**تجفه نظر** - هر چیز ببقدر و بها و غالبا  
بطور سخره و استهزاء استعمال می شود:  
**تتحصیل حاصل محال است**.

**تخت از زیر پایش کشیدند** - از شغلی  
که داشت اخراجش کردند. مثال: مدتی  
در تجارتخانه ما کار می کرد ولی چون  
رفتارش خوب نبود تخت را از زیر پایش  
(پایش) کشیدند. همانند زیر پایش را  
روفتند.

**تخت خوابیدن** - بی حرکت و به پشت  
دراز کشیدن، تنبیل شدن. مثال: پسرك از  
فرط تنبیلی تخت خوابیده از جایش تكان  
نمی خورد.

**تخته کردن** - بستن دردكان. مثال:  
دكاش را تخته کرده است.

**تخته کسی را آب دادن یا آب**  
**دادن** - راز کسرا فاش کردن. مثال: از  
رسم که تخته ام را آب ندهد (یا آب یا بر  
آب ندهد) مجبور بودم همیشه چاخان او  
را بكنم و همه جور تملقش را بگویم.  
همانند: لودادن

**تخس و نخس کردن** - اسراف کردن در بخش مال یا هر چیز دیگر مثال: هر چه دارایی داشت همه را تخس و نخس کرد. همانند: نفله کردن به... گاوزدن. **تخم دزد شتر دزد میشود** - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

**تخم آنرا ملخ خورده است** - بسیار بندرت یافت می شود.

**تخم در شوره (یا شوره زار) افکندن** - کاری بی حاصل کردن.

**تخم دستش بدهی زرده ندارد تخم**

درست ... امانت نگاهدار نیست. دستش کج است. در حفظ مال غیر مورد اعتماد نیست همانند: سرمه را از توی چشم میدزد. سگ نمی توان داد بدستش تاخته کند.

**تخم دوز زده است** - در اجرای امری سهل و ساده مدعی هنر نمایی گردیدن. مثال: بک - مثله ساده حساب راحل کرده، پندارد تخم دوز زده کرده است.

**تخم کردن و بدیوار زدن** - مالی یا با چیزی را نابود کردن. مثال: هر چه داشت و نداشت همه را تخم کرد و بدیوار زد. همانند: تخس و نخس کردن.

**تخم لق در دهانش شکسته اند** - سر نگاهدار نیست. هر چه را بشنود فوراً باز گو کند. دهانش شل است. مثال: مثل اینکه تخم لغ (لق) در دهانش شکسته اند، هیچ حرفی در دهانش بند نمی شود با وعده کسیرا دلخوش کردن. با وعده کسیرا بطمع انداختن. مثال: با و وعده دادم شغلی در تجارتخانه خود با و بدهم، با این تخم لغی که در دهانش شکستم حالا دیگر ول کن

معامله نیست، هم روز میرود و می آید و مزاحم من شده است.

**تخم مرغش زرده ندارد** - بسیار متقلب است. کالائی که می فروشد یا کم یا فاسد است.

**تخم نمیگزارد، وقتی هم میگذارد در گاهدان میگذارد** - تخم نکرد روزی هم که کرد در گاهدان کرد کار نمیکند وقتی هم میکند در غیر مورد خود می کند. همانند، احمدک کار نمیرفت وقتی میرفت جمعه میرفت.

**تخمه بومیدهد (؟)**

**تدبیر از پیر جنگ از جوان**

**ترا بخیر و مارا بسلامت** - تو برای خودت من هم برای خودم. تو بکار خودت من هم بکار خودم. مثال. این شر تی را که بایکدیگر کرده بودیم فسخ می کنیم، ترا بخیر مارا بسلامت.

**ترازو داری یاد نگرفته، مچک** همینند - هنوز مراحل مقدماتی کار را یاد نگرفته، بسوء استفاده پرداخته است.

**ترازوی ترکی شده از آن سرپار صفک می برد (یا بر میدارد)** در مورد کسی گویند که مرتکب خلاق می شود و تازه ادعائی هم دارد.

**تر بودن دماغ (یا) تردماغ بودن** شادمان و باکیف بودن. مثال: او را بسیار شادو تردماغ یافتیم.

**تر بهم (یا جزو یا داخل) مرکبات شده است** - همانند: شکل هم داخل مویز شده است. بیاز هم جزء میوه جات شده است.

تربیت ناهل را چون گردگان  
بر گنبد است قرب کاشت قاتق  
ناش شود قاتل جانیش شد

ترتیزك قاتق ناشی بود قاتل  
جانیش شد از چیزی که امید فایده داشت  
بر عکس زبان دید. همانند: تره خواستم  
قاتق نام بشود قاتل جانم شد زرد ادم و درد  
سرخریدم.

ترجیح بلا مرجح محال است  
ترحم بر پلنگ تیز دندان  
ستمکاری بود بر گوسفندان  
همانند: رحم آوردن بر بدان ستم است  
بر نیکان.

تر دست بودن - چالاک و زرنگ بودن  
جلد و فرزند تند دست بودن. مثال این  
بنا بسیار تر دست است.  
تر دمتی کردن - کاری را با کمال  
تندی و سرعت یا با منتهای مهارت کردن  
بطوریکه طرف نبیند یا متوجه مقدمات  
امر نشود.

مثال: کارهای این ستمیده باز با کمال تر  
دستی انجام می شود - این امر معیل سا  
مسهای تر دستی فریاد داد و ملکم را از چنگم  
دور بود.

تر دماغ بودن بشاش و خوشدل بودن  
خوش مشرب بودن همانند: سر دماغ  
بودن.

تر زبانی بودن - خوش زبان و خوش  
بیان بودن. همانند: چرب زبان بودن  
تر زدن - تر بکشد تاء بمعنی رییدن با

صد است ولی مجازا در مورد کسی که بیجا  
و بی سبب بخندد گفته می شود.

مثال چرا اینقدر ترمیزی یعنی خنده با  
صدا و بی مورد میکنی گاهی هم بمعنی سخن  
راندن بیجا و بی مورد استعمال می شود مثال  
این قدر ترمزن - یعنی حرف مزین همانند  
زر کردن.

ترس برادر مرگ است - همانند:  
هر که ترسید مرد.

ترسم نرسی بگمبه ای اعرابی  
این ره که تو میروی بتر کستانست  
و غالباً بجای این بیت گویند این راهی که  
میروی بتر کستان است و مقصود این است  
که اشتباه میروی و بمقصد نمیرسی.

ترسو هرگز پیراد نمیر صد همانند  
ترس برادر مرگ است.

ترك عادت موجب مرض است.  
ترك وحدیث دوستی قصه آب و  
و آتش است

ترکی را بد راه نمیدادند می -  
گفت: تیر و ارکش مرا بخانه رئیس  
بپیرید - همانند: یکی را بد راه نمیدادند  
سراغ خانه کدخدای را گرفت پیغمبرش را  
قبول ندارند. ادعای خدایی می کنند

ترند هفت بچه هیچکس ندارد یکیش  
بلبل میشود ترند مرغ کوچک زیبایی است  
باندازه و تقریباً شبیه به سیره (سهره) و  
مردم اصفهان معتقدند که او هر دفعه روی  
هفت دانه تخم می خوابد و یکی از جوجه  
های او بلبل می شود و این مثل را در مورد

اطفال يك خانواده استعمال میکنند و معتقدند كه از بين چند فرزند يك خانواده يك نفر از آنها لایق و شایسته میشود .

**تروگل و وگل** - ترو تازه : تمیز و پاکیزه .

مثال : دختری است بسیار ترگل - و رگل .

**تروچسان** - خیالی تند و سریع مثال به، چردیکه رسید تروچسان صد تومان کلاه باپام را برداشت و بچاك زد همانند : تروفرز .

**تروخشك** با هم میسوزند بلای عام است و خوب و بد را بایکدیگر رنج میدهد یا نابود می کند .

**تروخشك كردن كسی** مراقبت و مواظبت كردن از كسی . مثال . همسر وفاداری دارد با این كه پیر شده است دائما در فكر اوست و او را تروخشك می كند .  
**تروفرز بودن زرنك و تیز و چابك بودن .**

مثال فلان جوان ترو فرزی است . همانند زرنك بودن .

**ترو بریش كسی خرد كردن** - بكسی وقع و اهمیت دادن این مثل غالبا بصورت نفی بكار میرود و گویند ترو هم بریش ماخرد نکرد یعنی وقتی بمانگذاشت .

**ترو به تخمش میروود و حسنی بیاباش** همانند و بمعنی هر كس باصل خود رجوع می كند

پسر كو ندارد نشان از پدر  
تو بیگانه خویش خویشی  
ترو خردم قاتق نان به (بدو) قاتل

**جانم** شد همانند و بمعنی : ترو تیزك قاتق ناناش بود قاتل جاناش شد .

**ترو نوی كت (كتف) كسی خرد كردن** مویكه كسی دیگری را تهنید به آزار و اذاء می كند حریف به تمسخر و استهزاء گوید : ترو تو كتم خرد كن و منظورش آنستكه تو ناتوانتر از آن هستی كه بن آزار برسانی .

**ترو هم بارش نمیكنند** باو اهمیتی نمیدهند . اعتنا می باو ندارند . بقدری بیوقع و نالایق است كه او را شایسته هیچ كاری نمیدانند . ترو در اصطلاح مردم اصفهان ، كندنا، است كه يك نوع سبزی خوردن است و اهالی اصفهان بآن چون ، سبزی ، هم میگویند گاهی هم گویند ، سبزی هم برایش نمیكنند ،

**ترو يك مفت را قاضی خورد تا** مرد ها ننند . شراب مفت را قاضی هم میخورد . گاه از خه شینست ، كاهدا نكه از خست است . سر كه مفت از غسل شیرین تراست . ترو يك كسی گل كردن لاف زدن و دعوی بیجا كردن . ترو بیا كبا اغلب پشت منقل و افور كه مینشستند و از دود ترو يك سرمست با قول خودشان ، كیفور ، میشدند زبان به ، ادعا مدعا ، گشوده مدعی اعمالی می شدند كه هر گز از عهده آنها ساخته نبود و این مثل از آنجا ناشی شده است .

**ترو شه ۴ همان كنده** - ترو شه يك چنم بودن مردو از يك جنس هستند . تسمه از گرده كسی كشیدن كسیرا سخت ترساندن و هراسان ساختن - پشت كسیرا لرزاندن مثلث : آچنان تسمه ای

از کرده اشار کشیدند که دیگر جرئت  
 شارت برای آنها باقی نماند  
 تشنه چیزی بودن اشتیاق کامل چیزی  
 داشتن - شیفته و فریفته چیزی بودن - مثال:  
 من تشنه يك دست لباس خوبم که بتوانم  
 آنرا در مجالس مهمانی بپوشم .  
 تشنه در خواب آب می بیند هر کسی  
 در اندیشه چیزی است که باو افتد یا شاید  
 آنست - همانند : آدم گرسنه خواب نان  
 سنگک می بیند - آدم بر هله خواب  
 کرباس دولا پنهانی بیند .  
 تصدیق بالا تصور کردن - در قضاوت  
 بی انصافی کردن - بدون فکر و رویه و  
 ملاحظه اطراف کار قضاوت و حکم کردن  
 تعارف آمدنیامد دارد - خوشباش  
 و تعارف کردن که از روی ظاهر سازی  
 باشد، ممکن است گاهی هم مورد قبول  
 مخاطب واقع شود و موجب زبان تعارف  
 کننده گردد.  
 تعارف شاه عبدالعظیمی - دعوت  
 و تعارفی که از روی زبان باشد نه از دل.  
 مثال: بهمان تعارف کرد که ناهار را در منزل  
 او صرف کنیم. ولی تعارفش از آن تعارف  
 های شاه عبدالعظیمی بود. در مورد پیدایش  
 این مثل گویند: اهالی شاه عبدالعظیم عاده  
 وقتی فهمیدند واطمینان حاصل کردند که  
 فلان رفیقشان که بقصد زیارت بشاه عبدالعظیم  
 آمده است ناگزیر بیازگشت است، در  
 چنین موقعی بنای اصرار و سماجت را در  
 نگاهداری و پذیرائی از وی می گذارند و  
 ازین روست که بهر تعارفی که اصل و  
 اساسی ندارد نام تعارف شاه عبدالعظیمی

داده اند و در اصفهان  
 « تعارف در شهری » مصطلاح است  
 یعنی در موقعی که بدروازه شهر رسیدند  
 و قصد خروج دارند آنگاه بمصافرتعارف  
 و او را دعوت کنند.  
 تعارفش با آب حمام است - همانند  
 و بمعنی مثل بالاست.  
 تعارف کم کن و بر مبلغ افزا - در  
 موردی که در مقابل توقع یا دستمزد کار  
 کسی مبلغ ناچیزی پردازند و تعارف و  
 چرب زبانی تحویل وی دهند، مخاطب  
 بایراد این مثل مبادرت نماید:  
 تعجیل بد است ولیکن در عمل خیر  
 نیکوست .  
 تعارف یکش خیر است، یکش شر  
 همانند و بمعنی: آمدنیامد دارد.  
 تعجیل کار شیطانست . تعجیل  
 گفته پیر و شیطانست.  
 تهریف آنستکه دشمن بکند - تعجیل  
 و ستایش که دشمن بکند حتما از روی حقیقه  
 است و بقول عوام «سوسه بردار» نیست.  
 تهریف زیاد بدتر از دشنام است -  
 تعجیل و ستایش که از حد گذشت اثرش بدتر  
 از ناسزاگویی است.  
 تهریف خود کردن پنهان خائیدنست -  
 عوام گویند: تهریف خود کردن که  
 خوردنست .  
 تهزیه گردان - کنایه از کسی است که  
 و اسطهیم بستن و اصلاح و انجام امری  
 باشد .  
 همانند کار چاق کن. میاندار .  
 تهلمیم معلم بکسی ننگندارد سیمبی

که سهیلش نزد رنگ ندارد - مقصود از تعلیم در اینجا تادیب و مجازات است. سابقا این عقیده عمومیت داشت که تانور ستاره سهیل به سیب ننابد سیب گلگون رنگ نمی شود و تا بانگور نزدانگور ترشی خود را از دست نهد، و کاملاً شیرین نمی گردد.

**تفارش را کاشی می شکند تا وانشر قمی میدهد -** همانند: کنه کرد در باغ آهنگری به شستر زدند کردن مسگری  
**تفارش بشکند ماستی بریزد جهان گردد بکام کاسه لیسان.**  
**تفش بلند شدن -** مدای غیری بعداً بلند شدن. مثال: ورشکستگی این تاجر بزودی تفش بلند می شود،

**تغ و لغ شدن -** سست شدن. از هم باز و نااستوار شدن. نیمه باز بودن دکانهای بازار.

مثال در هر دو معنی: این هنر تغ و لغ شده دستش بزنی از هم می باشد. این روزها بازار بر اثر تصادف با ایام عید نوروز تغ و لغ است. (تغ و لغ هم می نویسند).

**تغییر اسم، تغییر محمی نمیدهد -** اختلاف فاحش بودن بین دو چیز. مثال: خر همان خراست بالانش عوض شده

**تفاوت از زمین تا آسمان بود -** اختلاف فاحش بودن بین دو چیز. مثال: میان ماه من تمامه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است.

**تف سر بالا -** هر کاری ضرر به احبش بزند. مثال: این عمل توتف سر بالا است ضررش بخود وارد می آید.

**تف سر بالا بریش خود آدم بر میگردد -** توهینی که بخودی و خویشاوندان بشود نتیجه اش بی احترامی بخود توهین کننده است. و نیز گویند: تف سر بالا بریش تف کن رمی گردد.

**تفنگچی بی سرب و باروٹ -** شخصی که بخواهد کاری را بدون اسباب و وسایل انجام بدهد.

**تقاضا بقیامت نمی ماند -** همانند: ظلم ظالم بنیاد خود ظالم رامی کند. ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم می رود این جهان چون کوه است و فعل ماند باز گردد این نداها راصدا.

**تقدیر چه سابق است تدبیر چه سود تقدیر مخائف با تدبیر است -** در مثل بالا غالباً در مورد اظهار تسلیم به مصیبت دیدگان و آسیب رسیدگان گفته می شود.

**تقویم پارینه بکار نیاید -** تقویم پارسالی بکار نمی خورد (بانوان اصفهانی «توی کوک» بانوان تهرانی می روند و می گویند: زنهای تهرانی وقتی سال تجدید می شود از یکدیگر می پرسند شوهر پارسا لیت را دارای یا نه؟ و این خود تفسیری است از مثل مرقوم.

**تک روزگار دراز است -** دنیا به زمان دراز است و همه چیز را دستخوش فراموشی می سازد. وقت برای انجام کاری یا گرفتن انتقامی بسیار باقی است.

**تک سرما (باهوا) شکستن -** از شدت وحدت سرما کاستن. معتدل شدن هوا. تکش شکستن نیز افاده همین معنی کند



**تکلفی گر نباشد خوش توان زیست**  
تکلفاتی که انسان در زندگی بی سبب برای خود فراهم می کند پایه آسایش زندگی را برهم می زند. از دست دادن سادگی موجب از دست دادن خوشی در زندگی می شود.

تک و توك . کمیاب. اگر پیدا شود یکی یا دو تا است. مثال: از سکه های شاپور ساسانی تک و توکی بدست می آید.

**تکه چهل و شش شاهی - هدیه ای**  
مختصر دادن و چشم داشت انعامی بزرگ داشتن.

**تکه شکم را سیر نمی کنند** امام محبت را زیاده می کنند - (لقمه ...) - همانند : مال را خوار کن خود را عزیز کن سفره گستردن و بذل و بخشش کردن همیشه جاب مهر و محبت مردمان است.

**تکه رادور سرگرداندن - احوال**  
کردن در کار. دول دادن از زیر بار کار یا دادن چیزی بکسی در رفتن. مثال اگر نمی خواهی مسئول مرا اجابت کنی چرا تکه رادور سرت می گردانی و بی سبب سرگردانم می کنی ؟ - انجام کار از غیر راه خود. مثال: این راهی که میروی غلط است، چرا تکه رادور سرت می گردانی؟

**تکه سرسیری (یا) لقمه سرسیری -**  
شخصی یا هر چیزی که مورد نفرت باشد یا مطلوب و دلپسند نباشد. مثال: مگر من تکه یا لقمه سرسیری هستم که این طور با من بد رفتار میکنید یا این طور بمن بی اعتنائی میکنید.

**تکه همسایه روغن غاز دارد** - همانند

و بمعنی: آش همسایه روغن غاز دارد. مرغ همسایه غاز است.

**تکیه بر آب گردن - امید بی حاصل**  
داشتن. نقطه ضعیف و سست بنیانی را تکیه گاه خود قرار دادن.

**تکیه بر جای بزرگان نتوان زد**  
بگراف تا که اسباب بزرگی همه آماده شود.

**تلافی غوره را توی دل کوره در آوردن -** کسیرا بکنه. دیگری آزار دادن. این مثل بیشتر در مورد کسی گفته می شود که وقتی آزاری از کسی به بیند و نتواند بر اثر قفسه بینی که دارد از وی انتقام بگیرد بدیگری که نتوان تر از خودش هست تلافی کند. مثال : چون قدرت برا بری با وی نداشت انتقام خود را از برادر وی گرفت و تلافی غوره را توی دل کوره در آورد همانند: دستش بغیر نمیرسد بالا نش را میزند. از شیر دهانش سوخته بدوغ فوت میکند.

**تلخه در سایه گندم آب می خورد**  
عوام گویند: هزار تلخه پای یک شیرینه آب می خورد. و مرادشان از تلخه زردالوی «هلندر» است که هسته آن تلخ و میوه اش نیز مطاوب نیست و از شیرینه زردالوی شکر باره است و البته این تمثیل ناشی از اشتباه آنهاست و صحیح مثال همانست که نوشتیم چرا که تلخه بوته ایست که در مزارع گندم می روید و دانه های تلخی دارد که اگر از گندم جدا نشود نان آنرا تلخ می کند و آن را «گرگاس» نیز مینامند

تنگه گردن - به نیرنگ و تزویر یا با  
اصرار و ابرام بولی یا چیزی را از کسی  
گرفتن. همانند - سرو کیسه کردن.  
تلو تلوی خوردن - بحال کجی یا مستی  
راه رفتن.

تلی پاك (یا نریده) نگذاشته است -  
به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود  
تمیز برداشته شده است - به کتاب  
داستانهای امثال رجوع شود.

تماشاچی مهر که شده - ناظر جریان  
عمل دیگران گردیدن تماشاچی کار دیگران  
شدن بدون اینکه خود مداخله در آن کنند  
مثال: اکنون که ما تماشاچی اعمال شما  
شده ایم تا به بینیم نوبت عمل کی به ما میرسد

تن آدمی شریف است بجان آدمیت  
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

نپان مرد که دو تاشد بفکر زن نو  
میافتد - در گذشته چون تعداد زوجات  
در ایران بسیار معمول بوده برخی زنان  
سعی داشتند شوهرانشان دارای مال فراوانی  
نشوند تا بهوس تجدید فراش نیفتند و این  
مثل از آنجا پیدا شده است. همانند: پول  
که زیاد شد خانه تنگ می شود زن زشت!

تن بگار دادن - دنبال کار رفتن. جدا  
کار کردن. مثال: فلان مدتها بود دنبال  
کاری رفت این روزها خوب تن بگار داده  
است.

تنیل برو بسایه سایه خودش میآیه  
(می آید) - همانند بکامل کار فرمابند  
باشو.

تنیل پای درخت زرد آلو - به کباب  
داستانهای امثال رجوع شود.

تن خود را چرب گردن - برای تحمل  
مصیبتی یا از متی از قبیل کتک خوردن یا شنیدن  
نا سازا آماده شدن مثال: تن خود را چرب کرده ام.

تن دادن - تن در دادن - تسلیم شدن  
مثال: من هرگز تن باین کار نمیدهم یاد  
نمیدهم بقبول کار تن دادم. «تن بقضا دادن»  
هم گفته می شود.

تندرستانرا نباشد در دریش -  
همانند: سیرخبر از گرسنه ندارد.

تنش به تن فلان خورده است -  
خوی او را گرفته. در عادات و صفات نسخه  
بدل اوست. مثال: این جوان تشش به تن  
بدرش خورده است.

تنش میخارد - دلش کتک یا فحش  
و ناسزا میخاهد. خواهان آزار و بدی  
خوبشتن است. مثال: مدتی است ناسزا  
نقشیده تنش میخارد مدتی است ضرب شست  
مرا نقشیده تنش میخارد. همانند: دنده اش  
میخارد.

تنگه راز و دینچس گردن - سخت  
ترسیدن. از شدت ترس خود را نجس کردن  
این اصطلاح مثلی غالباً «بر سبیل استنجاء»  
در مورد کسی گفته می شود که بترسد و از  
زیر بار کاریا مبارزه ای فرار کند. همانند:  
تنبانش را نجس کرد.

تنگ آمدن یا به تنگ آمدن - عاجز  
شدن. بسته آمدن. مثال: از دست توقعات  
بیجای زن خود بقدری تنگ آمدم که حتی  
بترک خانه خود گفتم.

تنگ افتادن - در فشار واقع شدن  
معدمه بر اثر پر خوری. مثال: از پس زیاد  
خوردن تنگ افتادم.

**تنك بودن خالق** - منموم و گرفته  
دل بودن: مثال. امروز بقدری خلقم تنك  
بود که می خواستم سر به پیا بان بگذارم.

**تنك بودن قافیه** - کمیابی چیزی  
مشکل شدن کار. مثال (در مورد اول):  
قافیه پول در بازار بسیار تنك شده است  
(در مورد دوم) قافیه زندگی برای من  
سخت تنك شده است.

**تنك شدن کار** - مشکل شدن کار یا  
زندگی. مثال: بقدری کار بر من تنك شده  
است که از زندگی خود سیر شده ام.

**تنك شدن وقت** - دیر شدن. نزدیک  
بآخر بودن وقت. مثال: وقتم تنك شده  
فرصت ماندن ندارم.

**تنك را نمیتوان خرد کرد** - از  
عهده خرج یا توقعات کسی بر نیامدن. مثال  
مستخدم خوبی است ولی من هر یف خرج او  
نیتیم و نمی توانم تنکش را خرد کنم. (تنك)  
بفتح تا و سکون نون تیر عصاری است که  
بسیار سطبر و استوار باشد (هما نقد غلتاقش  
رانی توان تو برد

**تنك کردن کار بر کسی** - مشکل  
کردن کار بر او. بسته آوردن و عاجز  
کردن کسی.

مثال: آنچنان کار را بر او تنك کردم  
که بالاخره در مقابل پیشنهادات من تسلیم  
شد.

**تنك گرفتن بکسی** - همانند و بمعنی  
اصطلاح بالا است. مثال: باندازه ای باو  
تنك گرفتم که بگریه افتاد.

**تنك میگیرد فلک بر مردمان سختگیر**  
**تنك و تیشه برداشتن و دنبال کسی**

**افتادن** - کسیرا شدت مورد تعقیب و  
انتقام و کینه کشی قرارداد. مثال: چرا  
تنك و تیشه است را برداشته ای و دنبال من  
افتاده ای؟

**تنگه کسی را خرد کردن** - نقیض.  
تنکش را نمی توان خرد کرد. مثال: یا این  
که تنگه این شو فر را خرد کردن مشکل  
است ولی من ادرا در هر حال نگاه میدارم

**تنور شکم دمیدم تا فتن**  
مصیبت بود روز نا یافتن

**تنها خور برادر شیطانست**  
**تنها بداور (یا بقاضی) رفتن** -  
قضای یکطرفه کردن. تنها لاف و کزاف  
زدن.

مثال: فلان می گفت با او خیلی بد رفتاری  
کرده ای. مخاطب: تنها بقاضی رفته است  
فلان می گفت در صحنه مسابقه شکست داده  
است. مخاطب: تنها بقاضی رفته است

**تنها بقاضی میروی راضی بر می**  
**گردی**.

**تنها کسی که نمیداند خواجه**  
**حافظ شیرازیست** - از این راز همه کس  
اطلاع دارد.

**تنها مالی جو یار بسیار کشی**  
**تنهایی بخدا میبر از دویس** - تنها  
ماندن باز ندگی کردن بدون یار و معاشر  
برای انسان غیر ممکن است چرا که انسان  
طبعاً اجتماعی و مدنی الطبع خلق شده  
است.

**تو از توهن از بیرون** - بکتاب داستان  
های امثال مراجعه شود.

تو اوصاع ز گردن فرازان نکوست  
گداگر تو اوصاع کند خوی اوست

تو اوصاع سر رفعت افرازدت  
تکبر بر اندر اندازدت

تو آن ور آب، من این ور آب -  
تو آن طرف جو من این طرف جو -  
در موردیکه بخوانند در کاری وامری از  
یکدیگر جدائی اختیار کنند این اصطلاح  
مثلی را ایراد کنند . گاهی هم بر سبیل  
تعرض در موقع کناره جوئی از کسی به  
وی گویند . مثال : از این تاریخ بیمدزندی  
من با تو نمی شود ، تو آن ور آب، من این  
ور آب .

تو انا بود هر که دانا بود - این  
مثل در این اواخر بعنوان شعار فرهنگ ایران  
اختیار شده است .

تو انگری بهتر است نه بمال و زر می  
بعلل است نه بسال .

تو انگری بقناعت است نه بیضاعت .  
تو انا آنکه نیاز ارم اندرون کسی  
حمود را چکنم کوز خود برنج در است  
تو باین خربت فهمیدی من باین  
آدمیم نفهمیدم - بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود

تو بتوئی نباشد شهری رایک شوهر  
بس است - وقتی رقابت بین زنان یک شوی  
نباشد همیشه با یکدیگر در صلح و آرامش  
زندگی می کنند . ولی مقصود از مثل این  
است که میزان « چشم و هم چشمی » و حس  
حسد و رقابت با نوان را نشان بدهند که تا  
چه بایه زیاد است و اگر نبود چه آثار  
نیکوئی در برداشت .

تو بحر چیزی رفتن - تفکر و تامل  
ندون در امری یا چیزی یا روحیات کسی .  
مثال : هر چند بیشتر تو بحر ( یا توی بحر )  
این موضوع میروم کمتر از آن سر در  
می آورم هر چه زیادتر تو بحر و کارهایت  
میروم کمتر از آن چیزی می فهمم .

تو بخیر و ما بسلاست - رجوع شود  
به : ترا بخیر و ما را بسلاست .

تو بده همتیش پای خودم - بکتاب  
داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود  
تو به قمار بازی بی پولی است - قمار  
بازاگر گفت تو به کردم دروغ می گوید  
مکر در موقع بی پولی .

تو به سرگ مرگ است - این مثل در  
مود اشخاص ستکار باید کاری ابراد میشود  
که شیوه ناستوده بدی کردن عادت ثانوی  
آنها شده است و اگر هم بخواهند ترك  
عادت کنند از عهده طغیان نفس اماره بر  
نیایند .

تو بهتر میدانی یا پیاپی - به کتاب  
داستانهای امثال جلد دوم مراجعه شود .

تو بی منت بر آید، من میخوابم تا  
آفتاب در آید - اگر تو بدون وجود من  
رفع حاجت بشود بهتر، من استراحت می  
کنم تا آنگاه قدر من بر تو معلوم شود .  
تو پاک باش و مدار از کسی ای  
برادر پاک - همانند : آنرا که حساب پاک  
است از محاسبه چه پاک است .

تو پ زدن - تهدید کردن، مثال : بی  
جهت بمن تو پ مزن که من از این تو پ زدن  
نمی ترسم .

تو پ بمالی بستن - تو پ میان

**مالی بستن** - سرعت و بی مهابا آنرا خرج و نابود کردن.  
مثال: در مدتی که تصدی کارهای مرا داشت میان مالم توپ بست و تمامی آنرا نابود کرد.

**توپش خالی است** - توپ اصطلاحی است در قمار آس که وقتی حریف دست پر زوری دارد چند برابر «بلیت» (۱) مقرر بطرف توپ می زند و اغلب قمار بازان با نداشتن دست قوی و با اصطلاح خودشان از دست خالی بحریف توپ میزند تا او را «از میدان در کنند» و درین مورد نیز مقصود این است که دستش خالی است **توپ در چیزی (یا توپی چیزی)**

بستن - مقصود از توپ در اینجا و در مثل «توپ مالی بستن» ممکن است توپ خمپاره انداز باشد که گلوله اش مخرب هر چیز است. گمان این که منظور ازین مثل نابود کردن آن چیز است و هم ممکن است توپ مصطلح در بازی آس باشد چه آنهم اگر بیجا زده شد متلف پول و مال است.

**توپ زدن (یا) توپیدن** - تشریدن. مثال با توپ زدم (یا توپیدم) که پس از این حق نداری با اشخاص ناباب معاشرت کنی.

**توپوزی خوردن** - مرعوب شدن و بازماندن از انجام کاری - همانند: تو دهنی خوردن.

**توپی آمدن** - همانند و بمعنی توپ زدن.

**تو چیزی گفتمی ما را خوش آمد ماهم چیزی گفتمیم (یا نوشته ایم)** تا آنرا

**خوش آید** - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**تو چلو ندانش فرق میکنند** - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**تو خط (توی خط) چیزی با کاری بودن** - در اندیشه و تدبیر مقدمات چیزی با کاری بودن. مثال: تو خط این بودم که رفیقم را با کومک خود راضی نگاه دارم اما ممکن نشد یارو تو خط این است که رکلامی سرمهم بگذارد.

**تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل همانند، عاقل را اشارتی بسی است.**

**تو در خانه خود من در خانه خود (۲)**

**تو دل برو** - جذاب گیرنده. خوش قیافه. خوش اخلاق. مثال: فلان مرد تو دل برو و مهربانی است، ممکن نیست کسی او را به بیند و فریفته خوی خوش و روش نیک او نشود.

**تو دل خالی کن** - سهمگین خوفناک. تو دل کسی را خالی کردن او را ترسانند مثال: تو دلش (یا توی دلش) را خالی کردم که اگر چنین با چنان نکنی دست از کار کوتاه خواهد شد.

**تو دهنی خوردن** - مرعوب شدن و بازماندن از انجام کاری. مثال: می خواست هر کاری دلخواه خودش بود بکند ولی همین که تو دهنی خورد سر جایش نشست.

(۱) ماخور از کله فرانسوی است.

همانند: توپوزی خوردن .

**تودهنی زدن بکسی** - مرعوب کردن کسی بمنظور جلوگیری از انجام کاری. مثال: تا تودهنی باو نزدند، دست از شرارت نکشید .

**ترا بگور من نمیگذارند** - همانند و بمعنی: برادر را بجای برادر نکشند - گناه دیگر پرا پای دیگری ننویسند.

**ترا پرسند هنرت چیست**  
**نگویند پدرت کیست ؟**

**تور است میگوئی** - بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

**تو راضی من راضی گور پدر قاضی** - وقتی که طرفین معامله رضایت داشته باشند مداخله شخص ثالث معنی ندارد .

**ترا که خانه نئین است بازی نه اینست** - بازو رمندتر از خود بنبجه میفکن - این کار کار تو نیست این عمل برای تو خطر ناک است، ما خود از حکایت: هندوئی نفت اندازی همی کرد، یکی گفتش ترا که دو خانه نئین است، بازی نه این .

**توزدن** - اصطلاحی است در قمار آس که وقتی صاحب دست، یعنی صاحب برگهای جو رو خوب توپ بخورد، ولی دست او خیلی قوی نباشد و ناگزیر توپ حریف را نگیرد و از میدان او بدر برود باین عمل گویند «توزد» یعنی کنار رفت و برگهای خود را در «توی» برگهای دیگر ریخت و نیز کنایه از ترسیدن است. همانند: پهلو تپی کردن، جا خالی کردن

**توزرد آورد** - بیعصره گی خود را

نشان داد. بی کفایتی کرد. در کاری که باو رجوع شده بود بی لیاقتی نشان داد: مثال: با این که تصور می رفت مرد لا یتو کار دانی است ولی سر انجام تو زرد در آورد و کمال بی کفایتی را از خود بروز داد: اصطلاح «توزرد در آوردن و ماخوذ از هندوانه ایست که وقتی بامید سرخ و شیرین بودن آن را پاره کنند رنگ درویش زرد و بیمزه در آید .

**تورا بانبرد دلبران چکار**

**تو بر زنگری نیلت آید بکار**

و برخی بجای مصرع دوم گویند: «تو بر این شعر اغلب بشوخی در مورد کسی ادعا ز باد تراز قوه خود بکنند و بخواهند او را «دست بیندازند» و استهزاء کنند و بیشتر در موقع بازی نرد مخصوصا در گاه باخت حریف بر سبیل رجوع می شود.

**توش بر میدارد** - «تو» بضم تاء و جزم: او از اصطلاحات مردم اصفهان است و بمعنی توانائی و قدرت باشد و ممکن است بخفف واژه «توش» (بر وزن گوش) باشد و آن در قره ننگ برهان قاطع بمعنی قوت و طاقت آمده است و در هر حال مراد این است و در هر حال مراد این است که در حیطه قدرت مالی اوست. مثال: توش بر میدارد که ملک شدن انگلی خریداری کند، یا یک کارخانه وارد کند «تک و توش بر میدارد» نیز گفته می شود.

**تو قدر آب چه دانی که در کنار فرائی** - چون نعمت فراوان در اختیار داری قدر نعمت ندانی.

**تو قیامت از کسی دار که انتظار نعمت از تو دارد**

نو که این آوازا داشتی چرا پیش  
 جنازه، رجوم پدرت نخواندی ؟  
 بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .  
 تو که در ناری در بان چه میکنی ؟  
 تو گز محنت دیگران یغمی  
 نشاید که نامت نهند آدمی  
 تو کر کن تا بیانی رستگاری .  
 تو که لالائی میدانی ( یا بادی )  
 چرا خوابت نمی برد - تو خود اجرای  
 اندرزی که میدمی شایسته تر از دیگران  
 هستی .  
 تو لشکر نبود جنگت چه بود -  
 تو به وسله داشتی چرا دست باجری  
 فلان کار خطر زدو ؟  
 تو که عیوه جنگلی داشتی میخوردی  
 دیگر اره کشیت چه گذشته بود ؟  
 بمثل « درودگری کار بوزینه نیست » در  
 کتاب داستانهای امثال رجوع شود .  
 تو کی مردی که ماتاوت حاضر  
 نگر دیم - جواب دوستی که از عدم مساعدت  
 دوستان شکایت کند ایراد کنند .  
 تو گفتی ( ف ) من فهمیدم فرح را  
 است - از مقدمه گفتاری به نتیجه آی بردم  
 طالب بسخن گشودی تا آخرش را خواندم  
 تو هم می بینی و من پیشش هو  
 تو ابرو من و اشارتهای ابرو  
 تو توجه بصورت ظاهرا مرداری ولی من  
 از حقایق آن استحضار دارم .  
 تو نباشی یار من  
 خدا بسازد کار من  
 همانند اکبر ندمه خدای اکبر بدهد .

تو نیکو روش باش . تابد سگال  
 بید گفتن تو نیاید هچال  
 تو بخ چیز رفتن - تو پنج چیزی  
 باریک شدن - همانند و بعمی . تو پنج  
 چیزی رفتن .  
 تو نیکی میکنی و در دجله انداز  
 که ایزد در بیابان دهد باز  
 تو شترش هم پیدا است - معروف  
 است سرشناس است .  
 توی آفتاب بگذاری راه میافتد  
 بشوخی در مورد خطاب گفته می شود .  
 مثال: از بس بخط است گر نامه اش را  
 در آفتاب بگذاری راه می افتد . در يك  
 اصطلاح دیگر گویند « خطش کله چنگ  
 قورباغه است » و در اینجا نیز مراد همین  
 است که خطش چون خرچنگ کج و معوج  
 است .  
 توی ابن هیر و ویر ، یبازیر ابرو  
 را بگیر - در وودی ایراد کنند که در بین  
 يك همه و شاوخی و با اضطراب و تشویش  
 و بیحوصلگی از کسی انجام در غیر لازمی  
 یا بیپوده ایراد توقع کنند . ( به کتاب داستان  
 های امثال مراجعه شود )  
 توی بحر چیزی رفتن - رجوع شود  
 به : تو بحر چیزی رفتن .  
 توی بوق زدن - رازی و نهفته ای  
 را فاش کردن و منتشر ساختن . مثال : راز  
 خود را باو گفتم و توصیه کردم با حدی باز  
 نگویید ولی اورفت و توی بوق زد .  
 توی پوست خود ننگنجیدن ( یا جا  
 نگر رفتن ) - سخت شاد و مسرور شدن یا  
 بودن . مثال : از شدت خوشنودی در پوست

خود نمی گنجیدم.

**توی پوست شیر رفته است** - به کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه شود

**توی تاریکی ایستاده است و روشنائی رامیپاید** - خود را از ممر که کنار گرفته و متوجه اعمال دیگران است؟  
**توی تاریکی رقصیدن** - پشت سر حریف رجز خواندن مثال: چرا توی تاریکی میرقصی.

**توی تنبانش رید** - در کمال سختی ترسید. مثال وقتی صدای شلیک توپ بلند شد او توی تنبانش رید. همانند: خودش را نجس کرد. تنکه رازرد کرد.

**توی جلد کسی افتادن** - کسیرا تحریک کردن. بر اثر تلقین بسیار کسیرا تحت تاثیر قرار دادن

**توی حول ولا مانندن** - گرفتار دغمه شدن. به دغمه افتادن و تردید داشتن. بزحمت فکری گرفتار گردید و وقتی گرفتاری و زحمتی برای کسی پیش میآید یا سخت خشمگین می شود.

بزحمت در چنین موقعی برای تشکیل خاطر خود غالباً گوید «لا حول ولا قوة الا بالله» و این مثل از آنجا پدید آمده است.

**توی خر بوزه آفتاب ت سبز شده** - است - لوس بار آمده است. نازک نارنجی است. عزیز می جهت است مثال: مگر توی خر بوزه آفتاب ت سبز شده که از زیر بار هر کار سختی در میروی و کار سبکتر می خواهی؟

**توی خمیازه گذاشتن** - کسیرا در حال تردید و انتظار گذاشتن. مثال: بمن

و غده داد که کو مکم بکنند ولی توی خمیازه ام گذاشت و رفت و دیگر نیامد.

**توی خسی و ونس افتادن** - در زحمت و مشکلی سخت افتادن. همانند: توی دغمه افتادن

**توی دغمه افتادن** - همانند و به معنی توی خنس و ونس افتادن.

**توی دل داریه (دایره) و دنیک زدن** - در باطن سخت شاد و مسرور بودن  
**توی دالاش رخت شستن** - پس بر اثر گرسنگی یا حالت ضعف شوریدن دل یا انتظار چیزی را داشتن مثال نمیدانم چرا حال بد است! مثل این است که توی دلم رخت می شویند.

**توی دل کسی خود را جا کردن** - محبت کسیرا نسبت بخود جلب نمودن. مثال: من با ابراز خدمتگزاری خودم را سخت در دل پدر و مادرم جا کرده ام

**توی دهن شیر رفتن** - بسیار شجاع و دلیر بودن. مگر فلانی ازین توپ و تشرها میترسد، او توی دهن شیر می رود.

**توی ذوق کسی زدن** - کسی را مأیوس و دل سرد کردن از کاری یا فکری (این اصطلاح معادل و هم معنی کلمه فرانسه ۲ است) همانند: دماغ کسیرا سوزاندن. (توی ذوقش خوردن به معنی نومید و دل سرد شدن است)

**توی راه آوردن** - رام کردن مطیع کردن؛ از راه کج رفتن باز داشتن. مثال جوان ناراحتی بود با هر زبان و پند و اندرز دادنی بود بالاخره او را توی راه

(Decourager)



آورد.

**توی قالب گذاشتن** - بامهارت و تر دستی امری با چیزی را بکی تحمیل کردن یا فروختن. مثال: نمیدانی فلان ملک خودم را چگونه توی قالب گذاشتم و بفلان فروختم این مثل را بیشتر بصورت «بقالب زدن» و «قالب کردن» هم می گویند چنانکه گویند دروغهای شاخه داری بقالب میزند که همه را حیران می سازد.

**توی قوطی هیچ عطاری یافت شدن** - بکلی نایاب و بی مثل و نظیر بودن (بیشتر در مورد سخنان زشت یا دروغ گفته می شود) مثال: فحشهای رکبکی میدهد که توی قوطی هیچ عطاری یافت نمی شود. حرفهایی میزند که توی...

**توی نخ چیزی بودن** یا رفتن در فکر چیزی بودن. در امری یا مشکلی یا مسئله غامضی غورو تامل و دقت کردن. مثال، مدتی توی نخ کارا بودم که به بینم سر انجام چگونه خود را از آن مخصوصه نجات خواهد داد ولی عاقبت چیزی در نیافتم. همانند: در خط چیزی باریک شدن.

**توی نخ کار خود بودن** - سرگرم کار خود بودن و بکار دیگران توجهی نداشتن. مثال: من توی نخ کار خودم هستم بمن چه گذشته که تو خوب باید میکنی!

**توی لب رفتن** **توی لب رفتن** - حسد ورزیدن - حسرت خوردن - افسوس خوردن.

**توی لته ریحان نمیرود مگر توی لته ریحان میرود** - وقتی کسی از نوشیدن آبی بعنوان بدی طعم یا عیب دیگر

آن یا از خوردن غذائی بعد از بدی آن امتناع کند به وی گویند: مگر در لته ریحان میرود بخور توی لته ریحان نمیرود.

**توی مرغدونی شکار مرغ کردن** - شکار خانگی یا دایلی کردن.

**توی دلش را خالی کردن** - او را ترساندن: تهدید کردن. مثال: توی دلش را خالی کردم و او را از رفتن راه بدی که در پیش گرفته بود باز داشتم.

**توی دعوی حلاو بخش (بخش) نمیکند** - در میان جنک و جدال جز ضرب و شتم نصیب دیگری نمی توان داد.

**توی دهن شیر (یا ازها) میرود (و بیرون می آید)** - بسیار شجاع و ترس و دلیر است.

**توی کتش (کتش) کرد** به ترستی چیزی را باو قالب کرد او را اغفال کرد چیزی را بتدبیر یا اغفال یا نیرنگ و فریب باو فروخت. مثال: با چرب زبانی خود را توی کت فلان کرد. قالی خود را با آنکه بوسیده بود با حقه فبازی توکت فلان کرد.

**توی کوک کسی رفتن** - کسی را مسخره و استهزاء کردن تقلید کسیرادر آوردن: معايب کسیرا توی رویا در غیاب او بصورت استهزاء بیان کردن. همانند: مضمون برای کسی کوک کردن

**توی لوله نك رفتن** - اندیشناك شدن عاجز و ناتوان شدن در مكالمه مجاب شدن مثال: در مقابل دلائل منطقی او رفت توی لوله نك و سكوت اختیار نموده بایك جواب

دندان شکن کردنش تولهنگ بطوریکه دیگر زندایش در نیامد. «توی لولهنگ» عاجز و ناتوان کردن و مجاب کردن است.

**تویمون خود مون را میکشد ،**  
**بیر و نمون مردم را -** بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**توی هیچل انداختن -** دستخوش اشکال ساختن امری بطوریکه رفع اشکال آمدن نباشد.

**توی یک شیشه اش کرده است که**  
**یک مثقال آب نمیگیرد .** تحت فشارش قرار داده است، آزادی را از او سلب کرده است. مثال: فلان در سختگیری با زن و فرزند اسراف می کند و آنها را توی یک شیشه ای کرده است که یک مثقال آب نمی گیرد.

**ته ترازو بر زمین (بزمین) زدن -** از در آشتی تو آمدن. مثال: یار و خودش قهر می کند و خودش هم ته ترازو بزمین میزند. عوام بجای « ته ترازو » اغلب « کون ترازو » گویند همانند: دم چنانند.

**ته تقاری -** آخرین فرزند یک پدر و مادر. مثال: این بچه چون ته تقاری است نزد پدر و مادرش خیلی عزیز است.

**ته جیبش را وا جیبی کشیده اند و اجیبی**  
**در اصطلاح مردم اصفهان «نوره» است که**  
برای ستودن موهای زهار بکار می رود و همانند و به معنی مثل بالا است.

**ته جیبش از کون ملا پاکتر**  
**است (یا) آئینه عروس پاکتر است**  
خالی از هر گونه بول و نقدینه است.

**ته چیز ی بالا آمدن ته چیز ی را بالا**  
**آوردن (یادر آوردن)** تمام شدن چیزی یا تمام کردن آن مثال: آذوقه یکساله خانه خود را تهیه کرد بوم ولی هنوز سال بیابان نرسیده تهنش رادر آوردند یا ته آنها بالا آوردند یا تهنش بالا آمده

**ته درستی مجوی در عالم**  
**کاسه آسمان ترک دارد \***

**ته دل قرص بودن یادداشتن** تزلزلی در عقیده نداشتن - قوت قلب داشتن مطمئن بودن. ترس نداشتن مثال: تهرلم قرص است که این کار سرانجام به نتیجه مطلوب خواهد رسید نسبت بصحت این معامله تهرلم قرص است.

**ته کشیدن -** تمام شدن. مثال: هرچه بول داشتم خرج کردم و کیسه ام ته کشید.  
**ته کیسه بالا آمدن -** تمام شدن بول

و ذخیره آن

**ته و تودر آوردن -** از راز درونی کسی تفتیش کردن - از اسرار زندگی کسی تحقیق کردن. مثال: پس از آنکه خوب ته و توی کارش رادر آورد (باز ته و توی کارش سر در آورد) (باز ته و توی کارش خبردار شد) وسایل راحتی او را فراهم ساخت.

**تهی پای رفتن به از کفش تنگ -** از نعمتی محروم بودن بهتر است تا متحمل مضار و زیانهای مایه آن شدن. این مثل مأخوذ ازین شعر حضرت شیخ است که فرموده: تهی پای رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه چنک

**تیر از دست با از شست یا از کمان**  
**رفتن -** فرصت از دست دادن موقع کاری

گذشتن. همانند: ماهی ای که از شست (قلاب) و تیری که از شست (انگشت دست) رفت باز نگرود.

تیر انداخت و کمان پنهان کرد  
مرتکب گناهی شد و آن را پنهان ساخت  
تیر به هدف رسیدن - کامیاب شدن.  
مثال: تیر مقصودش به هدف رسید.

تیر را بشیر میاندازند نه بگر به -  
همانند اگر سرشکنی سر دسته پانه را  
بشکن

تیر را در چشم خود نمی بیند و خار  
را در چشم دیگران می بیند - همانند:  
کور خود است و بینای مردم.

تیرش بسنک آمد (یا خورد) - در  
تدبیری که کرد به مقصد نرسید نمیدشد.  
مثال: تمامی کوششها را برای موفقیت  
خود بکار برد ولی سر انجام تیرش بسنک  
آمد.

تیرش نشان آمد - بمکس مثل بالا  
معنی میدهد.

تیرش کج پر د کج باشد کمان  
همانند: خشت اول چون نهد معمار کج  
میرود تا گنبد دواز کج.

تیر کردن - تیر يك کردن مثال: فلان  
را تیر کردند تا با فلان پهلوان زورمند تر  
از خودش کشتی بگیرد. همانند: شاخ توی  
جیش گل خوردن.

تیری تباریکی انداختن - تدبیری  
اندیشیدن و کاری کردن، خواه به مقصود  
برسد یا نرسد. مثال: برای پیشرفت این  
منظور مائیری بتاریکی می اندازیم از دو  
حال خارج نیست یا به هدف می رسد یا نمی رسد

و در هر حال زیانی ندیده ایم. گاهی هم یعنی  
«یکدستی زدن» استعمال می شود. مثال:  
برای این که دست او را بخوانیم تیری  
بتاریکی زدیم اما قایممان گرفت و یارو  
و مشت خود را باز کرد.

تیری که از شست و ماهی ای که از  
شست رفت باز نگرود - همانند و به معنی  
تیر از دست رفتن.

تیری که از کمان جست (یا رفت)  
بر نمی گردد

تیزی درفش در سر درفش است  
تیشه پهای (یا بریشه) خود زدن -  
بدست خود موجبات زیان یا خطر را برای  
خود فراهم ساختن. مثال: فلان علم طغیان  
علیه دولت برافراشته است، این تیشه ایست  
که به پای (یا بریشه) خود میزند.  
تیشه رو بخود - کسیکه همه چیز را  
برای خود می خواهد و در هر کاری تنها  
نفع خود را منظور دارد.

تیغ دادن بر کف زنگی هست  
به آید علم ناکس را بدست  
صلاح با هر وسیله دیگری بدست ناکس  
یا نادان دادن خلاف عقل و مصاحت است  
تیغش بر است - صاحب نفوذ است.  
مقتدر است. قادر بانجام هر کاری هست.  
همانند: خرش می رود. حرفش در رو  
دارد.

تیغ چون بشکست خنجر میشود  
زاده ظالم ستمگر می شود  
همانند: عاقبت کرک زاده کرک شود  
گرچه با آدمی بزرگ شود.  
تیغ کج را نیام کج باشد

مردمان ناجنس و فاسد همیشه بامردمان  
 فاسد و بی تربیت محشور و معاشر هستند .  
 همانند . کندهم جنس باهم جنس پرواز  
 تیغ کسی بریدن - رجوع شود به  
 تیغش بر است .  
 تیغ کشیدن دماغ یابینی . در حال  
 احتضار و نزدیک بمرگ بودن .  
 تیغ کهنه جوهر دارد پیری و کمولت  
 آمیخته به تدبیر و تجربت است . همانند :  
 دوداز کنده بر خیزد .  
 نیمار غریبان سبب دگر جمیل است

تیمم باطل می شود .  
 تیمم باطل است آنجا که آب است  
 مخور تر ناک تادر خم شراب است .  
 ثابت قدم باش و غم روزی مخور  
 ثابت رای نماید خیال درست .  
 ثروت باد آورده مالی که بدون رنجی  
 بدست آمده باد و جانی گرد شده باشد  
 ثوابت باشدای دارای خرهن  
 اگر رحمی کنی بر خوشه چینی  
 ثواب راه بخانه صاحب خود  
 میبرد \*

## (حرف جیم)

میرود که با اندک حرفی و سخنی نا ملایم  
رنجیده میشوند.

جائی که گوشت نیست چغندر  
پهلوان است - همانند و بمعنی: جاییکه  
میوه نیست چغندر سلطان مرکبات  
است.

جائی که میوه نیست چغندر سلطان  
المرکبات است - این مثل در موردی  
گفته میشود که زمینه مردان کار و عمل و  
مفید و سودمند برای انجام کاری خالی شود  
و ناگزیر شوند دست توسل بدامن افرادی  
زنند که شایستگی دسته اول را ندارند.  
همانند:

در حوضی که ماهی نیست

قورباغه سه سالار است

جائی که نمک خوری نمکدان  
مشکن - همانند نمک خورد و نمکدان شکست

جائی نمیخواهد که آب زیرش  
برود جائی نمیخواهد که زیرش تر  
بشود - آب زیر کسی رفتن یا زیر کسی تر  
شدن کنایه از اغفال شدن و فریب خوردن  
است و مراد مثل اینست که در کار خود  
غفلتی نمیکند که موجب خسران او بشود

جائی برو که ترا بخوانند

نه جائی که از درت برانند

جائی بنشین که بلندت نکنند (یا بر  
نخیزانند) - همانند: بار از گلیم خود  
درازتر مکن.

جائی رفت که عرب نی انداخت -  
بمثل «آنجا رفت که عرب نی انداخت»  
رجوع شود.

جائی که آب هست تیمم باطل است  
رجوع شود به آب که آمد...

جائی که آفتاب نتابد طبیب میاید  
جاییکه شتر یکی دو غاز است - خر  
قیمت واقعی ندارد - در محیطی که  
باشخاص قابل احترام و قوی نگذارند  
معلوم است نسبت بدیگران چگونه رفتار  
خواهند کرد.

جائیکه عقاب پر بریزد

از پشه لاغری چه خیزد

جائی که کچل هست اسم طاس نمی  
شود برد - طاس دومعنی دارد اول ظرفی  
است مسی که زنان برای آب کردن در آن  
بگرمابه برند و دوم سری که سید و بدون  
موی است و این مثل در مورد کسانی بکار

یادرکار خود مواظبت کافی دارد تا گرفتار  
فرب و اغفال نشود. با آقدر باهوش و  
زیرک است که دستخوش اغفال نشود

**جافناده بهتر از چاه افتاده است**  
متاع کینه و مندرس بهتر از مفقود و غیر  
موجود است.

**چابجا کنهبد، چابجا کنستهین -**  
ماخوذ از آیه «ایک نهبد و ایک نستعین  
است» همانند و بمعنی هر سخن جائی و هر  
نکته مقامی دارد.

**جائز است و بچه نیست -** از دست  
دادن یا مفقود کردن چیزی برخلاف انتظار  
مثال آنکشتی خود را در مغازه باز گذاشتم  
و همینکه باز گشتم تا آنرا برگیرم دیدم جا  
تراست و بچه نیست.

**جاخالی رفتن -** وقتی عروسی بخانه  
داماد رفت چند روز بعد «آدمهای عروس»  
در روز معینی بمنزل داماد بدیدار عروس  
میروند و باین مهمانی یا باین عمل «جاخالی  
رفتن» میگویند. مثال: روزی که جاخالی  
عروسی رفتند هدیه گرانتهائی برای او  
بردند.

**جاخالی کردن -** همانند و بمعنی:  
توزدن. مثال: بمجردیکه باو سبب رفتن جا  
خالی کرد و رفت.

**جاخوردن -** ترسیدن. (مثال. بایک  
توپ جاخورد و میدان را خالی کرد).

**جاخوش کردن -** دل خوش کردن  
باقامت درجائی اقامت درجائی را خوش  
داشتن.

**جاداشتن -** مناسب بودن. مثال اگر  
در حق من محبت بکنی جا دارد. جا دارد

بمن محبت بکنی.

**جاده دزد زده (یاراه دزد زده) تا**

**چهل روز امن است -** سابقا وقتی جاده  
یا گردنه ایرا دزد میزد میگفتند تا چهل  
روز امن است و دیگر سرقتی در آن واقع  
نخواهد شد ولی این مثل را بطور اعم در  
مواردی هم بکار میبردند که شخصی مرتکب  
عمل ناشایستی میشد و مورد ملامت قرار  
میگرفت و نامدتی از تکرار آن خودداری  
میکرد در آنصورت میگفتند از شر تجدید  
عمل او تا مدتی ایمن خواهند بود.

**جاده را گذارده از بیراهه میرود**  
برخلاف اصل عمل کردن. از راه راست  
متصرف شدن مثال: چرا جاده را گذارده ای  
واژ بیراهه میروی؟

**جاده کسی را کوبیدن -** با تهدید و  
تعویف کسیرا از میدان بدر بردن یا از  
انجام کاری و منظوری بازداشتن. مثال:  
فلان میخواست از حدود ادب خارج شود  
ولی جاده اش را کوبیدم و «اورا سر جای  
خود نشاندم»

**جازدن -** در تعویض چیزی تعویض کردن  
چیز را بجای چیز دیگر تعویض دادن.  
مثال: او خواستار خواهر کوچکتر بود  
ولی خواهر بزرگتر را جازدند و به عقد او  
درآوردند من آن اسب را میخواستم ولی  
اسب دیگری را که شبیه بآن بود بمن جا  
زدند.

**جاسنگین بودن -** مهم و با شکوه  
بودن. مثال: جشن جاسنگینی گرفته بودند  
برای عروس جبهیز جا سنگینی تهیه دیده  
بودند.

**جا کردن (خود را...)** - مقرب کردن  
 بابرانگیختن وسایل، خود را نزد دیگری  
 عزیز کردن مثل: فلان با زبان چرب و نرمی  
 که داشت عاقبت خود را نزد پدرم جا کرد.  
**جا کن کردن** یا **شدن** - دور ساختن  
 کسی از مقامی یا دور شدن او با اعمال  
 قدرت. مثال: حاکم شهر ما کوشش کرد که  
 در مقر حکمرانی خود باقی بماند ولی مردم  
 باشکوه و شکایت بالاخره او را جا کن  
 کردند.

**جامه باندازه قامت خوش است** -  
 هر چیز متناسب خوب است.

**جامه نیلی کردن** - سیاه پوش و عزا  
 دار شدن.

**جانا سخن از زبان مامیگوئی** - وقتی  
 دوستی از دوست خود گله کند و او نیز بنوبه  
 خویش گله مند باشد در پاسخ رقیب شاکه  
 متقابلا با ایراد این مثل مبادرت نماید.

**جان باید در رود چه از آلوچه از**  
**پهلوی** - آدمی در هر حال و هر صورت و با  
 هر وضع و کیفیتی است مردنی است.

**جان بجان کسی کردن** - رجوع شود به: **جان**  
**تو جای کسی کردن**،

**جان بدر بردن (یادر بردن)** - از  
 خطر و مهلکه ای رستن. مثال: نزدیک بود  
 سیل ما را بگیرد ولی فرار کردیم و جان  
 بدر بردیم.

**جان بسر بودن یا شدن** به مضطرب و  
 پریشان بودن. گنج و ویج بودن. مشرف  
 به مرگ بودن. مثال: جان بسر بود که مبادا  
 من در معامله خود زیانی متوجه او کنم -  
 جان بسر بود که چرا من آنهمه مورد مهر

و محبت پدرش هستم.

**جان بهزرائیل ندادن** - بسیار بغیل  
 و خسیس بودن - مثال: اگر مبلغی کو مک  
 از او بخواهم خواهد داد؛ مخاطب: ممکن  
 نیست، او جان بهزرائیل هم نمیده.

**جانب کسی را نگاهداشتن** - از کسی  
 حمایت و پشتیبانی کردن جانبداری کردن  
 مثال: انصاف باید داد تا آنجا که در قدرت  
 خود داشت جانب مرا نگاهداشت.

**جان بلب رسیدن** - بیچاره شدن خسته  
 شدن از بندی یا خرابی با طول مدت کاری  
 مثال: از بس این کار خسته کننده است جانم  
 به لب رسیده است - این چه باشی طنت های  
 ستوه آور خویش جان مرا بلب رسانده  
 است.

**جان توی (یادر) جان کسی کردن**  
 خود را فدای کسی کردن. رنج بسیار در  
 راه کسی بردن. هدایای محبت را بکسی  
 کردن. مثال: این طفل را جان توی جانم  
 بکنی قدر محبت را نمی شناسد.

**جان خریدن** - کسیرا از خطر مرگ  
 نجات دادن. مثال: از زور تشنگی و گرسنگی  
 در حال سکر مرگ بود که من رسیدم  
 و بانان و آب دادن باو جانم را خریدم.

**جان در یک قالب بودن** - (دو دوست  
 یاد و کس) بسیار صمیمی و یکرنگ و هم  
 آهنگ بودن. مثال: آنها دو دوست جان  
 در یک قالب اند.

**جان گردی کردن** - در پرداخت دینی  
 یا شئی مورد تقاضای سختی یا جان سختی  
 بخرج دادن.

**جان کسیرا بلب آوردن** - در انجام

کاری یا اجرای خواهشی تملل بخرج دادن مثال: در بر آوردن مراد من بقدری سستی و تملل کرد که جانم را بلبل آورد.

**جان کندن** - در حال سكرات مرك بودن. مثال: داشت جان ميكند كه من رسيدم - سختی چیزی بكسی دادن. مثال: تا بیايد ده ريال پول بدهد هزار بار جان ميكند.

**جان كندن خر خوردن یا بود زحمت** را يكي ميكشد و استفاده اش را ديگري ميبرد. بيشتر «كار كردن خر...» گفته ميشود.

**جان گرفتن** - كسيرا كشتن. مثال: با انتقام خون پدرم جا اش را گرفتم قوت و قدرت و آسايش يافتن پس از ضعف و ناتواني. مثال: در نتيجه توجه و مراقبت زيادی كه از او كردند دوباره جان گرفت اين نانوای پس از ورشكست شدن دوباره كوشش كرد و از نوجان گرفت (يا جانی گرفت).

**جان گرسنگان و سگهان از هم جداست**  
**متحد جانهای شیران خداست**

**جانماز آب كشیدن** - بدروغ دعوی زهد و پرهیز کاری كردن. بدروغ ادعای درستکاری كردن.

**جان مفت پدر بردن** - از مهلكه رستن مثال: دشمن بمباران سختی كرد و لي فرو چند نفر از رقايم از آن ميان جان مفتی پدر بردیم.

**جان ميدهد، جامه نميدهد - خيلي خيس و لثيم است.**

**جان نكند و هميشه بتن است - از**

كوشش بيمورد در کاری كه پيشرفت ندارد نبايد كرد، بلكه بايد در موقع و محل مقتضي صرف وقت و نيرو نهد.

**جای ارزن (ياسوزن) انداختن نبودن** - از كثرت ازدحام و شلوغی جای خالی نبودن. مثال: در مجلس سخنرانی آروز بقدری ازدحام بود كه جای ارزن (ياسوزن) انداختن نبود

**جای پای شتر ساختن** - اصطلاحی است بين قمار بازان كه وقتی حریف «جر ميزند» بار ميگویند «جای پای شتر بساز» و منظور اينست كه تنبان بگن و سرين خود را بزمين بزن بكسی هم كه قول و وعده ای بدهد و بدان عمل نكند نیز همین مضمون گفته ميشود.

**جای دنجی نشستن** - جای دنجی را اختيار كردن در جای خاوت یا بی سرخر نشستن یا آنرا اختيار كردن. مثال: در تماشاخانه جای دنجی نصيب ما شد و آنجا نشستیم در مهمانخانه جای دنجی را اختيار كردیم و بی سرخر نشستیم.

**جایش خالی است یا سبز است** - در موقعی كه چند نفر از دوستان در محلی اجتماع كنند و يك نفر از آنها غايب باشد بعنوان یادآوری وی گویند: جای فلان خالی است یا جایش سبز است

**جای شكرش باقي بودن** - خوب شداين اتفاق روی نداد. بايد شكر كرد كه اين رخ نداد. مثال: هر چند طاق اتفاق ما ناگهان فرود آمد و زبانی بزرگ بنا رسيد ولی جای شكرش باقي است كه زبان جانی باحدی از ما وارد نيامد.



جای گل گل باش جای خار خار -  
 در موقع شناسی گفته میشود: همانند: که  
 هر چیزی بجای خویش نیکو است (جهان  
 چون چشم و خال و خط ابروست.)  
 جایم نمیگیرد - طاقت نمی آورم .  
 مثال: جایم نمیگیرد که این راز را حفظ  
 کنم (این اصطلاح معنی و مخصوص اهالی  
 شیراز است).  
 جای هر دوزنه در مسجد است -  
 به کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه  
 شود

جای مهری باقی گذاشت - مورد  
 بهانه ای برای خود باقی گذاردن (در مساجد  
 رسم است که وقتی نماز گزار بخواهد  
 برای ادای حاجتی از جای خود برخاسته  
 بطرفی رود و باز گردد برای اینکه جای  
 او را نگیرد مهر خود را در جای خود میگذارد  
 و دیگران بآیدین مهر از گرفتن جای او  
 خودداری میکنند. و شاید هم منظور از  
 مهر، مهری بوده که تاهمین اواخر معمولاً  
 و بلکه الزاماً پای نامه ها میزدند و بهمین  
 جهت مجبور بودند در ذیل نامه یا سطر  
 باقی بگذارند یا سطر آخر را ناتمام بگذارند  
 که جای مهر زدن باقی بماند.

جای نان نمی توان سفک گذاشت -  
 گرسنگی راجز نان چیز دیگری جبران  
 نمیکند.

جر آمدن - دبه زدن (بیشتر در قمار  
 استعمال می شود) همانند: جر زدن  
 جر انداختن - عصبی و خشمگین کردن  
 مثال: از بس اصرار و التماس کرد جرم  
 انداخت.

جرت و قوز یا جرتی قوز - در مورد  
 جوانی گفته میشود که زیاده از اندازه بسر  
 و بر و لباسش می پردازد و با صورتی بی  
 ادبانه خود نمایی میکند.  
 جردادن - باره کردن پارچه و کاغذ  
 و هر چیزیکه در موقع باره شدن صدا میکند  
 جرزدن - دبه زدن و وادنگ آمدن در  
 قمار. مثال: فلانی در قمار دائماً جرمیزند.  
 جر گرفتن - عصبی و خشمگین شدن.  
 مثال: از بس گریه زاری کرد جرم گرفت  
 و او را از خانه خود بیرون کردند.

جزء تابع کل است

جزای حسن عمل بین که روزگار  
 هفتوز، خراب می نگند بارگاه کسری  
 را.

جزای (یا سزای) گران فروش نخریدن  
 است.

جزو بیست و نهم - این هم داخل آن یا  
 جزو آن. اینهم گفتنی است. ناگفته نماند.  
 مثال: جزو بیست و نهم اینرا هم بدان، یا  
 اینرا هم یاد بگو (اشاره به جزو بیست و نهم  
 از سی و جزو قرآن است و لایمن ندانستم  
 جزو بیست و نهم چه اختصاصی دارد که مورد  
 مثال قرار گرفته است).

جزو قاذورات هم نبودن - شخص  
 بی اهمیتی است. قابل اعتماد نبودن.

جفتش را بیار و جفتش را ببر - اگر  
 نظیر آنرا داری آنچه را که من دارم بتو  
 مفت میدهم. بی نظیر است.

جفت و جلا کردن - حق جور کردن.  
 پشتم اندازی کردن. مرتب کردن مثال

شیانہ روز نگارش جفت و جلا کردن و مال مردم بفت بردن است این در را خوب جفت و جلا کرده اند.

**جفتك انداختن** - بدرفتاری کردن. بدلعابی کردن. مثال: چراوقتی کاری بتو رجوع می شود این اندازه جفتك میاندازی؟ **جفتك گفتن** - چرند گفتن. سخن باوه گفتن.

**جگر خور است** - آزار رسان و اذیت کننده است (بیشتر در مورد بچه های شیطان گفته میشود) نق و نق و غرولند ز یاد میکند. مثال: عجب بچه جگر خوری است دائما نق و نق میکند.

**جگر خوردن** - غم و اندوه فراوان. مثال: دائما از زور غم و اندوه جگر خودش را می بخورد.

**جگرش برای فلان چیز لك زده است** - نهایت شوق و رغبت را چیزی پیدا کرده است. مثال: بقدری برای خوردن پرتقال جگرم لك زده است که حدی بر آن متصور نیست.

**جگرها خون شود تا يك پسر مثل پدر گردد.**

**جل بر گاو بستن است** - نقل مکان کردن «حل و جا بر گاو بستن» هم گفته میشود.

**جلد دوم چیزی یا کسی بودن** - نمونه و مانند چیزی بودن. همغوی و همانند دیگری بودن.

مثال: این تابلو هم از حیث بدی جلد دوم تابلو دیگر اوست. احمد از حیث دروغ گوئی جلد دوم برادر بزرگترش است

**جلش را از آب بیرون کشید** - استفاده خود را کرد و از معرکه خارج شد. بهره خود را برد و بکناری رفت، مثال: همینکه استفاده خودش را کرد و جلش را از آب بیرون کشید «زد بچاك» و رفت دنبال کار خودش.

**جلز و ولز کردن** - جلز و ولز صدائی است که از کیاب شدن گوشت و سرخ شدن امثال آن در روغن ناشی میشود و «جلز و ولز کردن» بمعنی تضرع و لابه التماس و درخواست کردن است و «جلز و ولز افتادن» بمعنی بالتماس افتادن عوام جیلز و ولیلز (به تشدید حرف زاء) نیز تلفظ میکنند.

**جل و پوست خود را از آب بیرون آوردن** (یا کشیدن) - پس از مدتی کسب و کار و زحمت و کوشش بیزان رفع احتیاج دارای ثروت و نعمتی شدن. مثال: پس از سالها کسب و کار تازه توانسته ایم جل و پوست خود را از آب بیرون بیاوریم و نانی براحث بخوریم.

**جل و پوست کسیرا بیرون ریختن** کسیرا از خانه ای و محلی اخراج کردن. **جلوش ول شده است** - خود سر شده است.

**جلو لوطی نمیتوان پشتك زد** - حریف نبودن و قدرت مقابله با کسی را در امری یا کاری نداشتن. مثال: من خود میدانستم حریف شوخی کردن با او نیستم و نمیتوانم جلو لوطی پشتك بزنم.

**جلو ضرر را از هر کجا بگیري** منفعت است. گاهی هم گویند: «کم ضرر

را از هر گجا درز بگیری منفعت است» و کتابه از اینست که ضرر هر امری و هر کاری بهر گجا رسیده است وقتی بهمان قطع و منتهی شود و بیش از بیش نگردد، همین هم باز منفعت است.

**چلو میافتد که عقب نیفتد** - از کسی پرسیدند کی آمدی؟ گفت پس فردا! گفتند هنوز که پس فردا نیامده است؛ گفت چلو افتادم که عقب نیفتم و نیز گویند «دست چلو را گرفته است که عقب نیفتند»

**جن توی (یادر) پیزی کسی رفتن** - بر آشفته و خشمگین و سخت عصبی شدن. مثال: مگر جن در پیزی رفته است که این طور عصبی شده ای؟

**جنش خرده شیشه دارد** - متقلب است. ناپاک است.

**جنق و لك بازی در آوردن** - دبه زدن. بدلهایی کردن. بد رفتاری کردن. اشکال تراشی کردن. همانند: الم شنکه در آوردن. کچلك بازی در آوردن.

**جنگ از سر شخم، آشتی از سر خره** - برای خرج کردن در يك كار هر چند كار انتفاعی باشد جنگ و جدال راه می افتد، ولی در موقع پیدایش درآمد، ما هم سر سر صلح و سازش دارند.

اگر موقع شخم جنگ شود و خانه پذیرد موقع خرمن صلح برقرار خواهد بود

**جنگ اول به ز صلح آخر است** - از ابتدا رودر بایستی نکردن و دوست خود را در معرض عتاب آوردن بهتر از آنست که در آخر کار برای سوء خاتمت و زیان امری بایکدیگر جنگ کنند و رسوائی بار بیاورند

و باز دست آشتی و دوستی بایکدیگر دهند در هر معامله بهتر است ابتدا «چك» و چانه خود را زنند و رودر بایستی را کنار بگذارند و «قایم کاریهای» خود را بکنند، هر چند این امر فیما بین طرفین کدورت مختصری ایجاد کند، و گرنه بعدها در نتیجه سهل انگاری های ~~همین~~ امر اختلاف شدید ایجاد و منجر به جنگ و جدال و بار آمدن رسوائی میشود.

**جنگ بجو یبارة (یادر جو یبارة)** افتادن - وقتی عده ای بایکدیگر بنزاع و جدال برخیزند و کسی بهر سده خبر است، مخاطب بشوخی گوید: جنگ در جو یبارة افتاده است. (جو یبارة محل سکونت یهودان است، در شهر اصفهان و چون یهودان با دیدن اندک نا ملایبی بجار و جنگال برخیزند این مثل از آنجا پیداشده است همانند: سنگ بخانه جهود افتاده است.)

**جنگ دوسر (یاد و طرف) دارد** - گاهی فتح است و پیروزی و گاهی شکست و سیه روزی.

**جنگ را شمشیر میکنند و معامله را پول** - هیچ کاری بدون اسباب و وسیله پیشرفت نمی کند و پایان و نتیجه امر رسد **جنگ زرگری کردن** - جنگ و نزاع دروغین و ساختگی کردن دو نفر برای اغفال دیگری.

**جنگ زرگری میانجی نمیخواهد**  
**جنگ سر لحاف ملاست** - جنگ سر **لحاف ملا نصرالدین است** - در کتاب داستانهای امثال: بمثل «دعوی سر لحاف

ملا بود» مراجعه شود.

**جنگل مولی** - جای شلوغ و پر ازدحام و بی نظم و ترتیب  
**جنگ هفتاد و دو ملت** همه را عذر بنه چون ندیده حقیقت ره افسانه زدند  
**جنم کاریر انداختن** - عرضه و لیاقت آنرا نداشتن. مثال: محمد جنم این کار را ندارد. گاهی هم میگویند «فلان جنمش برای این کار ساخته نشده است»

**جواب آن جفنگ این جفنگ است**  
**كلوخ اندازا پاداش سنك است**  
مصرع اول این شعر در اصل «جواب است ای برادر این نه جنگ است» میباشد ولی بر سهیل مطابق به صورتی که در اینجا نقل کردیم نیز گفته شده و صورت مثل را بخود گرفته است.

**جواب ابلهان خاموشی است.**  
**جواب ابلهان باشد خموشی** - در پاسخ مردمان فحاش و بدگوی گفته میشود  
**جواب دندان شکن** - جواب قاطع.  
**جواب زور را زور میدهد** - همانند جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا جواب های هوی است.

**جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا** - سزای درشتی درشتی و دشنام دشنام است و درین صورت جای گله و شکوه ای باقی نیست. همانند جواب های هوی است  
**جواب های هوی است** - همانندو بمعنی مثل بالا است.

**جواب رفتن با کسی** - در افتادن و بجداال برخاستن با کسی. همانند: هشتو

مشت شدن

**جواند وز درد کانی لازم دارد**  
تا بادش در پرود - بشوخی و تمسخر در مورد کسی که بد دیگران تفرعن و تکبر فروشند گفته میشود.

**جوان را هفرست بزن گرفتن و پیر را هفرست بخر خریدن** - رجوع شود به پیر را بخر خریدن.

**جوان است وجوای نام آمده** - بیشتر در مورد جوانانی گفته میشود که حرف آنها بیش از عمل است ولی در معنای حقیقی خود نیز استعمال میشود. مثال در مورد اول: فلان جوان قرت و خود پسندی است. مخاطب بالعنی استهزه آمیز: جوان است وجوای نام آمده مثال در مورد دوم: فلان جوان کاری و زرنگی است و وظایف خود را بوضع شایسته ستایشی انجام میدهد مخاطب (از روی جد). جوان است وجوای نام آمده.

**جوان تری است اگر توی جوی بیفتد** - بشوخی در مورد جوانان خسیس و خشک گفته میشود.

**جوانمردی از کارها بهتر است**  
**جوانمردی از خوی پیغمبر است**  
**جوانمرد کسی است که نمیگوید و میکند**

**جوانی است و هزار چم و خم** - جوانی است و انواع آرایش یا بقول عوام قروفر.

**جوانی کجائی که یادت بخیر**  
**جوبده منزل عوض کن** - در گذشته

که مسافرتها با اسب والاغ و گاری انجام می شد و مسافرین عجله داشتند و می خواستند زودتر به مقصد برسند بهر آنکه یاخر بنده اصرار میکردند به مجردیکه بمنزل رسیدیم جویده و منزل را عوض کن و این مثل در موافق ابراد می شود که بخوانند بطرف بگویند شتاب داریم بهتر است زودتر برویم کار خود را بیابان برسانیم (۴)

**جوجه پالیزه** میخواند سر جوجه بهاره گلاسه بگذارد - طفلی را بین که میخواند پیر مجربی را اغفال کند.

**جوجه هاراه وقع (فصل) بائیز**

میشمرند در هر کاری باید منتظر نتیجه و سرانجام آن بود تا معلوم شود سود یا زیان آن چیست. این مثل غالبا در جواب مردم لاف زن و گزافه گو که وقتی بانجام کاری مبادرت کنند مدعی شوند که نتیجه عمل ما چنین و چنان خواهد بود از روی استهزا گفته میشود و مقصود اینست که همانطور که جوجه های بهاری تا فصل پائیز فرا برسند نیمی از آنها باقی نماند باید صبر کرد و نتیجه عمل را دید که چگونه «از آب درمی آید» این مثل بیشتر در بین قمار بازان مخصوصا نزد بازان متداول است و در جواب رجز خوانی کسانی که در برد پیش افتاده اند گفته میشود. همانند: حساب بزرگ را در آغل میکنند.

**جوجه راهم** در عزا سر میبرند، هم در عروسی - اشخاص ضعیف و ناتوان همیشه و در همه موارد در معرض تعدی و تجاوز قرار میگیرند. همانند: خرابی بر روی میبرند برای آب و هیزم کشیدن. خر را

بر روی میبرند نه برای خوشی بلکه برای آب و هیزم کشی.

**جوجه همیشه زیر صید نمی ماند** - کودک همیشه خرد نمی ماند بالاخر مروزی بزرگ میشود چیز را می فهمد و درک میکند.

**جود و تاخر رانی می تواند بخش کند** بسیار بی عرضه و بی لیاقت است.

**جور استاد به ز مهر پدر** - این مثل ماه خود از این قطعه نفیس حضرت شیخ است که میفرماید:

بادشاهی پسر بمکتب داد  
لوح سیمینش در کنار نهاد

بر سر لوح او نوشته بزر

«جور استاد به ز مهر پدر»

**جورش را نمیتوان کشید** - (آفتخ جیم) نمیتوان او را خوشنود و راضی نگاه داشت. نمیتوان متحمل هزینه او شد. مثال. نوکر جوانی استخدام کرده ام ولی «غازش خیلی گران است» و نمیتوان جورش را کشید. همانند: غلطاقش را نمیتوان تو برد تنکش را نمی توان خرد کرد. کمانش را نمی توان کشید. تاوانش را نمی توان داد. مثال: من نمی توانم جور ترا بکشم.

**جوز بشکن و طالع ببین** - این مثل غالبا برای فرزندان که فوق العاده مورد مهر و محبت پدر و مادرند یا زنانی که سخت مورد توجه و عطوفت شوی میباشند گفته میشود. مثال: نمیدانی که این بانو چه اندازه مورد توجه و مهر و محبت شوی خودش است. جوز بشکن و طالع ببین.

**جوش خوردن - حرص خوردن .**  
مصیبت شدن .

**جوش دادن - حرص دادن مصیبت کردن؛** مثال: اینقدر جوش زد که تمامی بدنش میلرزید برای اینکه زود برویم با آنهمه جوش که زدم باز هم دیر حرکت کردیم .

**جوش زن شیرت خشک میشه -**  
(میشود) موقعی که کسی غشمگین و دژم بشود و داد و فریاد بکند بر سبیل شوخی، یا بمنظور خنداندن و تسکین خاطروی این جمله مثلی گفته میشود.

**جوفروش گندم نما -** ظاهرالصلاح بد باطن شخص دور و دورنگ که ظاهری آراسته و درونی فاسد دارد

**جوی پای کتل فایده ندارد -** نعمتی که از آن نتوان استفاده نمود و وجود و عدمش یکسان است.

**جویده حرف زدن -** باطلما اینکه و فکر و تامل حرف زدن. نقیض: نجویده حرف زدن که بمعنی تند و غیر مفهوم حرف زدن است .

**جوی زور بهتر از پنجاه من زور -**  
یک جوی زور بهتر از پنجاه من زور هم گفته میشود،

**جوی طالع ز خرواری هنر به -**  
همانند یک جوی طالع بهتر از یک خروار هنر است.

**جوینده یا بنده است -** همانند: از توحید و رکت از خدا برکت (من جد و جد).

**جهان آفرین ۱ جهان تنگ نیست -**

وقتی تنگی معاش و بیکاری و مشکلات آن دامنگیر شخص میشود چه حاجت که در شهر خود بماند و به شهرهای دیگر دنبالش کسب معاش نرود .

**جهان چون خط و خال و چشم و ابرو است** که هر چیزی بجای خویش نیکوست .

**جهان گشتن (یادیدن) به از جهان خوردن است -** گردش و تفریح در آفاق جهان بهتر از خوردن و خفتن و در گوشه ای آرامیدن است. چرا که این حظ جسم میدهد و آن حظ روح.

**جهان دیده بسیار گوید دروغ -**  
این مثل شاید دردنیای قدیم صلیق میکرد ولی دردنیای امروز که سیر و تفرج در اقطار آن با کمال سهولت انجام میگردد کمتر مصداق پیدا میکند.

**جهانرا جهاندار دارد خراب -**  
همانند: آب از سرچشمه گل آلود است  
**جهان روزی دهد روزی ستاند -**  
(...) بهار خرمی با کس نماند .

**جهان سر بر سر عبرت و حکمت است -**  
(...) چرا بهره ماهمه عقلت است .

**جهان نیست بر مرد هشیار تنگ -**  
همانند: جهان آفرین را جهان تنگ نیست  
**جهنم هم باین گرمی نیست -** در جواب گزاره گرمی کسان گفته میشود.  
مثال: امریکاییان اختراعی کرده اند که آدمیزاد را در عرض چند ساعت به کره ماه میفرستند. مخاطب: جهنم هم به این گرمی

نیست «حمام باین گرمی هم نیست» نیز گفته میشود.

**جهنم نذری رفتن** - برای استفاده دیگری گناه یا کار زشتی کردن. مثال:

این پدر برای تا-ین آینده فرزندانیش مرتکب هر ظلم و جنایتی گردیده جهنم نذری میرود. همانند: بعشق وزغ توی چاه رفتن.

**جهود بازی در آوردن** - جزع و فرغ کردن بدروغ مکر. همانند، الم شکله راه انداختن ته من غرییم در آوردن روباه بازی در آوردن.

**جهود خون دیده است** - وقتی آسیبی بکسی برسد یا جراحی بر او وارد بیاید و جزع و فرغ بسیار و بیمورد بکند بر سبیل شوخی و استهزا گویند: جهود خون دیده است؛ یا بطریق سوال پرسند: مگر جهود خون دیده است؟ عوام گویند: جوده خون دیده.

**جهود دعایش را آورده** - (عوام گویند: جوده دعایش را آورده) عزیز شده است. جهودان غالباً با اغفال بانوان و گرفتن انعامها و دستمزد های فراوان دعاها و عزایمی نوشته به آنان میدهند که نزد خود نگاه دارند تا در نظرشوی عزیز شوند و این مثل از آنجا پدید آمده است **جهود هم خیلی پول دارد** - در مورد اشخاص پولدار ولی نالایق و بی شخصیت گفته میشود.

**جیب خالی** «پز» عالی - این مثل مستحدث است و «پز» کلمه فرانسوی است که بین فارسی زبانان بسیار متداول گردیده و کلمه ردیف و متداول آن در زبان ما «ترکیب» است. چنانکه گویند «فلان خوش ترکیب باید ترکیب است» و مراد از مثل اینکه «ترو ترکیب» و صورت ظاهرش آراسته و توانگر نما است ولی هرگز بولی در جیب برای خرج کردن ندارد.

**جیبش از کون ملاهم** پاکتر است دیناری پول در جیب ندارد. همانند: در جیبش را تار عنکبوت گرفته.

**جیره ام را بریخ بنویس و مواجیم را بر سر که شیر** - وقتی کسی را مورد تهدید قرار دهند او را برساندن آزاری تخویف نمایند در جواب به تمسخر و استهزا بایراد این مثل مبادرت نمایند:

**جیره کمی را بریخ کشیدن** - همانند و بمعنی مثل بالا است.

**چیک زدن** - دم زدن. حرف زدن. مثال: طوری «نوکش را چیدم» و «توی دهنش زدم» که دیگر قدرت چیک زدن نداشت. همانند: لب تر کردن.

**چیک و بکشان یکیمت** - باهم ساخت و باخت دارند. محرم اسرار یکدیگرند. مثال: دو جوان چیک و بکشان یکیمت. هر کجا بروند با هم میروند و هر کار بکنند باهم میکنند.

**چیم شدن** - پنهانی از مجلسی

بیرون رفتن . فرار کردن بطور پنهانی .  
مثال: تا من خواستم او را بگیرم زد بچاک  
و جیم شدن تا من بخود جنبیدم جیم شد  
و از در بیرون رفت . همانند : دك  
شدن .

جیمبو گفتن - منکر شدن از پرداخت  
دینی امتناع کردن . مثال : بولی از من  
بوام گرفته است حالا برایم جیمبو گفته  
است . همانند: بیمار شدن .



## (حرف چ)

با خویشاوند زبان آور است . همانند :  
معامله خودی غم دارد . سنك آشنا سه  
چارك است .

چار (چهار) میخ کردن محکم و استوار  
کردن . مثال : قول چهارمیخه ازش (از او)  
گرفتم - فلان وعده را با او چار میخ کردم  
چاره کزدم زده کشته کزدم بود  
دفع فساد بدکننده را با کشته مفسد بکنید  
داروی کزدم زاده و راحت کزدم زده نیز  
گفته میشود ( در جهان پزشکی امروز  
بسیاری از امراض را بوسیله تلقیح رتزیق  
میکرب همان مرض (به بیمار) که با وسایل  
علمی آماده شده است معالجه می کنند .  
همچنانکه در قدیم غرقب زده را با مرهمی  
که از کشته کزدم ساخته و آماده نگاه  
میداشتند درمان می کردند .)

چاشت بنگی (یا) چاشته يك بنگی  
غذایی کم و ناچیز . مثال : ناهاری که برای  
من گذاشته بودند با اندازه چاشته يك بنگی  
(یا چاشت بنگی) هم نبود .

چاق سلامتی کردن - احوال بررسی  
کردن .

چاق و چله - فربه و گوشه‌تالو .

چاقو دسته خود شرا نمیبرد -

چابك سواری پیشکشت قاش زین  
را محکم نگاهدار (یا بگیر) که نیفتی  
در مورد کسانی گفته می شود که مدعی  
انجام کارهای خارج از قوه خود می شوند  
چاپچی - دروغباف . شاید . مثال :  
چاپچی عجیبی است دروغ از سرتا باش  
میریزد .

چاپ زدن - دروغ گفتن . مثال :  
صبح ناشام کارش چاپ زدن است .

چاپ و چوپ کردن - اغراق گفتن .  
دروغبافی کردن . مثال : این چاپ و چوپها  
چیست میکنند، مگر کسی باور می کند؟

چاچولباز - کسیکه مردمان را با  
زبان بازی و وعده های فریبنده اغوا میکند  
چاخان کردن - تملق گفتن . چاپلوسی  
کردن .

چادر را يك شاخ انداختن - طغیان  
کردن . زیر بار اطاعت نرفتن . توی روی  
کسی ایستادن . مثال . همسرش چادر را  
يك شاخ انداخته و از اطاعت شوی خود  
خارج گردیده است . این مثل بیشتر در  
مورد زنان گفته می شود .

چارك آشنا هشت سیر است . معامله

خوبشاونده نسبت بخوبیشان یا افراد يك خانواده بیکدیگر خیانت روا نمیدارند  
**چاقو دسته کردن** - از عهده کاری بر آمدن. مثال: دستمزد این بناخیلی زیاد است امانی توانیم چاقو را دسته کنیم  
**چاقو را نمیشود دسته کرد** - از بس متکبر است با او دمساز نمی توان شد. از بس سختگیر است با او نمی توان معامله کرد.

**چاقوی جیب سگ** - بی اهمیت ( این اصطلاح بیشتر و بلکه منحصر در مود سخن بی اهمیت و حرفی که مورد اعتنا قرار نگیرد گفته می شود) مثال: حرف من و چاقوی جیب سگ در نظر او یکی است.  
**چاك دررفته** - بیجا بيشم. فاسد الاخلاق.

**چاك چپویش دررفته** - از کثرت کار فرسوده و امانده شدن - از هم در رفتن و پاشیدن اسبابی. مثال (در مورد اول): از بس کارش سنگین است این روزها چاك و چپویش دررفته و دیگر کاری از او ساخته نیست (در مورد دوم): این تختخواب با این صندلی چاك و چپویش دررفته است.

**چاله را هر چه بیشتر هم بزنند بوی گندش بیشتر (یا بلندتر) میشود** در اطراف يك عمل فضاقت آمیز هر چه بیشتر گفتگو شود بر میزان رسوائی آن افزوده شود.

**چاله چوله چیزی را پر کردن** - نقصان چیزی را بر طرف کردن قرضها را پرداختن. مثال: فلان قطعه ملک را فروختم و چاله چوله قرضها را پر کردم.

**چانه (یا ز نخ) آخر را انداختن** -

مردن. نفس باز پسین را کشیدن.

**چانه اش چالیدن یا بخ کردن** - قدرت مقابله نداشتن. مثال: فلان چانه اش می آید که بخواید با من رقابت یا با من همکاری بکند. همانند: داخل آدم نبودن  
**چانه کسی گرم شدن** - وراج و پر کوشدن مثال: فلان به مجردیکه چانه اش گرم شد دیگر دل کن معامله نیست و فرصت حرف زدن به احدی نمیدهد.

**چانه کسی لغ بودن** - وراج و پر گو بودن. مثال: چانه اش از بس لغ است همینکه به حرف افتاد دو ساعت پشت سر هم حرف می زند.

**چاه تاريك است و جاده باريك** - درین موضوع باید دقیق بود. باید با صبر و حوصله و تدبیر پیش رفت. مثال این عملی که می خواهید بوسیله شرکت خود بکنید کار خطیر و مهمی است. متوجه باشید که چاه تاريك است و باید با کمال دقت پیش بروید.

**چاه کن را چاه درپیش** - کسی که بد دیگری بدی یا ظلمی بکند خودش هم بدی یا ستم خواهد دید. کسیکه برای دیگری سمایت کند سرانجام خود دستخوش عواقب شوم آن خواهد شد.

**چاه کن همیشه در تك چاه است** - همانند و بمعنی مثل بالاست.

**چاه مکن بهر کسی، اول خودت دوم کسی** - همانند و بمعنی: چاه کن را چاه درپیش.

**چاه مینماید و راه نمینماید** - مشکل  
را مینماید ولی چاه مشکل را نمینماید .  
در درمی گوید درمان را نمی گوید .

**چاه ننگنده منار مدزد** - در کتاب  
داستانهای امثال بمثل «اول چاه را بکن  
بعد منار را بدزد» مراجعه شود .

**چاه ویل است** - هر چه در آن بریزی  
بر نشود . هر چه باو بخورانی سیر نشود . هر  
چه بوی بدهی قانع نگردد

**چاهی که آب ندارد ، آب هم**  
**توش بریزی آبدار نمیشود** - تربیت  
در مورد نا اهل بی حاصل است . همانند :  
تربیت نا اهل را گردکان برگیند است .  
خوش آنچاهی که آب از خود برآرد .  
چشمه آنست که از خود بجوشد .

**چپ از راست نشناختن** - دست چپ  
را از راست نشناختن تمیز ندادن . حسن  
تشخیص نداشتن بسن رشدنرسیدن .

**چپ افتادن** - مخالف شدن . مثال  
مدتی است رئیس شرکت بامن چپ افتاده  
است و بامن سرنا سازگاری گذارده  
است .

**چپ تاییدن** - مخالفت و دشمنی کردن  
همانند : چپ افتادن کج افتادن

**چپ چپ نگاه کردن** - خشم آوردن  
کسی نگرستن . بادیده خشکین در کسی  
نظر کردن .

**چپ شدن** - (بضم چ) بورشدن دماغ  
شدن . مثال : چپ شده است و باما چپ افتاده  
است .

**چپون اگر بخواد ( بخواهد )**  
**بدوشد چپش را هم میدوشد کشاورزان**

و دامداران چوپان (شبان) را «چپون»  
می نامند و «چپش» هم به معنی بز نر است و  
مراد این است که اگر کاردان و مطلع از  
اسرار کار مصمم به انجام امری باشد بدون  
وسیله و اسباب یا با اسباب و وسیله مختصری  
هم می تواند آنرا انجام بدهد .

**چرا آدم زیر دیوار خرابه بخوابد**  
**که خواب آشفته ببیند** ، همانند : چرا  
عاقل کندکاری .

**چرا دنیا نشود خراب که گر به هم**  
**میخورد شراب** - همانند : بار از گلیم  
خود دراز تر می کند .

**چرا شهر بگوئی که در قافیه اش لنگ**  
**بمانی** - همانند : چرا عاقل کند کاری که  
باز آرد پشیمانی .

**چرا عاقل کند کاری**

**که باز آرد پشیمانی**

**چراغ پای خودش را روشن نمی**  
**گفت** - صاحب نعمت از نعمت خود کمتر  
بهره مندمی شود . همانند . کوزه گر از  
کوزه شکسته آب می خورد . پای چراغ  
تاریک است .

**چراغ پشت در گذاشتی (؟)**

**چراغ پیش آفتاب پر توی ندارد**  
**چراغ توی باد است** - دوامی ندارد  
قدرت مقابله ندارد .

**چراغ خاموش است و آسیاب**  
**میگردد** - کارها در خفیه (با بخودی خود)  
صورت میگیرد .

**چراغ خانه دزدها (مثل ... ) چراغ**  
**کم نور**

**چراغ دروغ بی فروغ است**

چراغ دزد خواب پاسبان است  
چراغ ستمکار تاصبح نسوزد  
چراغش نور ندارد - خیرش بدیگران  
نمیرسد.  
چراغ که روشن شد حیوانات بیرون  
میآیند - رجوع شود به: تا چراغ روشن  
است جانوران در می آیند.  
چراغ مفلسی نوری ندارد  
چراغ میداند که روغنش از  
کجاست - هر کس از امور داخلی و اسرار  
زندگی خود بهتر از دیگران خبر دارد.  
عرب گوید: اهل البیت نمادری بما فی  
البیت.

چراغ غنچه غنچه ام میکنی، یکباره  
پرچین و شقه - بکتاب داستانهای امثال  
رجوع شود.

چراغ هیچکس تاصبح نسوزد -  
خوشبختی و اقبال احدى ابدی نیست.

چراغی را که ایزد بر فروزد  
چو احمق بف کند ریش بسوزد  
(هر آنکس بف کند) هم گفته می شود  
چراغی که بخانه رواست به مسجد  
حرام است

به مثل «شمعی که بخانه رواست» در  
کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.  
چراغ اندر چار گفتن - باوه گفتن،  
بیهوده گوش کردن مثال؛ سخنان او همه  
چراغ اندر چار است - جز چراغ اندر چار گفتن  
حرف دیگری بلد نیست بزند

چرب زبان - شیرین گفتار - مثال:  
فلان شخصی بسیار چرب زبان است  
چرب و چیلی - چیز چرب و کثیف

چرب گفتار - فصیح - مثال: ناطق  
چرب گفتاری است

چربی از سنک بر نماید - از بد  
طینت چشم امتد نیکی نتوان داشت  
چرتش برده است - غافل شده است  
مثال: مگر چرت برده بود که گر به گوشت  
را از مقابل چشمش ر بوده

چرتش باره شدن چرت کسیرا  
پاره کردن - بور شدن دمق شدن چپ شدن  
بسختی بکه خوردن (وقتی تریاکی یا  
بنکی در حال نشسته و چرت زدن است اگر  
صدای صبعی یا چار و چنجالی او را از نشسته  
خارج کند گویند چرتش باره شد و چون  
این عمل بر او ناگوار است موجب پیدایش  
این مثل شده است)

چرت و پرت - باوه - همانند: چرند و  
پرند.

چرچرش راه بودن - وسایل خوراک  
و لوازم پذیرائی کسی فراهم بودن مثال:  
در مجلس پذیرائی او چرچر مان کاملاً راه  
بود.

چرخش را چنبر کردن - بسنوه  
آوردن - با فشار و اصرار کسیرا و ادار  
بکاری کردن - مثال: چرخش را چنبر  
کردم تا فلان کار را انجام داد و نیز بمنظور  
برهم زدن اوضاع زندگی دیگران هم  
بکار می رود - مثال: او را آوردم که امورم  
را ادا کند برعکس چرخ زندگیم را  
چنبر کرد

چرم همدانی شش ماه کار میکنند  
دوام هر چیز محدود بعد معینی است هر  
چیز عمر معینی دارد و برای همیشه باقی

نمی ماند . مثال : بارچه این لباس خوب نبود هشت ماه بیشتر کار نکرد . مخاطب : باز هم خوب است چرمهدانی هم شش ماه بیشتر کار نمی کند .

**چس خور** شخص بسیار خسیس و لثیم . چسان فسان کردن برسم شوخی و استهزا در مورد و زک کردن زنان گفته می شود .

**چس خوری کردن** - لثامت و خست بخرج دادن . مثال : از بس چس خوری کرد عاقبت یکی از توانگران شهر شد .

**چس را بین که با بقیان میگوید**  
**بوی گند میدهی** همانند . دیک بدیک می گوید تهت سیاه سه پایه می گوید صل علی .

**چس رفته ، گوز او مده ، حاکم دهن دوز او مده** گذشته از مفهوم ظاهر مثل که مورد استعمال دارد ، درجائی که کسی در کار دیگری مداخله بيمورد بکند و دستور یا نصیحت بیجا بدهد بر سبیل استهزا یا شوخی باو گفته می شود .

**چس گره زدن** - لثامت کردن . خست بخرج دادن .

**چس نفسی کردن** - سخنی را طول دادن و بیجا گفتن . مثل ( بکسی که تقصیر یا قصوری کرده و با عبارات طولانی در مقابل او باب یا بزگتر خود بوزش میطبلد ) : از بس خوب کاری کرده است و خوب دسته گلی به آب داده حالا برایم چس نفسی هم می کند .

**چس گاو است نه بودارد نه خاصیت**  
( فلان مثل ... ) - در مورد اشخاص بسی لیاقت و خاصیت گفته می شو .

**چس و پس** - اسباب و لوازم و خرده

ریز کم قیمت . مثال : برای تغییر منزل همه روزه ناچاریم این مختصر چس و پس خودمان را با این طرف و آنطرف بکشیم .

**چشم آسمان میان سراسر است** - بکسانیکه توجهی بمقابل خود ندارند و با اشخاص و اشیاء سر راه خود تنه میزند گویند : مگر چشمت مغز سرت است ، و بهمین مناسبت در مورد آسمان هم که در ترقی و تنزل اشخاص چشم بصیرت ندارد و غالباً مردمان پست را بمقامات بلند میرساند گویند : چشم آسمان میان سراسر است .

در مورد این مثل شاعر شیرین سخنی قطعه شیوائی دارد که آنرا در زیر نقل میکنیم :

فلک کجمداریک چشم است ، آن یکی هم مغز سردارد . هر خری را که دم گرفت به دست ، بی تأمل ز خاک بردارد . بردش تا بمغز کله خویش ، چون به بیند که دم خر دارد .

بر زمینش زند که خرد کند

خر دیگر بجاش بردارد

**چشته خوار بدتر از میراث خوار**  
است - کسی را که مورد مهر و محبت فراوان قراردادی همواره از تو انتظار اجرای همان محبت را دارد و اگر احياناً ترك محبت کردی کینه تو را در دل میگیرد ، در صورتی که فرزند اگر از پدر بیمهری هم ببیند از وی انتقام نگیرد .

**چشم بازار را در آوردن** - با بی سلیقه گئی خرید کردن . مثال : پسر م یعنی خرید کرده است ، چشم بازار را در آورده

و بجای بهترین بارچه بدترین آنرا خریده است.

**چشم باز غیب گفتن** - این مثل بیشتر بصورت استهزاء در مورد کسی گفته میشود که بعنوان کشف رازی در یک موضوع بدیهی اظهار اطلاع میکند. «چشم بسته غیب گفتن» هم میگویند.

**چشم بد دور** - بعنوان دعا و تعویذ و در موقع تمجید و تحسین از چیزی یا از صفات خوب اشخاص و مخصوصاً اطفال گفته می- میشود. مثال: چشم بد دور فرزندان برادرم بچه های خیلی خوبی از آب درآمده اند - شاعری گوید: چشم بد دور محفلی دیدم روشن از نور حق نه از نیران.

**چشم بدهان کسی دوختن** - تابیند او چه مگوید و از او پیروی نماید (؟)

**چشم براه بودن** - چشم در راه کسی داشتن - در انتظار کسی بودن - مثال: مدتی چشم براه او بودم ولی عاقبت نیآمد.

**چشم بر چیزی دوختن** - توجه طمع آمیز بچیزی کردن طمع کردن بچیزی. چشم طمع بر چیزی دوختن.

**چشم بسته غیب گفتن** - همانند چشم باز غیب گفتن. از کرامات شیخ ماچه عجب...

**چشم یک راه دل بصد راه یا بهزار راه** - در انتظار کسی و خاطری پریشان و گمان های گوناگون داشتن. مثال: نمی- دانم چرا فرزندم از سفر باز نیامد چشم یک راه و دلم بهزار راه است.

**چشم پاک** - تقیض چشم چران چشم پوشیدن - اغماض کردن نادیده گرفتن. گناه کبیرا بخشیدن «چشم پوشی

کردن» نیز به همین معنی است.

**حشمت روز بد نه بیند** - موقعیکه بخواهند از واقعه جانخراشی یا مصیبتی حکایت کنند بعنوان دعا یا ابراز خیرخواهی نسبت بمخاطب در مقدمه بیان خود این عبارت را ایراد کنند. مثال: حشمت روز بد بیند، وقتی سال گذشته زلزله روی داد محشری در شهر ما برپا شد که حکایت از قیام قیامت میکرد.

**چشم چران** - کسیکه بمنظور التذاذ بانظر بد در زنان و مردان مینگرد.

**چشم چشم را ندیدن** - سخت تارک بودن. مثال: امشب بقدری تارک است که چشم چشم را نمی بیند.

**چشم حسد پدید کند عیب ناپدید** همانند: چشم دشمن همه بر عیب افتد.

**چشم داشت داشتن یا چشم داشتن** - از کسی متوقع احسان یا کومکی بودن. چشم داشت پچشمش هم ندارد - کمترین توقع را از احدی ندارد. سخت عزیز النفس است.

**چشم خوش باز نکردن** - دمی خوش و راحت نبودن. مثال: از روزی که این دختر بخانه شوهر رفته است دایماً ناخوش بوده و دقیقه ای چشم خوش باز نکرده است.

**چشم دریده** - بیشرم. بی ادب. چشم دریده ادب نگاه ندارد - بی ادب رعایت احترام دیگران نکند.

**چشم دشمن همه بر عیب افتد** - همانند: چشم حسد پدید کند همه عیب ناپدید.

**چشم دیدن چیزی (یا کسی) را نداشتن** - نفرت داشتن از بدو یا چیزی یا کسی. دشمنی

داشتن سبب یکسوی . مثال : بس از آنهمه خوبی که در حق او کرده ام باز هم چشم ندارد مرا ببیند فلان اصلاً چشم ندارد مرا به بیند . گاهی گویند چشم ندارد سایه مرا به بیند .

**چشم برهم گذاردن و دهان باز کردن** - با بیجالی فحش و دشنام دادن .  
**چشم راست** - چشم چپ محتاج نشود . رجوع شود به «این چشم به آن چشم» ...

**چشم رسیدن** - چشم و نظر خوردن .  
**چشم روشنی** - هدیه ایست که برای مسافر تازه وارد یا مولوی جدید دوستی فرستند :  
**چشم زخم زدن** - بسیاری معتقدند که وقتی مردم «شور چشم» یا «چشم شور» دیدگان شان بدقت متوجه چیزی یا کسی شود و دیدار آن موجب اعجابشان گردد اثر چشم آنها روی آن چیز یا شخص طوری است که بزودی زبانی متوجه آن یا اومیشود و برخی دانشمندان نیز با دلائلی خواسته اند ثابت کنند که در چشم بعضی اشخاص يك اثر مغناطیسی است که موجب چنین تأثیری می شود در هر حال این يك عقیده راسخی است که در بین اکثریت ایرانیان و بلکه اکثریت ملل دنیا رواج دارد .

**چشم زهره رفتن** - بانگاه غضب آلوده در کسی نگریستن .

**چشم سفید یا سفید چشم** - لباز خیره سر . بی حیا .

**چشمش بحساب افتادن** - بند گرفتن درس عبرت گرفتن . متنه شدن . مثال : وقتی سر نوشت شوم رفقای خود را دیدم چشمش بحساب افتاد و بس از آن راه و رویه آنها را ترك نمود .

**چشمش بروشنائی افتادن** - آثار موفقیت در اجرای عملی دیدن . امید وار با استفاده از امری یا مالی . مثال : پس از آنکه مدت های درمعدن سرب خودمان کار کردیم تازه يك رنگه خوبی پیدا شده و چشمشان بروشنائی افتاده است .

**چشم را بین دلش را بخوان** - از علائم و آثار چشمش به کمون قلبش پی ببر .

**چشم شما روشن** - وقتی مسافری از دور و پس از يك سفر طولانی باز گردد به کسان او گویند چشم شما روشن ، یعنی بیدار او دیده شمارو روشن باد .  
**چشمش را پیه گرفته** - از کثرت مال یا بر اثر بلندی جاه بخود مفرور شده است .

**چشمش یا چشمهایش ساند دارد** - قوه جاذبه در چشم کسی بودن . مثال چشمش سك دارد به مجردیکه در آن نظر انداختی ترامیگیری ( یعنی بخود جذب می کند )

**چشمش هزار کار میکند که ابرویش نمیداند** - در پوشیدن اسرار اعمال خود بسیار ما هر روز بردست است .

**چشم شیطان کور** - در موقعی که بخواهند کسی یا چیزی از چشم زخم و بلبه مضمون بماند این مثل گفته می شود .

**چشم صاحب مال اثر دیگری دارد** - همانند : نفس ارباب بهتر از نواله است . بزیکه صاحبش بالای سرش نباشد تر میزاید . ( بکتاب داستانهای امثال رجوع شود )

**چشم که توی چشم بیفتد حیا میکند** - وقتی دو نفر هماره ، و خصم رو

بروشوند از معارضه یا ادامه معارضه بایک دیگر شرم می کنند .

**چشم کسی آب نخوردن** - امیدوار نبودن . تصور انجام گرفتن امری را مشکل دانستن . مثال : چشم آب نمیخورد که این طفل آینده درخشانی داشته باشد . چشمش آب نمی خورد که در پیشرفت کار خود کسب موفقیت نماید .

**چشم کسی را دور دیدن** - غیبت کسی را که مورد ترس یا احترام است فرصت شمردن و کاری برخلاف میل یا دستور او کردن . مثال : چشم پدرش را دور دیده و هر کار که دلخواه خودش هست می کند

**چشم کسیرا بروشنائی انداختن** - امیدوار کردن کسی را به نتیجه عملی یا کسب موفقیتی .

**چشم کور سر مه نمیخواهد** - این چیز یا این زینت و زیور یا این شغل و مقام شایسته او نیست . همانند : و سه برابر وی کور . گاهی هم بر سبیل سوال و استعجاب بگویند : سر مه و چشم کور ؟

**چشم گرم شدن** - تازه بخواب رفتن در مرحله اول خواب بودن . مثال : به - مجردیکه چشم مادرم گرم شد صدای داد و فریاد ما او را بیدار کرد .

**چشم مار و پای مور و نان ملا کسی ندید ، یا چشم مور و پای مار و خیر ملا** ... در مورد خست و لثامت ملا نمایان گفته می شود :

**چشم ما شور بود ! ...** - وقتی کسی از در وارد شود و دیگری همان آن قصد عزیزت کند تازه وارد بمزاح بوی گوید

**چشم ما شور بود ؟** یعنی آمدن من سبب شد که تو بروی ؟

**چشم بر نمیدارد** - نمی توانم چنین چیزی را به بینم . مثال : چشم بر نمیدارد که برادرم را اینطور مجروح و فکار به بینم .

**چشم مبین و دل مخواه** - چشم تا چیزی را نه بیند دل نخواهد ، وقتی دید ، دل هم خواهد خواست . مثال : ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد .

**چشم چهار تا بشود ، یا چشمش چهار تا بشود** - در حکم نفرین یا سرزنش است که بخود یا دیگری کنند . مثال : چشم چهار تا بشود با تو محبت نکنم تا اینگونه سزای بد بینم . چشمش چهار تا بشود میخواست زودتر بیاید تا او هم از این سفره گسترده «شکمی از عزا بدر آورد»

**چشم و چراغ جائی یا خانواده ای بودن** - محبوب و برگزیده بودن . موجب مباحات و سرافرازی بودن . مثال : فلان چشم و چراغ شهر اصفهان ، یا چشم و چراغ فلان خانواده است .

**چشم و دل پاك** - پاکدامن . درستکار . عقیف . مثال : فلانی شخص چشم و دل پاک است و می توان همه گونه باو اعتماد کرد .

**چکشی جواب دادن** - قریص و محکم جواب کسی را دادن . تند و برخوردنده پاسخ دادن .



**چکمه بگردن پیش کسی رفتن - عذر**  
تقصیر خواستن . با فروتنی عذر گناه آوردن .

**چشم و دلش میدود - حریص است**  
حرص میزند . مثال : باین بچه هر چه بدهند بخورد باز هم تا چشمش بخوراکی افتد چشم و دلش میدود .

**چشم و دلش سیر است - (نقیض اصطلاح بالا است)** بی اعتناء است . بی طمع است . مثال : این نوکر چشم و دلش سیر است . جواهر هم دم پای او بریزی نگاه چپ به آن نمی کند .

**چشم و گوش بسته - بی اطلاع از امری**  
با واقعه ای - شخص بی اطلاع و بی تجربه  
**چشم و گوش کسی باز بودن - چیز**  
فهم بودن . فریب نخوردن . آزموده بودن  
مثال : ملت ایران رشد خود را کرده ، چشم و گوشش کاملاً باز است .

**چشم و همه چشمی کردن - رقابت کردن**

**چشمه آنستکه از خود بجوشد -**  
همانند : خوش آنچاهی که آب از خود بر آرد .

**چشمهایش آلبالو گیلان می چیند -**  
رجوع شود به : آلبالو گیلان چیدن چشم .  
**چشمه خورشید به گل اندود کردن**  
یا پوشیدن - منکر محسوسات شدن ، حقیقتاً با پرده باطل پوشیدن .

**چقدر گشت نشود دودشمن دوست**  
همانطور که چقدر نمی تواند جای گوشت را بگیرد دشمن نیز هرگز قایم مقام دوست

نمی شود .

**چقدر هم جزء میوه جات سده**  
است - رجوع شود به : پشگل هم داخل مویز شده است .

**چقدر شور است که خانهم فهمیده -**  
مقصود از کلمه «خان» در مورد مرد نفهم و ابله است . و شاید داستانی هم داشته باشد که نگارنده تا کنون آنرا از کبی نشنیده ام . همانند : چنان بد نواخت که سرناجی هم فهمید .

**چکار داری که خانه قلی صابون**  
می بزنند . چکار بکار دیگران داری ، تو بی طرف باش یا تنها در فکر کار خودت باش . همانند : برو خر خودت را بران .  
**چکش خورش محکم است - همچون**  
سندان صفت و استوار و محکم است

**چک و چونه کسی بوی الرحمن**  
**گرفتن -** مرگش نزدیک شدن بوی الرحمنش بلند شدن هم میگویند و این بدان سبب است که برای شادمانی روح مرگان سورة الرحمن را بخوانند . همانند : بوی حلواش بلند شدن .

**چگونه شکر این نهمت بر آرم**  
**که زور مردم آزاری ندارم**  
**چل چلی کردن -** دیوانگی یا عمل دیوانه وار کردن یا نشان دادن . همانند : خل خلی کردن (بادر آوردن)  
**چلو چو کردن (یا راه انداختن)**  
جار و جنجال راه انداختن . مثال : چلو چو عجیبی در شهر راه انداخته اند که فلان آدم کشته است .

**چله اش افتادن** - درمورد زنی گفته میشود که بعلتی آستن نشود. (و زنان برای رفع آن علت مراسم موهوم آمیزی دارند که بموقع اجراء می گذارند) مثال: این زن چله اش افتاده آستن نمی شود.

**چله نشستن** - سابقاً کسانی نذر می کردند که چهل روز در گوشه ای بنشینند و ادعیه و اواراد خاصی را بخوانند و بمیزان بسیار کمی و مثلاً روزی چندمغز بادام، خوراک کنند تا حاجتشان برآورده شود. ولی در اصطلاح مثلی بمعنی در جایی دیر و تنها ماندن است. مثال در مورد اخیر: مگر چله نشسته ای که از خانه ات بیرون نمی آیی؟ چله نشسته ای که این روزها دیده نمی شوی؟

**چم اندر قیچی رفتن** - از چپ و راست رفتن. راهی را چم و خم رفتن. مثال: چرا این درخت اینگونه چم اندر قیچی بالا رفته است؟ - چرا چم اندر قیچی راه میروی؟ «چم اندر قیچی هم گفته میشود»

**چم کسی را بدست آوردن** - میل باطنی کسی را بدست آوردن و تمایل او را فهمیدن. مثال: تازه چم او بدستم آمده است که بدانم با او چگونه رفتار بکنم.

**چنار در خانه شان را نمی بیند** - از بس مغرور و متکبر شده است ... و نیز وقتی در مجلسی نسبت بچند نفر مهمان در تقسیم خوردنی و پذیرائی توجه بشود و

سپهوا يك نفر از قلم بیفتد شخص از قلم افتاده برای جلب توجه تقسیم کننده بشوخی به وی گوید: مگر چنار در خانه ات را نمی بینی؟

**چنان بد نواخت که سرناچی هم فهمید** - همانند و بمعنی: چقدر شور بود که خانهم فهمید.

**چنان بالائی بر سرت بیاورم که دباغ بر پوست نیامورد** - درمورد تهدید کردن دیگران بکار رود.

**چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند** - همانند: بعد تو میدی بسی امیدهاست.

**چنته اش خالی شد** - هر سخنی داشت گفت و هر هنری داشت نمود دیگر سخنی ندارد که بگوید یا هنری ندارد که بنماید **چندان سمن هست که یاسمن پیدا نیست** - وقتی کسی متعهد انجام کاری است تعرض و کناره جوئی نکند، در برابر عمل او بایراد این مثل مبادرت نکند و بدین ترتیب بی نیازی خود را از وجود وی نشان دهند و در سایر نظایر این مورد هم استعمال شود.

**چند پیراهن بیشتر پاره کردن** - تجربه بیشتری داشتن. مثال: هرچه باشد فلانی چون سنش بیشتر است و چند پیراهن بیشتر پاره کرده است عقلش هم بیشتر میرسد و برخی بشوخی بجای پیراهن «شلیته» که تنبان زنان است استعمال کنند و گویند: چند شلیته بیشتر پاره کرده است.

چندرغاز - پول بسیار کم. مثال این  
چندرغاز حقوق اداری یا دستزد جواب  
کدام خرجم را می‌دهد ؟

چندضر به زدن - از چند مورد استفاده  
کردن و بهره‌مند شدن. مثال: رفیقم، چند  
ضر به میزنی «هم از توبره می‌خوری و هم  
از کاهدان!»

چندك زدن - چنابته زدن.

چند كلمه از مادر عروس بشنوید -  
وقتی کسی لب بسخانی بر گشاید که نه در  
خوراوست، بادر موردی اظهار عقیده کند که  
از آن بهیچوجه اطلاعی ندارد، یادربین  
سخنان این و آن افتد و فضولی کند به طنز  
و طعنه اشاره بوی گویند: حالا چند كلمه  
هم از مادر عروس بشنوید، چه بسا همین  
شوخی او را از ادامه گفتار بازدارد.

چند مرده حلاجی - بکتابداستانهای  
امثال رجوع شود.

چنگی بدل زدن - بدل نشستن. جذب  
کردن. پسندیدن واقع شدن (بیشتر بصورت  
منفی بکار میرود). مثال: آواز او یاقص او  
یاعمل او چنگی بدل نیزند - نقاشی‌های  
او چنگ بدل زن نیست.

چنین است رسم سرای درشت،  
گاهی پشت زین و گاهی زین به پشت.  
چنین کنند بزرمغان چو کرد باید  
کار - در مورد تمجید و ستایش از کارهای  
مهم مردان بزرگ ایراد می‌شود.

چو آب آمد تیمم نیست در کار -  
همانند: آب که آمد تیمم باطل شد.

چو آهنگ رفتن کند جان پاك، چه  
بر تخت مردن چه بر روی خاك.  
چو انداختن - رجوع شود به: چل

و چو انداختن.

چو آید به وئی توانی کشید  
چو برگشت زنجیرها بگسلید  
چو استادای دست افتاده گیر.  
چو استاد (یا معلم) گل است، هر  
که نخورد خل است - همانند: چو استاد  
به زمهر پدر. تأدیب معلم یکسی تنك ندارد،  
سیبی که سپیش نخورد رنگ ندارد.

چوب بدست خرس دادن آسان  
است، و پس گرفتن مشکل - حتی الامکان  
سعی کن مال خودت را در حلقوم قوی تر  
از خوت نیندازی و اگر انداختی توقع باز -  
گشت آنرا نداشته باش.

چوب بهره زدن - از بافتاده ایرا  
آزاد دادن. مستدیده ایرازحت رساندن.  
مغلوبی را شمات کردن.

چوب تا تراست راست می‌شود، وقتی  
خشکید راست نخواهد شد - کودک  
تا خرد سال است باید بتریتش پرداخت،  
اگر بزرگ شد و تربیت نداشت دیگر  
«تربیت بردار» نخواهد بود. همانند:  
اسبی که بچهل سالگی سوقانش بکشند  
برای میدان قیامت خوب است.

چوب ترا چنانکه خواهی پیچ  
نشود خشك جز بآتش راست  
همانند مثل بالا است.

چوب توی کون کسی کردن - تحریص  
کردن. وادار کردن بانجام کاری. مثال:  
باید چوب توی کون فلان کرد تا بلکه  
کارخودش را خودش بکند. در مورد تهدید  
کردن دیگری هم گفته می‌شود. مثال:  
اگر کارخودت را نکنی چوب توی کون  
خواهم کرد.

**چوب چیز را خوردن - آذاریا**  
 زیان دیدن در نتیجه عمل بدی کردن. مثال:  
 هر چند به برادرش ظلم کرد ولی چوب  
 ستمکاری خودش را هم خورد.  
**چوب خدا صدا ندارد، هر که**  
**خورد دوا ندارد -** بعنوان اندرز بر مردم  
 ستمکار گویند.

**چوب در آستین کسی کردن - بد**  
 نام و رسوا کردن. این اصطلاح مأخوذ از  
 یک سنت قدیمی است که وقتی کسی کار زشت  
 میکرد، چوبی در آستین وی میکردند و در  
 کوی و برزن میگردانیدند.

**چوب در سوراخ زنبور کردن**  
**(چوب توی ... چوب بلانه) ... در**  
 مورد گروه انبوهی که ناگهان درجائی  
 اجتماع کنند گفته می شود. مثال: به مجردی  
 که صدای شیور سر بازان برخاست مثل این  
 که چوب در سوراخ زنبور کرده باشند  
 ناگهان اظراف سیل جمعیت بطرف دسته  
 آنها سرازیر شد. همانند: آب در خانه  
 مورچه ریختن.

**چوبد کردی مشوا یمن ز آفات -**  
 (... که لازم شد طبعیت را مکافات).

**چوب بخرو و گاو میزند -** بعنوان  
 اندرز و تحذیر از مجازات بدنی بکودکان  
 بازیگوش گویند.

**چوب را که برداری گربه دزده**  
**فرار میکند (پاهوای کار خود را**  
**میکند) -** آدمی خیانتکار با جزئی اشاره.  
 ای که بموضع خیانت او بشود خائف میشود  
 تقیض: آنرا که حساب پاک است از محاسبه  
 چه پاک است - ندزد و نترس

**چوب برگیری از کوه و ننهی بجای**

**سر انجام کوه اندر آید ز پای.**

**چوبکاری کردن -** با کنایه سرزنش  
 و ملامت کردن. مثال: امروز پدرم با «گوشه  
 و کنایه» خیلی بن چوبکاری کرد. در مورد  
 محبت کردن زیاد هم گفته می شود. مثال:  
 (مهمان بیزبان): چرا اینهمه زحمت  
 میکشید و چوبکاری میکنید؟

**چوب کسی را خوردن - در نتیجه**  
 عمل بد دیگری زیان یا آزار دیدن. مثال:  
 این زبانی که من امروز می بینم چوب کاری  
 را میخورد که پدر کمال گذشته کرده است.

**چوب لای چوب کسی گذاردن -**  
 ایجاد مشکل و مانع برای دیگری کردن.  
 مثال: نمایندگان مجلس آنقدر چوب لای  
 چرخ دولت گذاردند تا او را مجبور باستعفا  
 نمودند.

**چوب معلم از بهشت آمده -** همانند:  
 چوب استاد گل است، هر که نخورد خل  
 است.

**چوب معلم گل است**

**هر کس نخورد خل است.**

رجوع شود به چوب استاد ...

**چوب نرم را موریانه میخورد -**  
 نرمی و عنوت اخلاقی اغلب سبب چیرگی  
 و ستیزگی حریف میشود.

**چوب نیم سوخته را هم آرایش**  
**بکنند قشنگ میشود -** آرایش و تزئین  
 هر زشتی را هم زیبا جلوه گرمی کند.  
 عوام میگویند: چوب نیم سوخته را هم  
 «آراشت» بکنی قشنگ میشه.

**چوب هر دوسر نجس -** درباره کسی  
 گفته میشود که نزد هر دو طرف دعوی مورد

سوء ظن باشد و غالباً از نظر رعایت ادب  
 بجای هردوسر نجس «هردوسر طلا» گویند  
 چو به گشتی طیب از خود هیازار  
 چراغ از بهر تاریکی نگهدار  
 چوپان خائن گرگ است .  
 چوتیر از کمان رفت ناید بدست  
 (یابه شست) .

چوتیره شود مرد را روزگار  
 همه آن کند کشتی نیاید بکار  
 چو خواهی صد قبا در شاد کامی  
 بدر یک پیرهن در نیکنامی - همانند  
 يك جامه (یا يك پیراهن) بدر به نیکنامی  
 باقی دگرش خود دانی .

چو دخلت نیست خرج آهسته تر  
 کن - همانند : دخل باندازه خرج است .  
 خرج با دخل برابر ، هنراست . این مثل  
 مقتبس از قطعه معروف حضرت شیخ است  
 که تمام ما نیز بصورت ارسال مثل بکار  
 میرود و بقیه اش از این قرار است «... که  
 میگویند ملاحان سرودی . بکوهستان اگر  
 باران نیارد، بسالی دجله گردد خشک رودی  
 (سعدی) .

چو در طاس لغزنده افتاد مور  
 رهاننده را چاره باید نه زور .  
 چو در قومی یکی بیداشی کرد ،  
 نه که را منزلت ماند نه مه را ندید -  
 سستی که گاوی در علفزار ، بیالایدهمه  
 گاوان ده را ؟ همانند : يك بزگرگله  
 ایرا گرمی کند (این قطعه غالباً تماماً بصورت  
 مثل خوانده میشود و گاهی فقط به بیت  
 اول آن تمثیل جویند) .  
 چودزدی با چراغ آید کزیده تر

برد کالا .  
 چو دستی نشاید بریدن بیوس - همانند :  
 سنگی را که نتوان برداشت ، باید بوسید  
 و گذاشت .

چو دشنام گوئی دعانشوی - همانند  
 گندم از گندم بروید جوزجو .  
 چو عضوی بدر د آورد روزگار  
 دگر عضوها را نماند قرار .

چو فردا شود فکر فردا کنیم - در  
 موردیکه بخوانند بگویند «دم غیمت است»  
 امروز را میگذرانیم و همینکه فردا رسید  
 فکر فردا را می کنیم بایسراد این مصرع  
 تمثیل جویند .

چو کثر از کعبه بر خیزد کجا ماند  
 مسلمانان !  
 چو گوش هوش نباشد چه سود  
 حسن مقال !

چو هر هم هی سازی نیش کمزن -  
 همانند : رحمت نداری زحمت مرسان . نوش  
 نداری نیش مزین .

چو می بینی که نایبنا و جابه است  
 چو خاموش بنشیننی گناه است . چو نام  
 سگ بری چو بی بکف گیر (یا بدست آر) -  
 برای مبارزه بایدان باید با سلاحی که  
 درخور و مناسب آن است مسلح شد .

چون بگردش نمیرسی و اگر د -  
 وقتی حریف مبارزه با کسی نیستی یا از  
 عهده رقابت با کسی در انجام کاری بر  
 نمیایی دست از مبارزه و رقابت بدرکش .

چون پرشدی حافظ از میکده  
 بیرون رو - این مثل نه تنها در مورد معنای  
 ظاهر خود بکار میرود بلکه در مواردی هم

که بخواهند خروج از محلی را بحکم  
اضطرار یا ترک گفتن شغلی را بر سبیل اجبار  
بیان کنند ایراد میشود .

**چون دزدان بهم افتند کالای ظاهر  
شود .**

**چون خشم زنده شعله تر و خشک بسوزد .**  
**چون دشمن را در بند یافتی اما نش مده .**  
**چون رشته گسست میتوان بست ، اما**  
**گر هیش در میان هست - عوامی گویند :**  
**کاسه که شکست کلوها هم بشود باز ترک**  
**دارد .**

**چون زهی کنی خصم گردد دایر .**  
**چون - ک در انده گوشت یافت نبرد**  
**گاین شتر صالح است یا خرد جال .**  
**چون قضا آید طیب ابله شود .**  
**چون غرض آمد هنر پوشیده شد .**  
**چون قلم در دست غداری بود**  
**لاجرم منصور برداری بود .**  
**چونکه آید سال نو گوئیم دریغ**  
**از پار سال .**

**چونکه با کودک سروگارت فتاد**  
**هم زبان کودک کی باید گشاد .**  
**چونکه صد آمد نود هم پیش**  
**ماست - همانند : جزء تابع کل است .**

**چونکه گل بگذشت و گلشن شد**  
**خراب بوی گل را از که جوئیم از**  
**گللاب . - این شعر در مورد فرزندان**  
**لایقی گفته می شود که جای نشین پدر می**  
**شوند یا در مورد مرد شایسته ای ایراد**  
**میگردد که در مقام مهمی جایگزین مرد**

شایسته دیگری می شود . « چونکه کل رفت  
و گلستان شد خراب » نیز گفته می شود .  
**چون نجس تر شود ، نجس تر شود .**  
**چون یار اهل است کار سهل است -**  
**وقتی همکاری موافق وهم آهنگ باشد اجرای**  
**هر کاری سهل خواهد شد .**

**چونک مرد جنگی ، چوبک دشت**  
**مرد - همانند : صد تا کنجشک نیم من است**  
**بازاق و زبیک و شیونش .**  
**چه آشی باشد که لایق قدح باشد -**  
**هر کس را به میزان لیاقتش قیمتی گذارند .**  
**همانند : خلایق هر چه لایق . این - مرده**  
**باین شاروشیونش نمی ارزد . برای هر خری**  
**آخور نمی بندند .**

**چهار اسبه تاختن یا راندن - تند**  
**راندن . تند راندن در کردار و رفتار . مثال :**  
**فلان از روزی که بمقام رسیده سرمست باده**  
**غرور شده چهار اسبه میراند ، ولی میترسم**  
**از سر بر زمین بخورد .**

**چهار میخ کشیدن - اذیت و آزار سخت**  
**کردن . مثال : مگر به چهار میخ کشیده**  
**بودند که زیر بار چنین زوری رفتی ؟**

**چه باک از موج بحر آنرا که باشد**  
**نوح کشتیان - با چنین یتیمانی از چه کس**  
**اندیشه داری .**

**چه برای کربزنی ، چه برای کور**  
**برقصی - این مثل بیشتر در مورد مردم حق**  
**ناشناس گفته میشود که هر چند بیشتر آنها**  
**را محبت کنند قدر محبت ندانند و سپاس**  
**ولی نعمتان یا خدمتگذاران را نشناسند ؛**  
**چه برهن زن چه برانبان . - در مورد**  
**اشخاص بیرک و بیحس گفته می شود (؟)**

**چه بستران است - درموقمی که کسی**  
تفاخر کند که چنین و چنان جاه و دستگاه  
دارم، یا مردمان برای من چه احتراماتی قائل  
هستند بگوینده این بیانات بر سبیل جدیا  
شوخی یا استهزاء گویند: چه بستر است  
(و بصورت احترام چه بستران است.)

**چه بدن گو، چه بدرچه بخر گو..**  
این اندرزی که تو میدهی بسی اثر است.  
همانند: نرود میخ آهنین بر سنک.

**چه ییپولی است که یکتومان در جیب**  
**نداشته باشد - بکتاب داستانهای امثال**  
رجوع شود.

**چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی**  
**زیر پای قزل ارسلان - شاعر معروف**  
قرن ششم هجری «ظہیر فاریابی» در مدح  
قزل ارسلان پادشاه سلجوقی گوید: نه  
کرسی فلک نهند اندیشه زیر پای، تا بوسه  
بر رکاب قزل ارسلان زند. حضرت شیخ  
علیه الرحمه بمنظور انتقاد از این گرافه  
گوئی فرماید: چه حاجت که ... از آن پس  
این بیت در مورد مذمت از اغراق گوئی کسان  
بعنوان مثل ایراد می شود.

**چه خرش بگل خوابیده - چه احتیاجی**  
دارد؟ - باو چه گذشته است؟ مثال: اگر تو  
داخل این کار بشوی و یا مشارکت بکنی  
حتما فایده خوبی خواهم برد. مخاطب:  
چه خرم بگل خوابیده است که داخل چنین  
معاملاتی بشوم - چه خرش بگل خوابیده  
است که با سیاست دولت وقت مبارزه بکند؟  
همانند: خرش بگل خوابیده؟

**چه خوش است دوشاب فروشی**  
**گر کس نخرد خودت بنوشی.**

**چه خوش بود که بر آید یک**  
**کرشمه دو کار زیارت شعیب العظیم و**  
دیدن یارم. همانند: یک تبر و نشان زدن  
**چه خوش بی مهر بانی هر دوسری**  
«بی» مخفف «بود» است که بلهجه بختاری  
و لری گفته می شود و این مثل مأخوذ از  
شعر معروف بابا طاهر عراقی علیه الرحمه  
است که می فرماید: چه خوش بی مهر بانی  
هر دوسری - که یکسر مهر بانی در دسر بی.  
**چه دوئی است که بیه نرسد - همانند**  
هیچ دوئی نیست که به سه نرسد.

**چه چهره شدن یا کردن - پسندیده شدن**  
جلوه کردن. موجب اعجاب شدن. مثال:  
این بزشک در نتیجه مذاقت و حسن معاشرت  
کارش چهره کرده است (یعنی جلوه نموده)  
یا چهره شده است (یعنی بازارش گرم شده  
و مشتری زیاد شده است)

**چه سر بکلاه، چه کلاه بر (یا) چه سر**  
**تو کلاه و چه کلاه توی سر - هر دو یکی**  
است. هر دو تفاوتی ندارد. همانند: دولنگه  
یک خروار است. چه علی خواجه، چه  
خواجه علی.

**چه شوخی ایست که نصف بیشترش**  
**جدی نباشد - بسیار اتفاق می افتد که**  
سخنان جدی را بصورت شوخی ایراد کنند.  
**چه عزائست که مرده شوی هم**  
**گریه میکند - وقتی کسی مرتکب امر**  
زشتی بشود که خود نیز به بدی آن اقرار  
و اظهار ندامت کند این مثل ایراد می شود.  
**چه علی خواجه چه خواجه علی -**  
همانند و بمعنی: چه سر بکلاه، چه کلاه بر.  
**چه فرمان یزدان چه فرمان شاه -**  
**چه گارداری که خانه قلی صابون**

هی پز ندانم رجوع شوده. چکار داری ...  
**چه کاره؟ ر قاص یا قاره!** هیچکاره  
بیکاره است.

**چه گاه و ار گردو نیست که یک من**  
**از زن بگیرد.** این کار در خور او یا در حیطه  
قدرت او هست (؟)

**چه گویم که ناگفتم بهتر است.** در  
موردی که از پیش آمد امری متاسف شوند  
و بیان آنرا مقتضی ندانند یا ایراد این مثل  
از بیان آن خود داری میکنند.

**چه مادر است که از دایه مهر بانتر**  
**نباشد.** همانند: مادر را دل سوزد دایه  
را دامن. چشم صاحب اثری دیگری دارد.  
اگر خودم بودم پسر زائیده بود.

**چه محلی از اعراب دارد؟**  
(فلان ...) او چه کاره است؟ باو چه مربوط  
است؟ مثال: فلان چه محلی از اعراب دارد  
که در کار ما مداخله می کند. نیز گویند:  
محلی از اعراب ندارد.

**چه مردی بود کز زنی کم بود.**  
موقعی که مردی از زیر بار کاری شانه تهی  
و زنی مدعی انجام آن شود، یا بمنظور  
تحریک مرد، یا بقصد سرزنش و ملامت وی  
این مثل ایراد میشود.

**چه مکن که خود افتی، بدمکن**  
**که بدافتی.** همانند: چاه کن همیشه ته  
چاه است.

**چه مکن بهر کسی. اول خودت**  
**دوم کسی.** همانند چوبه کردی مشو  
ایمن ز آفات، که لازم شد طبیعت را مکافات.  
**چه نسبت خاک را با عالم پاک.** بر  
سبیل حماسه گفته میشود و هم بصورت شوخی

و مزاح.

**چه نقلی دارد؟ چه اهمیتی دارد؟** مثال:  
چه نقلی دارد، بگذار او هم حرف من را  
نپذیرد.

**چه یک مرد جنگی، چه یکدشت**  
**مرد.** رجوع شود به: چو یک مرد جنگی...  
**چیز بچیز بسیار میماند.** در موقعی که  
کسی مدعی مالکیت چیزی شود که مال  
اونیست ولی ادعای او فقط از لحاظ شباهت  
آن چیز بمال خودش باشد گفته میشود.

**چیز خور کردن.** مسموم کردن. آب  
دعا طلسمات برای مریض کردن شخص یا  
دیوانه کردن او یا خوراندن. (این عقیده.  
ایست بین بعضی بانوان که می توان با گرفتن  
آب دعا از افسونگران و دعا نویسان و چله  
نشینان و خوراندن آن به خصم او را مریض  
یا دیوانه نمود). ولی البته این قبیل عقاید  
مخصوص طبقه عوام است و خواص و تحصیل  
کرده ها بدان عقیده ندارند.

**چیزی بارش نیست.** فهم و شعوری  
ندارد. عرضه و لیاقتی ندارد. مثال این شهردار  
جدید هم از طرز عملش معلوم است که چیزی  
بارش نیست.

**چیزی بخور، چیزی بده، چیزی**  
**بده.**

**چیزی بگو که بگنجد.** به گنجشک  
گفتند: منار بفلات. گفت: چیزی بگو که  
بگنجد، و این مثل در مورد آنگونه گزافه  
گوئی ها گفته می شود.

**چیزی که از خدا پنهان نیست از**  
**بنده چه پنهان.**

**چیزی که شده باره، وصله بر**



نمیداره، بارفوبر نمیداره- دلی که از  
دیدن آزاری جریحه دار شد التیام پذیر نیست  
وصفای اول داهر گز نسبت به آزارکننده  
نمی یابد. آبروئی که رفت دیگر بار بدست  
نمی آید.

چیزی که عوض دارد گله ندارد-  
وقتی زبانی از هر نوع باشد چه مادی معنوی  
جبران شد، دیگر برای زیان دیده جای  
گله باقی نمی ماند.  
چیزی که نپرسند تو از پیش مگو.

## (حرف ح)

آخرین حرف خود را زده‌اند و آخرین پند خود را داده اند گفته میشود .

**حاکم بسخن روستائی میگیرد ، بسخن روستائی رها نمیکند -** بعضی سعادت ها و سخن چینی ها اثر و نتیجه و خیمی بازمی آورد که حتی سعایت کننده هم نمی تواند زیان آن را جبران کند ؟

**حال آمدن -** فربه شدن : خوش شدن نشئه شدن . مثال : مدتی بود لاغر بودم ولی این روزها حال آمده ام عطش شدیدی داشتم شربت خوردم حال آمدم - بچه ام را بوسیدم و حال آمدم .

**حالا دیگر خاله گردن دراز آمده است -** بشوخی و مزاح در مورد کسانی که شفاعت کنند گفته می شود ( بکتاب داستانهای امثال زیر عنوان «خاله گردن دراز» رجوع شود )

**حالا قلقلیش (قلقلش) بکنی سال دیگر خبر می شود -** کنایه از کثرت بی حسی تبیلی است .

**حالا که تالان تالان است ، صد توهان هم زیر پا لانت -** بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .  
**حالا که زور است -** بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

**حاجت مشاطه نیست روی دلارام**

را - روی نیکو و محتاج زینت و زیور نیست کسی متصف بصفات نیکو و خصال پسندیده است نیازمند آراستگی های صوری نیست . همانند . تن آدمی شریف است بجان آدمیت نه همین لباس زبیاست نشان آدمیت .  
**حاجی حاجی را در مکه بیند -** در مورد وعده های بدون عمل یا دور و دراز ابرار می شود و عوام اغلب بطور ساده تر گویند : حاجی ؟ حاجی مکه ! ( یا ) حاجی کجاست ؟ مکه !

**حاجی مرد ، شتر خلاص -** در موردی که زیر دستی از شر آزار و زحمت بالادست خود رهائی یابد گفته میشود .

**حاجی منم شریکم -** عوام گویند : «حاجی مشریک» بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**حاشیه رفتن -** منحرف شدن . کنایه زدن . مثال چرا اینقدر حاشیه میروی و به متن مطلب نمی پردازی ؟

**حاشیه نشین داش گشاد است -** رجوع شود به : دل حاشیه نشین گشاد است .

**حافظ وظیفه تو دوا گفتن است و بس -** ( ... در بند آن مباش که نشنید یا شنید ) پس از بیان نصیحت بعنوان اینکه

**حالا كه هاست نشد شيره بده -**

بكتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**حالا هم نوبت (یا پسا) رقاصی منست -**

در کتاب داستانهای امثال بشل «پسارقص ما هم میشه» رجوع شود .

**حال خاکشیر را دارد، بهر مزاج**

سازگار است - خاکشیر دانه گیاهی است که در طب قدیم و مخصوصاً در بین عامه در مداوای بیشتر امراض تجویز و استعمال میشود و چون زیبایی نداشت برای معالجه اغلب امراض آنرا بکار نمیردند .

**حال دلش را از رنگ روش پیرس -**

همانند : رنگ رخساره خبر دهد از سر ضمیر .

**حالش جا آمدن - بهوش آمدن از**

بیهوشی یا از مستی . بیهودی و توانائی پیدا کردن بدن بعد از بیماری : مثال : از شدت ضعف غش کرده بود ولی همینکه قدری او را مالیدند حالش جا آمد - مدتی بود بیمار بود ولی حالا حالش جا آمده است .

**حالش را داشتن - شوق انجام کاری**

را داشتن . تمایل بودن .

**حال کردن - عیش کردن - از مجاورت**

بازن لذت بردن .

**حال کسی را جا آوردن - با کلمات**

شیرین خشم کسیرا فرو نشانند . بیماری را بیهودی بخشیدن : مثال سخت عصبی بود آنقدر متنگ گفتم و شوخی کردیم تا حال او را جا آوردیم - حالش خوش نبود مدتی دوا و درمانش کردیم تا حالش را جا آوردیم . گاهی هم بر سیل تهدید یا شوخی گفته می شود و درین صورت معنی آزار

رساندن یا مجازات کردن را افاده میکند

مثال (پدر بفرزند یا بجد یا بشوخی) : اگر دست از شیطنت کردن برداری می آیم حالت را بجا می آورم - چند نفری همدست شدیم و کتک مفصلی باو زدیم و حالش را بجا آوردیم :

**حال هر کس موافق قال اوست -**

از گفتار هر کس رفتار و احوال او را میتوان تشخیص داد .

**حالی شدن - فهمیدن ، مثال این درس خوب حالیم شد .**

**حالی کردن - همانندن . مثال : این استاد درس را خوب حالی می کند .**

**حبه را قبه کردن - چیز بی اهمیتی را مهم جلوه گر ساختن . همانند : گاهی را کوهی کردن . مورد اطنا ب کردن .**

**حج را بدل بعمره کردن - کارد شواری**

را تبدیل بکاری آسان کردن . مثال . حج نشد عمره اش می کنیم - اگر حج نشد بدل بعمره اش میکنیم - حج را بدل بعمره کردیم .

**حرام از همان راهی که آمده**

می رود - همانند پول ... دادن خرج . بواسیر می شود .

**حرام خوری ، آنهم شلفم (یا**

پیاز) - بکسی گفته می شود که حرام خواری یا رشوه خواری کند آنهم با پول مختصری . همانند : افطار کردن بافضله سک - افطار نکرد ، وقتی کرد با گه سک کرد .

**حرام روزی را با تنگ سالی چه کار -**

برای مال مردم خواری یا مفتخواری کسی

که از طریق جباری و ستمکاری ادترزاق می کند چه سال تنك و قحط باشد و چه خصب و بر نعمت یکسان است .

**حرام زادگی مایه نمیخواهد - مقصود**  
از حرام زادگی سبابت و مایه گرفتن و ریب و فریب است و بکار بردن آن برای همه کس سهل و آسانست و محتاج علم و اطلاع نیست .  
**حرام و حرس شدن** - غله شدن . از بین رفتن . مثال : هر چه داشتم این فرزند دیوانه ام همه را حرام و حرس کرد . همانند : تخس و نخس شدن ( شاید « حرس » غلط و « هوس » صحیح باشد )

**حرامی باش ، حرامی سفره میباش -**  
از هر کس نان و نمک خوری باو خیانت و « نمک بحرامی » مکن . همانند : هر جا نمک خوری نمکدان مشکن .

**حرف از کسی در آوردن** - باتدبیر کسیرا و اداره افشای رازی کردن .  
**حرف او و چاقوی جیب سگ** - سخنش یک دینار قیمت ندارد . بگفتارش کمترین اعتمادی نیست .

**حرف باد هواست** - حرف اعتبار و سندی ندارد . مثال : تنها حرف او اعتماد مکن و حتماً از او سندی بگیر ، چرا که حرف باد هواست و ممکن است فردا منکر شود .  
**حرف باید گفته نشود** - چه وقتی گفته شد پنهان نمی ماند و مانند روغنی که روی خاک ریزد بهمه اطراف پخش خواهد شد

**حرف بزرگان شنیدن ادبست**  
( سخن ... ) - « حرف یا سخن بزرگتران » هم گفته می شود .

**حرف بوقتش میکشد** - در موقع خودش گفته میشود در ساعت وقوع واقعه که قبلاً اتفاق افتاده بیاد می آید .

**حرف پادروا** - سخنی بی اصل و بی بایه . مثال : تمامی حرفها و سخنانش پادروا است و هیچکدام اصلی و بنیانی ندارد  
**حرف پنهان نمی ماند** - سرانجام هر رازی آشکار میشود .

**حرف پهلودار** - سخن کنایه دار .  
**حرف پدشکی مایه شیشکی است** - ادعای قبل از عمل غالباً ایجاد شرمساری میکند .

**حرف آموز و از حرفت مفلسی مسوز**  
**حرف آموز تا از مفلسی نسوزی** .  
**حرفت مرد زینت مرد است** .  
**حرفت مفت ، گفتشت جفت** - نوکریا کلفتی که بیکاره و تنبل شود کفشهای را جفت کرده جوابش میدهند . وجودت عاطل شده از کار برکنار شو .

**حرف توی حرف آوردن** - سخن دیگری را بعد قطع کردن ، بمنظور اینکه موضوع اصلی یا موضوع سخن طرف نا گفته بماند .

**حرف جز و هواست** - رجوع شود به « حرف باد هواست » .

**حرف چکشی** - ( یا سخن ... ) سخن قرص و محکم و صریح و بر **خورزهر**  
**حرف حرف میآورد** - گفتار بد ایجاد حرف بد می کند . همانند : الکلام بجر الکلام و این مثل با اینکه عربی است در بین فارسی زبانان نیز بسیار متداول است .  
**حرف حرف میآورد باد بر ف** - بمعنی و همانند مثل بالاست .

حرف حساب سرش نشدن - کتابه  
 از این است که نمی خواهد حرف صحیح و  
 منطقی را گوش دهد یا درک کند . مثال :  
 مگر حرف حساب سرت نمی شود که هرچه  
 میگویم باز تو چیز دیگری جواب می دهی ؟  
 حرف حسابی جواب ندارد - وقتی  
 در مقابل ایراد یا اعتراض خود سخن مستدل و  
 غیر قابل رد بشنوند و ناگزیر به تسلیم شوند  
 بایراد این مثل مبادرت کنند  
 حرف حق بزبان شود جاری - حرف  
 حق بخودی خود بزبان می آید  
 حرف حق تلخ است - همانند : الحق  
 مر ( این مثل عربی نیز در بین ایرانیان  
 بسیار شایع است )  
 حرف حق مزین تر ا میسرند - در  
 موردی که حرف حقی زدن در مذاق شخصی  
 یا اشخاصی نامطرب افتاد و لب باعتراض  
 و بدحرفی کشوند گوینده بر سبیل استهزاء  
 در جواب او یا آنها گوید : حرف حق مزین  
 حرف خود ترا کجاشنیدی ؟ آنجا  
 که حرف مردم را شنیدم - همانطور که  
 تو درباره مردم حرف میزنی و در غیاب آنها  
 بد میگوئی ، منتظر باش که آنها هم در غیاب  
 تو حرفها خواهند زد و بدها خواهند گفت .  
 غیبت مکن تا ترا غیبت نکنند .  
 حرف خود را بر کسی نشانندن -  
 مدعای خود را مدال کردن . روی حرف  
 خود ایستادن و آنرا عملی کردن .  
 حرف درست و زبان سست - حرف  
 حق و درست را زبان بی محابا می گوید و از  
 گفتن آن سستی روانی دارد .  
 حرف دو پهلو - سخنی که دارای دو

صورت باشد و شنونده را در حال تردید  
 گذارد

حرف را باید هفت دفعه قورت داد  
 تایک دفعه گفت - سخن را باید اندیشیده  
 بزبان آورد و ناسنجیده نگفت .

حرف را بیچاندن - همانند و بمعنی  
 از این شاخ بآن شاخ پریدن .  
 مثال : همانطور که مشغول صحبت  
 بود ناگهان متوجه عدم تناسب موضوع  
 بیان خود شد و حرفش را بیچاند و بیعت  
 دیگری پرداخت . بجای « بیچاندن »  
 « گرداندن » نیز می گویند .

حرف راست را باید از بچه یا از  
 دیوانه شنید - بچه چون ذهنی پاک و صاف  
 و ساده دارد در تحقیق و بازجویی که از او  
 بشود عین واقع و حقیقه را بیان می کند .

حرف زشت زیر خشت - حرف زشت  
 زشت است و باید آنرا زیر خشت پنهان  
 کرد .

حرف سرد یا سخن سرد - سخن ناشی  
 از نا مهربانی . حرف رنجاننده . سخنی که با  
 بی اعتنائی گفته می شود .

مثال : خیلی سرد حرف میزند - طرز  
 سخن گفتن یا حرف زدنش اصولا سرد  
 است .

حرف سرش نشدن - نفهمیدن مفهوم  
 سخن دیگر یا درک نکردن .

مثال فلان مرد حرفتی است ، هر حرفی  
 به او بزبانه سرش نمی شود .

حرفش در رو دارد - گفتارش مورد  
 قبول است .

مثال : فلان در تمامی ادارات دولتی

و در بین تمامی مقامات ملی حرفش در  
رو دارد .

**حرفش دو تا شدن** - بقول و وعده  
خود عمل نکردن . خلاف گفته اش ثابت  
شدن .

**حرفش صبح ندارد** - گفتارش مورد  
اعتبار و اعتماد نیست . عرب گوید :  
کلام اللیل یحوه النهار -

**حرفش مفت بودن** - گفتارش باو و  
یهوده است - وجود عاطل و ییهوده  
اینست .

مثال در مورد اخیر : فلانی این روزها  
بسیار تنبل و بیکاره و حرفش مفت شده  
است .

**حرف شنیدن ادب است** - پذیرفتن  
سخن و دستور بزرگتران از شرایط ادب  
است و این اندرزی است که اغلب به کودکان  
خردسال دهند .

**حرف صد تا يك غاز زدن** -  
سخنان ییهوده گفتن . همانند : حرف مفت  
زدن .

**حرف گذشته را نباید زد** - حرف گذشته

را باید فراموش کرد - این مثل در موردی  
که دو دوست یاد و کس از عمل گذشته يك  
دیگر در موقع آشتی شکوه می کنند از طرف  
واسطه های آشتی بیان می شود . چرا که  
ممکن است حرف زدن از گذشته مجدداً  
ایجاد کدورت کند . مثل عربی «مضى ماضی»  
هم بجای آن استعمال می شود . همانند :  
بر گذشته ها صلواة .

**حرف گوشه دار** - سخن آمیخته به کنایه

مخصوصاً کنایه ای که اشاره بذمت و عیب  
کسی باشد .

**حرف مرد يك کلامه است** - حرف مرد  
یکی است . قول مرد دونمی شود و از گفته خود  
عدول نمی کند . گاهی هم این جمله را به  
تمسخر و طعنه در مورد کسی گویند که بقول  
خود عمل نکرده است .

**حرف مفت** - سخن یاو و بیجا .

**حساب (انگشت) بالا آوردن** - حساب  
سازی کردن .

مثال دو هزار تومان پول دستش داده ام ،  
حالا که حسابش رامیخواهم حساب انگشت  
برایم بالا آورده است همانند : حساب  
حاجی هادی ذغالی .

**حساب بدینار بخشش بخروار** -  
طرفین حساب همیشه باید در حساب خود  
دقیق باشند و حتی حساب یکدینار را نگاه  
دارند ولی در موقع بذل و بخشش البته هر  
چه سعه نظر بیشتر باشد اولی و انطب  
است . همانند : حساب بمثقال ، دوستی  
بخروار .

**حرفهای از دهان خود گنده تر زدن**  
اشتمل کردن . گنده گوئی کردن . حرفهای  
درشت و ناهنجار زدن .

مثال : باهمه اینکه میداند کسی توجهی  
باو ندارد و اهمیتی باو نمی دهد باز هم در هر  
مجلسی حرفهای گنده تر از دهان خودش  
میزند . ( یا بتعرض ) حرفت را بفهم از دهان  
خودت گنده تر میگو .

**حرفهای مفت کشفهای جفت** -  
( عوام گویند : حرفات مفت ، کشفات جفت )  
گفتارت باو و است ، راحت را بگیر و برو .

حرفهایت همه یاوه است برو دنبال کارت .

**حرفی که از دهان در آید گرد جهان بر آید -** همانند : حرف باید گفته نشود .  
حرف پنهان نمی ماند .

**حرکت از تو برکت از خدا -**  
همانند : از تو حرکت ، از خدا برکت ،

**حرکت کن تا برکت یابی -**

**حرمت امامزاده با متولی است -**  
حفظ احترام هر یک از افراد خانواده باریس خانواده است .

**حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر**

**حریص همیشه محروم است .**  
**حریف باخته همیشه با بخت خود در جنگ است -** کسانیکه در نتیجه خبط و خطای خود زبان می بینند همیشه تقصیر را متوجه بخت خود می سازند ، در صورتیکه گناه متوجه بیفکری وعدم تعمق خود آنها در عاقبت امور است .

**حریف ، حریف خود را میشناسد -**  
از روحیه با از خود مالی یا نیروی بدنی يك دیگر آگاهند .

**حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد ، علی الخصوص که پیرایه ای بر او بستند .**

**حساب از کسی بردن - یا حساب بردن -** از کسی وهم داشتن و ترسیدن .  
مثال : فلان در حکومت یا در ریاست خود بقدری « جذبه بخرج داده » که همه از او حساب میبرند .

**حساب بزرگ را در آغل کنند -**  
بزرگ چون مریض است زود میمیرد و اغلب در چراگاه جان داده با غل نمیرسد و این مثل از آنجا پیدا شده است . همانند و بمعنی : جوجه ها را موقع پائیز می شمرند .

**حساب بمثقال ، دوستی بخروار -**  
همانند و بمعنی : حساب بدینار و بخشش به خروار . حساب ، حساب است کسا کسا برادر .

**حساب حاجی هادی ذغالی -** بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**حساب حسابست کاکا برادر -** همانند حساب بدینار و بخشش بخروار . برادر بیان بجایز غاله رایکی هفتصد دینار کمتر نمی دهیم .

**حساب را پاک کردن یا ریختن -**  
تصفیه کردن حساب . مثال :

باید يك روز به نشینیم و حساب خودمان را پاک کنیم یا بریزیم .

**حسابش با کرام الکاتبین (۱) است -**  
بد حساب است . از پرداخت حساب و بدهی خود طفره میبرد ، بمعنی « حسابش ساخته شده است » نیز میآید .

**حساب قلنداق کهنه است -** حسابی که دیر مانده و اقلام ساختگی داخل آن شده است (۲)

**حساب کار خود را کردن -** بنده گرفتن ازمصیبت یا بدبختی دیگر -  
ترسیدن و وحشت کردن

مثال در مورد اول : من وقتی سرنوشت اسف انگیز رفیق را در دوره قمار خودمان

(۱) صحیح آن « کراما کاتبین است ، ولی در تلفظ عامه کرام الکاتبین گفته شود .

دیدم حساب کار خوردا کردم و دیگر قدم در آن دوره نگذاشتم .

مثال در مورد دوم : رئیس جدید اداده مابقدری خوب و باجدیت کار میکند که تمامی کارمندان او حساب کار خود را کردند و از تبلی و طفره رفتن در کار احتراز نمودند .

**حساب کسی پاک بودن - حسابش پاک بودن -** درستکار بودن در حساب . خوش معامله بودن .

**حساب که پاک است از محاسبه چه پاک است -** رجوع شود به : آنرا که حساب ...

**حساب ماست بندان یزد را میکنند -** حساب ماست بندان شیراز است ؟  
**حساب منفعت هاش را میکنند -** بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .  
**حساب میخواهی یا جان آدم -** وقتی حسابی بدو آشفته و ساختگی باشد بصورت تعرض یا استهزاء بذی حساب گویند : حساب می خواهی یا جان آدم ؟  
یعنی این حساب بدو خراب و آشفته است .

**حسد درد یدرمانیست -** حسد در دیت کانرا نیست درمانی - حسد خورنده حسد است .  
**حسد آتشی است که چون برافروزد**  
**ترو خشک بسوزد .**

**حسن تدبیر نصف معاش است -** وقتی زندگی با حسن تدبیر اداره شود هزینه زندگی تا میزان نصف تقلیل مییابد .  
**حسن خداداده را حاجت مشاطه**

**نیست -** همانند حاجت مشاطه نیست ...  
**حسن غصه خور -** بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**حسنك به هیمه نمیرفت بردندش -** در مورد اشخاص تنبلی که جبرابکار گرفته می شوند گفته می شود .

**حسود از نعمت حق بخیل است و**  
**مدم ییگناه را دشمن .**

**و حسنم برو باشد کچلیم زیرمو -** آنکه اصلی و اساسی است در صورت ظاهر خوب و آبرو مند است و آنکه فرعی است از انظار پنهان ظاهر من خوب و آراسته باشد باطنم هر چه خواهد گو باش .  
**حسود بمقصود نرسد .**

**حسود هرگز نیاسوزد .**  
**حصیر است و محمد نصیر -** همانند و بمعنی : آه در بساط ندارد . رستم است و همین یکدست اسلحه .

**حق آب و گل داشتن -** سابقه خدمتی در انجام امری یا کاخبری یا احداث بنایی داشتن .

**حق البوق -** رشوه . پولی یا چیزی که تحت تأثیر زور و فشار بدیگری دهند .  
**( بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود ) .**

**حق الناس بدتر از حق الله است -** خوردن و با اقبال کردن حق مردمان بر مراتب بدتر از ادا نکردن حق خداوند یعنی نماز گزاردن و خمس و زکوة و امثال آنست .  
**حق باعلی است ولی پلومعاویه**  
**چرب تر است -** چون معاویه پول و رشوه



برای جلب طرفداران می داد و بهمین سبب مردمان با اینکه می دانستند حق باحضرت علی است ولی با اینحال بطرف معاویه می رفتند و بطرفداری وی برمیخاستند این مثل از آنجاییداشده است و امروز در مورد کسی ایرادی شود که حق را از دست می گذارد و بنظر جلب منفعت پیروی از باطل میکند .

**حق بحق دار میرسد .**  
**حق بمرکز خودش قرار میگیرد -**  
 همانند و بمعنی مثال بالاست .  
**حق جل و علامی بیند و می پوشد**  
**همسایه نمیبیند و میخروشد .**  
**حق شمشیر برانست -** گمان دارم مأخوذ از مثل عربی : الحق سیف قاطع باشد .

**حق کسی را کف دستش گذاشتن -**  
 سزای عمل بد کسی را بدی سخت تری دادن .

مثال : فلان تصور کرد می تواند نسبت بمن تعدی و تجاوز بکند ولی من حقش را کف دستش گذاشتم و سزایش را دادم .  
 همانند : بحساب کسی رسیدن .

**حق گرفتنی است نه دادنی -** این مثل مستحدث است و مأخوذ از امثال و حکم خارجی است .

**حق گو اگر چه تلخ باشد .**  
**حق نان و نمک را نباید فراموش کرد .**

**حق همانجاست که اندر پی آن**  
**شمشیر یست -** (موسولینی میگفت : حق از دهان توپ بیرون می آید .)

**حقه جفت کردن - حقه زدن - حقه**  
**سوار کردن -** فریب دادن . تزویر کردن  
 مثال : هزارحقه جفت می کند یا میزند یا سوار می کند تا وقتی که بمقصود خود برسد .

**حکایت موشه است و قالب پتیر -**  
 به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .  
**حکم بچه از حکم شاه روانتر است -**  
 چرا که بچه هر چه را خواست باگریه و زاری طلب می کند و سرانجام بحصول مقصود موفق میگردد .

**حکم بر غالب است -** همیشه نظر اکثریت حکومت می کند . همیشه آن چیزی که عمومیت دارد مورد پیروی قرار می گیرد .

**حکم حاکم، مرک مفاجات -** امر و فرمان حکام سابق در حکم مرک مفاجات یعنی تخلف ناپذیر بوده است .

**حکمت بلقمان آموختن غلط است -**  
 این مثل را برسم عذر خواهی و اظهار ادب در موردی که به بزرگتر یا اعلم از خودشان اندرز دهند بکار برند .  
**حکم قاضی بلخ -** بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**حکم کلثوم ننه -** وقتی بانوی دستوری خرافی می دهد ، بصورت استهزاء و مزاح گویند : حکم کلثوم ننه است . « حدیث کلثوم ننه » هم گفته می شود .

**حکیم آنست که سر خودش آمده باشد -** پزشک خوب یا مرد دانا آنست که خود در هر مورد درمان هر دردی یابند و به تجربه دانسته باشد .

**حکیم باشی را در ارزش کنید -** بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**حکیم فرموده** - چون دستور بزشک  
حتی الاجراست وقتی کسی دستور بدهد و  
اجرای آنرا حتماً طلب کند و طرف بخواهد  
از زیر بار اجرای آن فرار کند گوید :  
مگر «حکیم فرموده است» و در این مورد  
«حکیم فرموده» حکم يك کلمه مرکب را  
دارد . همانند حکم حاکم ، مرك  
مفاجات .

**حکیم میروی و امید هدملا میروی**  
دعا میدهند - رجوع شود به : بحکیم بروی ..  
**حلاج سرک شده است** - بکتاب داستان  
های امثال مراجعه شود .

**حلاجی دویست است** ، یا **پشم است یا**  
**پنبه** - حرف حساب دو کلمه است و زاید  
بر آن بیهوده است .

**حلاجی کردن** - تشریح کردن . روشن  
ساختن مطلب یا موضوعی .

**حلال حساب** ، **حرام عذاب** - هر دو  
موجب زحمت است .

**حلال حالش با آسمان رفت** - بکتاب  
داستانهای امثال ( جلد دوم ) مراجعه  
شود .

**حلال زاده نمی بینند** - در مورد چیزی  
یا امری گفته می شود که وجود ندارد .

عکس این مثل : « حرام زاده نمی بیند »  
داستان مفصلی دارد که در جلد دوم کتاب  
داستانهای امثال مندرج است .

**حلالش چه وفا دارد که حرامش**  
**داشته باشد** - در موردی که کسی را از  
خوردن مال حرام - نوع کنند بطریق اندرز  
گفته می شود .

**حلمش با کوههای عالم برابر**  
است .

**حلوا بکسی ده که محبت نچشیده** -  
( ما از تو بغیر از تو نداریم تمنی ... )  
محبت دیده ، به محبت کننده ؛ هدیه گیرنده  
به هدیه دهنده گوید .

**حلوا حلوا گفتن دهان کسی را**  
**شیرین نمیکند** - رجوع شود به : از حلوا  
حلوا گفتن ... ؛

**حلوا آهک را میتوان پخت اما**  
**نمیتوان خورد** - از حرف تا عمل فاصله  
بسیار است . کارید را می توان کرد ولی  
نتیجه آن مشغوم است ( ؟ )

**حلوا ی تن تنانی تا نخوری ندانی** -  
تا این کار را نکنی نتیجه آنرا ندانی ( همیشه  
بطریق طعنه گفته می شود )

**حلیم قم و شور بای کاشان** - رجوع  
شود به : از حلیم قم و شور بای کاشان باز  
ماندن .

**حمام بی عرقش نمی شود** - هیچ  
کاری بدون خرج یا « دم جا » یارشده پیش  
رفت ندارد .

**حمام باین گرمی هم نیست** - همانند  
و بمعنی : جهنم باین گرمی نیست .

**حمام جای خربستن نیست** - درین  
مورد نمی توان چنین کاری را که تمایل داری  
انجام دهی - انجام چنین کاری در چنین  
مورد مجاز نیست . در جایگاه محترمین  
نمی توان هر بی سروبائی را جای داد -  
همانند : مسجد جای ریدن نیست .

**حمام دهر اویوق چکار است** - همانند  
یکشاهی نخود آب سفره قلمکار نمی خواهد .

**حمام زنانه شده است** - بشوخی در مورد مجلسی و محفلی گویند که مجلسیان آن هر کدام بادیگری سخن رانده و در آن شلوقی و سرو صدائی زیاد راه انداخته باشند .

**حمام نرفتن بی بی از بی چادری** است - همانند و بمعنی : از غم بی آلتی افسرده است . مستوری بی بی از بی چادری است . آن دوشاخ گاو اگر خر داشتی يك شكم در آدمی نگذاشتی ( یا : آدمی را نزد خود نگذاشتی ) ،

**حمامی بحمامی میرسد صندوق ( یا دخل ) راه میبوسد** . دو نفری که سمت همکاری یکدیگر را دارند اخلاقاً موظف هستند احترام یکدیگر را حفظ کنند .

**حنای زیاده را پیاشته بندند** - وقتی چیزی زیاده را جدا کرده و برش میروند . همانند : بیه که زیاد شد بماتحت میماند .

**حنایش رنگی ندارد** - توصیه اش پیشرفتی ندارد - بگفتارش نزد کسان اعتباری نیست . اعتبار و احترامی برای او نمانده است همانند : خرش نمیروند .

**حواس کسی پرت بودن** - بریشان خیال بودن . مثال از بس گریه کرد حواسم پرت شد و در حساب خود اشتباه کردم .

**حواس پرتی** - بریشان حالی ، بریشان حواسی .

**حواله روی یخ** - همانند و بمعنی : برات سر یخ ( رجوع شود به براتش را سر یخ نوشته اند )

**حواله سر خرمن** - حواله مدت طولانی و بی اصل .

سابقاً مالکین چون تنها راه ارتزاقشان از محصول ملک بود از اول تا آخر سال از دکاندارها و کاسب ها نسیه می گرفتند و همه را وعده یا حواله سر خرمن ، یعنی بوعده خرمن میدادند و همینکه سر خرمن میرسید حواله های آنها از طرف ضابطان کول میشد و در نتیجه صاحب حواله « کلاهش بس معرکه میماند » و از اینجا اصطلاح مثلی « حواله سر خرمن » و « وعده سر خرمن » پیداشد . همانند : همین دوروزه تا عید ماه روزه .

**حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف** ، از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است .

**حوصله سر رفتن** - نا شکیب شدن بی طاقت شدن مثال : از پرس گفت حوصله ام سر رفت .

**حوض نساخته قورباغه پیدا شد** - همانند : مسجد نساخته گدا درش ایستاده

**حوض که ساختی قورباغه خودش پیدا میشود** - همانند : چونکه صد آمد نودهم پیش ماست ؟

**حوضی که آب ندارد قورباغه** نمیخواهد چه کند ( یا قورباغه نمیخواهد )

در مورد کسی که بادست تهی میخواهد کارهای پرخرج خارج از میزان نیروی مالی خود بکند گفته می شود . مثال : اگر عایداتم تکافو نمی کرد تا تو میلی میخریدم . مخاطب : حوضی که آب ندارد ...

**حیا حصار ایمان است** .

**حیا در چشم است** - در غیبت و پشت سر ، همه کس در بد گوئی از حریف آزاد است ولی همینکه رو برو شدند چشم حیا می کند

و زبان از بد گوئی باز می‌ایستد. همینطور اگر بوسیله نامه یا شخصی از کسی چیزی خواستید ممکن است عذر بیاورد، ولی وقتی رود رو از او همان چیز را طلبیدند روی اصل حیا کمتر دست رد بر سینه طالب شما می‌زند و بهمین جهت است که گویند «اشخاص کو ز حیا ندارند» چرا که حیا در چشم است و آنها چشم بینا ندارند.

**حیا را خورده آبرو را قی کرده**  
یا آبرو را قورت داده - سخت بیچاره می‌آزرد است.

**حیا مانع روزی است** - آدم با حیا چون کمتر می‌تواند زیر بار این و آن و برای تحصیل کار برود یا در معاملات خود چانه و چرا بکند غالباً تنگدستی میکشد.

**حیا مانع رزق و فسق است** - حیا نه تنها روزی را تنگ می‌کند بلکه صاحب حیا را چون طبعاً شرم از ارتکاب اعمال فسق آمیز دارد از غرض در این مرحله باز میدارد.

**حیض مرد دیدار طلبکار است** - همانطور که زنها غالباً بر اثر ترس و وحشت ناگهانی از امری حایض میشوند مردم از دیدار و امخواه خویش خائف

و هراسناک میگردد. گویند از حضرت امیر پرسیدند مردم حایض می‌شود؟ فرمودند: بلی، وقتی طلبکار خود را به بیند.

**حیف از طلا که خرج مطلا کند**  
کسی - همانند و بمعنی: آفتابه خرج لعیم

**حیف بایات که مرد و آواز ترا نشنید**

**حیف آنان که مردند و آواز ترا نشنیدند**  
بشوخی و از روی استهزا به اشخاص بد صدا که آواز خوانند گفته میشود.

**حیف با بام که مرد و وقتی اظهار تأسف**  
و در بنج بر مرگ کسی یا فقدان چیزی نمایند مخاطب گوید: حیف با بام که مرد و مراد این است که فقدان آن شخص یا شیئی این اندازه قابل تأسف نیست.

**حیف دانا مردن، افسوس نادان زیستن.**

**حیوان خوش خوراک** - در مورد کسی گفته میشود که هر چه در مقابلش بگذارند بخورد و از خوردن هیچ نوع خوراک را از بد یا خوب امتناع نکند.

**حیله جو را بهانه بسیار است** - مردم مزور و حیله گر برای عدم انجام تعهد یا وظیفه خویش هزار بهانه می‌آورند

# (حرف خ)

وحضار برای صرف غذا آماده هستند و ناکهان دیگری از در درآید حضار به وی گویند: خوش بوقع رسیدی: خار سوت دوست میدارد. و گویا این مثل از آنرو پدید آمده است که چون خار سوهاعروس خود را دوست نمیدارد و اگر دوست داشتند معلوم میشود عروس بخت بلند و پیداری دارد لذا وارد شونده را هم که در موقع خوردن غذا حضور یافته بداشتن بخت بلند بشارت دهند.

**خار راه کسی شدن** - مانع و حائل انجام مقصود کسی شدن. مانع پیشرفت کسی شدن.  
مثال: بالا اینکه بامن ادعای دوستی می-کرد ولی خار سر راهم شده نمی گذاشت به مقصود برسم.

**خار سوی بیمار عروس غیرتی را**  
دوست میدارد - خار سوهیان کلمه «خسو» است که در فرهنگها ضبط شده و بمعنی مادر شوهر است و منظور مثل این است که هر شخص تنبل و بیعاری آدمی زحمتکشی را

خائن همیشه خائف است - این مثل گویا از مثل عربی «الخائن خائف» گرفته شده است.

**خار از سر راه کسی برداشتن** - دفع شر و مفسده از کسی کردن. مثال: آقا محمدخان خاندان زندیه را که خار سر راهش شده بودند برداشت تا بی رقیب بتخت سلطنت ایران بنشیند.

**خار باخر ماست** - همانند: گل بیخار میسر نشود در بستان.

**خار در چشم کسی بودن** - مزاحمی ناهنجار داشتن. مثال. مگر من خار چشم تو هستم که این همه بامن دشمنی میکنی؟  
**خار را در چشم دیگران می بیند و تیر را در چشم خود نمی بیند** - در مورد مردمان عیبجو گفته می شود که معایب بزرگ خود را نه بینند و عیبهای کوچک دیگران بینند و بزرگ جلوه دهند.

**خار سوش دوستش دارد** - این يك اصطلاح مثلی است که شاید مخصوص مردم اصفهان باشد و در موقعی که سفره گسترده

که جور خدمت و وظایف او را بگشدد و ست دارد .

**خاصیت کافور** مجوئید ز فلفل - هر چیز و هر کس دارای خاصیت یا صفات مخصوص بخود هست که در دیگری نیست .

**خاطر خواه** - دوستار - عاشق  
**خاطر کسی را خواستن** - کسی را دوست داشتن و بدخواهش رفتار کردن . مثال : اگر خاطرت را نمیخواستم ترا بدتر خود راه نمیدادم .

**خاطر نشان کردن** - با اطلاع رساندن . فهماندن . مثال : من آن مطلب مهم را باو خاطر نشان کردم ولی او تمهلاً نخواست توجهی بحرف من نکند .

**خاك بر اش خبر نبرد** - وقتی راجع بمعایب و مساوی مرده ای حکایت کنند ، در مقدمه بیان خود این جمله را ایراد کنند و در حقیقه این معنی يك نوع معذرتی است که از بد گوئی و غیبت کردن خویش خواهند مثال : حال که رفته و مرده است خاك بر اش ( برایش ) خبر نبرد مرد خوبی نبود ...

**خاك بر سر** - ذلیل . ذلت زده . مثال : فلان مرد بد بخت خاك بر سری است . گاهی هم بصورت نفرین گفته میشود . خاك بر سر ( یا خاك بر سر ت ) چرا این اندازه دیر آمدی .

**خاك در تر از وی کسی افکندن (؟)**

**خاك خودش را سر خودش کردن** - از میری ایجاد درآمد کردن و بمصرف پیشرفت همان ممبر رساندن . مثال : معدن ما پیشرفت

نسبتا بدی ندارد ، خاك خودش را سر خودش میکنیم .

**خاك راه کسی را توتیای چشم کردن** - کنایه از شدت انتظار و ذوق و شوق بدیدار کسی است .

**خاكش دامنگیر است** - جایی که موجب شود مسافر دل از دوری آن بر نکند و بشهر خود باز نگردهد . مثال : شهر تهران خاكش دامنگیر است ( از قدیم هم میگفتند خاك ری دامنگیر است )

**خاكش رنگین شده ؟**

**خاكش کشید** - وقتی کسی در دیاری دور از دیار خود بمیرد گویند خاكش کشید ، یعنی خاك او را کشید و برد تا آنجا بمیرد **خاكشی مزاج** - خاكشی که عوام آن را « خاكشیر » می گویند دانه ریز گیاهی است که سابقا برای سداوای بسیاری از امراض آن را بکار می بردند و بهمین مناسبت منظور از خاكشی مزاج این است که باهمه طبیعی ساز گاری میکند ، در مورد اشخاص امرد دوست نیز گفته میشود

**خاكشی نبات حلقم نکرده ای** - وقتی کسی اظهار دلسوزی زیاده از اندازه نسبت بدیگری کند ، یا سوگند دروغ بجان او یاد نماید در جواب او این جمله را ایراد کنند و منظور این است که برای تربیت و پرورش من زحمتی نکشیده ای که دلت برای جان من بسوزد یا این همه دلسوزی در حقم بکنی .

**خاك کردن** - چیزی را در زیر خاك پنهان کردن مثال : از بیم دزد جمعه جواهر خود را خاك کرد یا پولهای خود را خاك کرد - کربه فضله اش را خاك

می‌کند. در اصطلاح ورزشکاران زور - خانه يك نوع از انواع کشتی است .

**خاك كوچه** برای باد سودا خوبست ؟

**خاك مرده** پاشیده‌اند - (گوئی...)

مثل این است که .. سکوت مطلق حکم - فرماست . گوئی همه مرده‌اند . مثال :

گوئی خاك مرده روی این شهر

پاشیده‌اند که همه مردم آن در برابر چنین

ظلمی سکوت اختیار کرده‌اند .

**خاك هم با مانت خیانت نمی‌کند** - امانت

داری بقدری مهم و وظیفه خطیری است که

حتی خاك هم هر چه بدو بسپارند عین آبرامسترد

دارد ، این مثل برسبیل اندرز در مورد

اهمیت امانت داری گفته میشود .

**خالچه و میخچه** اش گذاشتن - خال

و میخچه گذاشتن همانند : شاخ و برگ گذاشتن .

**خال مهر و یان سیاه و دانه فلفل سیاه**

**هر دو جانسوز است اما این کجا و آن**

**کجا** - همانند : میان ماه من تا ماه گردون

تفاوت از زمین تا آسمان است .

**خاله امزائیده خاله زام هو کشیده**

کنایه از این است که کسی در راه کاری

زحمت کشیده و مرارت یا خسارت برده ولی

دیگری آه و ناله اش را میکند . همانند :

ستاره خانم میزاید ، ماه خانم دردمیکشد

**خاله خاك** انداز - زنی که خود را در داخل

صحبت و مکالمه این و آن بیندازد و فضولی

پیشه سازد و برابر بزاج «خاله خاك انداز»

خطاب کند .

**خاله را میخوانند برای درز و**

**دوز ، اگر نه چه خاله چه یوز** - اگر

دوست یار فقی و یا خوبشاوند برای انسان

مفید فایده نباشد وجود و عدم وجود آنها یکسان است .

**خاله رورو** - بکسی گویند که زیاد

رفت و آمد کند .

**خاله سوسکه بیچه اش میگوید**

**قربان دست و پای نازکت** - کنایه از این

است که هر کس فرزندش را بهر اندازه

هم زشت باشد او را زیبا و شیرین مییابد

همانند : همه کس را عقل خویش بکمال

نماید و فرزند خویش بجمال .

**خاله گردن دراز** - بکتاب داستانهای

امثال رجوع شود .

**خاله از همه چیز** - بدون منظور و

مقصود . بیغرضانه . مثال : بگذار این موضوع

را خالی از همه چیز بگویم که تو این روزها

آدم بدی شده ای

**خاموش نشین و فارغ از عالم باش**

**خاموشی** به که جواب سخت .

**خاموشی** علامت رضاست .

**خاموشی** عین جوابست .

**خانه ات آباد (یا آبادان)** - هم در

مقام دعا و بنوان آفرین و دست مرزاد گفته

میشود و هم بطور کنایه و استهزاء در مورد

کسی که از اجرای کاری یا تمهیدی تخلف یا

کار بدی کرده است . مثال در مورد اول : از

معجبتی که در آن مورد نسبت بس فرمودی

نهایت امتنان را دادم ، خانه ات آبادان .

مثال در مورد دوم : عجب وعده ات وفا کردی

و برای من پول فرستادی «خانه ات آباد» .

خانه ات آباد این کار زشت و تنگین چه

بود کردی ؟

**خانه از پای بست ویرانست** - ( ... )

خواجه در بند نقش ابوانست .  
خانه اش مسجداست - خالی باعاری  
از کلیه فرش و اثاث است .

خانه ایکه با دو کد بانو باشد ،  
خاکرو به تابزانو باشد - همانند :  
ماماچه که دوتا شد سر بچه چوله میشه .  
خانه پر از دشمن باشد بهتر است تا  
خالی باشد - چرا که در این صورت این  
از دزد و طریقه است .

خانه پر شیشه راستگی بس است -  
(... در جهان دودبوانه را دنگی بس است)  
همانندو بمعنی : یکی دیگر بزنی هیچ دارم .  
خانه خرس وانگور آرنک ( یا  
انگور مهره ) - در موردیکه از کسی  
چیزی فوق قدرت مالی یا استطاعتش  
بخواهند گفته می شود .

خانه خرس و بادیه مس - همانند و  
بمعنی : از این دیک چوبی حلوانخور دیم و هم  
بمعنی مثل بالا ایراد می شود .

خانه داماد عروسی است . خانه  
عروس هیچ خبری نیست ، عکس این  
مثل را نیز گویند . خانه عروس عروسی است  
خانه داماد هیچ خبری نیست .

خانه دروغگو آتش گرفت هیچ  
کس باور نکرد - بکتاب داستانهای  
امثال جلد دوم رجوع شود .

خانه درویش راشمعی به از مهتاب  
نیست - وقتی انسان دسترسی بچیز بهادار  
و جالبی ندارد رفع احتیاج و نیاز مندی  
خویشتن را بچیز ساده تری که جای آنرا  
تواند گرفت قناعت می کند .

خانه دوستان پروب و در دشمنان  
مکوب .

خانه روشن گردن - وقتی نفت چراغ  
رو بتمامی میرود و می خواهد خاموش شود  
چند دقیقه بر میزان روشنائی وی افزوده  
می شود همینطور وقتی بیمار معترضی  
آخرین دقائق حیات خود را سپری می سازد اغلب  
چند ساعتی یا بیشتر حال وی رو به بهبودی  
میرود . در چنین موقع او را تشبیه به آخرین  
نور چراغ کرده گویند : خانه روشن می -  
کند و نیز در موردی که بخواهند بگویند :  
روی خوش نشان میدهد « استعمال میشود .  
چنانکه گویند : حالا که میخواهد برود  
خانه روشن میکند - اینک که میخواهد فلان  
مقصود را انجام بدهد خانه روشن  
می کند .

خانه شوهر هفت خمره زرداب  
دارد - مثالی است برای اندرز بدختران  
و مراد این است که خانه شوهر در عین داشتن  
لذتهائی ناگواریهائی هم دارد که باید  
متحمل آنها شد .

خانه ظالم به آه مظلوم برپاست -  
پایه های آن روی آه دل ستمزدگان  
برپا گردیده و خیلی زود فرو میریزد .

خانه قاضی گردو بسیار است اما  
شماره ای هم دارد - اگر فلان مال  
فراوان دارد ولی بی سبب و بدون حساب  
و کتابی هم بکسی نمیده . همانند : هر  
چیز حساب دارد .

خانه قلبی صابون میزند بمن چه  
بتوجه - رجوع شود به : چکار داری که  
خانه قلبی ..

خانه عروس عروسی است خانه  
داماد هیچ خبری نیست - رجوع شود  
به : خانه داماد .



**خانه کرایه وزن صیفه** - هر چیزی که مورد اعتبار و توجه نباشد .

**خانه کردن آتش** - وقتی يك گل آتش را (حبه بادانه آتش را گل آتش میگویند) روی مقداری زغال یا چوب یا خاکه و امثال آن بگذارند و تدریجا اطراف خود را بسوزانند این عمل را «خانه کردن آتش» گویند مثال: «آتش خانه می کند» و مجازا نیز در مورد وسعت یافتن دایره جدال و قتال و امثال آن بکار میرود . مثال: شرو فساد در میان آن قبیله دایما توسعه مییافت و بمانند «آتش خانه میکرد» .

**خانه کلی می نرفتم وقتی هم که رفتم** شنبه بود - همانند: احمدك کار نمیرفت وقتی میرفت جمعه میرفت .

**خانه گدا آبگوشت پخته اند** - وقتی مستندی بنوائی برسد و بداشتن مال بر خود بیاند ، یا وقتی شخصی ضیافتی بکند و در اطراف آن لاف بسیار زند این مثل ایراد میشود .

**خانه گرك همیشه خالی است ؟**

**خانه نشینی بی بی از بی چادر است** - اگر دست بانجام فلان امر نمی زند در نتیجه نداشتن اسباب و وسیله است و این مثل را بصورت های دیگر گویند: مستوری بی بی از بیچادری است - حمام رفتن بی بی از بیچادری است .  
**خانه همسایه آتش میزند بمن چه** - در موردی که بخواهند بی اعتنائی خود را نسبت بواقعهای که مربوط به خودشان نیست نشان بدهند بایراد این مثل مبادرت کنند .

**خایه چپ بار است کسی بودن** - مورد

اعتماد یا تقرب کسی بودن . مثال: (بشوخی و استهزا) آقا خایه چپ (یا خایه راست یا چپ و راست) خان حاکم هستند و خیلی هم «خزشان میرود» .

**خایه توی تنبانش نیست** - مرد ترسو و جبانی است - شهادت و شجاعت ندارد . مثال : این افسر خایه توی تنبانش نیست ، و گرنه مغلوب کردن يك دسته كوچك دشمن کار مهمی نیست .

**خایه کسی را دستمال گردن** - تملق گفتن . به پستی از کسی چاپلوسی کردن . مثال : خایه فلان را دستمال می کنند تا بك لقمه نان بكف آورد ، یا تا بفلان مقام برسد .

**خایه کسی را کشیدن** - وقتی کسی بشدت عصبی شود و بنای داد و فریاد و عریده کشیدن گذارد گویند خایه ات را می کشند ؟ یا مگر خایه ات را می کشند ؟

**خایه مالی کردن** - همانند و بمعنی : خایه کسیرا دستمال کردن .

**خبر بد پنهان نمی ماند** - خبر بد زود میرسد - خبر بد همیشه زودتر از خبرهای خوب منشتر میشود .

**خبری که دانی دلی بیازارد مگو** نادگیری بیارد .

**خته سوران قاضی است** - دم و دستگاه راه انداختن . مثال: اینهمه دم و دستگاه برای خخته سوران قاضی است ( بکتاب داستان های امثال رجوع شود ) .

**خجالت را خورده آبرو را قی کرده** - سخت بیشرم و حیا است .

**خدا آبی روی این آتش بریزد -**  
دعائی است که معمولاً در موقع ایجاد بلوا و آشوب نمایند.

**خدا از ته دلت پیرسد -** وقتی کسی بر اثر خجلت یا ملاحظه دیگری منکر خواستن چیزی بشود که شایق آنست بشوخی به وی گویند: خدا از ته دلت پیرسد و منظور از «ته» تك است که ژرف و عمق چیزی باشد.

**خدا از دهانت بشنود -** ایکاش آنچه گفتی صورت عمل بپذیرد. مثال: امیدوارم امسال در آمد خوبی نصیب بشود مخاطب: خدا از دهانت بشنود.

**خدا این چشم را محتاج آن چشم نکند -** در موقعی که از کسی چیزی بخواهند و ندهند این مثل ایراد میشود. همانند: خدا چشم چپ را محتاج چشم راست نکند. **خدا این دست را بآن دست محتاج نکند -** همانند مثال بالاست.

**خدا بآدم چشم داده -** بکسی گویند که بر اثر غفلت چیزی را نه بیند یا چیزی بد انتخاب کند، یا کار غلطی بکند. **خدا بآدمی دست داده -** هر کس باید کار خودش را خودش بکند. مثال: خدا به آدم دست داده تا کار خودش را خودش بکند.

**خدا بآدم عقل داده -** تا به بیفکری کاری نکند.

**خدا بآدم گدانه عزا بدهد نه عروسی -** در هر حال چه در اظهار بیقراری و چه در ابراز سرور زیاده روی میکند، یاد هر دو حال گرفتار خرج زیادی گردیده درمانده و بیچاره میشود.

**خدا با باییل پوستین داده است -** باییل مرغ گرمسیری است و محتاج پوستین نیست و این مثل را در مورد اشخاص تازه بدوران رسیده که کبر یا بی می فروشند ایراد کنند.

**خدا باز نیل پائین نمیکند -** باید کوشید تا رزق خود را بدست آورد و گرنه با زنیل برای کسی نمی فرستد. سنائی فرماید،

نیست دنیا ترا بیج سبیل  
نفرستند ز آسمان زنیل  
این مثل باین صورت نیز گفته می شود.

**خدا بیمارز یا خدا آمرزیده -** همینکه از مرده ای ذکر کنند یکی از این دو جمله را برسم دعای خیر بر زبان آورند. مثال: پدر خدا بیمارزم (یا خدا آمرزیده ام) مرد بسیار نیک نفس و زحمت کشی بود. یا خدا بیمارز (یا خدا آمرزیده) پدرم چنین و چنان بود.

مگر بیکار بودی که برای بدست آوردن يك کتاب تمامی کتابهای کتابخانه من را برهم زدی، خدا پدر آمرزیده مگر با توجه کرده ام که در صدد آزار من بر آمدی؟

**خدا به بنده از رک گردن نزدیکتر است؟**

**خدا بدشمن داسغاله داده است -** **خدا بد ندهد -** وقتی کسی بیمار یا به بلیه ای گرفتار آید در مقدمه احوال بررسی بر سبیل دعای خیر به وی گویند: خدا بد ندهد.

**خدا بر فرا بقدربام میدهد -** همانند هر که بامش بیش برفش بیشتر.

خدا بره (برود) - وقتی از کسی که  
براهی می‌رود می‌خواهند پرسند کجایم -  
روی برسیل ابراز ادب یا بعنوان دعای  
خیر گویند خدا بره، کجاست یف می‌برد؟  
و اغلب تنها بگفتن اصطلاح بالا اکتفا  
کنند .

خدا پاکمان کند و خاکمان کند -  
وقتی کسی مرتکب عمل زشتی شود یا صحبت  
از عمل زشت دیگری بمیان آید این جمله را  
بعنوان دعا ایراد کنند .

خدا پدر آمرزیده - برسم دعا وقتی  
خواهند باملایت تعرضی باملامتی بکسی  
کنند گفته میشود. مثال: خدا پدر آمرزیده  
چرا این کار بد را کردی

خدا پنج انگشت یکسان نکرد - (نه  
هر زن زنت و نه هر مرد مرد ...)  
رجوع شود به : پنج انگشت برادرند  
اما برابر نیستند .

خدا تنگ روزی میکند اما قحط  
روزی نمیکند .

خدا جامه میدهد کواندام، نان می  
دهد کوزندان - در مورد کسی گفته می  
شود که مقامی یا نعمتی نصیبش میشود  
ولی لیاقت نگهداری آنرا ندارد .

خدا جای حق نشسته است - سزای  
بدو نیک را میدهد. غالباً وقتی کسی بکسی  
نفرین کند در جواب نفرین کننده گویند :  
خدا جای حق نشسته است یعنی اگر استحقاق  
نداشته باشم سزای بدنی دهد .

خدا چاره ساز است .  
خدا چشم را داد چاره را هم داد .  
باید در انجام هر امری شخصاً احتیاط  
کرد .

خدا چشم راست را بچشم چپ محتاج  
نکنند - مراد این است که خدا احدی  
را با حدی نیازمند نسازد .

خدا آخر را دید (یا شناخت) و شاخشی  
نداد - همانند و بمعنی، آن دو شاخ  
کاو ...

خدا خواسته (یا ساخته) اگر حضرت  
عباس بگذارد - این جاه یا نعمت تصور  
نمی رود باقی بماند .

خدا داده بمایمالی. يك خر مانده  
سه پانالی - مردی نعمتی یافت. زن را گفت  
خدا بمایمالی داده است . زن گفت کجاست  
که من آنرا نمی بینم . گفت : يك نعل آن را  
یافته ام تنها خروسه نعل دیگرش باقی است  
و نال همان نعل است که در زبان عوام تغییر  
شکل یافته است. این مثل در مورد اشخاصی  
که آرزوهای خام و دور و دراز کنند گفته  
می شود .

خدا درد را باندازه طاقت  
میدهد .

خدا در دراز داده دو اهم داده -  
بکسی گویند که از شدت درد مینالد . ولی  
در درمان بیماری خود غفلت و تسامح  
کند .

خدا در و تخته را خوب با هم جفت  
می کند - رجوع شود به خدا نجار  
نیست ..

خدا دو وقت خنده اش میگیرد -  
یک وقت که بخواید بنده ایراعزیز کند و  
مردم بخوانند او را خوار کنند : و يك  
وقت که بخواید بنده ایراخوار کند و مردم  
بخوانند او را عزیز کنند .

**خدا دیرگیر، اما سخنگیر است.**  
خداوند با ظالم مدارامی کند ولی وقتی  
گیر داد سخت می دهد -

**خدا ایرا بنده بودن -** مغرور و متکبر  
بودن. مثال: از بس اوزا غرور گرفته است  
دیگر خدا را بنده نیست.

**خدا راجه دیده ای؟** - شاید خداوند  
عکس آنچه را تو پنداری عمل کند. مثال:  
میت رسم ازا این سفر پرخطر جان سالم بدر  
نبرم. مخاطب: خدا راجه دیده ای. شاید  
هم با سود فراوان برگردی.

**خدا را کسی ندیده بدلیل عقل**  
**شناخته اند -** هر چیز را بر اهنمائی عقل  
می شناسند همانطور که خدا را هم از همین  
راه شناسند.

**خدا رحم کرد خوش را گرفتیم -**  
پزشکی در مورد بیماری که شاید هم از  
سوء معالجه وی مرده بود با خود ستائی می -  
گفت: خدا رحم کرد خوش را گرفتیم.  
حالیه این مثل را در موردی ایراد کنند که  
با چاره اندیشی های قبلی از حدت و شدت واقعه  
سوئی کاسته اند.

**خدا رزاق است -** وقتی کسی از  
معرومیت و تنگی معاش بنالد به وی امیدواری  
داده گویند: خدا رزاق است. یعنی امیدوار  
باش روزی تو میرسد یا رفع تنگی معاش  
می شود.

**خدا روزی رسانست اما اهنی هم**  
**می خواهد -** بکتاب داستانهای امثال  
رجوع شد.

**خدا زیاد کند -** وقتی چیزی بد یا شخصی  
یا بچه ای زشت باشد بطور استهزاء یا مزاح

این عبارت مثلی را ایراد کنند. مثال: خدا  
زیاد کند، چرا بچه شما این اندازه زشت  
است.

**خدا سر ما را بقدر بالا پوش میدهد -**  
همانند: خدا درد بقدر طاقت می دهد  
( ولی این هر دو مثل در بسیاری از موارد  
با موضوع معنای خود صدق نمی کند چرا که درد  
بیش از طاقت بیمار و سرما خیلی بیش از  
بالا پوش می شود. )

**خدا سیمی را بخیر بگذرانند -** مثلی  
است معروف: « هیچ دوئی نیست که  
بی سه باشد » و همینکه پیش آمد بدی دوبار  
رخ داد برای عدم وقوع سو مین نوبت آن با  
ایراد عبارت بالا بخدا پنا میبرند.

**خدا شاه خلهاراییمام زد -** با طفلان  
یا اشفاص بالنی که عملی زشت با مقرون  
بدیوانگی می کنند بر سبیل مزاح گفته می -  
شود.

**خدا شاه دیوار را خراب کند تا این**  
**چاله پر شود -** همانند: خدا شری بدهد  
که خیر مادر آن باشد.

**خدا کریم است -** بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود.

**خدا کس یکسانست -** اغلب از طرف  
ستمیدگان گفته می شود. و گاهی هم  
بطریق اندر زرد موقع جزع و فزع کردن  
ستمیدهای گفته می شود.

**خدا کشتی آنجا که خواهد برد**  
**اگر ناخدا جامه بر تن درد -**

این بیت مثلی را باین صورت نیز ایراد  
کنند: برد کشتی آنجا که خواهد خدا درد  
جامه بر تن اگر ناخدا

خدا کی میدهد عمر دوباره- در جواب کسی که اظهار امیدواری و آرزوهای دور و دراز کند گفته می شود مراد این است که حصول این منظور عمر دوباره می- خواهد .

خدا اگر ز حکمت به بندد دری، ز رحمت گشاید درد دیگری .

خدا گیر شدن- بکفر الهی گرفتار گردیدن . مثال : سرانجام در نتیجه آنهمه ظلم خدا گیر شده بکفر کردارهای زشت خود رسید .

خدا لعنت کند آن سگی را که مشروب میخورد .

خدا میان دانه گندم هم خط گذاشته است- برای اینکه نزاع وجدالی پیش نیاید مال الارث یا اموال مشترک ، باید تقسیم شود و سهم هر کس معین گردد و هر يك بسهم خود قانع و راضی باشد .

خدا میکرد که ... - در مقدمه بیان آرزو و تمنائی گفته می شود . مثال : خدا میکرد که پدرم می آمد - خدا میکرد باران میبارید .

خدا میخواست بار بار بمنزل برساند، من نه، يك خردیگر- «این کار زمین نمی ماند» = من نکم دیگری خواهد کرد.

خدا نجار نیست اما درو تخته را خوب باهم جفت میکند (یا خوب بهم میاندازد) - اغلب در مورد دو زن و شوهری که با یکدیگر هم آهنگی کامل داشته باشند گفته می شود . همانند : گل زن و شوهر را از يك تقار برداشته اند .

خدا نخواست- خدا نکرده- هر دو جمله دغایه است و در موردی که از خدا بخواهند امری واقع نشود ، در مقدمه بیان خود گویند . مثال : خدا نخواست ، امسال زلزله نشود- خدا نخواست ، قحطی نشود- خدا نکرده ، امسال بخشکسالی نگردد یا امسال قحطی بیش نیاید .

خدا نه عزایت بدهد ، نه عروسی- رجوع شود به : خدا بادم گدانه عزایت بدهد نه عروسی .

خدا نکند این دست بآن دست- محتاج شود- وقتی از کسی چیزی بخواهند و امتناع کند گویند .

خدا وقتی بخواهد بدهد نمیرسد کیستی (یا نمیرسد قدرت کیست مادرت کیست)- در مورد کسانی که از بینوائی به نوائی رسیده اند گفته می شود .

خدا هم از هوی سپید شرم میکند- به پیر مردان و کسانی که هوی خود را در عمر دراز سپید کرده اند باید احترام کرد .

خدا همه چیز را يك بنده نمیدهد- بکسی گویند که با وجود داشتن نعمت بسیار از فقدان موهبت دیگری بنالد.

خدا یار مظلومانست- به اشخاص ستم دیده برای دلداری و تسلیت آنان گفته می شود یا اشخاص ستم دیده بعنوان اظهار امیدواری و اعتماد بخداوند در مورد خود گویند . همانند : خدا کس بیگسان است . خدا یار است گویم فتنه از تست- در مواردی که واقعه غیر مترقبه ای پیش آید گفته می شود .

خدا یا زین معما پرده بردار- هر

موقع پیش آمدی رخ دهد که مسلم نباشد معلول چه علتی است بایر ادا این مثل مبادرت کنند .

**خدا يك جو بخت بدهد** - این مثل را غالباً بانوان در موردیکه از خوشبختی بانوی دیگری صحبت در میان است ایراد کنند .

**خدا يك زبان داده و دو گوش یعنی يكي بگوي و دو بنوش** - بعنوان اندرز بکسانیکه زیاده از اندازه حرف زنند و برگویی کنند گویند .

**خدا يك عقل زیادی بتو بدهد ، يك پول زیادی بمن** - برسم شوخی بکسی گفته میشود که کاری احمقانه از او سرزند .

**خدا يکي ، خانه يکي ، يار يکي . خد رو راه شو شتر** - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

**خدمت کسی رسیدن** - بملاقات کسی رفتن . مثال: فردا خدمت شما خواهم رسید . ولی در مورد تهدید نیز بکاررفته گویند: هرچه خواستی گفתי و هرچه خواستی کردی، منتظر باش که من هم در موقع خود خدمت خواهم رسید (یعنی انتقام خود را از تو خواهم گرفت)

**خد یچه خبر چین** - عوام « خجہ خبر چین » گویند و در مورد کسی گفته می شود که کارش خبرچینی و « دو بهم زدن » است . همانند : خواجه بده رسان .

**خرآخور خود را گم نمیکند** - هر کس بکار خود بیناست . همانند : هر

کوری بکار خود بیناست .

**خرابی درخت از خود درخت است** - همانند : از ماست که بر ماست .

**خراب باد باغي که کلید آن از چوب مو باشد** - او خود چه لیاقتی دارد که بار و مدد کار دیگری باشد . عوام گویند: وای بیباغي که .. ( یا ) ریدم بیباغي که .. . همانند : آردجو چقدر خودش را میگیرد که دیگری را بگیرد .

**خراج از خراب نخواهند** - از کسی که فقیر و فاسد همه چیز است ، چیزی نخواهند .

**خرا جل اطلس پیوشد خراست** - همانند : خر همان خراست ، بالانش عوض شده .

**خراز خواجه ، خرمن از خواجه** - همانند: صلاح مملکت خویش خسروان دانند . **خراز گاو فرق نکند یا نگذارد** - بسیار گول و احمق است .

**خراست ويك كيل جو** - عوام گویند: « خره است ويك کيله جو » روزی و رزق مقسوم او بیش از آن سهم نا چیزی که هست اضافه نمی شود .

**خر بآدم لگد بزند ، آدم بخر لگد** - نمیزند . همانند : سگ که پاچه آدم را بگیرد آدم پاچه سگ را نمیگیرد .

**خر بار بر به که شیر مردم در** - مردی کارکن و نادان بهتر از زیرکان مکار و بیکارند .

مردمی که رنج میبرند و زحمت می کشند و خدمت بخلق می کنند هر چند گول و نادان

باشند بهتر از کسانی هستند که در صدر می-  
نشینند و بدون اینکه خدمتی بخلق بکنند  
خون آنان را می مکند .

**خر بار کشی راهی بار بارش میکنند-**  
کسی که زحمتکش و خود کار شد دایماً بر  
میزان کار و زحمتش می افزایند بدون اینکه  
پاداش بیشتری به او بدهند (هی در اصطلاح  
عوام بمعنی همیشه و پیایی است چنانکه  
گویند «هی میرود و هی میآید» یعنی دایم  
یا پیایی رفت و آمد می کند).

**خر باتشدید بودن-** بسیار خر و احق  
بودن و اغلب عوام آنرا بصورت «خر»  
باتشدید» گویند . مثال : واقعا عجب خر  
باتشدید (یا خر باتشددیدی) است .

**خر بازار-** جای شلوغ و درهم و برهم.  
مثال : در مجلس دعوت فلان ، خر بازار  
غریبی راه انداخته بودند . همانند :  
خر تو خر .

**خر بیوسه و پیغام آب نخورد -**  
مسالمت و ملائمت درین مورد بکار نمیآید  
بلکه شدت عمل لازم است . مداخله و اقدام  
شخص در هر کار مؤثرتر از اقدام بوسیله  
دیگران است .

**خر بخر اسان بردن-** همانند و بمعنی:  
زیره به کرمان بردن .

**خر خر بیند ، آب بگندش آید -**  
در مورد اشخاص هوسران و طماع گفته می-  
شود و مراد اینست که خر نروقتی چشمش بخر  
ماده می افتد تحریک می شود .

**خر بر آن آدمی شرف دارد . که چو**  
**خر دیده بر علف دارد .**

**خر برهنه را پالان بر نمیدارند-** از  
کسی که «آه در بساط ندارد» غرامت نتوان  
گرفت . همانند : خراج از خراب نخواهند .  
**خر بزدن اسب نمیشود -** همانند :  
ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس .

**خر بزه آبت ، فکر نان باید کرد-**  
ازین کار استفاده ای نتوانی کرد فکر کار  
بهرتر و مفیدتری کن ؛ «فکر نان کن که  
خر بزه آبت» نیز گفته می شود .

**خر بزه خور ، ترا پیالیز چکار-** تو  
استفاده خودت را بکن چه حاجت که بدانی  
منبع فایده ات از کجاست .

**خر بزه خوب نصیب گرفتار میشود-**  
**خر بزه شیرین مال شغال است -** غالباً  
چیز خوب نصیب اشخاص بدوی هنر می شود  
و این مثل را اغلب بر سیل مزاح بکار برند .  
همانند : انگور خوب نصیب شغال است .

**خر بزه که خوردی بایستی پای**  
**لرزش هم بایستی -** هر کس کار تهور  
آمیزی کرد بایستی قبلادر انتظار وخامت  
نتیجه آن هم باشد یا اگر سوء نتیجه ای  
دامنگیرش شد نبایستی از آن بهراسد .  
حفظله بادغیسی فرماید :

«گر بزرگی بکام شیر درداست ،  
شو خطر کن ز کام شیر بجوی .

یا بزرگی و عز و نعمت وجاه  
یا چو مردانت مرك رو باروی»  
همانند : هر کس خر بزه بخورد پای لرزش  
هم می ایستد .

**خر نزه میخواهی یا همدوانه ؟**  
**هر دوانه-** در مورد افراد طعکاری که

يك نعمت قناعت نكنند و زياده طلبى نمايند  
گفته مى شود .

خر بزه و غسل باهم نميسازند - بكتاب  
داستانهاى امثال رجوع شود .

خر پيار و مهر كه (يا با قلا يارسوانى)  
بار كن - كار رسوائى و فضاحت اين واقعه  
بالا گرفته يا بالا خواهد گرفت . مثال :  
اگر قمار كردى و پول خود را باختى و بدرت  
فهميد ، خر پيار و مهر كه بار كن .

خر بى بال و دم - بسيار احمق و نادان  
همانند : غول بى شاخ و دم .

خر پايش يكبار بچاله ميرود - هر  
كس يكبار گول مى خورد . اعراب گويند  
و در بين فارسى زبانان هم متداول است :  
« لا يلدغ المؤمن من جحر مرتين » .

خر بى دم ميگشت دو گوشش را  
هم از دست داد - بكتاب داستانهاى امثال  
( جلد دوم ) مراجعه شود .

خر پير و افسار رنگين ؟ - همانند و  
بمعنى : آخر پيرى و مهر كه گيرى . - عشق  
پيرى گر بجنبند سر برسوائى زند . سگ  
كرو قلاده زر ؟

خر پيشين خر پسين را پل بود - خطا  
و اشتباه گذشتگان درس عبرت بىراى  
آيندگان است و نيز مى توان گفت زبان  
خوردن كسى موجب ترقى و پيشرفت ديگرى  
مى شود (؟)

خرت بچند است ؟ - اين كار بتوجه  
مربوط است ؟ مثال : خرت بچند است كه  
دنبال فلان كار بروى . مورد اعتنا نيست .  
اعتنائى باونى كنند . مثال : بعد از آن پيش

آمدى كه براى من شد هيچكس نپرسيد  
خرت بچند است .

خرت بسته به هر چه دزد آشناست -  
پيش بينى و احتياط در هر كار شرط عقل است .  
همانند : باتو كل زانوى اشتر بيند .

خر تب ميكند ، سگ سرفه سياه -  
اين بالا پوش بقدرى زياد يا كلفت است كه  
اگر خر هم بپوشد تب مى كند و سگ گرفتار  
سرفه سياه مى شود (؟) مثال : ايسن يالتو  
چيست پوشيده اى اگر خر بپوشد تب مى كند .  
خر تر ابران - خر خود تر ابران -  
كار خود را بكن و بحرف يا انتقاد و ايراد اين  
و آن وقى مگذار . همانند : خانه قلى صابون  
ميپزند بتوجه ؟

خرت و پرت - اسباب و وسايل خرد  
خانه . مثال : هر چه خرت و پرت داشتم  
فروختم و يك تخته قالى خريدم ..  
خر تو خر بودن - شلوغ و بلوغ بودن .  
هر چ و مر چ بودن . مثال : در مجلس عروسى  
فلان خر تو خر غريبى راه انداخته بودند .  
همانند : خر بازار بودن . هر كى هر كى  
بودن . گاهى هم بشوئى « خر تو لاغ »  
گويند .

خرچ از كيسه خليفه كردن - از مال  
غير باسراف خرچ كردن . همانند : دستش  
در كيسه خليفه است . از كيسه خليفه  
مى بخشد .

خرچ كور است - خرچ باهزينه زندگى  
ناپيدا است و امر معاش خرجهائى دارد كه  
ابتدا معلوم نيست ، ولى در حين خرچ كردن  
و پول دادن معلوم مى شود .



**خرج بادخل برابر همنراست** - همانند:  
چودخلت نیست خرج آهسته تر کن . خرج  
باندازه دخل است.

**خرج باندازه دخل است** - همانند  
مثل بالاست .

**خرج عطینا کردن** - سابقا مطربها  
در مجالس عروسی و امثال آن پس از آنکه  
يك دور میرقصیدند در مقابل هر يك از  
مهمانها می نشستند و پس از چندی «سرو  
كله آمدن» وعشوه گری کردن، زنگی را  
كه درشت یا يك نعلبکی را كه دردهان  
داشتند جلومی بردند و او بهمت خود یاسكه -  
ای زریاسكه های نقره درزك یا نعلبکی  
او میریخت و در حقیقت پولی مفت و رایگان  
از دست می داد و بهمین مناسبت بخرجهای  
بیهوده و بی مصرف عنوان «خرج عطینا»  
دادند و آن جزء اصطلاحات مثالی قرار  
گرفت. مثال: روی اصل جوانی، جهالت  
هر چه داشت خرج عطینا كرد (عطینا در  
اصل اعطینا است كه در تلفظ عوام بدین صورت  
درآمده است)

**خرج كه از كيسه مهمان بود** - حاتم  
طائی شدن آسان بود.

**خر جوئی، گاه نیز بجو** - خدم و حشم  
داشتن، مستلزم داشتن آب و ملك یا درآمد  
و وسیله است. همانند: یا مكن با بیلبانان  
دوستی یا بنا كن خانه ای درخورد پیل.

**خر چنگ چوله چوله راه میرود**  
**و آب گل میخورد** - عوام بجای خرچنگ  
«كله چنگ» می گویند هر كه كچ اندیش  
و كج رفتار باشد زبان كج رفتاری خود را

می بیند. همانند: چاه كن همیشه در تك چاه  
است. هر كس آب قلب خود را می خورد.  
**خر حمالي کردن** - كارمفت کردن.  
**خر خالی یورقه میرود** - بدون  
استفاده دویدن. در غیر موقع خود كوشش  
بكارد بردن. این مثل اغلب در بازی نرد،  
موقعیكه نرد وقت برچیدن مهره ها بر حریف  
برتری زیادی دارد و با اینحال طاس برای  
او مرتباً جفت می آورد بدون اینکه محتاج به  
جفت باشد ایراد می شود.

**خر خرابی میرود گوش گاو را**  
**میرند** - خر خرابی میرساند از چشم  
گاومی بینند. همانند: گنه كرد در بلخ  
آهنگری به شتر زدند كردن مسگری.

**خر خرتو** - بكتاب داستانهای امثال  
رجوع شود.

**خر خسته از خدا خواسته** - در مورد  
مردم تنبلی كه از زیر بار كار فرار می كنند  
گفته میشود.

**خر خسته و صاحب خر (یا خداوند**  
**خر) ناراضی** - در موردی كه شخصی  
برای دیگری حداثای زحمت را بكشد و  
تازه او ناراضی باشد گفته می شود.

**خر خفته جو نمیخورد** - همانند و بمعنی:  
تا حر كرت نكنی بر كت نیایی. هر كه خواب  
است حصه اش بر آب است.

**خر خود را از پل گذرانند** - در  
اجرای كاری فقط سود خویش را در نظر  
گرفتن.

**خر خود را راندن** - همانند: مثال  
بالاست. مثال: من وارد كار آنها نشدم و

قط‌خر خود را راندم .

**خر خود را زنده گردن** - همانند و  
بمعنی مثال بالاست . مثال : من کاری بکار  
دیگران ندارم تنها خر خودم را زنده می-  
کنم - من خر خودم را زنده بکنم ، چکار  
دارم که دیگران سودمی برند یا زیان .

**خر دادن و خیار گرفتن** - چیز گرانی  
را با چیز ارزانی مبادله کردن - فریب خوردن  
در معامله .

**خر داده و زرد داده و سرهم داده** -  
همانند : هم چوپ را خورد و هم پیاز را و  
هم صد تومان را داد .

**خر داغ می‌کنند** - رجوع شود به :  
اینجا خورا باند داغ می‌کنند .

**خر دجال ظهور کرده است** - گویند  
قبل از آنکه امام زمان علیه السلام ظهور  
کند دجال با هیکل عجیب و غریب خویش  
سوار بر خحریت آمیز خود ظهور می‌کند  
و مردمان از دیدار منظروی بعیرت می-  
افتند و همه جادنبال او می‌روند و در نتیجه  
از دحامی عظیم رومیدهند و «محشری برپا  
می‌شود» و اینک هر موقع درجائی بر اثر  
وقوع واقعه‌ای از دحامی بزرگ بشود  
گویند : خر دجال ظهور کرده است یا  
مگر...؟

**خرده حساب صافی کردن** - حسابهای  
جزئی را تصفیه کردن ولی در اصطلاح مثلی  
بمعنی انتقام گرفتن است . مثال : دشمن همینکه  
دستش برسد تمامی خرده حسابهای گذشته  
را صاف می‌کند .

**خرده ریز** - همانند و بمعنی : خرت

و پرت .

**خرده فرمایش دادن** - فرمانهای  
پیاپی و کوچک کوچک دادن . مثال : خواهش  
دارم از این خرده فرمایشها کمتر بدهید .  
**خرده کاری** - کار کوچک و غیر مهم .  
نا تمامی از یک بنایا هر کاری که روبا تمام  
باشد؛ مثال : من قدری خرده کاری دارم ،  
شما بروید شما خواهم رسید - عمارت  
نوساز رو با تمام است و فقط قدری خرده  
کاری از آن باقی مانده است .

**خرده گرفتن** - عیب جستن . عیبجویی  
کردن . انتقاد کردن .

**خر دیزه است بمرک خود راضی**  
است تاضر بصاحبش بخورد - گویند  
دیزه قصبه ایست نزدیک یکی از معادن  
نمک که مردمانش از آن معدن نمک بار  
می‌کنند و بشهر و قصبات اطراف از راه  
رودی که در مجاورت قصبه آنها می‌گذرد  
می‌روند و می‌فروشند . ازس اهالی این  
قصبه بخرهای خود صدمه میزنند و بار از  
گردد آنها می‌کشند بعضی از خرها در  
موقع عبور از رود در آب می‌خوابند تا نمک  
ها آب دیده زبان بصاحب آنها وارد آید ،  
غافل از اینکه بار نمک آب رود را بخود  
جذب می‌کند و سنگینی آن چند برابر  
می‌شود و در موقع برخاستن ، استخوان  
کمر خود آنها را خرد می‌کند . برخی نیز  
گویند چون دیزه در لغات بمعنی سیاه و  
خر سیاه رنگ است ، بنابراین مراد از خر  
دیزه همان خر سیاه رنگ است . و در هر حال  
این مثل را در مورد کسی ایراد کنند که

برای زیان رساندن بدیگری موجبی فراهم کند که خود بیشتر متضرر گردد. همانند: یا علی غرقش کن، منم روش، یا منم بجهنم.

**خر را از پالانش نمی شناسند** - آدمی را از لباس نشناسند بلکه از صفات و ملکاتش شناسند. بظاهر اشیاء یا اشخاص حکم نتوان کرد.

**خر را با خور (یا با آخور) میخورد** و مرده را با سگور - این مثل هم در مورد اشخاص پر خور گفته می شود و هم در مورد کسان مال مردم خور.

**خر را بانمداغ میکند** - مردهی مجمل و مزور و مکار است.

**خر را باید جائی بست (یا جائی می بندند)** که صاحب خر راضی باشد - هر کار باید مطابق با تمایل و دستور و طبق دلخواه صاحبکار انجام پذیرد. استفاده را از هر کس باید طوری کرد که خود او نیز راضی باشد.

**خر را بخرانداختن** - دونه فر گولو احمق را بجان هم انداختن و تحریک کردن و «محرخر را ایجاد کردن»

**خر را بزدن اسب نتوان کرد** - رجوع شود به: خر بزدن اسب نشود.

**خر را بعروسی میبرند تا آب و همیشه بارش کند** - خر را که بعروسی میبرند برای خوشی نیست، برای آب و هیزم کشی است - مردم بی اراده را بهر کار وادارند برای اخذ نتیجه است. این مثل را غالباً کسانی بزاج گویند که از

طرف دوستی یا خویشاوندی یادگیری برای انجام کاری بیزدی دعوت شوند، در صورتیکه در مواردی که استفاده ای در میان است دعوت نشوند. نظامی دریکه مورد فرماید «خرانرا کسی در عروسی نخواند، مگر آن زمان کاب و هیزم نماند».

**خاقانی نیز در همین مورد فرموده:**

خر کی را بعروسی خواندند

خر بخندید و شد از قهقهه سست

گفت من رقص ندارم بسزا

مطربی نیز ندانم بدوست

بهر حمالی خوانند مرا

کاب نیکو کشم و هیزم چست.

**خر را سر بار می کشد، بارك الله مرده را (یا: ماشاء الله جوانرا)** - تحسین و تمجید و تشویق تا آنجا مؤثر در پیشرفت هر کار و تحریک و تهییج عامل آنست که ممکن است او را تالاب گور نزدیک کند یا بگور بکشاند.

**خر را گم کرده پی نعلش (یا پالانش)** میگرد - اصل را از دست داده دنبال فرعش میگرد. همانند: شتر را گم کرده بی مهارش میگرد.

**خر رفت و رسن را برد** - همانند: دام هر بار ماهی آوردی، ماهی این بار رفت و دام ببرد.

**خر رنگ کردن** - مردم ساده لوح را فریب دادن و اغفال کردن. مثال: خر رنگ کن عجیبی است حتی سر شیطان هم کلاه می گذارد.

**خر رو بطویله تند میرود (میدود)**

هر کس بدنبال نفع خویش شتاب می کند.  
گاهی هم بزاج درباره کسی گویند که  
شتابان بسوی خانه خود رود.  
**خرس چه داشت که پاتابه داشته**  
**باشد - خرس کی پاتابه داشت؟** فاقد  
چیزی است که از او انتظار داری -  
چیزی ندارد که از او چنین چیزی انتظاری  
داری .

**خرس حرف نزد، وقتی زد گفت :**  
**پف -** قادر بر سخن گفتن نیست وقتی هم  
بگوید مهمل و از روی نفهمی میگوید .  
**خرس در کوه بوعلی سیناست .**  
**خرس را باره کشی چکار؟** - بکتاب  
داستانهای امثال رجوع شود.

**خرس را برقص آوردن -** بر سبیل  
استهزا در مورد کسی گویند که با اندام  
نامتناسب در بین جمعی رقص کند.

**خرس را به بادیه مس چکار؟ -**  
رجوع شود به خانه خرس را ببادیه مس  
چکار؟

**خرس را چه به پاتابه؟** رجوع شود  
به خرس چه داشت ...

**خرس شکار نکرده پوستش را**  
**مفروش -** بکتاب داستانهای امثال مراجعه  
شود.

**خرس سواری ، بال نیست؟ -** خر  
سواری را حساب نمیکنند - به کتاب  
داستانهای امثال رجوع شود

**خرس سواری (يك) عیب ، از خر**  
**زمین خوردن دو عیب -** دستزدن باین  
عمل زشت بود ، دست کشیدن از آن

زشت تر است .

**خرس سواری موقوف -** بصورت امر  
بکسی گفته می شود که بخواهد بضرر  
دیگری مرتکب عملی شود یا بطور کلی عمل  
ناهنجاری را انجام دهد.

**خر سیاه با سیاب نمیرود -** کنایه  
از آنستکه خرس سیاه وقتی به آ سیاب رود از  
غبار آرد سفید و مسلم می شود که به آ سیاب  
رفته و مراد آنستکه کسی که بخود اطمینان  
ندارد عهده دار کارهای خطرناک شود  
نمی شود. همانند: **خر سیصد دینار پالان**  
**هفتصد دینار** آفتابه خرج لجم.

**خرسی شاهی ، پالان دوریال -**  
**خرش از پل گذشت -** در موردی گفته  
می شود که کسی تا از وجود دیگری استفاده  
می کند تملق ویرا می گوید و به وی احترام  
می گذارد ولی همینکه کارش گذشت کمترین  
توجه و اعتنائی را با او نکند. مثال: تا بامن  
کار و بمن احتیاج داشت مرتباً بخانه من رفت  
و آمد میکرد و تملق می گفت ولی همینکه  
خرش از پل گذشت فراموشم کرد و حتی  
دیگر نمیشناخت.

**خرش بگل خوابیده است؟ -** خرش  
چه بگل خوابیده است که ...؟ - باو چه  
گذشته که درین امر اقدام و اهتمامی بکند.  
چه الزامی دارد که ... مثال: خرم چه بگل  
خوابیده است که درین امر مداخله ای  
بکنم .

**خرش بگل افتاده است یا مانده**  
**است -** ناتوان و درمانده شده است. مثال:  
درین کار دشواری که پیش گرفته است سخت

خرش بگل مانده است یا افتاده است. همانند:  
کمیتش لنگ مانده . مثل خربگل مانده  
است .

خرش (خوب) میرود - نفوذش زیاد  
است. مقتدر است. توصیه اش پذیرفته می-  
شود . مثال: فلان نماینده مجلس شوری  
خرش در دستگاه دولت میرود و هر چه بگوید  
و توصیه کند می پذیرند.

خرش کرد - به کتاب داستانهای امثال  
رجوع شود.

خرش کن، افسار یار سرش کن -  
خرش کن و بارش کن - با اغفال و فریب  
یا با چرب زبانی و تملق گوئی هر استفاده ای  
که بخواهی از وی توان کرد.

خرشل گرایه ندارد - این کاری که  
برای من کرده ای منت ندارد یا قابل منت-  
گذاری نیست .

خر عیسی گرش بمکه برند. چون  
بیاید هنوز خر باشد .

خر گرایه ایراکاه نمیدهند - در  
حفظ چیزی که مال دیگران است اعتنا و  
توجهی ندارند.

خر گرایه را تادالان خانه سوار می  
شوند - از چیزهای عاریتی حد اعلای  
استفاده را می کنند.

خر کریم (یا آکریم) را نعلش کن -  
بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خر که از خروامان دیال و دمش را  
باید برید.

خر که با هم لنگد بزند، آدم بخر  
لنگد نمیزند - شخص است و احمقی که به  
آدمی توهین بکند و اسائه ادب روادارد،

شایسته احترام آدمی نیست که با او معامله  
متقابل بکند. همانند: سگ که پاچه آدم را  
بگیرد، آدم پاچه سگ را نمی گیرد .

خر که جود دیدگاه نمی خورد - نوکر  
و یساکارگری که دستمزدش زیاد باشد  
بدستمزد اندک قناعت نکند. کسیکه به  
بهره بیشتری رسید، به بهره اندک گذشته  
تن در ندهد.

خر که علف دید گردن دراز میکند -  
هر کس در هر کاری فایده دید دنبال آن  
میرود.

خر که یکبار (یک دفعه) پایش  
بگودال رفت، دیگر از آن راه نمیرود -  
خر یکبار پایش بگودال میرود - همانند  
و بمعنی : خریکبار پایش بگودال میرود.

خر کوره پزیست، از شنبه تا پنجشنبه  
گچ میکشد روز جمعه هم از کوه  
سنگ می آورد - در مورد کسی گفته می-  
شود که با کمال مشقت از شنبه تا جمعه ملزم  
بکار کردن است و دمی آسایش و وقت راحت  
ندارد و هم گویند : «مثل خر کوره پزی  
باید ...»

خر گچ کش روز جمعه از کوه  
سنگ می آورد - همانند مثل بالاست.

خر لخت را پالان بر نمیدارند - از  
آدم مفلس و بی چیز ادعای طلب بیجاست .  
همانند : کف دستی که مونداد از کجایش  
میکند.

خر ما از کرگمی دم نداشت - بکتاب  
داستانهای امثال رجوع شود.

خر مابه بصره بردن - کار بیهوده  
کردن. همانند : زیره به کرمان بردن .

آبدره‌اون سائیدن.

**خرما خورده منع خرما نکند -**  
همانند: رطب خورده منع رطب چون کند؟  
بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.  
**خرما زائیده کری-** واقعه نامطلوبی  
پیش آمده است.

**خرما نتوان خورد ازین خار که**  
کشتیم (۰۰۰) دیانتوان بافت از این پشم  
که رشتیم). شعر از حضرت شیخ سعدی است و  
هر دو مصرع آن بعنوان مثال در یک معنی  
بکار می‌رود.

**خرم بگل نخوابیده (یا نمانده) است-**  
رجوع شود به: چه خرس بگل خوابیده  
است؟

**خر مرده و صاحب خر ناراضی-**  
همانند و بمعنی: خر خسته و صاحب خر  
ناراضی.

**خر مگس مهر که شدن-** در میان سخن  
دیگری دوبین (یا سخن بعیان آوردن) -  
مزامحه دیگران گردیدن. محفل و مجلس  
دیگر از راز بر عم زدن. «بر خر مگس مهر که  
لغت» نیز مثل است.

**خر من سبز فلک دیدم و داس مه نو،**  
**یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو.**  
**خر من سوخته را از برق چه هراس-**  
آدمی که هر چه داشته است بر اثر حادثه‌ای  
از دست داده چون چیزی ندارد از زبان مجدد  
یا از تهدید بآن نمی‌ترسد.

**خرمن سوخته ، سوخته خرمن**  
**خواهد- (... همه را خرمن سوخته خواهد)**  
مصیبت زده همه را همانند خود مصیبت زده

خواهد.

**خر مهره را با در برابر کردن-**  
ابله و بی تمیز بودن. قدر و قیمت چیزی را  
ندانستن.

**خر ناخنکی صاحب سلیقه میشود-**  
اشخاصی که در دکان بقالی می‌روند و بعنوان  
نمونه خرید، از هر یک خوردنیهای دکان  
مختصری می‌خورند به «ناخنکی» تعبیر  
می‌شوند و این مثلی است که بمزاح در مورد  
اشخاص مفتخوار یا کسیکه بچیز خوب و  
گزیده کسی طمع کند گفته می‌شود.

**خر ناصر جور کردن-** دوز و کلک  
چیدن.

**خر نر را از خایه میشناسد -**  
شخص بی‌هوش و احمقی است، تا چیزی را  
نبیند درک نکند مثال. چراتو این اندازه  
بی‌هوش و احمقی که حتی خر نر را هم بایستی از  
خایه‌اش بشناسی. - فلان خیلی بی‌هوش و احمق  
است، خر نر را هم بایستی از خایه‌اش  
بشناسد.

**خر نخریده آخور میبند-** همانند و  
بمعنی چاه ننگنده منار می‌دزد. گاو نر زده  
آخور میبند.

**خر نر بر خر نر سپوختن -** همانند:  
خر توی خر بودن.

**خر نر زائیده هنوز گریست-** بشوخی  
در مورد دخترانی گویند که سن زیادی از  
آنها گذشته است ولی هنوز بغانه شوهر  
نرفته و دعوی جوانی و برومندی کنند.  
باین ادعا که خر هر اندازه سال داشته  
باشد تا نر زائیده کره است.

خر نیستم که چشمم بآب و علف باشد -  
در انجام کاری که برای کسی میکنم چشم  
طبعی بدریافت اجر و مزد ندارم .

خروار نمک است ، مثقال هم نمک  
است - منظور استفاده است ، چه اندک چه  
زیاد . در مقابل احسان چه اندک و چه بسیار  
باید شکر گزار بود .

خروا مانده معطل يك چش است -  
خر خسته را چش بی است - «چش»  
کلمه ایست که چارپاداران برای توقف و  
بازداشتن خراز رفتار گویند و این مثل در  
مورد کسانی بکار میرود که از کثرت تنبلی  
برای ترك کار و وظیفه خود منتظر کمترین  
بهانه هستند .

خرو خرس و خلیج هر سه برارند -  
(... بهر باغی رسند ریشه اش برآرند) (برار  
مخفف برادر است) بمزاح در مورد اشخاص  
پر خور گفته می شود .

خروس بی محل یابی هنگام - کسیکه  
در غیر مورد و محل خود حرفی بزند یا  
سرزده بر کسی وارد بشود . مثال : نشسته  
بودیم در موضوعی صحبت می کردیم ،  
ناگهان فلان بمانند خروس بی محل از در  
درآمد و ریشه صحبت ما را قطع نمود .

خروش میخواند - پولدار است .

خروسی را که شغال صبح میبرد  
بگذازد سرشپ ببرد - مالی که رفتنی است  
زودتر برود و اولی است ، چرا که درین صورت  
فراغت خیال و آرامش خاطر زودتر  
جایگزین نگرانی گردد .

خرو گاورا بایک چوب میراند -

رعایت احترام و مقام هر کس را بمیزان خود  
نیکی کند .

خرو گاو را که در يك طویله  
به بندند هم بو (همرنگ) نشوند هم خو  
خواهند شد - معاشرت مؤثر است .  
همانند : آلوچه بآلو نگردد رنگ برآرد .  
دو خرو را در يك طویله به بندند هم رنگ نشوند  
هم خو خواهند شد .

خر همان خراست پالانش عوض  
شده - اگر لباس نو پوشیده یا اگر بخت  
و مقامی رفیع رسیده است ، ولی از لحاظ  
معنوی و خصال روحی همان شخص بیمایه ای  
که بوده است هنوز هم هست .

خره همه دفعه خرمانه میری - بکتاب  
داستانهای امثال مراجعه شود .

خرهم خیلی زوردارد - مردی زورمند  
ولی احمق است .

خرهم دستش دو بار در يك سوراخ  
نمیرود - رجوع شود به الاغ هم ...

خریت ارثی نیست ، خدا بخش است  
(یا بهره خدا داد است) - وقتی از شخصی  
عملی حماقت آمیز دیده شود بشوخی این  
مثل را در مورد او ایراد کنند .

خریرا که بالا برده ای پائین بیاور -  
خری که بیام میبری پائین بیاور - هر که  
(هر آنکه) خرو را بالا ببرد خودش هم  
پائین میآورد - این عمل بدون ناشیستی را  
که مرتکب شده ای تو خود باصلاح آن  
قیام کن .

خری زاد و خری زید و خری مرد -  
از گاه تولد تا موقع مرگ بیادست و

حماقت عمر خود را سپری ساخت .

خر یکبار پایش بچاله می‌رود -  
هر کس یکبار فریب می‌خورد . رجوع به  
خر که یکبار پایش بگودال رفت ...  
خری که از خری واماند یال و  
دمش باید ببرد - رجوع شود به خر که  
از خر ...

خسن و خسین هر سه دختران متفاوت  
بودند - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم)  
رجوع شود .

خشت انداختن - لاف زدن . گزافه  
گفتن . مثال : بقدری بخود مغرور است  
و در موقع سخن گفتن خشت می اندازد که  
انسان از معاشرت با او بزودی خسته می-  
شود . همانند : خشت مالیدن .

خشت اول چون نهده معمار کج ، نا  
ثر یا می‌رود دیوار کج  
خشت بر آب زدن - خشت بر آب دریا  
زدن - خشت خام بر آب افکندن -  
همانند و به معنی : آب درها و ن سائیدن . آب  
در غربال ریختن - آهن سرد کوفتن .

خشت بقال زدن - همانند : خشت  
انداختن - خشت مالیدن - قورت انداختن .

خشتك پلشت - شخصی که با هر زن  
هرجائی نزدیکی کند .

خشت مالیدن - همانند : خشت بقال  
زدن - قیند در کردن .

خشکش زدن - در نتیجه حیرت یا ترس  
یا عامل وحشتناک ناگهانی در جای خود  
خشك شدن و بیحرکت ماندن .

۵ خشك و تر با هم سوختن - همانند :

تر و خشك با هم سوختن .

خطا بر بزرگان گرفتن خطاست -  
(این اسل امروز مورد قبول نیست چه اگر  
از بزرگی خطائی سرزدحتماً باید او را  
متوجه خطایش نمود یا مورد ایراد و انتقادش  
قرار داد . )

خطا بود ز خطا زاده گر خطا  
نکند - همانند : بداصل وفا نکند ، خوش  
اصل خطا نکند .

خطا کرد در بلخ آهنگری ، بشتر  
زدند گردن مسگری (یادگیری)

خط زشت زشت است گرچه بآب  
زرنوشته است - خطی زشت است که  
بآب زرنوشته است - همانند : خر همان  
خر است پالانش نو (یا عوض شده است) .

خطش را خواندن - همانند و  
به معنی حرفش در روداشتن . خسر رفتن .

خط و نشان برای کسی کشیدن -  
کسی را تهدید کردن و انداز نمودن . مثال :  
من از این خط و نشانها که برایم می کشی  
هرگز نمی ترسم . بمثل « این خط و این هم  
شاهد ... » مراجعه شود .

خفته را خفته کی کند بیدار -  
همانند : ديك بديك میگوید تهت سیاه سه  
پایه می گوید صل علی .

خفض جناح کردن - فروتنی  
کردن .

خلاق هر چه لایق - هر کسی  
بمیزان لیاقت خود ترقی می کند یا از لذات  
زندگی بهره مند می شود .



**خل خلی در آوردن (یا کردن) -**  
همانند چلی کردن .

**خلط مبحث کردن -** برای باشتباه انداختن و فریب دادن کسان در موقم بیان چند موضوع را مخلوط کردن .

**خلقت زیبا به از خلعت دیبا .**  
**خلق را تقلیدشان بر باد داد، ای دوصد لعنت بر این تقلید باد .**

**خلق تنگی کردن -** اوقات تلخی کردن . خشمگین شدن و ابراز خشمگینی کردن . مثال : چرا اینهمه خلق تنگی میکنی بر حوصله باش .

**خلق نیک از بزرگان نیک است -**  
بروز اخلاق نیک و رفتار پسندیده از مردمان بزرگ پسندیده تر و شایسته تر است تا از فرودستان .

**خلقش تنگ شدن -** همانند و به معنی حوصله اش سر رفتن .

**خل گفت ، بی مخ هم باور کرد -**  
همانند : ابلهی گفت و دیوانه ای باور کرد .  
**خم بابر و نیاوردن -** بدی دیدن و ابراز نفرت نکردن . در مقابل بدی خشم نگرفتن . مثال : هر چه او بیشتر خلق تنگی کرد و خشونت بخرج داد من اصلا خم بابر و نیاوردم .

**خمرة پر نم پس میدهد -** آدمی که غنی شد غالباً بدن و بخششی هم می کند .

**خم (یا خمرة) رنگریزی نیست (که بزنی و در بیاوری) -** باین شتاب و سرعتی که انتظار داری این کار انجام پذیر نیست .

مثال : از من خواسته بودی که مقاله اتورا در عرض نیم ساعت با کنویس کنم ، خم رنگریزی نبود که من فوراً بز نم و فوراً در بیاورم (یا مگر خم رنگریزی بود که در آن بز نم در بیاورم) باید اقلایک ساعت وقت صرف کنم تا نوشته شود .

**خمرة پیه زده است -** مانند خمرة پیه زده محکم و پابر جاست - همانند : دیزی از کار در آمده است . دود از کنده برخیزد .  
**خمیازه چیزی را کشیدن -** در آرزوی حصول چیزی بودن . مثال : مدتهاست من خمیازه می کشم که بفلان مطلوبم برسم ولی نمیرسم - «در خمیازه چیزی بودن» هم گفته می شود و درین صورت گویند : مدتهاست من در خمیازه وصول بفلان مطلوب هستم ولی موفق نمی شوم .

**خمیر یمایه فطیر است -** بدون خرج کردن کار از پیش نرود . بدون رشوت منظور انجام پذیرد .

**خنده قبا سوختگی -** خنده ای که برای پوشاندن آثار خشم و کین یا بوری یا غم و اندوه کنند .

**خنده باد بز دل است -** دلهای سوخته و غم دیده با خندیدن شاد و خنک می شوند .

**خنده را هشت حصه کردن -** قهقهه زدن - با کمال شدت خندیدن . مثال : آنقدر خوشش بود و خنده را هشت حصه می کرد که همگی را بخنده انداخته بود .

**خنده کردن دل خوش میخواهد**  
**و گریه کردن سر و چشم -** عرب گوید :

الاعمال مرهونة باوقاتها.

**خنك آنكه جز تخم نيكي نگشت** -  
(پياداش نيكي يياي بهشت ۰۰۰)

**خواب است و حصه اش باب است** -  
از كار خود غافل و وضعش خراب .

**خواب برادر مرگ است** - وقتی انسان خواب است توجهی بامور خارج ندارد .

**خواب بي تغيير است** - رجوع شوده: اين خوابی كه ديده ای تغيير ندارد .

**خواب بيمار صحت نداشت** - رؤیای بيمار را اعتباری نيست ، چرا كه ناشی از آشفتگیهای جسمی و روحی است .

**خواب پاسبان چراغ دزد است** - همانند : چراغ دزد خواب پاسبان است .

**خواب خر گوشي** - كنايه از غفلت است . مثال : اولياء امور شركت مادر خواب خر گوشي فرو رفته و از اجرای وظايف خود غافل مانده اند .

**خواب خر گوشي دادن** - كنايه از غافل كردن است . مثال : خواب خر گوشي دادنم تا چه ؟ اين مثل از آنجا پيدا شده است كه گویند خر گوش خود را بهال خواب نشان می دهد و وقتی صياد خواست او را بگيرد به مجرديكه نزديك شد پافرا می - گذارد .

**خواب دیدن** - برای استفاده از دیگری نقشه کشیدن . طمع بدیگری بستن . مثال : برایم خوابی دیده و طرحی ریخته بودند كه اگر زود خبر نمی شدم زبان بزرگی میدیدم - اين خوابی كه برای من ديده ای تغيير ندارد . (يعنی اين نقشه ای كه برای زبان يابدم انداختن من كشيده ای - بايد ندارد) .

**خواب زن چپ است** - عوام معتقدند رويائی كه زن بيند خلافش باعكسش صدق می كند ، يا خوابی را كه زن بيند بايد معكوس تعبير كرد يا بر عكس آن عمل كرد .

**خوابش سنگين است** - در اجرای وظيفه يا وعده خود كاهل است . مثال : با آنكه بمن وعده مساعدت داده است ولی چون خوابش سنگين است بوعده وی نتوان اميد بست .

**خواب ممش پر كن نيست** - از فكر و خيال بدون عمل نمی توان نتيجه گرفت .

**خواب نوشين بامداد رحيل باز دارد** - پياده را ز سبيل

**خوابيده پارس ميكند** - در عين ناتوانی بر مدعاست .

**خواجه آنست كه باشد غم خدمتكارش** - اغلب افراد كهتر برای جلب استفاده خویش از شخص مهتر بايراد اين مثل مبادرت كنند .

**خواجه اگر زيش داشت ، از روز پيش داشت** - در مورد کسی گویند كه تازه بدوران رسیده و از موفقیت خود خودستائی كند . به امروزت مفرور مباش گذشته ات را ببين .

**خواجه بده رسان** - سخن چين . همانند : خديجه خبر رسان .

**خواجه در بند نقش ايوانست ، خانه از پای بست ويرانست** - مصرع دوم اين بيت بجای مصرع اول نيز خوانده می شود و در هر دو صورت از امثال معروف وساير

زبان پارسی است.

خواری ز طمع خیز دعزت ز قناعت.  
خواست (یارفت) ابروش را و سمه  
بکشد چشمش راهم کور کرد - خواست  
زیر ابرویش بگیرد... رجوع شود به: آمد  
زیر ابرویش را بگیرد...

خواستم خضر را بینم خرس را  
دیدم - در موقعی گفته می شود که شخص  
ناهنجار را بیند یا بامید برخورد بیک  
جوانمرد به ستمکاری برخورد کند.

خواستم قاتق نانم باشد قاتل جانم  
شد - از کسیکه امید استفاده داشتم بجای  
سود زیان دیدم.

خواستن توانستن است .

خواستن دل، دادن دل - وقتی دل  
کسی با چیز یا خواست و متمایل بآن شد  
حق این است که یکجا متوجه آن کس یا  
چیز بشود.

خواستن دل، ریزش دست - وقتی  
دل کسی را خواست حق این است که در راه  
جلب محبت او از هیچگونه خرجی دریغ  
نکند .

خوان بزرگمان اگر چه لذیذ است،  
خرده انبان خود لذیذتر.  
خواهان کسی باش که خواهان  
تو باشد.

خواهر شوهر عقرب زیر فرش است -  
چون خواهر شوهرها غالباً بازن برادرها  
سازگار نیستند این مثل از آنجا پیدا شده  
است.

خواه سنک بر شیشه زن و خواه

شیشه بر سنک، در هر دو حال شیشه  
خواهد شکست.

خواهی عزیز شوی ؟ یا دور شو  
یا کور شو - مراد از کور شدن در اینجا چشم  
پوشی از معایب یا غفلت های کسی است که  
می خواهند طرف محبت او واقع شوند ،  
چرا که عیب جوئی و انتقاد و خرده گیری  
غالباً موجب دلگیری و حتی خشم طرف می -  
شود . همانند : دوری و دوستی .

خواهی عمارتش کن و خواهی  
خراب کن (امروز در قلمرو دل دست دست  
تست ۰۰) همانند: ریش و قیچی هر دو در  
دست داشتن .

خواهی نشوی رسوا هم رنک  
جماعت شو .  
خوب از آب بیرون آمدن - همانند و  
بمعنی : از آب در آمدن .

خوب بگو ، خوب بشنو - خوب  
گوی، تا خوب شنوی - وقتی یکسی بدی  
گفتی یا دشنامی دادی نباید منتظر باشی که  
در جواب خود سخن خوب بشنوی حتماً همان  
خواهی شنید که خود گفته ای .

خوبی گم نمیشود - همانند : تونیک  
میکن و در دجله انداز که ایزد دریابانت  
دهد باز .

خوبی لربانست که هر چه شب  
گوید روز نه آنست - در مورد مردم بد  
عهد و بدقول گفته میشود .

خود آرای عادت ز ناست نه مردان  
میدان .

خود بین، خدا بین نبود یا (نمی شود) -

اشخاص خود بین همیشه از فکر هموعان خود در نتیجه از فکر خدا غافل هستند .

**خود پسند، پسند خالق نیست .**

**خود پسند، خدا پسند نبود - همانند:**  
خود بین، خدا بین نبود .

**خود پسند عرض سلامت رساند - در**  
وقتی که کسی در مورد خویش بنای تعریف و تمجید و گزافه گوئی را گذارد برای اسکاوت او این اصطلاح مثلی را بر سبیل شوخی و مزاح ایراد کنند .

**خود پسندی جان من برهان نادانی بود .**

**خود ترا، خسته بین، رفیقت را مرده -**  
اگر خود ترا عاجز از اجرای کاری بینی چه توقع داری که رفیقت بخوبی از عهده انجام آن بر آید . اگر این کار ترا خسته و فرسوده کرده است، در حالیکه صاحب کمر هستی، بطریق اولی دیگر را که صاحب کار نیست خسته و فرسوده خواهد ساخت .

**خود ترا، انوش می بینی، رفیقت را**

**مرده بدان -** همانندو بمعنی مثل بالاست .  
**خود خوردن - خود خوری کردن -**  
غم خوردن - حرص خوردن . مثال : از دست حرکت زشت او خودم خودم را میخورم و کلمه ای بزبان نمی آورم، یا خود خوری میکنم و دم بر نمی آورم .

**خود را از نا نینداختن -** در مقابل مکروهی استقامت بخرج دادن . حفظ ظاهر کردن . خود را خود دار نشان دادن .  
مثال : با آنچه نالایمات و صدماتی که دیدم معینا خود را از نا نینداختم . «خود را

از تکتوتا نینداختن» هم گویند .

**خود را با آب و آتش زدن -** حدا علی کوشش را در انجام کاری بکار بردن . بهر وسیله ای از بد یا خوب متشبث شدن . مثال : خود را بهر آب و آتش بود زدم تا مقصود خود را از پیش بردم .

**خود را بزمین و زمان زدن، یا بزمین و آسمان زدن -** همگی وسایل را فراهم ساختن . مثال : خود را بزمین و آسمان زد تا بنمایندگی مجلس شوری انتخاب شد .

**خود را بکوچه علی چپ زدن -**  
تجاهل کردن . نادیده گرفتن . از موضوعی که اطلاع دارند خود را بی اطلاع نشان دادن . مثال : بالاینکه از جریان کار من اطلاع داشت از هر در با او سخن راندم، خود را بکوچه علی چپ زد و از آن موضوع سخنی بمیان نیاورد .

**خود را بموش مردگی زدن -** از ترس تمارض کردن و خود را سخت بیمار نشان دادن . خود را ضعیف و ناتوان نشان دادن . مثال : از ترس اینکه او را تحت بازپرسی قرار دهند خود را بموش مردگی زد و از خانه بیرون نیامد .

**خود را پاك باختن -** سخت ترسیدن .  
مثال : به مجردیکه يك نهیب با وزدم خود را پاك باخت (با پاك خود را باخت)

**خود را خوردن - خودش خوردن -**  
خوردن - در غیظ و خشم شدید فرو رفتن و خشم خود را آشکار نساختن . مثال : از شدت خشم و غضب خود رامی خورد (یا خودش خودش رامی خورد)، ولی لب بتعرض نمی - گشود .

**خود را اگر رفتن -** کبر کردن . حالت تکبر بخود گرفتن . خود داری کردن

(از خندیدن یا گریستن). مثال (درد و معنی اول): فلان برخلاف گذشته که خیلی متواضع بود این روزها خیلی خود را می گیرد.

مثال (درد معنی سوم) هر چه کردند بخندد سخت خودش را گرفت و لب بخنده نگشود؛ هر چه دیگران گریستند او خود را گرفت و نگریست؛ هر چه دیگران اظهار عجز و لابه کردند او خود را گرفت و کمتر بن اظهار عجزی نمود.

**خود را غم کردن** - کبر فروشی کردن. سابقه خود را فراموش کردن و خود را برتر از آنکه هست دانستن. مثال: فلان از وقتی که بمسند ریاست نشسته است (یا بمال و نوائی رسیده است) کم کم خود را (با خودش را) کم کرده است.

**خود را نجس کردن** - سخت ترسیدن. همانند: تنکه رازرد کردن. تو توبان ریدن.

**خود ستائی جان من برهان نادانی بود** - در اصل «خود ستائی» است ولی عوام «خود پسندی» هم میگویند.

**خودش است و دو گوشش** - هیچکس را ندارد. در خانه اش هیچکس نیست. مثال: اینکه مدعی است هزار رأی در اختیار دارد، دروغ میگوید، او خودش است و دو گوشش.

**خودش را بیار، اسمش را بیار** - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**خودش را داخل شش تائی ها انداخته** - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**خودش را نمیتواند نگاه دارد، مرا چگونه نگاه تواند داشت** -

بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

**خودش میبرد، خودش میدوزد** - کار را باختیار خود و بدون رعایت دستور صاحب کار کردن. کار بد را خودش میکند و خودش هم «دسته آن را در می کند». خودش هم ایجاد دشمنی می کند و هم تحبیب. **خود فروشی کردن** - خود ستائی کردن، خود نمائی کردن.

**خود فضیحت، دیگران را نصیحت** - **خود کرده را تدبیر نیست** - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**خود کرده را درمان نیست** - همانند و بمعنی مثل بالاست.

**خود گشته ای حافظ را، خود تعزیه میداری؟** - تو خود عمل زشتی را مرتکب شده ای، خودت هم در ذم آن سخن گوئی. **خود گفونی و خود خندی، خود مرد هنرمندی** - عوام گویند. خود گوزی و خود خندی. این مثل در مورد کسانی گفته می شود که عمل زشتی را مرتکب شوند و خود بدان تفاخر کنند.

**خودم آدمم دو غم ندادی، نو کرم را میفرستم ماستش (یا کره اش) بده** - همانند: یکی را بدهقان ندادند جای، همی گشت و گفتا منم کدخدای.

**خودم خانم، برادرم سلطان، خودم پیرهن ندارم، برادرم تنبان** - (خودم خان هستم برادرم سلطان) این مثل را در مورد مردم «قورتی» و لافی که بادست تویی یا فرومایگی ابراز انیت و بقول عوام «منم» کنند ایراد نمایند.

### خودم کردم که لعنت بر خودم

باد- همانند : خود کرده را تدبیر نیست.

### خود میزند و خود فریاد میکند-

خود گداهکار است و زبان بشکوی بر  
گشاده (عرب گوید : ضربنی و بکی ،  
سبقتنی و اشتگی)

### خوردن برای زیستن است نه

زیستن برای خوردن .

### خوردن خوبی دارد و پس دادن

بدی- خوراکی لذیذ و گوار است ولی ثقیل  
و بدضم .

### خوردن شفتالو، پس دادنی هم دارد-

شفتالو میوه ای خوش طعم و لذیذ ولی  
ثقیل است . همانطور که شفتالو را اگر  
زیاد بخورند، دستخوش نفخ شکم می شوند،  
کار زشت باید یا ارتکاب ظلم و ستم یا  
دزدی و «مال مردم خوری» هم عاقبت  
خوشی ندارد . گاهی هم بمعنی مثل «هر  
خوردنی، پس دادنی هم دارد» بکار میرود.  
خوردن می بزحمت خمارش نیرزد-  
این کار بزحمت درد سر یا سوء نتیجه اش  
نمی آرد .

### خورده است کنگر ، انداخته است

لنگر- تبیل شدن و در جایی دیر ماندن.

### خورشید را بگل نتوان پوشید

(یا اندود)- حقیقت را نمیتوان مستور  
ساخت . همانند : آفتاب را نتوان بگل  
اندود .

### خورش دل ضعهه داشتن-

گونه خوراکی بودن . مثل : دیشب شام

من خورش دل ضعهه بود . گاهی گویند .  
چلو گشنگی (گرسنگی) و خورش دل ضعهه  
بود .

### خوش آنچاهی که آبش خود

بجوشد - خوش آنچاهی که خود

آبی بر آرد- خوش آنچاهی که آب

از خود بر آرد- هر کس از خودش باید

دارای استعداد و لیامت باشد، و گرنه

تربیت یا کومک و مساعدت با او موجب

ترقی وی نمی شود . همانند : تربیب نااهل

را چون گردکان بر گنبد است .

### خوش آمد هر که را گفتی خوش

آمد- همه کس از تملق گوئی و مدح و تمجید

(دیگران) نسبت بخود خشنود میشود .

### خوش آن باغی که شغال از آن رم

بکند- چه بهتر که فرومایگان توجهی به

انسان نکنند . مثال : فلان دیروز در بین رفقا

بمن خیلی «کم محلی کرد» . مخاطب :

خوش آن باغی که شغال...

### خوش استقبال و بد بدرقه - کسی که

ابتدا بشدت ابراز دوستی کند و سپس بکلی

ترك دوستی نماید یا بدشمنی گراید -

در ابتدا با گرمی و حرارت وارد کار شدن

و بزودی سرد شدن و «سست وادادن».

### خوش اصل خطا نکند ، بد اصل وفا

نکند - همانند : هر کس به اصل خود

رجوع می کند .

### خوشان و نواشان بودن- سرگرم

عیش کیف و خوشی و مسرت بودن.

### خوشباش زدن ، خوش باش گفتن-

اصطلاحی است که بعنوان تعارف در موقعی که مشغول خوردن غذا هستند و دیگری از آسوی گذرد به وی گویند و او را دعوت بخوردن غذا نمایند. مثال: سرگرم صرف غذا بودند، من از آنطرف می‌گذشتم، بمن خوشباشی زدند (یا گفتند) ولی دعوت آنها را نپذیرفتم.

**خوشبخت آنکه خورد و کشت**  
بدبخت آنکه مرد دوهشت - بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

**خوش بود گرم‌جاک تجربه آید**  
یان، تاسیه روی شود هر که در او غش باشد، خوشتر آن باشد که سردلبران، گفته آید در حدیث دیگران - همانند: به در میگویم، دیوار تو گوش کن.

**خوشحال کسانیکه بهر حال خوشند.**  
**خوشخوی همیشه خوش معاش**  
است.

**خوش در خشید ولی دولت مستعجل**  
بود - این مثل در مورد وجود سودمندی که زود بعیردیا عامل مفیدی که زود از کار عام المنفعه ای برکنار شود گفته می‌شود.

**خوش رقصی کردن -** به کتاب داستانهای امثال ذیل مثل «گفتم برقص نه باین خوش رقصی» مراجعه شود.

**خوشروئی کلید دلهاست.**

**خوش زبان باش و در امان باش -**  
همانند: آدم خوش زبان مار را از سوراخ

بیرون می‌آورد.

**خوش ظاهر بد باطن -** آدم دو رو همانند: پیش رو خاله، پشت سر چاله.  
نقیض: پشت و رویکی.

**خوش معامله شریک مال مردم**  
است - رجوع شود به: آدم خوش معامله..  
**خوش نخوشك در آوردن -** خواستن نخواستن - تردید کردن. مثال: چرا عقیده ات را راحه نمی‌گویی خوش نخوشك در آورده ای؟

**خوش و بش کردن -** تعارف کردن، خوش آمد گفتن.

**خوشه چینی کردن -** برگزیدن این اصطلاح از آنجا پیداشده است که در موقع درو کردن گندم اشخاص فقیر مستمند پس از برداشت «باغه» های گندم خوشه هائی را که در سطح کشتخوان باقیمانده است دانه دانه برمی‌چینند و از این راه مقداری گندم بدست می‌آورند و مالک و زارع نیز متعرض آنها نمیشوند.

**خوشه يك سر دارد -** تکلیف با او روشن و معین است (؟)

**خوشی زیر دلش زده است -** وقتی کسی از زیر بار کاری که برای او مفید است در رودیا مورد استفاده ای را تبعداً از دست بدهد یا بیرویه و نسجیده مرتکب کار زشتی بشود گویند: خوشی زیر دلش زده است. مثال: خوشی زیر دلش زده است که پا ببخت خودت میزنی و دست از این شغل پر منفعتی که داری بر میداری؟

**خولی بکفم به که کلنگی بهوا -**  
 (خول و کلنگ هر دو پرنده هستند) همانند:  
 يك گنجشك بدست به که صد گنجشك  
 روی درخت . سیلی نقد به از حلوی نسیه.  
**خوك با تموید از مزرعه بیرون**  
**نمیرود - رجوع شود « باسلام و**  
**صلواة. »**

**خون از بینی (یا از دماغ) احدی**  
**نیامد -** در واقعه ای که با بدمنجر بخونریزی  
 بشود پیش آمد سوئی نشد و بکسی آسیبی  
 نرسید .

### خون از نی نیاید (۴)

**خون بیاد و لش بیره -** (خون بیاید و  
 لاشه ببرد) در موردی گویند که از حدت  
 و شدت جدالی گفتگو کنند. مثال: همینکه  
 وارد منزل می شود از شدت بد اخلاقی  
 دعوائی راه می اندازد که خون بیاد و لش  
 بیره .

**خون جگر خوردن -** سخت متأثر  
 شدن . بسختی غم و غصه خوردن . در راه کاری  
 رنج بردن و استقامت خود را از دست  
 ندادن . مثال : نمدانی این فرزند من بر  
 اثر فساد اخلاقش چه خون جگری خورد  
 من میدهد . نمدانی در راه پیشرفت این  
 کار چه خون جگری خورد .

**خون چشمهای کسی را گرفتن -**  
 در کمال شدت خشمناک شدن . مثال: از  
 بس خشمگین و غضبناک شده بود خون  
 چشمهایش را گرفته احدی رانی شناخت.  
**خون خون را خوردن -** از دیدن کار

زشتی حرص و جوش خوردن . شدت خشمگین  
 و عصبی شدن . مثال : وقتی جمعی را می-  
 بینم که در اطراف میزی نشسته قمار می-  
 کنند خونم خونم را میخورد . همانند  
 گوشتم گوشتم را میخورد .

**خون خود را خود گرفت -** مسئولیت  
 امری را پذیرفتن . انصاف دادن . مثال:  
 من خونم را خودم گرفتم و آنچه بایستی  
 به برادرم بدهم دادم . خودش خون خودش  
 را گرفت و مسئولیت انجام آن کار را قبول  
 کرد . همانند : رگ خود را زدن .

**خون دل خوردن -** همانند و بمعنی  
 خون جگر خوردن .

**خون را با خون نشویند -** بدیرا  
 با بدی سزا ندهند . این مثل غالباً بر  
 سبیل نصیحت باشخص انتقامجو گفته  
 میشود .

**خون زن شوم است -** ریختن خون  
 هر کس مخصوصاً زن بد عاقبت است .

**خون سار است و يك خرس -** موقعی  
 که بخواهند کسی را «دست بیندازند» و  
 بگویند وی منحصر بفرداست ایراد میشود  
 یا در جواب گزافه گوئی ها و لاف زدنهای  
 شخص لایمی بمنظور استهزاء وی گفته  
 می شود .

**خون سك شوم است -** کشتن سك  
 بد بین است .

**خون سیاوش بجوش آمد ، خون**  
**سیاوش شدن چیزی -** موجب فتنه و آشوب  
 شدن چیزی (بکتاب داستانهای امثال رجوع



شود).

**خونش از خون کسی رنگین تر نبودن** - او عزیزتر از دیگران نیست. جانش عزیزتر و قیمتی تر از جان دیگران نیست. مثال: مگر خون او رنگین تر از خون من است که من باید در این سرمای سخت کار کنم و او راحت در خانه بخورد و بخوابد؟

**خونش بجوش آمده است** - تحریک شده است. بر سر غیرت آمده است. برای جدال آماده شده است. شوقی مفرط پیدا کرده است.

**خون کسی را توی (یادر) شیشه کردن** - کسیرا سخت آزار دادن. در تنگنای سخت قرار دادن کسی. مثال: بطوری خون همسرش را در شیشه کرده است که دقیقه‌ای از دست او راحتی ندارد.

**خون کسیرا مثل زالو مکیدن** - مال کسیرا بزور یا بحیله و تزویر و سماجت بردن. تعدی و ستم کردن. مال مردمان را بستم بردن.

**خون گرفته کسی بودن** - مسئول بودن. جور کش دیگری بودن. مثال: مگر من خون گرفته پدرش هستم که هر روز مجبور بچبران خسارت او باشم. مگر من خون گرفته‌ام که هر روز از دوستان تو پذیرائی کنم.

**خون ناحق میخوابد و اونمی خوابد** - غالباً مادرها وقتی طفل آنها نمی خوابد و کوشش ایشان برای خواباندن

او بیحاصل میشود این مثل را بر زبان می آورند. و در مورد فتنه گویند: خون ناحق میخوابد و این فتنه نمیخوابد.

**خون ناحق هرگز نمیخوابد** - قاتل یا بانی قتل حتماً بسزای خود میرسد. **خونی خونگیر میشود** - همانند و بمانی مثل بالاست.

**خوی بد در طبیعتی که نشست، نرود تا بوقت مرگ از دست.**

**خوی تو گرفته بود، بوی تو گرفت** - همانند. دوا سب (یا دو خر) را در یک طوبله به بندند هرنگ نشوند، همخو خواهند شد.

**خویش است که در پی شکست خویش است**. عرب گوید: الاقارب کالعمقارب. **خویشی بخوشی، سودا برضا** - وصلت را با خوشی و معامله را با رضایت می کنند.

**خیابان گزر کردن** - از زور بیکاری خیابان گردی کردن. همانند آجر ساب است.

**خیاط روزگار بیالای هیچکس، پیراهنی ندوخت که آخر قیامت برد** - خیال بلو - با ستهزا در مورد خواهش و تمنائی یا اظهار امید و آرزویی گفته میشود که حصول آن محال باشد. مثال: این خیال بلو که در مورد این موضوع در مغز خود می بزی آرزویی است که بگور خواهی برد - این آرزویی که در باره مواصلت با فلان دختر میکنی جز خیال بلوی بیش نیست.

**خیال خام پختن** - موس و آرزوی  
بیجا کردن - فکر غلط و اندیشه ناصواب  
نمودن.

**خیال میکند تخم دوزرده کرده**  
است - چنان پندارد که در انجام فلان امر  
کار مهمی کرده است . مثال : از پنج متر  
ارتفاع در آب استخر پریده ، آنقدر خود  
ستائی می کند که خیال میکند تخم دوزرده  
کرده است .

**خیال می کند که علی آباد هم**  
**شهریست** - کنایه از آنستکه نسبت بچیز یا  
شخص بی اهمیتی اهمیت بسیار دهند .

**خیبر گیر نیست ، خیبر گیرش نمی-**  
**بینم** - کاری از او ساخته نیست . قدرت  
کار ندارد . مثال : بیجبهه باو چنین وظیفه  
خطیری را مراجعه مکن که من خیبر گیرش  
نمی بینم .

**خیت شدن** - خراب شدن کار شخص .  
مثال : در معامله ای که کرد کارش خیت شد  
و ورشکست گردید .

**خیت کردن** - فعل لازم خیت شدن  
است . مثال : در اداره اش از بس بد-  
رفتاری کرد کارش را نزد رئیس خیت  
کردند .

**خیت و پیت شدن یا کردن** - همانند  
و بمعنی خیت کردن و خیت شدن است .  
**خیر بده باش ، مسجد بسیار است** -  
تو اهل خیر و نیکوکاری باش ارباب  
استحقاق فراوان هستند .

**خیر در خانه صاحبش را می شناسد**  
(یا بلد است) - هر کس کار خیر کند نتیجه  
آن بخود او بازگشت می کند .

**خیگ بزرگ روغنش خوب**  
نمیشود - بزرگی وسطبری چیزی دلیل  
بر اصالت و مفید بودن آن نمیشود .

**خیگ شیر شده است** - بکتاب داستان  
های امثال مراجعه شود .

**خیگی در آوردن (یا بار آوردن)** -  
مغلوب شدن . در کاری و اماندن . از عهده  
کاری خوب بر نیامدن . مثال : این محصل  
چون در عرض سال خرب کار نکرده بود  
در امتحانات خیگی در آورد (یا بار آورد) .

**خیلی آدم میخاد (می خواهد)**  
به نشیند و ادرار کند و لی تلنگش در  
نرود - انجام مهام امور مرد کار کشته  
و ورزیده می خواهد (در رفتن تلنگ یا  
تلنگش در رفتن در اصطلاح عوام بمعنی  
گوزیدن است) .

**خیلی دندان گرد است** - در معامله  
بسیار سخت گیر است .

**خیلی نقل داشتن** - با اندیشه و تدبیر  
وزرنگ بودن . مثال : یارو خیلی نقل دارد ؛  
« کهنه حریفی است » که لنگه ندارد .  
همانند : نقش غریب بودن .

**خیلش نیم من است** - به طعنه و  
طنز بکسی گویند که دم از خود ستائی زند  
مثال : این مرد خیلی اظهار فضل می کند .  
مخاطب : بله ، خیلش نیم من است .

**خیلی گلوله قوی شاخش خورده**  
است - سرد و گرم روزگار بسیار  
چشیده . همانند : خیلی مار خورده تما  
افعی شده است .

**خیلی مار خورده تا افعی شده است** -  
م تجرب و کاردان است .

خیمه بصحرای زدن - از شهر خارج  
 شدن ، مخصوصاً برای گردش و تفریح.  
 خیمه شب بازی - خیمه ایست که برپا  
 می کنند و یک نفر بازیگر ماهر پشت آن نشسته  
 مجسمه های کوچکی را با سر پنجه هنرمند  
 خود روی صحنه پرده به عملیات حیرت انگیز  
 و شیرین کاریهایی متحرک می سازد ولی

در اصطلاح ادبی بمعنی عملیات پشت پرده  
 و مقرون بتزویر و حقه بازی تعبیر و تفسیر  
 می شود . مثال : این عملیات خیمه شب  
 بازی که چندی است اولیای امور شهر برای  
 اغفال افراد مردم در پیش گرفته اند سر  
 انجام خوبی نخواهد داشت .

## حرف ((ن))

دادگری شرط جهاندار است .  
 دادن بدیوانگی، گرفتن بهاقلی -  
 مقصود از «دادن» در اینجا «وام دادن»  
 است . یعنی قرض را میتوان بدون تعقل  
 یا ترس و وحشت داد ولی در وصول آن  
 باید جانب حزم و احتیاط را نگاه داشت.  
 دادند دو گوش و يك زبانت  
 ز آغاز یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو،  
 دادی بحسن آب و ندادی به  
 حسین آب، از دادن و از ندادن داد  
 فلتك - این شعر در گذشته در تعزیه ها  
 خوانده میشد و بعدها در بین عوام بصورت  
 مثل سایر در آمد و اغلب مصرع دوم است  
 که مورد شاهد و مثل واقع میشود .  
 دارندگی برازندگی است - بکسی  
 گفته می شود که لباس یا يك شئی گرانهای  
 خود را برخ دیگران میکشد . مثال :  
 این انگشتر بر لیان را من بببلغ پنجاه  
 هزار ربال خریداری کرده ام . مخاطت:  
 بله آقا، دارندگی است و برازندگی .

داخل آدم شدن - به استهزاء و  
 شوخی در مورد کسی گویند که بسا وجود  
 پستی حسب یا مقام بخواهد خود را در  
 جرگه محترمان در آورد . مثال : بارورا  
 ببین که چه داخل آدم شده و خود را در  
 محافل محترمان جا میزند .

داخل آدم نبودن - شایسته ولایت  
 نبودن . كوچك و محقر بودن . مثال : فلان  
 داخل آدم نیست که بتواند بامن برابری  
 بکند. گاهی بطور خطاب در جواب کسی که  
 بگوید فلان آزار را میرسانم گویند :  
 داخل آدم ! یعنی تو آدمی نیستی که  
 شایستگی انجام چنین عملی را داشته  
 باشی .

داخلمان خودمان را میکشد  
 خارجهان مردم را عوام گویند «تومون  
 خودمون را میکشد، بیرونمون مردم را» .  
 بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .  
 داده تا داد یایی .

گاهی هم در مورد کسی گفته میشود که از ثروت خود استفاده و کار مهمی کرده باشد. مثال: فلان عمارت مجللی ساخته است. مخاطب: چرا نکند؟ دارند کیست و برانزدگی.

**داروغه بیامرا بگیر** - رجوع شود به «احداس بیا مرا بگیر» یا عس بیا مرا بگیر».

**دارو منبر را چوبش را از یک درخت** میبهرند - در مورد بیکه بین دو برادر یا دو خویشاوند نزدیک تفاوت اخلاقی تا حد زیادی موجود و یکی رفتار زشت و دیگری نیک باشد این مثل ایراد می-شود (؟)

**دارو ندار خود را از دست دادن** - ثروت و هستی خود را نابود کردن.

**داری طرب کن ، نداری طلب کن** - مقصود از طلب درین مورد سعی کوشش کردن در راه کسب مال است، نه دست طلب دراز کردن نزد این و آن.

**داستان نیست که در سر هر بازاری هست** - در مورد واقعه فضاحت آمیزی که رسوائی آن بگوش همگان رسیده ایراد کنند.

**داشتم داشتم بال (۱) نیست ، دارم دارم بال است** - داشتم داشتم فایده ندارد ، حرف از دارم دارم بزن - «بال» در اصطلاح عوام الناس بمعنی

«قبول» و «پذیرفته» است و این مثل را در مورد کسی گویند که در عین تهی دستی لاف از تمول و مکتبت گذشته خود بپردازش زند.

**داش مشتی** - کنایه از آدم شیک پوش قرت ، پهلوان صفت ، بسذال و بخشنده است.

**داغ باطله بر پیشانی کسی خوردن** - سابقاً اسب ها را برای مشخص بودن در قسمت پیشانی یا ران آنها با مهری یا آلت فازی خاصی داغ میکردند و این مثل در مورد کسی ایراد میشود که تهمت ناروائی بر وی زند بطوریکه لکه آن پاک نشود ، یا کسی به صفت زشتی موصوف شود که مبرای از آنتست. مثال: فلان را به تهمت رشوه خواری از اداره بیرون کردند و با آنکه محاکمه و تبرئه شد با این حازداغ. اطله بر پیشانی او همچنان باقی است . گاهی هم گویند «داغ باطله روی او خورده است».

**داغ دل تازه کردن** - درد و رنج کسی را تمدأ بیاد او آوردن . مثال: مرک فرزندم را بخاطرم آورد و داغ دلم را تازه کرد.

**داغ شکم از داغ عزیزان بتراست** - داغ شکم ، کم از داغ فرزندان نیست - در مورد کسی که بر اثر محرومیت از خوردن خوراکی تند خونی و اظهار بیقراری کند

(۱) به جای بال «حساب» هم گفته میشود و درین صورت گویند «داشتم داشتم حساب نیست ، دارم دارم حساب است» .

برسبیل مزاح یا استهزاء گفته میشود.  
**داغش بدش ماندن** - در حسرت چیزی ماندن. چیز مورد نظری را از دست دادن. مثال: میخواست خانه مرا مفت بخرد، ولی من بدیگری فروختم و داغش بدش ماند. «داغش را بدش گذاشتن» نیز گفته میشود.

**داغون شدن** - از هم پاشیدن و پراکنده شدن «داغان هم میگویند».

**داغون کردن** - بر و بخش کردن. پراکنده کردن. مثال: اتومبیلش را باتومبیل مزدو آنرا داغون کرد. در داغون کردن با شدن هم گفته میشود.

**دالان مرگ دراز است**.

**دامن بالا زدن** - مهبای انجام کاری شدن. همت کردن. مثال: دامن بالا زد و با پول خود جشن عروسی او را برپا کرد.  
**دامن بدندان گرفتن** - به تندی گریختن. مثال: سعدی فرماید: بغالب تراز خود مینداز تیر، چو افتاد دامن بدندان بگیر. یعنی سرعت بگیریز. این اصطلاح امروز در بین عوام متداول نیست.

**دامن بر آتش زدن** - فتنه‌ای را برانگیختن یا تشدید کردن. مثال: چرا اینهمه دامن بر آتش میزنی و در میان دو برادر فتنه و فساد میکنی؟

**دامن برچیدن از چیزی** - از چیزی دوری و اجتناب کردن. مثال: من از دارو دیار پدري دامن برچیدم و بشهر شماره اول اقامت افکندم.

**دامن بر کمر زدن** - برانجام کاری عزم خود جزم کردن: «دامن همت یا مردی بر

کمر زدن» نیز گویند. مثال: هیچ نمانده بود و رشکست بشوم ولی برادر دامن بر کمر زد و نجاتم داد. «دامن همت بر کمر زدن» هم گفته می‌شود. همانند: دامن بالا زدن.

**دامن کشیدن** - با کبر و ناز راه رفتن. مثال: دامن کشان میرفت و بر خود می‌بالید.

**دامنگیر بودن** (خاکی یا محلی و ماوانی) - گرفتار کننده بودن. مثال: خاک‌ری (خاک تهران) دامنگیر است.

**دامن هر کسی را بامید کسی گرفتن**.

**دانا بهیچ شهر و ولایت غریب نیست**.

**دانا بیک اشاره** - يك اشاره چشم یا ابرو کافی است تا شخص تیز هوش دانا مقصود طرف را درك کند. مرد عاقل و خردمند با کمترین اشاره ای یا کوتاه‌ترین بیانی پسند و درس عبرت می‌گیرد.

**دانا بیک اشارت ابرو کار کند و نادان بزخم چو گان**.

**دانا داند و پرسد ، نادان نداند و نپرسد**.

**دانا گوشت میخورد ، نادان چغندر**.

**دانائی بینائیست - دانائی توانائیست**. دانستن توانستن است - همانند: توانا بود هر که دانا بود.

**دانش بهترین گنجهاست**.

**دانه دانه است غله در انبار** - رجوع شود به «اندك اندك...»

**دانه درشت برچیدن** - دستمزد یا حقوق زیادی گرفتن - بدستمزد یا حقوق کم قانع نبودن. مثال: فلان چون دانه درشت برچیده با حقوق کم حاضر بخدمت ما نیست. ازین مبل ساز نمیتوان خرید کرد، چرا که او همیشه دانه درشت برچیده است.

**دانه دیدی، دام ندیدی؟** - همانند و بمعنی «خدا چشم را داد و چاه را هم داد» - «... را دیدی کدورا ندیدی».

**دانه لفلل سیاه وخال مهرویان سیاه**، هر دو جانشوز است اما این کجاو آن کجا.

**دایره کشیدن برای کسی** - سابقاً وقتی میخواستند برای کار خیری اعانه جمع کنند مرسوم این بوده که خط دایره ای میکشیدند و اسامی کسانی را که میخواستند برای آنها اعانه بگیرند در داخل دایره مینوشتند تا تقدم و تأخر اسامی موجب برخورد با شخصی که نام آنها نوشته شده نشود

و بکنفر از شعرا شعر بسیار نغزی در این مورد دارد و میگوید: يك لب لعل كي از بوسه كند سیر مرا، بهر من دایره ای كاش نكویان بكشند. - مثال دیگر: رفقا همگی گرد آمدند و برای نجات كودك یتیمی که تازه پدرش را ازدست داده بود دایره ای كشیدند و مبلغ شایسته ای گرد آوردند.

**دایم گل این بستان شاداب نیمانند، دریاب ضعیفان را در وقت توانائی.**

**دایه دلسوز تر از مادر** - در مورد

کسی گویند که بیجاوی سبب برای دیگری اظهار دلسوزی کند.

**دایه مهر بانتر از مادر را باید پستان برید** - دایه ای که بیش از مادر دلسوز باشد باید پستانش را داغ کرد. - همانند: مادر را دل سوزد، دایه را دامن.

**دبه اش را روغن کردن** - چیزی بکسی دادن. مثال: خیلی ایراد میگرفت و مسخره بازی در آورده بود، دبه اش را روغن کردند و شرش را از سر خود کنندند.

**دبه بی روغنش نمیشود** - همانند و بمعنی: از دبه کسی بدی ندیده.

**دبه در آوردن**، **دبه زدن** - زیر معامله ای زدن، معامله ایرا برهم زدن و بیش از آنچه مقرر بوده طلب کردن.

**دبه در پای شتر انداختن** - کنایه از فتنه انگیزختن در میان مردمان است. مثال: فلان کارش دایماً اینست که دبه در پای شتر می اندازد.

**دبه را بدرخت کیود (کیودار) هم ببندی بیروغنش نمیشود** - دبه را اگر بچنار آویزی روغن میدهد - در معامله اظهار غبن کردن در هر صورت خالی از فایده نیست.

**دختر تخم تر تیز لداست.** (۹)

**دختر تنبل مادر کد بانورا دوست دارد** - هر تن پروری شخص زرنگ و کار - کنی را که جور او را می کشد دوست دارد.

**دختر سعدی** - دختری که دایماً بخانه

انجام عمل بد.

**ددری شدن** - فاسد و بد عمل شدن زن  
بیا دختر. مثال: کار این زن (یا  
این دختر) هم گذشته، مدتی است ددری  
شده است، و «ددری» بمعنی زن فاسد و هرزه  
کرد است.

**در آب مردن** به که زغوك زنهار  
خواستن - همانند: مردن بعزت به که  
زندگی بملکت.

**در آتش بودن بهتر است**، تا در  
پیرون آتش بودن - همانند و بمعنی: در  
میان بلا بودن بهتر که در کنار بلا.

**در آستین داشتن** - حاضر و آماده  
داشتن. مثال: مگر گریه در آستینت بود که  
بدین سرعت سیل اشک از دیده فرو ریختی.

**در آسمان جستن و در زمین یافتن** -  
موقعی گفته میشود که چیز مورد نیاز باشد  
مورد علاقه خود را در موقع غیر منتظر بیابند  
یا ببینند. مثال: من ترا در آسمان می جستم  
ولی در زمین یافتم

**در آش رشته گوشت دیدن** - چیز  
نا دیدنی و محال دیدن و بشگفت آمدن.  
مثال: مگر در آش رشته گوشت دیده ای که  
این اندازه دستخوش حیرت شده ای؟

**در آمد مرد را بخشنده دارد** .  
**در از نفسی کردن** - برگفتن. همانند:  
روده درازی کردن - نفس زدن .

**درازی این شاه خانم**، به پهنای

**آن ماه خانم** در - **درازی شاه خانم**  
را می خواهد به پهنای ماه خانم در  
کند - **درازی شاه خانم کم پهنای**

این و آن رود و بغانه خود ننشیند. «زن  
سعدی» هم گویند و از آن همین معنی و  
مفهوم را منظور دارند. مثال: دختر سعدی  
(یا زن سعدی) است، همه جا هست جز در  
خانه خودش.

**دختر قاضی را هنوز میگویند**  
**دختر قاضی** (؟)

**دختر میخواهی ماما**ش را ببین،  
گر باس میخواهی پهنایش را ببین.

**دختر هر چه چل تر (یا خل تر) برای**  
**همسایه بهتر** - «چل» بکسر (ج) در  
اصطلاح عوام بهمان معنی (خل) است و منظور  
این است که دختر هر چه خل تر باشد همسایه  
بهتر می تواند از وجود او سوء استفاده  
کند.

**دختر براه مادرش تعریف بکنند**  
**برای آقا دائیش خوبست** .

**دخل آب روانست و خرج آسیای**  
**گردان** - بهر نسبت که دخل داری باید خرج  
بکنی. خرج باید باندازه و به نسبت دخل  
باشد.

**دخلش را آوردن**، **دخلش را**  
**رسیدن** - کینه و انتقام کشیدن از کسی.  
مثال: او هر کار می خواهد بکند، من سر  
انجام دخلش را می آورم و بحسابش میرسم.  
**دخل و خرجش بهم نمیخورد** -  
مساوی نیست.

**دد آرموده به از مردم نا آرموده** -  
همانند: آرموده را بنا آرموده مفروش.  
**ددر رفتن** - بخارج خانه رفتن زن برای



ماه خانم - «کم» در مثل اخیر «بجای» یا «بعوض» معنی می دهد. این بجای آن این بآن در .

درین دنیا کسی بیغم نباشد، اگر باشد بنی آدم نباشند. بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

در باغ سبز نشان دادن - وعده های فریبده دادن. در ابتدای کاری با هنر نمائی های دروغین کسیرا فریفتن .

در بتخته خوردن - دری بتخته خوردن - دری بتخته و تخته ای بدر خوردن - اتفاق افتادن . ناگهان پیش آمدی شدن . مثال : دری بتخته خورد و اوضاع زمان دگرگون شد تا ما توانستیم رقیب خود را از میدان بدر کنیم .

در بتو میگویم ، دیوار تو گوش کن - روی سخن را بکسی کردن و بدیگری کنایه زدن .

در برداغون - (یا دروداغون شدن - همانند و بمعنی : داغون شدن.

در بدر دنبال (یا عقب) کسی گشتن - ازین سوی و آن سوی در جستجوی کسی رفتن . در بدر یا بردن - همانند : زیره بکرمان بردن .

در بسته شیر را بر میگرداند - (\$) در بلا بودن به از دور از بلاست ، در بلا بودن به از بیم بلا - همانند : در آتش بودن بهتر است تا در بیرون آتش بودن .

در بند چیزی نبودن - علاقه مند نبودن و دل بستگی نداشتن بچیزی . مثال : در

بند آن نیستیم که از مداخله درین کار سودی بدست آورم .

در یابان فقیر گرسنه را ، شلغم پخته به ز نقره خام .

در یابان کفش کهنه نعمت است - در جای و موقعی که چیزی مورد احتیاج باشد و بدست نیاید ، اگر بد و معیوبش هم بدست آمده همان نیز در حکم نعمتی است . عوام بطریق دیگر نیز بیان کنند و گویند : در یابان لنگه کفش نعمت خداست . همانند کاجی به از هیچی .

در پس پرده بسی حادثه ها پنهان است .

در پس هر گریه آخر خنده ایست . در پوست خود نگنجیدن - در مورد شدت شادمانی گفته میشود . مثال : وقتی پدر مرا که تازه از سفر برگشته بود دیدم از شدت خوشنودی در پوست خود نمی گنجیدم .

در پوست کسی افتادن - در پوستین مردمان آویختن - از کسی غیبت کردن و بدگفتن . سعدی فرماید : تونیز اگر خفتی به که در پوستین خلق افتی .

در پیش خرد شنبه و آدینه یکی است - عوام هر روزی را برای انجام کار بدیا خوب یا بعبارت دیگر نحس یا سعد میدانستند . مثلاً روزهای دوشنبه و پنجشنبه و جمعه را برای ناخن گرفتن خوب و شنبه و یکشنبه و سه شنبه و چهارشنبه را بد می پنداشتند . برای سر تراشیدن با اصطلاح سابق و

باصطلاح امروز «اصلاح کردن سر» نیز روزهایی را بد و روزهایی را خوب فرض میکردند. ولی عقلای جامعه در برابر این گونه خرافات این مثل را وضع نموده و همه روز را برای اجرای هر کاری و سودمند میدانستند. بسیاری از عوام نیز قید زیادی باین قبیل آداب نداشتند؛ چنانکه خود گویند: بتراش سرو بگیر ناخن، هر روز کر آن بتر نباشد.

**در تأخیر آفهاست** - نقیض: عجله کار شیطان است. شاید مأخوذ از مثل عربی «فی التأخیر آفات» باشد.

**در تاریکی رقصیدن** - در غیبت کسی رجز خوانی و گزافه گوئی و ادعای بیجا کردن.

**در تاریکی روشنائی را پائیدن** - (پائیدن در اینجا بمعنی مراقبت بودن و تماشا کردن است) بطور خفیه و نهانی مراقب و مواظب اعمال دیگری بودن.

**در تنگنای قافیه خورشید خرسود** - در شعر فارسی وقتی شاعر در تنگنای قافیه در میماند ناگزیر میشود که برای رعایت قافیه خور (به ضم خاء) را خور (بفتح خاء) (واو خوانده نمیشود) بیاورد، و منظور از مثل این است که گاهی ضرورت ایجاب میکند انسان کاری برخلاف عرف و عادت بکند هر چند که مجاز نباشد.

**در تنور چوبی نان پختن** - کار محال کردن. خیال خام در مغز پختن. همانند: ازین دیک چوبی کس حلوا نخورده است. **در جازدن** - متوقف شدن. در یک مقام یا یک پایه باقی ماندن. مثال: من مدتی

است در شغل خود یک قدم پیش نرفته ام و فعلا درجا میزنم تا بعد چه پیش آید (این اصطلاح مستحدث و مأخوذ از «در جازدن» در عمل تمرین سر بازان میباشد).

**در جانبازی چه جای بازیست** - در کار جدی هزل و شوخی آوردن روا نباشد. در موردی که جانبازی و فداکاری لازم است غفلت و تسامح شایسته نیست.

**در جای خود خشک شدن** - همانند و بمعنی: خشک شزدن.

**در جایگاه تهمت مرو** - در جبین این کشتی نور رستگاری نیست - (... یا خطر از آن دور است یا کراهه نزدیک است). **در جزء بیست و نهم** - رجوع شود به جزء بیست و نهم.

**در جنک حلوا قسمت نمیکنند** - هر کس وارد میدان جنک شد باید «پیه آسیب دیدن را هم بپدن خود بمالد».

**در جوانی زحمت کش تا در پیری راحتی یابی** -

**در جوانی مستی، در پیری سستی، پس کی خدا پرستی؟**

**در جهان هر کس که دارد نان مفت، میتواند حرفهای خوب گفت.** **در جهنم ماریست که از آن به افمی (یا به ازدها) پناه برند** - رجوع شود به: از ترس جهنم پناه به مار غاشیه بردن.

**در جهنم نشسته است** - چون ظلم و بدی کردن پیشه دایمی او است در مدخل جهنم نشسته تا وقتی که مرگ او را دریابد از ارتکاب ظلم وجود و فسق و فجور بیم

و هراسی ندارد .

**در جیبش را تار عنكبوت گرفته است** - (دهنه جیبش را) نیز میگویند مدتهاست بولی وارد جیب او نشده است .  
**در چاه زمزم شاشیدن** - برای کسب شهرت مرتکب کار زشت شدن .

**در چاه کسی افتادن** - فریب کسی را خوردن . همانند: بدول کسی در چاه رفتن . مثال: من در چاه برادرم افتادم ، و گرنه هرگز اغفال نمیشدم .

**در چاه ویل انداختن** - انجام و اجرای کاری را دستخوش مشکلی ساختن . مثال: اجرای کار را به وی محول کردم ، ولی او آنرا در چاه ویلی انداخت که به حصول نتیجه آن هرگز امید موفقیتی نیست .

**در چهل سالگی ظنبور می آموزد ، در گور استاد خواهد شد** - همانند: اسبی که به چهل سالگی سوانحش بکشد برای میدان قیامت خوبست .

**در حالت آسانی تا توانی دلی بدست آر** .

**در حوضی که ماهی نیست قورباغه سپهسالار است** - همانند و بمعنی: جایی که گوشت نیست چقدر سلطان المرکبات است .

**در خانه ات را ببند و همسایه ات را دزد مکن** - در حفظ مال یا ناموست تو خود احتیاط کن تا بدیگری نسبت بد ندهی .  
همانند: پای مرغ را ببند و همسایه ات را دزد مکن .

**در خانه اگر کس است يك حرف**

**بس است** - همانند: عاقل را يك اشارت بس است .

**در خانه باد میخواهد چراغ روشن کند** - همانند: آب درغز بال بیختن . عوام بجای « در خانه باد » « دم خانه باد » میگویند .

**در خانه باز** - کسیکه دایماً در خانه اش بر روی مهمانان باز باشد و هرگز بسته نشود . سخاوتمند و مهمان نواز . مثال: فلان مرد در خانه بازی است: دایماً کارش مهمانداری است .

**در خانه کسی را مزن ، تا در خانه ات را نزنند** - همانند: انگشت مکن رنجه ...

**در خانه مور شبنمی طوفان است** - (غار تگر خانه گدا مهمان است ...) - برای مردم مسکین و فقیر زیاده را اندازه خرد باشد قابل تحمل نیست .

**در خانه هر چه ، مهمان هر که** - وقتی مهمان سرزده رسید تکلف مکن و خود را بزحمت مینداز . و نیز موقعی که مهمانی سرزده برسد و میزبان هر چه در خانه موجود دارد در پیش روی بشهد بعنوان عذر خواهی از ماحضر ، این جمله را ایراد کند .

**درخت «اگر» را کاشتند سبز نشد**  
**درخت «کاشکی»** .... بکسانی گفته می شود که در بیان خود دایمادات «اگر» و «کاشکی» را بکار برند و بامیدهای بیهوده دل ببندند .

**درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای ، نه جوراره کشیدی و نه جفای تبر** .

درخت پر بار سنگ میخورد - مردم  
لابق و بر کار همواره هدف سهام تهمت دون -  
همنان اند .

درخت تازه میوه نورس بار آورد -  
محصول زناشویی دختران و پسران بالغ و  
سالم فرزندان سالم و قوی بنیه است . از مغز  
جوان افکار خوب و سودمند می تراود (۹)  
درخت کاهلی بارش گرسنگی  
است .

درخت کج جز بآتش راست نمیشود -  
همانند : درختی که کج بالا آمد راست  
نمی شود .

درخت لرسایه ندارد - از طایفه ار  
فایدتی بکسی نمیرسد از لر انتظار و فاداری  
نمی توان داشت .

درخت هر چه بارش بیشتر میشود ،  
سرش پائین تر می آید - انسان خردمند  
هر چه میزان مال و جاهش افزون تر  
می شود ، باید بیشتر فروتنی بکند . همانند :  
نهد شاخ بر میوه سر بر زمین . تواضع ز  
کردن فرازان ..

درخت هر چه پر بار تر است افتاده تر  
است - همانند : و بمعنی مثل بالاست .

درختی که کج بالا آمد راست  
نمیشود - همانند : درخت کج جز بآتش  
راست نمیشود .

درخت چیزی افتادن - در فکر و نقشه  
کاری یا امری افتادن . مثال : در این خط  
افتاده ام که قطعه ای از ملکم را بفروشم  
و خانه ای بسازم .

درخت چیزی باریک شدن - در  
عمق و باطن قضیه ای تأمل کردن و دقیق  
شدن . مثال : هر چه بیشتر در خط این موضوع  
باریک می شوم از حقیقت امر کمتر « سردر

می آورم » همانند : توی نخ چیزی بودن .

درختس و پنس افتادن - در مخصه  
و اشکال واقع شدن . مثال : برای تهیه  
وسایل کار خود سخت به مشکل برخورد  
و درختس و پنس افتاده ام ، یا گرفتار خنس  
و پنس شده ام .

درد خروار خروار می آید ، مثقال  
مثقال می رود - همانند : درد کوه کوه  
می آید مومو می رود .

درد خودم کم است آنهم در زدن  
همسایه - همانند : سرناجی کم بود یکی  
هم از غوغا رسید .

درد دل خودم کم بود ، قروقر  
همسایه هم روش (رویش) آمد - همانند :  
و بمعنی مثل بالاست .

درد دل کردن - محنت و مصیبت خود  
را برای دیگری بیان کردن . مثال : تا  
درد دلم را به ای دوستان یک رنگم نکتم  
« دلم باز » و خیالم راحت نمی شود .  
درد در پیش دردمندی گو - همانند :

دست بریده داند قدر دست بریده .

در دروازه ها را توان بست دهان  
خلق را نمیتوان بست - مردم حرف را  
میزنند و تهمت و افترا بکسان می بندند ،  
انسان باید عاقل باشد و بکار خود ادامه  
دهد و توجهی بقال و مقال آنها نکند . همانند :  
قفل بدهان مردم نمیتوان زد .

دردشک (توشک) پر قو خوابیدن -  
کاملاً بیخیال و از هر چه فارغ البال بودن .  
مثال : من کار خود را کردم و حالا دردشک  
پر قو خوابیده منتظر نتیجه عمل هستم .  
دردم از یار است و درمان نیز هم .

دردنیا را نبسته اند - این جمله مثلی را در موقع امید دادن و امیدوار ساختن اشخاص مایوس ایراد کنند و چنین گویند: دردنیا را نبسته اند، از کجا معلوم که فردا چنین یا چنان نشود.

دردنیا همیشه یک پاشنه نمیگردد - دنیا همیشه درش روی یک پاشنه نمیچرخد - اوضاع زندگی همیشه بیک منوال باقی نمیماند، اگر امروز سخت است فردا سهل خواهد بود. همانند: در همیشه روی یک پاشنه نمیگردد.

دردنیا یک نیکی میماند و یک بدی.

در دهان شیر میرود و بیرون میآید - از حیث زبان آوری و صراحت لهجه و شهادت کم نظیر است.

در دهان مردم افتادن - توی دهان ... - معروف شدن بیدی - ورد زبانه شدن - مثال: برای یک خطای کوچک که مرتکب گردید، در دهان مردم افتاده، همه از او بدگویی میکنند.

درد هر کس درد دل خودش است - هر کس اذرا از درون و آلام و گرفتاری - های خودش با خبر است و دیگران یا هیچ یا کمتر از آن اطلاع دارند.

در ده کرا خوش است؟ کد خدا و برادرش (پارنسی و برادرش) - هر کس قدرت و ثروتش با جاه و مقامش بیشتر است در محیط خود خوشتر است.

دردیزی باز است، حیای غرب به کجا رفته؟ - اگر کسی شما رو دهد، شامه لا اقل آبروداری کنید و پروائی و بیجائی

نکنید. اگر در انجام امری شما را آزاد گذارند آنقدر پیش بروید که موجب بشیمانی طرف نشود.

در را آنجا باید گذاشت که صاحبش راضی باشد - (؟)

در را باید بانصاف زد - در را بزنی ولی بیروت - در هر کار باید خداوند مروت و انصاف بود.

در روی چه پاشنه میگردد؟ - اوضاع از چه قرار است؟ از مثل «در همیشه روی یک پاشنه نمیگردد» مأخوذ شده است.

در زحمت نعمت است - هر که کوشید برد.

در ز کردن - فاش و آشکار شدن راز. مثال: گفتگوی مجرمانه آنها سرانجام در ز کرد و پنهان نماند. هیچ رازی نیست که عاقبت در ز نکند.

در ز گرفتن مطلب یا کلام - رشته سخنی را بریدن - بکوتاهی مطلب پرداختن.

در زمستان الو به از پلو است - «الو» آتش افروخته و زبانه کش است و مراد اینست که در موقع برخورد هوا با گرسنگی می توان ساخت و لسی با سرما نمیتوان «سربرد».

در زمستان یک جل بهتر از یک دسته گل است - همانند مثل بالاست.

در زیر این گنبد آبنوسی یکجا عزا است یکجا عروسی. در سختی صبر پیشه گیر.

درشن از برش است - درشن  
روانش است - بیدار و هشیار کار خودش  
هست . میدانند چگونه درس خود را پس  
بدهد . همانند : مادر مرده را شیون  
میاومز .

درس معام اربود زمزمه محبتی ،  
جمعه بمکتب آورد طفل گریز پایرا -  
بالطف و خوشی و محبت هر کاری را بهتر  
میتوان از پیش برد تا باتندی و خشونت -  
همانند : زبان نرم مار را از سوراخ بیرون  
میاورد .

در سنك خاره قطره باران اثر  
نکند - مبارزه ناتوان با توانا بیفایده  
است .

درشتی و نرمی بهم دربه است  
چورگ زن که جراح و مهرهم نه  
است .

درش را بگذار - درین باره دیگر  
صحبت مکن . و اش کن . مثال : پس است ،  
دیگر نمیخواهم این موضوع را بشنوم ،  
درش را بگذار .

در ششدر حیرت افتادن - سخت  
گرفتار حیرت گردیدن .

در شهر کوران آدم يك چشم  
پادشاه است - يك کسم سواد در بین  
یکده بیسواد خود دانشمند بزرگی است .  
يك هنرمند متوسط در میان جمعی بی هنر  
هنرمند بزرگی بشمار رود .

در شهرنی سواران باید سوارنی  
شد . همانند : خواهی نشوی رسوا هم رنگ  
جماعت شو .

در ضرورتها صبر مییابد نمود .  
در ( یا : بر ) طاق نسیان نهادن -  
فراموش کردن - دستخوش فراموشی  
ساختن . مثال : هر دستوری امروز بدهید  
فردا آنرا در طاق ( یا بر طاق ) نسیان  
نهاده است ( یا گذارده است ) .

در طریقت هر چه پیش سالك آید  
خیر اوست ( ... در صراط المستقیم ای دل  
کسی گمراه نیست ) .

در طریق دوستی ثابت قدم چون  
خاك باش .

در طلانی بدر چو بی محتاج است -  
همه مردمان بیکدیگر نیازمندند و حتی  
توانگر هم از احتیاج بوجود درویش بینیاز  
نیست .

در ظرفی خالی صدا ز یاد می پیچد -  
مردم بیهوش همیشه بیشتر ادعا دارند تا مردم  
هنرمند .

در عفو لذت نیست که در انتقام  
نیست .

در عمل کوش و هر چه خواهی  
پوش .

در عیب نظر مکن که بعیب  
خداست .

در غورگی مویز شدن - کودکی  
که هنوز بحد رشد نرسیده ، بخواهد کار  
مردان را بکند . کسیکه هنوز در شغلی و  
مقامی تازه کار و نورس است ولی ادعای  
مهارت و اولویت بکند . مثال : یارو هنوز  
بهیچ کجا نرسیده ( یا هنوز بسن رشد نرسیده )  
در غورگی میخواهد مویز بشود . همانند :

هنوز زرده را بالا نکشیده قد قد میکند .  
**در قال را گذاردن** - بسکوت  
 برگذار کردن - مسکوت گذاردن .  
 مثال : جدال عجیبی بین آنان در گرفته بود ، با وساطت دوستان در قال گذارده شد .  
 همانند : در معامله را گذاردن .

**در قوطی ( یا : توی قوطی )**  
**هیچ عطاری یافت نشدن** - بکلی  
 نیافت بودن ( چه مادی و چه معنوی ) .  
 مثال : خرت و پرت هائی گرد آورده که در ( یا توی ) قوطی هیچ عطاری نیست ( یا یافت نمی شود ) . حرفهائی میزند که توی قوطی هیچ عطاری دیده نمیشود .  
**در کارخیز حاجت هیچ استخاره**  
 نیست .

**درک اسفل السافلین رفتن** - به تغییر  
 وخشم و قهر در مورد رفتن کسی گویند .  
 مثال : فلان کجا رفت ؟ مخاطب : درک  
 اسفل السافلین رفت - نوکسر به ارباب :  
 اگر اجازه بدهی میروم ، ندهی هم میروم ؛  
 ارباب ( به تغییر ) : بدرک اسفل السافلین  
 که بروی یا درک اسفل السافلین برو .  
 همانند : گور خود را گم کردن .

**در کسی را مکوب تا درت را**  
**نکوبند** - همانند : انگشت مکن رنجه بدر  
 کوفتن کس ، تا کس نکند رنجه بدر کوفتن

مشت .

**در کشتی نشستن و بسا ناخدا**  
**چنگیدن** - در حین تنعم از نعمت کسی کافر  
 نعمتی و ناسپاسی کردن .

**در کف شیر نر خونخواره ای غیر**  
**تسلیم و رضا کو چاره ای (۱) .**

**در کوزه بگذار و آبش را بخور** -  
 در مورد حواله خالی از وجه یا نکول موارد  
 مثل آن گفته میشود . مثال : حواله شماره  
 نزد صراف بردم ، از پرداختش امتناع  
 کرد و گفت : در کوزه بگذار ( یا بگذار  
 در کوزه ) و آبش را بخور . همانند : برات  
 بریخ نوشتن - برات بر سر یخ دادن .

**در کوی نیکنامی ما را گذر**  
**ندادند ، گر تو نمی پسندی تغییر ده**  
**قضارا** - اغلب مصرع دوم بصورت ارسال  
 مثل در جواب کسی ایراد میشود که نسبت  
 بانجام عملی اعتراض و اظهار کراهت  
 نماید . مثال : من این عمل ترا نپسندیدم .  
 مخاطب : گرتو نمی پسندی ..

**در که نداری در بان چه میکنی ؟**  
 همانند و بمعنی : صد دینار نخود آب سفره  
 قلمکار نمیخواهد .

**در گذر تا از تو در گذرند** - همانند :  
 رحم کن تارحم بینی .  
**در گرفتار** - مشغول شدن چیزی .

(۱) این شعر را در نامه ای که مرحوم فروغی نخست وزیر ایران به مرحوم  
 اسدی متولی باشی استان قدس رضوی نوشته و او را به صبوری در برابر ناملازمات توصیه  
 کرده بود شاهد آورده بود ، و پس از آنکه اسدی مضروب و دستگیر و خانه او کاوش و اوراق  
 دفترش تفتیش شد و نامه مرحوم فروغی بدست آمد و قضیه با اطلاع شاه رسید ، وی نیز  
 مضروب در گاه گردیده از شغل خود منفصل و خانه نشین شد .

مثال: ناکهان خانهٔ مادر گرفت - ناکهان  
آن تودهٔ هیزم در گرفت .

در گفتن اثریست که در ناسفتن  
نیست .

در گلستان جهان هر دو ندارند  
( یا ندارند ) نظیر ( تو اگر باغ کلی  
او چمن یاسمن است ... ) - در مورد توصیف  
وستایش دو نفری بکار میرود که از حیث  
بایهٔ فضل و دانش برابر باشند . گاهی هم  
بقصد شوخی یا استهزاء بعکس منظور  
مذکور ایراد میشود .

در مثل ، ناقصه نیست - وقتی در  
موردی که ضمن صحبت بایراد مثلی مبادرت  
کنند که ممکن است یا خود جمله مثلی یا  
کلمه‌ای از کلمات آن زشت و زننده یا  
برخورنده به‌شونده باشد، در اینصورت با  
ایراد این مثل از مخاطب خود پوزش  
می‌طلبند .

در مجلس خود راه مده همچو  
منی را ، کافسده دل افسرده کند  
انجمنی را - غالباً مصرع دوم بدون  
حرف رابطه ( کاف ) بعنوان مثل ایراد  
میشود .

درم داران عالم را کرم نیست ،  
کریمانرا بدست اندر درم نیست .  
عوام بجای مصرع دوم گویند « کرم داران  
عالم را درم نیست »

در مزرع دهر ، هر آنچه کاری  
در روی - همانند : هر چه کاری دروی -  
از مکافات عمل غافل مشو ، گندم از گندم  
بروید جو ز جو .

در مسجد است نه میشود کند ، نه  
میشود سوزاند - در مسجد نه کنندنی  
است ، نه سوزاندنی - همانند : دست  
شکسته و بال کردن است .

در مسجد باز است حیای سگ کجا  
رفته - همانند و بمعنی : در دیزی باز است  
حیای گربه کجا رفته .

در معامله را گذاردن - همانند و  
بمعنی : درقال را گذاردن .

در میان جنک نرخ مشخص میشود -  
در بین گفتگویی ، در صد اقرار گرفتن از  
طرف بادر مقام اثبات حقی بر آمدن .

در نو میدی بسی امید است ، پایان  
شب سیه سپید است -

در نیستی مردن به که حاجت پیش  
کسی بردن .

دروازهٔ شهر را میتوان بست ،  
ولی دهان بدگویانرا نمیتوان بست -  
دهان تهمت زن چاک ندارد ، هر چه بخواهد  
میگوید و هر یاهو ای دلخواه اوست  
می‌سراید ، باید در برابر بدگوئیهای  
این قبیل مردمان قوهٔ تحمل داشت .

درو تخته رامهر کردن - سکوت  
کردن در امری . دست کشیدن از کاری .  
مثال در مورد اول : از هر گونه ادعائی که  
داشت در گذشت و در تخته ها را مهر  
کرد . مثال درم - ورد دوم : درو تخته کاسبی  
خود را مهر کرد و در گوشهٔ خانه اش از و  
اختیار کرد .

درو دگری کار بوزینه نیست - به



کتاب داستانهای امثال رجوع شود .  
 دروغگو خانه اش آتش گرفت و  
 کسی باور نکرد - به کتاب داستانهای  
 امثال رجوع شود .

دروغ بموقع به از راست بموقع .  
 دروغ بیحد و سرک سپهدار ، شتر  
 بر کک (سبك) نشست و رفت بیغداد -  
 در مورد دروغهای بزرگ و شاخدار  
 برسبیل استهزاء ایراد میشود .  
 دروغ شاخدار - دروغ حیرت انگیز .  
 دروغ اغراق آمیز . دروغ بزرگ

دروغگو حافظه ندارد - دروغگو  
 کم حافظه است

دروغگو دشمن خداست .  
 دروغگور ا تا خانه اش با پدر ساند -  
 چون دروغگو فراموشکار است ، ممکن  
 است راه خانه خودش را هم فراموش  
 بکند .

دروغگو زود مچش گیر میافتد .  
 دروغگو فراموشکار میشود -  
 همانند دروغگو کم حافظه است .

دروغ مصلحت آمیز به از راست  
 فتنه انگیز است - حضرت شیخ این سخن  
 را بناسبتی در کتاب گلستان آورده ، ولی  
 در کتاب بوستان نیز نقیض آنرا فرموده  
 است : گر راست سخن گوئی و در بند بمانی ،  
 به زانکه دروغت دهد از بندر هائی .

دروغ خانه خود هر گداشته نشاهی  
 است - همانند : هر کس بشهر خود  
 شهریار است .

درویش در قافله ایمن است - همانند :  
 آسوده کسی که خرن دارد ...  
 درویش را گشتند در دکانت را

ببند ، ذولب برهم ندارد .  
 درویشم و گدا و برابری نمیتوانم ،  
 پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی .  
 درویش هر کجا که شب آید سرای  
 اوست - ( ... عارف کلیم که پوشد  
 قباى اوست ) و برخى هم مصرع دوم را  
 گویند ... آن را که جای نیست همه شهر  
 جای اوست .

درویشی بقناعت به از توانگری  
 بمضاعت .

درویشی و دلخوشی ؟ - این مثل  
 بدو صورت استعمال میشود : یکی بصورت  
 استفهام و منظور اینست که درویشی و فقر  
 بسا دل خوش و روح شاد سازگار نیست .  
 دیگری بصورت جمله خبری که مفهوم آن  
 نقیض صورت اول است و مقصود اینست که  
 درویشی و دلخوشی توأم بسا یکدیگر  
 است .

درویشی و قناعت ، در گوشه  
 فراغت .

در هر که بنگری بهمین درد  
 مبتلاست (تنها نه من به خال لب مبتلی  
 شدم ...)

در هفت آسمان يك ستاره ندارد -  
 همانند : آه ندارد که با ناله سودا کند .  
 عوام بجای ستاره «ستاره کوری» گویند  
 و مراد از «کوری» هر چیز خرد و ناچیز  
 است ؛ گاهی هم بجای «کوری» «کوره»  
 گویند و چون «ه» در عرف عوام علامت  
 تصغیر است «ستاره کوره» صحیح تر بنظر  
 میرسد .

دره ملا، دوباره بسم الله ! بکتاب  
داستانهای امثال مراجعه شود.

در همیشه بريك پاشنه نمیگردد -  
« دريك پاشنه نمی چرخد » ، « در بهمان  
پاشنه می چرخد » نیز گفته می شود و در  
صورت اخیر مراد اینست که وضع حاضر  
بر همان نهج سابق است . رجوع شود به:  
دردنیا همیشه ...

در هوا چند معاق زنی و جلوه  
کني، ای کبوتر نگران باش که شاهین  
آمد . (۱)

دریا بدهان سنگ نجسی کسی

گردد :

دریای محیط را که پاک است، از  
پوزدهان سگ چه پاک است .

دریا بی بارانش نمیشود .

دریا را با فاشق ( یا : ملاقه )  
خالی نتوان کرد - کنایه از کار بیوده  
کردن است .

دریا را بامشت می پیماید - همانند  
مثل بالا است .

دری بتخته خوردن - رجوع شود  
به : دری بتخته خوردن .

دریغ از راه دور ورنج بسیار -

(۱) مویکبه مرحوم نصیرخان بختیاری ( سردار جنگ ) در زمان نخست وزیری  
و ثوق الدوله به تعقیب جعفرقلی چرمپینی باغی معروف پرداخته و وی از لنجان بطرف یزد  
گریخت ، نخستین شب فرار خود بحسن آباد ( از قراء سمیرم سفلی) حمله کرد . نگارنده  
آن موقع موقتاً در قریه مزبور مقیم بودم از نظرای که بتوانم دهکده را از سر مضالم سواران  
جعفرقلی تاحدی محفوظ بدارم اورا بمنزل خود دعوت و همراهانش را بوسیله کدخدا در  
خانه رعایا تقسیم کردم . این عمل موجب شد که توانستم از غارت شدن خانه رعایا  
جلوگیری و از تجاوزات سواران و آتش زدن قریه که قبلا دستور آن به جهانی از طرف  
« خان » صادر شده بود مانع نمایم . ولی برای من ناگواترین شبی بود که در زندگی  
خود گذراندم . تسایح بیداری کشیدم و این مرد دزد باغی یا تریاک می کشید و چای  
میخورد یا چرت میزد یا به اشعار شاهنامه که شجاع همایون شهر کردی برای او میخواند  
گوش میداد . ناگهان گفت : شجاع ! يك فال از حافظ بگیر به بینم سر نوشت ما با سردار  
جنگ چه خواهد بود . دیر نیت کرد و دیوان حافظ را بگشود و غزل « سحر م دولت بیدار  
بیالین آمد » را خواندن گرفت و همینکه باین بیت رسید : « در هوا چند معاق زنی و جلوه کني،  
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد » ، قیافه جعفرقلی بی اختیار و بستختی گرفته شد و گفت :  
فال خوبی نیست . یک نفر از حضار برای خوش آمد او گفت : برخلاف ، فال خوبی است ،  
چرا که خطاب شاعر بسردار جنگ است نه « به حضرت اشرف » - اتفاقاً این فال هم  
بمانند هزاران فال دیگر از دیوان حافظ به حقیقت پیوست و آن مرد جبّار عامی بدست  
آن سردار دلیر بکیفر اعمال زشت خود رسید و بدام کافات آویخته شد .

دز موردیکه تأثر و تأسف از محصول رنج و زحمت خود دارند ایراد می شود .

**دریغ از يك هل پوك** - در موقعيكه از کسی توقع بولي يامالی کنند یا انتظار دریافت آنرا داشته باشند و او ندهد این مثل ایراد می شود. مثال : در مقابل خدمتی که باو کردی موفق بدیافت انعامی شدی ؟ - مخاطب : دریغ از يك هل پوك که بدست من بدهد (یعنی هیچ چیز حتی يك هل پوك هم نداد) .

**دریغ سود ندارد، چورفت کاراز دست** . (علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد ...) .

**در يك آب خوردن** - در يك آن . با سرعت . در يك لحظه . مثال : در يك آب خوردن رفتم و آمدم .

**در يك چشم بر هم زدن** - همانند و بمعنی مثل بالاست .

**دری وری گفتن** - مغالطه کردن . جواب ناموافق با سؤال دادن . مثال : من از تو حساب پولهایم را می خواهم ، تو در جواب من دری وری می گویی ؟ (یا : بجای حساب دری وری تحویل من میدهی ؟)

**دزد آب گسران می خورد** - چون پول مفت دارد یا قدر پول را نمی داند همه چیز را دو برابر بهای اصلی خود خریداری میکند . (؟)

**دزد آمد و هیچ نبرد** - هیچ چیز گم نشده . همه چیز بجای خود باقی است و کم و کسری نیاروده است . وقتی چیزی گم شود و کسی را در سرقت آن مورد سوء

ظان قرار دهند ، پس از پیدا شدن آن ، شخص مظنون بمنظور ملامت و سرزنش معقولانه بطرف گوید : حالا دیدید : دزد آمد و هیچ نبرد ؟

**دزد از خانه مجلس خجل آید** بیرون .

**دزد از داروغه می ترسد** .

**دزد از دزدی فلانی میشود** - پس از آن که دزد مالی گرد آورد و برای خود «دم و دستگاہی» فراهم ساخت سابقه او غالباً فراموش و در اجتماع خداوند نام و احترام می شود .

**دزد بازار آشفته می خواهد** - کسیکه قصدش بدی کردن یا غارت کردن است طالب پریشانی وضع است . همانند آبراکل آلود می کند تا خود ماهمی بگیرد .

**دزد باش و مرد باش** - مردانگی تا آن درجه در نظر افراد توده مردم اهمیت و اعتبار دارد که دزد بودن و مردانگی داشتن را بهتر از درستکار بودن و مردانگی نداشتن یا ناسا جوانمرد بودن میدانند . همانند : راه بزن ، راه خداهم ببین .

**دزد بدزد میزند خدا خنده اش میگیرد** .

**دزد بدزد میزند ، طریده بهرد** - همانند : دزدی که نسیم را بدزد دزد دزد است .

**دزد بدزد ، میزند (یا : دزدی که بدزدی بزند)** وای بدزد آخری - همانند : دزد بدزد میزند طریده بهرد .

**دزد يك راه می رود ، صاحب**

مال بهزار راه - همانند - مال يك جا  
میرود، ایسان هزارجا .

دزد حاضر و بز حاضر - درموقع  
روبرو کردن دو نفر مدعی بر سبیل مزاح  
گفته میشود .

دزد خانگی - کسیکه از اهل خانه و  
از افراد خانواده باشد و بدزدی در همان  
خانه مبادرت کند .

دزد دزد را میشناسد ، همکار  
همکار را .

دزد که بدزد میرسد ، تیراز چله  
کمان بر میدارد - همانند : حمای که  
بحمای میرسد دخل را می بوسد . سك  
سك را نمیخورد .

دزد که بدزد میرسد ، چماق خود  
را امیدزود - همانند : مثل بالاست .

دزد مشتاقتر از صاحب گالاست -  
دزد برای بردن مال مراقب تر است تا صاحب  
مال در حفظ مال .

دزد ناشی ( یا : نابلد ) بگاهدان  
میزند - اشخاص نادان یا عاری از کار  
وقتی هم داخل کار می شوند بر اثر ناشیگری  
یا حداقل استفاده رامیکنند ، یا از غیر راه  
وارد کار می شوند و زیان می بینند .

دزد نگرفته پادشاه است - دزد تا  
دستگیر و سرقتش اثبات نشده است  
احترامش محفوظ است .

دزد نگرفته سلطانت و پس از  
گرفتاری گریان .

دزد همیشه گرسنه است . چرا که  
مال دزدی را همیشه مفت از دست میدهد .

دزده خدا زنده بودن - از نعمتهای  
زندگی بی نصیب بودن . « دزده » کلمه  
عامیانه و صحیح آن « دزدکی » است که  
بمعنی مجرمانه و بی اطلاع آمده است .  
دزده گفت صبح صدایش بلند  
میشود - به مثل « صبح صدایش بلند  
می شود » در کتاب داستانهای امثال رجوع  
شود .

دزدی که نسیم را بدزدد دزد  
است ( ... در کعبه گلیم را بدزدد دزد است ) .  
مہتر نسیم یکنفر از عیار پیشگان داستان  
یا افسانه معروف « امیر ارسلان » است  
که در عیار پیشگی بقیده عوام « لنگه »  
یا تالی ندارد . و مراد از مثل اینست که  
وقتی دزدی یکنفر دزد بگیرد و مردهوشمندی  
مثل نسیم را بتواند بدزدد . معلوم است  
در دزدی بی نظیر است و این مثل را در  
مورد شخص متجاوز می گویند که بتواند  
بحدود متجاوز دیگری تجاوز کند .

دزدی که آخر شب میزند سر شب  
بزنند - کاری را که در آخر وقت می کنند  
چرا از اول نکنند ، یا چرا از اول وقت  
نکنند .

دزدی و آنهم شلغم ؟ - همانند و  
بمعنی : حرام خوری ، آنهم شلغم .

دست از آستین در آوردن - توانایی  
پیدا کردن . جرئت کردن . قدرت برابری  
یافتن . مثال : بین چه روزگاری شده  
است که فلان هم دست از آستین در آورده  
( یا بر آورده ) و باما رفاقت می کند .

همانند : دست از قنداق در آوردن .

**دست از پا خطا نکردن** - مطابق النعل بالنعل رفتار کردن . مطابق دستور عمل کردن . اذاجرای امری بکلی دست کشیدن . مثال در مورد اخیر : در اجرای فلان کار دست از پا خطا نکردم تا خود شما بیایید و دستور کافی بدهید .

**دست از پا دراز تر** - نومید شده . شکست یافته . دست خالی . تهی . دست . مثال : فلان بمنظور تجارت و جلب نفع سالها رنج غربت را بر خود هموار ساخت ، سرانجام هم دست از پادراز تر بشهر خود بازگشت .  
**دست از پا دراز تر آمدن** - نومید بازگشتن از سفر ، مأموریت یا انجام کاری .

**دست از جان شستن** - از جان خود گذشتن . تن بمرک در دادن . با وجود خطر در انجام کاری همت گماشتن . مثال از گلستان سعدی : هر که دست از جان بشوید ، هر چه در دل دارد بگوید .

**دست از چیزی شستن** - صرف نظر کردن از چیزی یا از کسی . مثال : بیماری او سخت شد و بالاخره تمامی پزشکان دست از او شستند - من از این خانه چون « بدین » (۱) بود دست شستم و آنرا به بهای مفتی فروختم .

**دست از سر کسی برداشتن** - از تعقیب کسی صرف نظر کردن . رها کردن و « پای وی نگردیدن » .

**دست از سر کچل کسی برداشتن** - (برسیل شوخی گفته می شود ) او را ول نکردن یا ول ندادن . از کسی صرف نظر نکردن . مثال : برای رضای خدا بیا و دست از سر کچل من بردار .

**دست از قنداق ( یا قنداقه ) در - آوردن** - همانند و بمعنی دست از آستین در آوردن .

**دست از من ، سرمایه از تو** - با سرمایه از من دست از تو - کار کردن بامن و سرمایه دادن یا تو یا برعکس .  
**دست از یقه کسی برداشتن** - همانند : دست از سر کچل کسی برداشتن .

**دست افشاندن** - رقصیدن . مثال : دست افشان و پای کوبان .

**دست افشاندن در زبان ادبی بمعنی ترك کردن و صرف نظر کردن از چیزی هم آمده است** . مثال : من از او و تمامی فوایدی که برایم داشت دست افشاندم . مولوی فرماید : پشت بروی کرد و دست از وی فشانند .

**دست انداختن** - کسیرا مسخره کردن . مثال : مدتی مرا دست انداختند و مسخره کردند ولی من بدون توجه به مسخرگی آنها کار خود را انجام دادم .

**دست اندازی کردن** - بملک یا مال غیر تجاوز کردن . مداخله در کار غیر کردن . مثال : مدتی است بعدود ملک من دست

اندازی کرده و قسمتی از آنرا به قهر و غلبه برده است. دست اندازی کردن بمال یا ناموس مردمان دون مقام انسانی است.

**دست بآب رساندن** - برای ادرار یا تخلیه بیالوچه رفتن. بطور شوخی و استهزاء بمعنی تعارف کردن و خدمت نیز آمده است. مثال در مورد اول: میخواهم بروم دست بآب برسانم - مثال در مورد دوم: او را بمنزل خود دعوت کردند و برایش خیلی دست بآب رساندند.

**دست بالا** - حداکثر. نقیض آن: دست پایین. مثال: دست بالایش اینست که «دست من را ازین کار بکشی»، من کار بهتری برای خودم فراهم خواهم کرد.

**دست بالا دست نداشتن** - رقیب یا نظیر نداشتن. ماهر تر از خود در کار نداشتن. مثال: این استاد زرگر دست بالا دست ندارد.

**دست بالای دست بسیار است** - ( در جهان پیل مست بسیار است ...) مقتدر - ترا زهر باقدزتی، و ماهر تر از هر ماهری هم هست و هرگز نباید بدانش یا مهارت خویش در هر کاری مغرور بود.

**دست بیاد بودن** - ولخرج و مسرف بودن. مثال: مرد دست بیادی است، هر چه مال پدری داشت همه را از دست داد. همانند: شکم به آب زن بودن.

**دست بدامن کسی شدن** - پناه بردن ملتجی شدن. مثال دست بدامن پدرم شدم تا از سرگناه من درگذشت.

**دست بدامن کسی نرسیدن** - بر اثر بالا رفتن جاه و مقام کسی از وی دور ماندن، یا بر او دست نیافتن. مثال: کاروی بقدری بالا گرفته است که دست ما بدامن او نمیرسد.

**دست بدست دادن** - در شب زفاف دستهای عروس و داماد را در یکدیگر گذاشتن. مثال: شب عروسی برادرم بود. عروس و داماد را به تشریفات مجلسی دست بدست دادیم.

**دست بدست سپرده است** - مال امانت باید بهمان دستی داده شود که در اول امر داده است. همانند: دست دست را شناسد. مثال: این کیف مال برادرم است، بده تا باو برسانم - مخاطب: دست بدست سپرده است، او بمن سپرده و من باید بدست خود او بسپارم.

**دست بدست کردن** - ملاحظه کردن. معطل کردن. مثال: آنقدر دست بدست کرد تا وقت گذشت. آنقدر دست بدست کرد تا نماز قضا شد. «دست بدست مالیدن» هم گفته میشود.

**دست بدست گشتن** ( یا : شدن ) - بر اثر جالب توجه بودن چیزی از دستی بدستی برای تماشا گشتن. مثال: تا بلو نقاشی او از بس دارای بدایع هنری بود در میان جمیع هنر دوستان دست بدست می گشت - از کسی بکسی منتقل شدن. مثال: مال دنیا کارش دست بدست شدن یا دست بدست گشتن است.

**دست بدست مالیدن** - همانند و بمعنی دست بدست کردن . پایامالیدن .

**دست بدنك هرکس بزنی صدا میدهد** - وقتی بیاطن اشخاص برخورد میکنند یا با طول زمان اخلاق و رفتار مردمان را می آزمائیم باطن آنها را برخلاف ظاهرشان میبایم . همانند: دست در دامن هرکس که زدم رسوا بود . همه سم دارند .

**دست بدنان گزیدن (یا بخائیدن)** - پشیمان شدن . افسوس و دروغ خوردن . همانند: انگشت بدنان گزیدن .

**دست بدهان (یا : بدهن) بودن** - بی چیز و پیریشان بودن . مثال: چون مرد قمار بازی است همیشه دست بدهان است .

**دست بدهان رسیدن** - دارائی مختصری داشتن . مثال: وضع مالی فلان بدنیست ، دستش بدهانش می رسد .

**دست بر پشت دست سودن** - ابراز ندامت و پشیمانی نمودن . تأسف خوردن .  
**دست بردار نبودن** - مصر بودن . با سماجت از چیزی یا کاری صرف نظر نکردن . همانند . ول کن معامله نبودن .  
**دست برداشتن** - صرف نظر کردن . همانند: دست از سرکسی یا امری یا چیزی برداشتن .

**دست بر (یا: در ) دامن هرکس که زدم رسوا بود** - همانند: همه سم دارند ، دست بدنك هرکس ...

**دست بر سر و روی کسی کشیدن** -

نوازش کردن . مثال : بر سر و روی آن طفل یتیم دستی کشید و نوازش بسیار از او فرمود .

**دست بر قضا** - اتفاقاً . تصادفاً . مثال: نمی خواستم این کار را بکنم ، ولی دست بر قضا کردم - نمیخواستم فلان جابروم ، ولی دست بر قضا رفتم .

**دست بر گل و گوش کسی کشیدن** - لاس زدن . مثال : فلان مرد فاسدی است ، دائماً می خواهد دست بر گل (یا بگل) و گوش زنان و دختران دیگران بکشد .

**دست بریده شدن از چیزی** - محروم و ممنوع شدن از مداخله در امری یا از چیزی ، مثال : از کاری که داشتم دستم بریده شد دستم را از مداخله در امر انتخابات بریدند ،

**دست بریده قدر دست بریده را همدانند** - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

**دست بر کردن** - بانیرنگ و فریب کسیرا از خود دور کردن . سرگردان کردن . مثال: طلبکارانم همه روز با تکرار مطالبه زحمت بسیار میدهند ، ولی من هم بهر نیرنگی است آنها را دست بر نمیکنم ، مثال در معنی دوم : مدتی است درین کاف دست بر سرمانده ، نمیدانم چکنم و تکلیفم چیست .

**دست بر و گوش کسی کشیدن** - کسیرا نوازش کردن . ( این اصطلاح بیشتر در مورد لاس زدن مردان با زنان

وامردان گفته می شود) - همانند: دست بر کُل و گوش کسی کشیدن .

**دست بسیاه و سفید نگذاشتن** یا **نزدن** - بکلی بیکار نشستن . جرئت عمل نداشتن . مثال : این دختر در خانه خودشان دست بسیاه و سفید نمیزند . فلان در اداره خودشان دست بسیاه و سفید نمی گذارد ، مبادا مورد ملامت و سرزنش رؤسای خود قرار گیرد .

**دست بشکند در آستین**، **سر بشکند در کلاه** - هر عیب و عاری که پیش آید بهتر این است که بخارج رسوخ نکند و بیگانه نفهمد و در میان خود بپوشیده بماند .

**دست بعضا راه رفتن** - با حزم و احتیاط عمل کردن .

**دست بکار شدن** - متغول شدن - شروع بکار نمودن . مثال : مدتی بود بنائی عمارت نوسازم را رها کرده بودم ، ولی دوباره دست بکار شدم .

**دست بکارو دل بیار** - هر چند سرگرم کار است ، ولی دلش در جای دیگر یا پیش یاز است .

**دست بکیسه شدن** - برای پرداخت پول آماده شدن . مثال : تو دست بکیسه بشو، تا من معامله را تمام بکنم .

**دست بکیسه ، عشق بدروازه** - بمجردیکه در عالم عاشقی بنای پول دادن می شود ، حتی خیال عشق و عاشقی هم از سرش فرا می کند .

**دست بگیر دارد** - با : همش (همیشه) ... - بکتاب داستانهای امثال

رجوع شود .

**دست بند شدن یا بودن بچیزی** - مشغول شدن یا مشغول بودن بچیزی . مثال : دستم سخت بکار بنائی بند شده است .

**دست بی ادب دراز است** .

**دست بیچاره چون بجان نرسد ، چاره جز پیرهن دریدن نیست** .

**دست بیکی کردن** - متفق شدن در انجام ری . مثال . دشمنانش چون ضعف او را دیدند همگی دست بیکی کردند و او را از سر کار برداشتند .

**دست بیهنر کفچه گدائیست** . سرانجام بی هنری فقر و دراز کردن دست گدائی نزدیکین و آن است .

**دست پاچه شدن** - متوحش و نگران شدن . بیحواس شدن . مثال : از شدت وحشت دست پاچه شده نمیدانستم چکنم . همانند . دست و پای خود را گم کردن .

**دست پشت سر ندارد** - در موقع خروج از خانه یا اتاق عادت به بستن در ندارد .

**دست پیش را گرفتن** - خود را بیگانه و مدعی را خطاکار و انود کردن - در خطائی که رفته خطا دیده را برای تبرئه خود گناهکار جلوه دادن .

**دست پیش را میگیرد که عقب نیفتد** - همانند و بمعنی اصطلاح بالاست .

**دست پیش کسی دراز کردن** - گدائی کردن . چیزی از کسی خواستن . حاجت بدرگاه کسی بردن . مثال : از



فرط دناوت طبع دایماً دستش پیش این و آن دراز است .

**دستت بمول نه ات نمیرسد، بگو**  
**آقا داداش** - وقتی زورت بدیگری نمیرسد یا وقتی توانائی مبارزه با حریف پرزوری را نداری ، ناگزیر باید در برابر او تسلیم بشوی و به رفق و مدارا با وی عمل بکنی . همانند : برای مصلحت روزگار زبردتم خورا هم بوسه میزنند - چو دستی را نشاید بریدن بیوس .

**دستت چو نمیرسد به بی بی، دریاب**  
**کنیز مطبخی را** - وقتی قدرت نیل بمقصود مهمتری را نداری، مقصود سهل - الحصول تری را در نظیر بگیر. وقتی چیز گرانی را نمیتوانی خریداری کنی ، چیز ارزان تری را بخر .

**دستت چو نمیرسد به کوکو، به**  
**شفته پلوفروکن (یا: خشکه پلوفرو**  
**کن)** - همانند و بمعنی مثال بالا است .  
**دست تنگ ، یا تنگ دست بودن** - محتاج بودن . در فقر و مسکنت زیستن .

**دست تنگی سخت تر از دلتنگی**  
**است** - فقیر و دست تنگ ولی دلشاد بودن بهتر از غنی و توانگر اما اندوهگین و دلتنگ بودن است .

**دست تهی ، روی سیاه** - بعنوان غدرخواهی از اینکه نمی توانند بر اثر تهی دستی کومکی بدوست یا خویشاوندن خود کنند گفته میشود .

**دست جنباندن** - عجله کردن .

شتافتن. مثال : دست بجنبان تا زودتر راه بیفتیم .

**دست چپ بدست راست محتاج**  
**نشود (الهی ... خداوندا ...)** - این دعائی است که در موقعیکه از کسی چیزی خواهند و ندهد گویند، یا بطور کلی دعائی است که برای محتاج نشدن بدیگران گفته میشود .

**دست چپ را از راست نشاختن** - **دست چپ و راست خود را نشاختن**  
**یا تشخیص ندادن** - بسیار کودن و ابله بودن . تشخیص بدو نیک ندادن . بر اثر سن کم مصلحت خویش را تشخیص ندادن . مثال: بدبخت با اینکه سن زیادی از عمرش سپری کرده است هنوز دست چپ و راستش را تشخیص نمیدهد. این بچه با این جوان، با اینکه هنوز دست چپش را از راستش نمیشناسد دست پیاده نوشی زده است .

**دست چرب بر سر کسی مالیدن** - **دست چربی بر سرش مالیدن** - کسیرا غافل کردن . همانند : کلاه سر کسی گذاردن .

**دست خالی برای تو سرزدن**  
**خوبست** - دست تهی و بدون پول جز اینکه در مغز صاحب خود بزدکار دیگری از آن ساخته نیست . از آدم فقیر غیر از اینکه بخود مشغول باشد کار دیگری پیش نمیرود .

**دست خر کوتاه** - وقتی کودک یا کسی بچیزی دست درازی کند و بخواهند منعش کنند بشوخی و مزاح این جمله بسا

اصطلاح مثلی را بوی گویند .

**دست خود را مفت باختن** - اغفال شدن . فریب خوردن . مثال : نزدیک بود دست خود را مفت بیازم و راز درونم را آشکار بکنم - نزدیک بود دست خود را مفت باخته ، در معامله ملک‌کی که میخواستم خریداری بکنم « کلاه بزرگی سرم بگذارند » .

**دست دادن** - میسر و فراهم شدن . مثال : اگر فرصت دست داد چنین یاچنان خواهم کرد .

**دست درازی کردن** - تجاوز کردن بحق دیگران . ظلم و ستمگری کردن . مثال : چرا برخلاف دین و آئین رفتار و بهال دیگران دست درازی میکنی ؟

**دست در خزینه خدا داشتن** - (۴)  
**دست در دامن هر کس که زدم رسوا بود** - رجوع شود به : دست بردامن ..  
**دست در گاسه و مشت در پیشانی** - نان و نمک کسی را خوردن و در همان حال باوی دشمن و کفران نعمت کردن . همانند : نمک خوردن و نمکدان شکستن . « دست بسفره و مشت به پیشانی » نیز گفته می شود .

**دست دست را میشناسد** - مال امانت باید بدست صاحبش برسد یا ازدستی که گرفته شده بهمان دست مسترد گردد . همانند : دست بدست سپرده است .

**دست دست را میشوید** ، **بر میگرد روی را میشوید** - دست دست را میشوید هر دو دست رویرا - دست

**را دست میشوید و رو را دست** - (۴)

**دست دگانداز** ( یا : گاسب ) تلخ است - هر اندازه بخواهد چنس خوب خود را جدا کند و بمشتری بدهد قلبش راضی نمی شود ، یا مشتری بدانچه او میدهد راضی نیست .

**دست دهنده بالای دست گیرنده** است - مرد بخشنده و بذال همیشه برتر و عالی مقام تر از کسی است که دست بگیر دارد .

**دست دهنده زیر دست نمیشود** - مردم بخشنده و بذال را خدا یا روزگار خوار نخواهد داشت .

**دست راست از چپ نشناسد** - مراجعه شود به « دست چپ را ... » .

**دست راست کسی زیر سر دیگری بودن** - این مثل بیشتر بصورت دعا و اظهار آرزو گفته می شود و مراد اینست که این اتفاقی که برای دیگری پیش آمده است نصیب آرزو کننده هم بشود . مثال : شما برای پسر خودتان عروسی کردید ، دست راست شما زیر سر ما هم باشد - شما از آن بیماری سخت نجات یافتید ، خدا کند دست راست شما زیر سر بیمار ما هم باشد .

**دست رد بر سینه کسی نهادن** - خواسته‌وی را بر نیاوردن . خواهش کسیرا رد کردن - « دست رد بر سینه طلب کسی نهادن » هم گفته میشود .

**دست روی دست سزاردن** - بیکار نشستن . مثال : این روزها کار و کاسبی ها نمیگردد ، ما هم دست روی دست گذارده ایم

ودر خانه نشسته ایم .

**دست ز سر زنج زدن - دست را**  
ستون زنج کردن - غمگین نشستن .  
غمیده بودن . مثال : ویرادیم در حالیکه  
دست زیر زنج زده و در دریای اندوه  
فرورفته بود . همانند : سر بر زانوی غم  
گذاشتن .

**دست سوال پیش کمان کرده ای**  
دراز ، پل بسته ای که بگذری از آبروی  
خویش .  
**دستش از دنیا کوتاه شده است -**  
مرده است .

**دستش به پشتش نه می رسد -** همانند  
و بمعنی : دست پشت سر نداشتن .

**دستش (به) ته تابو (یا) به ته کیسه (**  
**خورده است -** فقیر و بی چیز شده است .  
مثال : از بس « گشاد بازی » کرد هستی  
خود را از دست داد و حالا دستش به ته  
تابو (یا به ته کیسه) خورده است .

**دستش به خر نه می رسد پالانش را**  
هیزند - همانند و بمعنی : تلافی غوره را  
توی دل کوره در می آورد .

**دستش بخیک شیره بند است -**  
بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**دستش بدم گاوی بند شده است -**  
بعد از بیکاری بکاری مشغول شده است .  
مثال : مدتها بیکاری کشید ، ولی حالا در  
کارخانه نساجی دستش بدم گاوی بند شده  
است .

**دستش بدهانش می رسد -** بقدر  
کفایت غنی و مالدار است . مثال : وضع

مالی فلان چگونه است ؟ مخاطب : بد نیست ،  
دستش بدهانش می رسد .

**دستش بهرب و عجم بند بودن -**  
مایه داشتن - پشتیبان داشتن . (۱)  
**دستش به نگار بند است -** به کتاب  
داستانهای امثال مراجعه شود .

**دست چسب دارد - دستش چسبناک**  
است - دستش بهر چه برسد آنرا میزدود .  
همانند : دستش کج است .

**دستش خوب بودن (یا) بد بودن**  
عوام عقیده دارند دست برخی اشخاص خوب  
است ، وقتی پول قرض بدهند زود و به  
آسانی پرداخت میشود ، یا وقتی عیدی و  
عطیه ای بکسی بدهند در آن سال یا آن  
ماه پول زیادی « گیرا و می آید » . اما دست  
کسی که بد باشد بهر کس هر چیز بدهد او  
گرفتار زیانی میشود و اگر وام بدهد  
استرداد آن مدت ها طول میکشد . در مورد  
آخر « دستش سنگین است » نیز گفته  
میشود .

**دستش در کیسه خلیفه است -**  
همانند و بمعنی : از کیسه خلیفه میبخشد .

**دستش را بکمرش گرفته که از ییگی**  
نیفتد - بکتاب داستانهای امثال (جلد  
دوم) مراجعه شود .

**دست شستن -** صرف نظر کردن .  
نومید شدن . مثال : بیماری او بقدری شدت  
کرد که حتی پزشکان هم از درمانش دستش  
شستند - من از ادامه این کار پر زحمت  
دست شستم .

**دستش سنگین بودن -** همانند و

بمعنی «دستش بد بودن» است .  
**دستش کج است** - دزد است . همانند :  
دستش چسب دارد .

**دستش کرایه میخواهد** - وقتی از  
یک نفر بخواهند چیزی یا سبابی را که در  
دسترس خود دارد بآنها بدهد و اومضایقه  
کند این مثل را ایراد کنند ؛ مثال . مگر  
دست کرایه میخواست که گفتم گلدان را  
آنجا بگذار ، نگذاشتی ؟

**دست شکسته کار میکنند و دل شکسته**  
نمیکند - دست شکسته دنبال کار میرود ،  
ولی دل شکسته نمیتواند بکاری بپردازد .

**دست شکسته و بال گردن است** -  
عضو ییکاره و بیفایده خانواده یا فرزند بد  
و فاسد ، تحمیل بر خانواده است ولی از  
نگاهداری و هم گیری نیست .

**دست شمارد نکند** - بعنوان اظهار  
امتنان بکسی گفته میشود که کاری را با  
مزد یا پیمزد انجام داده است .

**دست شمارا میبوسد** - وقتی طفلی را  
نوازش ، یا از او احوال پرسى کنند پدر  
یا مادرش بر سر احترام گویند : « دست  
شما رامیبوسد » - وقتی بخواهند بگویند  
این کار را باید شما انجام دهید ، یا خواهش  
کنند که رفیقى کاری را انجام دهد ، یا بر  
سبیل احترام یا بر سبیل شوخی باو گویند :  
این کار دست شما رامیبوسد .

**دستش میخوارد ، پول گیرش**  
**میآید** - عوام عقیده دارند وقتی کف دست  
کسی خارش پیدا کند ، از جانی یا از ناحیه  
کسی پولی نصیب او میشود .

**دستش نهك ندارد** - بهر کس  
محبت کند یا نان و نك بدهد سرانجام  
نسبت بوى ناسپاسى کنند .

**دست شیطان را از پشت بستن** -  
سخت شریرو شیطان بودن . مثال : این  
بچه (یا این بند باز ) کارهاى میکند که  
دست شیطان را از پشت مى بندد . بسیار  
حیله گسر و مزور بودن . مثال : از بس  
مزور و حیله گراست دست شیطان را از  
پشت بسته است .

**دست کار دل را نمیکند** - دست کار  
دل را نمیکند ، ولی دل کار دست را  
میکند - (۹)

**دست کار میکند ، چشم میترسد** -  
همانند : هر کاری اولش ترس دارد .

**دستك بز نید که هر چه بردند**  
بردند - به کتاب داستانهای امثال (جلد  
دوم) رجوع شود .

**دست کسی را از پشت بستن** - در  
کاری یا امری یا صفتی بر او برترى داشتن  
مثال : قآنى در قصیده سرائى دست اکثر  
استادى قدیم را از پشت بسته است .

**دست کسیرا از کار کوتاه کردن**  
(یا : از کار کردن ) - کسیرا از کاری  
بیکار کردن یا از سرکاری برداشتن .  
مثال : وقتی مدیر جدید آمد دست مرا از  
کار کوتاه و از کارخانه اخراجم کرد .

**دست کسیرا توى پوست گردو**  
گذاشتن - او را دچار مخمصه یا زحمت یا  
مشکلى ساختن .

**دست کسیر ادر حنا گذاشتن** - کسیرا بکاری مشغول و کرفتار ساختن یا دستخوش ضرور زیان نمودن. همانند : دستش را بنگار بند کردن.

**دست کسیرا کوتاه کردن** - ردا احسان کردن. مثال : خواهشمندم هدیه ناچیزم را بپذیرید و دست مرا کوتاه نکنید.

**دست کسی کوتاه بودن** - دسترسی نداشتن. قدا در نبودن. مثال : دست من کوتاه است و بدامن شما نمیرسد. دست من کوتاه است و از انجام این امر ناتوان. همانند : دست ما کوتاه است و خرما بر نخیل.

**دست کم** - اقلا. کمترین. مثال : استخراج این معدن دست کم یک میلیون ریال خرج دارد.

**دست کمی از کسی یا چیزی نیاوردن** - کمتری یا بی ارزش تر از چیزی یا کسی بودن. مثال : اسب من دست کمی از اسب شما نمی آورد. همانند : پای کمی از کسی یا چیزی نیاوردن.

**دست کوتاه باید از دنیا، آستین چه بلند و چه کوتاه**.

**دستك و دنبك ساختن (یا) براه انداختن (یا) بچیزی گذاشتن** - بهانه جوئی کردن. وسیله بهانه قراردادادن. مثال : با آنكه لغزش من قابل اهمیت نبود، ولی آردا دستك و دنبك ساختند و بقدری بزرگ کردند كه آبروئی برایم نماند. این موضوع آنقدر مهم نیست كه تود دستك و دنبكش

میگذاری. بمعنی مسخره کردن هم آمده است. مثال : در میان آن گروه برای من بقدری مسخره بازی در آوردند و دستك و دنبك براه انداختند كه بكلی « از رو رفتم ».

**دست كه بچوب بردی، گربه دزد حساب كار خودش را میکند** - خیانتكار همیشه میترسد. همانند : خائن خائف است.

**دست كه بسیار شد بركت كم میشود** - اصطلاحی است بین پیشه وران و مقصود از « دست » در بنمورد همكار و رقیب است.

**دست گرفتن** - مورد مسخره قرار دادن. مثال : مدتی بود برای من دست گرفته بودند كه تنبل و بیعالم ولی من با نیروی پشتكار ثابت كردم كه مرد كارم - شروع كردن كاری. مثال : استاد چهار بعد از مدتها معطل كردن، تازه ساختن میز تحریر مرا دست گرفته است.

**دستگیر کسی شدن** - فهمیدن. درك کردن. حالی شدن. مثال : من از گفته های او چیزی دستگیرم نمی شود - اینطور دستگیرم شده است كه تود درین كار موفق نخواهی شد.

**دست ما برای سر كچل خوبست ؟** مگردست من برای انجام این كار قادر نیست (؟)

**دست ما کوتاه و خرما بر نخیل** - (... پای مالئك است و منزل بس<sup>۲</sup> از) وقتی

بدیدار دوستی کمتر دست یابند ، یا صادر  
بحصول مقصودی نباشند بایراد این مثال  
مبادرت کنند .

**دستش را بهفت دریای شور بکند**  
بی نمک است - رجوع شود به - دستش  
بی نمک است .

**دست من و دامان تو - دست ما و**  
**دامان شما** - در موقع حاجت سخت و  
توسل بدیگری گفته میشود .

**دست نماز عام (عمو) رمضان**  
**باطل شد؟** - ( مگر ... ) اتفاق مهمی  
روی نداده . مگر چه اتفاق مهمی روی  
داده است ؟

**دست نهات درد نکند** - وقتی کسی  
کار بدی یا خلاف انتظاری بکند باو گفته  
میشود . مثال : دست نهات درد نکند ،  
اینهم طریق کار کردن است ؟

**دست و بالش بسته است** - قدرت  
عمل ندارد . فاقد وسیله است . مثال :  
حیف که دست و بالم بسته است و نمیتوانم  
اختراع خودم را تکمیل کنم .  
**دست و بغل شدن** - (؟)

**دست و پاتوی هم رفتن** - بی پول  
شدن . گرفتاری مالی پیدا کردن . مثال :  
این روزها از فرط بی پولی با « کم دخلی »  
دست و پایم توی هم رفته است .

**دست و پا جمع کردن** - تهیه دیدن  
برای پذیرائی . جمع آوری کردن اثاثیه  
برای مسافرت .

**دست و پادار بودن** - زدنک و لایق

بودن . مثال : مرد دست و پاداری است ،  
در هر کاری وارد شود موفقیت با اوست .  
**دست و پاشکسته** - بیکاره . ناتوان .  
مثال : آدمی دست و پاشکسته است .

**دست و پا کردن** - کوشیدن در راه  
حصول مقصودی یا بدست آوردن چیزی .  
مثال : خیلی دست و پا کرد که خود را وارد  
فلان شرکت بکند ، ولی نتوانست .

**دست و پای خود را گم کردن (یا :**  
**باختن)** - مشوش شدن . دستپاچه شدن .  
سر رشته را از دست دادن . مثال : از بس  
ترسیده بودم « دست و پای خود را گم  
کرده » نمیدانستم چکنم .

**دست و پای کسی را در پوست**  
**گردو گذاشتن** - سابقاً افرادی انصافی  
بودند که وقتی گربه ای دزدی زیادی  
میکرد و چاره کارش را نمیتوانستند بکنند  
قیر را ذوب کرده در پوست گردو میریختند  
و هر يك از چهار دست و پای او را در يك  
پوست گردوی پرا ذقیر فرو میبردند و او را  
« سر میدادند » . بیچاره گربه درین حال  
هم بزحمت راه میرفت و هم چون صدای  
پایش بگوش اهل خانه میرسید از ارتکاب  
دزدی باز میماند . و این مثل از آنچاپیدا  
شده است و در مورد کسی گفته میشود که  
او را در تنگنای کاری یا مشکلی تیرا دهند  
که خلاصی از آن مستلزم زحمت بسیار  
باشد .

**دست و پای کسی را در حنا گذاشتن** -  
همانند و بمنی مثل بالا است . ( رجوع

شود به مثل : دستش بنگار بنداست. )

**دست و پنجه داشتن** - در کاری مهارت و حذاقت داشتن. مثال : این استاد زرگردست و پنجه خوبی دارد و زیورآلات را در نهایت مهارت میسازد. «دست و پنجه رنگین داشتن» هم گفته میشود.

**دست و پنجه نرم کردن** - باحرفی زور آزمائی کردن . زدو خورد نمودن . مثال : کار جدال آنها بالا گرفت و با یکدیگر «گلاویز شده» و پنجه ای نرم کردند .

**دست و دل باز بودن** - بخشنده بودن . سخی بودن . بلند نظر بودن . گشاده دست بودن .

**دست و دل پاک بودن** - درستکار بودن . پرهیزگار بودن همانند : چشم و دل پاک بودن.

**دست و دل پیش نرفتن** - بکاری رغبت و اشتیاق نداشتن . مثال : راستش را بخواهی من چون تمایلی با انجام این کار ندارم دست و دلیم پیش نمیرود که وارد مرحله عمل آن بشوم .

**دست و دلش پی کار نرفتن** - شوق و تمایلی به انجام کار نداشتن . مثال : از وقتی درآمدم کم شده است ، دلیم دیگر پی کار نمیرود .

**دست و دهن بودن** - با اندازه خرج روزانه خود درآمد داشتن . درآمدمختصر داشتن . مثال : فلان همیشه دست و دهن است و نمیتواند دیناری پس انداز بکند .

**دست و رویش را با آب مرده شوی خانه شسته اند** - آدمی بیحیا است . بسیار بی شرم است . مثال : من آدمی باین

پرزویی و بی حیائی ندیده ام ، گوئی دست و رویش را با آب مرده شوخانه شسته اند.

**دست و گریبان شدن** - دست و پنجه شدن - داخل جدال شدن. مثال : مدتی بازبان خوش با او سخن گفتم ، آخر الامر چون نتیجه نداد دست و گریبان شدیم و سخت زدو خورد کردیم .

**دسته اش را در کردند** - عذرکار زشتی را به بهانه ای غیر واقع خواستن . عیبی را رو بوشی کردن . ماستمالی کردن . مثال : این مرد هر کار زشتی میخواهد میکند ، وقتی هم مورد ایراد قرار میگیرد ، فوراً دسته اش را در میکند .

**دسته اش گذاردن** - همانند : شاخ و برگ گذاردن . ( بکتاب داستانهای امثال ذیل مثل «دیگه دسته اش مگذار» مراجعه شود .

**دسته بندی کردن** - ساخت و باخت کردن . ( بزبان سیاسی و فرانسه که در فارسی نیز متداول شده است کمپلو کردن). مثال : من از این دسته بندیهای انتخاباتی یا حزبی بیزارم - چند نفری دسته بندی کرده بودند تاخانه مرا از چنگم بر بایند .

**دسته بندی شان مهر است و کعبه بود ندارند** - بشوخی گفته میشود و مراد اینست که اجتماع آنها تکمیل است و نقصانی ندارد و گاهی هم بر سبیل تمسخر بهمین منظور ایراد میگردد .

**دسته هاون خانه که گم میشود** میان عروس و خا رسواست - ( در

لنگ عروس است یا خار سو است نیز  
 میگویند)۔ در خانه ای که عروس و خار سو  
 هستند هر چه گم بشود مسببش یک نفر از  
 آنهاست. (در بعضی از شهرستانهای ایران،  
 و من جمله در اصفهان، مادر شوهر را خار سو  
 می گویند و پدر شوهر را بوسوره می نامند).  
**دسته چاقو ساختن** - بحال چنابته  
 نشستن و سر را میان بازوان فرو بردن .

**دسته گل بر آب دادن** - کاری زشت  
 یافته انگیز مرتکب شدن (بکتاب داستانهای  
 امثال رجوع شود).

**دسته گل بر کسی زدن** - ایجاد  
 افتخار کردن . (بیشتر در مورد طعن و طنز  
 گفته میشود). مثال: اگر بمقام وزارت هم  
 برسد هیچ دسته گلی بر این کشور نخواهد  
 زد. مگر دسته گل بر سر زدهای که اینهمه  
 منت بر سر میگذاری ؟

**دسته هاون ( یا : نیمه سوز ) راهم**  
**آرایش بکنند قشنگ میشود . رجوع**  
 شود به: چوب نیم سوخته ...

**دستی از دور بر آتش داشتن** - از  
 بلاد دور و از زبان آن بیخبر بودن . از زبان  
 بلائی دور بودن و از آن تنها خبری شنیدن.  
 مثال از شعر : از قیامت خبری میشنوی،  
 دستی از دور بر آتش داری .

**دست یا علی برای کسی برداشتن** -  
 داد و قال کردن : مرافعه کردن . مثال :  
 پدرم چون مطابق دلخواهش کار نکرده ام

**دست یا علی را برای من برداشته**  
 است .

**دست یافتن** - چیره شدن . غالب شدن.  
 کسیرا پیدا کردن . مثال: همینکه در میدان  
 جنگ بر او دست یافتم ... پس از مدتها  
 دوندگی سرانجام بر او دست یافتم .

**دستی دستی** - تعدأ . مثال : دستی  
 دستی میخواست مرا « توی هچل  
 بیندازد » .

**دستی را (یا سری را) که حاکم بیرد**  
**خون ندارد** - « مراد از «خون داشتن»  
 در اینجا شایسته قصاص بودن است و «خون  
 نداشتن» قصاص شدن بحق و غیر قابل  
 قصاص بودن است، و مقصود اینست : دستی  
 یا سری که بحکم قانون بریده شود بعداً  
 قابل تعقیب کیفری نیست .

**دستی را که حکیم بیردیده ندارد** -  
 همانند و بمعنی مثل بالاست و حکیم در اینجا  
 بمعنی پزشک است .

**دستی را که نمیتوان گزید (یا برید)**  
**باید بوسید** - همانند و بمعنی: چو دستی  
 نشاید بریدن، بپوس . زورش بمول نه اش  
 نمیرسد میگوید آقا داداش .

**دستی که از من برید خواه سک**  
**بخورد خواه گر به** - همانند : دیگی  
 که برای من نجوشد . برای سک  
 بجوشد .

**دست یکی شدن** - متفق و هم آهنگ  
 شدن . مثال: مدتی است دست یکی شده اند  
 تا من را ورشکست کنند . همانند : دست  
 بیکی کردن .



دشت گردن - اولین پولی که در روز بابت فروش از مشتری گیرند. سود فراوانی که در روز از کسب خود کنند. اولین پولی که بر اینگان یا بابت مزد از دیگری گیرند. مثال: این دشتی که امروز صبح از دست تو کردم انشاء الله تا شام برای من خیر خواهد بود. امروز فروشم بسیار خوب بود، دشت خوبی کردم - این اولین دفعه است که از دست برادرم دشت میکنم.

دشت کسی کور شدن - وقتی در فروش اول روز مشتری بخواهد پول ندهد و نسیه برد فروشنده گوید: نسیه نمیدهم، دشتم کور میشود. مثال: امروز یک نفر از دوستانم آمد نسیه برد و دشتم را کور کرد.

دشمن اگر قوی است نگهبان قوی تر است.

دشمنان در زندان دوست شوند - همانند: دست بریده قدر دست بریده داند.

دشمن بملاطفت دوست نگردد، بلکه طمع زباده کند.

دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست؟

دشمن دانا به از نادان دوست. دشمن طاوس آمد پر او ( ... ای بساشه را که کشته فر او ) - همانند: دم روباه و بال روباه.

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد.

دشمنی آهسته بز ن ندارد، میر غضبی

آهسته بیر - از دشمن توقع رفق و مدارا بیجا است.

دشمنی دشمنی آرد - عداوت ایجاد عداوت میکند. با هر کس دشمنی کردید توقع دوستی داشتن بیجا است.

دشمن دوست نشود و چقدر گوشت - همانند: اگر چقدر گوشت شد، هوو هم دوست میشود.

دعاخانه صاحبش را میشناسد (یا: راه میبرد) - همانند: خیر در خانه صاحبش را میشناسد.

دعاکن بابات بمیرد و گر نه این آخوند نه يك آخوند دیگر (یا این استاد نه يك استاد دیگر. بکتاب داستان - های امثال رجوع شود.

دعایش عربی مستجاب شده - برعکس اجابت شده است.

دعوا بی نان و حلوائش نمیشود - همانند و بمعنی: د به بی روغنش نمیشود.

دعوا سر لحاف فلا بود - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دعوتهای شاه عبدالعظیمی - همانند و بمعنی: تعارفش شاه عبدالعظیمی است.

دفع فاسد با فسد کردن - چیز بدی را با چیز بدتری دفع و دفع کردن. و نیز گویند: «دفع فاسد با فسد کردن عقلا قبیح است».

دق دل خود را خالی کردن - سوز درون خود را برای کسی، مخصوصاً دوستی، بیان کردن. سوز درون را با گریه تسکین

دادن . مثال: وقتی بمادرم رسیدم ماجرای زندگی خود را برای او بازگفتم و دق دل خود را خالی کردم - مدتی گریستم و دق دل خود را خالی کردم .

**دق دل گرفتن از کسی یا چیزی -**  
انتقام گرفتن. از حسرت دیدن کسی یا خوردن چیزی خود را بیرون آوردن. مثال در مورد اول : تو امروز زور داری و بر من ستم روا میداری، من هم اگر روزی دست یافتم دق دلم را از تو خواهم گرفت - مثال در مورد دوم : سالها بود اورا ندیده بودم ، همینکه باو رسیدم چندین روز باهم بودیم و دق دلی از دوری چند ساله گرفتیم - مدتی بود انا را نخورده بودم ، دیروز چند دانه خوردم و دق دلی گرفتم . ( دق دل خود را در آوردن یا بر آوردن هم گویند ) .

**دکان پهلوی دکان کسی باز کردن -**  
با کسی در کسب یا در هر کار دیگری رقابت کردن . مثال : این روزها فلان با ما از در رقابت در آمده هر کار میکنیم فوراً دکانی پهلوی دکان ما باز میکند .

**دکان بسی متاع چرا وا کند کسی** (ندان که در دهن نبود خنده بد نما است ...)

**دکان داری کردن -** با سخنان چرب و نرم دیگران را فریفتن و غافل کردن . مثال : مدتی برای من دکان داری کردو با سخنان چرب و نرم عاقبت فریبم داد .

**دکان کسی را تخته کردن ( یا : در دکان ... ) -** دست اورا از شغلی یا نفعی یا امری کوتاه کردن . مثال : فلان نماینده

مجلس مدتی با عوام فریبی مردم را اغفال کرد ، ولی همینکه فهمیدند او را کنار گذاشتند و دکان عوام فریبی اورا تخته کردند .

**دکان مال تو ، اما ناخنک من -**  
اختیار این مال یا این کار با تو ، ولی بشرط اینکه زیاده روی نکنی . (؟)

**دک شدن -** بطور پنهانی از جایی فرار کردن یا بمعاذیری از مجلسی خارج شدن . مثال : پولهای بانک را برداشت و دک شد - وقتی مجلس آنها را ناجو ردیدم عذری آوردم و دک شدم . همانند : جیم شدن .

**دک کردن -** بطور پنهانی کسی را فرار دادن یا از محلی خارج کردن . مثال : دشمنانش میخواستند اورا بکشند ولی دوستانش دکش کردند .

**دک و دهن نداشتن -** عرضه و لیاقت نداشتن . قدرت بیان نداشتن . مثال : دک و دهنی که این کار را بکند ندارد - دک و دهن اینکه مطالب خود را حالی دیگران بکند ندارد .

**دل آزرده راسخ سخت است .**  
**دل آمدن ( یا نیامدن ) -** رو داشتن ( یا نداشتن ) . انصاف دیدن ( یا ندیدن ) . مثال : خواستم اورا گوشمال سختی بدهم ، ولی دلم نیامد .

**دل از حال رفتن -** گرفتار دلغشه شدن . دستخوش ضعف و نیمه بیهوشی شدن . مثال : وقتی جراحت پای اورا دیدم ، دلم از حال رفت .

**دل از دست دادن ( یا رفتن ) -** تنک

حوصله شدن. مثال : از بس پرگوئی کرد  
دل از دست دادم (یادلم از دست رفت ، یا  
دل از دستم رفت).

**دلاکها که ایگار میشوند سرهم  
را میتراشند - (۹)**

**دلاکی را از سر کچل دیگری  
آموختن (یا یاد گرفتن) -** برای جلب  
نفع خود بزبان دیگری عمل کردن. مثال:  
رفیقم میخواهد دلاکی را از سر کچل من  
یاد بگیرد.

**دلباز بودن -** وسیع و خوش منظر  
بودن. مثال: عمارت یا باغ یا صحرای بسیار  
دلبازی است .

**دلباز شدن -** باصطلاح «باز شدن دل»  
مراجعه شود .

**دل بخود دادن - بخود دل دادن -**  
بخود جرئت دادن. مثال : وقتی گرگ بمن  
حمله ور شد دل بخود دادم (یا بخود دل دادم)  
و با چاقوی جیبم بچنگ اورفتم .

**دل بدریا زدن -** بیابانه وارد مرحله  
اجرای امری شدن . بدون هراس بکاری  
صعب پرداختن . مثال : بسا اینکه کار  
خطرناکی بود ، ولی من «دل مرا بدریا زدم»  
و بسا کمال تهور وارد مرحله اجرای آن  
گردیدم .

**دل بدست آوردن -** کسیرا بانیکی و  
محبت از خود خشنود ساختن . مثال : از  
من ناراضی بود ، بهر نحوی بود دلش را بدست  
آوردم .

**دل بدست آور که حج اکبر  
است .**

**دل بدل راه دارد -** دوستی واقعی و  
محبت حقیقی از یک سر نیست ، از هر دوسر

است . مثال : من بشما کمال علاقه رادارم .  
مخاطب : دل بدل راه دارد ، من هم بشما  
همین علاقه رادارم . عوام گویند : « دل  
بدل راه دارد ، تنبوشه به تنبوشه » و گاهی  
هم بزاح میگویند : « دل بدل تنبوشه  
دارد » . عرب میگوید « القلب یهدی الی القلب »  
و این مثل بین ایرانیان حتی عوام نیز بغایت  
متداول است .

**دل بدش دادن -** بدقت گوش  
بصحبت دیگری دادن . موافق میل دیگری  
عمل کردن . مثال : دل بدش داد تا ببیند  
چه می گوید چرا اینقدر دل بدل فرزندت  
میدهی ، میترسم لوس بشود .

**دل بستن بکسی یا چیزی -** بکسی  
یا چیزی علاقه فراوان پیدا کردن .

**دل بکار ندادن -** رغبت و تمایلی در  
انجام کار از خود بروز ندادن . مثال : این  
دانش آموز در آموختن درس خود دل بکار  
نمیدهد .

**دل بهزار راه رفتن -** در حال تشویش  
خاطر تصورات مختلف کردن . مثال : ازین  
سفر پرخطر دیر آمدی ، دلم بهزار راه  
میرفت - (مادر در مورد فرزند) : نور دیده ام  
دیر کرد ، خداوند دلم بهزار راه میبرد ،  
تو خود او را حفظ کن .

**دل بهم خوردن -** حال تهوع پیدا  
کردن . مثال : از خوردن این داروی بدطعم  
دلم بهم خورد .

**دل بیغم درین عالم نباشد -** بکتاب  
داستانهای امثال مراجعه شود .

**دل پائین ریختن -** دل یک هو

**پائین ریختن** - وحشت کردن . ترسیدن .  
مثال: وقتی صدای شلیک توپ بطور ناگهانی  
برخاست دلم يك هو پائین ریخت . همانند:  
دل فروریختن . « يك هو » در اصطلاح  
عوام بمعنی ناگهان میباشد .

**دل پراز دست کسی داشتن** - **دل پر بودن** - **دل پری داشتن** - نارضی و  
رنجیده بودن . مثال: دل پری از دست او  
داشتم ولی بادیدارش برطرف شد . دل  
پری سختی از او داشتم ، ولی باعذرخواهی  
او مرتفع شد .

**دل توی دلش نبودن** - سخت ترسو  
بودن . مثال : بسیار مرد ترسوئی است ،  
دل توی دلش نیست .

**دل چرکین شدن** - متفرف شدن از  
چیزی . بد آمدن شخص از چیزی .

**دل حاشیه نشین گشاد است** - حاشیه  
نشین کسی است که در مجلسی که چند نفر  
گردد آمده اند یا در دفتر فرمانداران یا  
رؤسای ادارات و مصادر امور بدون دعوت  
و کارمعین حضور یافته بنشیند . اینگونه  
اشخاص چون بیکار و بیمار هستند قدر وقت  
را نمیدانند و هر کجا نشستند بزودی از جای  
برنخیزند .

**دل خالی کردن** - همانند: دق و دل  
خالی کردن .

**دلخواه** - **اخویرین** **پاشاه حکم**  
**کرده** - به کتاب داستانهای امثال (جلد  
دوم) مراجعه شود .

**دل دادن** - فریفته شدن . تشجیع کردن .  
مثال : در مورد اول : دل باو دادم و دین و

ایمان هم : مثال در مورد دوم : جرئت و  
شهامت خود را بکلی از دست داده بود ، ولی  
من او را دل دادم و بر سر جرئت آوردم .

**دل دادن و قلوه گرفتن** - (کلیه را  
عوام قلوه تلفظ میکنند) ؛ با اشتیاق کامل  
بگفتار یکدیگر گوش دادن . مثال : هر دو  
نفر در گوشه ای نشسته گرم صحبت بودند ،  
گوئی دل داده و قلوه گرفته بودند .

**دلدار بودن** - جرئت و شهامت داشتن  
دلیر بودن . مثال : فلان مرد بسیار دلداری  
است . (دلدار = رشید اعم از زن یا مرد)  
**دلداری دادن** - مصیبت زده ،  
داغ دیده یا پریشان خاطری را تسکین  
بخشیدن .

**دل داشتن** - همانند و بمعنی: دلدار  
بودن .

**دل دل را میکشد ، کپه گل را** -  
همانند : دل بدل راه دارد - این کار دل  
است نه کپه گل - کار دل است ، کار خشت و  
گل نیست .

**دل دل کردن** - **دل دل کردن** -  
درکاری یا امری شك و تردید کردن . مثال:  
مرتباً دل دل میکردم که آیا بروم یا  
نروم .

**دل دوختن** - بکسی یا چیزی علاقه  
فر او را داشتن . مثال : من تمامی دلم را  
باین بچه دوخته ام و او هم دائماً از من فراری  
است .

**دل دوستان آزریدن** **مراد دشمنان**  
**بر آوردن است** .

**دل سرد شدن** - نومید شدن . دماغ

سوخته شدن. مثال: از بس استادم بی جهت  
بمن سرزنش میکند بکلی از کار خودم  
دل سرد شده‌ام - دل سردی دشمن فعالیت  
است.

**دل سرفرفتن** - تنگ حوصله شدن.  
مثال: از بس درخانه مانده‌ام، دلم بکلی  
سرفرفته است.

**دل سرفه نیست که آدم پیش همه  
کس باز کند** - راز خود را با همه کس  
نتوان گفت. با همه کس نباید درد دل  
کرد.

**دل سوختن** (بحال یا برای کسی) -  
متأثر شدن برای دیگری (در نتیجه مشاهده  
ستمی یا ناملایمی که بر او وارد آید).  
مثال: دلم میسوزد بحال برادرم (یا: دلم  
بحال برادرم میسوزد) که اینهمه درد میکشد  
یا اینهمه ستم می‌بیند.

**دلسوختگی بو ندارد** - (عوام  
گویند: کون سوختگی)؛ شکست خوردن  
یا زیان دیدن و «بروی بزرگواری خود  
نیابردن»

**دلسوزی کردن** - ابراز محبت و  
همدردی نمودن. مثال: در مصیبت برادرش  
تمامی دوستان برای او دلسوزی میکردند.

**دل‌سیر بودن** - بی اعتنا بودن بچیزهایی  
که بسیار دیده یا خورده‌اند - بی طمع بودن.  
از بس این فرش کهنه را دیده‌ام، یا از بس  
پلوخورده‌ام از آن دل‌سیر شده‌ام - مرد  
دل‌سیری است (یعنی بی طمع است). اغلب  
«چشم و دل سیر» گفته میشود.

**دلش باز شدن** - رجوع شود به: باز

شدن دل.

**دلش بدلدونش رسیدن (یادل  
بدلدونش ...)** (با تمسخر و استهزاء یا  
با تغییر و تشدد گفته میشود) - به مقصودش  
رسیدن. مثال: حالا که پولهایت را قمار  
کردی و باختی دلت (یادل) بدلدونت رسید؟  
همانند: وایه دلش بر آمدن.

**دلش حال آمدن** - خوشدل شدن.  
شاد شدن. تشفی حاصل کردن. مثال:  
همینکه شنیدم دشمنان وطنم در میدان جنگ  
از پای درآمدند دلم حال آمد. همانند:  
ششش حال آمدن. دلش خنک شدن.

**دلش خنک شدن** - همانند و بمعنی  
دلش حال آمدن. ششش حال آمدن.

**دلش طاقچه ندارد** - راز نگاهدار  
نیست. حرف را نمیتواند نگاه دارد. آنچه  
دردل دارد بزبان می‌آورد. مثال: با فلان  
نمیتوان درین مورد سخنی گفت چرا که  
او دلش طاقچه ندارد.

**دلش راه ندادن** - گواهی ندادن.  
اجازه ندادن. راضی نبودن. مثال: دلم  
گواهی نمیدهد که این معامله را بکنم.

**دلش قرار (یا آرام) نمیگیرد** -  
نمیتواند در یک جا توقف کند. پشیمان  
حواس است.

**دلشکستن** - بوسیله ستمی یا سخن یا  
عمل زشتی قلب کسی را متأسر و رنجیده  
ساختن. مثال: چرا با سخنان نیشدار خود  
این اندازه دل مرا می شکنی؟

**دلشکستن هنر نمیباشد** (تاتوانی  
دلی بدست آورد...)

**دلش مثل سیروسرگه میجوشد** -  
شتاب بسیار دارد . مثال : میخواهم بروم ؛  
فرصت ندارم ، دلم مثل سیروسرگه  
میجوشد .

**دلش مثل کبوتر پر میزند** - هول  
داشتن دل . اضطراب داشتن . مثال : وقتی  
میخواست سوار هواپیما بشود دلش مثل  
کبوتر پر میزد .

**دلش مثل کبوتر پر (یا بال) میزند** -  
سخت مشتاق و طالب چیزی بودن . آرزوی  
دیدار کسی را در منتهای شدت داشتن .  
مثال : دلم برای دیدار برادرم مثل کبوتر  
بال می زند (یا پر میزند) .

**دلش میخواست ، رویش نمیشود** -  
در مورد کسانی گفته می شود که از قبول  
چیزی امتناع میکنند ، در صورتیکه از  
اعمالی دل طالب آن هستند .  
**دل شیر داشتن** - بسیار دلبر و شجاع  
بودن .

**دل گرایه نشین گشاد است** - گرایه  
نشین در هر خانه رفت و منزل گرفت حاضر  
بشرك آن منزل نیست ، یاد پر داخت اجاره  
بهادارماً تملک میکنند .

**دل کسیر آب کردن** - کسی را در  
آتش انتظار سوزاندن یا در راه مطلوبی  
بی طاقت کردن . مثال : بمن وعده داده بود  
اسب خوبی برایم بفرستد ، ولسی از طول  
انتظار دلم را آب کرد و سرانجام هم  
نفرستاد .

**دل کنند (یا) دل بر کنند** - از چیزی  
صرف نظر کردن . چیزی یا کسیرا ترك

گفتن . مثال : محبت فراوانی باو داشتم ،  
ولسی مدتی است از او دل کنده ام (یا :  
بر کنده ام) .

**دل که پاك است زبان بیبائ است** -  
همانند آنرا که حساب پاك است از محاسبه  
چه باك است .

**دل سکی دارد زیبا ، هر چه بیند**  
**میخاد (می خواهد)** - بزاج در مورد  
کسانی که چشمشان بهر زنی یا بهر چیز  
قشنگی افتاد خواهان آن شوند ، یا برای  
اطفالی که هر چه بینند هوس داشتن آنرا  
بکنند گفته می شود .

**دلگران بودن** - بی میل بودن . مثال :  
از خریدن این خانه دلگران هستم . آنرا هیچ  
نپسندیده ام .

**دل گرفتن** - غمگین و ملول بودن .  
مثال : از بس دلم گرفته است . حتی میل  
بگرددش و تفرج هم ندارم .

**دلگرم بودن** - بکاری یا چیزی شوق  
داشتن یا علاقه مند بودن . مثال بکار خودش  
کمال دلگرمی را دارد .

**دلم خوشه زن بگم ، شکم گشنه**  
**حال سگم (یا) اگر چه کمتر از سگم** -  
(دلم خوش است زن بیگم و روزگارم  
(یا حالم) مثل حال سگ می ماند) . کسی بایراد  
این مثل مبادرت کند که ویرا بموقع مقام  
یا به زبان خوشدل نگاه دارند ، ولی به تیمار  
امور مادی و مالی وی نپردازند . محشم  
شاعر پر مایه کاشانی در بنمود فرماید :  
« شکسته بال تراز من میان مرغان نیست ،  
دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است » و

این شعر خود نیز در میان خواص و عوام صورت ارسال مثل را بخود گرفته است و در محاورات عمومی بسیار ایراد می شود.

**دل میانجی فراخ است** - موقعی که دو نفر بایکدیگر جدال و جوش و خروش میکنند، میانجی با آرامش خاطر بکار خود مشغول است.

**دل نازک (یا) نازک دل به دن** - زود رنج بودن - سریع التأثر بودن.

**دل نرنجانی که دل گنج خداست** - **دل نگران بودن** - **دل نگرانی داشتن** - سخت در انتظار بودن - تشویش و اضطراب داشتن.

**دل نهادن** - رغبت پیدا کردن بچیزی یا کاری.

**دله از سفره قهر میکنند**، **قحبه از رختخواب** - دله بمعنی شکم خواره است و این مثل در مورد کسی گفته میشود که بظواهر از چیزی ابراز تنفر کند ولی هرگز دل از آن بر نکند و دست از آن ندارد.

**دل هر کس بنده آرزوست** - **دل همه دل است**، **دل من کپه گل** است؟ مگر دل من قوه احساس ندارد و درک زیبایی نمیکند تا دنبال آن برود؟ - **دل من هم همان را میخواهد که دل دیگران می خواهد**.

**دل واپسی داشتن** - **نگرانی داشتن** از فوت چیزی یا پیش آمد بدی.

**دل و دماغ نداشتن** - سرکیف نبودن - شاد و مسرور نبودن - مثال: چون در کار تجارت خود ضرر دیده این روزها دل و

دماغی ندارد.

**دلو همیشه از چاه درست در نمی آید** - رجوع شود به: **دول همیشه ...**

**دل وروده چیزی را در آوردن** - اسباب و اثاثیه درون چیزی را در آوردن و برهم زدن - مثال: ساعت را گرفت تعمیر بکند، دل وروده اش را در آورد عاقبت هم اصلاح نشد.

**دلی از عزا در آوردن** - بخوشی و راحتی ساعتی یا وقتی را گذراندن - مثال: ساعتی در آن مرغزار زیبا با دوستان نشستم و در میان هلهله و شادی یاران دلی از عزا در آوردم - گرسنه ای که بنذا و خوراکی فراوان برسد و بفراوانی بخورد - مثال: مدتها بود زردآلو نخورده بودم، همینکه بیاغ رفیقم رفتم و زردآلویی مفت یافتم تا توانستم دلم را از عزا در آوردم.

**دلی که بوفل رود بجفانرود** - شخص وفادار، یا کسی که از روی واقع نسبت بدیگری دل بسته است، هرگز براه جفاکاری و نقض شرایط دوستی نرود.

**دمار از روزگار کسی بر آوردن** - کسی را بشدت شکنجه و آزار دادن - او را بسختی عذاب و کیفر دادن - مثال: تا قدرت داشت آزار بسیار بمن داد ولی به مجردیکه براو «دست یافتم» دمار از روزگارش بر آوردم.

**دماغ بالا رفتن** - مغرور و متکبر بودن - مثال: فلان چندی است دماغش خیلی بالا رفته است.

**دماغ پختن** - رنج بسیار کشیدن - زحمت و محنت متحمل شدن - مثال: از

اشعار حضرت شیخ: هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت، دماغ بیهوده پخت و خیال باطل بست (این اصطلاح امروز در بین عوام متداول نیست).

**دماغ تر بودن (یا) تر دماغ بودن-**  
خوشحال و مسرور و سرکیف بودن. مثال: فلان امروز چون پول «گیرش آمده است» دماغش تراست، یا چون دخل زیادی کرده، تر دماغ است.

**دماغ چاق بودن - تندرست و سالم بودن** (این اصطلاح بین عوام بیشتر در احوال پرسی بکار میرود). مثال: احوال شما چطور است؟ دماغ شما چاق است؟ - نعمت و ثروت فراوان داشتن. مثال: فلان این روزها بر اثر تجارت و سود بسیار دماغش چاق است، یا دماغش چاق شده است - «کار و بارش چاق شده است» نیز می گویند.

**دماغ داشتن (یا) سردماغ بودن-**  
سرکیف و شادمان بودن. مثال: فلان این روزها دماغ دارد یا سردماغ است. همانند سرحال بودن.

**دماغ سوختن -** نومید شدن. از شور و شوق افتادن. مثال: بیچاره چون قدردانی ندید دماغش سوخت و دست از آن کار کشید.

**دماغش را آمد پاک کند، چشمش را هم کور کرد-** رجوع شود به: بینش را آمد پاک کند...

**دماغش را بگیري جانش درمیآید-**  
بسیار ضعیف و ناتوان و نحیف و لاغر است. مثال: این اسب یا الاغ یا آدم بقدری لاغر

و ناتوان است که اگر دماغش را بگیري جانش درمیآید.

**دماغش شنگول است -** توانگر و مال دار است. خر موشادان است.

**دماغش مو کشیدن -** حالت خشم یا نفرت و انزجار دست دادن. مثال: هر موقع به یاد جنایتکارهای آن رفیقم میافتم دماغم مو میکشد.

**دماغ فیل دارد -** متکبر است. همانند: از دماغ فیل افتاده.

**دماغ کسی را سوزاندن -** کسیرا نومید کردن. از شور و شوق انداختن. **دم به تله ندادن -** خود را گیر ندادن. از شری خود را نجات بخشیدن. مثال: چند نفری با هم ساخته بودند که مرا بدام قمار بکشند و پولهایم ببرند، ولی من از چنگ آنها اگر بخرم دم به تله نادم.

**دم بخت بودن -** موقع ازدواج دختری فرا رسیدن. مثال: دخترم دم بخت است باید فکری برای جهیزش بکنم.

**دم بر آوردن -** حرف زدن. مثال: هر چه کردند حرف بزند «لام تاکام» دم بر نیآورد. (این اصطلاح بصورت نفی بکار می رود).

**دم بریده -** نافلا. زیرک. بد ذات. این اصطلاح گاهی نیز برسبیل ابراز محبت یا مزاح با افزودن ادات خطاب «ای» گفته می شود چنانکه مادر بفرزند گوید: «ای دم بریده» یا بجای «ای ناخوار» ای - نافلا «بخوشی گویند: «ای دم بریده»

**دم بزمین (یا) بر زمین زدن -** تملق



گفتن. چابلوسی کردن. مثال: حالا که زمین خورده باشکست یافته دم بزمین (یا بزمین) می زند.

**دم تیغه آفتاب** - موقوف طلوع خورشید.

**دم جنباندن** - تملق گفتن. مثال: همیشه کارش اینست که نزد این و آن دم بجنباند (یا: مثل سک دم بجنباند).

**دم خروس از جیمیش پیداست** - همانند: قسم حضرت عباس را به بینم یا دم خروس را (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود).

**دم در آوردن** - جسور شدن. مثال: تا دیروز از فرط بیچارگی صدای او را کسی نمیشنید ولی حالا دمی درآورده و «الدرم بلدرمی» و «قارت و قورتی» پیدا کرده است.

**دم دست بودن** - نزدیک بدست بودن. مثال: این آبخوری دم دست من است. این ظرف را بگذار دم دست من.

**دمدمی بودن** - مردد و دودل بودن. مثال: فلان مرد دمدمی بیعقیده است.

**دم دهان کسی را گذاردن** - بارشوه و حق السکوت یا با خواهش و تمنی در امری کسیرا خاموش ساختن. مثال: باز پرس میخواست فلان را جداً تحت تعقیب قرار دهد ولی بهرنحوی بود دم دهانش را گذاردند و خاموش شد.

**دم را غنیمت دان** - فرصت را مقتنم شمار.

**دمر (یا دمر و) خوابیدن** - پشت بهوا و سینه بر زمین خوابیدن.

**دم روباه گواه روباه است** - رجوع شود به: «بروباه گفتند...»

**دم روباه و بال روباه است** - همانند و بمعنی: دشمن طاوس آمد پر او.

**دم ریز** - بیایی. مثال: دم ریز حرف میزد و بکسی فرصت سخن گفتن نمیداد. **دم زدن** - حرف زدن. مثال: هرچه کردم حرف بزنند دم نزد. (این اصطلاح بیشتر بصورت نفی بکار میرود).

**دم شتر بر زمین آمدن** - کاری دیر بانجام رسیدن. مثال: تا این منظور حاصل شود دم شتر بزمین میآید.

**دم شتر بزمین رسیدن** - در موردی که بخواهند امری را تعلیق به محال کنند گفته می شود. مثال: دم شتر بزمین میرسد و این کار بیابان نمیرسد.

**دمش را دیدن** - بوعده و نوید یا رشوه کسیرا فریفتن. مثال: دم قاضی را دیدند و حکم بناحق از او گرفتند.

**دمش را بگیری گوشش برمیآید** - سخت ضعیف و ناتوان است. مثال: این الاغ از بس لاغراست دمش را بگیری گوشش برمیآید (عوام بجای برمیآید «ور میآید» تلفظ می کنند).

**دمش را توی خمره زده است** - شراب یا عرق خورده و مست کرده است.

**دمش را روی کولش گذاشت و رفت** - مطلوب رفت. مأیوس رفت. مثال: آمد پولی از من بگیرد، هر چند اصرار کرد نتیجه ای نداد، ناچار دمش را روی کولش گذاشت و رفت.

**دمش را علم کرده است** - مدعی شده است. تصبیم گرفته است. مثال: دمش را علم کرده که من هم درین مسافرت تفریحی با شما شرکت خواهم کرد.

**دمخ شدن** - بور شدن. سر خوردن. متأثر شدن.

**دم غنیمت شمردن** - فرصت بدست آوردن. مثال: دم غنیمت شمرد و چنین و چنان کرد.

**دم کسی را در (یا: توی) پشقاب گذاردن** - تملق گفتن. چاخان کردن. تعریف بیجا از کسی کردن.

**دم کسی را دیدن** - رجوع شود به: دمش را دیدن.

**دم کلفت** - کنایه از اشخاص متنفذ و ثروتمند است. مثال: قدرت همیشه در اختیار دم کلفت است.

**دم گاوی بدست آوردن** - وسیله و بهانه مختصری برای نیل به مقصودی بدست آوردن. مثال: دم گاوی بدست آوردم و سخت براو ساختم.

**دم گاوی بدست حریف دادن** - بهانه بدست حریف دادن. مثال: متوجه باش دم گاوی بدست او ندهی.

**دم گرفتن** - از ناتوانی بیرون آمدن. قوه و قدرتی بدست آوردن. مثال: یارو تا دیروز از ترس صدایش در نمیآمد، ولی حالا که بمقامی رسیده دمی گرفته است و اظهار وجود می کند.

**دم گرفتن** - باهم و هم آهنگ خواندن یکمده.

**دام لای تله دادن** - دام لای تله گیر.

**دام** - در کاری که محرمانه انجام میدهند گیر افتادن و گرفتار شدن (چون روباه بسیار محیل و مکار است کمتر گرفتار تله می شود یا دمش به تله می افتد و از همین جا این مثل پیدا شده). همانند: رش گیر افتادن.

**دم و دستگاه راه انداختن** - وسایل جلال و تجمل فراهم ساختن. مثال: تاجر و تمند شده برای خود دم و دستگاهی راه انداخته است.

**دمی آب خوردن پس از بدستگال** - به از عمر هفتاد و هشتاد سال.

**دمی پیش دانا به از عالمی است** - دنیال نخود سیاه رفتن - دیر باز گشتن.

کاری را عمداً طول دادن. مثال: مگردنیال نخود سیاه رفته بودی که این اندازه دیر آمدی؟ یا این کار را اینقدر طول دادی؟

**دنیال نخود سیاه فرستادن** -

سرگردان کردن. دست بسر کردن. از سر خود باز داشتن. دنیال کار محال فرستادن. مثال: برای اینکه از موضوع مذاکرات جلسه مامطلع نشود، او را به بهانه ای از میان خودمان خارج کردیم و دنیال نخود سیاه فرستادیم - «پی نخود سیاه فرستادن» هم گفته می شود.

**دنیال چیز را درز گرفتن** - بکوتهای

پرداختن. قطع سخن نمودن. مثال: و چون سخن بدانجا رسید دنیاله اش را درز گرفت و بکوتهای مطلب پرداخت. وقتی کار ما بدانجا رسید دنیاله اش را درز گرفتیم و از تعقیب آن صرف نظر کردیم. «دمش را درز گرفتن» هم گفته می شود.

**دنیال روزگار دراز است** - همانند و بمعنی: تک روزگار یا دم دنیا دراز است.

**دنبه (را) بگرگ (یا بگره) سپردن** -  
امانتی را بغیر امین سپردن. همانند: گوشت  
را بدست گربه سپردن.

**دنبه بیرگ است** - سست عنصر است.  
غیرتی ندارد.

**دندان اسب پیشکشی را شمارند**  
(یا نینند) - به مثل «اسب پیشکشی را  
دندان شمارند» رجوع شود.

**دندان بجگر (یا: روی) جگر**  
**گذاشتن** - رنج و مصیبتی را بسختی تحمل  
کردن. کظم غیظ کردن. نامالایی را به  
بردباری نادیده گرفتن. مثال: هر چند او  
بیشتر وقاحت بخرج دادم - بیشتر دندان  
بر جگر گذاشتم و به بردباری برداختم.

**دندان بدندان زدن** - حسرت و افسوس  
خوردن. مثال از طالب آملی: تا بکام غیر  
دیدم لعل یار، چون گهر دندان بدندان میزنم.  
امروز بیشتر «دندان بدندان فشردن»  
گویند و بمعنی کظم غیظ کردن و تحمل نامالایم  
نمودن میآید.

**دندان بر کشیدن** - از چیزی چشم  
طمع پوشیدن (غالباً گویند: دندان طمع  
کشیدن). مثال: من از بدست آوردن فلان  
چیز دندان کشیدم یا دندان بر کشیدم یا دندان  
طمع کشیدم.

**دندان بر سر دندان گذاشتن** - نامالایی  
را تحمل کردن.

**دندان (طمع) تیز کردن** - بجیزی  
سخت طمع کردن. مثال: برای خوردن مال  
من دندانها را تیز کرده بود.

**دندان داشتن** - طمع و انتظار چیز را

داشتن. مثال: میخواستند در کار تجارت  
خود مرا شریک کنند، گفتم من دندان چنین  
کاری را ندارم.

**دندان روی حرف گذاشتن** - از بیان  
مقصود خود داری کردن. کتمان حقیقت کردن.  
مثال: اگر رفیقت کتمان حقیقت کرد و دندان  
روی حرف گذاشت متأثر مشو، چرا که روش  
دایمی او چنین است.

**دندان طمع بر کندن** - از چیزی رفع  
طمع کردن یا چشم طمع بستن. امید بریدن.  
مثل: من از خوردن ارث پدر دندان طمع  
بر کنده ام و به نیروی بازوی خود متکی  
شده ام.

**دندان غرچه رفتن** - خشم گرفتن و  
تغیر کردن بکسی.

**دندان گرم افتاده را باید کند** - از  
فرزندگی که فاسد شد، یا از هر عضوی از  
اعضاء خانواده که برای کج افتاد باید چشم  
پوشید و بطرد او پرداخت. همانند: دندانی  
که دردمی کند باید کشید.

**دندان کسی را شمردن** - از روحیه  
و اخلاق کسی کاملاً باخبر بودن و بهمین جهت  
او را تحت تأثیر و اراده خود قرار دادن.  
کسی را بعرضه گرفتن. مثال: برادرم دندانهای  
مرا شمرده، بیشتر عواید املاک پدری ما  
را میبرد و کمتر چیزی عاید من می کند.  
مردم دندانهای مرا شمرده اند و هر کس سعی  
دارد از سادگی من سوء استفاده ای بکند.  
**دندان کسی کند بودن** - بر اثر رشوه  
یا بیم از رسوائی از اظهار حقیقتی دریغ  
کردن. مثال: چون دندانش کند بود از

بیان حقیقت خودداری کرد. در جواب ماندن. مجاب شدن. مثال: در مقابل ایرادهای من دلایلی اقامه نمود که در جواب او دندان من بکلی کند گردید.

**دندان گرد بودن** - دُرُ معامله سخت و سبج بودن. مثال: این بزاز خیلی دندان گرد است، ممکن نیست در قیمتی که میگوید دیناری تخفیف بدهد. این مشتری بسیار دندان گرد است، هر موقع با دکانی معامله می کند مدتی چانه میزند.

**دندان نمودن** - **دندان نشان دادن** - تهدید کردن. مثال دندانهایش را به من نشان می دهد، پندار که من از او بیم دارم.

**دندانی که دبرد می کند باید کشید** - **دندانی را که لُغ است باید کشید** - از چیزی یا کسی که مضر بحال شخص است باید صرف نظر کرد. مثال: من از دست این نوکر آزار بسیار می بینم. مخاطب: دندانی که دردمی کند باید کشید. همانند: دندان درم افتاده را باید کند.

**دنده ات نرم شود** - ناسزائی است که بین عوام و خواص مصطلح است و موقعی گفته می شود که کسی کار بدی کرده است و نتیجه بدی دیده و بخواهند بگویند سزات همین بود که دیدی. مثال: دنده ات نرم شود، میخواستی در مقابل پدرک درشتی نکنی تا از چشم او نیفتی.

**دنده اش پهن بودن** - **دنده پهن بودن** - بیرگ بودن، بی غیرت بودن. حس تأثر نداشتن تنبل بودن. مثال: بقدری دنده پهن است که هزار ناسزایش هم بگویند لب

بجواب نمی کشاید. مرد دنده پهنی است هر اندازه تشویق و تحریکش هم بکنی در کار فعلیتی از خود نشان نمی دهد. **دنده اش خاریدن** - رجوع شونده: تنش خاریدن.

**دنده بقضا دادن** - در برابر پیش آمد تسلیم شدن. مثال: سرانجام دنده بقضادم و زیر بار تکلیف شافی که بمن می کردند رفتم.

**دنده بکار دادن** - زیر بار کاری رفتن این اصطلاح بیشتر بصورت نفی بکار میرود و گویند: دنده بکار نمی دهد.

**دنده را شتر شکست و تاوانش را خرداد** - همانند: گنه کرد در بلخ...

**دنگش بهوارفتن** - رسوا شدن. مثال: صبر کن اگر اوتا کنون «پته اش روی آب نیفتاده» و رسوا نشده قریباً دنگش بهوار خراهرفت.

**دنگ و فنگ داشتن (هزار...) -** ترتیبات خاص داشتن. دمودستگاه داشتن. مثال: این ماشین را بهمین صورت ظاهرش نگاه میکن، هزار دنگ و فنگ دارد. برای انجام کاری بمعاذیر مختلف متوسل شدن. مثال: هزار دنگ و فنگ دار تا کاری را شروع بکند؛ همانند قروفر داشتن (یا آمدن). **دنیا آنطرفی آبت** - به کتاب داستانها امثال (جلد دوم) رجوع شود.

**دنیا بین چه فنده، کور بکچل میخنده** - عوام «فن» را «فند» تلفظ می کنند و در اینجا مراد این است که بین در دنیا چه خبر است که کور هم به کچل میخندد

و او را استهزاء می کند. همانند: دیگر بدیگ  
میگوید... آشپال به قلیان گفت که دو سوراخ  
داری.

**دنیا بامید است** - در زندگی  
باید امیدوار بود. زندگی قائم بر امید  
است. مثال: چرا اینقدر غصه میخوری،  
صبر کن، دنیا بامید است، کارها اصلاح  
خواهد شد.

**دنیا بگام ابلهان است** - همانند: دنیا  
دون پرور است.

**دنیا بگفته خراب است نه بگرده** -  
هر خرابی در هر دستگاہی و هر مکانی ناشی  
از حرف بدون عمل است نه بانکری که با  
قوت «گرده» یا بدن انجام میگیرد. (ممکن  
است بجای «گرده» «کرده» که مفعول  
فعل کردن است نیز گفت).

**دنیا پنج روز است** - عمر یارو زگار  
در گذراست و دلبستگی را نشاید، یا برعکس  
بایستی ازین پنج روزه نوبت حداعلای استفاده  
رانمود.

**دنیا پس مرگ ماحه دریا چه**  
**سراب** - این مثال را اغلب اشخاص بیخیال  
بکار برند و گر نه عاطفه نوع پروری اجازه  
نمیدهد که انسان دنیا و زندگی را تنها برای  
سود خویشتن بخواهد و غریز بشمارد.

**دنیا تکش دراز است** - همه وقت اوضاع  
بر یک قرار باقی نمی ماند. مثال: غصه مخور،  
اگر او امروز بتو ستمی روا داشت، دنیا تکش  
دراز است، روز انتقام کشیدن تو م خواهد  
رسید.

**دنیا جای آزمایش است، نه جای**

**آسایش** - بعنوان تسلیت و دلدادی باشخاص  
مصیبت دیده گفته می شود.

**دنیا چرا نشود خراب که گر به هم**  
**میخور و شراب** - در مورد کسی گفته می-  
شود که برخلاف شأن و وظیفه خود مبادرت  
بانجام کار مهمی بکند، یا در کاری وارد شود  
که اهلیت و شایستگی آنرا ندارد.

**دنیا دار مکافات است** - هر کس بدی  
و ستمی بجای دیگری کرد در همین دنیا  
سزای بد کرداری خود را خواهد دید.

**دنیا دایم (یا همیشه) بر یک قرار**  
**نمیانند** - برای ملامت و تنبیه اشخاصی که  
بجای بامالی رسند و کبر فروشند و تعنت  
کنند گفته می شود.

**دنیا دوروز است، یک روز آمدن**  
**و یک روز رفتن** - دنیا برای هیچکس بقای  
ندارد، یک روز می آورد و یک روز میرد.  
**دنیا دون پرور (یا سفله پرور)**  
است - همیشه اشخاص یست مالدار یا  
شاغل مقامات عالی می شوند.

**دنیا دیدن به از دنیا خوردن**  
**است**.

**دنیا را آب بیرد، خان را خواب**  
**برده** - تنبل و بیقید است. بی اعتنا بامور  
دنیاست. اگر همه دستخوش آسیب شوند  
«کیکش هم نمیگزد».

**دنیا را دودستی گرفتن** - به امور دنیوی  
سخت علاقه خاطر داشتن.

**دنیا را هر طور بگیری میگذرد** -  
سرانجام در سستی یا در راحتی عمر آدمی  
در گذراست.

دنیا رذل پسند است - همانند :  
دنیا دون پروراست . دنیا بکام ابلهان  
است .

دنیا عزیز و مال عزیز (یا عزیز تر)  
است .

دنیا محل گذر است - بدیا خوب  
زندگی در گذر است . ممکن است روزی  
بیکدیگر برسیم و نوبت انتقام من هم برسد  
(به بد کننده و ستمکار گفته می شود) .

دنیا مزرعه آخرت است - درین دنیا  
هرچه از بدی یا نیکی بکنی سزای آنرا از بد  
یا خوب در عالم دیگر خواه دید .  
دنیا مکررات است .

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی  
زنهار بدمکن که نکرده است عاقلی  
دنیا و آخرت باهم جمع نمیشوند -  
مراد اینست که هر کس در فکر جمع آوری  
مال و بدست آوردن مقام باشد غالباً ناگزیر  
است «حق الناس بکند» یا به حیل و تزویر  
متوسل و از راهی که خلاف حقیقت است وارد  
میدان عمل بشود ، یا اگر هم از راه راست  
مالی بدست آورد یا بمقامی رسید بزیر  
دستان و مستمندان توجهی نکند و در بنصورت  
ناین بدرک ثوابی نشود که مستوجب جلب  
رهنمای خدا و نبل بمقام عالی روحی و اخروی  
باشد .

دنیا وفادارد - یک روز ترا بالا میبرد  
و روز دیگر بر زمین میزند

دنیا هر از رو درد - در هر کاری باید  
مراعات احتیاط را کرد و آینده را در نظر  
گرفت ، چه ممکن است عملی که امروز میکنیم

فردا ، با انقلاب وضع ، مورد ایراد و تعرض  
واقع شویم . مثال : در اجرای نظر حادی که  
داری کاملاً احتیاط کن ، چرا که دنیا هزار  
رو دارد و ممکن است فردا روی دیگری  
نمودار گردیده (یا بالا بیاید) و بجرم آن  
کیفری سخت ببینی ، یا زبانی بزرگ  
بر تو وارد آید .

دنی زاده وفانکند - همانند : بداصل  
وفانکند .

دواید زایموش ( زائیدنش یا  
زایمانش ) گرفت - چشمش هرچه بیند  
دلش می خواهد . همانند : مادر به بچه اش  
گفت : ننه قربان چشمهای بادامیت بروم ؛  
بچه گفت : ننه ، من بادام می خواهم .

دواسبه تاختن - تندروی کردن .  
تندرانند .

دوای سر سگ را سگ دیگر  
میکند (۹)

دوباره فضا رفت سر بخدان - (۱۰)  
گویا - بامثل «خون سیاوش بجوش آمدن»  
همانند باشد .

دوباره یاغی شدن - از نورشته مهر و  
محبت را پاره کردن (بین دوستان بزاح  
گفته می شود) . مثال : نیندانم چرا دوباره  
یاغی شده ای و ترک ما گفته ای .

دو بدست آمدن - فرصت بدست آوردن .  
مثال : اگر دو بدست افتاد میدانم چگونه  
انتقام خود مرا از او بگیرم .

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال ،  
یک بدندان چو شیر غرانا - این شد .  
از موش و گربه عیب زانکانی اقتباس شده

و صورت ارسال مثل را بخود گرفته و در مورد کسی گفته میشود که بمنظور جلب منفعت بیشتری چندین شغل برای خود اختیار کرده است، یا بطور کلی در هر مورد که حرص و ولع را پیشه خود سازد.

**دو برهنه بحمام خوش اند - (۹)**  
**دو بهم زدن -** نفاق انداختن . ایجاد اختلاف کردن. مثال: آدم دو بهم زنی است - باید متوجه بود که «دو» بصورت عدد دو تلفظ میشود و نه بصورت «دد» یعنی بادل مفتوح، بلکه دال مفتوح را به او میزنند، همانطور که در کلمه دولت تلفظ میشود .  
**دو بهم زدن -** نفاق انداز . همانند : آتش بیار معرکه.

**دو پاداشت دو پای دیگر هم قرض کرد -** بسا کمال سرعت گریخت . مثال : همینکه دید دشمنانش با کثرت عده بطرف او حمله کردند ، دو پاداشت دو پای دیگر هم قرض کرد و گریخت.

**دو پادشاه در اقلیمی نگنجند -** دو نفر معارض که هر دو دعوی همسری داشته باشند در اجرای يك كار هم آهنگ نمیشوند.

**دو پارا در يك كفش کردن -** در عقیده خود راسخ ماندن . در موضوعی سماجت و ابرام بخرج دادن. مثال: دو پارا در يك كفش كرد و گفت همین است که من میگویم، یامن غیر از این کار دیگری نمیکم.  
**دو تادر را که پهلوی هم میگذارند برای اینست که بدر دهم برسند.**

**دو تاهم روش -** به کتاب داستانهای

امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

**دوتن شاکی از پیش قاضی راضی برون نروند -** همانند دو خصم هرگز از پیش قاضی راضی نروند.

**دو چشم داشتن و دو چشم دیگر قرض کردن -** کمال مراقبت در امری بکار بردن.

**دو چشم که بهم افتد یکی را شرم آید -** اختلاف و نافر اغلب بار و برودن آن دو بر اثر حیای چشم مرتفع میشود . همانند : حیای چشم است.

**دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن، بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی**  
**دو خر را در يك طويله ببندند همخون شوند ، هم بو خواهند شد .**  
 معاشرت در تغییر دادن خوی و اخلاق کسان مؤثر است.

**دو خروس بچه از يك مرغ پیدا میشوند ، یکی ترکی میخواند یکی فارسی -** دو فرزند از پشت يك پدر و يك مادر، یکی بد از آب در میآید یکی خوب .  
 همانند : مرغ هم تخم میکند ، هم چلفوز.  
**دو خصم هرگز از پیش قاضی راضی نروند -** همانند : دوتن شاکی...

**دود از کله (یا از سر) یا از مغز یا از نهاد) برخاستن -** سخت متأثر و اندوهگین شدن . مثال : چون آن وضع شرم آور بدیدم دود از کله ام (یا از نهادم) برخاست.  
**دود از کنده بر خیزد -** اشخاص

کهن سال و آزموده و تجربه آموخته هر چه باشد بهتر از جوانان می فهمند و کار میکنند. مثال: پدرم خیلی بهتر و ماهر تر از من این هنر را میکند - مخاطب: هر چه باشد دود از کنده برخیزد. همانند: تیغ کهنه جوهر دارد.

**دود بر خاستن از جائی وز میمنی - خشک**  
و بی آب بودن. مثال: از تمامی کشتخواینهای این دیار از شدت بی آبی دود بر میخیزد.

**دود چراغ خوردن - دود روغن چراغ خوردن** - در سابق چون تحصیلات شبانه پای چراغهای روغنی موسوم به «چراغ موشی» و در قرن اخیر در روشنائی لامپهای نفتی انجام میگرفت، وقتی کسی در راه تحصیل رنج فراوان میبرد تا دانشمند میشد میگفتند بسیار دود چراغ خورده تا بدین مقام رسیده است.

**دود روزنه خود را پیدا میکند - (۹)**  
**دود دست از دوبا دراز تر آمدن** - وقتی کسی دنبال انجام کاری برود و نومید و بدون نیل به مقصود باز گردد، گویند: دود دست از دوبا دراز تر آمده است.  
**دود دستماله رقصیدن** - همانند و بمعنی دوزخ به زدن.

**دودش بچشم خودش می رود** - عاقبت عمل زشتش دامن گیر خودش میشود. مثال: فلان در کارهای خودش خیلی «شلتاق» می کند. مخاطب: دودش بچشم خودش می رود.

**دود روغن چراغ خوردن - رجوع**

شود به: دود چراغ خوردن.

**دود شد و بهوارفت** - نیست و نابود شد. ته کشید. مثال: مالی فراوان داشت ولی در راه قمار دود شد و بهوارفت.

**دودش که بهوارفت مطالبه پولش را میکند** - به جلد دوم کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

**دود دل بودن - مرد بودن.**  
**دود دل کردن - مرد کردن** - به تردید انداختن.

**دو دو تا چهار تا میشود شش تا نمیشود** - امری مسلم و تغییر ناپذیر است.  
**دود دوزه میبازد** - دوز یک نوع بازی است که در سابق بین مردمان بسیار معمول بود و اکنون تقریباً از بین رفته است و این مثل برای مردم منافق و دورو و دورنگ بکار می رود.

**دود دوست قدر شناسند حق صحبت را، که مدتی بپریدند و باز پیوستند.**  
**دوده نیم بهتر از یک ده یک است** - دوده نیم از دو معامله سود بردن بهتر از اینست که در یک معامله یک ده یک فایده برند.

**دور از جان (یا دور از جناب) خر** - وقتی بخواهند بگویند فلان از خر هم خرت تر و بیهوش تر است این اصطلاح را بکار برند. مثال: فلان خیلی خر است؛ مخاطب: دور از جان خر (یا دور از جناب خر).

**دور از جناب (یا) دور از رو** - وقتی



بخواهند از چیزی کثیف و عفن صحبت کنند  
بمنظور تأدب قبلاً گویند: «دور از جناب»  
یا «دور از رو» و بعد به سخن خود ادامه  
دهند. مثال: دور از جناب، بقدری قازورات  
در اطراف خانه آنها ریخته بود که  
دل آدمی از مشاهده آن بهم می‌شورد.

### دور از شتر بخواب و خواب آشفته

مبین - نه وارد این معرکه بشو و نه از  
هول آن هراس کن - همانند: سری که  
درد نمیکند دستمال نمی‌بندند - احمد که نه  
درد داشت نه بیماری جوالدوز بخود میزد  
و مینالید.

### دور برداشتن - مسلسل حرف زدن.

پیایی کار کردن - مثال: امروز چرا دور  
برداشته‌ای، اینهمه حرف میزنی؟ - چرا  
دور برداشته‌ای اینقدر دنبال مال دنیا  
میگردد؟

### دور چیزی (با کسی) را قلم گرفتن

(یا خط کشیدن) - چیزی یا کسی را نادیده  
انگاشتن یا از محیط عمل دور ساختن.  
مثال: فلان کارگر زرنک و لایق هم این  
روزها تنبل شده باید دورش را قلم گرفت.  
مدهاست دور برادرم را خط کشیده بیدار  
او نمیروم و با او هم نشینی نمیکنم.

### دور دور میرزا جلال است، یک زن

بدوشوهر حلال است - وقتی امر منکری  
و عمل خلاف عقلی دیده شود این مثل را  
ایران کنند.

### دور سرگرداندن - معطل کردن

بلا تکلیف گذاردن. - مثال: چرا اینقدر

مرا دور سر میگردانی و یکباره تکلیفم  
را روشن نمیکنی؟

### دورش سر آمده است - روزگار

قدرت یا عزتش سپری شده. - نوبتش پایان  
رسیده است. - مثال: این آقای حاکم هم  
دورش سر آمده است.

### دور کسی گردیدن - چون در گذشته

عوام معتقد بودند که اگر کسی دور کسی  
یا کرد بستر بیماری بگردد قربانی و تصدق  
راه او میشود و بلا را از وی بخود بساز  
میگرداند، تدریجاً اصطلاح دور گردیدن  
زبانزد خاص و عام شده و اینک مادران  
در موقع نوازش طفل خود آنرا بکار میبرند.  
مثال: مادر جان، الهی دورت بگردم،  
اینقدر شیطنت مکن، یا: برو تنک آب  
را بیار، یا: پدرت را بگو بیاید.

### دور و زبیش از یک روز راه میرود -

بر سیبل استهزاء در مورد اشخاص کندرو  
و تنبل گفته می‌شود.

### دوره آخر الزمان شده است -

روزگاری بدو آشفته و مردمی زشت و  
فاسد شده‌اند.

### دوره کردن - درسهای خوانده را

دو باره مطالعه کردن. - مثال: امتحان  
سه ماهه داریم، ناچاریم درسهای خوانده  
سابق را دوره کنیم.

### دوره کردن کسی - احاطه کردن و

اطراف کسی را (غالباً بقصد تزویر و تقلب)  
گرفتن. - مثال: عده‌ای کلاش و فلاش آن  
جوان پدر مرده و مالدار را دوره کرده

هر روز بنحوی مال او را بیغما میبرند .

**دوری و دوستی** - بادوری دوستی بایدار میماند ، در صورتیکه با نزدیکی بسیار ممکن است بر اثر اختلاف نظرها رشته دوستی گسیخته شود. همانند: خواهی عزیز شوی ، بادورشو یا کورشو .

**دوز و کلک** - یا **دوز و مهره** -

**چیدن (یا جور کردن)** - پشت هم اندازی کردن. برای اغفال کسی وسایل انگیزختن و تهیه مقدمات دیدن . مثال : هزار جور دوز و کلک چیدم تا توانستم او را «توی راه بیاورم» و مطیع اراده خود کنم.

**دوست آن باشد که گیر د دست دوست** ، در پریشان حالی و درماندگی .  
**دوست آنست که بگریاند** ، دشمن آنست که بخنداند - **دوست ترا میگریاند و دشمن ترا میخنداند** - چون دوست بتو راست میگوید و عیبی را که از تو ناشی میشود از روی صدق و صفا بر تو روشن میسازد طبعاً ملول میشود ، ولی دشمن خطایات را صواب مینماید و ترا خندان میکند . حضرت امیر فرماید : اخوك من صدقك لامن صدقك . برادر تو کسی است که بتو راست بگوید و خطایات را نپوشاند نه کسی که هر گناهی و اشتباهی از تو سر زد آنرا تصدیق کند و صواب ننماید .

**دوستان در زندان بگاز آیند** ، که بر سفره دشمنان هم دوست نمایند .  
**دوست را زود دشمن کرد** ، اما دشمن را دوست کردن محال است .

**دوست روز حکومت بسیار است** .

**دوست مارا و همه نعمت فردوس شمارا** - یا : **یار مارا ...**

**دوست مرا یاد کند** ، هر چند (ولو) **با يك هل پوك** - تبادل هدیه در میان دوستان موجب استواری بنیان دوستی میشود .  
«دوست مرا یاد کند ولو با برک گلی» نیز گفته میشود .

**دوست نادان بر دشمن دانا مگزین** .  
**دوست نباید زدوست در گله باشد** ،  
**مرد نباید که تنك حوصله باشد** .  
**دوست همه کس دوست هیچکس نیست** .

**دوستی با مردم دانا نکوست** - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .  
**دوستی بدوستی** ، جویبار زردالویر همانند : برادریمان بجا ، بزغاله یکی هفتصد دینار .

**دوستی بزور (یا: بتألف) و مهمانی بتکلف نمیشود** .

**دوستی بیجهت ممکن است** ، دشمنی بیغرض محال - **دوستی بی سبب میشود** ، دشمنی بی سبب نمی شود -  
**دوستی بی سبب ممکن است** ، دشمنی بیجهت ممکن نیست .

**دوستی خاله خر سه دوستی هاش**  
**دوستی خاله خر سه است** - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**دوستی دوستی از سرش کند پوستی** -  
**دوستی دوستی میکند پوستی** - بعنوان

دوستی اورا غافل و زبان عظیمی به وی  
وارد ساخت .

**دوستی دل، سخاوت دست - دوستی**  
وقتی صمیمی و قلبی است که در راه دوست  
از خرج کردن مضایقت نکنند .

**دوستی را با میخ و چکش بدل کسی**  
**نمیتوان بست** - محبت و صمیمیت عواملی  
لازم دارد و بزور و قدرت ایجاد نمیشود.  
**دوستی را که به مری بچنگ آرند،**  
**نشاید که یکدم بیازارند .**

**دوستی را هزار شخص کم است ،**  
**دشمنی را یکی بود بسیار .**

**دوستی که در این دنیا بدر نخورد،**  
**بدرد آخرت هم نخواهد خورد .**  
**دوستی میان دو تن پایدار بماند،**  
**چندانکه بدگوی در میان نیاید .**

**دوسره بار کردن -** ازدو طرف معامله  
استفاده یا سوء استفاده کردن . همانند :  
**دو ضربه زدن .** دولبه خوردن .

**دو شمشیر در يك نیام نگنجند -** همانند :  
**دو پادشاه در يك اقلیم نگنجند .**

**دو صد به به يك اناه نیارزد -**  
**يك كلمه ملامت آمیز ارزش صد ها كلمه**  
**تمجید و تشویق را از بین میبرد .**

**دو صد گفته چون نیم کردار نیست .**  
**دو صد من استخوان باید که صد**  
**من بار بردارد -** همه کس درخور انجام  
همه کار نیست . همانند : بکارهای گران مرد  
کار دیده فرست . رخس باید تاتن رستم  
کشد .

**دو صفه میتازد، سه صفه میزند - (۹)**  
**دو ضربه زدن -** همانند و بمعنی :  
**دوسره بار کردن .** دو نوزده بازی کردن .

**دوغ به مشک شتر ریختن - (۱۰)**  
**دوغ و دوشاب در نظرش یکسان**  
**است -** محبت و عداوت، دوستی و دشمنی،  
در نظرش یکی است . همانند : بین دوغ  
و دوشاب فرق نمیگذارد .

**دو قرص کردن -** دو برون «او»  
(آب به لهجه کشاورزان) همانند و بمعنی  
پاپوش دوختن - دو قلی جفت کردن . مثال :  
کلش شبانه روز برای مردمان بدبخت دو  
قرص کردن است .

**دو قلی جفت کردن -** تفتین کردن،  
مایه گرفتن . نفاق افکندن . مثال : مرد  
شیطان صفتی است . مرتباً برای همکاران  
خود دو قلی جفت میکند .

**دو قورت و نیمش باقیست -** با آنکه  
محبت و نعمت بسیار دیده باز هم ناسپاسی  
میکند، یا باز هم توقع و چشمداشت دارد،  
(به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .)

**دو گاه راهم پهلوی هم بگذارند**  
**صد امیدهد -** در طول دوستی یا معاشرت  
ممکن نیست اختلافی بین دو دوست پیش  
نیاید . ( این مثل را بیشتر در موقعی که  
بخواهند بین دو دوست را که نفاقی و اختلافی  
دارند آشتی و التیام دهند ایراد میکنند ) .  
همانند : هر جاسر همت سخن هست .

**دولاش کردیم برسد نرسید ، يك**  
**لاش میکنیم تا برسد -** وقتی با کوشش

زُیاد به مقصود نرسیم با سستی و کاهلی  
هرگز بمقصود نخواهیم رسید.

**دولپی خوردن** - دهان را پر از غذا  
کردن ، بطوری که هردو اپرا پر بکند.  
و نیز کنایه از دوسره بار کردن و دوسره  
زدن نیز میباشد .

**دولت آنستکه بیخون دل آید**  
**بکنار** ( ... ورنه با سعی و عمل باغ  
جنان اینهمه نیست ) - این مثل برخلاف اصل  
الهی «لیس للانسان الا ماسعی» است و در  
دنیای امروز مردود است .

**دولت اگر سلسله جنبان شود ،**  
**مور تواند که سلیمان شود .**

**دولت تیز را بقاء نبود** - همانند : هرچه  
زود آید دیر نپاید .

**دولت جاوید یافت هر که نکو نام**  
**زیست** ( ... کز عقبش ذکر خیر زنده  
کند نام را ) .

**دولت در آن سراسر است که از همه یهمان**  
**پراست .**

**دولت همه را اتفاق خیزد ، بیدولتی**  
**از نفاق خیزد .**

**دول (۱) چاه حاج میرزا شده است** -  
هر سرش را بگیرد سر دیگرش ازدست  
میرود . هر کاری برای ترضیه خاطرش بکند  
باز هم نارضایتی دارد . گاهی هم گویند :  
فلان دول چاه حاج میرزا شده است ، هر

سرش را بگیرد سر دیگرش ازدست میرود .  
( به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود )

**دول دادن** - ( برون خبر دادن )  
طول دادن . به امروز و فردا گذراندن .  
اجرای وعده یا عهدی را بعهده تأخیر انداختن .

**دولنگه يك خروار است** - بار شتر  
مرکب از دو عدل یادولنگه است که هر  
لنگه آن ۲۵ من بوزن شاه است و بنابر  
این دولنگه پنجاه من شاه یا يك خروار  
میشود و مراد اینستکه در هر صورت نتیجه  
یکی است . همانند : چه علی خواجه ، چه  
خواجه علی .

**دولنگه در را که پهلوی هم میگذارند**  
**برای آنستکه بدردهم بخورند** - وجود  
زن و شوهر در زندگی باید برای یکدیگر  
مثمر ثمر باشد . وجود دوستان باید برای  
یکدیگر مفید فایده باشد و در غیر اینصورت  
دوستی لفظی و زبانی بچه کار آید .

**دول همیشه درست از چاه در**  
**نمیآید (یا : بر نمیآید)** - گاهی اعمال  
حاد یا بی باکیها و تهورها نتیجه معکوس  
بخشیده موجب خسران و بلکه تباهی عامل  
خود میشود . و بطریق دیگر نیز گویند :  
دولیکه در چاه میرود همیشه از چاه درست  
بر نمیآید .

**دومغز در يك پوست (مانند ...)** -  
همانند و بمعنی : يك روح در دو بدن .  
يك جان درد و قالب .

(۱) دول همان «دلو» عربی است که بنظر نگارنده تقلب کلمه دول فارسی است و بعفیده من  
استعمال دلو لزومی ندارد ، بلکه باید همان را که در بین توده عوام رایج است گفت و نوشت .

دو موش نمیتوانند باهم دعوا  
 بکنند - دو موش اگر با هم دعوا  
 بکنند سرنیکشان بدیوار میخورند -  
 اتاق یا خانه بسیار تنگی است بطوری که  
 گنجایش جنک کردن دو موش را هم ندارد.  
 دو مویز بهتر از يك خرماست -  
 همانند و بمعنی : دوده نیم بهتر از يك ده  
 يك است .

دو همدوانه را در یک دست نمیتوان  
 نگاهداشت - همانند و بمعنی : « با يك  
 دل نتوان دودل برداشتن » .  
 دو هیز را به هم خوشتر بود سوز -  
 همانند : خرمن سوخته قدر خرمن سوخته  
 داند .

ده آدمی بر سفره ای بخورند و دو  
 سگ بر حیفته ای بسر نبرند .  
 دهان آب باز کردن - شوق و رغبت  
 بسیار بجیزی پیدا کردن . مثال : هر چه را  
 ببیند دهانش آب باز می کند . همانند :  
 دهان پر آب شدن .

دهان باز یی روزی نماند - به کتاب  
 داستانهای امثال رجوع شود .

دهان پر آب شدن (یا گشتن) - رغبت  
 بسیار داشتن . مثال : همینکه چشمش  
 بخوردنی می افتد دهانش پر از آب میشود  
 (یا پر آب میشود) - چشمش بهر چیز بیفتد  
 دهانش پر آب میگردد .

دهان خصم و زبان حسود نتوان  
 بست - ( . ) رضای دوست بدست آر و  
 دیگران بگذار .

دهان دریده - آدمی بد زبان و فحاش.  
 همانند : بی تودهن . دهان لغ . خواه فرماید :  
 دهان دریده بجز بیحیا نمیشد .  
 دهانش آب واکردن (باز کردن)  
 یا : آب افتادن - طمعکار شدن . همانند :  
 دهان آب باز کردن .

دهانش چاك نداشتن - بدگوی و  
 بد زبان بودن و بی معنی حرف زدن . همانند :  
 دهان لغ بودن .

دهان شل بودن (یا شل دهان بودن) -  
 سرنگاه دار نبودن - « شل دهان » کسی  
 است که قادر بر حفظ راز دیگران نیست .

دهان کسی بوی شیر دادن - با وجود  
 صفرسن مرتکب عمل زشت مردان با بطور  
 کلی عمل مردان شدن . مثال : دهانش  
 هنوز بوی شیر میدهد ، ولی احمق میخوارگی  
 میکند یا سیگار می کشد یا دنبال دختران  
 مردم می افتد - هنوز بسن رشد یا بدرجه  
 فهم و کمال نرسیدن (برسبیل استهزاء) .  
 مثال : هنوز دهانش بوی شیر میدهد ، با  
 این حال میخواهد خود را در زمره رجسالت  
 سیاسی قلم بدهد .

ده انگشت را خداوند بر ابر خلق  
 نکرده است - افسراد آدمی از حیث  
 خلق و خلق و محاسن یا مساوی اخلاقی  
 بهیچوجه شباهتی بیکدیگر ندارند .

دهان لغ بودن - فحاش و بددهان  
 بودن . مثال : فلان دهانش خیلی لغ است  
 یا خیلی لغ دهان است . « دهان لغ »

یا «لغ دهان» کسی است که عادت تأخر فهمای  
ناشیست بر زبانش جاری می شود .

**ده برای کد خدا خوبست و برارش -**

**ده کرا خوش است ؟ کد خدا و**

**برادرش!** - آرزو طممش بقدری زیاد است  
که همه چیز را برای خود می خواهد . همانند:

هرچه در بغداد است مال خلیفه است .

**ده خراب خراج ندارد - از آدم**

**لات و آسمان جل مالیات نمیتوان خواست**

**و توقعات دیگری نمیتوان داشت - به**

معنای ظاهر مثل نیز بکار رود .

**ده درویش در گلیمی بخیمند و**

**دو پادشاه در اقلیمی ننگدچند .**

**دهقان سالخورده چه خوش گفت**

**با پسر، گای نور چشم من بجز از کشته**

**ندروی .**

**دهل زیر گلیم زدن - همانند : آفتاب**

**را بگل اندودن .**

**دهلش دریده - رازش فاش شده**

است . (؟)

**دهلش رازدن - دهل کسی رازدن -**

کسی را معزول یا منفصل کردن و از کار

برکنار ساختن . مثال : اقبال الدوله حاکم

ستمکاری بود و بهمین جهت مردم اصفهان

با سه روز جنگ کردن دهلش را زدند .

همانند : زیپو کسی را زدن ، زیر آتش را

زدن .

**دهل شکم بودن - برخورد بودن .**

همانند : شکم گنده بودن .

**دهل هر چه خالی تراست ، صدایش**

**بیشتر است - دانش نمایان و مدعیان**

**توانگری پیش از دانشمندان و توانگران**

**دعوی دانش و مالدار می کنند .**

**ده مرده حلاج بودن - بسیار زرنک**

**و کاری و باهوش بودن ( داستان ابن مثل**

**را زیر عنوان «چند مرده حلاجی» در**

**کتاب داستانهای امثال بخوانید .**

**ده مرده گوی - و راج ، پر گوی و**

**یاوه گوی .**

**ده مرده مرد را احق کند**

(... عقل را بی نورو بیرون نکند) - این شعر

که صورت ارسال مثل را گرفته از حضرت

مولوی است و حدیث نبوی است که «علیکم

بالسواد الاعظم» یعنی همیشه در شهرهای

بزرگ زندگی کنید تا بر معرفت شما افزوده

شود .

**دهن بین بودن - از روی ساده لوحی**

**حرف همه کس را بسازر کردن . بسخن**

**هر کس گوش دادن .**

**دهن دره کردن - خمیازه کشیدن .**

**دهن سگ بلقمه دوخته به (بابا ندیش**

**هم نکوئی کن ...)**

**دهنش آب باز کردن (یا آب افتادن**

**رجوع شود به : دهان آب باز کردن .**

**دهنش آسنردارد - قدرت خوردن**

**خورا کهای بسیار داغ را دارد . مثال : مگر**

**دهنت آستر دارد که آتش باین داغی را با**

**این سرعت میخوری .**

**دهنش را خمیر گرفته اند - از گفتن**

**حقیقت امتناع میکند . از دادن جواب ناتوان**

است. مثال: مگر دهن را خمیر گرفته بودند که ازدادن جواب باز ماندی؟

**دهان کچی کردن** - استهزاء کردن - کسیرا مورد مسخره قرار دادن. لج کردن. (اصطلاح نوینی است که بیشتر در بین ساکنین تهران زبانزد خاص و عام است).  
**دهن گیره** (یا) **دهان گیر** - توشه و غذای مختصر.

**دهن گیوه اش گشاد است** - تنبل است.

**دهن مردم را نمی شود بست** (یا نمیتوان دوخت) - مردم در هر حال تمایل به غیبت و عیبجویی و بدگوئی از دیگران را دارند و بساید در برابر این عمل قدرت تحمل داشت. همانند: در دروازه هارا نتوان بست و دهان مردم را نتوان بست.

**دهنه جیبش را تا رعنکبوت گرفته است** - رجوع شود به: در جیبش را...  
**دیبا بروم بردن** - همانند: زیره بکرمان بردن.

**دیبا نتوان یافت از این پشم که رشتیم** (... خرمان نتوان خورد از این خار که کشتیم) این هر دو مصرع بصورت ارسال مثل بکثرت استعمال میشود و شعرا از حضرت شیخ است.

**دیدار بقیامت افتادن** - در موقع سفر یا مرگ نزدیکان گفته میشود. مثال: فرزند! من خواهم مرد و دیدار ما بقیامت خواهد افتاد - فکر نمی کنم ازین مسافرت بازگردم و شاید دیدار ما بقیامت افتد.

**دیدار دوست راحت حیات است و دوری او زهر حیات.**

**دیدار یار نامتناسب جهنم است** (... مارابشت صحبت یاران همدام است)  
**دیده می بیند، دل می خواهد** - همانند: چشم مبین و دل میخواه.

**دیده دوستی از دیدن عیب نایبناست** - شاید مأخوذ از این مثل عرب باشد که گوید: الحب یعمی و یصم.

**دیدنی که چه کرد اشرف خر، او مظلمه برد و دیگری زر** - گویا اشاره به اشرف افغان باشد که اصفهان را تسخیر کرد و شاه سلطان حسین را کشت و محمود جای او را گرفت. و بعضی هم به اشرف دیگری نسبت دهند.

**دیدنی که خون ناحق پروانه شمع را، چندان امان نداد که شب را سحر کند.**

**دیر آشنا و زود رنج است.**  
**دیر آدم، شیر آدم** - همانند: اگر دیر آدم شیر آدم.

**دیر آمده است و می خواهد زود برود** - عجله بسیار دارد. همانند: هنوز غوره نشده می خواهد موبز بشود.

**دیر آیی و درست آیی.** **دیر آیی و شیر آیی** - اگر انجام کار و وظیفه ات طول بکشد ولی به حسن نتیجه منتهی گردد بهتر از آنست که شتاب کنی و از کار خود نتیجه نگیری.

**دیر جمنیده بودم خودم را هم برده**

بودند- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**دیزز آئیده، زود میخواهد بزرگ**  
کند - شتاب بسیار دارد . همانند : دیر آمده است و میخواهد زود برود - هنوز غوره نشده میخواهد مویر شود .

**دی رفت و پری رفته و روزا هروز**  
است - از فرصت حاضر استفاده کن .  
چه کار داری که دیروز چه شد یا فردا چه خواهد شد . خواهی عبدالله انصاری فرماید:  
**دی رفت و باز نیامد، فردا را اعتماد**  
نشاید، حال را غنیمت دان که دیر نیاید. و گویا از عریضی شاعر فیلسوف ماست که فرماید : دی کز تو گذشت هیچ از آن یاد مکن ، فردا که نیامده است فریاد مکن . بر رفته و بر نمانده بنیاد مکن ، حالی دریاب و عمر بر باد مکن .  
**دیر گو ، گل گو** - با فکر و تأمل حرف بزنی تا خوب و پسندیده گوئی .

**دیزی ابول کلو اداره، ما با ابول**  
حرف نداریم، ابول با ما دعوا دارد-  
در مورد کسی گویند که بی سببی بخواهد ایجاد جدال و نزاع کند.

**دیزی از کار در آمده** - شخص تجربه آموخته یا هر چیزی که قبلاً آزموده شده باشد.

**دیزی از کار در آمده پشت سر کسی**  
بر زمین زدن - وقتی کسی از خانه ای یا

از محلی قهر بکند و بترك آن خانه یا محل بگوید، صاحب خانه باتقیر و از روی مسخره و استهزاء به وی گوید : برو به امان خدا ، يك دیزی از کار در آمده هم پشت سرت بر زمین خواهم زد . و مراد اینست که رفتن تو امر مهمی نیست ، نه زمین با آسمان می رود و نه آسمان بر زمین فرود می آید .

**دیزی دهناری است** - آدم کم ظرف و کم طاقت است. کسی که زود می جوشد و زود سر می رود.

**دیزی که دهنار آب نمی گیر دیست**  
و پنج آبش نمیکند - فوق طاقت و توانائی کسی باو کاری رجوع یا تحمیل نمیکند .

**دیزی میدود یا سیراب سر**  
میرود - (؟)

**دیسب همه شب که چه زدی کو**  
حلو!؟- همانند : آنقدر یا اینهمه چریدی کو دنیات ؟

**دیک بد يك میگوید رویت سیاه،**  
سیاه میگوید صل علی - کسی که خودش صاحب عیبی است همان عیب را بدیگری گرفته او را ملامت میکند. همانند : آبکش به کفگیر میگوید نه سوراخ داری. بختیار بها گویند: آشپال به قلیون گفت: دوسورا (خ) داری .

**دیگرفت و با دیگچی برگشت** -  
در مورد دختری گویند که به خانه شوی



رود و با طفلی بخانه پدر باز گردیده  
سربار زندگی او بشود.

**دیگران کشتند ما خوردیم، هـ -**  
**میکاریم تا دیگران بخورند -** به کتاب  
داستانهای امثال مراجعه شود.

**دیگ شراکت هرگز بجوش نمی آید**  
**(جوش نیاید) -** همانند: شريك اگر  
خوب بود، خدا برای خودش اختیار میکرد.  
**دیگش سرزرافت -** به کتاب داستانهای  
امثال رجوع شود.

**دیگه دستش نگذار -** به کتاب  
داستانهای امثال مراجعه شود.

**دیگ طمع دیر بجوش می آید -**  
طمعکاری کمتر مقرون به موفقیت میشود.  
**دیگی که برای من نجوشد، سر**  
**سک در آن بجوشد -** کسی یا  
چیزی که برای من مفید و بحال من نافع  
نباشد، در کف اختیار هر که خواهی گو  
باش.

**دیگی که بزاید سرزاهم میرود -**  
همانند و بمعنی: دیگش سرزافت.

**دین اسلام با پول خدیجه و شمشیر**  
**عالی رواج یافت -** انجام فلان کار نتیجه  
پول و همت من (یا دیگری) بوده است.

**دیوار حاشا بلند است -** حاشا و انکار  
کردن کار آسانی است و تاهمه چا میتوان  
آنها برد.

**دیوار را چنان میانند از ده که گردن کند -**

با حيله و تدبير وظیفه یا مقصود خود را  
بدون سر و صدا یا ایجاد جبار و جنجال انجام  
می دهد.

**دیوار ما را کوتاه دیده - دیواری**  
**از دیوار ما کوتاه تر ندیده -** ما را  
ضعیف و ناتوان و عاجز و زبون یافته،  
«هراسبی دارد میتازد».

**دیوار موش دارد موش گوش -**  
در گفتن اسرار خود دیگران باید منتهای  
احتیاط را بکار برد و مگر نه بزودی فاش  
می شود.

**دیو آرموده به از مردم نا آرموده.**  
**دیوان بلخ -** جایگاه بی انصافی و  
ستم رانی، داد گاهیکه داد رسر شوه خواری  
آنها اداره کند.

**دیوانه برو که هست آمد -** همانند:  
شغال پیشه مازندران را نگیرد، جز سک  
مازندرانی.

**دیوانه بکار خویشتن هشیار است.**  
**دیوانه چه دیوانه ببیند خوشش**  
**آید -** به کتاب داستانهای امثال مراجعه  
شود.

**دیوانه را هوئی بس است - (۹)**  
**دیو بگریزد از آن قوم که قرآن**  
**خوانند -** مراد از دیو مردم جاهل و  
وحشی بیابانگرد است که از مصاحبت  
مردم دانشمند همواره گریزانند.  
**دیو چو بیرون رود فرشته در آید -**

بخود گرفته و هر موقع ندادانی مرتکب  
 عملی ناپسند شود یا توهینی یا زیانی بدیگری  
 وارد آورد گویند طرف عاقل باید جور  
 عمل زشت او را بکشد، یا بقوه بردباری  
 طعم تلخ و ناگوار اهانیت بازیان او را در کام  
 روح خویش تحمل کند .

(منظر دل نیست جای صحبت اغیار...) این  
 شعر از حضرت خواجه است و در جای دیگر  
 بصورت دیگر فرماید: بفکر تفرقه باز  
 آی تا شوی مجموع، بحکم آنکه چو شد  
 اهرمن سر و ش آمد .

ديه باعاقله است - این يك قاعده  
 فقهی است ولى صورت ارسال مثل را



# حرف ذال

شما مورد مقایسه قرار گیرم، ذره را به آفتاب چه نسبت - فلان شاعر در غزل سرائی قابل قیاس با سعدی نیست، ذره را به آفتاب چه نسبت.

ذکر حق دل را منور میکنند.  
ذکر خدا کن تا از بلا در امان باشی.  
ذکر خیرش در میان بود (یا هست) -  
در موردی که از شخص غیابی به نیکی یاد و در جای دیگر آنرا نقل کنند گفته میشود. مثال: دیروز جمعی از دوستان گرد هم آمده بودیم و مدتی ذکر خیر شما در میان بود.

ذکر عیش نصف عیش است.  
ذکر کدورت کدورت آورد.  
ذلت و عزت دست خداست.  
ذله شدن - بستوه آمدن و عاجز شدن.  
ذله کردن - بستوه آوردن. عاجز کردن.  
ذوق زده شدن - از حصول نعمت غیر مترقبه ای سخت خوشنود شدن.

ذوق کردن - شاد شدن و ابراز شادمانی کردن.  
ذوق گل چیدن اگر داری سوی سحرار رو.

ذائقه اش خراب بودن - خوشبین نبودن. فکرش در مورد شخصی یا چیزی مشوش و دستخوش سوءظن بودن. نسبت بکسی یا چیزی بدبین بودن.

ذائقه اش را خراب کردن - او را نسبت بکسی یا چیزی بدبین ساختن.  
ذات نداشتن - بد نفس و بد نیت و بد کردار بودن. اصالت و نجابت نداشتن.  
ذاتش خراب بودن - همانند و بمعنی مثل بالاست.  
ذاتش ناپاک است - همانند و بمعنی مثل بالاست.

ذات نایافته از هستی بخش، کی تواند که شود هستی بخش.  
ذره ای هستیم که نسایم در حساب - همانند: آن ذره که در حساب نایده ایم  
ذره ذره پشم قالی میشود، دزد از دزدی فلانی میشود - بجای مصرع اخیر نیز گویند: خرده خرده خانه خالی میشود.

ذره ذره کاندیرین ارض و سماست، جنس خود را همچو گاه و کهر باست.  
ذره را با آفتاب چه نسبت - بعنوان ادب و احترام از طرف کمتر به مهتر گفته میشود. مثال: من چه قابل آن هستم که با

# حرف راء

راحت در قناعت است و بزرگی در درویشی .

راحت کژدم زده کشته کژدم بود -  
(... می زده راهم به می دارو و مرهم بود).  
راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست .

راز خود بایار خود چند آنکه بتوانی مگوی .

راز خود را با دوست خود مگوی، شاید که آن دوست را نیز دوستی باشد شاعری نیز گفته : اگر چه دوست عزیز است راز خویش مگوی، که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز.

راست آمدن - هم آهنگ و سازگار بودن . جور در آمدن . مثال : این کار با آن کار راست نیاید . فلان با ما راست نیاید .

راستا حسینی - ساده و صریح . بیریا . مثال : خیلی راستا حسینی حرف میزند . کارهاش همه صاف و پاک و راستا حسینی است .

راست باز و پاک باز .

راست کردن - مهیا کردن و آماده نمودن (این اصطلاح در ادبیات قدیم بسیار معمول بوده و امروزه در میان بختیارها

بسیار متداول است چنانکه گویند : سیت آتش راست اکنم . یعنی برای آتش تهیه میکنم . یا : چه سیمون راست کرده ای؟ یعنی چه بر ایمان تهیه دیده ای . یا تهیه کرده ای، ولی در بین عوام با خواص مردم اصفهان چنین اصطلاحی نشنیده ام).

راست و دروغش بگردن راوی - در موقع بیان واقعه ای که شنیده اند و نقل قول گفته میشود .

راسته بروید جسته پیشکشان - همانند : منزل منزل برو ، منزل شکستن پیشکشت .

راستی آفر که شوی رستگار، راستی از تو ظفر از کردگار . راستی لا رستی .

راستی کن که بمنزل نرسد کج رفتار . راستی که بدروغ مانند مگوی .

راستی موجب رضای خداست ( . . . کس ندیدم که گم شد از ره راست).  
راضی بهرک خود شده که ضرر بصاحبش بخورد - به مثل «خردبزه شده» رجوع شود .

رانکیش بومیده - زائده پالان را که زیر دم خر می افتد رانکی گویند و کنایه از این است که دین و آئین درستی ندارد . یا از عقیده دینی خود منحرف شده است . عوام میگویند . رونکیش بومیده .

**ران گشادن و گشودن** - در اصطلاح ادبیات قدیم کنایه از سوار شدن یا پیاده شدن از اسب بوده است.

**ران ملخی پیش سلیمان بردن**، عیب است ولیکن هنراست از موری- گویند روز عیدی بود؛ کلیه موجودات جاندار هر يك هدیه ای بدرگاه حضرت سلیمان می بردند. موری هم ران ملخی را به نیش کشیده، هن هن کنان بدرگاه میبرد. گفتند: این چه هدیه مختصر و ناروائی است که بدرگاه می بری؟ گفت: ران ملخی بیش ... این مثل غالباً از طرف هدیه کننده بشخص هدیه گیرنده برای عذرخواهی از حقارت تحفه اش بر سبیل تأدب و تواضع استعمال می شود.

**ران ملخی هدیه موران باشد** - همانند مثل بالاست.

**راوی سنی است** - راویش سنی است - وقتی خبری را نقل کنند و شنونده آنرا باور نکند بشوخی گویند: راویش سنی است.

**راه از چاه باز شناختن (یاد انستن)** - در امری خبیر و بصیر بودن.

**راه افتادن** - حرکت کردن در اصطلاح شعرا و ادبای قدیم بمعنی مسدود شدن و گم شدن راه نیز بکار رفته، چنانکه سلمان گفته است: خیل خونخواه خیال اطراف چشم من گرفت، آن چنان کز دیده من راه خواب افتاده است. مثال در اصطلاح امروز: وقتی راه افتادیم ساعت یازده صبح بود.

**راه انداختن** - ماشینی یا چیزی یا دسته ای را بحرکت در آوردن چنانکه گویند: این ماشین از کار افتاده را راه انداختند. یا دسته عزاداری راه انداختند - منظور و مقصود کسی را بر آوردن. مثال: با او کاری داشتم بمنزلش رفتم زود راهم انداخت - کار کسی را انجام دادن. مثال: من هر موقع نزد سلمانی خودمان میروم زود راهم می اندازد.

**راه باریک است و شب تاریک و منزل بسی دراز** - در مورد امری و نقشه و طرحی که انجام و اجرای آن بسیار مشکل و خطیر باشد گفته میشود.

**راه باریک و شب تاریک** - همانند مثل بالاست.

**راه باز و جاده دراز** - وقتی کسی قهر کند و قصد عزیمت از نزد کسی که موجب دلخوری وی شده نماید طرف بتعرض یا بمزاح به وی گویند «راه باز و جاده دراز» و مقصود اینکه: مانعی نیست، بی خواهی بروی برو.

**راه باین نزدیکی، گرایه باین گرانی؟** - در مورد کسی که در معامله ای از حدود انصاف خارج شود، یادآور مورد کسی که برای انجام کار سهلی دستمزد زیادی طلب کند گفته می شود.

**راه به ده (یا بدیه) بردن** - راه بدهی بردن - از منظور و هدف کسی خبر داشتن. آگاهی و معرفت بحال کسی داشتن. مثال: من خودم از کار او خبر داشتم و راه

بده می‌بردم.

**راه بر اهدار سپرده‌است.**

**راه بردن** - دانستن ، آگاهی داشتن .

بلد بودن . مثال : میدانید منزل فسلانی کجاست. مخاطب : راه نمی‌برم - میدانید فسلانی چند سال از عمرش می‌گذرد ؟ مخاطب : راه نمی‌برم . ( تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد این اصطلاح مخصوص اهالی اصفهان است و تصور نمی‌کنم در سایر ولایات ایران بکار رود).

**راه بر فیق خوش‌است** - شاید این

مثل زائیده ازین مثل عربی باشد که گویند : «الرفیق، ثم الطريق» یا مثل عربی زائیده از مثل فارسی است .

**راه بریدن** - راه پیمودن . طی کردن

و در نوردیدن راه . مثال : بادوستان خود صحبت کنان راه بسیاری بریدیم ( یا پیمودیم ) .

**راه بستن** - ممانع از عبور و مرور

شدن . مسدود کردن راهی . مثال : شهرداری برای اسفالت کردن فلان خیابان راه را بسته است - دزدان راه را بر مسافران بسته بودند .

**راه بزن ، راه خدا را هم ببین** -

راهزنی بداست ، ولی اگر مرتکب شدی لا اقل راه خدا را هم که نیکوکاری و دستگیری از دردمندان و امثال آنست همواره در نظر داشته باش و مرد باش .

**راه پس و پیش نداشتن** - در بن بست

کاری گیر کردن . راه گریز نداشتن . مثال : برای ازدواج پسرم بطوری اصرار افهم را احاطه کرده بودند که راه پس و پیش نداشتیم - برای انجام معامله بقدری دوفشار بودم که جز معامله راه پس و پیشی نداشتیم .

**راه پیدا کردن** - رفت و آمد کردن .

معبر برای رفت و آمد خود باز کردن . نفوذ کردن . مثال : فلانی مدتی است بخانه ما راه پیدا کرده ، همه روزه می‌آید و میرود . مدتی است موش بانبار خانه ما راه پیدا کرده هر چه داریم می‌برد - آب از جوی بدیوار خانه ما راه پیدا کرده است .

**راه پیش پای کسی ( بادم پای کسی )**

**گذاشتن** - راهنمایی کردن . دلالت کردن بخیر . مثال : خودم از حل آن مشکل درمانده و بیچاره شده بودم ، ولی رفیقم راه خوبی پیش‌بایم گذاشت .

**راه خلاصی نداشتن** - در کاری بسختی

گرفتار شدن بطوریکه مقرری برای آدمی باقی نماند .

**راه حق یکیت ، راه باطل هزار** .

**راه دادن** - تقیض راه بستن . مثال :

میخواستند نگذارند از آن راه بروم ولی سرانجام در نتیجه اصرارهای من راهم دادند - اجازه دادن . مثال : خواستم فلان اقدام را بکنم ولی دلم راه نداد - استغاره کردم فلان عمل را بکنم ولی راه نداد .

**راه دزد زده امن است ( یا نا چهل**

**روز امن است )** .

**راه‌دستش نبودن** - تمایل نداشتن .  
مثال : خواهش کردم مساعدتی با برادرم  
بکند ولی چون راه دستش نبود مضایقت  
کرد .

**راه دویده کفش دریده** - ( عوام  
« کون دریده » گویند) - زحمتی کشیدن  
و فوایانی دیدن و بهره‌ای هم از زحمت خود  
نگرفتن ( به جلد دوم داستانهای امثال  
مراجعه شود . )

**راه را بسر بردن** - تمامی راه را  
پیمودن . مثال: تمامی آن مسافت طولانی  
را بالاینکه فرسنگها بود تا بسر نبردیم از  
پای ننشستیم .

**راه را از چاه ندانستن** - نقیض :  
راه از چاه دانستن .

**راه راست برو ، اگر چه دور است .**  
**راه را نزدیک کردن** - موقعیکه رفیقی برفیق  
دیگر در مجاورت منزل او برسد صاحب منزل  
بعنوان تعارف به وی گوید: بفرمائید راه را  
نزدیک کنید و مقصود این است که چون منزل  
من نزدیک تر است برای آسودن و شام یا ناهار  
خوردن بدانجا بیایید . و گاهی هم آن را  
بصورت مزاح بکار برند و گویند : فلانی  
راه را نزدیک کرد . یعنی مرد و ازین سرای  
رخت بدربرد .

**راهی شدن** - عازم حرکت شدن .  
بقصد سفر عزیمت کردن . مثال : نمی‌خواستم  
باین مسافرت بروم ولی سرانجام باصرار  
رفقا راهی شدم .

**راهی کردن** - کسی را برای یا بمسافرتی  
عازم کردن یا فرستادن . مثال : نمیخواست  
برود ولی او را راهی کردند .

**رای قوی از شمشیر برنده کاری**  
تراست .

**رای کسیرا زدن** - وی را از انجام  
عملی منصرف کردن . مثال : میخواست  
برود تهران رای او را زد .

**رب و ربش رایاد کرد** - در کتاب  
داستانهای امثال به مثل « نه رب داند نه  
رب » مراجعه شود .

**رجاله به پیش و شه بدنبال آید** - (؟)  
**رجز خوانی کردن** - خودستایی کردن .  
ادعای شهادت و شجاعت کردن .

**رحم آوردن بر بدان ستم است بر**  
**نیکان** .

**رحمت بدزد سرگردنه** - بکتاب  
داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .  
**رحمت بکفن دزد اولی** - بکتاب  
داستانهای امثال رجوع شود .

**رحم کردن بر بدان ستم است بر**  
**نیکان** .

**رحمن سر بسر** - بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود .

**رخت بر بستن** - رخت برکشیدن -  
ازجائی بجائی منتقل شدن . سفر کردن .  
بسرای آخرت رفتن . مثال : از اصفهان  
رخت سفر بر بست و بسوی تهران عزیمت  
کرد . مدتی است ازین دنیا رخت بر بسته

(یا برکشیده) است و برای آخرت شتافته.

**رخت بعد از عید برای گل قاپوق**

**خوب است** - همانند: نوشدارو بعد از مرگ سهراب.

**رخت دو جاری را در يك طشت**

**نمی‌توان شست** - رجوع شود به: بقیه، دوهو و ..

**رخش باید تاتن رستم کشد** - انجام

و اجرای این کار از عهدۀ همه کس بر نمی‌آید و مردی باید که در خورد آن باشد. همانند: بکارهای گران مرد کار دیده فرست، یا: دوصد من استخوان باید که صدمین بار بردارد.

**رد احسان غلط است** - بخشش و

عطیه دیگری را نپذیرفتن از بی ادبی است.

**رد خلق قبول خالق است** - کسیرا

که مردمان نخواهند و قبول نکنند خداوند قبول فرماید.

**رد دشمن قبول دوست است** - هرچه

را دشمن نپسندد دوست بادیۀ دوستی در آن مینگرد.

**رد و بدل کردن** - تصفیه حساب کردن.

مثال: هر حسابی بایکدیگر داشتند رد و بدل کردند و خود را خلاص نمودند.

**رستمگاری در راست کاری است.**

**رستم است و این یکدست اسلحه** -

فقط همین یکدست لباس یا تنها همین يك وسیله و اسباب کار را دارد.

**رستم در حمام** - چون در گذشته در

سردر گرما به هاشبیه خیالی رستم را نقش میکردند لذا اشخاص قوی هیکل ولی بی‌رضه

و لیاقت را تشبیه بنقش مزبور می نمودند.

**رستم صولت افندی پیزی** - شخص

بظاهر فعال و در معنی تنبل - گویا مراد از افندی پیزی این بوده که چون کلاه یا فینه افندی‌های ترك قرمز بود و پیزی هم که از جای خود برون آید سرخ رنگ است ایرانیان عصر صفوی روی اصل عداوتی که بر اثر جنگهای مستمر با عثمانیان داشتند برای تحقیر افندی‌های عثمانی این مثل را بصورتی که نقل شد پدید آورده‌اند. **ر سش در آمدن** - خسته شدن. همانند:

اوی و سوی کسی در آمدن .

**ر سش را در آوردن** - خسته کردن -

بستود آوردن . مورد آزار قرار دادن . مثال: از بس از گردۀ او کار کشیدم ر سش را در آوردم - در میدان فوتبال او را بقدری دو انداند که ر سش را در آوردند .

**رسم عاشق نیست بایکدل و دودلبر**

**داشتن** - (یا ز جانان یا ز جان باید که دل برداشتن) همانند: بایکدست دوهندوانه نمی‌توان برداشت . بایکدل نتوان دودلبر داشتن .

**رسوخ پیدا کردن** - در کاری یا

در شخصی نفوذ نمودن . مثال: فلانی بین اولیای دوات رسوخ خوبی پیدا کرده است.

**رسوائی بار آوردن** - عمل

ننگین یا شرم آور کردن - عملی کردن که نتیجه آن به بدنامی منتهی شود.

**رسیده بود بلانی ولی بخیر گذشت.**

**رشادت ییجا جوانمرگی بار میآورد.**



رشته را پنبه کردن - مشکل و خراب کردن کار ، بطوری که لازم شود آنرا از سر گیرند . کار انجام یافته را خراب کردن . مثال : هر چه رشته بود پنبه شد « رشته هایش پنبه شده » محصول زحمتش بهدر رفته .

رشد زیادی مایه جوانمردگی است - زیاده از حدود توانائی فکری خود ترقی کردن سرانجام ناکامی بار آورد .

رش مورچه را از کاسه چینی بر میدارد - بسیار دقیق است . بسیار زیرک و باهوش است همانند : مورا از ماست میکشد . (رش در اصطلاح عوام بمعنی رد یا است ) .

رشوه دو سر را آباد میکند - از رشوه دادن و رشوه گرفتن راشی و مرثی هردو سود برند . ولی مسلماً این عمل ننگین زیانش متوجه دیگران و حتی منجر بخرابی کشوری می شود .

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای ، که بر من و تو در اختیار نگشاده است .

رضاقورتکی - بعقیده من این اصطلاح عوام بطور غلط مصطلح شده و صحیحش « قضا قورتکی است » که آنرا نیز اغلب در تلفظ بکار میبرند .

رضای دوست بدست آر و دیگران بگذار .

رطب خورده منع رطب چون کند - همانند : خرما خورده منع خرما خورده نکند .

رعیت از رعایت شاد گردد .

رعیت چون رعایت دید ده آباد میگردد .

رفت آنجا که عرب نی انداخت - رجوع شود به مثل : آنجا رفت که عرب نی انداخت .

رفت آنچه رفت - شد آنچه شد (در موقع بیان واقعه اسف انگیزی گفته میشود) .

رفت آنکه رفت - آنکه رفت رفت - آنکه رفت بدست فراموشی سپرده شد

رفت ابروش را درست بکند ( یا : بینیش را پاک بکند ) چشمش را هم کور کرد - خواست اصلاحش بکند خرابش کرد ؛ همانند : رفت بهترش بکند بترشد .

رفت بنان برسد بجان رسید - خواست نان در بیامورد جان را هم روی آن گذارد . همانند : بنان نرسید ، بجان رسید .

رفت بهترش کند بترشد - همانند و بمعنی : رفت ابروش را درست بکند چشمش را هم کور کرد . بمثال « دستش مزین تر میشه » در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

رفت ثواب بکند کباب شد - بجای نیکی بدی دید .

رفت ریش بیارد سبیلش را هم باخت - همانند : رفت بینیش را پاک کند چشمش را هم کور کرد .

رفتیم خانه خاله دل و شاه خاله خسید دلیم پوسید - خواستم رفع دلتنگی خود را بکنم بر میزان دلتنگیم افزوده شد . (واشه مخفف

باز شود و خسید، مخفف خسیده است  
بمعنی خوابید).

**رفتیم شهر کورها، دیدم همه کور،**  
**من هم کور** - همانند و بمعنی: خواهی  
نشوی رسوا همرنگ جماعت شو.

**رفتیم باخودم، آمدنم با خدا -**  
رفتن من باراده خودم است ولی باز گشتنم  
بیاری و اراده خداوند.

**رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن -**  
بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.  
**رفته رفته** - تدریجاً. کم کم. مثال:  
رفته رفته داشت کار نزاعشان بالا میکشید  
که ماسر رسیدیم.

**رفتیم (یا گشتیم) بهزار و یک دره،**  
**ندیدیم آدم دوسره** - بکتاب داستانهای  
امثال مراجعه شود.

**رفع و رجوع کردن** - اصلاح کردن  
کار کسی - پوشاندن خطای دیگری. مثال:  
مشکلات زیادی در کارش پیدا شده بود من  
همگی را رفع و رجوع کردم - این مادر  
تمامی خطاهای فرزندش را بازبان چرب و  
نرم رفع و رجوع میکند.

**رفت کسی نیستند کسان جز بردار.**  
**رفو بردار نبودن** - رفو پذیر نبودن.  
قابل اصلاح نبودن. آشتی ناپذیر بودن.  
قابل مرمت نبودن. مثال: عمل اوبقدری  
زشت و ناروا بود که با هیچ عذری و جبرانی  
رفو بردار یا رفو پذیر نیست.

**رقاص بازی در آوردن** - همانند و بمعنی  
(جنگولك بازی در آوردن)

**رقاصه نمیتونست برقصه می گفت**  
**زمینش کجه** - بهانه بی هنری خود را  
بمعاذیر ناموجه متشبث میشد. مقصود از  
رقاصه تصغیر «رقاص» و برقصه مخفف  
«برقصه» و کجه مخفف «کج است»  
میباشد).

**رقص شتری کردن** - خوشرقصی کردن.  
**رقصش مال دیگرانست، عرقچینش**  
**مال ماست** - زحمتش باما و استفاده اش با  
دیگران.

**رکاب دادن** - مطیع شدن - سر تسلیم  
فرود آوردن. مثال: کارگرهای امروز  
بحقوق خود آشنا شده اند و دیگر بکارفرمایان  
رکاب نمی دهند.

**رکاب کش** - با سرعت. با کمال شتاب.  
مثال: رکاب کش و با سرعت حرکت کرد.  
**رکاب کشیدن** - بکسی حمله کردن.

ناسزا گفتن. مثال: به مجردیکه چشمش  
بمن افتاد سخت رکاب کشید و بنای تعرض  
کردن را گذاشت - سرعت گرفتن با اسب.  
مثال: چون در پیمودن راهی که بایستی  
برود دیر کرده بود به اسب خود رکاب  
کشید و با سرعت حرکت کرد.

**رگ برگی شدن** - جابجا شدن رک  
برائر زمین خوردن، و در اصطلاح کنایه  
از بر خوردن گفتاری یا کنایه ای به کسی.  
مثال: از حرفهای تند و خشن برادرش سخت  
رک برک شد.

**رک خود را زدن** - همانند و بمعنی:  
خون خود را گرفتن.

رکاب گرفتن - رام و مطیع ساختن.  
 رگ دیوانگیش گل کردن - سخت  
 عصبی و خشمگین شدن بطوریکه مرتکب  
 حرکات دیوانه وار بشود.  
 رگ بسمل کسی خاریدن - از  
 اصطلاحات قدیم است که امروز کمتر بکار  
 میرود و بمعنی کار خطرناک کردن است.

رگ خواب کسی را گرفتن یا بدست  
 آوردن - کسی را تابع نظر یا اراده خود  
 کردن. کسی را فریفته خود ساختن - نقطه  
 ضعف کسی را بدست آوردن و او را وسیله  
 استفاده خود قرار دادن. مثال: مدتها  
 کوشیدم تا رگ خوابش را بدست آوردم  
 و مقصود خود را از او حاصل کردم. همانند:  
 قلقش را بدست آوردن.

رگ غیرتش جنبید - غیرتش تحریک  
 شد. بمثل «برک غیرتش برخورد» در  
 کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

رنج بکش تا بگنج برسی.  
 رنج خود و راحت یاران طلب -  
 (سایه خورشید سواران طلب...)

رنج راحت دان چو شد مطلب  
 بزرگ (... گرد گله تو تیای چشم گرگ).  
 رنדרا بند و قحبه را پندسود نكند  
 همانند: توبه گرگ مرگ است.

رنگ باختن - ترسیدن. مثال: وقتی  
 حریف خطرناک و زورمند خود را بدید  
 بی اختیار رنگ خود را باخت.

رنگ برنگ شدن - شرمند شدن.  
 مثال: همینکه دروغگویی و حقه بازیش

«روافتاد» دفعه رنگ برنگ شدن.  
 رنگ دادن - رنگ گرفتن - همانند  
 و بمعنی: رنگ برنگ شدن ولی این اصطلاح  
 در حال حاضر بین عوام متداول نیست.  
 رنگ داشتن - رواج و رونق داشتن.  
 مثال: کارو کاسبی ها این روزها رنگی ندارد.  
 رنگ رخساره خبر میدهد از سر  
 ضمیر - همانند: رنگ را بین، حال را  
 می پرس.

رنگ رویم (یا زردم) را بین احوال  
 دلم (یا زارم) را می پرس - همانند: رنگ  
 رخساره خبر می دهد از سر ضمیر.

رنگ ریختن (یا) رنگ بر آب زدن -  
 تدبیر کردن. مکر و حیلہ کردن. مثال:  
 رنگها ریختم تا بتوانم او را رام کنم -  
 رنگها زد (یا رنگها بر آب زد) که اغفال  
 کند ولی موفق نشد.

رنگش کردن - رنگ کردن - دغلبازی  
 کردن - اغفال کردن (بکتاب داستانهای  
 امثال رجوع شود).

رنگ گذاشتن و رنگ برداشتن -  
 سخت شرمند شدن - مثال: از فسرط  
 شرمساری دایماً رنگ می گذاشت و رنگ  
 بر می داشت. همانند: رنگ برنگ شدن.

رنگ گرفتن - همغوشدن. اخلاق و  
 خواص دیگری را بخود گرفتن - مسلک  
 سیاسی دیگری را پذیرفتن. مثال: فلانی  
 هم مدتی است رنگ رفیق خود را گرفته  
 و آدم بدی «از توی کار درآمده است».  
 فلانی هم مدتی است رنگ کمو نیستی یا سیاسی

بخود گرفته است.

رنگم را ببین، حال مرا پیرس - همانند:  
رنگ درویم را ببین ...

رنگ و رویش زرد بودن - طمعکار  
بودن .

رنگی نیست که نریخته باشد -  
تدبیری نیست که در اجرای نقشه یا عمل  
خود بکار نبرده باشد.

رو انداختن - رازی یا نهفته ای را فاش  
و آشکار کردن. مثال: تمامی اسرار سیاسی  
را رو انداخت .

روباه بازی در آوردن - حيله و  
تزوير کردن: همانند: موش مردگی  
در آوردن.

روباه بروباه میگوید روباه  
بدمش میگوید - (؟)

روباه تاته چاه است کرباس خیر  
میکند - اشخاص تا گرفتار و محتاج هستند  
و باصطلاح عوام « ریششان گیر است »  
اظهار بندگی و خلوص نیت میکنند و  
وعده های خوب خوب میدهند ولی همینکه  
« ریششان جست » یاری دهنده خود را  
نشناستند. خداوند نیز درین مورد در قرآن  
مجید فرموده است: فاذا ركبوا في الفلك  
دعوا لله مخلصين له الدين ...

روبراه بودن - سازگار و موافق  
بودن - آماده و مرتب بودن. مثال: مرد  
روبراهی است - کارها همه روبراه است  
رو برو بودن به از پهلوی بود - وقتی  
رفیقی بخواهد در صندلی پهلوی رفیق خود  
بنشیند، رفیق دیگر روبرو را نشان دهد  
و این مثل را ابراد نماید.

رو برو خاله، پشت سر چاله - رجوع  
شود به: پیش رو خاله، پشت سر چاله.

رو برو شدن - رو در رو شدن -  
مواجه شدن بیکدیگر و برخوردن. مثال:  
وقتی بایکدیگر رو برو شدند...

رو برو کردن - مواجهه دادن برای  
کشف حقیقت. مثال: باز پرس آنها را  
رو برو کرد تا حقیقت واقع را کشف کند.

رو بند کردن کسی - تحريك کردن -

تشويق کردن بکاری. مثال: تومن را رو بند  
کردی که این کار را کردم. همانند: شاخ  
گذاشتن. چوب توی کون کسی کردن.

روح را صحبت ناجنس عذاییست  
الیم .

رو دادن - روی دادن - واقع  
شدن. اتفاقی افتادن. لوس کردن. مثال:  
همینکه جنگ مشروطیت روداد یاروی داد  
آزاد یخواهان موفقیت درخشانی یافتند -  
مادرش او را خیلی روداده است (در معنی  
اخیر بدون حرف یاء گفته میشود).

روداری کردن - حفظ آبرو کردن -  
رودر بایستی کردن. مثال: هر که روداری  
کرد خانه داری نکرد - باینکه مرد دقییری  
است ولی نزد مردمان خیلی روداری  
میکند .

روده درازی کردن - پر حرفی  
کردن - پر گفتن. « روده دراز » - پرگو.  
وراج.

روی پای خود بند نبودن - سخت

عجله داشتن - بسیار شاد و خوشحال بودن  
از شدت شادمانی و شوق شتاب در انجام  
امری داشتن. مثال: چرا اینقدر شتاب  
داری و روی پایت بند نمی شوی - از شدت  
خوشحالی روی پاهایش بند نمیشد. وقتی  
خبر ورود پدرش را شنید دیگر روی پایش  
بند نمیشد.

**روی دایره ریختن** - رازی یا گفتاری  
را فاش ساختن. مثال: تمامی اسرارشان  
را روی دایره (عوام دایره می گویند)  
ریخت.

**روی دروغگو سیاه است.**

**روی دروغگو سیاه باد** - وقتی  
بکسی نسبت دروغگوئی دهند بعنوان دفاع  
از خود و ناسزای بدروغگو این اصطلاح  
را ایراد میکنند. و گاهی هم گویند: هر که  
دروغ گوید رویش سیاه باد.

**روی زمین سفت نشاشیده ای** -  
(تا بروی خودت ورپاشد) - حریف توانا تر  
از خود ندیده ای یا بازورمندتر از خودت  
طرف نشده ای تا سزای گردنکشی خود را  
بینی.

**روی زیبارا حاجت مشاطه نیست.**

**روی سروکله کسی خراب شدن** -  
بر کسی برسم مهمانی وارد شدن. در منزل  
کسی مزاحم و مصدع وی شدن. مثال:  
بیخیال درخانه خود نشسته بودم، ناگهان  
یکدسته از رفقایم داخل و روی سروکله ام  
خراب شدند.

**روی سگش (یا روی سگ کسی)**  
بالا آمدن - سخت خشمگین شدن. مثال:  
بقدری غضبتانگ شده و روی سگش بالا  
آمده بود که احدی جرأت نداشت نزدیک  
او برود.

**روی شاخش است** - حتمی است. مثال:  
روی شاخش است که این رفت و آمدها  
بی اثر نخواهد بود. همانند: نخورد ندارد.  
**رویش از سیلی سرخ است** - رجوع  
شود به: با سیلی صورت خود را سرخ  
نگاه داشتن.

**رویش را دیده ام** - مرگش را نمیتواند  
ببیند - پولی بزرگ بدست آورده، دل  
و جرأت خرج کردنش را ندارد.  
**رویش مثل مرده شو میماند** - بسیار  
پررو و وقیح است.

**روی طنابش از زن بهن کرده اند** -  
موقعیکه از کسی چیزی بعاریت و امانت  
بخواهند و از دادن آن بعدر ناموجهی  
امتناع کند این اصطلاح مثلی ایراد میشود.  
(بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود).

**روی کسی را زمین گذاردن** - روی  
کسی را نگرفتن - رد خواش کردن -  
خواش کسی را نپذیرفتن. مثال: از برادرم  
خواش کردم کتاب خود را بمن امانت بدهد  
ولی رویم را زمین گذاشت (یا رویم را  
نگرفت) و نداد.

**روی گدا سیاه**، اما کیسه اش  
(توبره اش) پراست - گدا آبرو ندارد

ولی در عوض پول دارد.

**روی مرز خود راه رفتن** - بحق خود قانع بودن . همانند : پای از گلیم خود فراتر نگذاشتن .

**رویم بدیوار** - موقعیکه بخواهند مطلب ناشایست و نامناسبی را ایراد کنند به ایراد این اصطلاح پردازند . مثال : رویم بدیوار، خانه اش پر از قازورات بود. **روداشتن** - شرم نداشتن. پرور بودن. مثال: آبا با زهم روداری که از من درخواست تازه ای بکنی ؟ - خیلی رو دارد که بسا آنهمه بدی کردن و ناسزا گفتن باز هم بمنزل من رفت و آمد میکند.

**رودست خوردن** - فریب خوردن . اغفال شدن. مثال : رودست او را خوردم و وارد معامله ای شدم که هزارها تومان زیان آنتست .

**رودست زدن** - اغفال کردن . مثال: رفیقم رودست بدی درین معامله بمن زد. **رودست کسی بر خاستن یا بلند شدن** - در معامله ای یا کاری با دیگری از در رقابت در آمدن - رقابت کردن . مثال : من در هر کاری وارد میشوم برادرم فوراً رودست من بلند میشود (یا روی دست من بر میخیزد) و مانع پیشرفت کارم میشود .

**رود کاسه جائی که آرد قدح** - تعارف و هدیه را بکسی دهند که در حال یا آینده بجای آن هدیه ای مهمتر باز دهد .

همانند : کاسه جائی رود که باز آرد قدح. **روده بر کردن** - رجوع شود به از خنده روده بر کردن.

**روده درازی کردن** - بر حرفی کردن. - برگشتن. همانند : دراز نفسی کردن - نفس زدن .

**روده راست در شکم کسی نبودن** - بسیار دروغگو بودن. مثال: هرگز حرفهای او را قبول مکن چرا که يك روده راست در شکمش نیست .

**روده شدت - گوریده و بهم ریختن چیزی (؟)**

**روده کوچیکه روده بزرگه را خوردن** - کنایه از شدت گرسنگی و نرسیدن غذا بعده است .

**روز از نو، روزی از نو** - از آینده اندیشه مکن. هر روز نو که بیاید روزی آن نیز همراه بیاید (ولی در دنیای امروز این يك دستور غلطی است و بهمین جهت برای تأمین آینده اشخاص انواع بیمه ها و صندوقهای پس انداز ترتیب داده اند تا پس از این کسی بمثل «روز از نو، روزی از نو» تمسک نجوید ) - این مثل بمعنی « هر چیز که عوض دارد گله ندارد » نیز بکار میرود و مراد اینست که اگر خدمتی خواستی انجام ندادم اینک برای انجام همان خدمت یا خدمت دیگری آماده ام . یا اگر فلان کار را در موقع خود نکردی

هنوز موقع نگذشته است هم اکنون میتوانی بکنی .

روز امید دراز است - دامنه امیدو آرزو وسیع است .

روز امید دراز بود .

روز بازخواست - روز قیامت . روز واپسین .

روز بدنبینی - بعنوان دعا یا تعوید در موقعیکه ذکر مصیبتی یا مشقتی پیش آید گفته میشود . مثال : جدال بین طرفین در گیر شد ، روز بدنبینی ، چوب و چماق بود که توی سرو کله یکدیگر فرودمیآمد...

روز بشما خوش - روز بخیر - خوشباش و تعارفی است که در موقع روز بایکدیگر رد و بدل کنند .

روز بهار هفت بار نهار - لطافت هوای روزهای بهاری و اقتضای فصل انسانرا بیشتر بر سر اشتها میآورد .

روز بی آبی از شاش موش آسیا میگردد - در موقع کمیابی چیزی برای صرفه جویی در مصرف آن ، افکار ابتکاری اشخاص بکار میافتد .(۱)

روزدن - خواهش کردن از کسی . با شرمندگی چیزی خواستن . مثال : هر چند باو روزدم و التماس کردم خواهم را نپذیرفت و «رومرا نگرفت» .

روزش از روز سك بتر بودن - در وضعی ناگوار قرار داشتن - روزگاری

تیره داشتن . مثال : هر چه داشت و نداشت در سرمیز (یادر سرفره) قمار باخت و اینك روزش از روز سك بتر (یا بدتر) شده است .

روزش چنان تنك شد که ستاره را دید - بعد اعلای نکبت یا بدبختی رسید .

روز روشن چراغ میسوزاند - کاری ابلهانه میکند .

روزگار است اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد ، چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد .

روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند - (روپند آوردن ایرانیان بیوجه نیست ...)

روز مبادا - روز سختی و بریشانی . مثال : همیشه در اندیشه روز مبادای خود باش .

روز وانقسا (یا وانفسی) است - روز بدی یادوران بدی است که هر کس بخود و بفکر خود مشغول و گرفتار است .

روزه بی نماز ، عروسی بی جهاز ، قورمه بی پیاز .

روزه شك دار گرفتن . کار مشکوک کردن .

روزه خوردنش را دیده ام نماز کردنش را ندیده ام - کار بدش دیده شده ولی کار نیکش را کسی ندیده است .

روزه گرفتن و باسه (یا گه سٹ)  
افطار کردن - رجوع شود به : باگه سٹ  
افطار کردن .

روزهٔ مریم گرفتن - در اصطلاح  
شعرا قدیم بمعنی «خاموشی گزیدن است»  
ولی امروز در بین عوام مصطلح نیست.  
«روزهٔ مریم» بمعنی خاموشی و مرگ.

روزی پیاپی خود از در کسی درون  
نیاید - همانند : بیرنج گنج میسر نمیشود،  
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد. تارنج  
نبری گنج بر نداری . نقیض : دهان بساز  
بیروزی نماید .

روزی بقدم است - با سعی و کوشش  
و رفتن و آمدن است که روزی بدست  
میآید .  
روزی بقدم، قدم بگردش - همانند :  
و بمعنی مثل بالا است .

روزی دهنده خداست .  
روزی کسی کسی نمیخورد - هر کس  
نصبی دارد که نصیب دیگری نمیشود .  
روزی کسی بدست کالاغ افتادن -  
تأمین معاش شخص بدست خسیس افتادن .  
روزی گربه دست زن شلخته است -  
بی انضباطی زن موجب خسران خانه است .  
عدم انضباط موجب زیان است .

روزی مهمان پیش از خودش  
میرسد - همانند : مهجان روزی خودش  
را با خودش میآورد .

روزی يك من تشا راه رفتن آنهم  
از پهنای - «من تشا» (عصای درویشان است) ؛  
خیلی آهسته راه رفتن بسیار بکندی کار  
کردن (بکتاب داستانهای امثال جلد دوم)  
مراجعه شود .

روستائی که رودادی کنش بلند میکنند .  
روستائی را حمام خوش آمد . (؟)

روستائی وقتی گوزید گردمی نشیند -  
در مورد کسی گفته میشود که وقتی کار از  
کار گذشت تازه به فکر اصلاح یا خطای  
از دست رفته می افتد . مثال : فلانی وقتی  
مهمانیاش رفتند تازه به فکر افتاد که از  
آنها خوب پذیرائی نکرده است ، با خانه  
و زندگیش مرتب و منظم نبوده است .  
مخاطب : روستائی وقتی گوزید گرد  
می نشیند .

روسفید شدن یاد آمدن - در نتیجه  
انجام کار خوبی یا کسب موفقیتی سرافراز  
و مفتخر شدن . مثال : امروز هنر نمائی خوبی  
کردم و بیش رفقا روسفید شدم (باروسفید  
در آدمم) . تیم فوتبال ایران ایرانیان را در  
انظار بیگانگان روسفید کرد .

روسپاه شدن - روسپاهی در آوردن -  
نقیض روسفید شدن است .

روشکر کن مباد که از بد بتر شود -  
(روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش ...) .  
بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .



روغن شود هزار چراغ از فیتله ای

همانند : هزار تلخه بای يك شیرینه  
آب میخورند .

روغن از ریگ کشیدن - کار محال  
کردن . مثال بقدری زرنك و بسا هوش  
استکه از ریگ روغن میکشد .

روغن چراغ ریخته را وقف امامزاده  
میکشند - بکتاب داستانهای امثال مراجعه  
شود .

روغن ریختن و غسل جمع (یا ضبط)  
کردن - در کمال نظافت بودن . مثال :  
خانه اش بقدری نظیف و تمیز است که روغن  
بریز و غسل جمع کن .

روغن ریخته جمع نمیشود - مالی  
که از کف رفت یا تفریط شد بدست باز  
نیاید .

روغن شد بز زمین فرورفت - ناپدید  
شد . مثال : هر چند دنبال او گشتیم او را  
نیافتیم گوئی روغن شد و بز زمین فرورفت .  
روکش در کش کردن - ساخت و  
پاخت کردن . همانند : کشک و ماست رو بهم  
کردن .

رو که همان احمد پارینه ای -  
با اینکه عمری از تو گذشته یا با اینکه در  
وضع ظاهر تفاوتی حاصل شده است  
ولی از جنبه روحی و اخلاقی همان که بوده ای  
هستی .  
روگردان نبودن - انکار نداشتن .

نکول نداشتن . مثال : هر چه گفته ام صحیح  
است روگردان نیستم - از قولیکه داده ام  
روگردان نیستم .

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی  
آموز، تاداد خود از کهتر و مهتر  
بستانی .

رو نشان ندادن - خود را پنهان کردن .  
از معابله بادیگری احتراز کردن . مثال :  
هر چه میروم در خانه اش که طلب خود را  
وصول کنم رو نشان نمیدهد .

رو نکیش بومیدهد - رجوع شود به :  
رانکیش بومیدهد .

رو نیست، سنک پاست - رو که نیست،  
سنک پای قزوینی است - سخت بررو  
است . مثال : اینکه تو داری رو نیست ،  
سنک پاست .

روی آب افتادن - ظاهر و فاش گشتن .  
مثال : تمامی اسرارش روی آب افتاد -  
تمامی کارهای خفیه اش روی آب افتاد .

روی آفتاب را باغربال نتوان پوشید -  
حقیقت را نمیتوان مکتوم داشت همانند .  
آفتاب را بگل نتوان اندود .

روی پای خود بند نبودن - شتاب  
داشتن . مثال : از بس شتاب داشت روی پایش  
بند نمی شد . (روی پایش قرار نمیگرفت هم  
میگوبند) . سخت خوشحال و خوشنود بودن .  
از شدت خوشحالی قرار و آرام نگرفتن .  
مثال : همینکه برادرش را پس از سالها

دوری دید از شدت خوشحالی روی پای خود بند نمیشد - مغرور و بخود فریفته بودن. مثال: کثرت مال اورا طوری فریفته که دیگر روی پایش بند نیست.

**رویت میدهم بشرطیکه اوس نشوی-** به اشخاصی که در نتیجه دیدن محبت بسیار اوس شوند گفته میشود.

**روی سگش بالا آمدن -** سخت عصبی شدن - پس از بردباری بسیار بشدت عصبی شدن.

**رویم بدیوار -** وقتی بخواهند از موضوع فحش و ناسزا یا وضع کثافت بارجائی را برای دیگری بیان کنند، در مقدمه گفتار خود بعنوان تأدب و برای حفظ احترام مخاطب این جمله را ایراد کنند. مثال: رویم بدیوار، آنقدر فحش و ناسزا به وی دادم که... رویم بدیوار، آنقدر بچه اش کثافت کرد که فضای اتاق را بوی گند گرفته و گاهی نیز اصطلاح مثلی «گلاب بروی شما» را بر آن افزوده و گویند: رویم بدیوار، گلاب بروی شما، بقدری خانه وی کثیف و آمیخته به پلیدی بود که بیننده را حالت تهوع دست میداد.

**روی مورچه سوار بودن -** بسیار آهسته راه رفتن. مثال: مگر روی مورچه سوار بودی که این اندازه دیر آمدی؟

**روی هم ریختن -** با هم ساختن. متفق شدن. مثال: نو کرهای برادرم مدتی بود رو بهم ریخته بودند و دار و ندارش را غارت میکردند.

**روی يك آجر هزار چرخ میخورد-** بسیار زرنک و کاری و فعال است. مثال: نوکری داریم که از کثرت زرنکی روی يك آجر هزار چرخ میخورد و همانند فرفره کار میکند.

**ره چنان رو که ره روان رفتند.**  
**ریاست بدست کسانی خطاست، که از دستشان دستها برخداست.**

**ریاست بی سیاست نتوان کرد.**  
**ریپ آمدن -** ریپی آمدن - تعرض و تشدد کردن بدیگری. مثال: زمینها را بین و ریپ را بیا - ریپی سختی برای من آمد ولی اهمیتی باو ندادم.  
**ریخت و پاش کردن -** بخشیدن. سخاوت بخرج دادن. مثال: توانائی مالی دارد و هزار جور ریخت و پاش میکند.

**ریدم بیاغی که کلیدش چوب مو**  
است - او خود چه اهمیتی دارد که همدستش یانوکر و بسته اش داشته باشد. همانند: سگ کیست که بشمش باشد.

**ریزه خوانی کردن -** با گوشه و کنایه کسیرا مورد ایراد و مذمت قرار دادن. مثال: اگر کارمان بد بشود فردا است که بنای ریزه خوانی را پشت سرمان میگذارند.

**ریسمان دوسر دارد - (؟)**  
**ریسمان برپاچه حاجت مرغ دست**  
**آموز را؟** او خود مطیع است حاجت به - قید و بند ندارد.

ریشمان را طناب کردن - اغراق گفتن  
بیکرا چند تا کردن . همانند : يك كلاغ  
چهل كلاغ کردن .

### ریشمانش پاره شد (۹)

ریش بدست کسی افتادن - رهینه  
یا گروی یا سند یا اختیار بدست دیگری  
افتادن . مثال : هر چه سند و مدرک داشتم  
بچنگ آورده و فعلا ریش بدست او افتاده  
و قدرت دم در کشیدن ندارم .

ریش پیش کسی گرو گذاشتن - رجوع  
شود به : ریش گرو گذاردن .

ریش پیش کیست یا کدام طرف  
است - وسیله استغاده یا مدرک مدعی نزد  
کدامیک از طرفین است ؟ - وقتی دو نفر  
نسبت بیکدیگر ادعا داشته باشند و بخواهند  
بفهمند یا پرسند که از لحاظ مدرک دعوی  
کدام طرف قوی تر است یا اگر مدعی به مالی  
است کدامیک از طرفین بدهکار است این  
اصطلاح را بر سبیل پرسش ایراد کنند.  
ریش چیزی در آمدن - از رونق  
افتادن . در اصطلاح امروز «ازمد یا مود  
افتادن». همانند : ازسکه افتادن .

ریش خام طمع بکون مفلس - رجوع  
شود به : ریش طمعکار...

ریشخند چاپلوسان فیل راهم خر

میکند - تملق گوئی و چاپلوسی مردم  
متعلق هر مرد باهوش و زیرکی راهم اغفال  
میکند .

ریش خود را بدست دیگری دادن -  
خود را تسلیم دیگری کردن یا تحت اختیار  
دیگری گذاردن . مثال : حالا که این مرد  
ریش خود را بدست زنش داده است و صرفاً  
پیرو هوسهای کودکانه از شده است .

ریش دراز (و) «رکوکچک» علامت  
احمقی است - به کتاب داستانهای امثال  
رجوع شود.

ریش در دست داشتن - وسیله امنیت  
خاطر مانند گروی و رهینه و امثال آن در  
دست داشتن . مثال : درین معامله ای که  
کرده ام اغفال نشده و ریش خوبی در دست  
دارم .

ریش را بدست دیگران دادن - همانند :  
ریش خود را بدست دیگران دادن .

ریش ریش گردن - باره باره کردن -  
خرد کردن . مثال : از زور عصبانیت پیراهنش  
را گرفت و ریش ریش کرد .

ریش سفید و دروغ ؟ - بکتاب  
داستانهای امثال رجوع شود.

ریش سگه مرد است - سگه درینجا  
به معنی وسیله آبرو و احترام است و مقصود  
اینکه وسیله احترام مرد است .

ریشش بریش مشتری نمیماند -  
طالب و خریدار نیست . تمایلی بخریدار بر از

نمیکند . مثال : برادرت میخواهد ملك من را خریداری کند ولی از محبت های او معلوم است که ریشش بریش مشتری نمیماند ( یا نهی برد ) .

**ریشش در آمده است ( یا ، اینهم ... )**  
رجوع شود به ریش چیزی در آمدن .

**ریشش را در آسپاسفید نکرده است -**  
مردی مجرب است . با طول عمر تجربت اندوخته است .

**ریشش سر بالا رفته -** نزدیک بمرک شده است .

**ریش طمعکار بکون مفلسی ( یا - ریش خام طمع ) -** همیشه اشخاص طمعکار که میل دارند از پول خود سود زیادتری کسب کنند آلت دست مردم رند و مفلسی میشوند که با تطمیع پول آنها را بچنگ میآورند و پس از آن طمعکار یا خام طمع ناچار است از آنها تملق بگوید چرا که ریش او در چنگ بدهکار است .

**ریش قاضی حرمت دیگر دارد -**  
وساطت قاضی مؤثرتر از وساطت دیگران است .

**ریش کسیر اگیر انداختن -** همانند و بمعنی : دم کسیر لای تله انداختن .

**ریش کنند و سبیل جویدن -** حرص و جوش خوردن . بسختی خشمگین گردیدن . ابراز خشم کردن . مثال : بقدری ریش و سبیل خود را کند و جوید و حرص و جوش

خورد و داد و بیداد راه انداخت که همگی حضار آن جلسه را بستوه آورد .

**ریش گرو گذاشتن -** وساطت کردن . میانجی شدن . مثال : ریشش گیر افتاده بود . من رفتم ریش گرو گذاشتم و او را از آن مخمصه نجات دادم .

**ریش گیر افتادن -** تحت الزام دیگری در آمدن . مثال . چون به فلانی مدیون هستم ریشم نزد او گیر افتاده ( یا ریشم پیش او گیر کرده ) و نمیتوانم اقدامی علیه او بکنم . میخواست از چنگال من فرار کند ولی چون ریشش پیش من گیر بود موفق نشد .

**ریش وقیحچی هر دو در دست کسی بودن -** اختیار کاری در دست کسی بودن . مثال : درین امر ریش وقیحی هر دو در دست شماست « خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن » .

**ریشه اش بد ریاست -** قرص و محکم و پای برجاست .

**ریشه اش را ملخ خورده -** نقیض مثل بالاست .

**ریشه دو اندن -** باطراف پراکنده ریشه درخت . نفوذ کردن . مثال : درخت کبوده ریشه فراوانی باطراف می دواند . حزب مادر تمامی اطراف مملکت ریشه دوانده است .

**ریک نوی جو شدن -** اسباب زحمت

شدن. مانع پیشرفت مقصودی شدن: مثال  
فلانی ربك توی جوی (باتوجوی) باشد  
نمیگذارد بکار خود برسیم (این اصطلاح  
در بین اهالی فارس بیشتر متداول است  
و در اصفهان «ربك دندان شدن» مصطلح  
است).

ریغ رحمت راسر کشیدن - در اصطلاح  
عوام بمعنی مردن است. همانند: گوزرا  
دادن و برات را گرفتن.

ریگ ته جوی و آب گذران -  
ماندنی و رفتنی - پایدار و ناپایدار. مثال:  
اینهار ریگ ته جوی هستند و ما آب گذران.

ریگ دندان شکن - حریف سرسخت

و قوی پنجه. مثال: ربك دندان شکن او  
خودم هستم و بس.

ربك دندان کسی شدن - مزاحم  
کسی شدن. مثال: حسن برای ما بد ربك  
دندانی شده است و هیچ جور دست از سر  
ما بر نمی دارد.

ریگ در کفش داشتن - قصد و غرضی  
در کار داشتن. مثال: اگر ریگی در کفش  
نداشت برای ما «قاپ سوراخ نمیکرد»  
شاعری خطاب بخداوند گوید: اگر ریگی  
بکفش خود نداری، چرا بایست شیطان  
آفریدن.



# حرف زاء

ز آب خرد ماهی خرد خیزد -  
(... نهنگ از قلم در یاستیزد) مردم کوچک  
و محقر اعمال و افعالشان هم خرد و محقر  
است. از سرمایه اندک و محقر جز سودی  
اندک و ناچیز بدست نیاید.

زاج و مازوئی خرجش نکرده  
است - در راه انجام آن کار زبانی ندیده.  
همانند: ضرر نوش مبارک.

زاد و بود خود را بر باد دادن - هستی  
خود را نابود کردن.

زاد و ولد کردن - فرزند بوجود  
آوردن.

زار باش و یدار باش.  
زار زار گریستن - با کمال شدت و با صدا  
گریستن.

زاغ سیاه کمیرا چوب زدن - بدون  
اطلاع کسی تفتیش حال وی را کردن.  
بقصد تحقیق مقصد کسی متکراً و برا بدرة  
کردن. مثال: هر چند از مقصدوی پرسیدم  
چیزی بمن باز نگفت، منم پنهانی بدنبال  
وی حرکت کردم و همه جا زاغ سیاه او را  
چوب زدم تا درون خانه فلان رفت و مقصدش  
را فهمیدم - زاغ سیاهش را چوب زدیم تا

فهمیدیم کجا رفت و چه منظوری داشت.  
زاغم زد و زوغم زد پس مانده کلاغ  
کورم زد - موقعیکه شخص فروتن و  
زیردستی محترم تراز خود را سرزنش و  
ملامت کند ایراد میشود. کار بیچارگی من  
بجائی رسیده که زیرستان خود من بر من  
ستم روا دارند، یا بمن تعنت و درشتی کنند.  
و «قاغم زد و قوغم زد» نیز گویند.

زامتحان شود حال هر کسی معلوم.  
زانو زدن - زانو بر زمین زدن -  
تسلیم شدن. مطیع شدن. مثال: هندوها  
در برابر قدرت نادرشاه افشار زانو زدند  
یا (زانو بر زمین زدند).

زاهدان کاین جلوه در محراب و  
مئبر میکنند، چون بخلوت میروند  
آن کار دیگر میکنند.

زاهدی شکایت میکرد یکقران  
گرفته ام سگ اخته کرده ام، دو قران  
داده ام غسل کرده ام - در مورد کسی  
گفته میشود که با تحمل زبان دست باجری  
کاری میزند که دیناری نتیجه مادی و معنوی  
ندارد. بجای «زاهد» اغلب «ملانصرالدین»

میگویند .

زبان باد بزن جگر است - وقتی زبان

بحرکت افتاد و احساسات درون یا جگر سوخته را بیان کرد يك حالت تشفی برای گوینده حاصل و جگه را (دل) را خنک میسازد.

زبان بدهان نمیبرد - بیای حرف میزند . پرگوئی میکند . پرچانگی میکند .

زبان ترجمان دل است .

زبان بر بستن - خاموش شدن . همانند :

زبان ترجمان دل است

زبان جای نرم (یا جای گرم) گذاشته

است - هر طور بخواهد میگذرد . هر چه بخواهد میگوید . مثال : زبانش جای نرم گذاشته شده هر چه بخواهد میگوید و ابدأ ملاحظه دیگران را نمیکند .

زبان چرب و نرم داشتن - خوش بیان

بودن .

زبان خرا خرا خلیج میداند - از حال و

خوی او بخوبی آگاه است . چون بروحیه او

آشناست وقتی حرف میزند مقصود ویرا

در مییابد . عوام اصفهان گویند :

« زبان خرا خرا کودکش میفهمد » و این

مثل بیشتر برسم شوخی ایراد میشود .

زبان خوش مار را از سوراخ بیرون

میآورد - بازبان خوش و نرمی و ملائمت

در گفتار بهتر میتوان به مقصود رسید تا

باتندی و خشونت . همانند : بترمی برآید

ز سوراخ مار .

زبان در دهان پاسبان سراسر است -

(... چگویم که ناگفتم بهتر است )

« زبان پاسبان سراسر است » نیز گفته میشود .

زبان در دهانش گذاشت - باو تلقین

کرد . همانند : حرف در دهانش گذاشت .

زبان در کشیدن - زبان در کام کشیدن -

خاموش شدن . همانند : زبان بر بستن .

زبان را بهر طرف بچرخانی میچرخد -

زبان را بهر طرف بگردانی میگردد . لاف

زدن و ادعا کردن آسان است . حرف را

بهر طور که دلخواهت هست میتوانی بزنی -

ولی فکر عاقبتش را هم بکن .

زبان ریختن - بر حرفی کردن . مثال :

مرتبأ و پشت سر هم زبان میریزد .

زبان ریز - بیای حرف زدن و بر حرفی

کردن . مثال : زبان ریز حرف میزند .

زبان زدن شدن - معروف شدن . بخش

شدن خبر . مثال : این خبر هرگز پوشیده

نخواهد ماند بلکه زبان زد خاص و عام

خواهد شد .

زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد -

( به پیش شمع چه خوش گفت فیچی بولاد... )

چه بسا سخنها که بیجا گفته و موجب بر باد

رفتن جان آدمی میشود .

زبان سست و حرف درست - راست

است که زبان سست است و قادر بگفتن

هر حرفی هست ولی باید مواظب بود که هر چه

بر آن جاری میشود مقرون بصواب باشد .

زبانش با سرش بازی میکند- همانند:  
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد .

زبانش جای نرم (یا گرم) گذارده  
شده - رجوع شود به : زبان جای نرم  
گذاشته است .

زبان قیان خداست .

زبان گوشت است بهر طرف بگردانی  
میگردد- همانند : زبان جای نرم گذاشته  
است . زبانرا بهر طرف بگردانی میگردد .  
زبان مالیات ندارد - بدون بیم از  
زبان هر چه بخواهد میگوید .

زبان مرغانرا مرغان میدانند- همانند:  
زبان خورا خلیج می داند .

زبانم که سوخت - ؟ - از گفتن آن  
حقیقت چه آزاری دیدم؟ یا آزاری که ندیدم؟  
مثال : مگر من که رفتم و حقیقت را گفتم  
زبانم سوخت ؟ - وقتی رفتی و حقیقت را  
گفتی زبانم که سوخت؟

زبان مو در آوردن - بسیار حرف  
زدن برای پیشرفت مقصودی . مثال: برای  
اینکه «از خر شیطان پیاده شود» و دست  
از لجاج بردارد آنقدر با او حرف زد که  
زبانم مو در آورد.

زبان یک پارچه گوشت است بهر-  
طرف بگردانی میگردد - همانند و  
بمعنی: زبانرا بهر طرف بچرخانی میچرخد.  
زبد اصل چشم بهی داشتن ، بود خاك  
در دیده انباشتن .

زبد گوهرا ن بد نباشد عجب،  
نشاید سیاهی زدودن زشب .

زبر و زرنك بودن - همانند و بمعنی:  
تر و فرز بودن .

زبهر نهادن چه سنك و چه زر -  
بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

ز بیماری بتر بیماری - همانند:  
بیمار داری بدتر از بیماری است .

زپیشه بخور همیشه بخور - وقتی  
از هنر و پیشه خویش در آمدی خوب داشتی  
به نسبت آن هم میتوانی خوب بخواری و  
خوب خرج کنی .

زحمت بود درویش را ، ناله چو  
مهمان در رسد .

زخم تیر (یا ستان) بر تن است و زخم  
زبان بر جان .

زخم زبان از زخم شمشیر برتر است -  
زخم زبان بدتر از زخم شمشیر است .  
زخمش گرم است - هنوز متوجه زبان  
خود نشده - هنوز به عظمت مصیبت یا  
گرفتاری خود پی نبرده است .

زدن بچاك - رجوع شود به «بچاك  
زدن» .

زدن برای کاری - اقدام جدی و شدید  
برای حصول منظوری نمودن . مثال: زدم  
که مقام نمایندگی یا ریاست را بدست  
بیادرم ولی موفق نشدم - زد که در مناقصه  
وزارت راه موفق شود ولی نشد - زد بنوشتن



کتاب یا خواندن با بول جمع کردن .

زدن بسیم آخر رجوع شود به « بزَن بسیم آخر » .

زدن و گرفتن - اقدام جدی برای حصول مقصودی کردن و موفق شدن . مثال : زد برای ریاضت و گرفت - زد برای مسابقه کشتی و گرفت .

زد و خورد کردن - نزاع و جدال کردن . مثال : زد و خورد سختی بین آنها روی داد . زد و بند کردن - سازش مجرمانه در امری با کسی کردن . مثال : برای پیشرفت کار خود با هر دسته ای برسد زد و بند میکند . مزایده ها و مناقصه های دولتی بیشتر بسا زد و بند پایان مییابد .

زدی ضربتی ضربتی نوش کن - در مورد معارضه و اتیان بمثل گفته میشود ، و بیشتر در بازی نرد مواتیکه حریف مهره طرف را میزند مصطلح است . زدیم نگرفت - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

زر از معدن بکان کندن بر آید و از دست بخیل بجان کندن بر نیاید - زر بر سر پولاد نهی نرم شود . زر بکشتن دهد ، زور بجهنم برد - رجوع شود به : زور بجهنم برد ...

زر پاک از محک نمیترسد ، زر خالص است پاک نمیدارد از محک .

زر دادن و در دسر خریدن - بول

دادن و اسباب زحمت برای خود فراهم ساختن .

زرد آلورامی خورند برای هسته اش - انجام هر عملی برای کسب نتیجه است .

زر دروئی کشیدن - شرمسار و خجل شدن .

زرده اش نبسته است که ... آن قدرت یاجرأت را ندارد که .... مثال : فلانی گفته است که بامن چنین و چنان خواهد کرد ولی زرده اش نبسته است که دست بچنین اقدامی بزنند .

زر را دشمن گیر تا مردمان ترا دوست گیرند - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

زر را دوست بسیار است و زر دار را دشمن بیشمار .

زر زدن - بصورت تحقیر و استهزاء در مورد حرف زدن طرف گفتگو گفته میشود . مثال : چرا اینهمه زر میزنی - اینقدر زرمن یعنی اینقدر یاوه مگو .

زر زر آورد گنج گنج - همانند و بمعنی : بول بول را می کشد .

زر زر کردن - همانند و بمعنی « زر زدن » مثال : اینقدر زر زر مکن .

زر زر کشد ، یزری در دسر - بول ، بول ، یاورد و بیپولی ایجاد زحمت و دردسر میکند .

زر عاشقی دوباره بکیسه نهیرود -

همانند : بول عاشقی دو باره بکيسه  
بر نمیگردد .

زرق و برق - هرچیز که در صورت  
ظاهر با جلوه و فریبنده ولی اغلب بی اصل  
باشد .

زر که پاک است چه منتش بخاك  
است .

زرمدي قورمه سبزی - این اصطلاحی  
است که بین عوام اصفهان بسیار رایج است  
بدون اینکه معنی خاصی داشته باشد فقط  
در موقع استهزاء و تحقیر یا بطور طنز و  
طعن بطرف مقابل در موقعیکه تهدید میکند  
یا لاف میزند و بلند پروازی میکند و امثال  
این موارد گفته میشود . مثال : من پوست  
از سرت خواهم کند - مخاطب : (یا لهجۀ  
تحقیر آمیز) زرمدي قورمه سبزی . و نیز  
در موقعیکه بخواهند نام کسی را بتحقیق  
برند گویند: آقای زرمدين (با اضافه کردن  
نون در آخر کلمه زرمدي).

زرنگی زیاد فقر میآرد - آدم زرنك  
غالباً عقب میماند .

زرنگی زیاد مایه جوانمردگی است -  
بسیاری از زرنگیها نه تنها ایجاد فایده  
نمیکند بلکه آدمی را دستخوش زبان مالی  
و حتی جانی میسازد .

زرنگی زیاد نه د انگش ورمالیدن  
است - فرار کردن گاهی نیز جزء زرنگی  
بشمار میرود .

زروبه رمد شیر نادیده چنك -  
مردم بی تجربه یا بدون قدرت مقابله با مردم  
آزموده و دلیر را ندارند .

زر و زور و زاری ، انگر با کسی  
کاری داری .

زریکه پاك شد از امتحان چه غم  
دارد .

ز شیران چه زاید مگر شرزه شیر .  
ز صد تیر آید یکی بر نشان .  
ز عشق تا بصوری هزار فرسنگ  
است - (.. دلی که عاشق و صابر بود - مگر  
سنگ است ؟)

زعفران که زیاد شد بخورد خر  
میدهند - همانند : بیه که زیاد شد بکون  
میآلند .

زغنبت کردن - خوردن (اصطلاحی  
است بین عوام که از روی خشم بخورنده چیزی  
گویند) مثال: این طفل حریص هر چه حلوا بود  
زغنبت کرد - (مادر بفرزندى که از خوردن  
غذا امتناع میکند با تئیر) : چرا غذايت را  
نمیخوری ، چرا زغنبت نمیکنی ؟ همانند:  
زهر مار کردن .

زكوة تخم مرغ يك پنه دانه است  
(نه يك هندوانه) - از يك چیز یا مال  
یا تحفه اندك مختصری را توان بخشیدن  
تمامی را . مثال : چرا زردآلو که برای من  
هدیه فرستادی اینقدر كم بود ؟ مخاطب:

غریزم ، ما دو سه درخت زردآلو بیشتر  
نداشتیم و بیش از این بشما نمیرسید. زکوة  
تخم مرغ يك پنبه دانه است .

زکوة مال بدرکن که تابلا برود.

زکھتر پرستش زمھتر نوازش .

زگفتن پشیمان بسی دیده ام ،

ندیدم پشیمان کسی از خامشی .

زلزل یا ذل ذل نگاه کردن - خیره وار  
نگریستن . باخشم و غضب در کسی نظر  
کردن .

زلّم زیمو همانند : خرت و پرت .

زلنگ و زلونگ راه انداختن -

سروصدای موسیقی راه انداختن در مجالس

جشن یا عروسی و امثال آن. مثال: مهمانی

مفصلی کرده و زلنگ و زلونگی راه انداخته

بود .

زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار

است .

زمانه باتو نسا زد تو بازمانه ساز.

زمانه سازی کردن - بسا تملق و

چاپلوسی و زبان بازی با مردمان رفتار

کردن. مثال: فلان با هیچکس راست نمیگوید

و با همه زمانه سازی میکند .

زمانه سفله پرور است ( یا دون

پرور است ) .

زمستان آفت جان مستمندان است .

زمستان آفتاب بالا پوش فقر است .

زمستان جای بلونی روغن نیست -

زمستان جای کوزه روغن تنک

است - نگهداری و پذیرائی مهمان در

فصل زمستان بر صاحبخانه سخت و ناگوار

است .

زمستان دشمن مستمندان است .

زمستان رفت و روسیاهی برغال

ماند - وقتی رفع حاجت خود را از کسی

طلب کنند و او دریغ کند و آن حاجت یا

از محل دیگری برآید یا با گذشت زمان فراموش

شود این مثل را ایراد کنند .

زمستان هر روز باشد زمستانی

( یا دیوانگی ) خود را میکند - مراد

اینست که سرانجام برفی یا بارانی نازل

میکند.

زمین بی حجة نیست - زمین خالی

از حجة نیست - يك عقیده مذهبی است

که خداوند زمین را بدون پیغمبر یا امام

یا نایب امام که حجة حق هستند بساقی

نمیگذارد.

زمین را از زیر پایش کشیدن - بسا

مکر و تدبیر از کسی اقرار گرفتن.

زمین را بآسمان دوختن - گرافه

گوئی کردن و دروغهای شاخدار گفتن .

کوشش و تلاش زیاده از حد کردن

مثال در مورد اول : مرد غریبی است بسا

سخنان دروغ و اغراق آمیز خود زمین را

بآسمان میدوزد - مثال در مورد دوم :

مرد جدی و زرنگی است. زمین را بآسمان

میدوژد و مقصود خود را از بیش میبرد .  
 زمین را بآسمان رساندن (با زدن)  
 در پی کار دشوار منتهای کوشش را کردن .  
 مثال : اگر مانده است زمین را بآسمان  
 برسانم تا این کار را نکنم «دست بردار  
 نخواهم بود» .

زمین را سخت دید سپر انداخت -  
 چون حریف را توانا تر از خود دید تسلیم  
 شد با از میدان او بدررفت .

زمین زیر انداز و آسمان روانداز  
 اوست - هیچ چیز ندارد . فاقد همه چیز  
 است .

زمین زیر و آسمان جل - همانندو  
 بمعنی مثل بالا است .

زمین سخت ( یا سخت ) و آسمان  
 دور ( یا بلند ) - دسترس بجیزی نداشتن -  
 از هر چاره و درمانی بی بهره بودن . همانند :  
 دست ما کوتاه و خرما بر نخیل .

زمین سخت نشاشیده است تا برویش  
 وریاشد ( یا تابیند چه خبر است ) -  
 هنوز مقاومت توانا تر از خود را ندیده  
 است . رجوع شود به : بزمین سخت ...

زمین ترکید و پیدا شد سرخر -  
 ناگهان مزاحمی پیدا شدن (؟)

زمین شوره سنبل بر نیارد ، در او  
 تخم امل ( یا عمل ) ضایع مگردان .  
 زمینه اش را خوب نکشیدن - مقدمات  
 امری را خوب و از روی تدبیر فراهم  
 نساختن .

زمینه سازی کردن - مقدمه چیدن  
 برای انجام مقصودی . مثال : باین زمینه  
 سازها که میکنی نمیتوانی مرا فریب بدهی .  
 زن آبتن گل میخورد - زن آبتن  
 گل میخورد امانه هر گلی (؟)

زنا پاک زاده مدارد اهی ، که  
 رنگی بشتن نگردد سفید .  
 زن از پهلوی چپ خاق شده است -  
 مراد اینست که راست و با حقیقت و وفادار  
 نیست !

زنان را نیست چیزی بهتر از شوی .  
 زنان را همین بس بود يك هنر ،  
 نشینند و زایند شیران نر .

زن با بام اگر نانه میداد لب تنورم  
 میداد - حاجتم را اگر میخواست با  
 وجود توانائی بر میآورد و بوعده آینده  
 نوید نمیداد .

زن باید با چادر بیاید با کفن برود -  
 بهترین زن آنست که باشوهر خود تا پایان  
 عمر سازگاری کند .

زن بد بدتر بود از مار بد .  
 زن بد را در شیشه هم بکنند عاقبت  
 کار خود را میکنند .

زن بردن - همسر اختیار کردن مرد .  
 زن گرفتن .

زن بلاست هیچ خانهای بی بلا نباشد  
 بالاینکه زن داشتن موجب سلب آزادی و  
 رنج و زحمت اوست ولی در هر حال خانهای  
 هم بدون وجود زن اداره نمیشود . شاعری

هم میگوید: زن بلا باشد بهر کاشانه‌ای،  
بی بلا هرگز مبادا خانه‌ای.

زن بیوه را برای هیوه‌اش می‌خواهند -  
غالباً زن بیوه را برای مالی که دارد بزرگی  
گیرند.

زن پیر بوسیدن پنبه جویدن است.  
زن تا نژائیده دلبر است، چونکه  
زائید مادر است.

زن تا نژائیده بیگانه است.  
زن جوان را تیری در پهلوی نشیند  
بهتر که پیری.

زننده بگور شدن - در تنگنای سختی  
در افتادن. گرفتار زن (یا شوی) و زندگی  
بسیار ناگواری گردیدن.

زننده بالایی نبود مرده باشد -  
وقتی مرك کسی ایجاد ابتلائی برای کسی  
یا کسانی بکند این مثل ایراد شود.

زننده دل - بشاش. با شور و حرارت.  
زننده‌ها قسط مرده‌ها را بدهید -  
بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

زن سلیطه سک ییقلاده است -  
زن سلیطه شوهر مرد است.

زن کاری و مردکاری، تا بگرد  
روزگاری - زن باید از داخل و مرد  
در خارج از خانه هر يك کار خودش را بکند  
تا چرخ زندگی بطور منظم گردش کند.  
زن که رسید به بیست، باید بحالش  
گریست - چون بانوان به تقلیل سن

خودشان بسیار علاقه‌مند هستند مردان نیز  
متقابلاً این جمله را که از کثرت استعمال  
در زمره امثال سایر و معروف زبان فارسی  
در آمده است از خود ساخته و پرداخته  
و موقعیکه راجع بسن زنان صحبت در میان  
می‌آید آنرا بمزاح بین نمایند.

زنگ دندان ماندن - مدت مدیدی  
گرسنه ماندن. در منتهای گرسنگی بودن.  
مثال: يك شبانه روز است زنك دندان مانده،  
قوت از گلویم پائین نرفته است.

زنگوله پای تابوت - فرزندان  
خرد سال مردی که در سن پیری آنها را  
«پس انداخته است».

زنگوله را که (یا کسی یا چه کسی)  
بگردن گربه می‌بندد - به مثل «آنکه  
زنگوله را بگردن گربه به بند کیست؟»  
به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.  
زنگی بشتن سفید نشود - زنگی  
بشتن نگردد سپید - رجوع شود به «زنا  
پاك زاده ...»

زن ناز را بکشی ناز است - زن  
نازدارا اگر بکشیش نیزاید.

زن نداری، غم نداری.  
زن ناقص العقل است - همانند: زن  
يك دنده اش کم است.

زن و شوهر جنك کنند ابلهان باور.  
زنهار کسی را نکنی عیب که عیب  
است.

زنیرو بود مرد را راستی - ( . . )  
زستی دروغ آید و کاستی).

زنی که جهاز ندارد، اینهمه ناز  
ندارد - همانند: ناز عروس بجهاز است.  
زن يك دنده اش كم است - زود  
فریب میخورد - همانند: زن ناقص العقل  
است .

زود و بد - اصطلاحی است در بین  
نردبازان که وقتی حریف در بازی خود  
فکر بسیار کند طرف برای تسریع بهری  
گوید .

زور بکشتن دهد، زر بجهنم برد -  
چون زور آوران غالباً کارهای خطرناک  
میکند و بادر قدیم بیشتر وارد میدانهای  
جنگ میشدند و چون خداوندان مال اغلب  
بوسیله قدرت مالی خود بزرگستان وضعیان  
ستم کنند، این مثل بعنوان پند پدید آمده  
و سایر شده است .

زور بیخود (یا بیجا) زدن - بیهوده  
کوشیدن در کاری . مثال: زور بیخود  
مزن که « تیغ بمن نمیبرد ». یا « بیجاست زور  
مزن » که من تسلیم عقیده تو نخواهم  
شد .

زورت بیش است ، حرفت بیش  
است - هر که قدرت و توانایش بیشتر  
است نفوذ کلامش بیشتر است .

زور تپان (باچپان) کردن - چیزی را  
بزور بردیگری تحمیل کردن . مثال: ایی

ملك را با بهای گرانی بمن زور تپان کردند.  
( تپاندن بمعنی داخل کردن یا بزور فرو  
کردن چیزی در چیز دیگر باشد و چپاندن  
هم میگویند ).

زور حق را پایمال میکنند .  
زور خود را آزموده است - حریف  
انجام این کار هست . حساب کار خودش را  
از اول کرده است .

زور خود را اول باخت - از همان  
ابتدای کار شکست یافت یا بمقصود نرسید.  
زور خود را زده است - کاریا کوشش  
و تلاش خود را کرده است . مثال: او زور  
خود را درین کار زده است ، حال اگر  
موفق نشده گناهی ندارد .

زور قبض و برات نمیخواهد -  
هر کس زور داشت و زور گفت سندی در  
دست نمیسپارد .

زور دارد ، دشمن برابر دارد -  
هر قوی پنجه ای دشمنانی هم در برابر خود  
دارد .

زور دارد و از خود خبر ندارد -  
منظور از « خود خبر ندارد » بیخبری از  
حال دیگران یا عدم توجه بحال ناتوانان  
است .

زور دارد و کشتی نمیگیرد - خود نمائی  
وی نتیجه قوت یا عدت یا ثروت اوست .

زور سر بالا گرفتن - تحمیل بیجا و  
غیر قابل تحمل کردن . مثال: اجرای این

امری که بمن محمول ساخته ای امکان ناپذیر است ، درین صورت چرا زور سربالا می گوئی؟

زورش بخر نمیرسد یا لان میچسبد (یا پاردهش را میگیرد) - زورش چون بزورمندتر از خودش نمیرسد زهر خشم و غضبش را بناتوان تر از خود میریزد . زورش که بمول ننه اش نمیرسد میگوید آقا داداش - رجوع شود به « برای مصلحت روزگار ... »

زور فلان زن حساب را پاره میکند - پای زور و اعمال قدرت که در میان آمد حساب هرچند هم صحیح یادعوی هر اندازه هم درست باشد پیشرفتی نخواهد داشت . زور که آمد حساب برخاست - وقتی پای زور در میان آمد حساب و کتاب و قانونی در میان نخواهد بود .

زور که آمد فلان زن حساب . زوغم زد وزاغم زد ، پس مانده کلاغم زد - به « زاغم زد و زوغم زد . » مراجعه شود .

زهر آب خود را ریختن - کینه درونی خود را ظاهر ساختن . به دیگری خشم گرفتن و دشنام دادن و بدگفتن . مثال : آخرالامر کینه درونی خود را ظاهر ساخت و زهر آب خود را برمن ریخت و در میان جمع آبرویم را برد .

زهر از قبل تو نوشد اروست - در مقابل دوستی دوستان برسم مجامله یا ابراز صمیمیت گفته می شود .

زهر چشم از کسی گرفتن - مرعوب ساختن . با تهدید و ارعاب کسی را رام کردن . مثال : بابکار بردن قدرت از آن گروه تبه کار چنان زهر چشمی گرفت که از آن پس هرگز کرد زشتی نگشتند و دست بیدی و تبه کاری نیازیدند .

زه را کشیدن - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

زهر خود را بر کسی ریختن - همانند و بمعنی « زهراب خود را ریختن » .

زهر طرفی که شود کشته سود اسلام است - ( ... همیشه با خصومت میان گبر و یهود ) در آویختن دشمنان بایکدیگر موجب ضعیف شدن آنان و استقامت یا قوی شدن مخالف آنهاست .

زهر مار کردن یا شدن - خوردن بارنج و زحمت و اکراه - زهر در بدن شدن (در مقام نفرین) . مثال درمورد اول : از بس در سر سفره بدگوئی و قرواوند کرد غذا زهر مار شد . مثال درمورد دوم : نان مرا بزور گرفت و خورد ، خدا زهر مارش بکند . عوام در موقع استعمال زهر مار حرف میم را تشدید می دهد و زهر مار گویند .

زهره اش آب شدن - در نهایت

سختی ترسیدن . مثال : وقتی هیكل مخوف  
اورا دید زهره اش آب شد .

**زهره ترك شدن یا كردن** - سخت  
ترسیدن یا ترساندن - مردن یا سخته کردن  
از ترس . مثال : از شدت ترس نزدیک  
بود زهره ترك شوم . بطوری ترساندم  
که نزدیک بود زهره تركم بکند .

**زهره توی دل (یا در دل) کسی**

**نبودن** - شجاع نبودن . ترسو بودن .  
جرات نداشتن . مثال اگر زهره توی  
دلش بود یا زهره در دل داشت با آن  
صورت رسوا از میدان جنگ فرار نمی کرد .

**زهره کسی آب شدن** - سخت ترسیدن .

مثال : از شدت ترس نزدیک بود زهره ام  
آب شود .

**زه زدن** - از میدان بدر رفتن . مأیوس

شدن و از تعقیب مقصود دست کشیدن .

مثال : با آنکه مدعی بود چنین و چنان  
خواهم کرد سرانجام زه زد و از عهده

بر نیامد . این اصطلاح را بصورت دیگر  
نیز در آورده «زهیدن» هم می گویند .

مثال : فلانی زهید و از میدان بدر رفت .  
**زهوارش در رفتن** - همانند و به معنی :

« باتیلبش در رفتن » است .

**زهی تصور باطل ، زهی خیال**

**محال** - ( « زهی حکایت خوابی که به ز

بیداری است ) در موقع استنکار و استنکاف

از انجام یا قبول امری گفته می شود .

**زیاده روی کردن** - افراط کردن .

مثال : امروز در خوردن غذا زیاده روی  
کردم .

**زیان بهنگام بهتر از سود بی هنگام**

است - همانند و بمعنی : هر چیزی بجای  
خویش نیکوست .

**زیو کسی رازدن** - از کار بیرون و

اخراج کردن . مثال : زیو رئیس مسارا  
زدند و او را از کار برکنار کردند .

**زیت از کله کسی کشیدن** - منتهای

تأثر و تاسف بر کسی وارد آمدن - سخت

پشیمان شدن . ضربت روحی سخت بره فر

کسی وارد آوردن مثال : طرز رفتار و

گفتارش نسبت بمن تقدیری بد بود که گوئی

زیت از کله من کشیدند .

**زیر آبش در رفتن** - زیر آب کسی در

رفتن - شکست خوردن . موفق نشدن .

دستخوش فقر و مدلت یا ناکامی شدن .

مثال : فلان میلیو درهم با همه قدرت مالی

زیر آبش در رفت و هست و نیست خود را

درین بحران بازاری از دست داد - پهلوان

ما با اینکه مدعی بود پهلوان آنها را

« نقش زمین می کند » ولی در اثنای کشتی

زیر آبش در رفت و خود نهش زمین شد .

**زیر آب کسی رازدن** - کسی را بنا بودی

کشیدن ، باید گوئی و تهمت و افترا کسرا



از نظر دیگری انداختن . مثال : با آنکه در نظر فلانی بسیار عزیز بود ولی آنقدر از او بدگفتند که زیر آتش زده شد (از نظرش افتاد) - باینکه فلانی در کارخانه ما قدرتی داشت و خود را در دل کارگران بحقه بازی جای داده بود ، ولی رندان معرکه زیر آتش را زدند و از کارخانه بیرونش گذاردند - با همه ثروتی که داشت سرانجام زیر آتش زده شد و هستی خود را از کف داد .

**زیر آبی رفتن** - پنهانی کاری را کردن - پنهانی جایی رفتن . مثال : بام صاف نمی آید . در کارهایس مرمباً زیر می رود آبکی از توی مجلس مهمانی برخاست و زیر آبکی در رفت .

**زیر اندازش زمین است و رو اندازش آسمان** - رجوع شود به «رو اندازش ...»

**زیر بار بر نمی خاست ، سرباری هم بارش کردند** - با آنکه از عهده انجام وظیفه خود بر نمی آمد کار دیگری را هم مزید وظیفه او ساختند .

**زیر بار کسی نرفتن** - فرمانبرداری یا مطیع کسی نشدن - زیر نفوذ کسی قرار نگرفتن . مثال : این جوان از بس خودخواه است زیر بار احدی نمی رود . «زیر بار رفتن»

مطیع شدن . امر شاقی را پذیرفتن . **زیر پای کسی را گرفتن** - او را حمایت یا مساعدت کردن . مثال : مدتها پدرم زیر پای او را گرفت تا توانست «جل خود را از آب بیرون بکشد» و روی پای خود بایستد .

**زیر پا در کردن** - زیر پا گذاشتن - رفتن و پیمودن . مثال : من همه جای این کشور را زیر پا گذاشته ام یا از زیر پای خود در کرده ام یا زیر پا در کرده ام .

**زیر پا کشیدن از کسی** - زیر پا کشی کردن از کسی - از کسی حرفی بیرون آوردن . با حيله و تدبیر موضوعی را از کسی باز جوئی و تحقیق کردن . مثال : مدتها از او زیر پا کشی کردم تا توانستم بحقیقت اسرار او واقف شوم (یا توانستم او را با قرار در آورم) .

**زیر پای شتر مخواب و خواب آشفته همین** - نه این کار خطرناک را بکن ، نه تشویش سوء عاقبت آن را داشته باش .

**زیر پای کسی افتادن (یا نشستن)** - با حيله و تزویر کسی را فریب دادن . پنهانی کسی را اغفال کردن . مثال : فلانی زیر پای دختری افتاد و او را «از راه بدر برد» .

**زیر پای کسی پوست خربوزه** **گذاشتن** - کسپر افروزد ساختن - به مثل

«پوست خربوزه زیرپاش گذاشتند» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

**زیر پای کسی را رفتن یا روییدن-** کسی را از کاری یا از مکانی خارج کردن. عذر کسی را خواستن. مثال: هر چند کوشیدند که او را از خانه خود «دست بسر» و بیرون کنند نتوانستند تا عاقبت بهزار حقه و تندیر زیرپاش را روییدند (یارفتند).

**زیر پای کسی صابون مالیدن -** همانندو بمعنی «پوست خربوزه زیر پای کسی گذاشتن»

**زیر پای کسی نشستن -** بمثل زیر پای کسی افتادن رجوع شود.

**زیر پر گرفتن - زیر پر و بال گرفتن -** همانندو بمعنی: «زیر بال گرفتن».

**زیر پل کسی زدن -** او را راندن و دور کردن. مثال: زیر پلش زدیم و او را از تجارتخانه خود بیرون کردیم. (پل بکسرپ و سکون لام چوبی است به قدریک و جب که بوسیله «چفته» زیر آن میزنند و بازی میکنند = الک دولاک).

**زیر جلد کسی رفتن -** کسیرا گول زدن و اغفال نمودن.

**زیر جلی -** رشوه (سابقاً به آموزگاران و پزشکان وقتی بعنوان حق الزحمه می-خواستند پولی بپردازند، برسم احترام دست دوازده پوله را زیر تشکچه آنها

می گذاردند. بعدها در مورد رشوه دادن به- قضاة و حکام و ارباب قدرت نیز همان عمل را کرده زیر مسند آنها پولی می گذاشتند و سپس منظور خود را باطلاع یا بعرض آنها میرساندند و اصطلاح زیر جلی از آنها پیداشد).

**زیر جلی -** پنهان و پوشیده. مثال: کارهایش تماماً زیر جلی است.

**زیر جلی یا زیر جلی کار کردن -** پنهانی و پوشیده عمل کردن.

**زیر چشمی دیدن و نظر کردن -** از زیر چشم و بدون برگرداندن سر یا چشم و جلب توجه دیگران چیزی را نکر بستن. **زیر چیزی زدن -** انکار کردن. منکر شدن. مثال: از من مبلغ زیادی قرض کرده ولی حالا زیرش زده است یا زیر بدهی خود زده است.

**زیر خنده زدن -** ناگهان و بسختی خندیدن. مثال: وقتی حرکت خنودن آمیز او را دیدیم همگی زیر خنده زدیم.

**زیر دست کردن -** مطیع و تابع دیگری کردن. مثال: پدرم مرا زیر دست برادر کوچکترم کرده است.

**زیر دم کسی سست بودن - زیر دمیش سست بودن -** در کار سست و زبون و بیعرضه بودن. فاقد قدرت و توانایی بودن. متزلزل و ترسان بودن.

مثال: اگر از عهده وظيفه خود بر نمي آيد  
از آن روست که زیر دمش (يا زیر دميش)  
سست است .

**زیر دل زدن** - شوریدن دل و غثيان  
کردن . تحريك کردن . مثال : در معنی  
اول : همينکه قدری از آن غذا خوردم  
زیر دلم زد و استفراغ کردم - مثال در  
معنی دوم : خوشی زیر دلش زده است ،  
بی هنگام آواز ميخواند . خوشی زیر دلش  
زد ، دست از آن کار پرفايدة کشيد .

**زیر ديك آتش است و زیر آدم**  
**آدم** - آب ديگ را آتش بجوش مي آورد  
و آدم را آدم تحريك ميكند .

**زیر زیر کی** - آهسته . يواش و بدون  
سر و صدا .

**زیر سایه کسی بودن** - مورد حمايت  
او بودن . در ظل حمايت و کف مساعدت  
ديگری بودن . مثال : تا زیر سایه شما  
هستم از احدی بیم ندارم .

**زیر سبيلي در کردن** - نادیده و ناشنیده  
و نفهمیده گرفتن ، طفره رفتن ، تجاهل  
کردن . مثال : همه انتقادات و بدگوئيهها  
را شنيد و زیر سبيلي در کرد . هر خواهشی  
از اومی شود زیر سبيلي در ميكند .

**زیر سر بودن** - آماده و مهيا بودن .  
مثال : تمامی وسايل کارش زیر سرش است .  
**زیر سر داشتن** - آماده و موجود  
داشتن . مثال : برای پذيرائی مهمانم همه  
چيز زیر سر دارم .

**زیر سر کسی را بلند کردن** - کسی را  
بوعده و اميدی فریفتن و اميدوار نمودن .  
مثال : زیر سر نو کرم را بلند کرده اند اين  
روزها و ظايف خود را خوب انجام نميدهد .  
معلوم نيست زیر سر اين دختر از کجا بلند  
شده است که اين روزها اعتنائی بحرف  
پدر و مادر هم ندارد .

**زیر سر گذاشتن** - قبالا مهيا و آماده  
نمودن . مثال : هر چه خواسته بوديد همه  
را زیر سر گذارده ام .

**زیر شالش قرص شده** - شکمش سير  
شده است . مثال زیر شالش قرص شده  
است ، خوب کار ميكند

**زیرش زدن** - دبه کردن . وادنگ  
آمدن . مثال : معامله خود را تمام کرده است  
نوشته هم داده و گرفته با اين وجود حالا  
زیرش زده است .

**زیر قول خود زدن** - بقول و وعده  
خود عمل نکردن . خلف عهد کردن .

**زیر کاسه نیم کاسه بودن** - در امر يک  
روی داده رازی پنهان بودن . در زیر صورت  
صحيح ظاهر مکر و فسونی وجود داشتن .  
مثال : اين قضيه باين سادگی هم نيست و در  
زیر اين کاسه نیم کاسه ای وجود دارد .

**زیر نگين داشتن** - تحت اطاعت و  
فرمان داشتن . مسخر داشتن . مثال : سراسر  
زمين های آسيای غربی روزی در زیر نگين  
پادشاهان هخامنش بوده .

زیر نگین کسی بودن - تابع و پیرو  
و جیره خوار و محکوم دیگری بودن.

زیر و رو شدن یا کردن - زیر و زبر  
شدن یا کردن . بهم پاشیدن و برهم خوردن  
یا برهم زدن.

زیره بکرمان بردن - همانند آبگینه  
به حلب بردن. خرما به بصره بردن.

زریغ و زریغ کردن - گریستن یا داد و  
فریاد کردن طفل . و بر سبیل تمسخر و  
استهزاء باشخاص بالغ نیز گفته می شود.  
مثال : چرا این اندازه زریغ و زریغ میکنی.

زینت مرد بدانش است و هنر .  
زین حسن تا آن حسن فرقی است  
بسیار - بین این و آن تفاوت زیادی موجود  
است . این مثل عامیانه است و مثل فصیح  
آن این شعر معروف است: میان ماه من  
تا ماه گردون، تفاوت از زمین تا آسمان  
است .

زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف -  
همانند مثل بالاست.

زینهارا از قرین بد زینهار، و قنا  
ربنا عذاب النار .

## ((حرف س))

**سؤال از آسمان، جواب از ریسمان**  
در مورد جوابی که با سؤال تطبیق  
نکنند، یا جوابهای پرت و پلا ایراد میشود .  
**سؤرمقنه شفاست** - «سؤرمقنه» بمعنی  
باقیمانده آبی است در ظرف که بقیه آن  
نوشیده شده است. سابقاً وقتی کسی آبی  
میخورد و دیگری میخواست از همان ظرف  
باقیمانده آب را بخورد و صاحب منزل در  
صددعوی او عرض کردن آن برمی آمد، طالب  
آب امتناع میکرد و می گفت همین آب  
را بدهید بنوشم چرا که سؤرمؤمن است  
(ولی این زمان از لحاظ اینکه این عمل  
مخالف اصول بهداشت است متروک گردیده  
است).

**سائل بکف** - کسیکه تمامی هستی خود  
را از دست داده محتاج گدائی شود . کسی  
که نزد مردمان دست دراز کرده گدائی  
کند .

**ساخت و پاخت کردن - ساخت و ساز**  
کردن - سازش کردن و پیاچند نفر برای  
اغفال یا بردن مال کسی .

**سار دیواری شده** - (۴)

**ساز بودن دماغ** - خوش و خرم بودن.

همانند چاق بودن دماغ .  
**سازم بقدم** ، **بادم به لیم** - وسیله  
تأمین معاشم فراهم است . نیازمندی دیگری  
نیستم . زیرا بار منت دیگری نمیروم .  
**ساعتش نیم دارد** - در مورد کسی که  
از زیر بار انجام کاری فرار کند بر سبیل  
مزاح و بعنوان عذرت ناموجه وی این مثل را  
بکار برند . مثال : بمن فرموده بودید فلان  
کار را انجام دهم ، ولی حالا موقع دست زدن  
باین کار هو لئلاک نیست - مخاطب (باستهزاء):  
صحیح است ساعتش نیم دارد !

**ساقی که غلط کند خود نوشد** -  
نتیجه هر بدی و استباهی باید عاید خود  
خود عاقل شود .

**سال بد و از ده ماهه مادیدیم یکبار هم**  
**تو ییمین** - بکتاب داستانهای اشغال (جلد  
دوم) مراجعه شود .

**سال بسال دریغ از بار سال** - همانند:  
هر چه آید سال نو ، گوئیم دریغ از بار سال .  
**سال دیگر گرمبانی قطب دین حید**  
**شوی** - بشوخی در مورد کسی گویند  
که ترقی معکوس کند .

سالها باید که تا يك سنگ اصلی  
ز آفتاب، لعل گردد در بدخشان یا  
عقیق اندر یمن .

سالها گذرد تا شبیه بنوروز افتد -  
در مورد امری که بسیار بندرت اتفاق افتد  
گفته میشود .

سالهای سال - سالهای بسیار . مثال:  
سالهای سال بود آرزو مند دیدار تو بودم .

سالی که نکوست از بهارش پیداست -  
فرجام این کار از آغازش پدیدار است .

سامان شیر کن ، بشکار شغال رو -  
برای کسب موفقیت در هر کاری باید حد  
اعلا و سیله را فراهم کرد یا بکار برد .

سایه بر کسی ( یا : بر سر کسی )  
افتادن - بکسی خوبی و مهربانی کردن .  
مثال : تا سایه مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام  
من شد و اقبال چاکرم .

سایه دست - دست خط - توصیه نامه بزرگی  
یا متنفذی که بدست نیازمندی دهد .

سایه شما کم نشود ( با کم مباد )  
تعارفی است که بر رسم ادای تشکر ( مخصوصاً  
از طرف کوچکتر به بزرگتر ) بیان  
میشود .

سایه کسی رابه تیر زدن - کمال  
دشمنی را با کسی داشتن . مثال : با من بقدری  
بدادت و دشمنی و عداوت دارد که اگر در  
جائی سایه ام را ببیند آنرا با تیر می زند .  
سایه کسی سنگین شدن - در رفت و

آمد بادوستان و تفقد نسبت بایشان بی اعتنا  
گردیدن . مثال : مدتی است سایه شما سنگین شده  
است ، نسبت بمانظر توجهی نمی فرمائید .  
سبز شدن - آشکار و پدیدار شدن .  
مثال : ناگهان فلانی رو بروی من سبز شد .  
فلانی از ترس خود مدتی است این اطراف  
سبز نمی شود .

سبز کردن حرف خود - همانند و  
بمعنی : بر کرسی نشاندن حرف خود .

سبزی پاک کن - متملق و چاپلوس .  
مثال : فلان سبزی پاک کن غریبی است .  
سبزی کسی را پاک کردن - تملق او را  
گفتن : چاپلوسی و چا خان کسیرا کردن .

مثال : فلانی مدتی است سبزی مرا پاک می کند  
نمیدانم برای چه منظوری میخواهد مرا  
فریب بدهد .

سبک و سنگین کردن - با فکر و اندیشه  
کلاهی را انتخاب و اختیار کردن . در  
مورد اختیار یکی از دو امر فکر و تحقیق  
دقیق کردن . مثال : در انتخاب این پارچه  
( یا این نگین ) بین پارچه های او ( یا  
جواهرات او ) سبک و سنگین زیادی کردیم  
تا آنرا خریدیم . در انتخاب روشی  
که در کار خود باید در پیش بگیریم سبک  
و سنگین زیادی کردم تا راه خود را اختیار  
نمودم .

سبوی همیشه از آب سالم در نمی آید -  
سبویانید از آب دادیم درست - همانند  
و بمعنی : دول همیشه از چاه درست بر نمی  
آید .

سبوی خالی را بر سبوی پر مزن -  
باتوانا ترا از خود ستیز مکن .  
سبیل بودن چیزی - فراوان بودن .  
بفرانی وجود داشتن . مهال : در مهمانی او  
شربت و شیرینی سبیل بود .

سبیل در سبیل - گوش تا گوش . پهلوی به  
پهلوی . تنگ هم . مثال : سبیل در سبیل نشسته چای  
میخوردند و حرف میزدند .

سبیلش آویزان شد - نومید شد .  
بور شد مثال : خیلی کوشش کرد که آن وزنه  
سنگین را بلند بکند ولی نتوانست و سبیلش  
آویزان شد . رفت که با هر جدیتی هست طلب  
خود را وصول کند ، ولی با سبیل آویزان  
باز گشت .

سبیل کسی را چرب کردن - دم سبیل  
... - رشوه دادن . بارشوه رام کردن  
مثال : مأمور سابق دارائی می خواست  
در کار مالیات من « شیشه بیندازد » ولی  
سبیلش را چرب کردم و مانع انجام مقصودش  
گردیدم .

سبیل کمی را داد و دادن - کسیرا  
آزار رساندن یا در امری شکست دادن  
( غالباً بر سبیل مزاح گفته میشود ) . مثال .  
روز محاکمه وکیل من بقوه فصاحت بیان

و قوت استدلال خویش سبیل وکیل دعاوی  
طرف را داد و داد . می خواست در آن کار  
یا در آن مسابقه بر من برتری بجوید ولی سر  
انجام با کسب موفقیت سبیلش را داد و داد .  
سبیل کلفت است - مردی قوی و تواناست .  
همانند : دم کلفت .

سپر انداختن - تسلیم شدن . مطیع  
شدن . مثال : همینکه زور بازوی حریف  
را دید فوراً سپر انداخت .

سپلشت آید و زن زاید و مهمان  
عزیز هم برسد - عوام این مثل را با صورت  
مفصل تر زیر نیز ایراد کنند :

سپلشت آری و پاکبازی وزن زائی و  
مهمان عزیزت برسد ، و قوق بچه شب تار یک ،  
در در باران ، بقال هم نسیه نمی دهد ، سر ناچی  
هم در خانه ایستاده میگوید عیشت مبارک .  
همانند : آیم است ، گاهم است ، نوبت  
آسیابم است .  
سپلشت گرفتن کسیرا - بدبخت شدن -  
دستخوش نکبت گردیدن .

ستاره شان اُخت نمی آید - هم  
آهنگ نمیشوند . باهم جور نمی آیند . با یک  
دیگر سازگار نمیشوند . مثال : این دو  
برادر با یکدیگر ستاره شان اُخت نمی آید .

ستاره زحل است - آدمی نحس  
و بد خواست .

ستاره را بالای سر خود نمیتواند  
ببیند - بسیار حسود و چشم تنگ است  
خودبین و خود پسند است .

**ستاره سهیل** است - بعقیده عوام ستاره سهیل در سال يك بار و آنهم يك روز بياك شب طالع می شود . بهمین مناسب وقتی غیبت دوست یا خویشاندی طول بکشد و دیدارش دیر دست بدهد او را ستاره سهیل تشبیه می کنند . مثال : فلانی ستاره سهیل شده است ، سال بسال هم او را نمی توان دید . و نیز گویند : ستاره سهیل است سالی يك مرتبه میزند .

**ستاره کوره ماه** نیمه - ستاره کوره جای ماه را نمیگیرد . بصرف ادعا افراد كوچك و محقر نمی توانند جای مردم بزرگ را بگیرند .

**ستور لگدن گرانبار به** - گرفتاری افراد ستمکار و زورمند هرچه بیشتر باشد آسایش و آزادی ضعیفان و وزیردستان بیشتر خواهد بود .

**سجاف آستین پسر خاله دار و غه است** - در مورد کسی گویند که بمناسبت انتساب بایکی از بستگان بسیار دورش که دارای مقامی است بر خود بیالند .

**سجافش از هم در رفتن** - پیر و نانوان و شکسته شدن کسی یا از هم پاشیدن چیزی . فلان هم این روزها سجافش از هم دررفته دیگر کاری از او ساخته نیست .  
**سحر تاجه زاید شب آبتن است** - نتیجه کار آشکار نیست . باید دید تاجه پیش میآید .  
**سحر خیز باش تا گامروا باشی** - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه

شود .

**سخت است جدائی بهم آموختگان را** - (دوری زبرت سخت بود سوختگان را ....)

**سخت دلئی از سیری است** -  
**سخت زنی سخت خوری** - همانند : هرچه کاری بدروی .

**سخت میگیرد جهان بر مردمان سختگیر**  
**سخت نگیرد** - بشوخی یا بر سبیل طنز واستیزاء بکسی که در سر موضوعی خود راز یا دعصبی و خشمگین نشان می دهد گفته میشود .

**سخن آئینه مرد سخن گوست** -  
**سخن از سخن خیزد** - همانند و بمعنی حرف ، حرف میآورد .

**سخن بد از شمشیر بر نده بهتر است** -  
**سخن اگر ز راست سکوت گوهر است** -  
**سخن بزرگان شنیدن ادبست** . یا (حرف ...)

**سخن تانپر سندان بسته دار** -  
**سخن تانگوئی توانیش گفت ، ولی گفته را باز نتوان نهفت** -  
**سخن چین شريك شیطان و دشمن انسان است** .

**سخن راروی با صاحب دلانست** -  
(... نگویند از حرم الابه محرم .)  
**سخن راست را از دیوانه (یا از بچه) بشنو** .

**سخنش تلخ نخواستی دهنش شیرین**



گن .

سخن شنیدن ادبست . (یا: حرف ...)

سخن شنیدن بیخ دولت است .

سخن کز دل آید شود دلپذیر .

سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم

بر دل .

سخن گواه حال گوینده است .

سخن نااندیشیده چون زرناسنجیده

است .

سخن نیکو صیاد لهاست .

سخن هر چه گوئی همان بشنوی .

سد سکندر - مانع بزرگ و مهم . بایدار

واستوار . مثال : اگر این سد سکندر را

از بیش پای خود بر میداشتیم، دیگر تمام این

کار آسان بود . مثل سد سکندر در برابر او

ایستادگی کردم وزیر بار تحمیل عقیده او

نرفتم .

سر آب رختن - با لوعه رفتن . ادرار

کردن . همانند : دست بآب رساندن .

سر آن داشتن ، (یا) بر سر آن بودن -

تصمیم داشتن . مثال . سر آن دارم که : مسافرت

بروم ؛ مثال از حافظ : بر سر آنم که گرز دست

بر آید، دست بکازی زنم که غصه سر

آید .

سر آورده ای - اینهمه شتاب برای

چیست . مثال : مگر سر آورده ای که اینهمه

شتاب داری ؟ همانند : سر اشپختر آورده ای ..؟

سر ابا (سر تا پا) گوش شدن (یا بودن) -

بدقت گوش دادن .

سراز پا نشناختن - از شدت شوق و ذوق

دست پاچه شدن . مثال : از شدت شوق دیدار ش

نمیدانستم چکتم، سراز پا نمی شناختم، شتابان

خود را در آغوش وی افکندم . مضطرب

و پریشان حواس شدن - مثال : دست و پای

خود را گم کرده سراز پا نمی شناختم .

سراز پا و پا از سر نشناختن - همانند و

بمعنی مثل بالا است .

سراز خودش نبودن - برای انجام

هر خدمت و هر نوع بذل و بخشش بعد کمال

آماده بودن . مثال : فلان در مقابل کار خیر یا

در مقابل دوستان سرش از خودش نیست .

سراز خودی نبودن - (در اصطلاح

مردم اصفهان) بیجاویی سبب و خود سرانه

نبودن . مثال : سراز خودی نیست که تو هر

کار بخوای بتوانی بکنی؛ مگر سراز خودی

است که تو بتوانی آزادانه وارد خانه مردم

بشوی؟

سراسر داشتن (پارچه) - در اصطلاح

مردم اصفهان ادیب بودن قطعه پارچه یا فرش .

مربع مستقیم یا کامل نبودن آن .

سر اشپختر آورده ای ... (گوئی) -

بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع

شود . همانند : سر آورده ای .

سراغ اورا دارم اورا بتو نشان خواهم داد .

سراغ داشتن - اطلاع داشتن از چیزی

مثال : لازمه نیست در جستجوی فلانی اینقدر

بکوشی، من

**سراغ گرفتن** - جویا شدن از کسی با محلی. مثال: هر چند سراغش را میگیرم اورانی یابم.

**سرافتادن** - مطلع و متوجه شدن بامری که سابقه ذهنی بدان نداشته اند.

**آگاه شدن**. مثال: رفتی سراغفادم که کار از کار گذشته بود.

**سرانجام مرغ است و زو چاره نیست.**

**سرانه پیری و مهر که گیری** - درس پیری جوانی کردن یا کارهای جوانی را از سر گرفتن؟

**سر بار، مال خر بردبار (یا بار بر)** است - هر کس زرنکتر و زحمت کش تر باشد کار با زحمت بیشتری بر او تحمیل میکنند.

**سر باز زدن** - امتناع کردن. مثال: من از قبول پیشنهادش باز میزنم.

**سر باشد کلاه فراوانست** - همانند وقتی سر باشد این کلاه نه، کلاه دیگر.

**سر بجهنم زدن** - بسیار زیاد و طاقت فرساشدن. مثال: این خرجی که برای این کار میکنی سر بجهنم میزند.

**سریده سر مسپار** - اگر سرت هم برود در برابر فرودستان سر فرود میاور. اگر هم سرت برود تملق ناکسان مگو. (اگر بجای «سر مسپار» «سر مسپار» گفته شود در اینصورت مراد از این است که سر رابده و سرتی که از مردمان بترسیده شده است بدیگری مسپار).

**سر بدیوار آمدن (یا) بدیوار خوردن** - پشیمان شدن. متنبه شدن. مثال: آنقدر جوانی و حماقت کرد تا سر انجام سرش بدیوار آمد (یا بدیوار خورد) و از کرده پشیمان شد.

**سر براه بودن** - مؤدب و معقول بودن.

**مطیع و رام بودن**. مثال: جوان سر براهی است؛ نوکر سر براهی است.

**سر بردن** - با کسی مدارا و زندگی کردن. مثال: با وجود خوی زشتی که داشت مدت دو سال با او سر بردم و دم نیاوردم.

**سر بردن در حساب** - بحساب رسیدگی کردن. دقیق شدن در حساب. مثال: حالا که بحسابش سر میرم میفهمم که چه کلاه بزرگی سرم رفته است.

**سر بر گرفتن** - سر را بلند کردن. از خواب بیدار شدن و برخاستن. مثال: همینکه سر بر گرفتم و او را دیدم... وقتی از بستر خود سر بر گرفتم:

**سر بریده صد اندارد، با سخن نگوید** - یا بانگ نکند - همانند و بمعنی: از مرده سخن بر نیاید (یا حدیث بر نیاید).

**سر بز آهنگر را برید تا چشم خرسها بحساب بیفتد** - همانند و بمعنی: کربه را سر حمله گشت. به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

**سر بز رنگ بالای بز رنگ دارد** - هر چه مقام آدمی برتر و بلندتر باشد خطرش

بیشتر خواهد بود .

**سر بزمین گذاشتن** - در جای نامناسب  
قضای حاجت کردن ( غالباً بشوخی گفته  
می شود ) . مثال : چه کس اینجا سرش را  
بزمین گذاشته است ؟ خوابیدن و دراز  
کشیدن . مثال : تازه سر بزمین گذارده بودم که  
بیدارم کرد .

**سر بز نگاه** - در بهترین موقع مناسب .  
مثال : چه خوب سر بز نگاه رسیدم ، والا  
از خرید خانه . مظلوم بازمانده بودم .  
**سر بزیر بودن** - مؤذّب بودن . مثال :  
جوان مؤذّب و سر بزیری است .  
**سر بسر** ، **بی دردسر** - همانند و بمعنی :  
رحمن سر بسر

**سر بسر کسی گذاشتن** - کسیرا « دست  
انداختن » . با کسی شوخی و مزاح کردن .  
کسیرا آزاد دادن . مثال : آنقدر سر بسرش  
گذاشتیم که از خنده روده بر شدیم . بقدری  
سر بسرش گذاشتند او را آزاد دادند که  
بستوه آمد و از آن خانه فرار کرد .

**سر بشکند در ( توی ) کلاه دست**  
**بشکند در ( توی ) آستین** - ضرر و منفعت  
نباید از بین خودی تجاوز بکند . در بین  
افراد يك خانواده هر بدو نیکی رخ دهد  
نباید بغارج سرایت بکند .

**سر بصحرا ( یا به بیابان ) گذاردن** -  
از فرط فقر یا بیچارگی با کثرت خشم و غضب  
از دار و دیار خود گریختن .  
**سر بگریبان خود فرو بردن** - بخود

مشغول شدن . مثال : از شدت فقر و استیصال  
سر بگریبان خود فرو برده و از مداخله در  
هر کار سیاسی و اجتماعی بازمانده ام .

**سر بگریبان شدن** - در حال فکر و غم  
و اندوه فرو رفتن . مثال : از زور بیچارگی  
سر بگریبان شده ام و چاره کار خود را نتوانم  
کردن .

**سر بگم شدن** - حیران شدن . سر رشته  
را از دست دادن . مثال : درین کار سر بگم  
شده « راه بکار خود نمی برم » .

**سر بلند کردن یا شدن** - مفتخر و مباهمی  
کردن یا شدن . مثال : در میان آن جمع  
با تمجید و ستایش خویش سر بلندم  
کرد .

**سر بهم نیاوردن** - عملی نبودن .  
مرتبط نگردیدن . مثال : هر چه فکر  
می کنم این کار سر بهم نمی آورد - هر چه  
می گویم خرج و دخلم سر سر بهم  
نمی آورد .

**سر به نیست کردن** - نابود کردن  
شخص یا چیز را . مثال : او را دزدیدند و  
بردند و سر به نیست کردند .

**سر ریژن را از چاه در آورده ای؟**  
مگر کار مهمی کرده ای؟ بکتاب داستانهای  
امثال ( جلد دوم ) رجوع شود . همانند : کبر  
غول را شکسته ای؟

**سر بی شام بزمین گذاشتن** - گرسنه  
خوابیدن . مثال : اغلب مستمندان سر بی شام

بزمین میگذارند .

**سریصاحب تراشیدن** - بدون اطلاع و رضایت صاحب کار در کار او مداخله کردن .

**سریگناه بای دارمیر و د، اما بالای دار نمی رود** - سر انجام ، بیگناهی شخص متهم بگناه محرز میشود

**سر پا گرفتن** - بچه را طوری در بغل گرفتن دوران نش در دست و کمرش در میان دو پای شخص ( مثلا مادر ) باشد تا بتواند ادرار یا غایط کند . مثال . بچه را سر پا گرفتیم ولی ادرار نکرد .

**سر پا نشستن** - نشستن روی زمین در حالیکه کف پا ها روی زمین و ساقهای پا بران متصل بوده و مقعد روی زمین نباشد .

**سر پیچی کردن** - زیر بار نرفتن . امااعت نکردن . امتناع نمودن از قبول کاری .

**سرپیری و داغ امیری** - همانند و به معنی : سرانه پیری و معرکه گیری ؟

**سرپیری و مهر که گیری** - (در سر پیری نمیتوان کارهایی کرد که در خور جوانان است .

**سرپی هوسر هیگرد** - مرد محتاج بزن بزن و زن نیازمند به مسری بامرد است .

**سر تا پا گوش شدن** - همانند : سراپا گوش شدن .

**سرت را برم ( بروم )** - در موقع تحریک و تشویق کسی بانجام عملی گفته میشود مثال : سرت را برم ، زود باش کارت را تمام کن .

**سر تراشی را از سر کچل مامیخواهد یاد بگیرد** - با صرف کردن مال یا وسیله و ابزار من میخواهد در کار خود تجربت اندوزد .

**سرتوی حساب داشتن** - در اطراف و جوانب کاریها را مردیگری دقت و توجه داشتن . مثال : آخر من هم سرتوی حساب است ، باین آسانی ها فریب این و آن را نمی خورم .

**سرتوی سرها بر آوردن** - در جرگه اشخاص بالا تر از خود وارد شدن . در امور اجتماعی و امثال آن وارد اقدام و عمل شدن . مثال : فلانی هم این روزها سرتوی سرها آورده و داخل مبارزات سیاسی شده است .

**سر تیشه بند شدن** - گرفتار بنایی و مشکلات آن شدن . مثال : خدا نکند سر تیشه بنادر خانه کسی بند شود که دیگر دست بردار نخواهد بود .

**سر جای خود نشانند** - مطیع ساختن . رام کردن . مثال . ایلات ایران عموماً گردنکشی میکردند ولی رضاشاه تمامی آن ها را سر جای خود نشانند .

«سرجای خود نشستن» مطیع و رام شدن است .

**سرجوی برود جوی می خشکد-**  
سخت بدبخت است و بهر کاری دست بزنند نتیجه نمیگیرد. مثال : آنقدر بد آورده ام که میترسم اگر سرجوی هم بروم ، جوی هم خشک بشود .

**سر چاه کسی شلوغ بودن -** مورد تکریم دوستان و محاط از آشنایان بودن .  
**سر چشمه شاید گرفتن به بیل ، چو پرشد نشاید گذاشتن به بیل .**  
**سر حال بودن -** خوش و خرم بودن .  
مثال : دیروز حالت خوشی نداشتم ولی امروز سر حال هستم .

**سر حق سنگین است -** حق همیشه غالب است .

**سرخاب بصورت کسی مالدن و آئینه بدستش دادن -** در گذشته وقتی مردی عمل خلاف ناموسی میکرد غالباً ریشش را میتراشیدند و سرخاب که مخصوص بزرگ کردن زنان است بر گونه هایش میمالیدند و گرد کوی و برزنها او را میگرداندند و مراد از مثل این است که بکسی بدبکنند و به رخ او هم بکشند ، یا بدی بکنند و شامت هم بنمایند .

**سرخاب و سفیدایش مکن -** همانند و بمعنی : دیگه دسته اش مگذار ؛ خال و میخچه اش مگذار .

**سرخاب مال -** از فحشها و ناسزاهای

معمول سابق بوده که امروز کمتر در بین عوام متداول است

**سر خر که سنگین است خودش میکشد -** سر خر هر چه سنگین باشد خودش میکشد - اگر این کار مشکل و موجب زحمت است ، خود او متحمل مشاقت میشود . خدا در قرآن فرماید : ولا تزروا زرة و رزأخری .

**سر خشتش کردن -** پرداخت پولی یا دادن مهمانی و سوری را به پده کسی گذاردن .  
مثال : مدتی بود می خواستم سوری از او بگیریم . نמידاد عاقبت با اصرار سر خشتش کردیم . میخواستیم برای عروسی پسرش پولی « مایه بگذارد » نمی گذاشت ولی بالاخره سر خشتش کردیم .

**سر خلق بودن -** خرم و شادمان بودن .  
مثال : امروز پدرم کاملاً سر خلق بود ، همانند : سر کیف بودن .

**سر خود را از برف کردن -** اصل این مثل این است که گویند کبک سر خودش را از برف میکند و پنهان دارد همانطور که اود دیگران را نمی بیند ، دیگران هم او را نمی بینند .

**سر خودش را نمی توانست دستمال بیند میرفت سر عروس مردم را**  
**دستمال بیند -** بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

**سر خوردن -** از چیزی که بدان علاقه خاطر داشته اند نفرت کردن . مثال : از بس

از او بسدیها دیدم ، عاقبت از او سر خوردم .

**سرخ وزرد شدن** - شرمنده شدن .

مثال : از فرط شرمساری بقدری سرخ وزرد شد که دلم بحال او سوخت .

**سردادن** - رها کردن «ول کردن» .

مثال : درماز ندران گاوها را توی کوچه‌ها و خیابانها سر می‌دهند .

**سردر آخور دیگران داشتن** -

مطیع دیگران بودن . چیره خوار بودن .

**سردر آوردن** - بجائی منتهی شدن .

راهی . فهمیدن و درك کردن و به کنه امری پی بردن . مثال : مورد اول : این راهی که در پیش گرفته ایم معلوم نیست بکجا سردر

در می آورد . مثال در مورد دوم : من که از این مطلب چیزی سر در نمی‌آورم .

**سردر سرچیزی نهادن (یا گذاردن)** -

جان خود را نثار راه اجرای مقصودی نمودن .

**سردر سر سودائی نهادن** - همانندو

بمعنی مثل بالاست .

**سردر رگم بودن** - رجوع به «سربگم»

بشود .

**سردر میان سرها آوردن** - وارد

معرکه اجتماع شدن . داخل دسته و اجتماعی شدن .

**سردستی کاری را کردن** - بطور موقت

کردن . مثال : عبدالله این میز را سردستی تمام کن تا بعد به نازک کار بهایش برسد .

چون محتاج خانه بودم این بنا را سردستی ساختم تا بعد به تکمیل آن پردازم .

**سردستی گرفتن** - ناچیز و حقیر شمردن

امری یا چیزی . اهمیت ندادن . مثال : مارا در آن مجلس ابتدا خیلی سردستی گرفته

بودند ، ولی همیشه شناختند بسیار احترام گذاشتند .

**سرد کردن** - مأیوس نمودن . مثال :

چرا هر چه من بیشتر بر فعالیتیم میافزایم تو بیشتر سردم میکنی ؟

**سردماغ بودن** - بشاش و خرم بودن .

همانند : تردماغ بودن .

**سردو راهی گیر کردن** - در امری

دستخوش تردید و دودلی شدن . مثال در

سردو راهی عجیبی گیر کرده ام و تکلیف خود را هیچ نمی فهمم .

**سردو گرم روزگار را چشیدن** -

مجبرب و آزموده شدن . تجربه اندوختن .

سر را از پا نشناختن . همانندو بمعنی : سر را پا نشناختن

**سر را با دنبه (یا با پنبه) بریدن** -

بانرمی یا زبان نرم کسی را اغفال کردن

یا بکسی خسارت و زیان وارد آوردن .

**سر را بجای پا گذاشت و ورماید** -

از غایت ترس یا اضطراب شتابان فرار کرد .

**سر را قلمی میشکند تا وانش را کاشی**  
میدهد - همانند: گنه کرد در بلخ آهنگری،  
به شتر زدند گردن مسگری .

**سر راه بر کسی گرفتن** - مانع عبور  
کسی شدن . مانع انجام مقصود کسی  
گردیدن .

**سر راه گذاشتن** . در معرض نابودی  
قرار دادن چیزی ( بیشتر در مورد نفی بکار  
میرود ) . مثال : من مال خودم را سر راه  
نگذاشته‌ام که هر کس میرسد بخواند  
دستبرد ی بآن بزند .

**سر رشته داشتن** ( عوام سر رشته گویند ) -  
از رموز کاری مطلع بودن . اطلاع دقیق  
داشتن . مثال : فلانی بر اثر تمرین زیاد  
درین کار سر رشته کامل دارد . ( سر رشته دار  
سابقاً در حکم دفتر دار کل دارائی بوده  
و امروز در ارتش به هیئت که در امر خرید  
و فروش نظارت کنند سر رشته داری  
گویند ) .

**سر رشته گم کردن** - سر رشته را از  
دست دادن . راه چاره کاری را از دست  
دادن . پریشان و خراب شدن کار .  
**سر رفتن** - در نتیجه غلیان سر از بر شدن  
مابع از ظربن . مثال : شیر را آنقدر  
چوشاند تا سر رفت و نصفش روی آتش  
ریخت .

**سر رفتن حوصله** - بی حوصله شدن .  
مثال : امروز حوصله ام خیلی سر رفته است .  
**سر زار رفتن** - بکتاب داستانهای امثال  
رجوع شود .

**سر زبان افتادن** - به بدی مشهور شدن .  
بیگناه به بدی شهرت یافتن . مثال : بدبخت  
را به تهمت دزدی متهم کردند و سر زبان

مردم انداختند .

**سر زبانه دار بودن** - خوش بیان و در  
گفتار توانا بودن . مثال : این جوان خیلی  
خوش بیان و سر زبانه دار است .

**سر زبان داشتن** - مطلبی را دانستن  
و بخاطر داشتن ولی در آن لحظه از  
گفتارش ناتوان بودن . مثال : نام فلانی  
سر زبانم است ولی حالا فراموشم شده  
است . « دور زبان گردیدن » هم گفته  
می شود .

**سر زدن** - سراغ و دیدار کسی رفتن .  
مثال : اگر فرصت کردی سری هم بیا بزن .  
**سر زده بر کسی وارد شدن** - ناگهان  
و بی خبر بر کسی وارد شدن .

**سر زنده بگور بردن** - عاقبتش بخیر  
نبودن . با کارهای خطرناک مرگ را استقبال  
کردن ( بیشتر بصورت نفی بکار میرود )  
مثال این مرد با این رفتار و کارهای خطرناک  
ناکی که میکند عاقبت سر زنده بگور نخواهد  
برد .

**سر زیر آب کردن** - فرار کردن یا پنهان  
شدن از دست طلبکار یا بعلت ارتکاب گناهی .  
مثال : فلان مبلغ زیادی کلاه باز رگانهان  
را برداشت و سر زیر آب کرد و ناپدید  
شد .

**سر زیر پای کسی داشتن** - بسببی  
مطيع اراده کسی بودن . مثال : مگر من  
سر زیر پای تست که هر چه بگوئی اطاعت  
کنم ؟ اگر می بینی فلانی در این ماجرا  
خاموش است از آنروست که سرش زیر  
پای اوست .

**سر زیک نشستن** - حالت حمله بخود  
گرفتن . بحالت حمله نشستن .

**سر سری کار کردن** - به بی دقتی عمل کردن .

**سر سفره پدر نان نخوردن** - لئیم و بست طبیعت بودن . مثال : وقتی بمنزل اورفتیم علاوه بر اینکه خوب پذیرائی نکرد، با کمال بی ادبی هم بامهمانهای خود رفتار کرد . مخاطب : او آدم پستی است و سر سفره پدرش نان نخورده است .

**سر سلامتی دادن** - در موقع مرگ کسی بصاحب عزاء تسلیت گفتن . این اصطلاح از آنجا پیدا شده است که وقتی کسی بمیرد بکسان او گویند «سر شما سلامت باشد» . **سر سنگین شدن** (نسبت بکسی) - بمعلaque شدن . بی مهر شدن . مثال : مدتی است بامن از در بی مهری در آمده وسخت سر سنگین شده است .

**سر شاخ شدن** - سر شاخ با کسی بند کردن - (اصطلاحی است بین کشتی گیران در موقعیکه سرها رادرهم آورده مشغول زور آزمائی می شوند) . برای نزاع آماده شدن . در گیر شدن نزاع وجدال بین دو نفر . مثال : مدتی است بین این دو برادر «شکر آب شده» بایکدیگر سر شاخ شده اند .

**سرش از خودش نبودن** - بسیار سخاوتمند وجوانمرد بودن . در بخشندگی وانجام هر گونه خدمت بی اختیار بودن .

**سرش با خورش بند است** - بشوخی و مزاح : سر گرم خوردن است و بکار دیگری توجه ندارد .

**سرش به تنش سنگینی میکند** - جان خود را بخطر میاندازد . مثال : این کارهای خطر - ناک چیست که فلانی می کند ؟ مخاطب :

سرش بتنش زیادت می کند .

**سرش بر ای کار درد کردن** - عشق و علاقه فراوان بکار داشتن . اصرار بکاری و امری داشتن (این اصطلاح برای هر کاری بیا فکری بکار می رود، چنانکه گویند : سرش برای تحصیل علم یا بنائی یا مداخله در امور سیاسی یا مبارزه وجنگ وجدال دردمی کند) . **سرش برود قولش نمیرود** - در تعهد خود سخت و پایدار است .

**سرش بسجده حق نرسیده** - هرگز نمازی نخوانده و عبادتی نکرده است .

**سرش بسر شاه میماند** - خود نمائی یا تکبر و غرور بسیار دارد (بر سیل اسب هزاء گفته میشود) .

**سرش بسنگ آمده یا بسنگ خورده** است - متنبه و بشیمان شده است .

**سرش بکلاهش میارزد** - مرد شایسته و باارزشی است .

**سرش بوی قرمه سبزی میدهد** - سرش در معرض خطر است . مردی خطر باز و هواخواه کارهای خطیر است همانند : سرش به تنش زیادت می کند .

**سرش بیکاله ماندن** - محروم از چیزی : شدن . بی بهره شدن . مثال : برای گرفتن جیره قند وشکر رفتن ولی از بس ازدحام بود سرم بیکاله ماند .

**سرش توی حساب آمدن** - بر موز کاری بی بردن . بآداب و رسوم آشناسدن . مثال : تصور میکنم هنوز راه معاشرت بامردم رابلد نیستی ، ولی حالا فهمیدم که سرت توی حساب آمده است . می پنداشتم در زندگی سرت توی حساب آمده است ولی حالا می بینم که هنوز ناپخته و خام



هستی .

**سرش توی سرها بودن** - وارد در اجتماع یا داخل مردم بودن . در امور اجتماعی یا سیاسی مداخله داشتن . مثال : بتازگی از هم سرش توی سرها آمده است .

**سرش توی (در) لاک خودش بودن** - لاک یا لاک بمعنی تگار و کاسه است و منظور بخود یا بکار خودش گرم بودن و بدیگران نپرداختن است ، همانطور که لاک پشت غالباً سرش را در لاک خودش میکند و توجهی بدنای خارج ندارد .

**سرش جنک است اما خودش دلتنگ** است - مورد حسد و غبطه یا تکریم و احترام دیگران است ولی خودش راضی نیست .  
**سرش در عرب و عجم بند بودن** - خود را در همه فرقه‌ای انداختن . با همه دسته‌ای « بست و بند کردن » . « توی همه سرها سر داشتن » .

**سرش درد کردن ( برای چیزی یا کاری )** - رجوع نمود به سرش برای کار درد کردن .

**سرش در حساب است** - بر موز و اسرار واقعه آشناست . مطلع از امر است . همانند : سرش توی حساب بودن .

**سرش را بر نانوش را مبر** - یا از فرط استیصال یا از فرط حرص و آرزو حاضر است سرش برود و لسی منبع درآمدش بخطر نیفتد .

**سرش را پیراهنش هم نمی داند** -

بسیار از نگاهدارو خوددار است .

**سرش را بهم آوردن** - کار براسر سری انجام دادن . در اتمام کاری شتاب کردن . مثال : هر کاری باورجوع کنی فوراً سرش را بهم می آورد ، بدون اینکه دقتی در انجام آن بکند .

**سرش را در آسیا سفید نکرده است** - همانند و بمعنی : ریشش را در آسیا سفید نکرده است .

**سرش را زمین گذاشتن** - رجوع شود به : سر بزمین گذاشتن .

**سرش را میگیری دمش ورمی آید** (برمی آید) - بی نهایت ضعیف و رنجور است .

**سرش روی بدنش زیاد تی میکنند** - دست بکار خطرناکی زده است . همانند : سرش به تنش زیاد تی می کند .

**سرش شدن - نشدن - فهمیدن** - نفهمیدن . مثال : هرچه گفتمی سرم شد . اینکه تو میگوئی سرم نمیشود . گاهی هم بمعنی قبول کردن یا نکردن می آید ، چنانکه گویند : من این حرفها سرم نمیشود ، باید کار را که گفتم حتماً بکنی .

**سرش سته کنیز ( یا دده ) را می بینی ، دل پر خون خانم را نمی بینی ؟**

**سرش کلاه رفتن** - اغفال شدن . فریب خوردن . مثال : درین معامله سرش کلاه بزرگی رفته است . همانند : کلاه سرش

رفتن .

**سر صاحبش را بخورد** - موقعی که چیزی را برسم امانت از کسی بخواهند و ازدادش امتناع کند گفته می شود .

**سرطاسش کردن** - رمالها و جنگیرها قاعده ای دارند که سفره ای میگسترند و مقداری نبات و نمک در آن می گذارند طاسی پر از آب در آن می نهند و یک نفر از کسان شخصی را که برایش سفره گسترده اند پهلوی سفره می نشاند و رمال بنای دعا خواندن و نگاه کردن به آب طاس را می -

گذارد و زنان مدعی هستند که پس از آن صدای جیرو ویر بلند می شود و رمال بنای قسم دادن بجن هارا می گذارد که منظور کسی را که سرطاس کرده اند یا برای او سفره گسترده اند عملی نباید و از نمک و نبات به جن ها میدهد و از جن ها موی سرشان را می گیرد و لای دعامی گذارد و آنرا به صاحب مراد میدهد که نزد خود بگذارد تا حاجتش روا بشود ؛ و چون جنگیرها از ساده لوحی زنان سوء استفاده کرده برای انجام این عمل پول گزافی میگیرند اینک در مورد کسی که اغفالش بکنند و پرلی از او در بیاورند گویند : سرطاسش کردند . « سرطاس نشانند » هم میگویند و بهمان معنی اغفال کردن است .

**سر فدای شکم** - اشخاص پر خور ، برای عذر از زیاده خوری **خوبش** گویند . مثال :

خوراك خوراك لذیذی است ، هر چند زیاده خوردم ، ولی چه اهمیت دارد ، سرم بفدای شکم یا سرم فدای شکم .  
**سر فرود آوردن** - (در مقابل چیزی یا امری) . تابع و مطیع شدن . تسلیم شدن .

**سر قبری گریه کن که مرده توش باشد** - برای کسی دلسوزی بکن که بفهمد . بکسی نصیحت بده که قدر بداند و عمل بکند .

**سر قبر غریبان آنقدر گریه کن که چشمت تر شود نه کور شود** - همانند : مادر را دل سوز و دایه را دامن . دایه ای را که دل بیش از مادر بسوزد پستانش را باید برید .  
**سر قیرم کثافت نکن ، از فساتحه خواندنت گذشتم** - همانند : مرا بخیر تو امید نیست شمرسان .

**سر قدم رفتن** - به بالوعه رفتن . قضای حاجت کردن .

**سر قوز افتادن** - لج کردن - سر لج افتادن . مثال : سر قوزش انداختند و او را بدادن مهمانی سنگینی وادار ساختند .

**سر کچل را سنگینی پس است و دیوانه را دلنگی** .

**سر کچل و عرق چین** ؟ - وصله ناجور . همانند : کون کچ و کمر چین ؟ وصله برای بروی کور ؟ سر گرو کلاه گیس ؟

**سر کسی خراب شدن** - سر زده و

فاخوانده بمنزل کسی رفتن و مزاحم او شدن.  
مثال: دیروز دسته جمعی بمنزل برادرم  
رفتیم و سراو خراب شدیم.

**سر کسی را با پنبه بریدن** - رجوع  
شود به: سر را بادنیه بریدن.

**سر کسیرا بردن** - از حرف زدن زیاد  
کسیرا خسته و درمانده کردن. مثال: چرا  
اینقدر حرف میزنی، سرم را بردی.

**سر کسی را بیخ طاق کوبیدن** -  
بوعده های خوش کسیرا اغفال و دلخوش  
ساختن. مثال: کالای زیادی از دکان او به  
نسیه برد و هر نوبت که مطالبه بها میکرد  
بنحوی «سرش را بیخ طاق می کوبید».

**سر کسی را پیچاندن** - فریب دادن.  
همانند: سر کسیرا بیخ طاق کوبیدن.  
**سر کسیرا اخوردن** - همانند: سر کسی  
را بردن.

**سر کسیرا زیر آب کردن** - کسیرا  
کشتن و نابود کردن.

**سر کسیرا گرم کردن** - مشغول و سر  
گرم کردن. اغفال کردن. مثال: درم رک  
برادرم رفقا اطراف مرا گرفتند و کاملاً سرم را  
گرم کردند. یکمده دوستان مزور سرم را  
گرم کردند. هر چه پول داشتم با قمار از چنگم  
در آورند.

**سر کسی شیره مالیدن** - کسیرا  
گول زدن و اغفال کردن. مثال: رندان  
معرکه دور او را گرفتند و سرش شیره  
مالیده هر چه داشت و نداشت از چنگش

بیرون آوردند.

**سر کسی کلاه رفتن** - رجوع شوده به:  
سرش کلاه رفتن.

**سر کسی کلاه گذاردن** - اغفال  
کردن و فریب دادن. مثال: درین معامله  
سر من کلاه بزرگی گذارد.

**سر کلاف کج شدن** - پریشان شدن  
امری یا کاری.

**سر کلافه را را بدست آوردن**  
(سر نخ را...) - بمقدمات امری یا کاری یا  
منظوری پی بردن.

**سر کلافه هم کردن** - راه چاره کار  
خود را هم کردن - از فرط پریشانی گیج  
شدن همانند: دست و پای خود را هم  
کردن.

**سر کم روزی میشود، بی روزی  
نمی شود.**

**سر کوفت دادن** - مصیبت زده یا بلا  
دیده ایرا ملامت کردن. شماتت کردن.

بد گوئی کردن. مثال: برای ازدواج بی  
تناسبی که کرد تمامی دوستان و بستگانش  
تامدتی او را سر کوفت می دادند.

**سر که بر ابرو داشتن** - ترش روی  
بودن. همانند: سه گره را درهم کشیدن.

**سر که فروختن** - سر که فروشی کردن،  
ترش رویی کردن.

**سر که مفت شیرین ترا عمل است** -

مال مفت شیرین و گوارا است . همانند :  
شراب مفت را قاضی هم میخورد .

سرکه نقد به از حلوای نسیمه (سیاهی نقد ..) - همانند : کنجشک بدست به از بازپرنده .

سرکه نه در راه عزیزان بود ، بار  
گران نیست کشیدن بدوش .

سرکیسه را شل کردن - در راه  
بیشرفت مقصودی بیدریغ خرج کردن .

سرکیسه کردن - به نیرنگ و فریب  
پولای یا مالی از کسی بچنگ آوردن .  
همانند : تلکه کردن .

سرکیف بودن - خشنود و شادمان بودن .  
مثال : رفیقان امروز خیلی سرکیف  
است . « سر حال بودن » هم گفته میشود . مثال :  
بدرم امروز از وقتی سراز خواب بر داشته  
خیلی سر حال است .

سرمای توی خمره گیر کردن - بکتاب  
داستانهای امثال رجوع شود .

سرگردانی سوداگر از بالای مایه  
( یا بار ) است - ؟

سرگر به پای حنجله باید برید -  
عوام حنجله را « حنجله » تلفظ می کنند و  
برای تفسیر این مثل به کتاب داستانهای  
امثال زیر عنوان « گر به راس حنجله کشت »  
مراجعه فرمائید .

سرگرفتن - انجام یافتن . عملی شدن .

مثال : معامله آنها سر نگرفت . این کار  
سرگرفتنی نیست .

سرگرو عرقچین - رجوع شود به سر  
کچل و عرقچین .

سرگره صغیر کرده - به کتاب داستان  
های امثال رجوع شود .

سرگنجشک خورده است - برگواست .  
و راجع است . مثال : مگر سرگنجشک خورده ای  
که اینهمه حرف میزنی ؟

سرگنده اش زیر لحاف است - هنوز  
و خامت آن آشکار نشده . هنوز پایان کار  
روشن نیست همانند : این رشته سر دراز  
دارد .

سرمار بدست دشمن بکوب .  
سرمای زمستان و مالیات دیوان  
جائی نمیرود .  
سرمای نقد پر خدا - هر چه خدا بخواهد  
تسلیم هستیم .

سرم را بشکن حرفم را نشکن -  
بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع  
شود .

سرم را بشکن نرخم را مشکن -  
فروشنده به مشتری ای که برای باین آوردن  
بهای کالایش چانه زباززند گوید .

سرم میشکنی ، نخوچی ( نخودچی )  
در جیمم میکنی ؟ - آزار بسیارم می-  
دهی یا زیان هنگفتم میرسانی و سپس با

تعارف و مجامله میخواهی اغفالم بکنی؟

سر مرد میرود قولش نمیرود.

سر مه بچشم کور کردن - کار بیفایده کردن.

سر مه را از توی چشم میزند - در امر دزدی بسیار ماهر و تواناست. همانند: تخم دستش بدهی زرده ندارد. سگ نمیتوان دستش داد تااخته کند.

سر میخواهی سر نگهدار.

سر ناچی کم بود یکی هم از غوغه (۱) ( قوقه ) آمد - سر ناچی کم بود از غوغه هم رسید - مزاحمی بر مزاحمین دیگر افزوده شد. این مثل را غالباً بصورت «از غوغه بر ایمان میرسد» نیز استعمال میکنند.

سر نار از دهان گشادش باد کردن. سر نار از سر گشادش زدن - ناشی و عاری از کاری بودن. برخلاف اصل رفتار کردن.

سر نخ را بدست آوردن - همانند و بمعنی: سر کلاف را بدست آوردن.

سر و ته کاری یا چیزی را بهم آوردن - همانند و بمعنی: سرش را بهم آوردن.

سر و ته یک کرباس بودن - از یک سنخ و یک نوع و یک جنس بودن. مثال:

فلان بهتر است یا بهمان؟ مخاطب: هر دو سر و ته یک کرباس هستند.

سر و جان بفدای شکم - به تمسخر در مورد اشخاص پرخور گفته میشود. همانند: سر فدای شکم.

سر و دست شکستن برای کسی یا چیزی - برای بدست آوردن کسی یا چیزی فداکاری و ابراز علاقه بسیار کردن. مثال: برای بدست آوردن دل این خواننده مردم سر و دست میشکنند. برای خرید این مجسمه سر و دستها میشکنند.

سر و صدای چیزی را در آوردن - خبر نهفته ای را آشکار کردن. مثال: میخواست عروسی فرزندش را محرمانه بکند ولی بالاخره دوستانش سر و صدایش را در آوردند.

سر و دیاد مستان دادن - کسی را بفکر امری انداختن. دیگری را بزبان خود انگیزتن.

سر و سور کسی راه بودن - وسیله زندگی و معیشت او فراهم بودن.

سر و کار داشتن با کسی - ارتباط شغلی یا کسبی یا معاشرتی با دیگری داشتن. سر و کله زدن - حشر و نشر کردن با کسی. برای انجام کاری اصرار کردن و

(۱) «گوگد» قریه ایست در یک فرسنگی گلپایگان که اهالی این شهر به آن «غوغه» میگویند و شاید مراد از غوغه ای که در این مثل آمده است همان دهکده «گوگد» باشد و بعضی گویند از دهات دهق اصفهان است.

چانه زدن. مثال: مجبوریم شبانه روز با این  
مرد دیوانه سروکله بزنیم. این قدر با او  
سروکله زدیم تا او را وادار بانجام معامله  
کردیم.

**سرو کیسه گردن کمی** - از کسی برای ناگه  
بول باجیزهای دیگر گرفتن.

**سرو گوش آبدادن** - بجائی برای  
تحقیق امری رفتن. در مقام تجسس امری  
برخاستن. مثال: امروز منزل برادرم رفتم  
و سروگوشی آب دادم تا ببینم از وقتی همسرش  
رفته وضع زندگی او چگونه است. جاسوسهای  
بیگانه گه و گاهی در کشور ما سروگوش  
آب میدهند و اسراری از امور اداری ما  
بچنگ می آورند.

**سرو گشتی می جنبید** - در مورد جوانی  
گفته میشود که تازه قدم در وادی عیاشی و  
هوسرانی گذارده باشد.

**سرو مرو گنده** - چاق و فربه و باسلامت  
کامل. مثال: پس از آنهمه بیماری بحمدالله  
از بیمارستان سرو مرو گنده بیرون آمدم.

**سرو هم بندی کردن** - سرسری کاری را  
انجام دادن. کاری را قلابی کردن. همانند:  
سروته کاری را بهم آوردن. مثال: این نجار  
تمامی کارهایش سرو هم بندی است.

**سری براه، پائی براه داشتن** - معقول  
و مؤدب بودن. مثال: جوان معقولی است. سری  
براه و پائی براه دارد و هرگز قدمی کج  
نمیگذارد.

**سری که درو نمیکند دستمال نمیبندند** -  
کار بیپوده کردن شایسته نیست. چه لازم که  
برای خود بیپوده ایجاد زحمت کنند.

**سری نیست که سفت در نشود** - («سفت»  
به ضم سین و سکون فوت بمعنی باشنده در  
خانه یا در اتاق است) و مراد اینکه انسان  
می میرد و جسمش خاک میشود و خاک سرش  
زیر باشنده در میرود و لنگه در دردم بردوی  
آن میگردد، درین صورت کبر و منی فروختن  
کار مردم خردمند نیست.

**سزای حلق ملحد تیغ کافر**.

**سزای گراف فروش نخریدن است**.

**سزای مرد بیمروت آدم بی انصاف**.

**سزای نیکی بدی است** - بکتاب داستانهای  
امثال مراجعه شود

**سست تر از خانه عنکبوت** - در مورد  
هر چیزی اعتبار و بی پایه گفته میشود. مثال:  
عهد و میثاق او همیشه سست تر از خانه  
عنکبوت است.

**سست وادادن** - سست شدن در کار. مثل:  
چرا در کار خود اینقدر سست واداده ای؟  
**سعدی افتاده ایست آزاده، کسی نیاید  
بچنگ افتاده**.

**سعدیامرد نکو نام نمیرد هرگز، مرده  
آنست که نامش بنکوئی نبرد**.  
**سعی و نصیب باهم توأم است** - همانند:  
باتوکل زانوی اشتر به بند.

**سفت کن و شل کن در آوردن** - در قبول

یا اجرای امری یا کاری تردید کردن. مثال:  
 هرا در اجرای این کار این اندازه سفت کن  
 و شل کن در آورده ای؟ شل کن و سفت کن  
 در آوردن « نیز گفته میشود .

**سفره‌ری** مر د است و استاد هنر .

**سفره‌بی** نان جل است و کوزه‌بی آب

گل - در مورد هر چیز بی خاصیت و بی اعتبار  
 گفته میشود .

**سفره‌اش همیشه گسترده (یا پهن)**

است - بسیار سخی و جوانمرد است. همانند:

در خانه باز است .

**سفره دلش را پیش همه کس پهن (یا  
 و) میکند** - اسرار درویش را پیش همه کس  
 فاش میکند.

**سفره رنگین کن** - تزییناتی که در سفره  
 باروی میز برای پرنودن و آرایش آن  
 چینند.

**سفره نیفتاده بوی مشک (یا گلاب)**

میدهد - هر کاری تا انجام نشده خالی از  
 عیب است. هر کس تا وارد معر که کار نشده  
 و امتحان لیاقت با عدم شبیه‌تکی خود را نداده  
 است خوشنامی خود را حفظ میکند.

**سفره نیفتاده گله ندارد** - همانند و  
 بمعنی مثل بالا است .

**سفره نیفتاده يك عیب دارد**، سفره  
 افتاده هزار عیب - انسان تا داخل مرحله  
 انجام کاری نشده است فقط يك عیب دارد و

آن عیب یکبارگی اوست ولی وقتی وارد شد  
 و از عهده انجام آن بر نیامد یا آن را بد بیابان  
 رساند هزار عیب متوجه او میشود .  
**سقای زمستان و آهنگر تابستان** - کسی که  
 همیشه شاغل کارهای پرمشقت و کم فایده  
 است .

**سق زدن** - نفرین کردن. مثال: آنقدر  
 سق زد تا نقشش گیر اشد. آنقدر برای فرزندش  
 سق زد تا جان بنزد ر ائیل داد .

**سقر سختی است** - سبج است. مصر است.  
 مثال. سقر سختی است وقتی به آدم بچسبد  
 دیگر « ول کن معامله نیست». همانند: مثل  
 سقر می ماند .

**سقش را با بوق حمام برداشته اند** -  
 در مورد کسی گویند که با صدای درشت و  
 خشن و گوش خراش تکلم کند.

**سقش را با چیزی و کاری برداشتن** - جزء  
 خمیره وجود او بودن. جزء فطرت او شدن  
 مثال: گوئی سقش را با نسیه خوری برداشته اند  
 که هرگز حاضر نیست با پول نقد معامله  
 بکند. مگر سقش را با فحش برداشته اند که  
 دایما فحش میدهد؟

**سقش سیاه است** - نفرینش گیر است.  
 این مثل اغلب بصورت شوخی در مورد کسانی  
 گفته میشود که بشوخی بدیگری نفرین  
 کنند یا بدی برای دیگری بخواهند و بر  
 حسب اتفاق گفته یا آرزوی آنها جامه عمل  
 بخود پیوشد و موضوع شوخی عملی شود.  
**سقط شدن** - مردن (حیوان) مثال: قاطر  
 خوبی داشتم دیروز سقط شد. گاهی هم در

مورد مردن کسی که دشمن یا مورد نفرت  
آنهاست گویند. مثال: فلان «گور بگوری»  
چه خوب شد سقط شد و از شرش راحت شدیم  
«سقط کردن» هم میگویند.

**سقف آسمان سوراخ شده و فلان**  
**از آن افتاده (مگر ...)** - عزیز بی جهت  
است (وقتی در مورد کار ساده و بی اهمیت  
بکنفری گرافه گوئی کنند بعنوان اعتراض  
گویند: مگر سقف آسمان سوراخ شده و  
فلان از آن افتاده که دیگری نتواند کار او  
را بکند یا وقتی بگراف بگویند فلان در  
فن خود تای بی همتاست مخاطب در جواب  
وی این مثل را یاد نماید).

**سك زدن** - اصرار کردن به امری یا بکاری  
تحريك کردن. مثال: آتقدرا ورا سك زدیم  
تا سرانجام حاضر بقبول آن خدمت شد. (سك  
بضم سین و سکون کاف بمعنی چوب نوك  
نیزی است که مخران را بدان رانند و «سك  
زدن» بمعنی راندن خر بوسیله سك است  
که سكسکی (بروزن بلبل) هم بدان  
گویند).

**سكه خوردن** - گول خوردن. مثال: سكه  
بدی خوردیم.

**سكه زدن** - فریب دادن. گول زدن. مثال:  
سكه بدی بمآز دند.

**سكه شاه ولایت**، هر چار و دپس آید -  
در مورد اشخاص بی لیاقتی گفته میشود که  
در هر کار وارد شوند بر اثر بی کفایتی  
سرانجام رانده شوند.

**سكه کردن** - جلوه دار شدن. رونق  
یافتن. مثال: سخنرانی من در میان آن جمع  
بطوری سكه کرد که تامدتی برایم کف می -  
زدند. هنرمین بقدری خوب سكه کرد که  
صدها مشتری را بطرف من جلب نمود.

**سكه مرد بریش است** - ریش گذاشتن  
مایه رونق و جمال مرد است.

**سكوت موجب رضاست**

**سك از مردم مردم آزار به**

**سك از نان گفته نمی گریزد** - گفته  
(بروزن رفته) در اصطلاح عوام نان مانده  
و کفه زده است و مراد اینکه مردم فرومایه  
یا آرزومند و حریص از خوردن هیچ چیز یا  
هیچ مال مفت یا رشوه دریغ ندارند.

**سك استخوان سوخته را بو نمیکنند**،  
**کاری که چشم من کند ابرو نمیکنند** -  
همانند: از هر کس کاری ساخته است.

**سك اصحاب كهف روزی چند**، پی  
**نیگان گرفت و آدم شد (پی مردم گرفت**  
**و مردم شد)**

**سك بخورد پیشواز سرك می رود**  
در مورد غذای سخت و ثقیل و ناگوار و بد  
گفته میشود.

**سك بدریای هفتگانه بشوی**، چونکه  
تر شد بلید تر گردد - همانند: چون خمیس تر  
شود نجستر شود.

**سك بر آن آدمی شرف دارد**، که دل



مردمان نیاز دارد.

سك بقلاده زرین شكار نكند- نقیض:

آستین نو، بخور بلو .

سك بكونش نگاه می آمد و استخوان

می خورد - شخص تا بخودش مطمئن و

بنفس خود اعتماد نداشته باشد نباید مصدرو

عبدیه دار انجام امر مشکلی بشود .

سك باچه صاحب خودش را نمیگیرد-

همانند : چاقودسته خودش را نمی برد، کلاغ

سر لانه خودش قارقار نمی کند.

سك پای آدم راهی گیرد، آدم نباید

پای سك را بگیرد- همانند: خر بآدم لگد

میزند آدم نباید بغر لگد بزند.

سك پاسوخته است- دائماً باید زار ف

و آنطرف میدود.

سك پدر نداشت سراغ حاج عمو

جانش را می گرفت .

سك تا از کون خودش خاطر جمع

نباشد استخوان نمیخورد - همانند و

و بمعنی سك بكونش...

سك چیست که پشمش باشد- خودش

چه اهمیت دارد تا زبردستش داشته باشد.

سك حسن دله (مثل ... می باند)-

و لگد بیکاری که در هر سوراخ سر می کند.

سك حق شناس (یا نمك شناس) به از

آدمی ناسپاس- اشخاص ناسپاس از سك

هم پست تر اند .

سك خانه باش و كوچك خانه مباحش-

چرا که درین صورت تمامی بار زحمت از

طرف بزرگترها بدوش تو تحمیل میشود.

سك دادن وسك توله گرفتن- در

معامله مغبون شدن. همانند: ملا نصرالدین

یکمبای می گرفت سك اخته می کرد، دهشاهی

می داد غسل می کرد .

سك داند وینه دوز در انبان چیست-

بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

سك در حضور بهتر از برادر دور-

سگی که نزدیک باشد حمایت کند بهتر از

برادر غایب و دور است، دمکن است مقصود

از برادر دور، برادری باشد که از برادر خود

دوری و کناره جویی نماید.

سك در خانه اش تازی میشود- از بس

خسیس و لئیم است آن قدر نان بسك نمی-

خوراند که از کثرت لاغری تازی نماید .

سك در خانه خودش شیر است- سك

در خانه صاحبش شیر است. سك در

خانه صاحبش پارس می کند- هر کس

در شهر و دیار خود نیرو و احترامی دارد،

ولی همینکه از دیار خود دور شد، چون او

اورا نمی شناسند حرمتی به وی نمی گذارند.

سك در سایه دیوار راه می رفت ،

گمان می کرد سایه خود اوست - بر

سبیل استهزاء در مورد مردم مغرور و

خود خواه گفته میشود .

**سك دستش نمی توان داد تااخته**

گند- همانند: تخم بدستش بدهی زرده ندارد.  
سر مه را از چشم میزند.

**سك دو- آدم فعال، مثال: نوكر سك دوی**  
است، هر چه فرمان بدهی می برد.

**سك دوی كردن- باینطرف و آنطرف**  
دویدن. در راه تلاش معاش فعالیت بكار  
بردن. مثال: برای كسب يك لقعه نان شبانه-  
روز كارم سك دوی است (یا مثل سك دویدن  
است).

**سك را اگر بدریای هفتگانه بشویند**  
پاك نشود- همانند: توبه كرك مرك است.

**سك را اگر خدمت كنی بهتر كه بد**  
بنیاد را.

**سك را بزور بشكار نتوان برد- مردم**  
تنبل باتشویق و تحريك یا بزور و عتف جدی  
و فعال نشوند. کسی كه قابل تربیت نیست بزور  
تربیت نشود. آدم غیر کاری، كاری نمیشود.  
**سك را شناسد بروی خداوند- احترام**  
تو مروهون احترام دیگر است. اگر بتو احترام  
میگذارند بیاس احترام دیگری است.

**سك را كه چاق كنند هار میشود -**  
اشخاص پست را كه قدرت دهند یا جاه و مال  
بخشند از قدرت خود سوء استفاده كنند و  
آنها را به زشت بكار برند.

**سك را كه گنده كنی بچه ات را میدرد-**  
همانند و بمعنی مثل بالا است.

**سك را گشوده و سنك را بسته اند- بكتاب**

داستانهای امثال رجوع شود.

**سك را گفتند، شاهدت کیست؟ گفت:**  
**دمم (شغال را...).** در مورد کسی كه شاهد  
بی اعتباری را برای اثبات مدعای خود معرفی  
كند گفته میشود.

**سك زرد برادر شغال است- هر دواز**  
حیث بدی و نمانت یکسان اند. همانند: نه  
قم خوب است نه كاشان، لعنت بهر دو تا شان.  
سك سیاه و سفید ندارد.

**سك سر صابش را نمی شناسد (؟)**

**سك سفید ضرر پنبه فروش است -**  
سفیدی سك نرخ پنبه را می شكند- هر چیز  
بهتر و زیبا تر و نوق جنس پست تر از خود را  
می برد. همانند: مهتاب نرخ ما ست را  
می شكند.

**سك سیاه و سفید ندارد- همانند و**  
بمعنی سك زرد برادر شغال است. (ظریفی  
علاوه میكرد: انسان مضر و مفید ندارد، ولی  
بصورت مثل جمله اخیر را شنیده ام).

**سك سیرد نبال کسی نمی آید- اشخاص**  
سیر مزاحم دیگران نمیشوند برخلاف گرسنه  
كه برای سد جوع خویش به آزار این و آن  
پردازد.

**سك سیر، قلیه ترش- وقتی كه شخص سیر**  
است هر غذای لذیذی هم در مذاقش نامطبوع  
است.

**سكش بهز ار مثل او می ارزد- در مورد**  
مقایسه بین دو نفر گفته میشود. مثال: حسن

بہتر است یا علی؟ مخاطب: سک علی  
بہزار حسن می‌ارزد.

**سگ صاحبش را نمی‌شناخت** - ازدحام  
بسیاری بود. مثال: در آنجا بقدری  
جمعیت گرد آمده بود کہ سک صاحبش را  
نمی‌شناخت. همانند: جای سوزن انداختن  
نبود.

**سگ کجا، خانه کجا؟** - همانندو  
بمعنی: خانه خرس و بادیه مس؟ خرس چه  
داشت کہ پاتابه داشته باشد.

**سگ کش کردن** - کسیرا بغفت و  
خواری و سختی کشتن (این مثل را بیشتر  
در مورد دشمن یا شخص جبار و ستمگری  
کہ بدست ستم‌دیدگان کشته شود ایراد کنند).  
**سگ آتش کردن** - کسیرا بغفت و خواری

از محلی کشیدن و بیرون کردن. مثال:  
وقتی در حضور حکام پای از گایم خود فراتر  
گذاشت و زبان با سائے ادب برگشاد به امر  
وی فراشان او را سک کش کردند و از  
دارالحکومه بخارج راندند.

**سگ کہ پاچه آدم را بگیرد، آدم  
پاچه سگ را نہیگیرد** - همانند: خر  
کہ بآدم لگد بزند، آدم بغر لگد نمی‌زند.  
شاعر گوید: کر سک گزرت در آن چه  
کوئی، سک را بعوض توان گزیدن؟  
**سگ کہ چاق شد گوشتش خوراک می  
نمیشود** - سگ کہ چاق شد قورمه اش  
نمی‌کنند - فرومایه هر اندازه هم صاحب

ثروت یا بلند مرتبت شود شایسته احترام نیست.  
**سگ کہ سیر شد سر کش می‌شود (با: هار  
می‌شود)** - اشخاص فرومایه وقتی رفع  
احتیاجشان شد بنمای تجبر و گردنکشی  
گذارند.

**سک کیست کہ...** - جرأت ندارد.  
داخل آدم نیست. قابل اعتنا نیست. مثال:  
سک کیست کہ در مقابل من عرض اندام  
بکند. سک کیست کہ دست بچنین کار  
خطرناکی بزند.

**سگ کیست کہ پشه‌ش باشد؟** - خودش چه  
اهمیتی دارد کہ کس و کارش یا بستگانش  
یا نوکرش یا فرزندش داشته باشند. مثال:  
برادرم را گفتم تا «بجساب وی برسد» و  
«حقش را کف دستش بگذارد». مخاطب:  
سک کیست کہ پشمش باشد؟

**سگ گرو قلاذ زر؟** - همانندو بمعنی:  
خر بپروا فسار رنگین؟ سرگرو عرقچین؟  
**سگ ماده بلانہ شیر نراست** - همانند:  
سک در خانه صاحبش شیر است. سک در خانه  
صاحبش پارس می‌کند.

**سگ میزند** - همانندو بمعنی: از زور  
بی‌بولی سک می‌زند.

**سگ نازی آباد است، نہ خودی سرش  
می‌شود نہ بیگانه** - از بس بیشرم و حیاست

بین خودی و بیگانه فرق نگذارد.

**سگ نالد (لابد) و کاروان سگزدرد** -

همانند: ابر را بانگ سک زبان نکنند. مه فشانند نور

وسك عوعو كند.

سگ نگاه بدهش میکند و استخوان

می خورد - رجوع شود به سگ

بکونش ...

سگ نمک شناس به از آده می ناسپاس -  
(سگ حق شناس ...)

سگ نمی توان بدستش داد که اخته

کند - رجوع شود به «سگ بدستش ...»

سگ هارم نجسته است یا نگرفته است -

اگر تند خوئی و ناسزا گوئی کنم بی سبب

نیست. مثال: تصور می کنی سگ هارم

جسته یا گرفته بود که آنهم داد و قال

کردم، او شایسته آنهم ناسزا بود.

سگ هر اندازه فر به شود گوشتش

خوردنی نیست (گوشتش را لای پلو

نگذارند) - رجوع شود به «سگ که چاق

شد ...»

سگی به با می جسته، گردش باو

نشسته - بطریق طنز و استهزاء در مورد

کسی گفته می شود که بمناسبت نسبت خیلی

دوری که با شخص توانگر یا صاحب جاهی

دارد اظهار تفاخر و خود نمائی کند.

سگی که پارس میکند نمیگیرد -

کسانیکه بسیار اشتهام می کنند «چیزی بیار

ندارند».

سلامت در خموشی است.

سلامت در کنار است.

سلام روستائی (یا لر) بی طمع نیست -

بعضی سلام و تعارفها یا اظهار خصوصیتها

مقدمه ای برای بیان خواهش و تمنائی

است.

سلام مستحب است و جوابش واجب.

سلام و علیکی با کسی داشتن - آشنائی

کمی با کسی داشتن. مثال: با او خصوصیت

و رفاقتی ندارم، فقط سلام و علیکی دارم.

سالانه سالانه رفتن - آهسته و باطمینان

راه پیرویدن.

سلسله جنبان - محرك، مشوق.

سلسله جنبانیدن - تحريك کردن،

تشويق کردن.

سليمان بی ایمان، يك من آردو نیم

من نان؟ - در مورد نانوایی گفته می شود

که يك من آرد را بجای اینکه يك من و

نیم بدهد نیم من میدهد و بقیه اش را «بالا

میگیرد». و بطور کلی در مورد کسانی گفته

می شود که از مال دیگری که برای انجام

مقصودی بدست آنان سپرده شود لا اقل يك

نیمه آنرا «کش برونند».

سليقه که نیست جان در عذاب است -

همانند: عقل که نیست جان در عذاب است.

سليقه ها مختلف است.

سماق مکیدن - سماق یک نوع میوه

ترش بادانه های ریزه و هسته داری است

که با کشیدن شیره آن آش میزند یا با گرفتن

هسته و کوبیدن «گوشت» آن روی کباب

ریخته می‌شود و در اصطلاح عامه کنایه از آرزوی خام کردن یا خود را بخیال حصول منظور یا بدست آوردن مطلوبی خوش داشتن است. مثال: فلان شیفته و فریفته دختر بهمان شده است ولی بیچاره بایست ساق بکشد.

**سنبیل کردن** - سرسری انجام دادن کاری. سر بهم آوردن کاری و بی‌دقتی در انجام آن. همانند: ماستمالی کردن

**سنبه پر زور است** - حریف قوی و تواناست. مثال: تصویره‌یکنی هرگز آن دل و جرأت راداری که با فلان دست و پنجه نرم کنی؟ سنبه او پر زور است و تو هرگز حریف او نخواهی شد.

**سنت واجب است اما نه از ییخ** - «سنت یا ختنه» بریدن پوست سر آلت

پسر بچه است که از واجبات دین مقدس اسلام است و در مورد کسی گفته می‌شود که در انجام امری حدتی و شدتی بیش از میزان لازم بخرج دهد. همانند: گفتند بز، اما نه باین محکمی.

**سندردا میرزا قبیذا میگویند** - بیش از آنچه شایستگی دارد برای او احترام قائل شوند.

**سندره را بانیزه دم دماغش نمیتوان برد** - بسیار متکبر و تفرعن فروش است و بیش از اندازه خود را بزرگ می‌داند. **سندره را ورق میزند** - (؟)

**سنگ آشنا سه چارک است** - همانند و بمعنی: چارک آشنا هشت سیر است.

**سنگ پای شکسته میخورد** - همانند و بمعنی مثل بالاست.

**سنگ بجای (در جای) خود سنگین است** - آدم سنگین و موقر همیشه در نظر مردم محترم است. نقیض: سبکسر همیشه به خواری بود.

**سنگ بدر بسته میبارد (یا میخورد)** همیشه مصائب و بلا یا بیشتر متوجه مردان ناتوان می‌شود. همانند: هر جا سنگ است بیای لنگ است.

**سنگ برو دخانه خدا فینداخته** - گناهی مرتکب نشده. توهینی بکسی وارد نیاورده. همانند: به اسب شاه نگفته بابو.

**سنگ بزرگ (برداشتن) نشانه نزدن است** - زیاده‌تر از میزان قوه خود تقبل کاری یا کارهایی دلیل انجام نیافتن آنست. وعده دادن زیاده از نیروی مالی، نشانه عدم ایفای بوعده است. مثال: می‌خواهم کارخانه سیمانی تأسیس کنم. مخاطب: با این بنیه مالی که داری سنگ بزرگ ...

**سنگ بینداز تا بفلت باز شود** - زحمت بیهوده است. مثال: با تمام قدتم میکوشیدم تا «سراین مرد بزرگ را بسنگ آورم». مخاطب (بمزاح یا برسبیل استهزاء) سنگ بینداز تا بفلت باز شود، یعنی کوشش تو بی‌محاصل خواهد بود.

**سنگ پیش پای کسی انداختن -**  
مانع ورود کسی در انجام کاری شدن .  
مثال: خواستم قنات ملک خودم را آباد کنم  
ولی شرکایم نگذاشتند و هزار سنگ پیش  
پایم انداختند .

**سنگ تمام را برایش گذاشت -**  
نیز گویند: با سنگ تمام نسبت با وضعیت کرد  
یا از او پذیرائی کرد .

**سنگ توی چاه انداختن -** ایجاد  
مشکل کردن در کاری . مثال: من  
در صد تأسیس کتابخانه ای بودم و لسی  
برادرم سنگ توی چاه انداخت و مانع از  
انجام این مقصود نیک گردید .

**سنگ چرخ خاله غورباغه را گرو  
کشیدن -** بکتاب داستانهای مثال رجوع  
شود .

**سنگ در خانه جهود ها ( یا در  
جویباره ) انداختن -** کنایه از جار  
و جنجال بیجا راه افتادن است . مثال: مگر  
سنگ در خانه جهود افتاده که چنین قیل و  
قالی بر پا شده است .

**سنگ دم راه کسی شدن -** مانع  
پیشرفت یا حصول مقصود کسی گردیدن .  
همانند: خار راه یا سد راه کسی شدن .

**سنگ در دکان کاسب بهتر از آدم  
بیگاره است -** چرا که از آن سنگ استفاده  
می شود ولی وجود چنین آدمی بلا استفاده  
است .

**سنگ را بسته وسك را شمشاده اند -**  
به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع  
شود .

**سنگ روی بافه گذارون -** تثبیت  
کردن امری یا موضوعی . ایجاد مشکل  
کردن بطوریکه طرف نتواند استفاده کند .  
مثال: می خواستند شمارا از خرید این مال  
معروم کنند ولی من با بالا بردن آن سنگی  
روی بافه اش گذاردم که هیچکس زیر بار  
خریدش نرود .

**سنگ روی دستش خورده است -**  
عاجز از انجام کار است . مثال: مگر سنگ  
روی دست خورده بود که نتوانستی این کار  
کوچک را انجام دهی ؟

**سنگ روی سنگ بند نشدن ( یا  
قرار نگرفتن ) -** کنایه از شدت سردی و  
برودت هواست . مثال: هوا بقدری سرد است  
که سنگ روی سنگ بند نمی شود . سکون  
و آرامش نداشتن . مثال : اوضاع شهر ما  
بقدری پریشان است که سنگ روی سنگ قرار  
نمی گیرد .

**سنگ رویش بگذار -** از وی صرف  
نظر کن . برود گم شود . مثال : بمن قول  
داده است که منظور مرا انجام دهد . مخاطب:  
سنگ رویش بگذار ، از وجود او هرگز  
استفاده نخواهی کرد

**سنگ روی یخ شدن ( کردن ) -**  
آلت فعل شدن . آلت دست کردن . اغفال

شدن. مثال: من راسنك روى بيخ كردند و بدست من هزار استفاده مى خواستند.

**سنگ زيرين آسيا** - كتابه از كسى است كه بسيار بردبار و شكيباست.

**سنگ سنگ را مى شكند** - سنگ است كه سنگ را مى شكند - زو راست

كه زور را جواب مى دهد. زورمند تر است كه حريف زورمند را بزانو در مى آورد.

**سنگ سنگ شك** - حريف قوى و توانا .

**سنگ سنگ كردن** - كندى و تنبلى كردن در كار. معطل كردن. مثال: آنقدر سنك سنك كرد تا موعده كارم گذشت . همانند: شفشف كردن.

**سنگ صبر بردل بستن** - بردبارى پيشه نمودن .

**سنگ قلاب (يا فلاخن) كردن** كسى را - دك كردن. دست بسر كردن . مثال: من راسنك قلاب كردند و از اداره مر كزى ييكى از شعب اداره ام انداختند تا بى باعمال فاسد آنها نبرم

**سنگ كردن** - بهاي چيز را خيلى بيش از ميزان خود گفتن تا فروش نرود . مثال: دلالها وقتى بخواهند ملكى يا چيزى را سنگش ميكنند تا كسى زير بار خريدهش نرود . هر چه خواستم ملكش را بخرم به قيمت نفروخت، من هم سر انجام سنگش كردم و قيمتى رويش گذاشتم كه هيچكس

نخرد.

**سنگ كسى را بسينه زدن** - از وى طرفدارى و حمايت كردن. غمخوارى كردن براى كسى. مثال: علت اينكه اين اندازه سنك فلان را بسينه مى زنى چيست؟ - از كثرت پاكدلى و عطوفت سنك هر ضعيفى را بسينه ميزند و از هر ناتوانى هوادارى ميكند.

**سنك كوچك سر بزرگ را ميشكند** - چه بسا اشخاص خرد و محقر كه در مبارزه اشخاص بزرگ و توانا را بزانو در مى آورند .

**سنگ مفت، كلاغ هم مفت** - هر چيز مفت را با سراف مصرف مى كنند. همانند: مال مفت و دل بيرحم .

**سنگ مفت ، ميوه مفت** - حالا كه اسباب استفاده فراهم است چرا استفاده نكنم .

**سنگ نينداز، چشم كره كسور** مى شود - (؟)

**سنگ و آبگينه** - سنگ و شيشه - اين دو، دوشه متضاد ياد و شخص متخالف يكدگرارند . مثال: سنك و آبگينه باهم جور نمى شوند يا سازگار نمى شوند . اگر سنك و شيشه باهم سازگار شدند اين دو نفر هم سازگار خواهند شد.

**سنگ وسبو** - همانند و بمعنى: سنك و شيشه . آتش و پنبه .

**سنگى را كه ديوانه اى در چاه**

پیندازد ، صد عاقل نمیتوانند در  
آورند - زبان کاری که بدون فکر و  
تعقل انجام پذیرد ، گاهی بوسیله تدابیر  
صدها مردم خردمند جبران پذیر نیست .

سنگی را که نتوان برداشت ، باید  
بوسید و گذاشت - همانند: چودستی را  
نشايد بریدن بیوس.

سنگین برو ، و نگین لیا - بخانه اشخاص  
کمتر برو تا احترام بیشتر ملحوظ شود.

سنگ پای مباش تا گرامی باشی -  
خود را کوچک و محقر مکن تا نزد همگان  
محترم باشی . همانند مثل بالا است.

سنه جرت منه (مأه) - بصورت استهزاء  
در مورد سالی نامعلوم یا سالی بسیار بعید  
گفته می شود. مثال: سال جرت منه بولی  
به پدرم قرض داده است حالا از من مطالبه  
می کند .

سني بروز حشر شفیعی عمر بود ،  
کوری بین عصا کش کورد گر بود -  
این شعر غالباً در مورد راهنمایان گمراه  
خوانده می شود .

سوادش نم کشیده است - بر سبیل  
شوخی یا استهزاء در مورد کسی گویند که  
مدعی سواد باشد ولی نتواند خوب بخواند  
یا خوب بنویسد .

سوار خر شیطان شدن - روی پایه  
لج افتادن . سماجت در اجرای امری یا

آزار دادن بدیگری کردن. مثال: حالا که  
فلانی برضد ما سوار خر شیطان شده است  
و هیچ روی هم پیاده نمیشود.

سوار فیل بودن - مغرور بودن. برخورد  
بالیدن . مثال: مگر سوار فیل شده ای که  
اینهمه برخورد میبالی؟

سوار کاری شدن - بر کاری مسلط  
شدن . بر انجام کاری قدرت یافتن . قدرت  
و مقام در اختیار داشتن . مثال : حالا که  
سوار کار شده است ، هر طور که دلخواه  
خودش هست تاخت و تاز می کند .

سوار کسی شدن - بر کسی استیلا  
یافتن . کسیرا تحت نفوذ خود در آوردن .  
مثال این زن سوار شوهرش شده است و  
بهر طرف میل دارد او را می برد .

سواره خبر از پیاده ندارد ، سیر  
از گرسنه .

سواری از کسی گرفتن - کار مفت  
از گرده کسی کشیدن . کسیرا: مورد استفاده  
قرار دادن. مثال: تو میخواهی از من سواری  
بگیری ، ولی من سواری بده نیستم ؛

سواری دادن - تحت اطاعت دیگری  
در آمدن . کار مفت . برای دیگری کردن .  
مثال: مگر من چه اندازه میتوانم سواری بدهم  
و کار مفت برای این و آن بکنم؟



**سو بسومی رود، چغندر پی کونه -**  
 همانند: و بمعنی تره به تخمش می رود، حسنی  
 به باباش « سو » (۱) در اصطلاح عوام  
 بمعنی ذات و نسل و ریشه و نژاد است و بیشتر  
 در مورد حیوان بکار برده می شود. مثال:  
 این اسب بسیار خوش سواست. این ماده  
 گاو خوش سویی است و شیر بسیار میدهد.  
**سوخت شدن -** از بین رفتن طلب.  
 مثال: تمام مطالباتم باورش شکست شدن فلان  
 بازرگان سوخت شد.  
**سوخته خرمن، همه را خرمن  
 سوخته خواهد -** مصیبت زده همه را  
 مصیبت زده خواهد.  
**سودا برضا، خویشی بخوشی -**  
 معامله باید با رضایت طرف و وصلت با  
 خوشی و خشنودی خاطر انجام پذیرد.  
**سودا چنان خوش است که بکجا  
 کفد کسی -** در هر کاری و معامله ای خاتمه  
 دادن و تکلیف قطعی را معین کردن، اصلح و  
 شایسته تر است.  
**سودا اگر پندیر در شیشه می خورد -**  
 همانند: نان را به شیشه می مالد (بکتاب  
 داستانهای امثال رجوع شود).  
**سود اگر خواهی از اندازه زیادت  
 مطلب -**  
**سودا گرد زدمال خویشتن است -** چرا  
 که بامید نفع بسیار معاملاتی میکند یا نسبه  
 کار بهائی میکند که مآلاً با طلبش سوخت یا  
 بزیان او منتهی میشود.

**سودای خام در سر پختن -** فکر و خیال  
 محال کردن. آرزوی بیجا کردن.  
**سودای نقد بوی مشک میدهد -**  
**سودای نقد به از بوی مشک است -** تقیض:  
 نسبه آخر بدعوا رسیده.  
**سود سفر سلامتی است -**  
**سود ناکرده (یا نابرده) در جهان  
 بسیار است -**  
**سوراخ دعا را گم کرده است -** بکتاب  
 داستانهای امثال رجوع شود.  
**سوراخ کج میخ کج می خواهد -**  
 بامردم بدرفتار باید بدرفتار بود.  
**سوراخ گوش نداشتن -** پند پذیرفتن.  
 حرف کسی را گوش ندادن. مثال: مگر سوراخ  
 گوش نداری که هر چه پندت میدهم عمل  
 نمی کنی یا هر چه میگویم نمیشنوی؟  
**سوراخ و سنبه -** گوشه و کنار. زوایای  
 پنهان. همانند: کنج و بسله. سوك و  
 سوراخ.  
**سور چراندن - سور زدن -** مهمانی  
 رفتن. مفت خوردن. مثال: این مرد دایماً کارش  
 سور چرانی است.  
**سوزن همه را می پوشاند و خودش  
 لخت است -** در مورد اشخاص جوان مرد  
 گفته میشود.

(۱) حرف سین باید با حرکتی بین فتحه و ضمه تلفظ و به حروف واو زده بشود.  
 تلفظ این کلمه کاملاً شبیه به تلفظ «او» (آب) در لهجه اهالی دهات است.

سوزنی دو هو ورامی توان پهلوی  
هم انداخت، ولی از دیوار رانمی توان-  
رجوع شوده: بقچه دو هوو... (سوزنی در  
سابق بارچه دوردوخته مربع مستطیلی  
بود از ترمه یا هر بارچه سنگین یا سبک قیمت  
که زنان در سر بینة حمام زیر پای خود  
میگسترند و امروز بجای آن حوله افکنند.)  
سوز و بریز کردن - جزع و فزع  
نمودن.

سوسوزدن - بسیار کم نور بودن چراغ  
یا ستاره و امثال آن.

سوسه ای توی کار بودن - ترازلی در  
امری داشتن. خللی و عیبی در کار بودن.  
سوسک بیچه اش می گفت قربان دست  
و پای نازکت - همانند: همه کس را عقل  
خویش بکمال نماید و دختر خویش بجمال.

سوسکه از دیوار بالا نمی رفت مادرش  
می گفت قربان دست و پای نازکت یا  
بلورینت بشوم - همانند مثل بالا است.

سوسکه از بس قشنگه از دیوار سفید-  
کاری هم بالا میره (می رود) - همانند و  
بمعنی: از بس خوشبوست دم بادهم میشیند.  
سوقان کشیدن - باز خواست کردن.  
مثال: پدرم دایما کارش سوقان کشیدن از من  
و مادرم است.

سوک و سوراخ - عوام «شک و سوراخ»  
تلفظ میکنند ولی صحیح سوک و سوراخ  
است و سوک بمعنی گوشه است و اهاالی دهات  
هم سوک را بهمان معنی گوشه بکار برند،  
چونکه گویند: بیل را سوک دیوار هشتم.  
همانند کنج و پسله.

سوهان روح - مزاحم، مصدع. کسیکه  
با کردار یا گفتار خود روح دیگری را آزار  
میدهد.

سهره رارنگ کرده جای بلبل می-  
فروشد - عوام «سیره» را که مرغ کوچک  
خوش آوازی است بقلط «سهره» تلفظ  
میکند و این مثل در مورد کسی گفته میشود  
که در تقلب چیره دست و در «قالب زدن»  
کالا به مشتری کمال مهارت را دارد.

سه گره را در هم کشیدن - اخم کردن.  
ابرو در هم کشیدن. ابرو ترش کردن.

سهل گرفتن - با نظری اعتنائی در امری  
نگریستن. امری را آسان پنداشتن.

سه میش تو خورده میشه، داستان  
من گفته میشه - بکتاب داستانهای امثال  
جلد دوم رجوع شود.

سه نگردد بریشم اراو را، پرنیان  
خوانی و حریر و پرند.

سیاست بقدر جنایت است.  
سیاه و سفید را تشخیص ندادن - سخت

ابله و بیهوش و بی استعداد بودن.

**سیاهی بسیاهی دنبال کسی رفتن -**  
**سیاهی بسیاهی کسی را دنبال کردن -**  
بدون اطلاع کسی و در خفه او را در راهی تعقیب کردن. مثال: کارآگاهان شهر بانی همه جا سیاهی بسیاهی او را دنبال کردند تا وقتی داخل خانه ای شد بیدارنگ دستگیرش کردند.

**سیاهی لشکر -** عده ای که بمنظور نمایش انبوهی جمعیت به دنبال لشکر میروند و بطور کلی برای هر عده ای که فایده آنها تنها تظاهر است گفته میشود. (بشهر زیر رجوع شود).

**سیاهی لشکر نباید بکار، یکی مرد جنگی به از صد هزار.**

**سیب از سبزرنگ می گیرد، همسایه از همسایه پند -** همانند: آواچه به آلو نگردد رنگ بر آرد.

**سیب سرخ برای دست چلاق عیب نیست -** چیز گران قیمت در دست یا نزد مردم مستمند و متوسط بودن گناهی ندارد. و گاهی هم بطریق سؤال گویند: «سیب سرخ و دست چلاق؟» و درینصورت مفهوم مثال مخالف و نقیض مفهوم بالا است.

**سیب مرا خورده ای ابریشم بده -** برای استفاده مختصری که از من کرده ای تا عمر داری بمن مدیون و بدهکار هستی. این مثل را غالباً بصورت تعرض بکسی گویند که در برابر جزئی محبتی که کرده

است انتظارات و توقعات زاید از میزان کومک خود دارد. و بن مثل از آنجا پدید آمده است که اطفال کرم داخل سیب را لای دوانگشت شسترا بهام خود میگیرند و کرم برای استخلاص خویش شروع به دادن لعاب از دهان خود می کند و طفل سر لعاب را گرفته کرم را زده می سازد و در حالی که کرم به لعاب دهان خود آویخته است طفل تار لعاب را تکان میدهد و می گوید «سیب مرا خورده ای ابریشم بده» و کرم هم برای نجات خویش مرتباً بر طول تار میافزاید تا وقتی که بزمین برسد یا تار پاره شده در زیر زمین بیفتد.

**سیبی که بالا می رود و پائین می آید**  
**هزار چرخ میخورد -** بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**سیبی که سه یا شتر زده رنگ ندارد -** رجوع شود به «تعلیم معلم بکسی ننگ ندارد»، همانند: جو را استاد به زمهر پند، چوب استاد گل است، هر که نخورده خل است. **سیخ ایستادن -** راست و بیحرکت ایستادن. مثال: چرا سیخ ایستاده ای و کارت را نمیکنی؟ **سیخ شدن با کسی -** ایستادن در روی کسی در جنگ و نزاع.

**سیخکی زدن بکسی -** همانند: سگ زدن.

**سید علی را بیا -** در مورد تحذیر گفته میشود و مراد این است که بهوش باش طرف

مرد دغل و حقه بازی است متوجه کار یا منظور  
تو نشود. (این مثل را از صدر مشروطیت  
بوسیله روزنامه معروف سراسرافیل پدید  
آمده است.)

سیرائی ندارد، - هرچه بخورد سیر  
نمی شود. سیر شدنی نیست. مثال: از بس  
پرخور است هرچه بخورد سیرائی ندارد.

سیر از گرسنه خبر ندارد و سوار از  
پیاده - سوار از پیاده خبر ندارد و سیر  
از گرسنه - مردم قوی و توانا از حال ضعیفان  
و ناتوانان خبر ندارند.

سیر تا پیازش را گفتن - از صدر تا ذیل  
یا از ابتداء تا انتهای موضوعی را باز گفتن.  
مثال: تمامی مطالبی را که برای او گفته و  
سپرده بودم بدیگری بازنگوید از سیر تا  
پیازش را همه جا گفته است.

سیر غم گرسنه نخورد. همانند: سیر از  
گرسنه خبر ندارد.

سیر کردن به که گرسنه زیستن - همانند:  
بسیری مردن به که گرسنگی جان سپردن.  
سیر نخورده دهانش بو نهد - همانند:  
گرک دهان آلوده و یوسف ندریده.

سیری شمار و سفیدی ماست - مقصود  
از سیری در این مورد تمکن و توانگری است  
و گاهی هم بشوخی این مثل را ایراد کنند و  
مراد اینست که تو بخور سیر شو من خوشنود  
خواهم بود.

سیلی روزگار خورده است - مصیبت  
بسیار دیده. رنج فراوان برده تا آزموده  
شده است. همانند: بسیار تجربه باید تا پختن  
شود مرد.

سیلی نقد به از حلوای نسیمه - سیلی  
نقد از حلوای نسیمه بهتر است. ونیز گویند:  
سر که نقد به از حلوای نسیمه. همانند گنجشک  
بدست به از باز پریده.

سیم بخیل وقتی از خاک بر آید که او  
بخاک در آید.

سیم سفید برای روز سیاه.

سینه جلودادن - تظاهر بر مفاخرت و  
کبر بائی کردن. مثال: پهلوان کوی ماسینه  
را جلوداده وعده ای از نوچه های خود را نیز  
بدنبال انداخته بود و به مجلس عروسی  
میرفت.

سینه دادن چیزی - خم شدن. مثال: این  
دیوار سینه داده است.

سینه سپر کردن - بحمايت کسی برخاستن.  
از کسی پشتیبانی کردن. مثال: همیشه او را  
تحت فشار دهم سینه سپر کردم و مانع آزار  
دیدن وی گردیدم.

سینه کردن - عده و جمعی را بمیل یا به  
اکراه در راهی یا بسوئی بردن. مثال: شبان  
گو سفندان خود را سینه کرده بطرف کوه  
می برد. مامور نظام وظیفه را دیدم که جمعی  
مشمولین را سینه کرده بطرف سر باز خانه

\* ی برد.

مثال: روی زمین دراز کشیدم و سینه مال سینه

مال خودم را بدالان رساندم و از در خانه فرار  
کردم .

سی هم بالای غمسی - رجوع شود به:

این سی هم ...

سینه مال رفتن - با سینه بر روی زمین

حرکت کردن. مثال: سر بازان در موقع حمله

اغلب سینه مال بطرف سنگرهای دشمن می-

روند. «سینه مال سینه مال رفتن» هم میگویند.

## (( حرف ش ))

برخاستن بایکدیگر. همانند: هشت و هشت شدن. سر شاخ شدن. «شاخ در شاخ» یا «شاخ بشاخ» در ادبیات قدیم نیز آمده ولی بمعانی گوناگون است چنانکه نظامی فرماید: بدین امیدهای شاخ در شاخ، کرمهای تو مارا کرد گستاخ.

**شاخ بشاخ کسی گذاردن** - آماده شدن برای مقابله با کسی. مثال: نماینده اصفهان مدتی است در مجلس شورای شاخ بشاخ دولت گذارده است.

**شاخ توی (در) جیب کسی گذاردن** - تحریک کردن. ترغیب و تهیج نمودن (باقصد اغواء و فریب). مثال: او نمیخواست وارد آن معرکه هولناک بشود، ولی رندی شاخ توی جیبش گذاشت و سرانجام او را بوادی مرک کشید.

**شاخچه میخچه گذاردن** - آراستن سخن بدروغ یا اغراق یا تهمت و افترا و امثال آن. مثال: من چند کلمه بیشتر با او صحبت نکردم، ولی او هزار شاخچه و میخچه اش گذاشت و اینجا و آنجا نشست و نقل

**شات و شوت کردن - شارت و شورت کردن** - لاف زدن. اشتلم کردن. برمدعائی کردن. در موقع مجادله گزافه گوئی و اظهار قدرت کردن. مثال: آنها که بتوانائی خود اعتماد دارند هر گز شات و شوت نمیکنند. همانند: قارت و قورت کردن هُرت و پُرت کردن.

**شاخ بر آوردن** - کنایه از کمال حیرت و شگفتی است که بکسی عارض شود. مثال: طرز رفتارش در آن مجلس بقدری بهت آور بود که نزدیک بود همگان شاخ بر آورند (یاد آورند) - بمعنی سخت پشیمان شدن هم آمده است. مثال: در نتیجه معامله ای که با شتباه کردم نزدیک بود از شدت پشیمانی شاخ بر آورم.

**شاخ بشاخ پریدن** - به بهانه های مختلف متوسل شدن. بمعاذیر ناموجه توسل حستن - همانند: ازین شاخ بآن شاخ پریدن.

**شاخ بشاخ شدن (با کسی)** - مجادله و مبارزه کردن. درهم آویختن - بنزاع

نمود.

**شاخدار** - اغراق آمیز. مثال: دروغ شاخدار گفتن. افترا و تهمت شاخدار بکسی بستن.

**شاخ در آوردن** - مغرور شدن. ورغلمنیدن. مثال: این بچه «وربریده» این روزها خیلی شاخ درآورده است. فلانی چون برادرش رئیس شده خیلی شاخ در آورده است.

**شاخ زدن (بکسی)** - اذیت کردن. آزار رساندن. لطمه زدن. مثال: فلان آدم بسیار بد نفسی است، دایماً کارش شاخ زدن باین و آنست.

**شاخ شانه کشیدن** - بازخواست کردن. باتهدید پرسش و بازجویی کردن. مثال: این کارفرمای مامدام کارش بهانه جوئی و شاخ و شانه کشیدن است - از من شاخ شانه میکشید که چرا فلان کار را کردم.

**شاخشی بکسی بنداشدن** - مبارزه و منازعه یا مناظره پیدا کردن. همانند: سر شاخ شدن با کسی.

**شاخشی را آوردن (با ) همراه آوردن** - حامی و پشتیبان خود را همراه آوردن ( به کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود).

**شاخ غول را شکستن** - کار مهم و دشواری

را انجام دادن (این اصطلاح مثلی را در مورد طعنه و تمسخر ایراد کنند و عوام بجای شاخ «کیر غول» گویند). مثال: مگر شاخ غول را شکسته ای که اینهمه قارت و قورت می کنی؟

**شاخ کسی را شکستن** کسیرا از اسب غرور پیاده کردن. از پشتیبانی کسی او را محرز کردن. مثال: برای پشتیبانی هائی که فلانی از او میکرد خیلی شاخ درآورده بود، ولی من شاخش را شکستم و فلانی را بادلیل و برهان از پشتیبانی او بازداشت.

**شاخ گل هر جا که میرود گل است** (...خم مل هر جا که میجو شد مل است.) تهر کجا بروی فضیلت و احترام خود را همراه خواهی داشت - آدم نیک هر کجا برود و باشد طبع نیکوکار خود را از دست نمی دهد.

**شاخ و برگ گذاشتن** - همانند و بمعنی: شاخچه میخچه گذاردن.

**شاخ و دم داشتن** - امر غریبی بودن. غیر عادی بودن. مثال: مگر من شاخ و دم دارم که نمیتوانم این کار را بکنم؟ - سرما خوردن و مریض شدن که شاخ و دم ندارد!

**شادی بیغم درین بازار نیست** -

(...کنج بی مار و گل بیخار نیست) همانند:

یک روز که خندید که سالی نگر نیست .

**شاشش کف کرده است** - بعد بلوغ

رسیده . پس رشد رسیده . مثال: این آقا

زاده شاششان کف کرده است و این روزها

دنبال فساد کاری میروند .

**شاگرد را چه بهره ز استاد**

**بی وقوف .**

**شاگرد رفته رفته با استاد میرسد.**

**شالت را باز من که پخش میشوی-**

بشوخی بکسی گویند که غذای فراوان

خورده باشد (درین تعبیر تردید دارم).

**شال خودم است لاری می پیچم- مال**

خودم است هر نوع بخواهم در آن تصرف

می کنم ؟)

**شام و ناهار هیچ چی ، آفتابه لگن**

**هفت دست - رجوع شود به : آفتابه**

لگن ...

**شانه بالا انداختن-** نفی و انکار کردن

امری یا برای بی اعتنائی کردن باتکان دادن

و بالا انداختن شانه ها .

**شانه تهی (یا خالی) کردن-** از زیر بار

اجرای کاری فرار کردن . مثال: ایسن

روزها فلانی وظیفه اش را خوب انجام نمی-

دهد و دائماً شانه خالی می کند ( یا: دایماً

از زیر بار کارشانه تهی میکند) .

**شانه گیر شدن -** بد آمدن . اشمئزاز

حاصل کردن . مثال : طرز گفتار و رفتارش

در آن مجلس سخنانی شانه گیر بسیاری از

اهل فضل و ادب شد .

**شاه اسپرم از کاه دو برگی پیدا است (؟)**

**شانه اندازی کردن -** گرافه گوئی

کردن . خود ستائی کردن . رجز خوانی

کردن . مثال : فلانی بجای کار نشان دادن

و عمل کردن هنرش فقط شانه اندازی و

رجز خوانی کردن است .

**شاه بالله اش بازی میکنند ؟ (مگر) -**

اصطلاحی است بین قماربازان که وقتی

حریف از اجرای قواعد و مقررات بازی

شانه تهی و بخواهد بزور عقیده خود را

بطرف تحمیل کند، حریف بعنوان اعتراض

گوید: شاه بالله اش بازی میکند ؟ یا مگر

شاه بالله اش بازی میکند .

**شاه خانم میزاید ، ماه خانم دردد**

**میکشد-** همانند: خاله ام زائیده خاله زام

هو کشیده .

**شاه خدا بنده ، سنده کی سنده ،**

**منده کی منده -** به کتاب داستانهای

امثال جلد دوم رجوع شود .

**شاهد دم کیست ؟ دمم-** اقتباس از مثل

«سك را گفتند شاهدت کیست؟ گفت: دم»

می باشد که از نظر ایجاز و اختصار بدین



صورت نیز بکار رود.

شاهدمی آورم که خرم از کرگی  
دم نداشت - رجوع شود : انگار نه  
انگار ...

شاه دیواری خسراب میشود تا  
چاله‌ای پر شود - با این جزئیات کار  
اصلاح نمی‌شود، باید کاری مهم‌تر از آن  
کرد. مثال: قرض من خیلی سنگین است و  
باین بولها پرداخت نمی‌شود، شاه دیواری  
باید خراب شود تا چاله آن پر شود.

شاه را از زین (با از اسب) پائین  
کشیدن - توهین کردن. بی ادبی کردن  
(غالباً بطریق سؤال و بادادت «مگر»  
استعمال میشوند). مثال: چرا از حرفی که زدم  
اینقدر خشمگین شدی، مگر شاه را از  
اسب (یا از زین) پائین کشیدم؟

شاه می‌بخشد، شیخه لیخان نمی -  
بخشد - بکتاب داستان‌های امثال رجوع  
شود.

شاهنامه را آخر خوش است - نباید  
صبر کرد و دید پایان هر کار فریبنده چیست.  
مثال: این عمل من بسیار خوب و امیدبخش  
است. مخاطب: شاهنامه را آخر خوش  
است.

شاید پس کار خویش تن بنشستن، لکن  
نتوان دهان مردم بستن.

شاید که چو واینی، خیر تو در  
آن باشد - این مثل اکثر برای دلداری و  
تسلیت خاطر مصیبت زدگان گفته میشود.

شاید که همین بیضه بر آرد پرو  
بال - از کجا معلوم که همان چیزی که موجب  
نومیدی تست، مایه امیدواری و استفاده است  
نشود؟

شب آبتن است تاچه تراید سحر -  
(و نیز گویند: سحر تاچه زاید، شب آبتن  
است).

شب آید و زن زاید و مهمان عزیز  
هم بدر آید - وقتی بلایا و مضائبی چند در  
آن واحد بر کسی طاری شود این مثل ایراد  
گردد. شاعر شوخ طبعی گفته است: سه  
درد آمد بجانم هر سه یکبار، زن زشت و خر  
لنک و طلبکار، خداوند زن زشت را تو  
بردار، خودم دانم خر لنک و طلبکار.

شبان اگر بخواهد از بز نر شیر می -  
دوشد - شیر از بز نر شبان تواند  
دوشید - اراده آدمی با انجام هر عملی قادر  
است، فقط اتخاذ تصمیم لازم است.

شب پره گروصل آفتاب نخواهد،  
رونق بازار آفتاب نکاهد.

شب پنبه دانه در مینماید - شب  
همه چیز جلوه بیشتری دارد. همانند: شب  
گر به سمور مینماید.

**شب تاریک و ره باریک و دل تنگ-**

در مورد مشکلات زندگی گفته میشود .

**شب خیز باں تاگمروا باشی - به**

کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**شب دراز است و قلندر بیکار-**

انجام این کدو قوت بسیار است . شتاب شایسته نیست .

**شب را از روز فرق نگذاردن-**

بریشان حواس بودن . مثال : روزگار آن چنان بر من سخت گرفته که شبم را از روز فرق نگذارم .

**شب سمور گذشت و لب تنور گذشت-**

به کتاب داستانهای امثال رجوع شود

**شب شام و صبح کوفه (۱)**

**شب شراب نیز زد بیامداد خمار -**

همانند : بهشت بسرزنش نمی ارزد .

**شب شما خوش، شب شما خوش-**

موقع جدا شدن از یکدیگر در موقع شب بعنوان «خدا حافظی» گفته می شود .

**شب عاشق، روز فارغ-**

هوسبازو «هردمی» گفته میشود .

**شب عید است و یار از من چقدر**

**پخته میخواهد، گمانش میرسد من**

**گنج قارون زیر سردارم.** این شعر بقایت

مشهور است و اغلب بر شبیل مزاح از طرف

کسانی ایراد میشود که مورد طلب و در-

خواستی واقع می شوند یا در مورد توقعات بیجا و ناروا ایراد میگردد .

**شب عید گدا غنی است-**

چرا که هر کس هر اندازه فقیر هم باشد برای شب عید خود از هر حیث خوراک و پوشاک در عرض سال تهیه دیده است و این یک شبه رادر آسایش و شاد خاطر سپری میسازد .

**شب غریبان د از است.**

**شب قله همر د اسن چرا که در تاریکی**

شب می تواند خود را از آب دشمن محفوظ دارد .

**شب گر به سمور مینماید گاهی نیز**

اضافه کنند «هندو بچه (یا زنگی به) حور مینماید» . همانند و معنی : شب پنهان را می نماید .

**شبگیر رفتن-** سپیده دم عزم سفر کردن

یا برای رفتن .

**شب هر چه گرد تر ( یا کوتاه تر )**

**میخوایم صبح (یا روز) در از تریم-**

هر چند در امور بیشتر احتیاط می کنیم تا از تعرض مردمان مصون بمانیم ، باز بیشتر مورد تهمت و افترا یا حمله و تصادم با آنها واقع میشویم .

**شبه در بازار جوهریان بردن-**

همانند : زیره به کرمان بردن .

**شبه فروش چه داند بهای در ثمن را.**

**شپش توی جیبش چهار قابه میزند** - سخت فقیر و بی پول است. مثال: تادبروز شپش توی جیبش چهار قابه میزد ولی امروز «پولش از پارو بالا می‌رود». شپش منیژه خانم است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**شپش قلبه می‌کند** - شپش مقشر می‌کند - بیکاره است. مثال: فلانی اکنون مشغول چه کاری است؟ مخاطب: شپش مقشر می‌کند، یا از زور بیکاری شپش قلبه می‌کند.

**شپش لحاف کهنه بودن** - بسیار مصر و میرم بودن. همانند: مثل کنه چسبیدن ول کن معامله نبودن.

**شتر اگر مرده هم باشد، پوستش بارخواست** - اشخاص عالم و بافضل و استخوان اگر هم رتبت و منزلت صوری خود را از دست بدهند باز هم برتر و گرامیتر از صاحبان مناصب ولی بی فضیلت یا بی استخوان هستند (به جلد دوم داستانهای امثال رجوع شود).

**شتر بار میبرد و خار می‌خورد** - مردم کاری و فعال «در پی آب و علف نیستند». کسی که مرد کار و زحمتکش است با حداقل دستمزد هم از کار کردن دریغ نمی‌کند.

**شتر بار می‌کشد و فریاد می‌کند.**  
**شتر بزرگ است، زخمش هم بزرگ**

**است** - همانند: هر که با ماش بیش برافش بیشتر.

**شتر پابرهنه راه نمی‌رود. (؟)**  
**شتر پیر است، آواز کوس و دهل بسیار شنیده** - بکتاب داستانهای امثال زیر عنوان (کوس نادری برگردۀ مسا خورده) مراجعه شود.

**شتر پیر شد و شاشیدن نیاموخت** - بسیار بی‌هوش و پلید است.

**شتر توی (در) کلوze های کسی دو اندن (یا: ولی کردن)** - وقتی کسی را تهدید به آزار و ستی کنند تهدید شونده برای نشان دادن میزان بی اعتنائی و بیباکی خویش در جواب طرف بایزاد این مثل مبادرت کند. مثال: من ازین قبیل تهدیدها باکی ندارم، یا شتر توی کلوze هایم بدوان.

**شتر خالی راه نمی‌رود. (؟)**  
**شتر خوابیده بزگتر از خراستاده است** - (عوام بجای ایستاده «وایساده» تلفظ می‌کنند). همانند و بمعنی: شتر اگر هم مرده باشد...

**شتر خوش رقصی می‌کند** - رجوع شود به مثل: سارقص ماهم می‌شود.

**شتر در خواب بیند پنه دانه، گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه** - همانند: آدم گرسنه خواب نان سنگک و کباب می‌بیند. آدم برهنه خواب کر باس پنه‌داد

میبیند .

شتر در قطار دیگران خوش مینماید -

همانند و بمعنی: آفتاب همسایه گرمتر است.

مرغ همسایه بنظر غاز مینماید .

شتر دزدی خیم خم؟ - این امر پنهان

شدنی نیست باید مرد مردانه و آشکارا

عمل کرد. همانند: شتر سواری و دولادولا.

شتر دیدی؟ نه - شتر دیدی؟

ندیدی - شتر دیدی؟ جای پایش را هم

ندیدم . به کتاب داستانهای امثال رجوع

شود .

شتر را با علاقه بندی چکار؟ شتر را

چه با علاقه بندی؟ - همانند و بمعنی:

دروغگری کار بوزینه نیست.

شتر را با ملهقه ( یا کهچه ) آب

دادن - ( عوام بجای ملهقه « ملاقه »

می گویند) کاری ابلهانه کردن . با وسیله

ناقص و کوچک بکار مهم پرداختن. همانند:

فیل را با ملهقه آب دادن.

شتر را باند داغ میکنند - ( اینجا

خررا ... هم گفته می شود ) - اینجا کار

بیقاعدہ نمیکنند. در اینجا نظم و ترتیب

و انضباط حکمفرماست .

شتر را در خانه اش خوابانند -

بمثال « این شتر را در خانه دیگری بخوابان »

رجوع شود .

شتر را گفتند: چرا اشانت پس است؟

گفت: چه چیم ( چه چیز ) مثل همه کس

است - در مورد اشخاص بی بند و بار و لاقید

گفته می شود .

شتر را گفتند: چرا گردنت کج

است؟ گفت کجایم راست است - همانند

مثل بالاست .

شتر را گفتند: چه کاره ای؟ گفت:

علاقه بندم . گفتند: از دست و پنبه

نرم و نازکت پیدا است - در مورد اشخاص

بی هنری که اظهار هنرمندی و ایراد لاف

و گراف کنند گفته میشود .

شتر را گم کرده پی مهارش

میگرد - همانند: ملانصرالدین خورچین

خود را گم کرده بود خوشحالی میکرد که

قفشش پیش خود است.

شتر سواری و خم خم؟ - همانند: شتر

دزدی و خم خم؟

شتر سواری و دولادولا؟ - همانند

مثل بالاست.

شتر سواری دولادولا بر نمیدارد -

تردید و تذبذب فایده ندارد ، باید حتماً

تصمیم خود را گرفت. همانند: قایم قایم

بازی کردن موقوف .

شتر عصار خانه ( مثل ... ) - شتر عصار -

خانه را چشم بندند و بکار گیرند و چون

شام شود با آنهمه راهی که رفته و گردشی که کرده است باز بیند در جای بامدادی خود قرار دارد. وجه تشبیه مثل اینست که از بام تا شام کار می کند و بسا این حال چیز لایقی عاید او نمیشود.

**شتر کجاش خوب است که لبش بد است** - در مورد کسی که سراسر عیب است گفته میشود.

**شتر که نواله ( یا گاه یا علف ) می خواهد گردن میکشد ( یا گردن دراز می کند )** - همانند : تارنج نبری گنج بر نداری. خداری ز رسان است اما اهنی هم می خواهد.

**شتر گاو پلنک** - ترکیب و مخلوط بدون تناسب. عدم هماهنگی. مثال این شتر کتی که تشکیل شده از یکمده شتر گاو پلنک ترکیب شده و هرگز کسب موفقیت نخواهد کرد.

**شتر گربه حرف زدن** - همانند : دو پهلوی حرف زدن. ازین شاخ بآن شاخ پریدن

**شتر گلو باید بود** - همانند و بمعنی: آدم خوب است شتر گلو باشد.

**شتر گم کرده پی مهارش میگردد** - رجوع شود به شتر را گم کرده ...

**شتر مال کردن** - شتر وقتی نسبت بساربان خویش کینه توز شود موقعی که

ساربان در زیر عبا نمد خود میخواهد بادست و پاسرو کله بنای مالیدن اورامی گذارد تا « له و په » بشود و این بدترین نوع مجازات و پاداش است و اینک نیز در مورد اذیت و آزار کردن های بدنی سخت ایراد میشود.

**شتر مرد و حاجی خلاص** - همانند و بمعنی: آبها از آسیا افتاد.

**شتر مرغ را گفتند: بار بردار، گفت: من مرغم.** گفتند: پس پرواز کن، گفت: شترم - شتر مرغ است، نه می پرد، نه بار میبرد - همانند: اگر مرغی تخم بگذارد، و اگر خروسی بانگ بردار.

**شتر نقاره خانه است و از این صداها رم نمیکند یا نمیتواند رسد با چشم و گوشش پراست** - همانند: مثل شتر نقاره خانه است، چشم و گوشش باز است. به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**شترهای شاه را نعل میگردند، کیک هم پاش را بلند کرد** - شخصی حریص و طماع است.

**شجاعت بگفتار نیست، بکردار است** - شجاعت بکردار است نه بگفتار.

**شخصی نعل اسبی یافت رفت خر بخرد** - با سرمایه کم در صدمه معاملات بزرگ برآمدن.

شخصی همه شب بر سر بیمار گرست،  
چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست.  
شراب ارخر خورد پالان بیخشد.  
شراب خوردن پنهان به از عبادت  
فاش.

شراب شور و شاهد کور.

شراب مفت را قاضی هم میخورد -  
همانند: اگر قبر مفت یافتی برو توش  
بخواب.

شرح این هجران و این خون جگر،  
این زمان بگذاز تا باردگر.

شرح کشف دادن - (کشف تفسیری  
است که زمخشری بطور تفصیل بر قرآن  
نوشته است و چون بسیار مفصل است تفسیر  
وی تدریجاً از لحاظ تفصیل صورت مثل بخود  
گرفته است) پر حرفی کردن - روده درازی  
کردن. توضیح کامل و کافی دادن مثال:  
اینهمه پر حرفی ها و شرح کشف دادن ها  
برای چیست؟ همانند: قصه چهل طوطی  
گفتن.

شرح کشف پرسیدن - در پرسش زیاده  
روی کردن. در مورد سؤال به مطلب طول  
دادن مثال: يك سؤال بآن سادگی اینهمه  
شرح کشف پرسیدن نداشت.

شرش کسی را گرفتن (یا) دامنگیر  
کسی گردیدن - بدون ترقب و انتظار  
مورد آزار و اذیت کسی واقع شدن.

شرشر کردن - شرشر کردن - بهر  
دو صورت بمعنی صدای بریزش آب است.  
شرط است که شرط را بیایان  
ببرند.

شرط توانگری اتفاق و چاره  
بی نوائی شکیبائی است.

شرط عاشق نیست بایکدل دودل بر  
داشتن - همانند: بایک دست نمی توان  
دوهندوانه برداشت.

شرم و حیار اجویدن و فرو دادن -  
سخت بیحیا بودن. همانند: حیار خوردن  
و آبرورا قورت دادن.

شرق دست - قدرت دست. نیروی بازو.  
مثال: من از شرق دست خودم هزینه زندگیم  
را تأمین میکنم. من از شرق دستم اینهمه مال  
و منال را گرد آورده ام.

شرق زدن یا نواختن - ناگهان و  
بسختی ضرب زدن. مثال: جداالمان درگیر  
شد، او را معطل نکردم، شرق (یا شرقی)  
بتوی گوشش (یا به بنا گوشش) زدم. بامشت  
شرق بتوی مغزم کوید.

شر و و رفتن - چرند گفتن. مزخرف  
گفتن.

شریک اگر خوب بود، خدا برای  
خودش اختیار میکرد - همانند و  
بمعنی: دیگر شراکت هرگز بجوش  
نمی آید:

شریک دزد و رفیق قافله - آدم دو -  
روی و دورنک . آدمی که بسا هر دو سر  
به بندد .

شست پات توی چشمت نرود (پا ۱۰) -  
بر سبیل مزاح بمردم بسیار محتاط گفته می -  
شود . ( «پا» با «پ» مکسور و «پ»  
مشدد بمعنی متوجه باش و نباید بسا کلمه  
«پا» که معنی «برپا» میدهد اشتباه شود ) .  
مثال: چرا از پریدن دو گز راه اینقدر می -  
ترسی ! پیا شست پات توی چشمت  
نرود !

شست کسی خبردار شدن (یا نشدن) -  
از مواضعی که علیه او شده خبردار شدن .  
بی بردن بیک موضوع یا مواضع پنهانی .  
مثال : میخواستند مرا غافلگیر کنند ولی  
من از توطئه آنها قبلا شستم خبردار شد و  
احتیاط کار خود را کردم .

شسته و رفته - بیغل و غش . بی عیب و  
نقص . مثال : کار شمارا انجام دادم و شسته  
و رفته تحویل میدهم .

شش تاش را نه تا کردن - در بیان  
موضوع مبالغه کردن . گزافه گوئی نمودن .  
در گزارش امری غلو کردن . مثال : در  
بارۀ کار بی اهمیتی که انجام داده بود  
آنقدر غلو کرد و آنقدر گفت شش تاش را  
نه تا کردم ( و گاهی نیز اضافه کنند : و  
نه تاش راده تا کردم ) که دل و حوصله از

دست همگی بدر رفت .

شش حال آمدن - ششش حال  
آمدن - همانندو بمعنی : «دلش حال آمدن»  
( میتوان گفت «شش حال آمدن» یک درجه  
شادمانی و تشفی بیشتری را از «دل حال آمدن»  
نشان میدهد )

شش دانک غرق چیزی یا امری بودن -  
در مورد چیزی یا امری کاملاً دقیق و عیق  
گردیدن مثال : وقتی بکاری افتد شش دانک  
حواسش غرق کار میشود ، شش دانک غرق  
ساختمان ، یا غرق مطالعه یا غرق زراعت  
شدن .

شش ضربه زدن - از چند منبع استفاده  
کردن ( چند ضربه زدن هم میگویند ) .

شش قبر غه (یا قبرقه) - به کتاب  
داستان های امثال ( جلد دوم ) رجوع  
شود .

شهر مگو تا در قافیه اش در نمایی -  
کاری که از عهده ات ساخته نیست ممکن تا از  
انجام آن در نمایی .

شغال یسه ما ز ندر انرا ، یگیرد جز  
سك ما ز ندرانی - دفع شر را اشرمی کند .  
شغال ییوه سار را چه بچادر یزدی ؟  
سابقاً زنان توانگر چادرهای بافت یزد که  
گران قیمت بود بر سر می کردند و آن را  
در کوچه و بازار حجاب خود قرار می -  
دادند ، و مراد مثل این است که هر کس باید  
از زنی خود خارج نشود .

**شغال پوزش بانگور نرسید گفت :**  
ترش است - همانند : گربه دستش به  
گوشت نرسید گفت بوی گند می دهد .

**شغال ترسو انگور خوب نخورد -**  
مردم ترسو و جبان درزندگی جز ناکامی  
نصیب دیگری نخواهند داشت .

**شغال را به رو بنده چه و خرس را به**  
**پاتوه (پاتا به) ؟ -** هر کس باید کار خودش  
را بکند .

**شغالی که از باغ قهر کند منفعت**  
**( یا مفت چنک ) باغبانست -** غالباً  
زیان متوجه کسی می شود که قهر میکند  
وسود باکسی است که مورد قهر واقع  
شده است .

**شغالی که مرغ میگیرد بیخ گوشش**  
**زرد است -** همه کس از عهده انجام کاری  
که محتاج تخصص است بر نمی آید . همانند :  
مرغی که انجیر میخورد نوکش کج است .  
**شغال یا میدود یا زوزه میکشد -**  
هر کس از عهده انجام يك کار خوب بر  
می آید ، نه دو یا چند کار . این مثل را  
بصورت دیگر نقل کنند ولی افاده معنی  
دیگری میکند که ضمن تفسیر مثل (گفتند  
شغال میدود یا زوزه میکشد ؟ ...) بیان  
شده است .

**شفا بایدت داروی تلخ نوش -**  
(چه خوش گفت يك روز دارو فروش ...)

**شفا به ته پیاله است -** شفا ته پیاله  
است - سابقاً دواهای جوشانده رادر پیاله  
مسی یا چینی میکردند و بمریض میدادند و  
چون طبع مریض بنوشیدن تمامت آن رغبت  
نمیکرد و آن را ناتمام میگذاشت برای  
ترغیب وی بخوردن تمامتش می گفتند :  
شفا ته پیاله است . گاهی هم اشخاص  
برخور و « شکمو » تمامی محتوی يك  
کاسه را میخورند و عیب پر خوری خود را  
با ایراد این مثل عذر میخواهند .

**شف شف کردن -** همانند و بمعنی .  
سنگ سنگ کردن . در اصل چنین بوده :  
آنقدر شف شف کرد تا گفت : شفتالو . یا :  
تار سید به شفتالو .

**شق عصا کردن -** مخالفت کردن .  
ایجاد خلاف نمودن .

**شق القمر کردن -** کاری دشوار و معجزه  
آسا کردن (این مثل مأخوذ از اعجاز شق  
قمر یا دونه که کردن ماه است که نسبت آن را  
بحضرت محمد (ص) میدهند)

**شکار که سر تیر آمد باید زد -** فرصت  
کمتر بدست می آید ، وقتی بدست آمد باید  
از آن استفاده نمود .

**شکر آب شدن (میان دو کس) -** بین  
دو تن یاد دوست تولید اختلاف شدن . مثال :  
بین آن دو شکر آبی تولید شده باشکرا بی  
بهم رسیده است .



**شکر بخوزستان بردن** - همانند و  
 بمعنی : ذیره بکرمان بردن ( البته این  
 مثل مربوط بعصری است که خوزستان بر  
 اثر کثرت زراعت نیشکر منبع شکر بوده  
 است).  
**شکر نعمت کن که نعمت در پی است.**  
**شکر نعمت نعمت افزون کند ،**  
**کفر نعمت از کفت بیرون کند.**  
**شکستن گاسه کلوایی را اگر در خار سو**  
**میاندازند** - همانند ماده همیشه بعضو  
 ضعیف میریزد . هر جا سنگ است پیای  
 من لنگ است.

**شکسته استخوان داند بهای مومیائی**  
 را - (جدائی تا نیفتد دوست قدر دوست  
 کی داند...) تا کسی محتاج چیزی نباشد  
 قدر نعمت وجود آنرا نداند.  
**شکسته بسته** - بطور ناقص و معیوب.  
 مثال : زبان فرانسه را بطور شکسته و  
 بسته میتوان حرف بزیم.

**شکسته شدن** - لاغر و ضعیف و رنجور  
 گردیدن. مثال : برادرم پس از ابتلای بمرض  
 حصبه خیلی شکسته شده است .

**شکست در قطار انداختن** - ایجاد  
 اختلاف کردن. همانند : شق عصا کردن.

**شکست شیشه دل را مگو صدائی**  
 نیست، که این صدا بقیامت بلند خواهد  
 شد.

**شکمش را در خلا بکشند آفتابه**

**رم میکنند** - بسیار زشت و ناهنجار  
 است.

**شکم درویش (آخوند یا ملا) تفار**  
**خداست ، شکم سید پناه بر خدا -**  
 سابقاً در مورد آخوند و سیدهای گفته  
 می شد که برای خوردن خوراکیهای نذری  
 بمنزل کسان دعوت می شدند .

**شکم از خر قرض کرده است** - بسیار  
 پرخوراست. مثال : بقدری اכול و پرخور  
 است که گوئی شکم از خر قرض کرده  
 است .

**شکم (باشکمی) از عزا در آوردن** -  
 بسیار خوردن پس از تحمل رنج گرسنگی.  
 مثال : مدتی بود زردآلو نخورده بودم  
 همینکه بیایغ در فیم رسیدم زردآلوی بسیاری  
 خوردم و شکمی از عزا بدر آوردم.

**شکم بآب زن بودن** - مسرف بودن.  
 و لخرج بودن. کسیکه برای پر کردن شکم  
 خود خرج بی اندازه کند. مثال : مرد شکم  
 به آب زنی است، هر چه ازین طرف در می آورد  
 از آن طرف خرج می کند . همانند :  
 گشاد باز بودن. دست پیاد بودن.

**شکم بنده کمتر پرستد خدای .**

**شکم بالا آمدن** - آستن شدن .

**شکم پرست خدا پرست نبود.**

**شکم خالی صفای دل است.**

**شکم خود را چرب کردن** - شکم را

بخوردن چیزی وعده دادن برای خوردن چیزی شکم را آماده نمودن. مثال: برای خوردن «سور» شما مدتی است شکم خودمان را چرب کرده ایم.

**شکم دادن** - روبجلو آمدن میان چیزی (این اصطلاح بیشتر در مورد دیوار گفته میشود. مثال: دیوار باغ ما مدتی است شکم داده است، باید آنرا خراب کرد و از نو ساخت.

**شکم را صابون زدن** - اشتها را صاف کردن (بشوخی در موردی گفته میشود که خود را برای خوردن سور یا خوراک لذیذی آماده کرده باشند. مثال: مدتی است شکم خود را برای خوردن سور شما صابون زده ایم، پس این دعوت چه وقت خواهد شد؟ همانند: شکم خود را چرب کردن.

**شکم روان بهتر از مادر مهر بان** - این مثل را غالباً اشخاصی که مبتلی بمرض بیوست مزاج باشند ایراد کنند.

**شکم زیر دست است، بهر چه بدهی مست است** - معده طالب خوردن است و از هیچگونه خوردنی احتراز ندارد.

**شکمش سیر است** - از حال بینوایان و گرسنگان خبر ندارد.

**شکمش گوشت نو بالا آورده است** - پس از فقر و مسکنت توانگر و بخود غره شده یا صاحب کبر و نخوت شده است.

پس از تحمل گرسنگیها سیر شدن و گذشته خود را فراموش کردن. مثال: این نوکری که در موقع ورود بخانه ما آنهمه مؤدب و سربزیر بود حالا که سیر شده و شکمش گوشت نو بالا آورده بی ادب شده است.

**شکم فراموشی دارد** - غالباً اشخاص حق ناشناس نمکی را که از دیگران خورده اند فراموش می کنند. گاهی به کودکانی که چیزی را خورده و دوباره بدعوی اینکه نخورده اند آنرا مطالبه می کنند از طرف مادر یا سرپرست آنها گفته میشود.

**شکم کار نکردن** - اجابت نکردن معده. عمل نکردن معده. مثال: دو روز است شکم کار نمی کند، مجبورم داروی ملینی بخورم.

**شکم کسیر اسفزه کردن** - اصطلاحی است در بین توده مردم، مخصوصاً لوطیها و «باباماماها» که در مورد ریدن شکم گویند. مثال: شکمش را با چاقو اسفزه کردند.

**شکم گرسنه، آروغ فندقی (یا آروغ بیجا)** - با وجود فقر و بی چیزی کبر فروشی کردن.

**شکم گرسنه و آب یخ؟** - این با آن سازگار نیست.

**شلاق خور است** - شلاق خورش خوب بودن - محکم و کارکن و بادوام بودن

بارچه و قالی و امثال: آن. مثال این بارچه  
با این قالی شلاق خورش خوب است، مدت‌ها  
دوام می‌کند.

**شلاق کشی** - با سرعت. شتابان. مثال:  
شلاق کش رفت و باز آمد.

**شل دادن - شل و دادن** - سست گرفتن.  
مثال: این روزها در کارهای خود خیلی شل  
و داده‌ای.

**شل کن و سفت کن** - در آوردن - تردید  
کردن در انجام کاری - در اجرای کاری  
گاهی سستی کردن و گاهی فشار آوردن.  
مثال: شل کن و سفت کن در آورده‌ای؟  
اگر کارت را میکنی بکن، و اگر نمی‌کنی  
ول کن برو.

**شلم شور با - شلم بفتح شین و لام مخفف**  
شلم است و مراد بی‌ترتیبی در هرامری  
است. مثال: کارهایش همه شلم شور باست.  
**شلم قور تکی** - بطور اتفاقی. همانند و  
بمعنی: رضا قور تکی.

**شلنگ انداختن** - شلنگ انداز  
رفتن - با قدم‌های سریع و بلند راه رفتن.  
مثال: جانی، شلنگ انداز می‌روی و می‌آیی.  
**شلنگ تخته زدن** - در لغت يك نوع  
ورزش قدیمی است که سابقاً در زورخانه‌ها  
تخته‌ای بدیوار نصب میکردند و بر آن  
شلنگ می‌زدند ولی در اصطلاح مثلی بمعنی  
گشاد بازی کردن در کارهاست. مثال:

جمع آوری محصول ملك خود را به فلاں  
شخص واگذار کردم و لسی در عمل ضبط  
آن شلنگ تخته بسیار زده است و مقدار  
زیادی از آنرا «نقله» کرده است.

**شلوار ندراد بند شلوارش را می‌بندد** -  
شاید بمعنی و همانند «خر نخربده را آخور  
می‌بندد» باشد. (؟)

**شلوغ بازار در آوردن** - جنجال کردن.  
از دحام کردن. سرو صداهای انداختن.

**شلوغ پلوغ راه انداختن** - همانند و  
بمعنی مثل بالا است.

**شلیک بعد از کوه گون** - (شایک بعد از  
پرواز کبکها) این مثل در بین مردم بختیاری  
سائر است و همانند و بمعنی «نوشدارو بعد از  
مرگ سهراب» میباشد.

**شماتت دشمن به از سر زنیش دوست** -  
نقیض: هر چه از دوست میرسد نیکوست.  
**شمردن خواندن** - نوشته‌ای را واضح  
خواندن.

**شمال از جانب بغداد برخاست،**  
**گناه مردم شط‌العرب چیست؟**  
**شمردن گفتن** - روشن و واضح تلفظ  
و تکلم کردن.

**شمرویزید اگر برای امام حسین**  
**بد بودند برای آخوند و روضه**  
**خوانها که خوب بودند** - در مورد  
کسی گفته میشود که سودش به کسانی رسیده

و باشد همانها که از جانب او منتفع شده اند  
 زبان به ملامت و بدگویی بر گشایند .  
 شمر هم جلودارش نمیشود - احدی  
 قادر بر جلو گیری از وی نیست . احدی قدرت  
 بر ابری با او را ندارد .

**شمس العماره را دید خانه خود را**  
 خراب کرد - بار ا از گلیم خود فراتر  
 گذاشت و زبان آنرا دید .

**شمشیر را از رو بستن - دشمنی علنی**  
 و آشکار کردن . مثال : مدتی بود در پنهانی  
 با من دشمنی میکرد ولی این روزها یکباره  
 شمشیر را از رو بسته است .

**شمشیر بدست زنگی مست دادن - وسیله**  
 بدی و بدکاری بدست مردم نااهل سپردن .  
**شمشیر را غلاف کردن - ترسیدن .**  
 تو زدن . تسلیم شدن . مثال : بیک نهیب شمشیر  
 را غلاف کرد . همانند : ماستینه را کیسه  
 کردن . دست خود را تو زدن (یا جافتن) .  
**شمشیر را کج بستن - مخالفت کردن .**  
 (چپ بستن هم گفته میشود) .

**شمشیرش به ابر میرسد - مردی قوی و**  
 دلاور است .

**شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ،**  
 نا کس بتریت نشود ای حکیم کس .  
**شمشیری را سه صیقل زنند زنگ**  
 گیرد - وجودی که کار نکند عاقل شود .  
 کسی که کار نکند بی کاره و بی تجربه بار

آید .

**شمع آجین کردن - سابقاً بدن**  
 گناهکاران و کسانرا که گناهشان بسیار  
 بزرگ بوده سوراخ سوراخ میکردند و  
 در هر سوراخ شمعی فرو برده آنها را یک  
 جا روشن میساختند و بار یزش اشک سوزان  
 شمع بر بدن مجروح مقصر سخت ترین زجر  
 را به وی می دادند .

**شمع در وقت رفتن خانه روشن**  
 میکند - اغلب کسان وقتی مرگ خود را  
 نزدیک دیدند به نیکی کردن پردازند .  
 (این مثل در مورد بعضی کسان هم که شخصاً  
 احساس نزدیکی مرگ نکرده ولی قبل از  
 مردن خود به کارهای نیک پرداخته اند گفته  
 میشود) .

**شمع را که سر گیرند روشن تر شود -**  
 همانند . مو (رز) را که سر گیرند بارور  
 تر میشود .

**شمع (شمعک) زدن - بمنظور جلو گیری**  
 از فرو ریختن طاق یا دیوار خراب زیر آنها  
 را تیرهای قطور نصب کردن (این اصطلاح  
 مخصوص بناها است) .

**شمعی که بخانه رواست به مسجد**  
**حرام است -** ملک الشعرای بهار فرماید : ؟  
 « کی به مسجد سزد آن شمع که برخانه رواست »  
 به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

**شناگری بلد نشده ، زیر آبکی میرود -**

همانند: قوره نشده مویز شده است.

**شنبه عید** بز-روزی که وجود ندارد  
و هرگز نمی آید. مثال: این بدهی خود را  
کی خواهی داد؟ مخاطب: انشاءالله شنبه  
عید بز.

**شندر غاز** - پول کم و حقیر (این  
اصطلاح بیشتر در مورد اجرت و حقوق بکار  
میرود، چنانکه گویند: این شندر غاز دست زده،  
یا این شندر غاز حقوق کجا کفاف معاش مرا  
میده بز؟).

**شنگول بودن دماغ** - تردماغ، خشنود،  
خوشحال و خرم بودن. مثال: فلانی امروز  
خیلی دماغش شنگول است.

**شنونده باید عاقل باشد** - تاهر حرف  
و تهمتی را نپذیرد و هر گزافه را باور  
نکند.

**شنیدن چو دیدن نباشد درست**.

**شنیدن کی بود مانند دیدن** - (ترا  
دیدیم و یوسف را شنیدیم ...) . همانند:  
شنیدن چو دیدن نباشد درست.

**شنیده ای که زن آبتن گل**  
میخورد، اما نه هر گلی (یا اما نمیدانی  
چه گلی است).

**شوخی رادر رخت جواب میکنند** -  
وقتی کسی شوخی بیموردی بکند بعنوان  
اعتراض این مثل را ابراد کنند.

**شوخی شوخی آخرش جدی**

**میشود** - بسیاری از شوخیها سرانجام  
بجدال و دلخوری منتهی میگردد.

**شور او لش در رفتن** - تازگی و نوی  
خود را از دست ندادن (مثل پارچه ای که  
باینکه برای اولین بار شسته شده ولی  
لطافت نوی آن هنوز بجا مانده است).  
مثال: لطیفه هایی که در باره او گفته شده  
زیاد است، از آن جمله که هنوز شور او لش  
در نرفته است یکی این است...

**شور زدن دل** - بقرار بودن در انتظار  
کسی یا اجرای امری. مثال: دلم شور  
میزند، نمیدانم چرا فرزندم هنوز از مدرسه  
نیامده است. دلش شور میزد و میخواست  
باعجله دنبال کار خود برود.

**شورش را در آوردن** - شورش را  
از مزه اش در آوردن - زیاده روی و  
مبالغه کردن در امری. بيمزگی کردن.  
همانند: مزه اش را بردن (اغلب کلمه «پر»  
بمعنی مملو و زیاده را نیز بر سر جمله مزید  
کرده گویند: «پر شورش را در آورده  
است»).

**شور کرده است، دلش شوهر**  
میخواهد - وقتی کلفت بی شوی یا دختری  
غذائی را در گاه بختن نمک زیاده زند و  
آنها شور کنند بزاج گویند: شور کرده  
دلش شوهر میخواهد.

**شوری را از اندازه بیرون بردن** -

از حد نصاب هر امری خارج شدن. افراط کردن .

**شوهر خدای کوچک است** - همانطور که از خدا اطاعت کنند، زن نیز باید از شوی خود اطاعت و به وی احترام کند.

**شوهر کردم و سمه کنم ، نه و سله کنم** - در مورد زنان تنبل و بیعار که وزک کردن و بخود پرداختن را بر امور خانه داری برتری میدهند گفته میشود .

**شوهرم برود گاروانسرا ، ناناش بیاید حر مسرا** - شوهر هر شغلی خواهد گوداشته باش ، نان آور باشد برای زن کافی است.

**شوهرم شغال باشد، نانم در تغار باشد** - شوهر زن هر که خواهی گو باش باید نان آور و زن پرور باشد .

**شه بما کرده عطا حاکم فلفل نمکی ، نه بان شوری شور و نه باین بی نمکی** - در مورد افراط و تفریط بکار رود.

**شهر هرت است** - هرج و مرج است. هر که هر که است ( شاید مراد از شهر هرت شهر هرات باشد که در قدیم جمعیتی بسیار داشته و بواسطه انبوهی جمعیت و عدم انضباط ، موضوع مثل قرار گرفته است) . غالباً بر سبیل سؤال گویند: مگر اینجا شهر هرت است که هر کس هر کار دلش بخواهد بکند .

**شهر يك چشمان روی ، يك چشم شو** - در هر شهر و دیاری باید به سنت و بر حسب آداب مردم آن رفتار کرد. همانند:

خواهی نشوی رسوا هر يك جماعت شو - رفتن شهر کورها ، دیدن همه کور ، منهم کور .

**شهری که شتر یکی دو غاز است ، خر قیمت واقعی ندارد** - به مثل « جائیکه شتر ... » مراجعه شود.

**شعله و شهید شدن** - در نتیجه ضربات و کتک سخت بیحال و بیهوش و نزدیک بمرگ شدن. مثال : آنقدر او را زدند که شعله و شهید شد.

**شهید فلان خر شدن** - به مثل « ... را دیدی کدورا ندیدی » در کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**شینان عجیبان هما بردن یخ ، شیخ یتصبی و صبی یتشیخ** - وقتی از پیری امری سرزند که درخور جوانان است بر سبیل تمسخر و استهزاء این شعر خوانده میشود و در بین پارسی زبانان بغایت مشهور و معمول است .

**شیت شدن** - خرد شدن. ( غالباً با کلمه « خرد » مترادف بکار میرود ) مثال. دیروز از پلکان منزل افتادم و خرد و شیت شدم. از زور سنگینی این بار کمرم شیت شد. در مورد بیمزه شدن غذا هم بکار بر نند و گویند: این دمپخت شیت شده است.

**شیخ بندول شور باست ( یا شور با بود )** - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**شیخ چغندر درین میان چه کار میکنند؟** - بزاج در مورد کسی گویند که

خودسرانه وارد کار دیگران شود.

**شیخ زنگوله پیا** - نسبت به آخوندی گویند که مرتکب عمل اجلاف میشود.

**شیخ علی کشتک را بساب (سای)** - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**شیر آدمی در بهتر که پادشاه ستمگر** .

**شیر از مور چه میگریزد** - از مردم موذی با همه قدرتی هم که داشته باشی باید احتراز کنی.

**شیرازۀ کاری از هم در رفتن** - بریشان و بی سر و سامان شدن کاری. مثال: این روزها بر اثر عدم مراقبت شیرازۀ امور شهر ما از هم در رفته است.

**شیر پیستان کسی آوردن** - تحریک و ترغیب نمودن. کسیرا بجیزی متمایل ساختن.

**شیر برفی** - همانند و بمعنی: رستم در حمام.

**شیر بشیر (یا شیر ه بشیره) زائیدن** - بلافاصله پس از بازگرفتن کودکی از شیر، کودک دیگری زائیدن زن.

**شیر بی دم و سر و اشکم که دید** - (... این چنین شیری خداهم نافرید) به کتاب استانهای امثال رجوع شود

**شیر بیشه‌مازندران** - (؟)

**شیر بیشه نروماده ندارد** - شجاعت و شهامت اختصاص بمرد ندارد زن شجاع هم ممکن است کار مردان شجاع را بکند.

**شیر پاك خورده** - یا کدامن و درستکار

مثال: فلان مرد شیر پاك خورده ایست. گاهی هم به تمسخر و بر سبیل استهزاء در مورد مردم ناپاك و بد کردار گفته میشود: مثال: نفهمیدم کدام شیر پاك خورده‌ای کلام را دزدید.

**شیر تا گرسنه نشود شکار نکند** .

**شیر ختشی مزاج بودن** - باب و در - ور همه طبعی بودن. با همه مزاجی سازگار بودن. نظر باز بودن.

**شیر را بچه همی ماند بدو** - (... توبه پیغمبر چه میمانی بگو).

**شیرش پاك بودن** - متدین و درستکار بودن. مثال: این مرد شیرش پاك است و در تمامی معاملات خود جز براه درستی نمیرود.

**شیر شدن** - بیپاك و متهور شدن. مثال: ضعف و رنجوری من موجب شیر شدن رقیبانم شده است.

**شیر طعمه را گندیده میخورد** - (؟)

**شیر علم** - کسیکه دارای بال و برزو هیکل قوی و تنومند و ظاهری دلیر و بر صولت باشد ولی در موقع هنر نمایی ترسو و جبان و بیعرضه از آب در آید. همانند: رستم در حمام.

**شیر کردن** - تشجیع و تحریک کردن. (عوام «شیرک کردن» تلفظ میکنند) به پشت گرفتن بچه یا بزرگ و بردن او.

**شیر که پیر میشود روباه رویش میرو** - وقتی قوی ضعیف شد هر ناکی بروی ستم روا میدارد. همانند: مار که

پیرشد، غورباغه سوارش میشود .

**شیرگیر شده است** - در نتیجه پیش آمدی یا اتکای بکسی دلیر و جسور و جری شدن . مثال : از وقتی که برادرت آمده است شیرگیر شده ای .

**شیرمردی درهنر است** .

**شیر مرغ و جان آدم** - چیزها و خوراکیهای نادر و نایاب . مثال : حتی از فراهم آوردن شیر مرغ و جان آدم هم برای او دریغ نکرد ، ولی وی سرانجام کافر نعمتی کرد .

**شیر هست شدن** - مغرور شدن .

**شیرمیش مال بره است** .

**شیره بسر کسی مالیدن** - شیر مالیدن

**بسر کسی** - کسیرا فریب دادن . اغفال کردن . مثال : در جریان فلان معامله شیرۀ بدی سرم مالیدند .

**شیرۀ چیزی را کشیدن** - مایع و ماده

چیزی را بیرون کشیدن . بازویر و تدبیر مال کسیرا از چنگ او بیرون کشیدن . مثال در معنی دوم : رفقای ناچخش اطراف او را گرفتند و همینکه شیرۀ اش را کشیدند او را رها کردند .

**شیره خریدیم** ، مر با در آمد - (؟)

**شیرۀ دهان سوزی نبودن** - چیز

مهم و مورد توجه نبودن . مثال : این هدیه ای که بمن بخشیدی شیرۀ دهان سوزی نیست و به منتش نمی ارزد .

**شیر هم شیر بود** ، گرچه بزنجیر

بود - اشخاص بزرگ و با شخصیت هر چند اسیر یا برکنار باشند شخصیت و عظمت روح خود را از دست نمیدهند

**شیره و روغنی نریخته** - طوری نشده ،

زبانی وارد نیامده . مثال : چرا طبق دستوری

که دادم رفتار نکردی؟ - مخاطب: حالا هم در نتیجه عمل من شیر و روغنی نریخته و زبانی ندیده ای .

**شیری که از پستان مادر خورده**

**بودم** ، از دماغم بیرون آمد - مصیبتی

که وارد شد بسیار عظیم بود (مراد از دماغ در اصطلاح عوام «بینی» است) .

**شیرین دوید اما بیرق را برنداشت** -

کوشش خود را کرد ، ولی نتیجه نگرفت .

**شیرین شدن بازار چیزی** - گران

شدن بهای متاعی . مثال : این روزها بازار

مغز بادام شیرین شده است . «داغ شدن

بازار» هم میگویند . مثال : این روزها

بازار فرش داغ شده است .

**شیرین کردن دهان کسی** - رشوه

دادن . مثال : تادهان فلان مامور را شیرین

نکردم ، کار مرا انجام نداد .

**شیرین کاری کردن** - هنر نمائی

کردن ، و بطور کنایه بمعنی کار زشت و بد

کردن هم آمده است . مثال در مورد اول :

شناگران شیراز امروز شیرین کاریهای

خوبی کردند . مثال در مورد دوم : نوکر

من امروز شیرین کاری غریبی کرده است ،

صد تومان از کیفم برداشته و فرار کرده

است . همانند : نازك کاری کردن .

**شیرین نشود دهن بچلوا گفتن** -

همانند و بمعنی : از چلوا گفتن دهان کسی

شیرین نشود .

**شیری یا روباه ؟** - در اجرای کاری

که عهده دار شدی توفیق یافتی یا شکست

خوردی ؟

**شیشۀ بشکسته را پیوند کردن مشکل**

است - همانند : کاسه ای که بشکست کلا



پذیر نیست .

شیشه و تبر ؟ - این دو باهم تناسبی ندارند .

شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مفلسان .

شیطان پیش او درس میخواند ( یا پیش او شاگرد است ) - شخصی مکار و حیله گر و زیرک و باهوش است .

شیطان را درس میدهد یا استاد است - همانند مثل بالا است .

شیطان زیر جلد کسی رفتن - تحریک ببدی و بدکاری شدن . مثال : شیطان زیر

جلدش رفت و دست بدزدی و غارتگری زد .

شیطان شرمش شدن - عملی سخت منافعی دین یافت نمودن . مثال : کارهای تنگینی می کند که شیطان هم شرمش میشود .

شیطانی شدن - محتمل شدن .

شیله پيله در کار کسی نبودن - نادرستی و دغلیکاری در کار او یافت نشدن .

شیون از دور ، سور نماید - همانند و بمعنی : آواز دهل شنیدن از دور خوش است .

## «حرف ص»

صبح صدایش بلند میشود - به کتاب  
داستانهای امثال رجوع شود.

صبح عاشق است شام فارغ - بی  
ثبات است . ثبات قدم ندارد.

صبر ایوب دارد - بسیار شکیماست و  
سخت بر حوصله است.

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین  
دارد .

صبر درویش به که بذل غنی .

صبرش صبر ایوب است - همانند و  
بمعنی: صبر ایوب دارد .

صبر مفتاح گارهاست . صبر کلید  
گارهاست .

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند،  
بر اثر صبر نوبت ظفر آید .

صحبت سنگ و سب و راست نیاید  
هرگز - در مورد مصاحبت دو نفر غیر

هم روح و نامتجانس گفته می شود.

صحبت نیکانت از نیکان کند -  
همانند: پسر نوح بآبدان به نشست، خاندان

صابون زیر پای کسی مالیدن -  
همانند و بمعنی: پوست خربزه زیر پای کسی  
گذااردن.

صابونش بجامه ماخورده - ضرر  
یا آزارش بجا رسیده است . از زیان و بدی او  
ماهم بی نصیب نمانده ایم .

صاحب خر دنبال خر - (؟)

صاحب خر را پشت سر خر نمیتواند  
دید - بسیار بخیل و حسود است .

صاحب درد باش تا بدرمان برسی .

صاحب راه ، کنار راه - (؟)

صاحب سر رشته است - مطلع و  
برموز کار آگاه است.

صاحب مودی کسی شدن - «مودی»

در اطلاع عوام مقولوب «مدعی» است و  
جمله هم بمعنی مدعی کسی شدن است .

صاحب هنر بهیچ مکانی غریب  
نیست .

صاف و پوست کنده - بدون غلو و غش .  
بی سوسه .

نبوتش گم شد ، سك اصحاب، گهف روزی  
چند، بی نیکان گرفت و مردم شد.

**صحت باشد - صحت حمام باشد**  
( عوام باشتباه گویند ساعت حمام باشد ) -  
این اصلاح مثلی را در موقع خروج کسی از  
حمام بعنوان تعارف باو گویند. همانند:  
عافیت باشد.

**صدا از یکدست بر نیاید** - همانند :  
یکدست صدا ندارد .

**صدا بصدا نرسیدن** - شلوغ و  
اذحام بسیار بودن در جائی بطوری که  
صدای یکدیگر را نشنوند مثال: بقدری آن  
کافه شلوغ و پرسر و صدا بود که صدا بصدا  
نمیرسید.

**صدای پر جبرئیل** - صدای پول فلزی.  
مثال: صدای بر جبرئیل بگوشم میرسد.  
**صدای دهل از خالی بودن شکم**  
است - در مورد کسی گفته می شود که  
کفتارش زیاد و کردارش اندک یا هیچ  
است.

**صدای دهل از دور خوش است** -  
رجوع شود به آواز دهل شنیدن از دور خوش  
است.

**صدایش از ته چاه بیرون می آید** -  
خیلی بواش و آهسته است .

**صدایش از جای گرم بلند شدن** -  
بشتر گرمی بجائی داشتن. مطمئن و آسوده و  
راحت بودن . از هیچ کجا اضطراب و  
تشویش خاطر نداشتن. مثال: آدم پولدار در  
هر حال صدایش از جای گرم بلند می شود.  
**صدای کسی بلند شدن** - خشمگین

شدن . اعتراض نکردن. مثال: وقتی برآدم  
کاسه را شکست صدای پدرم بلند شد.

**صدای کسی را بلند کردن** - کسی را  
خشمگین کردن . کسی را وادار با اعتراض  
کردن. مثال: چرا با اجرای این عمل می خواهی  
صدای او را بلند کنی؟

**صدای مرغ به تخمی نیرزد** - همانند  
بهشت بسرزنش نیرزد.

**صدای یا قدوس کردن** - صدای  
یا قدوس با آسمان برداشتن - بشوخی  
در مورد کسی که کتک می خورد و صدای  
ضجه و ناله اش بلند می شود ابراد گردد. مثال:  
آنقدر کتک خورد که صدای یا قدوسش  
برخاست یا بلند شد.

**صد بار گز می کند تا یکبار پاره کند** -  
در هر امری با کمال احتیاط و تحقیق و تدبیر  
کار می کند ، همانند . گز نکرده پاره  
مکن .

**صدتا غاز کاشی نیرزیدن** - هیچ  
قیمت نداشتن . بهفت هم نیرزیدن مثال :  
حرفهای فلانی به صدتا غاز کاشی هم نمی ارزد.  
**صدتا گنجشک نیمه من است**، بازاق و  
زریق و شیونش - صدتا گنجشک با  
زاق و زریقش نیمه من است - صد نفر آدم  
بیکاره را با هم جمع کنند ، محصول کار  
آنها مساوی با یک مرد کاری نیست. همانند:  
چوبک مرد جنگی چوبک دشت مرد . گاو  
بکش، گنجشک هزارش يك من است.

صدثامثل ترالب رودخانه میبرد و  
تشنه برمیگرداند - بسیار با تدبیر و  
مخیل است، و درحیله و تدبیر هرگز تو  
حریف او نمی شوی.

صدجان فدای آنکه دلش با زبان  
یکیست .

صد چاقو بازارد که یکیش دسته  
ندارد ( صد کوزه ...) - صد وعده می دهد  
که هیچکدامش ایفا نمی شود . وعده و  
حرفهای همه دروغ و قلابی است .

صد چشمه کار کردن - صد نوع یاصد  
رقم مختلف کار کردن .

صد رشود گشاده چو بسته شود  
دری - نقیض: صد تلخه پای یک شیرینه آب  
می خورد .

صد دفعه گز میکند ، یکبار پاره  
میکند .

صد دینار جگرک ( یا نخود آب )  
سفره قلمکار نمیخاد ( نمیخواهد ) - این  
مثل درموارد متعدد استعمال می شود ، از  
آنجمله درموردی که تهیه و تدارک مختصری  
برای مهمان بینند ولی بر تعداد کاسه و کوزه  
و تشریفات دیگر سفره زیاده از اندازه  
افزایند ، یا بادرآمدی اندک و دستنبرد و  
دستگاهی مفصل راه بیندازند .

صد دینار میگرد سک اخته میکند ،  
یک عباسی میدهد حمام میبرد - در  
مورد کسی گفته می شود که برای بدست آوردن  
سود اندک متحمل هزینه فراوان شود ( این عمل  
را اغلب نسبت به ملانصرالدین دهند و گویند :  
ملانصرالدین صد دینار می گرفت و سک اخته

میکرد و یک عباسی میداد حمام میرفت ) .

صد را نباید فدای ده کرد .

صد سال است گدائی میکند ، هنوز  
شب جمعه را نمیداند - بمزاح درمورد  
کسی گویند که با اینکه مدتها وارد کاری  
بوده هنوز هم درکار خود اشتباه می کند .

صد سر را کلاه است و صد کور  
را عصا - بسیار زیرک و باهوش و کاری  
است .

صد قلم زرگر یک پتک آهنگر .  
صدقه بصدق است .

صدقه راه بخانه صاحبش میبرد -  
هر که صدقه بدهد نتیجه اش بخودش باز  
میگردد .

صدقه رفع بلا میکند - صدقه رفع  
بلاست .

صد کلاغ را کلوخی کافی است -  
همانند: صد موش را یک گربه بس است .

صد گل را کلاه و صد کور را عصاست -  
همانند: صد سر را ...

صد کوچه باغ را سیر کرده -  
همه سوراخ و سمیه ها آشناست .

صد کور را عصا کش است .

صد کوزه بازارد که یکی دسته  
ندارد - مردی دروغگو و حیل گراست ،  
و هرچه وعده میکند وفا نمیکند . همانند:  
صد چاقو ...

صد گربه و یک موش - همانند :

يك مویز و چهل قلندر . يك كله و يك كله .

صدگرگ درنده در گله ، بهت ز عجزه در محله - در گذشته چون معتقد بودند که پیرزنان بسیار فتنه جو و سخن چین و آشوب طلب و احياناً «از راه بدر برنده» دختران و زنان جوان هستند، این مثل از آن عقیده ناشی شده است.

صد گنجشک باز ااق و زرقش نیم من است - همانند: صد تا گنجشک ...

صدمن گوشت شکار یک ناز یا چس تازی نمیآرزد . همانند : بهشت به سرزنش نمی آرد. صدای مرغ به تخمی نیرزد .

صدموش را یک گر به بس است - همانند: صد کلاغ را کلوخی کافی است .

صفای خانه آب است و جارو ، صفای دختر (صورت) چشم است و آبرو .

صفای هر چمن از روی باغبان پیدا است - این مثل غالباً در مورد خانه یا باغی که بسیار زیباترین شده از باب تعارف یا برای ستایش از ذوق و سلیقه صاحب خانه یا باغ گفته میشود.

صفحه گذاشتن برای کسی - همانند: توی کوک کسی رفتن ( این مثل مستحدث است و از صفحه گرامافون گرفته شده است). صفر ابرش زدن (سودا...) - عشق

و علاقه شدیدی بکاری پیدا کردن .

صفرایش بلیمونی میشوند - با دریافت اندک چیزی رام می شود ،

صلاح کار کجا و من خراب کجا ، بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ،

صلاح هملکت خویش خسروان دانند - ما نصیحت خود را کردیم و اظهار خیرخواهی نموده ایم حالاً تو تکلیف و وظیفه خود را بهتر تشخیص میدهی، بدانچه خواهی عمل کن .

صندوقچه سر کسی نبودن - مجبور بحفظ اسرار دیگران نبودن .

صورت برداشتن - سیاه کردن از چیزهایی. مثال : اثاثیه منزل او را پس از مرگ از طرف اداره دارائی صورت برداشتند .

صورت خوشی نداشتن - شایسته نبودن . مثال : این کار شما صورت خوشی ندارد و ممکن است موجب تحریک خشم پدرتان بشود .

صورتش را از سیلی سرخ نگاه میدارد - آبرو داری میکند . با وجود فقر و نیازمندی صورت ظاهر خود را آراسته نگاه میدارد و اظهار نیازمندی نزد دیگران نمی کند .

صورت گرفتن (امری یا گاری) - انجام شدن . عملی شدن . مثال: معامله آنها بوسیله من صورت گرفت .

صورت يك پول سياه پيدا كردن -  
بي اجر و قرب شدن. ارزش خود را از دست  
دادن. بي اعتبار شدن.

صوف كه كهنه همرد ، پاتابه  
ميكند - چيزي كه كهنه شد يا ارزش  
خود را از دست داد مورد بي اعتنايي قرار  
ميگيرد يا بمصرف كارهاي پست ميرسد.

صوف كهنه ميشود ، اما پاتابه  
نميشود - اين مثل نقیض مثل بالاست و با  
هر دو صورت در كتاب جامع التمثيل ضبط  
گردیده ولی نگاونده از زبان کسی نشنیده  
و بهمین مناسبت نسبت به تفسیر هر دو مثل

نیز تردید دارم .

صوت سيلاب را تهکين دريا  
بشکند .

صياد بي روزي در دجله ماهي  
نگيرد ، و ماهي بي اجل در خشكي  
نميرد.

صيدازي صياد دويدن مزه دارد -  
در موردی كه مديون برای پرداخت دين  
خود دنبال داین بدود و در موارد نظير آن  
ايراد می شود .

صيد را چون اجل آيد سوی صياد  
رود .

## «حرف ض»

ضامن بهشت و دوزخش نیستم ،  
مرده را پاك باید بشویم - من کار خود  
بدقت میکنم ولی ضامن نتیجه اش از بد یا  
خوب نیستم .

ضامن دست بکیسه میباید (میباید  
بود) - موقمی که ضمانت دیگری را کردی  
باید قبل از فکر برداخت مال الضمان باشی ،  
چه ممکن است ضمانت شده از برداخت  
دین خویش درس موعده دریغ دارد .

ضامن را بدل (یا بجای) ضامن (یا  
مضمون) میگیرند .

ضامن روزی بود روزی رسان .  
ضامن مشو وامانت از کسی مستان .  
ضامن یا دست بکیسه است یا دست  
بیقه .

ضرا بخانه باز کردن - پولی برای گان  
ضرب کردن (این مثل همیشه بصورت منفی  
استعمال میشود) . مثال : فلان پندارد که من

ضرا بخانه باز کرده ام که دایماً از من پول  
میخواهد . ای بابا ، ما که ضرا بخانه باز  
نکرده ایم که تو «دم و دقیقه» از ما پول  
میخواهی .

ضرا بخانه ندارم سکه بزنم - همانند  
و بمعنی مثل بالا است .

ضرب دیده ( یا خورده ) جراح  
است - همانند : حکیم آنست که سر خودش  
آمده باشد .

ضرب شست نگار بردن یا نشان دادن -  
برای پیشرفت کاری حيله کردن یا تدبیر  
بکار بردن . حریف را با حيله و تدبیر  
مغلوب کردن . مثال : می خواست با حقه  
بازی در آن معامله مرا مغبون بکند ولی  
من آن چنان ضرب شستی بکار او بردم که  
سرانجام خودش مغبون شد .

ضرب دستش را چشیده است - در  
مبارزه با او مغلوب شده و بهمین جهت قدرت

مقابله با او را ندارد، یا جرأت ندارد با او از در مبارزه درآید.

**ضرب دستی باو نمایانده است -** همانند: زهر چشمش را گرفته است.

**ضرب مردان یکمیت -** اشخاص جوان و دیکبار بحر یف یا بدشمن ضرب میزنند یا انتقام میگیرند نه چند بار.

**ضرب به از رسوائیت -**

**ضرب بهنگام به از منفعت نابهنگام**

(یا بی هنگام) است.

**ضرب بهجانت نخورد -** وقتی کسی در معامله ای ضرر می بیند و برای دیگران بچگونگی را شرح می دهد، برای تسلیت و تسکین خاطر وی در جواب او گویند: ضرر بهجانت نخورد.

**ضرب تلخ است.**

**ضرب را ازهر گجایش جلو بگیرند** منفعت است.

**ضرب کارکن، کار نکردن است -** آدم کارکن، هرچه کار نکند از کیسه اش

رفته است (چرا که هر چه بیشتر کار کنند بیشتر منفعت می شود).

**ضرب کم را باید استقبال کرد -** ضرب رسم را باید دستش را بوسید.

**ضرب نوت مبارک -** به تمسخر و مزاح: اگر کاری که برای تو کرده ام زبانی داشته است پس زیان تو مبارک باد (البته مراد انکار از ورود زیان است).

**ضرب و پرتش ازهم در رفتن (یا قمصور شدن) -** بکلی مغلوب و منکوب شدن، ازهم متلاشی شدن چیزی. مثال در مورد اول: در میدان مبارزه ضرب و پرتش ازهم دررفت. (و بر سبیل استهزاء: ضرب و پرتش قمصور شد). مثال: در مورد دوم این کفش من يك ماه کار نکرده ضرب و پرتش ازهم دررفت (به «ز» هم می نویسند).

**ضیافت پای پی هم دارد -** هر مهمانی رفتنی، مهمانی دادنی هم دارد. همانند: نان مرد در شکم مرد قرض است. ضیافت خور و خوش آمد گوی باشد.



# «حرف ط»

(در گذشته چون زنان در زیر چادر و حجاب بودند، وقتی میخواستند مردی را بدام خود در آورند حجاب یکطرف صورت را بعقب میبردند، گوشهٔ ابرو را بمرد مورد نظر مینمودند، با این عشوه گری او را بخود میخواندند و از اینجا این اصطلاح متداول شد).

**طاققت کسی طاق شدن** - بکلی بیطاقت و بی شکیب شدن . مثال: از شدت حرارت آفتاب طاقتم طاق شده بود. دوری فرزندم چون بطول انجامید طاقتم را طاق کرده بود.

**طاقت مهمان نداشت، خانه بهممان گذاشت** .

**طاقچه چی، جای (باکم) باغچه چی -** این بجای آن . همانند: این به آن در.

**طالع اگر داری برو به پشت بخواب** .

**طاس اگر نیک نشنید همه کس نراد** است - مثلی است که بیشتر در بین نرد بازیان معمول است، ولی در موارد دیگر زندگی نیز گفته می شود . مراد این است که اگر بخت و اقبال همراه بوده همه کس میتواند کارهای بزرگ و مهمی انجام دهد ؛ غالباً بجای «طاس» «مهره» گویند .

**طاسش از بام افتاد** - رسوا شد (همانطور که وقتی طاس که ظرفی است از مس از بام بیفتد صدای درشت می کند، وقتی از عمل زشت و ننگینی هم پرده برداشته شود صدای آن بهمه جامی بیچد). همانند: طشتش از بام افتاد .

**طاس گم شده است** - همانند و بمعنی: حمان زنانه شده است .

**طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد** ( .. در دل دوست بهرحیله رمی باید کرد ) .

**طاق ابرو نمودن** - عشوه گری کردن

طاوس را بنقش و نگاری که هست  
خلق، تحسین کنند و او خجل از پای  
زشت خویش .

طاوس و سرای روستائی - همانند:  
خانه خرس و بادیه مس .

طبع شیر خشتی داشتن - همانند و  
بمعنی: شیرخشتی مزاج بودن .

طبل پنهان چه زخم طشت، من از بام  
افتاد .

طبل زیر گلیم زدن - پنهان داشتن  
امری که آشکاراست و شهرت یافته . کار  
پیهوده کردن .

طبلش دریده شد - رازش فاش شد .  
همانند: دهلش دریده شد .

طبل میان تهی است - فقط هیاهو و  
صدائی دارد . مرد عمل نیست . همانند: آواز  
دهل است

طبله کردن - وقتی اندود روی دیوار  
(کچ یا کاهگل) از جای خود جلوییاید و  
باصطلاح باد کند که اگر دست بر آن بزنند  
فرو ریزد، این عمل را طبله کردن کچ یا  
کاهگل دیوار گویند .

طبيب آنست که سرش آمده باشد -  
«سرش آمدن» در اصطلاح تجربت اندوختن  
و جمله کنایه از اینست که بهترین طبیب  
آنست که راه ملاحظه مرض را روی بدن خودش  
آزموده یا هر تجربه دیگری را در شخص  
خودش کرده باشد .

طبيب بيمروت خلق را رنجور (یا  
بیمار) میخواهد .

طبيب مهر بران از دیده بیمار  
میافتد .

طبانچه روزگار خورن - رنج  
فراوان بردن و آزموده شدن .

طرف بر بستن - طرف بستن - از کسی یا  
چیزی فایده بردن . بهره بردن . مثال: از  
وجود فلان طرفی نمی توان بست . یا  
بر بست .

طرف حساب بودن - با کسی حساب  
داشتن .

طرف علاقه یا محبت کسی بودن -  
پسندیده کسی بودن .

طرف کسی را گرفتن - از کسی حمایت  
و طرفداری کردن . مثال: تودایماً طرف او  
را میگیری و از من حمایت نمی کنی .

طریق دوستی برد باریست .  
طشتش از بام افتاد - همانند و بمعنی:  
طاش از بام افتاد .

طشت طلا روی سرمیتوان گذاشت  
و رفت - کنایه از امن بودن راهی بطور اخص  
و راه ها بطور اعم است .

طعمه هر مرغی انجیر نیست - (...بر  
سماع راست هر تن چیر نیست) . - همانند:  
آن مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است.  
همه مرغی انجیر نمی خورد . کار هر بز نیست  
خرمن کوفتن .

**طعنه** هایت را بگذار لای بقیچه  
**قطیفه‌ات** - این اصطلاح مثلی بیشترین  
بانوان متداول است که وقتی کسی با آنها طعنه  
زند در جواب او گویند .

**طلاک** که پاک است چه منتش بخاك (یا  
چه محنتش زخاك) است ؟ - همانند :  
زری که پاك شدز امتحان چه غم دارد .

**طلب تنخواه** نمیشود - طلب داشتن از  
کسان نه سرمایه برای کسب شخص می شود نه  
جواب بدهی کسان را می دهد .

**طلسم شدن کاری** - مشکل شدن کاری  
بطوریکه حل آن بسهولت انجام نپذیرد .  
مثال : این کارما طلسم شده است هر چه  
می کوشیم که تمام شود نمی شود . « به طلسم  
افتادن » هم گفته می شود .

**طلسمش کردن** - دستخوش اشکال  
کردن کاری . بزحمت انداختن دیگری .  
مثال : مدت هاست این کارما را طلسمش کرده اند ،  
هر چه سعی می کنیم نمی گذرد . مثل اینست که  
برادرم را طلسمش کرده اند ، اصلاً از خانه  
بیرون نمی آید .

**طمع آرد بمردان رنگ زردی** -  
همانند و بمعنی : رنگ و روی کسی زرد  
بودن .

**طمع پیشه را رنگ و رو زرد است** .  
**طمع چیز یست که مایه ندارد** - طمع  
چیز بیمایه ایست - ابراز طمع کردن  
سرمایه ای لازم ندارد ، فقط پردوئی

می خواهد .

**طمع را نباید دوچندان کنی** ، که  
صاحب کرم را پشیمان کنی .

**طمع روستائی بجوش (یا بحرکت)**  
آمد - در اصفهان اغلب بکسی که بپیزی  
طمع کند گویند : طمع لر بجوش آمد .

**طمع زیاد مایه جوانمردگی است** -  
آدم طمع پیشه غالباً جان خود را بخطر  
می افکند .

**طمع سه حرف است** ، هر سه هم  
میان تهی .

**طمعش از کرم مرتضی علی بیشتر**  
است - بغایت طماع است .

**طمعگار رنگش زرد است** - همانند :  
طمع پیشه را رنگ و رو زرد است .

**طمع مرد را ذلیل میکند (یا خوار**  
دارد) .

**طوطی ز زبان خویش در بند افتاد** -  
همانند : زبان سرخ سرسبز می دهد بر باد .

**طوطیش یاد هندوستان کرده** -  
بیاد گذشته دردناک با اسف آوری افتادن .  
کینه دیرینه را بساز بیاد آوردن .  
همانند : فیلش بیاد هندوستان افتاده .

**طوطی واری یاد گرفتن یا خواندن** -  
آموختن یا از بر کردن چیزی بدون توجه به  
معنای آن .

**طوق بر گردن نهادن** - مطیع و  
منقاد دیگری شدن . مثال : من مدت هاست طوق

دوستی یا ارادت یا خدمت ترا بر گردن  
نهاده‌ام.

**طوق لعنت بر گردن کسی افتادن -**

فحمت یا مشقتی بر عهده کسی واگذار شدن. در  
مزاوجت گرفتار زن بدخوی و بد رفتار شدن. مثال:

ندیدانیم این کار چه طوق لعنتی بود که بگردن.

من گذاردند. نمیدانم این زن چه طوق لعنتی  
بود که بر گردن من نهادند.

**طویله (یا يك طویله) خر بودن -**

بسیار ابله و احمق بودن. مثال: فلان هیچ

نمی‌فهمد، يك طویله خراست.

**طویله نادر است، همین صدای**

**شال و قشومیآید -** همانند: آفتابه لکن

صد دست ...

**طی نکرده گزمکن -** نسنجیده اقدام

مکن. همانند: گز نکرده پاره مکن.

## (( حرف ظ ))

ظاهرش چون گور کافر بر حبل،  
باطنش قهر خدا عزوجل.

ظاهر و باطن یکی بودن - يك رو و  
يكر يك و بيرو و ريا بودن .

ظرافت آتش افروز جدا نیست  
ظرافت بسیار کردن هنر ندیمانست  
و عیب حکیمان.

ظرفش لبریز شده - عمرش سر آمده؛  
همانند: آفتابش لب بام رسیده . طاقش  
طاق گردیده .

ظرف ظرف مس، فرش فرش قالی -  
ظرف را باید از مس و فرش را باید از نوع  
قالی انتخاب کرد که هر دو دوامی بسیار  
دارند و همیشه هم خریدار دارند.

ظرفیت کسی کم بودن - قدرت تحمل  
نداشتن، کم طاقت بودن.  
ظریف حریف خود را نمی تواند

ظالم پای دیوار خود را میزند.  
ظالم دست کوتاه - در مورد کسی  
گفته میشود که اگر (دستش برسد) و  
توانایی پیدا کند در ظلم و ستمگری کوتاهی  
نکند.

ظالمی نیست که بظلم ظالم دیگر  
گرفتار نشود .

ظاهریین - آدم سطحی و بی عمق .  
کسی که نظر بظواهر اعمال اشخاص یا  
ظواهر اشیاء داشته باشد.

ظاهر سازی کردن - در باطن قصدی  
داشتن و در ظاهر آنرا طور دیگر وانمود  
کردن - ریا کردن . مثال: به ابراز دوستی  
او اعتمادی مکن چرا که ظاهر سازی میکند  
و جز اغفال تو قصد دیگری ندارد . فلان  
مرد ظاهر سازی است، هر چه میگوید دروغ  
است .

دید - همانند : همکار همکار را نمیتواند

به بیند .

ظریف دایم سرگردانست .

ظلم! امروز باعث ظلم فردا است .

ظلم امروز ظلمت فردا است .

ظلم بسویت (بالسویه) عدل است .

ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم میرود .

ظلم ظالم بنیاد خود میکند .

ظلم ظالم و ماه تموز هر دو ماندنی

نیست .

ظلم عاقبت ندارد .

## «حرف ع»

عاقبت بخیر شدن - از فقر یا بلیه ای  
رستن و شروت یا بعافیت رسیدن.

عاقبت بدگوئی دشمنی است.

عاقبت جوینده یا بنده بود.

عاقبت خشم پشیمانیست.

عاقبتش مثل عاقبت یزید شده است -  
نقیض: عاقبت بخیر شدن.

عاقبت کاهلی خواریست.

عاقبت گرگ زاده گرگ شود، گرچه  
با آدمی بزرگ شود.

عاقبت گذر پوست بیزار دباغها  
می افتد - سرانجام گرفتار جنگال انتقام  
می شود و کینه خود را بسختی از او خواهم  
کشید.

عاقل آسوده زیدتا بجهان خبر بر  
جاست - همانند: تا بله در جهان هست  
مفلس در نمی ماند.

عاقلان دانند - به کتاب داستانهای

عادت طبیعت ثانویست.

عاشق بی پول باید شبدر بچیند -

عاشق بدون پول هرگز به نتیجه نمیرسد.

عاشق یی درم زبون باشد.

عاشق چشم و ابروی کسی نبودن -

کار مفت برای کسی نکردن. بی سبب خود

را برای دیگری بمهملکه نینداختن. مثال:

عاشق چشم و ابرویت نیستم که دایماً برای

تو کار مجانی بکنم یا خود را در راه منافع

تو بخطر بیندازم.

عاشق چشم وزغ شده است - به کتاب

داستانهای امثال رجوع شود.

عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه.

عاشقی را صبر میباید نه لاف، عاشقی

راز رهمی باید نه لاف.

عاصمی که دست بدعا بردارد به

از عابدی که کبر در سر دارد.

عاقبت اندیش دلیر نمیشود.

امثال رجوع شود.

عاقلان را يك اشارت بس بود -  
عاقلانرا اشاره .

عاقل تابی پل میگشت، دیوانه از آب  
گذشت - این مثل را غالباً بصورت شعر  
زیرا ایراد کنند: عاقل سرراه پی پل میگشت  
(یا: عاقل بکنار آب تابل میجست)، دیوانه  
پا برهنه از آب گذشت. همانند: کاریکه بعقل  
بر نیاید، دیوانگیش گره گشاید .

عاقل دو بار فریب (یا گول) نمیخورد.  
عاقل را يك اشارت بمس است.  
عاقل گوشت میخورد، بیعقل باد نجان.  
عاقل نقد را به نسیه ندهد.

عالم بیعقل درخت بی ثمر است.  
عالم بیعمل زنبور بی عمل است -  
همانند: یکیرا گفتند: عالم بی عمل بچه  
ماند، گفت بزنبور بی عمل .

عالم معاند بهتر از جاهل منصف.  
عالم ناپرهیزگار کور است مثله دار.  
عبادت بجز خدمت خلق نیست - (... به  
تسبیح وسجاده ودلق نیست).

عجب ماستی خریدیم، همش دوغ  
خالی بود - هرچه شد یا نتیجه عملی که  
کردیم هرچه بود برخلاف انتظار بود .  
و نیز گویند: عجب کشکی ساختیم که همش  
دوغ بتی بود.

عجله کار شیطانست .

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

(خمیر مایه استاد شیشه گر سنك است...)

عذر احمق بدتر از جرمش بود.

عذرش خواسته است - (این آقا با این

خانم... ) به طنز یا برسبیل استهزاء در  
مورد کسی گویند که کار زشت و نامعقولی  
بکند . « عذرش معذور است » نیز گفته  
می شود .

عذر بدتر از گناه - به کتاب داستانهای  
امثال رجوع شود.

عرصه را بر کسی تنك کردن ( یا  
ساختن ) - بر کسی سخت گرفتن . مثال :  
طوری عرصه را بر او تنك ساختم که بگریه  
افتاد .

عرض خود میبری و زحمت ما  
میداری - (ای مگس عرصه سیمرغ نه  
چولانگه تست ...)

عرق کردن - به بیمیلی چیزی بکسی  
دادن . (وقتی خسیسی تحت تأثیر فشار و  
اجبار چیزی بکسی دهد این اصطلاح مثلی  
در مورد او ایراد می شود ) مثال : سرانجام  
تحت تأثیر فشار و با کمال اگر اه اعانه ای  
را که از او خواسته بودند عرق کرد و  
پرداخت .

عروتیز کردن - عریضه کشیدن و بد  
حرفی کردن ( بر سبیل استهزاء و تمسخر  
گفته می شود ). مثال. مرتباً داد میکشید و  
فریاد میزد و عروتیز میکرد، می پنداشت  
من از او ترس دارم.



عروس تعریفی عاقبت شلخته در آمد (یا از آب درآمد) - شخص مورد تحسین یا شیئی مورد تمجید فاسد و معیوب درآمد. (عوام گویند: عروس تعریفی گوزار درآمد).

عروس جوان داماد پیر، سبد را بیار جوجه بگیر.

عروس حمام بر است - بارچه‌ای خوش‌نما و بیدوام است.

عروس خانم ماهیچ عیبی نداره ، سرش کچله کونش کپه داره - (و) برخی بجای جمله اخیر گویند: کور است و کچل است و سر کبچه داره)

عروس خیلی خوب بود گرهم در او مد (درآمد) - همانند: احمدک خوشگل بود آبله‌هم در آورد.

عروس شدم خلاص شدم - اختیارم باخودم شد و از قیدی که داشتم رستم. عروسک پهلوان کچل بودن - بعرضه بودن. از خود اراده و فکر نداشتن. مثال: وزیران دوره استبداد حکم عروسک‌های پهلوان کچل را داشتند و نمی‌توانستند از خود دارای فکر و اراده‌ای باشند.

عروس که بما رسید شب کوتاه شد - مدت بهره‌مندی ازین نعمت بسیار کوتاه بود.

عروس مردنی را کردن خار سو نگذارید - این چیز خود معیوب است ،

عیش را متوجه دیگری نساژید.

عروس نه تا تنیان دارد مفت کون گنده‌اش - اگر او ثروت و نعمتی دارد فایده‌اش عاید خودش می‌شود ، مگر چرا زیر بار منت یا کبر فروشی او باشیم.

عروسی را که مادرش تعریف کند برای آقا دایش خوب است.

عروسی را که مادر زن تعریف کند لایق گیس خودش (خودش است).

عروسی که خار سو ندارد اهل محل خار سوشند ( خار سوی او هستند) - زنی یا بچه‌ای که صاحب وسالار ندارد همه کس در کار او مداخله و فضولی میکند.

عروسی نکرده بچه در گهواره خوابانند - همانند: گاو (باخر) نخریده آخر بستن. چاه نکنده منار دزدیدن.

عزا گرفتن - مجلس ماتم گرفتن در مرگ عزیزی. برای رفع مشکلی دستخوش حیرت شدن. مثال: عزا گرفته‌ام ( یعنی متحیرم ) که اینهمه قرض خود را از کجا بدهم. عزا گرفته‌ام که این مشکل خود را چگونه حل بکنم.

عزت زقناعت است و خواری ز طلب. (... باعزت خویش باش و خواری مطلب) عزت هر کس بدست خود اوست . عزو چیز کردن - لابه و تضرع کردن . اظهار بیچارگی کردن .

عزیز دردانه - بچه خیلی عزیز و مورد  
محبت پدر و مادر.  
ع: کرده حق را ذلیل نتوان کرد.  
عسس بیامرا بگیر - همانند و بمعنی:  
سر بیکه درد نمیکنند شمال نمی بندند (عوام  
بجای عسس «احداث» گویند). مثال: مگر  
من بیکارم که خودم را وارد این معر که  
بکنم، احداث (عسس) بیامرا بگیر که نیست.  
عسل گوتی، دهان شیرین نگردد -  
همانند: از حلوا گفتن دهان کسی شیرین  
نشود.

عسل نیست که انگشتش بزند - این زن  
یا این دختر آنقدر هم سست عنصر نیست  
که کسی بتواند دامن شرافتش را لکه دار  
کند.

عشق پیری گر بجنبد سر برسوائی  
زند.

عشقش کشید ... تمایل پیدا کرد:  
میل کرد که ... مثال: عشقش کشید که  
مسافرتی بخارجہ بکند .. عشقش کشید که  
امروز دست از کار کشیده دنبال گردش  
برود.

عشق و مشک پنهان نمیماند.

عصای پیری - فرزند برومندی که در  
موقع کهولت و پیری بدرد شخص بخورد.  
عصای حضرت خضر بآن خورده  
(هدهده هست) - در مورد اشخاص سالدار و  
هر چیز که عمری دراز از آن گذشته باشد گفته

می شود.

عطای بزرگان ایران زمین دوره  
بارک الله است و یک آفرین.

عطایش را بلقايش می توان بخشید.  
عطای بزرگان و ابر بهار، بیارد  
بجائی که ناید بکار.  
عفو کردن ظالمان جور است بر  
مظلومان.

عقب (دنبال) يك شیش تا مورچه  
خورت میرو - سخت خسیس است و  
بمال خود دلبستگی دارد. همانند: مگس  
به گش به نشیند تا چاله سیاه دنبالش  
می دود.

عقد دختر عمو و پسر عمو را در  
آسمان بسته اند - چون سابقاً معتقد بودند  
که وصلت باید بین اقوام نزدیک و افراد  
یک خاندان انجام بگیرد و پسر عمو و دختر  
عمو از تمامی اقوام بیکدیگر نزدیکتر  
هستند، از آنجا این مثل پیدا شد.

عقده اش ترکید - نتوانست دلتنگی  
خود را پنهان کند. همانند: بغضش  
ترکیدن.

عقده دیش باز شدن - بر اثر بیان  
درد دل و گفتن راز درون آرامش خاطر  
یافتن.

عقل آدمیزاد از عقب سرش می آید -  
پس از آنکه در نتیجه اشتباه یا اشتباهات  
متعدد زبان بید، آنگاه متوجه غفلت خود

می شود و تازه متوجه می شود که بدون تعقل کار کرده است .

**عقل از سر کسی پریدن** - عقل خود را از دست دادن. از شدت تحیر حال جنون پیدا کردن. مثال: این روزها مثل اینست که این رفیقمان عقل از سرش پریده است . نزدیک است بر اثر این زیان بزرگی که دیده ام عقل از سرم پرواز کند .

**عقل بکوچکی و بزرگی نیست** - مراد از کوچکی و بزرگی کمی یا زیادتی سن است .

**عقل را عوض کن (برو...)** - موقعی که کسی موضوعی را بیان کند یا اندرزی دهد که از روی فهم و اطلاع و شعور نباشد بر سبیل استهزاء این اصطلاح مثلی گفته می شود . و گاهی هم گویند: برو عقل را آب بکش .

**عقل جن دارد** - بسیار عاقل و تیز هوش و دراك است .

**عقل جن هم باین کار نمیرسد** - مشکل لاینحلی است . وقتی کسی مشکل مهمی را حل کند در آنصورت بر سبیل ستایش گویند : عقل جن هم بآن نمیرسید و تنها او بود که گره از مشکل این کار گشود .

**عقل چیزی دگر و مدرسه چیز دگر است** .

عقل روستائی از پس میرسد - همانند :

عقل آدمیزاد از عقب سرش می آید .

**عقلش از پاشنه در آمدن** - همانند و بمعنی : عقل از سر کسی پریدن .

**عقلش بچشم است** - تاب چشم خودش نبیند در نمی باید . چشمش هر چه را ببیند پیروی میکند .

**عقلش بگارش میرسد** - قادر به انجام و اجرای کار - و دهست .

**عقلش پارسنگ میبرد** - پارسنگ در اصطلاح اهالی اصفهان سنگ یاوزنه دیگری است که وقتی دو کفه ترازو باهم میزان نباشد در کفه سبکتر گذارند تا هم سطح شوند و در اصطلاح عوام بمعنی کم عقل بودن یا ناقص بودن عقل کسی است .

**عقلش ناظر است** - بمزاج و بمنظور اینکه کم عقل است گفته می شود .

**عقلش قد ندادن** - از حل مشکلی عاجز بودن . مثال : عقلش قد نمی داد که مشکل خود را چگونه حل کند .

**عقلش گرد است (یا کروی است)** - سبک عقل و سفیه است .

**عقل قوت گیرد از عقل دگر** .

**عقل کسی را زدیدن** - کسیرافز یفتن و تحت نفوذ خود در آوردن . مثال : معلوم نیست این مرد چگونه عقل پدرم را زدیده است که بهر طرف میل دارد او را میکشد و میبرد .

**عقل که بچهل روز نیامد بچهل سال هم نمی آید** .

عقل که نیست جان در عذاب است .  
عقل مردم در چشم آنهاست - رجوع  
شود به : عقلش بچشمش است .

عقل و دولت قرین یکدیگر است .  
عقل و گهش داخل هم شده است  
( یا مخلوط شده است ) - در کار خود  
سخت حیران و سرگردان مانده است .  
مثال : درین بیش آمد سختی که برایش شده  
است عقل و گهش مخلوط ( یا داخل هم )  
شده است ؛ نمی داند از کدام راه خود را  
نجات بدهد .

عقل هر چیز بهتر از آدمیزاد است -  
بشوخی بکسی گفته می شود که موضوعی را  
خوب بفهمد و در یابد در حالیکه شوخی  
کننده خود در نیافته باشد .  
عقیده آزاد است .

علاج درد دندان کردن است - علاج  
درد دندان چیست ؟ کردن - این مثل  
را نه تنها در مورد دندان فاسد ایراد کنند  
بلکه در تمامی مواردی که علاج امری  
قطع نظر کردن از اوست گفته می شود .  
مثلاً در موردی که بخواهند بگویند فرزندت  
اگر بد است او را از خود دور کن یا همسرت  
اگر فاسد است او را رها کن ، بایراد این  
مثل مبادرت کنند .

علاج سرسک را سگ دیگری می کنند .  
علاج فاسد را با فاسده می کنند - می خواهد  
بدی را مستور بدارد و چنگ در دامن عملی  
بدتر از آن میزند .

علاج کژدم زده کشته کژدم بود -  
رجوع شود به چاره کژدم زده ...

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد -  
( ... بلا ندیده دعا را شروع باید کرد . )  
همانند : سرچشمه شاید گرفتن به پیل ، چو  
پرشد نشاید گذشتن به پیل ؛ گر به را سر  
حجله می کشند ؛ دارو پس مرگ کی کند  
سود ؟

علاجی بکن کز دلم خون نیاید -  
در موردی که بکسی تسلی دهند بدون  
اینکه برفع درد او بپردازند گفته می شود .  
علاف گیر شدن - در شهر غریب دیر  
ماندن و بی خرجی و به کاسبکاران بدهکار  
شدن . در گذشته مسافران وقتی بشهر  
دیگری می رفتند و پول آنها « ته می کشید »  
ناگزیر از علاف و بقال نسیه میبردند و  
تا وقتی که پول برای آنها نمی رسید مجبور  
به اقامت در آن شهر بودند و این حالت را  
« علاف گیر شدن » می گفتند و هنوز هم  
همین اصطلاح در بین مردمان متداول است .  
مثال : مدت دو ماه بود تهران مانده بودم  
و بر اثر نرسیدن پول علاف گیر شده نمی -

توانستم بشهر خود باز گردم.

علت برود و ليك عادت نرود - همانند:  
عادت طبيعت ثانوی است.

علف بدهان بز شیرین می آید -  
وقتی کسی از غذایی که خورده است خوشش  
بیاید، و بخواهد دوباره از آن بخورد،  
یا از چیزی که استفاده کرده است باردیگر  
استفاده کند این مثل در باره او ایراد  
می شود.

علف در آغل تلخ است - (مراد از  
« در » درینجا درون نیست بلکه مدخل  
آنست که به غلط « درب » میگویند و  
می نویسند) چون چنین علفی نزدیک و در  
دسترس است و بدون زحمت بدست می آید  
ارج و قربی ندارد و همینطور است حال  
هر نعمتی که فراوان و در دسترس همگان  
باشد.

علف روی ریشه سبز میشود - هر  
کاری و عملی باید دارای اصل و اساس  
باشد (۴)

علم از بهر دین پروردن است نه  
از بهر دنیا خوردن.

علم بهر چیز به از جهل به آنست.  
علم بی بحث و مال بی تجارت و ملک  
بی سیاست را بقائی نیست.

علم تاج سراست، و مال غل گردن.

علم چندانکه بیشتر خوانی، چون  
عمل در تونیست نادانی.  
علم چون حاصل کنی آنگه عمل  
خالص شود.

علم شنگه در آوردن - رجوع شود  
به : الم شنگه ... چون این اصطلاح مثلی  
بهر دو املاء نوشته می شود نگارنده نیز  
آنها بهر دو صورت ضبط کردم.

علم غیبی کس نمیداند بجز  
پرورگار.

علی او بار نیست - بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود.

علی بکوب همانست که دیدی -  
بمثل : بکوب. بکوب همانست که دیدی  
در جلد دوم داستانهای امثال رجوع شود.  
علی بونه گیر (بهانه گیر) - به کتاب  
داستانهای امثال رجوع شود.

علی را قدر بیغمبر شناسد، که هر  
کس خویش را بهتر شناسد.

علی را بتاریکی دیده ای - (۵)  
علی ماند و حوشش - به کتاب  
داستانهای امثال رجوع شود.

عمر اگر هزار سال است، عاقبت  
مرک است.

عمر اندک در امن و راحت بهتر که  
زندگانی بسیار در خوف و خشیت.

عمر دوباره بکسی ندهند - عمر دوباره نداده اند کسیرا.

عمر سفر کوتاه است - غالباً کسانی که بمسافرت میروند عشق به افراد خاندان و علاقه بکوی و برزن زادگاه مانع دیر ماندن آنها در دریا غربت می شود .

عمرش را بکسی دادند - مردن . مثال: پدرم عمرش را بشما داد ؛ عمویم مدتی است عمرش را بشما داده است (یعنی مدتی است مرده است).

عمر نوح - کنایه از عمر دراز است . مثال: عمر نوح دارد (سال بسیار دارد).  
عمر نوح بکسی نداده اند - عاقبت هر کسی دیر یازود مردنی است .

عمرها همه چو باد در گذراست .  
عمل بد عاقبت ندارد .

عمل هر کس پایبخت خودش میشود - نتیجه عمل هر کسی از بدی یا خوبی سرانجام نصیب خودش می شود .

عنان پیچیدن - عنان تافتن - اسب را بسوئی گرداندن . ازا انجام مقصودی باز ایستادن یا صرف نظر کردن .

عنان چیزی یا کاری ازدست رفتن - خارج شدن اختیار چیزی یا کاری ازدست کسی .

عنان ریز - تند راندن . تند دو اندن . مثال:

اسب خود را سوار شد و عنان ریز هم جا رفت . تا بقصد رسید .

عنان سبک ساختن - تیز راندن (اسب).

عنان کشیدن - عنان باز کشیدن - بازداشتن اسب از حرکت . از کاری دست کشیدن .

عنان گران کردن - آهسته راندن (اسب).

عنقار ابدام نتوان گرفت - این دامی که برای من گذارده ای نتیجه ندارد ، چه من هشیارم و بدام نمی افتم . همانند: برو این دام ...

عنقش منکسر است - کنایه از بد اخلاق و تندخو بودن یا قابل توجه نبودن است . مثال: با آن عنق منکسرت میخواهی دست بفلان اقدام هم بزنی ؟ همانند: بد عنق بودن .

عنکبوت در جیش را گرفته ( یا تار بسته ) است - شخصی خسیس و مسک است .

عور آمدن - بشوخی بکسی گویند که در موقع انجام کاری مسامحه میکند یا « بخود و میرود » . مثال: چرا عور می آئی و کار خود را نمیکنی ؟ . همانند: اطوار

آمدن بمعنی غروغمزه آمدن هم می آید، چنانکه گویند: دخترک در میان جمع مردان خیلی عور می آید.

**عوض آهنگر بلخی مسگر شوشتری**  
را مجازات کردن - این مثل از شعر مثلی «کنه کرد در بلخ آهنگری» به شستر زدند کردن مسگری «اقتباس شده است.

**عوض نادعلی مظهرالعجائب نصیب**  
شدن (یا تحویل دادن) - برخلاف انتظار گرفتار شخص ناهنجار یا چیز نامتناسبی شدن. مثال: نصیب همه کس نادعلی شد، نصیب ما مظهرالعجائب؛ عوض ناد علی مظهرالعجائب تحویل می دهد.

**عوض و آلیش کردن** - همانند و بمعنی: آتش دگش کردن.

**عوض و دوگز کردن** - همانند مثل بالاست.

**عهد دقیانوس** - همانند: عهد بابا آدم.

**عیال پرستی خدا پرستی است** .  
**عیب او جمله بگفتی هنرش نیز**  
**بگو** - در اصل «عیب می» است که در جای خود ضبط شده است .

**عیب خود از دوستان پیرس که ییمنند**  
**و نگویند** ، از دشمنان پیرس که نییمنند و گویند.

**عیب خود را کسی را نمی بیند** - همانند: موی را در چشم دیگران می بیند و تیر را در چشم خود نمی بیند.

**عیب در خیک شیره است** - از مثل «خیک شیره شده است» گرفته شده ولی نگارنده معنی آن را ندانستم و از دیگران هم نشنیدم و شاید در همان مورد بکار برند که «خیک شیره شده است» را بکار می برند.

**عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه**  
**سرشت**، که گناه دگری بر تو نخی دهند نوشت .

**عیب می جمله بگفتی هنرش نیز**  
**بگو** .

**عید قربانست دایم خانه قصاب**  
را - برای مردم توانگر دایماً وسیله زندگی فراهم است.

**عید می آید و عیبها را آشکار می** -  
کند - با آمدن عید فقر و ناتوانی خانواده -  
هائی که قادر به تهیه لوازم عید رد نیستند آشکار می شود .

**عید نیامده به مصلی میرود - عید**  
**نیامده پیشاپیش به مصلی میرود** -  
شتاب کردن و پیش از وقت و موعد مقرر بکاری پرداختن (هریک از اعیاد اسلامی نماز خاصی دارد و روز عید مسلمانان باید

برای ادای نماز عید به مصلی (مسجد)  
بروندن و این مثل از آنجا پیدا شده است.

عیسی بدین خود، موسی بدین  
خود - هر کس در پیروی از دین و عقیده  
خود آزاد است.

عیسی رشته و مریم بافته بودن -  
عزیز بی جهت بودن؛ رجحانی بر دیگران  
داشتن. مثال: توانگران عیسی رشته و مریم

بافته نیستند که دیگران نباشند، بلکه همه  
«تریشه سربیک چرم اند».

عیسایت دوست به که حواریت آشنا -  
اصل را بگیر و فرع را رها کن (؟)

عین خیالش نبودن - اصلاً بدافکر  
نبودن. مطلقاً بیخیال بودن. مثال: مدت‌هاست  
صد تومان از من وام گرفته است و عین خیالش  
نیست که آن را پس بدهد.



# «حرف غ»

مراجطوره میبینی؟ گفت: هر طور که  
مرا میبینی - همانند: بهر چشم مرا بینی  
بهمان چشم می بینمت.

غرب زده مهربان باشد.

غردادن یا آمدن - از روی ناز یا  
بمنظور رقص، بدن را تکان دادن. ناز کردن.  
مثال: وقتی میخواهد یک کار بکند آنقدر  
غر میدهد (بامیآید) که آدم از کار کردن  
او بیزار می شود. (اغلب به قاف نوشته  
می شود).

غرزدن کسیرا - اغفال کردن و فریب  
دادن زن یا دختری را برای انجام عمل  
نامشروع. و بطور کلی، بر سبیل شوخی  
بمعنی گول زدن دیگری است. مثال:  
نمیخواست بمنزل ما بیاید ولی بهر نحوی  
بود او را غرزدم و همراه آوردم.  
غرض نقشی است که ما باز ماند،  
که هستی را نه میبینم بقائی.

غازش گرانست - گرانفروش است.  
با اجرت کم زیر بار انجام کار نمی رود.  
خود را ارزان نمی فروشد. مثال: این دکاندار  
همیشه غازش گران است. این نجار غازش  
بسیار گران است، باین مفتی ها زیر بار کار  
نمی رود.

غاز میچراند - سخت بی پول و بیکار  
است. مثال: از زور بی پولی یا بیکاری غاز  
میچراند.

غافل ز کار خویش میباش.  
غافل مشو از هر که دلش آزرده.  
غافل نشود عاقل، عاقل نشود غافل.  
غدر ورزیدن نه عادت احرار است.  
غرابش بدریا غرق شده است -  
پریشان خیال است. مغوم و متفکر است.  
مثال: انگار میکنی غرابهایش بدریا غرق  
شده است که اینطور مغوم و متفکر است.  
غربال را جلو کولی گرفت و گفت:

غُرْغُر کردن - آهسته یا بلند از روی  
بخشم و غضب زیر لب حرف زدن و کلمات  
نامفهوم یا مفهوم گفتن .

غُرْغُر بیلَه آمدن - غرآمدن از روی  
ناز و کرشمه - لوس بازی در آوردن .  
همانند: غرآمدن .

غر و لند کردن - همانندو بمعنی غرغر  
کردن است .

غرّه مشو که گر به عابد نماز کرد -  
(ای کبک خوشخرام چه خوش میروی بنواز...)  
به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

غریب اگر چه بغربت میان گنج بود،  
همینکه شام شود آن غریب دلتنگ  
است .

غریبان شکسته دل باشند .

غریب کور است - چرا که با کسی  
آشنائی و باوضاع و احوال دیاری که در  
آنجا وارد شده معرفتی ندارد .

غریبه را بکشی غریبه است - همانندو  
بمعنی: مادر را دل سوز ددا به رادامن .

غزل خدا حافظی خواندن - برای  
وداع و خدا حافظی خود را آماده نمودن .

مثال: کم کم در منزل شما زیاد ماندم، بایستی  
غزل (یا سرود) خدا حافظی را خواند و  
رفت .

غشی رفتن برای چیزی - بشدت شیفته  
و در رفتن چیزی شدن . مثال: دلم برای خرید

این گلدان بلور غش می رود . (در اصل غشی  
بوده که در تکلم عوام یای آن اسقاط شده  
است) .

غصه آدم را آب میکنند - ضعیف و  
ناتوان می سازد .

غصه دیوانه را انمان عاقل  
می خورد - (... برک کل با آن لطافت آب  
از کل می خورد) .

غضب از شعله های شیطانیت، عاقبت  
موجب پشیمانیست .

غلام خواجه بده رسان است - خبر -  
چین و نمام است . گاهی هم این مثل را  
بدون ذکر کلمه «غلام» ایراد کرده گویند:  
فلان خواجه بده رسان است .

غل بر گردن نهادن - کنایه از زن  
گرفتن است .

غلثاقش را نمی توان تو برد - نمیتوان  
او را راضی نگاه داشت . همانند : تنگش  
را نمیتوان خرد کرد . جورش را نمیتوان  
کشید .

غلغلکش شدن - تمایل به چیزی یا  
کاری پیدا کردن . مثال : غلغلکم می شود  
که دنبال کار بروم .

غلط مشهور به از صحیح مهجور .  
غلغلی کردن - غلغلک دادن - ( در  
فرهنگ برهان قاطع غلغلیج و غلغلیچه ضبط  
شده است ) وقتی با انگشتان زیر بغل یا کف

بای کسی را بخاراند بطوریکه بخنده افتد  
این عمل را غلفلی کردن و غلفک دادن  
گویند .

غلفتی زدن - قلب کردن. دغلی کردن  
(غلفتی زدن در اصل عمل دوختن آستر و  
رویۀ لحاف بیکدیگر است قبل از آنکه  
بنیه داخل آن کرده و لحاف دوز آنرا  
بدوزد). مثال: چرادر هر کاری که تو میکنی  
اینهمه غلفتی میزنی؟ «غلفتی بکار بردن»  
هم گفته می شود.

غم برو شادی بیا، محنت برو  
روزی بیا - این جمله معروفی است که  
سابقاً عوام موقعیکه ناخن خود را می گرفتند  
و توی پاشنه در می ریختند، بزبان می آوردند  
و معتقد بودند اگر در «سفت در» ریخته  
نشود غم و محنت می آورد و شادی و روزی  
میرد ولی این رسم کهن عامیانه گویا این  
زمان بر افتاده است .

غم چند خوری بکار نا آمده پیش.  
غم خود خور که غمخواری  
نداری - غالباً بر سبیل طعن و طنز در مورد  
کسانی گفته می شود که برای دیگران  
غمخواری بیجا و بیمورد کنند.

غم خوردن سودی ندارد .

غمزه شتری آمدن - ناز آمیخته بلوسی  
و نری کردن ناز کردن بیجا و بیمورد .  
غمزه های زننده ای که از طرف برخی زنان

می شود .

غم فردا نشاید خوردن امروز - (برو  
شادی کن ای یار دل افروز...)

غم کم شود بگفتن و شادی شود زیاد.  
غم مرگ برادر را برادر مرده  
میدازد همانند : دست بریده قدر دست  
بریده داند.

غم نداری بز بخر - (؟)

غنیمت دان دهی تایکدمت هست.  
غنی هر چند سخی باشد سفره بر  
سر راه نمیگسترد .

غو (یا قو) پر زدن - سکوت مطلق  
حکمه فرما بودن . کاملاً خلوت بودن. مثال:  
شب ساکت و آرامی بود و غو بر نمیزد.

غوره چلانیدن - غوره فشردن -  
غوره آب گرفتن - گریه کردن، اشک  
ریختن. چلانیدن بکسر حرف ج واژه محلی  
اصفهان و بمعنی فشردن است و اغلب این  
اصطلاح در مورد گریستن دروغی بازور کی  
بکار می رود نه در مورد گریستن طبیعی .

غوره مویز میشود ، مویز غوره  
نمیشود - همه کس نمیتواند جای همه کس  
را بگیرد . همانند : همه گردی گردو  
نیست .

غوره نشده مویز شده است - کود کی  
یا جوانی که میخواهد کار مردان را بکند .  
کسیکه در امری با فنی مراحل تکامل را

طی نکرده میخواهد خود را کامل نشان  
بدهد .

غوغای سگمان کم نکند رزق گدارا.

غول پیشاخ و دم - شخص قوی هیکل  
بسیار درشت غالباً بشوخی در مورد اشخاص  
تنومند و درشت هیکل که مراقب وضع

لباس و رفتار خود نیستند گفته میشود.  
غیرتش بجوش آمده است - غیرتش  
فل کرده است - تحریک شده است . بر  
سر غیرت آمده است.

غیر لازم را خریده ، لازم را می -  
فروشد - بکتاب داستانهای امثال رجوع  
شود .



## ((حرف ف))

فارسی گوگر چه تازی خوشتر  
است - تمصب مذهبی زبان تازی را خوشتر  
ولی احساسات و غرور ملی تکلم بزبان  
فارسی یا زبان مادری را لازم میدانسته  
است و گمان دارم این مثل از همان ایامی  
پدید آمده باشد که عربان قدم در صفحه  
ایران گذاردند و بمنطور ترویج زبان  
خویش مردمان را تشویق و بلکه مجبور  
به آموختن و سخن راندن بدان میکرده اند.  
فارغ گردی چو خواهشی پیشه کنی.  
فال امام جعفر صادق است، بد ندارد  
(یا: برای همه خواب میاید) - با همه  
مزاجی و اخلاقی سازگار است. در اظهار  
عقیده خود موجب رنجش احدی، خواه  
موافق خواه مخالف، نمی شود. همانند:  
خاکشیر مزاج است.  
فال بد بزبان بد باشد.

فاتحه خواندن برای کسی - فاتحه  
سوره اول قرآن است که علی الرسم آنرا  
می خوانند و نواب آنرا بروح مردگان یا  
بروح مرده منظور قربت می کنند.  
فاتحه کسی یا چیزی را خواندن -  
از حیات کسی یا از وجود چیزی دست شستن  
و نومید شدن. مثال: فاتحه فلانی را بخوانید  
که در نتیجه این مرض چیزی نخواهد شد؛  
فاتحه پولی را که با و قرض دادی بخوان که  
دیگر پس نخواهد داد؛ این گلدان شکست  
و «در بد اگون شد»، فاتحه اش را بخوانید.  
فارسی شکر است، ترکی هنر است -  
در گذشته چون معاشرت و قرب جوار  
ایرانیان بیشتر با ترکان بود، آموختن  
زبان ترکی را هنر می دانستند و زبان  
مادری خود را روی اصل روانی و سلاست و  
تکامل آن در حکم شکر.

فالیز جهان بهر خران آمده است -  
 خیام در این معنی فرموده است : گاوی  
 است در آسمان و نامش پروین، يك گاود گر  
 نهفته در زیر زمین، چشم خردت گشای چ، ن  
 اهل یقین، زیرو زبر دو گاؤ مشتی خربین.  
 (فالیز معرب پالیز است و پالیز بمعنی باغ و  
 و کشتزار خربزه و خیابان و هندوانه و امثال  
 آنست و در اینجا مراد همان کشتخوان  
 است ) .

فتح را یکنفر میکند ، شکست را  
 هم یکنفر میخورد .

فتح باب کردن - کاری یا چیزی را  
 معمول کردن . مثال: تریاک کشیدن را  
 دشمنان ایران در کشور ما فتح باب کردند .  
 فتح باب این کار بدست من شد .

فتنه در خواب است بیدارش مکن .  
 فتو فراوان - بسیار زیاد و فراوان .  
 فتیله را از گوش خود بدر کردن  
 ( یا بیرون کردن ) - رجوع شود به :  
 این فتیله را ...

فحش آب نکشیده - ناسزای بسیار  
 نکوهیده و زشت و زننده . مثال فلانی مرد  
 بد دهنی است ، فحشهای آب نکشیده ای  
 میدهد که « در قوطی هیچ عطاری یافت  
 نمی شود » .

فحش مثل پول قلب ( یا بد ) میماند .

بصاحبش برمیگردد .

فراخ آستین - خداوند وجود و بخشش .  
 فراخ پیشانی - خداوند عقل و بخت ،  
 فراخ روزی - خداوند روزی فراوان  
 فرار از نفس اماره ، به که فرار از  
 شیر درنده .

فردا چو رسد تو فکر فردا میکن -  
 همانند : چو فردا شود فکر فردا کنیم ؛  
 فردا هم روز خداست .

فردا را کسی ندیده - فردا را که  
 دیده ؟ - معلوم نیست فردا چه پیش آمدی  
 خواهد شد .

فردا که بر من و تو وزد باد مهرمان ،  
 آنگه شود پدید که نامرد و مرد  
 کیست - به کتاب داستانهای امثال  
 رجوع شود .

فردا هم روز خداست - فردا هم  
 می شود این کار را انجام داد .

فرزند عزیز و نور دیده ، ازد به  
 کسی زیان ندیده - به مثل « ازد به کسی  
 بدی ندیده » رجوع شود .

فرزند کسی نمیکند فرزندی ، گر  
 طرق طلا به گردنش بر بندی .

فرزند یگانه ، یا دنگه یا دیوونه -  
 فرزند یگانه یا دنگ است ، یا دیوانه .  
 و نیز گویند : فرزند یکی و یگانه

(با یکدانه) ، یا خل است یا دیوانه (علت هم این است که پدر و مادر بواسطه فراط محبتی که باو دارند توجه دقیقی نسبت بتعلیم و تربیتش نمیکنند).

فرستاده باید که دانا بود . . .  
بگفتن دلیر و توانا بود .

فرشش زمین است و لحافش آسمان - به مثل « زیر اندازش زمین است . . . » رجوع شود .

فرصت سر خاراندن نداشتن -  
فرصت ندارد سر بخاراند - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .  
فرصت غنیمت است .

فرصت غنیمت است نباید زدست داد .

فرض محال محال نیست .  
فرع زاید بر اصل است - همانند :  
آفتابه خرج لجیم .

فرق است میان آنکه یارش در بر ،  
با آنکه دو چشم انتظارش بر در .  
فروتن باش تا بسیار دوست باشی .  
فروخته پشیمان ، بهتر از فروخته پشیمان .

فروکش کردن - ساکن و آرام شدن .  
مثال : جوش آب این دیک فروکش کرد .  
فوران نفت قم بخودی خود فروکش کرد .

شدت درد پایم فروکش کرد - « فرو کشیدن »  
هم گفته می شود مثال : درد پایم فرو کشید .  
شدت فوران نفت چاه قم بخودی خود فرو کشید .

فروگذار نکردن - (بیشتر بصورت منفی بکار میرود) آنچه لازمه کوشش یا امری است بکار بردن . دریع نکردن . مثال : از خرج کردن در راه معالجه او فروگذار نکرد . از فحش دادن باو فروگذار نکردم .  
فرو نشانندن - خاموش کردن آتش یا خشم کسی . مثال : آتش را فرو نشانند .  
خشمش را با ابراز محبت فرو نشاندم .  
« فرو نشانستن » لازم همین فعل است .

فریاد سگمان کم نکنند رزق گدارا -  
تهمت ها و دروغها و افتراهای بدگویان هرگز مانع پیشرفت کار یا ترقی و تعالی مردمان زحمتکش نمی شود .

فریاد سگ بمائل زیان نرساند -  
همانند مثل بالاست .

فریاد شغال و بال شغال است -  
غالباً پرگوئی یاوه سربایان ایجاد زبان برای خود آنها می کند . همانند : زبان سرخ سر سبزمی دهد برباد .

فریب دشمن مخورو غرور مداح مخور .

فریضه چون آمد ، نافله برخاست -

«فريضة» عبادت واجب است مانند نماز آیات یا نمازهای صبح و ظهر و عصر و شب؛ «نافله» عبادت مستحب است مانند نماز شب و امثال آن. همانند: آب که آمد تيمم باطل شد.

فرزتش قمه صور شد - کارش خراب شد. يك شاعر شیرین سخن اصفهانی که شاید صادق ملارجب باشد به لهجه محلی گوید: اگه این حاکم و این مسندو این دستوره، عنقریبس که فرزت همه ما قصور است، یعنی کار همگی ما خراب است.

فسفس کردن - مسامحه کردن. در کاری سستی بخرج دادن. تنبلی کردن. مثال: از بس در این کار فسف کردی حوصله ام را سر بردی.

فصل کردن آسان، پیوند کردن مشکل است - نفاق انداختن و ایجاد دشمنی کردن کار سهلی است و تحبیب کردن دشوار.

فضول چه کار دارد خانه شاه کجاست (۹)

فضول را بجهنم بردند، گفت هیزمش تر است - اشخاصی که طبع فضول و ایراد گیر دارند هر چند بجهنم هم بروند به تری و رطوبت هیزم آن ایراد میگیرند.

فقر بس نیکوتر از ننگ است. فقیر در جهنم نشسته است - رجوع شود بمنزل: آدم فقیر در جهنم نشسته است. فکر پایه (بامایه) عقل است. فکر در شکم صبر است.

فکر کن تا از اندیشه خلاصی یابی. فکر نان کن که خر بزه آبست - وسیله دیگری بدست آورد که از این وسیله بمقصود نیرسی از این نقشه ای که داری بهره مند نمی شوی. فکر دیگری کن که بحصول نتیجه نزدیکتر باشد.

فکری که کردم بل للو، یخیم بماسه بل للو - به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

فلان است نه برك چغندر - غالباً می گویند این آقای حسن یا حسین فلانی است نه برك چغندر، و برسبیل استهزاء در مورد کسی گفته می شود که بخواهد بدیگران کبر فروشی کند.

فلان خودمان را میخوریم که منت قصاب نبریم - به معنی ترین وسیله زندگی خودمان میسازیم تا زیر بار منت دیگران نرویم.

فلانش را با شاخ گاو بیچنگ انداخته - با زورمند تر از خود وارد مبارزه شده است.



**فلسفه میباید** - یاوه گوئی می کند .  
دلایل بدون منطق و ناموجه اقامه می کند.

**فلفل بزخم کسی پاشیدن** - بر میزان  
تأثر کسی افزودن . همانند: نمک بر زخم  
یا جراحت کسی ریختن یا پاشیدن .

**فلفل بهندوستان بردن** - همانند :  
زیره بکرمان بردن .

**فلفل بمین چه تیزه بشکن (یا بچین)**  
بمین چه تیزه - بکوچکی و خردی یا  
ظاهر محقر او نظر مکن بلکه در جوهر و  
لیاقتش تأمل کن تا ببینی چه شایستگی و  
کفایتی دارد .

**فلک بمردم نادان دهد زمام مراد،**  
**تواهل دانش و فضلی همین گناهت**  
بس .

**فلک فلک ، بهمه دادی منقل ،**  
**بما ندادی يك كلك** - كلك منقل یا  
آتشدان گلی است که مردمان تهی دست  
بجای منقل فلزی بکار برند و این مثل از  
طرف نیازمندی گفته می شود که بچیزی  
احتیاج دارد و بدان دسترس نمیاید .

**فواره چون بلند شود سرنگون**  
**شود** - به کتاب داستانهای امثال رجوع  
شود .

**فوت توی چشمش کرد** - درخردی  
که از او کرد چیزی عاید او نساخت . کلاه

**سرش گذاشت** . فرییش داد . مثال: درین  
معامله ای که با او کرد فوت توی چشمش  
کرد .

**فوت فوت و کیش کیش کردن** -  
بمسالمت و ملایمت رفتار کردن . مدارا  
کردن . مثال: هرچه او تندی کرد و خشونت  
بخرج داد من برعکس با او بفوت فوت و  
کیش کیش رفتار کردم . با این بجه باید  
بافوت فوت و کیش کیش رفتار کرد تا در  
دروس خود بهتر پیشرفت کند .

**فوت کاسه گری** . **فوت فن کاسه**  
**گری** - اسرار و رموز کار ( به جلد دوم  
کتاب . داستانهای امثال رجوع شود )

**فهم سخن گرنکند مستمع ، قوت**  
**طبع از متکلم مجوی** .

**فیل خواب هندوستان دیده** - بفکر  
فلان موضوع افتاده است . بیاد چیزی یا  
کسی افتاده که از خیلی پیش مورد توجه  
و علاقه اش بوده است . فیلش بیاد هندوستان  
افتاده نیز گفته می شود .

**فیل خوابی می بیند و فیلان**  
**خوابی** - همانند : هر که بفکر خویش،  
کوسه بفکر دریشه .

**فیل خوب مرکبی است، اما برای**  
**طویلۀ شاه خوبست** - همه چیز درخور  
همه کس نیست .

فیل زنده‌اش صد تومان است ،  
 مرده‌اش هم صد تومان است - مردم  
 صاحب شخصیت و خانواده دارچه در حال  
 غنا و ثروت و چه در وضع فقر و مسکنت ،  
 عزت و احترام خود را حفظ می‌کنند. این  
 مثل از آن رو پیدا شده است که فیل تا زنده  
 است قیمتی است، وقتی هم بمیرد ندانهایش  
 به بهای گران فروش میرود.  
 فیل را با ملاقه آب دادن - (عوام  
 ملعقه را «ملاقه» می‌گویند)، همانند و  
 بمعنی: شتر را با ملعقه آب دادن .

فیل زنده و مرده ندارد - همانند  
 و بمعنی: فیل زنده‌اش...  
 فیلس بیاد هندوستان افتاده -  
 همانند و بمعنی: فیل خواب هندوستان دیده.  
 فیل و فنیجان ؟ - دوشیء متضاد  
 و نامتناسب از حیث درشتی و خردی. مثال :  
 این مرد باین درشتی این زن باین خردی  
 و کوچکی حکم فیل و فنیجان را دارند.  
 فینش را هم تو بکن - بکتاب  
 داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

## «حرف ق»

دستخوش بد اقبالی شدن. مثال: فلان دست  
بهرشغلی میزند و هرچند بیشتر میکوشد  
از بخت، بدقایش خرمی آورد.

**قاپ قمارخانه** - مردی رند و همه  
فن حریف. کسیکه از رموز همه قمارها  
آگاهی دارد. فاسد و خراب.

**قاپ کسی را دزدیدن** - با نیرنگ  
و فریب او را تحت نفوذ خود درآوردن.  
اغفال کردن. مثال: این زن چنان قاپ آن  
جوان بدبخت را دزدیده که از هستی  
ساقطش کرده و باز هم نمی فهمد. همانند:  
قندرون کسی را دزدیدن.

**قاپوقش را انداختن** - (قاپوق یا قاپوق  
کلمه ای ترکی است و تیربلندی بوده  
همانند دار امروزی که جنایتکاران را بر  
آن می آویخته اند) چیزی را تمام و ناپود

**قاپ راشق انداختن** - رک و راست  
و با صراحت گفتن و عمل کردن؛ مثال:  
فلانی مردی است که همیشه در عمل و گفتار  
خود قاپ راشق می اندازد.

**قاپ زدن** - ربودن. بایک جست چیزی  
را از چنگ دیگری درآوردن. مثال: گربه  
گوشت را از دستم قاپ زد و برد. این  
اصطلاح را بصورت صدی قاپیدن گویند  
و آنرا بصورت افعال مختلف صرف کنند

**قاپ سوراخ کردن** - سمایت و سنج  
چینی کردن. مثال: فلان قاپ سوراخ  
کن غریبی است؛ دائماً کارش «دوبهم زدن  
است»؛ همانند: برای کسی زدن؛ مایه  
گرفتن.

**قاپش در آمدن (یا) قاپ کسی بر  
آمدن** - بد آوردن. نقش بد آوردن.

کردن . مثال : هرچه داشت و نداشت در  
ملت اندکی قابوقش را انداخت .

**قاتق نانش را جستن (یا) پیدا کردن** . - کسیرا در انجام امری با خود همراه ساختن . در مورد کسانی که گفته می شود که غذا خوردن به تنهایی را خوش ندارند و برای همراهی کردن در صرف غذا دیگری را بیابند و بر سر سفره خود بخوانند .

**قاتل پیاپی خود بدارمیرود** - قاتل سرانجام دستگیر و بدارمکانات آویخته می شود .

**قاتمه را پاره کردن** - همانند و بمعنی : افسار را پاره کردن .

**قاجاق شدن** - فرار کردن بطور پنهانی . مثال : وقتی مأمورین خواستند او را دستگیر کنند از پیراهن قاجاق شد .  
**قاج زین را محکم بگیر نیفتی ، اسب دوانی پیشکشت** - درکاری که در پیش گرفته ای کند تر برو و از تندروی احتراز کن .

**قارادید ، دهندش آب بازگرد** - فلان چیز را دید ، حس طعمش تحریک شد .  
**قارت و قورت کردن** - در دعوی و جدال سخنان زخمی و درشت گفتن . درشتی کردن . کلمات درشت بر زبان راندن .

همانند : الدرم بلدرم کردن . شات وشوت کردن . هرت و پرت کردن .

**قار قار کردن** - بیهوده سخن گفتن .  
مثال : اینقدر قار قار نکن .

**قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ، نوشیروان نمرود که نام نکو گذاشت** .

**قاسم یا ملمون است یا مغبون** - تقسیم کننده يك خوراکی یا چیز دیگری در بین دیگران چون نمی تواند رضایت کامل همگان را جلب کند مورد لعنت قرار میگیرد مگر اینکه سهم خود را نیز بین آنان تقسیم کند که درین صورت خود مغبون خواهد بود .

**قاشق پسائی کردن** - جر و بحث کردن . جدال لفظی کردن . مثال : من حریف تو نیستم و نمی توانم با تو قاشق پسائی کنم . همانند : با خرس جوال رفتن .  
**قاشق سازی کاری نداره ، سرش را میکوبی پهن میشه** ، دماش را میکشی دراز میشه - همانند و بمعنی : آهنگری کاری نداره ، آهن را پهن کردی بیل میشه ، دراز کردی میل میشه .

**قاشق نان خودش را بهم میرساند** - همانند : جوینده یابنده بود . از تو حرکت از خدا برکت .

**قاشق ندارد که آش بخورد** - همانند

و بمعنی: آب نمی‌بیند و گرنه شناگر  
قابلی است.

**قاشق‌نداری ماست بخوری، نانت را**  
**کفچه و قاشق کن** - به آنچه داری قناعت  
و از دراز کردن دست نزد این و آن  
دریغ کن.

**قاشق نگاه بدم خود میکند** (۹)  
شاید همانند: مثل «سک نگاه به دم خود  
می‌کنند و استخوان می‌خورد» باشد.

**قاصد مرک** - کنایه از نخستین موی  
سفید است که در سرو صورت مرد پدیدار  
شود، یا مرضی مهلك که گریبانگیری  
گردد.

**قاضی چست، مدعی سست** - همانند:  
دایه دلسوز تر از مادر؛ کاسه گرمتر  
از آتش.

**قاضی دیوان‌لغ** - به کتاب داستانهای  
امثال رجوع شود.

**قاضی همدان بودن** - کنایه از  
امرد باز بودن است.

**قاطر پیش آهنگ، آخرش تو بره** -  
**کش میشود** - همانند: هر که تندراند،  
زود ماند. رشد زیادی مایه جوانمردگی  
است.

**قاطر چموش بهر گم خود و ضرر**  
**صاحبش راضی است** - همانند: خریدزه

است بهر گم خود راضی میشود که ضرر  
بصاحبش بخورد.

**قاطر را گفتند پدرت کیست**، گفت  
**خاله ام مادیا ن است (با پدرم یا بوست)** -  
در مورد کسانی گفته شود که خود حسب و  
نسبی ندارند و افتخار بخویشاوندی یکفر  
از اقوام خیلی دور ولی نامدار خود کنند.  
**قاتی پاتی کردن** - مخلوط و ممزوج  
نمودن («قاطی» را به ت «قاتی» هم  
می‌نویسند ولی من چون در مورد ریشه  
این لغت جستجو و تحقیق نکرده‌ام نمیدانم  
کدام صورت آن صحیح است).

**قاف تا قاف** - ازین سوی تا آن سوی  
زمین؛ سر اسر روی زمین.

**قافیه اش تنگ شده** - کم شدن زمینه  
چیزی. مثال: قافیه فلان کالا این روزها  
در بازار تنگ شده است. در سختی و تنگنا  
افتادن. مثال: در جواب باز پرس قافیه اش  
تنگ شده بود نمیدانست چه بگوید.

**قافیه را باختن** - غافل شدن، غافلگیر  
شدن. دست خود را مفت باختن.

**قالو خشکه (فاق و آلو خشکه)** - این  
اصطلاحی است که بین عوام اصفهان بسیار  
معمول و متداول است و بهر شخص بسیار  
لاغر گویند و بگمان من در اصل «فاق»  
و «آلو خشک» بوده است. چه «فاق» در لغت

بمثنی بلن لاغرو خشگی است که پوست  
و استخوانی از آن باقی مانده باشد.

**قالب تهی کردن** - مردن . مثال :  
پدرم در سال فلان قالب تهی کرد .

**قالب زدن** - در قالب ریختن چیزی  
(مانند خشت و امثال آن) و در اصطلاح  
عوام بمعنی دروغ گفتن و مبالغه نمودن  
فوریان است. مثال: در مورد اخیر: فلانی  
خیلی دروغ بقالب میزند؛ فلان حرفهای  
بقالب میزند که در هیچ قوطی عطاری  
دیده نمی شود .

**قالب کردن** - چیزی را خیلی بیش از  
قیمت اصلی خود باین رنگ فروختن. مثال:  
این فرش فروش قالی پوسیده و رنگ  
و رورفته ای را بنام قالی کهنه و عتیقه با  
قیمت گزافی بمن قالب کرد. (گاهی قالب  
زده می گویند) .

**قال چاق کردن** - جنگ و جدال راه  
انداختن . فتنه برپا کردن . مثال : چرا  
این اندازه قال چاق میکنی و بین رقافتنه راه  
می اندازی ؟

**قال چیزی را کنند** - تمام کردن و  
از بین بردن چیزی . مثال : هرچه پول در  
جیب داشت قالش را در یک شب کند و خود  
را بریشان ساخت . همانند : کلاک چیز را  
کنند .

**قال را خوابانیدن** - آش فتنه ای را  
خاموش کردن . خوابانیدن فتنه . مثال :  
نوعی سعت برخاسته بود ولی من در  
میان افتادم و قال را خواباندم .

**قال کردن** - با صدای بلند حرف زدن.  
مثال : این قدر قال نکن سرم درد آمد .

**قال مقال کردن** - دعوا و نزاع کردن .  
مثال: قدری قال مقالان شد ولی خود بخود  
« کوتاه آمدم » و در غائله گذارده شد .  
**قایل (قائل) دار شدن** - قبول کردن .  
پذیرفتن مثال : تا این اندازه اش را که  
از حسابم قایل دار شدی من هم قبول دارم .  
« قائل شدن » هم گفته می شود .

**قایم قایمک بازی کردن** - يك نوع  
بازی است که کودکان می کنند باین طریق  
که یکی در گوشه ای پنهان می شود و  
دیگران بجستجوی او میپردازند و چون او  
را یافتند جریمه کودکانه ای می شود .  
در اینجا بمعنی « زیر جلگی کار کردن » است؛  
به اصطلاح مزبور رجوع شود . « قایم  
موشک کردن » هم گفته می شود .

**قبائی است که بر قامت او**  
**دوخته اند** - این کار شایسته و در خور  
لیاقت اوست .

**قباسفید ، قباسفید است** . به کتاب  
داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

## قبالة کهنه کسی یا چیزی یا جایی

بودن - از گذشته و تاریخچه و سابقه  
کسی یا چیزی یا جایی مطلع بودن .

**قبای بعد از عید برای گل منار**  
خوبست - همانند : نوشدارو بعد از مرگ  
سهراب .

**قبر اغ بودن** - چست و زرنک بودن .  
فرز و چابک بودن .

**قبر بابا گچ می خواهد و آجر - به**  
مثل زیر رجوع شود .

**قبر بابا را با این چس و پس ها**  
نمی توان بست - بکتاب داستانهای امثال  
رجوع شود .

**قبض روح شدن** - سخت ترسیدن .  
مثال : از شدت ترس قبض روح شدم (البته  
مراد از قبض روح در اینجا مردن نیست و  
بلکه قصد این است که خدا تعالی وحشت را  
نشان دهد) .

**قبض روح کردن** - جان کسی را  
گرفتن . بسختی ترساندن . مثال : عزرائیل  
قبض روحش کرد (جانش را گرفت) . از  
شدت ترس نزدیک بود قبض روحش بکند .

**قبول حق بود رد خلاق** - غالباً  
کسانی که خداوند موجبات ترقی و تعالی  
آنها را فراهم میکند مورد حسد و کینه  
توزی مردمان کوتاه بین قرار می گیرند .

**قبولی نوشتن** - وقتی برات یا حواله  
بکسی کنند و او ذیل آن شرحی مبنی بر  
قبول داشتن خود بنویسد این عمل را  
« قبولی نوشتن » گویند . مثال : فلان  
برای سرمن کرده بود که ده روزه بدهم  
ومن با اینکه مدیون نبودم قبولی آنرا  
نوشتم .

**قپی آمدن** - توپ زدن ؛ « بلوف »  
زدن .

**قحبه بمجداف کند طفل حرامزاده**  
را - (۲)

**قد بلند علامت احمقی است** - سعدی  
فرماید :

از سرو بلند هر گز این چشم مدار  
بالای دراز را خرد کم باشد .  
**قد دادن عقل** - رسیدن عقل ؛ اجازه  
دادن عقل . مثال : اگر عقلم قدمیداد هرگز  
این کار را نمی کردم . توانایی داشتن . مثال :  
اگر سوادم قد می داد این روزنامه را  
می خواندم .

**قدر بابا آن زمان دانی که خود**  
باباشوی .

**قدرت نمودی رحمت کن** .  
**قدر زر زرگر شناسد** ، **قدر گوهر**  
**گوهری** .

**قدر سخن را سخن شناسد** -

( اهل ادب را ادیب داند مقدار. . . )

**قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید** - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود

**قدر لوزینه خر کجاء اند** - همانند؛  
**قدوزرزر گر شفا شد قدر گوهر کوهری** .  
**قدر فرد بعلم است و قدر علم به مال** ،  
**قدرونان گرسنه میداند** .

**قدروصال کسی داند که رنج فراق دیده** .

**قد علم کردن** - برخاستن . همت کردن مثال: برای یاری من قد علم کرد .  
بیاید همگی قد علم کنیم و این بنای خیر را بپایان برسانیم .

**قد کشیدن** - طویل شدن . بلند شدن قامت . مثال : درخت کبوده خیلی زود قد می کشد . پسرهای برادرم تند تند قد می کشند .

**قد گرفتن** - اندازه گرفتن . مثال : خیاط قدم را گرفت و قول داد دو روزه لباسهایم را بدوزد .

**قدم بالای چشم** - وقتی کسی بدوستی یا آشنائی بگوید فردا بمنزل شما می آیم در جواب او این عبارت را بر سبیل تعارف و «خوش آمد» بر زبان رانند .

**قدمش بد** یا **خوب بودن** - عوام معتقدند که آمدن طفلی بدنیا ، یا ورود

مهمانی یا نوکری و گلفتی در منزلی مسکن است ایجاد بدبختی یا خوشبختی ، شقاوت یا سعادت بکند . مثال : قدم دومین فرزند من بی نهایت میبوی و مبارک و موجب سعادت مندی خاندان خودش بوده .

**قدمش شور بودن** - ورود يك نفر بمجلسی موجب رفتن دیگری شدن . (وقتی مهمانی وارد مجلسی شود که یا بلافاصله یا کمی بعد مهمانی که قبلا آمده بود برود ، همان تازه وارد از روی ادب یا بر سبیل شوخی گوید : مگر قدم من شور بود که با آمدن من شما میروید؟)

**قدم نامبارک محمود (یا مسعود)، چون بدریا رسد بر آرد دود** - همانند و بمعنی قدمش بد بودن .

**قرآن طاقچه اوتاق یهودیها** - هر چیز نفیسی که باطل بماند و از وجود آن استفاده نشود . هر چیز نفیسی که بدست غیر اهلس بیفتد .

**قرآن غلط میشود ولی فلان عمل او غلط نمیشود** - در انجام آن کار یا کاری که دزدیش گرفته مصر و مراقب است و ترك آن نکند . مثال: قرآن غلط می شود ولی ورزش صبحانه ، یا گردش عصرانه ، یا میوه خوردن قبل از ظهر او غلط نمی شود



(یعنی ترك نمیشود).

قرار در کف آزادگان نگیرد مال،  
نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال.  
قربان آن کسی که دلش با زبان  
یکیست - همانند: ای من فدای آنکه دلش  
بازبان یکیست .

قربان برم (یا بروم) خدا را ، يك  
بام و دو هوارا - بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود .

قربان بند کیستم ، تا پول داری  
رفیقتم - در مورد کسانی گفته می شود که  
تا انسان دارای مال و منال است با او  
دعوی رفاقت کنند و همینکه دستش از مال  
دنیا تهی شد بترکوی گویند .

قربانت شوم - قربانت بروم - قربانت  
مگردد - هر سه اصطلاحی است که بر  
سبیل احترام در صدر نامه بجای عنوان  
نویسند .

قربان ریش نازکت ، منزل بمنزل  
راه برو، منزل شکستن پیشکشت - به  
اشخاص تنبیلی گفته می شود که کارهای ساده  
را نمی دانند و مدعی انجام کارهای بزرگ و  
خارج از قوه خود می شوند.

قربان سرت آقای ناشی (یا عبدل  
کاشی)، خرجم باخو دم آقام تو باشی؟ -  
از زبان بانویی گفته می شود که شویش

مخارج خانه را مرتب نمی رساند و توقعات  
زیاده از اندازه از وی دارد. یا به کسانی  
گفته می شود که فرمان بیمورد با اشخاص دیگر دهند.

قربان نهنا بروم که بوی کباب  
میدهد - به اشخاص طمع پیشه ای گفته  
می شود که به سود موهوم دنبال آن میروند.  
همانند: مادر بفزند گفت: قربان چشمان  
بادامیت بروم؛ بچه گفت: ننه من بادام  
می خوام .

قردر کمر خشکیدن - رقص و طرب شدید  
دست دادن .

قرض بالا آوردن - قرض بهم زدن -  
بدهکار شدن . و امدار شدن . مثال: مبلغ  
زیادی قرض بالا آورده ام (یا بهم زده ام).  
قرض خانه ساختن را خدا میدهد -  
شاید دلیل این نظر چنین باشد که فعالیت  
شخص برای پرداخت وام خویش بیش از  
حد معمول میشود .

قرض دو خانه آبادان دارد - یکی  
با پول قرضی خانه می سازد یا ملک آبادیا  
کار انتفاعی دیگری میکند ، و دیگری هم  
از سود و نزول پول خویش بهره مند  
می شود . (ولی این مثل البته در موردی  
صدق میکند که اولاً بهره پول بسیار نازل  
باشد و ثانیاً وام گیرنده تادینار آخر آنرا

در راه امور انتفاعی و با کمال دقت و مراقبت بمصرف برساند).

**قرض شوهر مرد است** - آدم بدهکار غالباً تحت اختیار بستانکار است و چه بسیار اوقات مجبور باجرای تمایلات نفع پرستانه اوست.

**قرض عروسی را خدا میدهد** - این مثل نشان می دهد که پدران ما تا چه اندازه به ازدیاد نسل و نگاهبانی مبانی فضایل اخلاقی فرزندان خویش پای بند بوده اند که زناشویی را حتی با پول قرضی تجویز می کرده اند.

**قرض که رسید بصد، هر شب مرغ پلو بخور** - قرض که رسید بصد تومان هر شب بخور قیقه پلو - اشخاصی که وام بسیار دارند و باز ناگزیر از وام گرفتن برای امرار معاش خود هستند این مثل را غالباً بر سبیل مزاح بکار برند.

**قرض که نداری برو به پشت بخواب**.

**قرض مقرض محبت است** - قرض دادن و گرفتن غالباً بین بدهکار و بستانکار ایجاد جدال می کند و در نتیجه منتهی بقطع رشته های محبت و دوستی می شود.

**قرض و قوله کردن** - قوله مهمل قرض است که بیشتر بجای «قرض و مرض»

قرض و قوله گویند.

**قرم ساق نشنیده** - کسی که گوش به فحش و ناسزا شنیدن آشنا نشده.

**قرم قرم میکند تا بساقش برسد** - وقتی کسی مطلب زننده یا مهمی را می خواهد بگوید که برای طرف زندگی یا زبان دارد و مقتضی نمیداند فوری و یک مرتبه بر زبان براند و با مقدمه چینی تدریجاً بیان آن می پردازد گویند: آنقدر قرم قرم کرد تا بساقش رسید.

**قرم ساق قرم ساق، گوش پر میشود** - کلمات زشت و رکب گفتن باشخاص موجب می شود که تدریجاً گوش آنها عادت بشنیدن آن کلمات می کند و قبح کلمات مزبور از نظر آنها میرود. این مثل نیز مفهوم مثل بالا را دارد.

**قرمه (قورمه) اش گوشت ندارد** - همانند: صد چاقو بسازد که یکی دسته ندارد.

**قرو غریله بخود گذاشتن؛ غرو قریله راه انداختن** - ناز و غزه کردن. مثال: چرا هر موقع ترا دعوت می کنیم اینقدر ناز نمیکنی و قرو غریله بخود میگذاری (یا قرو غریله می آئی) یا (قرو غریله راه می اندازی).

**قرقانش سرنگون شد** - واژگون

بخت شد. به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

**قسمت را باور کنم یا عرعر خرا-**  
کسی خری دزدیده و بخانه خود برده بود؛ درحین که برای مدعی یا صاحب خر قسم یاد می کرد که وی خرا را نبرده است خرا از داخل خانه بنای عرعر کردن را گذاشت و مدعی گفت: قسمت را باور کنم یا عرعر خرا؟ همانند: قسمت را باور کنم یا دم خروس را.

**قسمت را باور کنم یا دم خروس**  
را ۴ - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**قسمت کن یا ملعون است یا ملعون-**  
رجوع شود به: قاسم یا ملعون است...  
**قسمت هیچکس را هیچکس**  
نمیتواند بخورد.

**قسمت کس کس نخورد -** همانند  
مثل بالا است.

**قشقرق بر پا کردن یا شدن -** شلوغ  
کردن یا شدن؛ جارو جنجال بر پا کردن  
یا شدن.

**قصاب بر خاست سگ جاش نشست-**  
در مورد شخص خوب یا محترمی که از جانی  
برخیزد و شخصی بد یا نالایق در جای او  
بنشیند. یا مرد خوشخوی و خوش رفتاری

از سرپستی و مقامی برود و مرد بد کردار  
جای او را بگیرد. یا وجود نافی برود  
و وجود مضری بر جای او قرار گیرد بر رسم  
لطیفه گفته می شود؛ و نیز غالباً بین دوستان  
بر سیل شوخی در موقع جابجا شدن دو نفر  
بکار میرود. بجای قصاب بیشتر «کله پز»  
گفته می شود.

**قصاب را غم پیه است، گوسفند را**  
**غم جان -** همانند: هر که بینی نقش خود  
بیند در آب، برزگر باران و گازر آفتاب؛  
هر که بفکر خویش است، کوسه بفکر  
ریش است.

**قصاص بقیامت نمیافتد -** جنایتکار  
سزای جنایت خود را در همین دنیا  
می بیند.

**قصاص قبل از جنایت -** سزا دادن  
قبل از گناه؛ انصاف نیست.

**قصر رفتن -** قصر در رفتن - مردن؛  
جان سالم بدر بردن، وقتی حیوانی با اصطلاح  
«دم کارد بیاید» یعنی سخت مریض بشود  
و بمیرد میگویند «قصر رفت»، ولی اگر  
نمرد و جان بدر برد گویند «قصر در رفت».

این اصطلاح در مورد انسان هم بکار میرود  
و گویند فلانی از آن بیماری سخت قصر  
در رفت. یعنی رهایی یافتن نیز استعمال  
می شود، چنانکه گویند: نزدیک بود ما هم

بزنندان بیفتیم؛ ولی فرار کردیم و قصر  
جستیم (درین مورد بجای «در رفتن»  
فعل «جستن» را بکار برند).

**قصهٔ چهل طوطی میگوئی؟** - چرا  
اینقدر «روده درازی» یا «راجی و پر  
حرفی» می‌کنی؟ همانند: شرح کشف  
میدهی؟

**قضا قورتکی** - بی‌اساس، برحسب پیش  
آمدو اتفاق. مثال: قضا قورتکی «گروگر»  
دارد بالا میرود و ترقی می‌کند. این اسب  
هم قضا قورتکی نصیب من شد والا اسب  
باین خوبی در تمام این شهر یافت نمی‌شود.  
همانند: شلم قورتکی یا شلقو رتکی.

**قضای بی‌خیر و برکت** - وقتی کسی  
در معرض آسیمی واقع شود ولی صدمه‌ای  
بیند، بشوخی به‌وی گویند: قضای بی‌خیر و برکتی  
بود. و گاهی هم گویند: بادنجان بم‌آفت ندارد.

**قضای حاجت کردن** - چون استعمال  
کلمه «ریدن» را درگاه تکلم بر خلاف  
ادب می‌دانند بجای آن «قضای حاجت  
کردن» گفته می‌شود. مثال: کجا رفته  
بودی؟ - رفته بودم قضای حاجت بکنم.

**قضای شلقو رتکی** - تصادفاً، بر  
حسب اتفاق. همانند: قضا قورتکی. مثال:  
با اینکه در مدت سال خوب درس نخوانده

بود ولی غذای شلقو رتکی در موقع امتحان  
نمرهٔ خوب گرفت.

**قضای نوشته (یا نبشته) نشاید سترد -**  
(... که کار خدائی نه کاری است خرد).

**قطره بدریا بردن** - همانند: زیره  
به کرمان بردن.

**قطره به عمان بردن** - همانند مثل  
بالاست.

**قطره قطره جمع گردد و وانگی**  
**دریا شود** - همانند: ذره ذره بشم قالی  
می‌شود.

**قطع حلقوم سهلتر از قطع مرسوم**  
است - همانند و بمعنی: چشته خوار بدتر  
از میراث خوار است.

**قفل بدهان مردم نمی‌توان زد** - همانند:  
درد روازه را می‌توان بست، دهان مردمان  
را نمیتوان بست.

**قفل برزبان نش زده‌اند** - کتمان حقیقت  
می‌کند. خاموشی پیشه کرده است.

**قفل محک حلال زاده و حرام زاده**  
است - وقتی دسترسی به باز کردن یا  
شکستن قفلی پیدا کنند و بحکم دیانت و  
درستی دست بدزدی نیازند فطرت پاک را  
نشان میدهند. قفل وسیلهٔ تشخیص درستی  
یا نادرستی اشخاص است و گرنه شکستن آن  
اشکالی ندارد.

**قلفتی بکار بردن** - قلفتی را هم با « غین » و هم با « قاف » می نویسند. رجوع شود به « غلفتی زدن » - « قلفتی از کار در آمدن » هم می گویند و درین صورت معنی « تقلبی از آب در آمدن » را افاده می کند.

**قلفش دستش آمدن** - براه کار و چاره آن یا به اخلاق و روحیات کسی آشنائی یافتن. مثال: تازه قلق آن کار دستش آمده بود که او را از آن برکنار ساختند - تازه قلفش دستم آمده بود که از اداره ما بداره دیگری انتقال یافت. **قلم انداز نوشتن** - تند و بدون رویه و تدقیق نوشتن چیزی.

**قلم اینجا رسید و سر بشکست** - مولوی فرماید: چون قلم در وصف این حالت رسید، هم قلم بشکست و هم کاغذ در بد.

**قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر**. **قلم تیز و کاغذ لیز** - اختیار و قدرت باتست، هر چه خواهی مینویسی و فرمان میدهد.

**قلم دادن** - بشمار آوردن. نمودار ساختن. منتسب ساختن. مثال: خود را دانشمند قلم می دهد - خود را از خاندان

نبوت قلم میدهد.

**قلم در کف دشمن است** - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**قلم را کجش کن** - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**قلم رفت گزیری نیست** - قضائی است نوشته یا مقدر شده و از آن چاره ای نیست.

**قلم زدن** - روی خطی یا اعداد حسابی خط کشیدن. باطل کردن حساب. مثال: این عبارت را چون خوب ننوشته ای قلم بزن - سه چهار فقره از حساب من را نپذیرفت و قلم زد.

**قلم شدن** - از وسط دو تا شدن. مثال: از نردبان افتاد و استخوان پایش قلم شد.

**قلم عفو کشیدن** - بخشیدن. مثال: روی گناهم قلم عفو کشید.

**قلم کردن** - از وسط بریدن و دو تا کردن. مثال: با ضربت پره بیل انگشتان دستش را قلم کرد.

**قلم کشیدن** - خط روی چیز نوشته کشیدن. مثال: آموزگار روی مشقم قلم کشید. اربابم روی صفحه حسابم قلم کشید و آنرا قبول نکرد.

**قلم گفتا که من شاه جهانم**

قلمزن را بدولت میرسانم .

قلمی داشتن - قلمی کردن - در اصطلاح مترسلان سابق بمعنی نوشتن است ولی این زمان در گفتن و نوشتن کمتر بکار میرود.

قلندر را گفتند وقت کوچ است، تخت پوست بردوش افکند و رفت - مردمان بی مال و منال در زندگی سبکباراند . قلوه کن شدن - یاره و جدا شدن قسمتی از پارچه یا لباس . مثال : در حین عبور از جنگل لباسم بشاخه درختی گیر کرد و قلوه کن شد - جدا شدن گوشت از بدن . مثال : رانم بمیخ گرفت و یک قطعه گوشتش قلوه کن شد :

قلی هم در سرناش گفت - کسی که این موضوع را نمیدانست «قلی» بود که او هم در سرناش گفت . همانند : کسیکه نمیداند خواجه حافظ شیرازی است . قمار باختش باخت است ، بردش هم باخت . قمر در عقرب بودن - میمنت و شکون نداشتن .

قمر در عقرب شدن - دگر گونه شدن اوضاع . شلوغ و یلوغ شدن . قناعت بکن تا شوی رستگار .

قناعت توانگر کند مرد را ، خبر کن حریص جهانگر در ا . قناعت هر که کرد آخر غنی شد . قنبد در کردن - لاف زدن . همانند :

خشت انداختن . قورت انداختن .

قندتوی داش آب انداختن - سخت خشنود شدن . مثال : از شدت خوشحالی گویا قندتوی داش آب انداخته بودند . گویا قندتوی داش آب انداخته بودند که آنهمه خوشحال بود

قوت آب از سر چشمه است - (عوام گویند : زور آب از سر چشمه است .) قوت و قدرت و توانائی او ناشی از نیرو و پشتیبانی دیگری است .

قوت لایموت - اندک قوت و غذا ، باندازه ای که بخورند و نمیرند .

قورباغه آوازه خوان شده بیات گاو میخواند - کنایه از کثرت بدی آواز کسی است (؟)

قوز بالا قوز - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

قوز کردن - از شدت سرما خود را جمع و جور کردن و مثل آدمهای قوزی قول بزرگان نبود جز عمل نشستن .

قول داده گرو میخواهد - قول میدهد ولی با شرایط بسیار تا اینکه عمل نکند . نقیص مثل بالاست .

### قولش بابولش یکی بودن - قول و

بولش یکی بودن - بوعده های خود عمل

نکردن اعتمادی بگفتارش نبودن. مثال: بوعده های فلانی هرگز نمی توان اطمینان کرد چرا که قولش بابولش یکی است یا قول و بولش یکیست.

### قول مردان جان دارد - هرگز

خطا نمی شود.

### قول مرد یکیست - همانند مثل

بالاست.

### قولی است که جمله گوی بر آنند -

در موقع تصدیق موضوعی که مورد قبول

همگانی است گفته می شود. مثال: علی

علیه السلام پس از حضرت رسول بزرگترین

شخصیت دنیای اسلام بود؛ مخاطب: قولی

است که جمله گوی بر آنند.

### قوم خویش دسته دیزی - همانند:

آستین پوستین باخواجه.

### قوم و خویش گوشت همدیگر را

میخورند ولی استخوانشان را پیش غریبه

نمی اندازند - تا پای غریبان در میان

نیامده است ممکن است بین خودشان نزاع وجدال داشته باشند ولی همینکه پای دیگران در کار آمد متحد و متفق گردیده خودی را به بیگانه نمی فروشند.

**قونیریدن در جائی** - خلوت و بکلی فاقد جمعیت بودن. مثال: همینکه صدای توپ برخاست همگی اهل دیه خانه هارا خالی کرده بطرف بیابان فرار کردند و دیگر در آبادی آنها قون نمی پرید.

**قهر درویش بجان درویش** - قهر و تعرض کردن مردم نیازمند غالباً بزیان خودشان تمام می شود (؟)

**قیاس بنفس کردن** - همه کس را همانند خود پنداشتن. همانند: نقش خود در آب دیدن. و اغلب بطور مزاح و چه بسا بصورت جد در جواب کسی گویند که به مخاطب خود عیبی و ایرادی گرفته مثلاً گویند: تو مرد بدی هستی یا شخص نادرستی هستی و مخاطب در پاسخ وی گویند: چرا قیاس بنفس می فرمائید.

**قیامت را که دیده ؟** - از کجا معلوم که قیامتی باشد (وقتی بکسی بر سبیل تعرض و ملامت گویند: چرا فلان عمل زشت را کردی مگر از قیامت غافل هستی ؟ وی در جواب گویند: قیامت را که دیده ؟ یا ممکن است بر سبیل انکار از غذاب خود مبادرت به ایراد این اصطلاح مثلی

نماید. (۲)

**قیامت کردن** - در کاری حد اعلای قدرت خود را بکار بردن . کمال مهارت را نشان دادن . مثال : از بس خوب آواز خواند قیامت می کرد . در میدان چوگان بازی در زدن کوی قیامت می کرد .

**قیامت برپا کردن** - هم بمعنی اصطلاح بالا آید و هم بمعنی شلوغی راه انداختن یا جنگ و جدال برپا ساختن . مثال : نمیدانی این مرد مست وقتی آخر شب بمنزل خود می آید چه قیامتی بر پا می کند؟  
**قیامت هم باین گرمی نیست** - به مثل «جهنم هم باین گرمی نیست» رجوع شود.

**قید چیز را زدن** - از چیزی بکلی صرف نظر کردن . چشم پوشیدن از چیزی . مثال . ابتدا بکشیدن سیگار خیلی علاقه مند بودم ولی بعد قیدش را زدم و بکلی ترک کردم .

**قیصریه ایرابری آتش زدن** - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .  
**قیل و قال کردن** - همانند داد و قال کردن .  
**قیل و قال راه انداختن** - همانند :

داد و قال راه انداختن .

**قیلی ویلی شدن** - خوش آمدن دل ؛ خوش دل شدن . مثال وقتی دخترک را دید بی اختیار قیلی و پلیش شد .

**قیمت خون پدرش میگوید** -  
(به قیمت ... به بهای ... ) . بهای کالای خود را بسیار گران می گوید .  
مثال : این زرگر همیشه بهای زیور آلات ساخت خودش را به قیمت خون پدرش میگوید (یا حساب می کند) .

**قیمت زعفران چه داند خر** .  
**قیمت شکر نه از نی است** ، بلکه آن خاصیت وی است .

**قیمت کالا نگردد کم به طعن مشتری** .  
**قیمت هر کس بقدر همت و الای اوست** - (... سر بلندی بین که داریم در سرم سودای اوست) .

**قیمه قیمه کردن** - خرد و ریز کردن ولی بیشتر در مورد کتک سخت زدن بکسی گفته می شود . مثال : از بس او را کتک زدند قیمه قیمه اش کردند . آنقدر کتک خورد که قیمه قیمه شد

**قیمه و قورمه کردن** - همانند و بمعنی مثل بالاست .



# ((حرف ك))

کارا بازار می خواهد . به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

کار از کار خیزد - کار ایجاد کار می کند .

کار از کار گذاشتن - مشرف بمرگ شدن در امری شکست یافتن

کار از محکم کاری (با قایم کاری) تیپ نمیکند - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

کار از همکار پیش میرود - وقتی کار در رقابت و «چشم و همچشمی» افتاد پیشرفت می کند .

کار استاد را نشانی دگر است . کار امروز را به فردا میفکن که چون فردا شود تازه امروز است .

کار بالا گرفت - کارش بالا گرفت - رونق یافتن در کاری پیشرفت و کسب موفقیت کردن . مثال : فلانی از وقتی بمقام نمایندگی

کاجی به از هیچ چی است - کاجی يك نوع آش است که از مخلوطی مرکب از آرد گندم و شیرۀ انگور و روغن بطور رقیق پخته شده باشد؛ این غذا چون غذای مردمان فقیر است خوراکی بی اهمیت بشمار میرود و کمتر مورد مصرف دارد ولی در مقابل گرسنگی و موجود نبودن خوراکهای دیگر برای سد جوع خود چیزی است و وجودش بهتر از عدم محض است . همانند : وجود ناقص به از عدم محض است .

کار ابرار (اسباب) می خواهد - هر کاری اسباب و لوازم می خواهد تا انجام بگیرد .

کار از پیش بردن - پیشرفت دادن به کار .

کار از پیش رفتن - پیشرفت داشتن کار .

کار از کار ابراز پیش میرود - همانند :

مجلس شوری رسید کارش بالا گرفته است.

**کار باید نشود؛ وقتی شده است-**

همانند و بمعنی: برگزیده افسوس نشاید.

**کار بجان رسیدن-** در منتهای سختی

و مشقت افتادن. همانند: کارد باستخوان

رسیدن.

**کار بجان و کارد باستخوان رسیدن-**

همانند و بمعنی مثل بالا است.

**کار بردن (یا بکار بردن) - عمل**

کردن با فکر و رویه و بیشتر با کلمه «تدبیر»

یا «فکر» یا «نیرنگ» و امثال آن استعمال

می شود. مثال: برای اینکه بمقصد برسم

تدبیری بکار بردم یا فکری بکار بردم که

عقل هیچکس بدان نمیرسید.

**کار بزرگ مایه عزت نه نام بزرگ.**

**کار بستن (یا بکار بستن) - همانند و**

بمعنی: کار بردن

**کار بکارخانه خودش گرانتر است-**

همانند و بمعنی: بار به بارخانه گرانتر است.

**کار بوزینه نیست نجاری-** به کتاب

داستانهای امثال رجوع شود. همانند: خرس

و نجاری؟

**کار پاکان را قیاس از خود مگیر-**

(... گرچه باشد در نوشتن شیر شیر)

مصرع اول اغلب از طرف شخص مورد افتراء

به مفتري بصورت مثل گفته می شود (به

کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه شود).

**کار پر کرده کی بود دشوار -**

همانند: کار نیکو کردن از پر کردن است.

**کارت را بده بجولا - در جواب**

عذر خواهی یا امتناع کسی گفته می شود

که بمنذر داشتن کار از بداد پذیرفتن خواهش

یا دعوت دیگری شانه تپی میکند، و خواهان

بشوخی یا بر سبیل تمسخر در جواب او

گوید: کارت را بده بجولا. مثال: امروز

بیا برویم بایکدیگر گردش (یا صرف غذا)

کنیم- ببخشید من کار دارم، کارت را بده بجولا.

**کار جوهر مرد را زیاد می کند -**

آدمی بر اثر ممارست و عادت هم

بر کار تروهم مجرب تر میشود.

**کار چاق کن- واسطه، کارگشا؛**

بیشتر در مورد کسی گفته می شود که به

قصد استفاده واسطه کار می شود.

**کار چو از دست رفت آه ندامت چه**

سود؟- همانند: پشیمانی سودی ندارد.

**کار حضرت فیل است-** کاری بس

مشکل است. مثال: شما باید فلان کار

را انجام دهید. مخاطب: اختیار دارید،

این کار را حضرت فیل هم نمی تواند بکند

تا چه رسد بن.

**کارخیر در میان بودن** - عروسی و عقد و نکاح در کار بودن. مثال: این روزها خیلی گرفتارم، چرا که امرخیر برادرم در میان است و شبانه روز مشغولم.

**کار دباستخوان رسیدن** - همانند و بمعنی: کار بجان رسیدن.

**کار دست کسی دادن** - وسیلهٔ زحمت و اشکال برای کسی فراهم ساختن. مثال: اگر این قنات را خریدی و در صدد آبادی آن بر آمدی کار دستت خواهد داد.

**کار ددستهٔ خودش را نمیبرد** - همانند و بمعنی: چاقو ددستهٔ خودش را نمی برد.

**کار در کارخانهٔ خودش گرانست** - رجوع شود به: کار بکارخانه...  
**کار دسیم آب بری** - کاردی که کند است و برنده نیست.

**کار دش بزننی خوش در نمیاید** - رجوع شود بمثل: اگر کار دش بزننی ...

**کار دل است نه خشت و گل** - این امر مربوط بیک امر قلبی و معنوی است نه از امور مادی. مثال: مسلمان دوستی تو با فلان روی اصل استفاده ایست که از او در نظر داری. مخاطب: معاذالله، این کار دل است نه کار خشت و گل (یا) این کار

دل است، کار خشت و گل نیست

**کار دل را دست میکند** - همانند: هر چه دل آهنگ کند، دست اجرا کند.

**کار دمطبخ بودن** - همه کاره بودن. مثال: فلان مثل کار دمطبخ است بدرد همه کار می خورد.

**کار د نوکش تیز است** - کنایه از کاری است که اول با حِدّت و شدت شروع می شود ولی بزودی به ضعف و سستی میانجامد. آغازی طوفانی و سرانجامی سست و ملایم دارد.

**کار دنیا تمامی (با انتها) ندارد** - هر چه کار بکنی باز هم هست. در مقام نصیحت به کسانی گفته می شود که در راه انجام کار زیاد بجسم و روح خود مشقت بیش از اندازه می دهند.

**کار دو خون بودن** - سخت بایکدیگر دشمن بودن. مثال: این دو برادر با هم کار دو خون هستند.

**کار دیو است و ارنه** - کار دیو وارونه است - این يك عقیدهٔ قدیمی است که مردمان تصوری کردند دیوی هست و کار دیوان در هر مورد برخلاف کار انسانهاست و بهمین جهت خردسالان بازی

خاصی دارند که چند نفر گرد هم بنشینند و هر يك طرفی یا گوشه‌ای از چادر شبی یا پارچه بزرگی را در دست بگیرند و یک نفر را به استادی برگزینند و او گوید: کار ما کار دیواست، میگویم شل کن، شل کن. میگویم سفت کن سفت کن، ولی شما باید در عمل خلاف این دستور را اجراء بکنید. پس از آن به مجردیکه گفت کار ما کار دیواست میگویم: شل کن شل کن... باید همگی در کمال سرعت طرفی از چادر را که در دست دارند سفت و محکم بطرف خود بکشند، و وقتی گفت: میگویم، سفت کن، فوراً باید دست‌ها را روی جلوی پیرند و پارچه را شل کنند. اغلب بازیگران غافلگیر می‌شوند، و در عمل اشتباه می‌کنند و آنگاه خطا کار را بکیفری که بین خود از ابتدا مقرر کرده‌اند مجازات میکنند.

**کار را از راهش باید داخل شد.**  
هر کاری را باید از راهی که دارد انجام داد.

**کار را بکار دان باید سپرد.** - همانند: هر راهی بر اهداری سپرده است.

**کار را که کرد؟ آنکه تمام کرد.**  
همانند مثل عربی «الا کرام بالانمام» است

که بین پارسی زبانان نیز بغایت متداول است.  
**کار زمین ساختی، آسمان پرداختی.**  
در موردیکه کسی که وظیفه خود را انجام ندهد و بکار مهمتری که اتفاقاً در خور قدرت او هم نیست پردازد گفته می‌شود.

**کارش زار است.** - وضعش خراب است.  
اوضاع زندگیش پریشان است. «کارش خراب است» نیز گفته می‌شود.

**کارش ساخته است.** - مشرف بهلاکت است. مثال: این مریض کارش ساخته است. مشرف بنا بودی و تمامی است. مثال: این بازرگان کارش ساخته است (در شرف ور شکستگی است).

**کارش گره خورده است.** - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**کار شیطان گل‌آب داد نشت.** - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

**کار عار (یا ننگ) نیست.**

**کار کار فرما می‌خواهد.** - تا کار فرما «بالای سر کار نباشد» و در طرز اجرای آن نظارت نکند یا پیشرفت نمی‌کند یا نیک انجام نمی‌شود.

**کار کردن خر، خوردن یابو.**  
همانند: بیستون را عشق کند و شهرتش

فرهاد بر د:

کار کشته شدن - مجرب شدن. کار  
آزموده شدن.

کار که رسید بچانه، عروس را ببین  
بخانه - همانند و به معنی: با اصرار همه کار  
می توان کرد.

کارگر از کار شناخته میشود - از  
عمل کارگر میتوان کاردانی یا عدم کار  
دانی او را شناخت.

کارگر صد دینار، کار فرما هفتصد  
دینار - قدر و قسمت هر کس بسته به میزان  
هنر و آزمودگی اوست.

کارم کار دیو است، هیگویم شل  
کن سفت کن، میگویم سفت کن  
شل کن - رجوع شود به: کار دیو است  
و ارو نه.

کار نا کرده چندش مزد است -  
کاری که نشده است مزد ندارد.

کار نا کرده را همه وقت میتوان کرد.  
کار نباشد ز رنگ است - بمسخره  
و استهزاء در مورد اشخاص بیکاره و تنبل  
گفته میشود

کار نشد ندارد - همانند: غیر ممکن،  
غیر ممکن است.

کار نیکان را قیاس از خود بگیر -

رجوع شود به. کار با کان...

کار نیکو کردن از پر کردنست - به  
داستانهای امثال رجوع شود.

کار و بارش چاق است - کار و بارش  
سفت است - دارا و توانگر است.

کارها بصیر بر آید و شتابنده بسر  
در آید.

کارهای توشود اما بصیر.

کار هر با فنده و حلاج نیست - (... از  
کمان سست سخت انداختن).

کار هر بز نیست خر من کوفتن، سگاو  
نر میخواهد و هر د کهن - همانند: مثل  
بالاست.

کار و بارش چاق بودن - نعمت و ثروت  
- فراوان داشتن. همانند: دماغش چاق بودن.

کاری (یا بلایی) بسرت یا ورم که  
اگر روی نان بریزند - سنگ نخورد -  
بعنوان تهدید بدیگری گفته شود.

کاری بکن بهر ثواب، نه سیخ  
بسوزد نه کباب - کاری بکن که نه سیخ  
بسوزد نه کباب. و به انصاف و عدالت رفتار  
کن؛ بین دو نفر به نصف و مروت حکومت  
کن.

کاری را پخته کردن - مقدمات انجام  
و اجرای آن را فراهم ساختن.

کاریك بازاتفاق میافند - در انجام  
هر کاری باید شرط احتیاط را بکار برد  
تا کار بدی نشود، چه غالب اشتباهات و  
بد کاریها يك بازاتفاق می افتد.

کاریكشاهی صد دینار نبودن -  
باین آسانی یاسادگی هم که پنداشته ای  
نیست؛ رام کردن این اسب سرکش کار  
يك شاهی و صد دینار نیست؛ در آوردن  
این زمین از چنگ او کار يك شاهی و صد  
دینار نیست.

کاری که بعقل بر نیاید، دیوانگیست  
مگره گشاید (یا): دیوانگی ای درو  
بباید - همانند: تا عاقل رفت پل را بباید  
دیوانه از آب گذشت.

کاری که چشم میکنند ابرو نمیکند -  
همانند: هر کسی را از بهر کاری ساخته اند؛  
از هر کس کاری ساخته است. (در اصفهان  
باین مثل اضافه می کنند: «سك استخوان  
سوخته را بونمی کند» که در حرف سین  
نوشته شده است.)

کاسب جیب خداست - این مثل راحتی  
عوام غالباً بصورت عربی آن بکار برند

و گویند. الكاسب جیب الله.

کاس کردن - از کثرت بر حرفی سر  
کسی را درد آوردن و او را عاجز کردن،  
مثال: از بش حرف زد و روده دژای کرد  
همه را کاس کرد.

کاسه از آتش گرمتر - همانند: دایه  
دلسوز تر از مادر.

کاسه ای زیر نیم کاسه بودن - سری  
و رازی مهم در پشت پرده وجود داشتن؛  
حقه ای و تزویری در پشت پرده کار بودن.

کاسه ای که بی بی بشکند صدا  
ندارد - همانند دستی که حاکم ببرد خون  
ندارد؛ گناه بی بی بگردن کنیز است.

کاسه ای که شکست کلو ا پذیر نیست -  
همانند: شیشه را پیوند کردن مشکل است.

کاسه جانی رود که باز آرد قدح -  
رجوع شود به: رود کاسه جانی که آرد  
قدح.

کاسه چکنم چه نکم در دست داشتن -  
در کار خود مردد بودن. مثال: بیچاره  
برادرم در کار خود درمانده و دایماً کاسه  
چه کنم چه نکم در دست دارد و راه بتکلیف  
خود نمی برد.

کاسه داریم آرد و آرد، تو پر کنی

من پرتک در مورد خود نمائی اشخاص گفته می شود.

**کاسه را کاشی می شکنند و تاوانش**  
راقمی میدهد. همانند: کته کرد در بلخ  
آهنگری، به ششتر زدند کردن مسگری.  
**کاسه عقل کسی موبد داشتن.** همانند  
و بمعنی: عقلش پارسنگ بردن.

**کاسه عمر متر (یا داغ تر) از آتش.** همانند:  
کاسه از آتش گرم تر و دایه مهر بانتر از مادر.  
**کاسه و کوزه کسی را بهم زدن -**  
کسیرا در زحمت انداختن؛ وسیله زندگی  
و کار کسیرا بر هم زدن. مثال: ریختند کان  
او را غارت کردند و کاسه و کوزه زندگی  
او را بکلی برهم زدند.

**کاسه و کوزه هارا گردن کسی**  
**شکستن.** گناه یا گناهانی را به بیگناهی  
منتسب ساختن. مثال: گناه را او کرد ولی  
با حيله و تزویر تمامی کاسه و کوزه ها  
را گردن من شکست.

**کاسه هر آتش بودن.** در هر کاری خود  
را داخل کردن. همانند: نخود همه آتش بودن.  
**کاسه همسایه دو پا دارد -** کنایه  
از آنست که اگر بخانه همسایه هدیه می  
برد از خانه همسایه نیز هدیه می آورد.

**کاسه همسایه شکم را سیر نمی کنند،**  
اما محبت را زیاد میکنند.

**کاسه همسایگی میبرد، راستا**  
(یا راسته) خرنه، میخوردم -  
در موردی که بکسی هدیه ای (مخصوصاً  
خوردنی) فرستند و خود نیز بدنبال آن  
روند و در خوردن آن استفاده کنند این  
مثل ایراد شود (خرند در اصطلاح مردم  
اصفهان قسمتی از فضای خانه است که با  
با آجریا موزائیک فرش شده است).

**کاش دو قلو بودی -** وقتی کسی  
مزه ای خنک بیندازد بر سبیل مزاج بوی  
گویند: کاش... یعنی مادرش بجای تو  
دو طفل باین خنکی و بی مزگی آورده بود.

**کاشف که بعمل آمد...** وقتی معلوم  
شد... همینکه روشن شد... مثال: کاشف  
که بعمل آمد (یا: وقتی کاشف بعمل آمد)  
مسلم شد که خودش مرتکب آن عمل شده  
است.

**کاشکی را کاشتند سبز نشد.** همانند:  
اگر را بامگر تزویج کردند، از آنها  
بچه ای شد کاشکی نام.

**کافر همه را بپیش خود پندارد -**  
بدکار پندارد که همه همانند خود او بد

کارند.

**کاکا مبارک** از بس خوشگل بود  
آبله هم در آورده رجوع شود به: از  
بس خوشگل بود.

**کالای (یا مال) بدیخ ریش صاحبش** -  
مناعی که بد بود بصاحبش باز میگردد.  
**کال<sup>(۱)</sup> بیمارسیده، بهتر از رسید<sup>(۲)</sup>**  
**بما فرسیده** - همانند يك كنجشك بدست  
به ازسد باز در هواست.

**کام دل گرفتن (یا) ربودن** - از وصال  
زن یا دختری پس از مدت ها دوندگی یا  
انتظار بهره مند شدن.

**کام کسرا دادن** - کام کسی را بر  
آوردن - ب وصال خود رساندن. از وصال  
خود بهره مند کردن زنی مردیرا.

**گاه از تو نیست، گاه دان که از**  
**تست** - اگر خوردنی از تو نیست، شکم از  
آن تست، آنرا تا درجه ای بر کن که آزارش  
نرساند.

**گاه بده، کلاه بده، یک گاز و نیم**  
**بالا بده** - وقتی چیزی از کسی بخواهند  
و او بدهد و باز هم بخواهند و بر او تحمیل

(۱) کال: میوه نارس.

(۲) رسید: منظور میوه رسیده است.

کنند، این مثل را بعنوان اعتراض ایراد  
کنند (اصل این مثل ك... بده، کالا بده...  
است که در حرف کافوسین نوشته شده  
است).

**گاه به زازران حواله دادن** - زازران  
یکی از دهات مهم نزدیک، بشهر اصفهان  
است که غله و در نتیجه گاه فراوانی دارد  
و این مثل همانند «زیره به کرمان بردن»  
است.

**گاه پوسیده باد دادن** - بگذشته  
بدران خود بالیدن.

**گاه پیش سگ واستخوان نزد خر**  
ریختن - وضع شیء در غیر ما وضع له؛ کار  
بغیر کار دان سپردن. مثال: روزگار بد  
و خرابی شده است، گاه را پیش سگ  
میریزند و استخوان را نزد خر.

**گاه خرو استخوان سگ را پای کسی**  
**گذاشتن** - تمامی هزینه کاری را بردیگری  
تحمیل کردن. مثال: با اینکه در منافع  
شریک بودیم و او سهم خود را تماماً می برد  
ولی در موقع خرج کردن حتی گاه خر و  
استخوان سگ را هم بای من میگذاشت:  
**گاه را در چشم غیر دیدن و کوه**  
**را در چشم خود ندیدن** - همانند: کور



خود است و بینای مردم.

**گاه را کوه کردن - کاهی را کوهی کردن** - امر کوچکی را بزرگ جلوه دادن . براه اغراق رفتن؟ همانند: حبه راقبه کردن، مورا طناب کردن.

**کاهلی شاعر دبد بختی است.**

**کاهلی کافری بیار آرد.**

**گاه هم توی آخورش نمیکندند**

کمترین اعتنا و توجهی بوی نداردند؛ اهمیتی با و نمی دهند. مثال: رئیس اداره ما از بس بیعرضه است کارمندانش گاه هم توی آخورش نمی کنند.

**کباب پخته نگر دد مگر نگر دیدن**

همانند و بمعنی: بسیار سفر باید تا پخته شود خامی .

**کبادۀ مقامی یا شغلی را کشیدن**

شایستگی احراز آن مقام یا انجام آن شغل را مدعی بودن. داوطلب احراز پست و مقامی بودن. مثال: فلانی این روزها زیر بار قبول مقام استانداری هم نمی رود، بلکه کبادۀ وزارت می کشد.

**کبر زشت است، از فرو دستان زشت تر.**

**کبک است، سرش را زیر برف میکند**

عوام گویند: کبکه سرش را زیر برف

می کند پن دارد خودش که دنیا را نمی بیند، (یا خودش که کسیرا نمی بیند)، کسی هم او را نمی بیند .

**کبکش میخواند** - شاد و خرم است. مثال: معلوم می شود امروز کبکت می خواند که این گونه شاد و خندان می .

**کبوتر با کتوتر باز با باز ، کند همجنس با همجنس پرواز.**

**کبوتر پر قیچی** - کسیکه با وسیله و وساطت اود یگری را جلب کنند .

**کبوتر چاهی آخرش جاش تو چاه است** - همانند: عاقبت گر گزاده گرک شود؛ یا: تربیت نا اهل را چون گرد کان بر گشاید است .

**کبوتر دو برج (یا) دو بامه** - منافق. دورو. کسیکه در دو جا آشیانه یا منزل بگیرد، ولی بهیچیک از آن دودلبستگی نداشته باشد یا نتواند دلبستگی پیدا کند.

**کبوتر صد دیناری یا هو نمیخواند**

**کبوتر جفتی صد دینار یا کریم نمیخواند** - صدای بعضی از کبوتران شبیه به « یا هو » و برخی دیگر شبیه به « یا کریم » است که هر دو از اسامی خدایتعالی است و کبوتر بازان معتقدند که این هر دو

دسته همواره بخواندن و ذکر خداوند اشتغال دارند و مراد از مثل این است که اهر چیز ارزان نمی توان انتظار خواص اشیاء گران قیمت را داشت. همانند: ارزان خری، انبیا خری.

**کبوتر کاظمین است (یا) مثل کبوتر کاظمین است** - عوام معتقد اند کبوتر مزبور در حرم حضرت امام موسی کاظم دانه اش را می خورد و در المعظم فضله می اندازد و در موردی بکار برند که بخواهند بگویند فلانی خوبیه اش مال دیگران است و بدیه اش مال ما.

**کبوتر لاخلی داشتن** - ساخت و ساز کردن و نفر بر ضد دیگری (عوام بجای کبوتر «کفتر» تلفظ می کنند).

**کبوتر میرود دانه جمع میکند، کلاغ می آید می خورد** - همانند: کار کردن خر خوردن یا بوی.

**کبوتر هر جادون (دانه) می خورد** **تیر می خورد** - هر کس اذهر راه استفاده کند ممکن است از همان راه جان خود را بخطر اندازد.

**کپه دوز است** - بچه باز است. امرد دوست است.

**کپه مرگ گذاشتن** - خوابیدن (از روی خشم و تغییر باز روی تمسخر گفته می شود). مثال (مادر به بچه): چرا این اندازه شیطان می کنی، برو کپه مرگ بگذار؛ بیدارش نکنید تازه کپه مرگ گذاشته است.

**کپه هم با فاعله است؟** - در انجام کاری رایگان، خرجی راهم الزاماً عهده دار گردیدن. این مثل بیشتر از طرف کسی ایراد شود که کاری را با پرداخت هزینه اش از وی طلب کنند و او درین صورت بر سبیل اعتراض گوید: مگر کپه هم با فاعله است (چه مرسوم است که هر کس بنائی می کند و عمله میگیرد کپه خاک و گل کشی را خودش میخورد و در دسترس استفاده او قرار می دهد).

**کتش (کتفش) را باید بوسید** - کار هنرمندانه ای کرده است باید حداعالی ستایش را از او کرد.

**کتش (کتفش) راست ایستاد** - از کثرت خستگی کتفش از کار کردن باز ماند.

**کتک خورش سفت است** - در درونج کتک در او اثر ندارد. مثال: این کودک از بس کتک از مادرش خورده است کتک

خودش سفت شده است.

**کت و کلفت** - آدم بسیار درشت؛ هر چیز بسیار کننده.

**کجا بودی سر تا سر هفته، روزگار**  
از دستت در رفته - تو که دین کار  
از همه چیزش بیخبری، چرا در اطراف  
آن اظهار نظر یادرامر  
آن مداخله میکنی؟

**کجا خوش است ؟ آنجا که دل**  
خوش است - به کتاب داستانهای امثال  
رجوع شود.

**کجاش را دیدی ؟** - هنوز آنچه باید  
بینی ندیده ای ؟ هنوز انتقامی که باید  
بینی ندیده ای. هنوز سزای خود را نگرفته ای.  
هنوز بدی که باید بتو بکنم نکرده ام.  
**کج تافتن** - بدرفتاری کردن. مثال :  
فلانی مدتی است با من کج تابیده اذیتم  
میکند

**کج حساب - بد حساب.**

**کج خلق - بدخوی.**

**کجدار و مریز -** بارق و مدارا.  
مثال: در زندگی نه تنها با دوستان حتی  
با دشمنان هم با کجدار و مریز رفتار کنید.  
مدتها با این مرد بدرفتار با کجدار و مریز

عمل کردم بلکه بخودی خود متنبه بشود  
ولی نشد و منم ناگزیر تغییر رفتار خواهم  
داد.

**کجش کرده است و خوب هم**  
**کجش کرده** - به کتاب داستانهای امثال  
رجوع شود.

**کج نشستن و راست گفتن - رک و**  
صریح و راستگو بودن. مثال: کج بنشین  
و راست بگو.

**کجی داره را بقر بان - کجی پیش**  
**کسی سپردن** - به کتاب داستانهای امثال  
رجوع شود.

**کچل از طیب بودی، سر خود دووا**  
**نمودی** - این مثل در مورد و اعظهای  
غیر متعظ و کسانی که خود معایب و نقایصی  
دارند ولی در صدد اصلاح معایب و نقایص  
دیگران بر می آیند گفته می شود. همانند:  
کل اگر طیب بودی ... اگر جراحی  
برویزی خودت راجا بگذار.

**کچل از زلف عاریه بدش می آید -**  
همانند و بمعنی مثل پایین ست.

**کچل از مو بدش می آید -** کسانی که  
فاقد چیزی هستند بزبان از آن اظهار نفرت  
می کنند؛ در صورتیکه قلباً خواهان آن هستند.

همانند : گربه دستش بگوشت نمیرسید ،  
میگفت : بوی گند میدهد .

کچل را گفتند : چرا زلف  
نمیگذاری ؟ گفت : بدم میآید - همانند  
مثل بالا است .

کچل را گفتند : رشتی ؟ گفت :  
بازم - کسانی که فاقد چیزی هستند بیشتر  
لاف ازداشتن آن میزنند . (؟)

کچل را نام گذارند زلفعلی -  
همانند : کور را گویند عین علی : برعکس  
نهند نام زنگی کافور .

کچل شدم که منت دلاک نکشم - با  
محرومیت ساختم که زیر بار منت دیگران  
نروم .

کچلک بازی در آوردن - قبل و قال  
دروغی کردن . خود را بیگناه و مظلوم  
وانمود کردن . همانند : جنقولك بازی  
در آوردن .

کچل که گیسو ندارد از گیسو  
بدش میآید - همانند : کچل از مو بدش  
میآید .

کچل مشو ، کچلی بخت ندارد - بشل  
» هر کچلی خوشبخت نمیشود «

در کتاب داستانهای امثال رجوع شود  
کچل میره (میرود) به اردو برای  
نصف گردو - در مورد کسانی گفته  
می شود که از کثرت طمع برای جلب  
منفعت کم متحمل زحمت بسیار ؛ کارهای  
خطرناک می شوند .

کچلش کم آوزاش - بدیش بجای  
خویش ، این بآن در .

کچلش کم بود که آوزاش هم  
در آمد - عیبی داشت عیب دیگری هم بر  
آن افزود .

کدام باد ترا باینجا آورد ؟ کدام  
بادت اینجای آورد ؟ همانند و بمعنی : باد  
آمده است و گل آورده .

کدام پسر پدر شد ؟ - پسران بزرگان  
کمتر اتفاق می افتد که جای پدر را بگیرند .  
کدام گور می خوابد ؟ - با این همه  
ظلمی که بمردمان کرده است در کدام  
گور می خوابد که خاک او را بخود قبول  
بکند .

کدخدایا بین و ده و پنج پاپ  
مطلوب تو در صورتی بهتر بر آورده من  
شود که آنکس را که زمام امر در کف

اختیار او است ببینی نه زیردستان او را.  
**کدخدای پزوه** - آدم متکبر و متفرعن  
 (پزوه محله بزرگی است از قصبه خراسگان  
 در دوازده کیلومتری شهر اصفهان).  
 مثال: انگار می کنی کدخدای پزوه است  
 که اینهمه تفرعن می فروشد.

**کدخدای شهر که مرغابی باشد**،  
 در آن شهر چه رسوائی باشد - وقتی  
 زمام امور شهر یا کشوری در دست غیر  
 اهل و افراد نالایق بیفتد حاصل عمل  
 آنها جز رسوائی چیز دیگری نخواهد  
 بود.

**کدو نکاشته**، سرش نمشته، ملخ  
**میاده می** - این مثل را اهالی شیراز  
 در مورد آمال و آرزوهای بیجای کسان  
 ایراد کنند.

**کرایه اش نمیکنند** - بزحمتش نمیآرد  
 مثال: کرایه اش نمی کند که برای کار  
 بدین بی اهمیتی اینهمه راه را پیاده طی  
 کنیم. (در ادبیات قدیم «کرا نکنند» می  
 گفتند و می نوشتند البته این درست تر است).  
**کرایه پای دزد جاروب است** - (؟)  
**کرایه نشین خوش نشین است** -

رجوع شود به اجاره نشین خوش نشین است.  
**کرایه نشین دل گشاد است** - درخانه ای  
 که نشست و آنرا پسندید دیگر بلندشدنی  
 نیست.

**کرد را که رودادی با چارقش میآید**  
 گدارا که رودادی صاحب خانه می شود.

**کرده پشیمان**، نکرده آرمان -  
 در زندگی بعضی امورا است که تا مورد  
 عمل واقع نشده است مورد آرزو است  
 اما همینکه عمل شد نتیجه جز پشیمانی  
 چیزی دیگری نخواهد بود.

**کرکرش هم حسابست**؟ - به کتاب  
 داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.  
**کسب خزینۀ خداست**، هرگز  
 خالی نمیشود.

**کوش را تو میدهی**، تاوانش  
 را من بدهم - بدی را تو میکنی یا ضرر  
 را تو میزنی من جبران را بکنیم؟

**کرکری خواندن** - همانند و بمعنی  
 کوراغلی خواندن.

**کرکس که بسر افتاد کلاغها هم**  
 منقارش میزنند - همانند: مار که بیرشد  
 غورباغه ها روی کمرش میروند.

**کړک** گذاشتن صحبت - تمام شدن  
درد دل و صحبت دودوست و بیمزه و بیفایده  
شدن آن.

**کرم** پيله کفنش را خودش  
میدوزد (یا) خودش میزند - همانند :  
از ماست که بر ماست.

**کرم داران عالم** را درم نیست ،  
درم داران عالم را کرم نیست .

**کرم داشتن** - حسد داشتن یا شهوت  
داشتن زن.

**کرم درخت** از خود درخت عمل  
میآید - همانند : کرم پيله کفنش را خودش  
میدوزد.

**کرم ریختن** - عشوہ آمدن . ناز و غمزہ  
کردن .

**کره صلحتی دواندارد** - ( کره صلحتی  
کسی است که خود را بگوش کبری زده  
باشد ) کنایه از اینست که اشخاصی که  
تعهدی در انجام کاری ( مطابق عقل )  
دارند بندش نمیکنند و نصیحت کردن به  
آنها سودی ندهد .

**کرم کار** - چیره و ماهر و علاقه مند  
بکاری . مثال : فلانی کرم این کار است  
و او بهتر از هر کس به اداره کردن

آن شایستگی دارد .

**کرم کشتن** ( یا ) **کرم کشی کردن** -  
عشق بازی کردن لاس زدن زن و مرد با  
یکدیگر .

**کرمکی بودن** - عشوہ گرو پر شهرت  
بودن زن .

**کروچ کروچ** ردن - دهان را  
را بصدا در آوردن . در موقع خوردن چیزی  
سفت از قبیل نخودچی و امثال آن ؛ این  
غیر از آواز کردن است که در موقع  
جویدن غذا از دهان بر می آید .

**کرو سکر کردن** - بواش بواش کار کردن  
به آهستگی در شغلی یا مقامی پیش رفتن .  
مثال : وضع کسب و کارت چطور است ؟  
بد نیست ، کرو کری می کنیم .

**کره از مادر بزرگتر** - در مورد دختری  
گفته می شود که با سالش زیاد باشد  
یا رشدش از مادرش بیشتر باشد .

**کره داده شتر** می خواهد - هدیه  
کوچکی داده یا خدمت محقری کرده است  
و پاداش و عطیۀ بزرگی می خواهد .

**کره ها** را باغ کرده ، باغ را بار

الاغ کرده - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کریمانرا بدست اندر درم نیست ،  
خداوندان نعمت را کرم نیست .  
کز کردن - خود را جمع و کوچک  
کردن و نشستن . مثال : کز کرد و در  
گوشه ای نشست .

کزدم را گفتند چرا بزمرستان در  
نیائی ؟ گفت : بتابستانم چه حرمت  
است که در زمستان نیز برون آیم .  
کسانیکه بد را پسندیده اند ،  
ندانم زینکی چه بد دیده اند .  
کسب بازو قوت جان و تن است .  
ک ... بده ، گالابده ، دوغز ونیم  
بالابده - به مثل : کاه بده رجوع شود ...  
کسب کن ، پس تکیه بر جبار کن -  
همانند : باتو کل زانوی اشتر ببند .

کسب کن تا کاهل نشوی ، روزی از  
خدا خواه تا کافر نشوی  
کس بیگسان خداست - نظامی فرماید :

فریاد ز بیکی نه رایست

آخر کس بیگسان خداست

کس یش آفتاب نبرده است مشعلی

کس را وقوف نیست که انجام  
کار چیست .

کمرشان بودن - برخلاف حرمت و  
کرامت شخص بودن . مثال : این کسر  
شان من است و هرگز زیر بار آن نمیروم .  
کمرش شدن - عارداشتن . تنک  
داشتن . مثال : من کسرم می شود زیر بار  
این « کارسبک » بروم .

کس عیار زر خالص نشناسد  
چو محک . .

کس نخارد پشت من ، چیز ناخن  
انگشت من - ( این شعر سعدی « به غمخوار کی  
چون سرانگشت من ، نخارد کس اندر جهان  
پشت من » نیز بصورت مثل زبانزد خاص  
و عام است . )

کس نگوید که دوغ من ترش است -  
همانند : همه کس را عقل خویش بکمال  
نماید و دختر خویش بیجمال .

کس نیاموخت علم تیز از من ،  
که مرا عاقبت نشانه نکرد  
کس نیاید بجنک افتاده - ( سعدی  
افتاده ایست آزاده ... )

کس نیاید بزر سایه بوم ، و رهمای  
از جهان شود معدوم .

کسی بکسی گفت میخوام مادرم  
را ببرم بازار بفروشم. گفت چگونه او  
را بفروشی؟ گفت: قیمتی روی آن  
میگذاریم که هیچکس نخرد - این  
داستان مثلی در مورد کسی گفته می شود  
که چیز را به بهائی عرضه کند که احدی  
خریدار آن نباشد.

کسی بکسی نیست - هیچکس در  
فکر هیچکس نیست و بدیگری یاری  
نمیدهد.

کسی جو نکاشت که گندم درو  
کند - همانند: گندم از گندم بروید جو ز جو.  
کسی دعا میکند زنش نمیرد (یا  
غم مردن زن را میخورد) که خواهر  
زن نداشته باشد - کسی از ضیاع و فقدان  
چیزی متأثر می شود که جبرانش برای او  
مشکل یا امکان ناپذیر باشد.

کسی را در قبر دیگری نگذارند -  
کناه کبیرا بحساب دیگری ننویسند.  
همانند برادر را بجای برادر نکشند. نقیض:  
کنه کرد در بلخ آهنگری، به ششتر زدند  
کردن مسگری.

کسی رایگان چیز ندهد بکس.  
کسی که از شیر بسوزد، دوغ  
را پف کند و بدوشد - همانند: مار  
کزیده از ریمان سفید و سیاه می ترسد.  
کسی که از گرك میترسد گوسفند  
نگاه نمیدارد - نقیض: کسیکه خربوزه  
بخورد پای ارزش هم می ایستد.

کسی که بارشیشه دارد بدیوانه  
سنگ نمیزند - کسیکه نقطه ضعف دارد  
از دیگران عیبجویی نمی کند. کسیکه قدرت  
مقابله ندارد بازورمندتر از خود پنجه در  
نی افکند.

کسی که با مادر خود زنا کند با  
دیگران چها کند - کسی که نسبت به  
نزدیکترین کسان و خویشاوندان خود بدی  
روا دارد نسبت بدوران و دیگران چگونه  
رفتار کند.

کسی که بخود رحم نکند، بدیگران  
رحم نمیکند.

کسی که بخودش حد رواست  
بدیگری حد نمیزند - همانند: میسند  
بدیگران آنچه بخود نپسند.



کسی که بهمانزیده بود، کلاغ کون  
دریده بود - کسی به بدگوئی ما زبان  
گشاده است که خود راجد همه بدیها و  
شایسته همه گونه بدگوئی هاست. چه  
روزگاری است که بستترین کسان زبان  
به بدگوئی ما گشاده است!

کسی که بیهنر افتد نظر بهیب  
کند.

کسی که خبر بوزه خورد پای ارزش  
هم می ایستد - کسیکه دست باقدام  
کارهای بزرگ یا خطیر میزند «بیه  
مشکلات یا خطرات آنرا هم بریدن خود  
می مالد».

کسیکه خری را بالا برد، پائین نیز  
تواند آورد - کسیکه موجب ترقی دیگری  
شد خود نیز می تواند او را تنزل دهد (ولی  
این معنی کمتر امکان می یابد).

کسیکه زود غسل نیست دیر پیوند  
است.

کسیکه غسل می خواهد، باید منت  
خار بکشد.

کسیکه منار میدزدد، اول چاهش  
رامیکند - همانند: اول چاه را بکن بعد

منار را بدزد (بکتاب داستانهای امثال  
مراجعه شود).

کسی که نمیداند خواجه حافظ  
شیرازیست - به مثل «تنها کسیکه  
نمی داند... رجوع شود».

کسی گفت: خانه قاضی عروسی  
است. گفتند: بتوجه لا گفت: همراه  
دعوت کرده اند. گفتند: بماچه؟ -  
این مثل در موردی بکار رود که بخواهند  
بی اعتنائی و عدم توجه خودشان را در واقعه  
یا قضیه ای نشان دهند.

کشاله رفتن - به غلط بجای «کش  
رفتن» گفته می شود.

کشته آنقدر فرو ناست که ناید  
بشمار - در مورد فراوانی عده ای که نیازمند  
تیمار یا محبت و مساعدت هستند گفته می شود.  
آیا انجمن خیریه فلان می تواند زلزله  
زدگان فلان شهر را نگاهداری و یاری کند؟  
مخاطب: نه، این انجمن به تنهایی نمی تواند،  
چرا که: کشته... همانند: کشته از بس  
که فرو ناست کفن نتوان کرد.

کشتن دشمن - درامری سختگیری بسیار

کردن . مثال : حساب مرا چرا مثل گشتن دشمن کرده‌ای

کشته از بس که فروست کفن نتوان کرد - همانند: کشته آنقدر...

کشته را بزور و زور زنده نتوان کرد . کش رفتن - دزدیدن چیزی از کسی بطوریکه نفهمد .

کش کش است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

کشک را بساب - (برو ... برو کارخودت را بکن چکار بکار من) (با کار دیگران) داری . این مثل مأخوذ از مثل «شیخ علی کشک را بساب» است .

کشک سائیدن - توصیه و سفارش کردن . مثال: برای او نزد فلان خیلی کشک سائیدم ولی نتیجه نبخشید - بفروتنی از کسی خواهش کردن یا چیزی خواستن . مثال: آبروی خود را دوست نداد، برای يك لقمه نان دایماً پیش این و آن کشک می ساید .

کشک کی، پشم کی ؟ - درورد انکار امری گفته می شود . مثال : چرا پولی را که بنا بود بمن بدهی نمی پردازی؟ مخاطب: چه پولی؟ کشک کی، پشم کی؟ کشک لایق کدو، انبان لایق زدو -

«زدو» در اصطلاح اهالی اصفهان، صمغ درخت، یوه از قبیل زردالو، آلوچه، کیلاس و امثال آنست . همانند: خلاق، هرچه لایق،

کشکول گدائی در دست گرفتن (یا بگردن انداختن) - نزد این و آن گدائی کردن یا خواهش و توقع نمودن بمنظور استفاده شخصی یا جمع آوری اعانه .

کشک و ماست روی هم کردن - با یکدیگر سازش کردن؛ علیه دیگری «ساخت و باخت کردن» . مثال: همگی متفقاً کشک و ماستها را روی هم کرده میخواستند «کلاه بزرگی سر من بگذارند»، ولی خیلی زود متوجه سازش آنها شده «نقش تدبیرشان را بر آب دادم». این مثل از آنجا پیدا شده است که کشک سائیده و ماست تقریباً هم رنگ و هم مزه هستند و اگر رویهم ریخته شدند تشخیص آن مشکل است .

کشکی - یاوه . بیهوده . بی پایه و اساس . مثال حرفهایش همه کشکی است؛ کارهایش همه کشکی است . همانند . گزهره ای .

کش واکش کردن - کش وواکش کردن

کعبه چهره‌ی برو دلی رادریاب.  
کفاف کی دهد این باده‌ها بمستی  
ما - در موقعی که بخواهند کافی نبودن و  
ناچیزی یولی یا کومک هزینه‌ای و امثال  
آنها بیان کنند ایراد می‌شود.

کف دست مو در آوردن - کار  
بی‌حاصل یا ممتنع کردن ( غالباً به طعنه گفته  
می‌شود ).

مثال : آنقدر در انتظار آمدن من  
بنشین تا کف دستت مو در آورد .

کف دست موند داشتن - کنایه از فقر  
و بی‌پولی است . مثال : حیف ! کف دستم  
موند دارد و گرنه چه کوششها و خرجها که  
برای پیشرفت تحصیلات فرزند انم نمیکردم .  
کف دست مامو ندارد ، بهمین جهت هیچکس  
هم توجهی بها نمی‌کند .

کف دستی که موند دارد از کجاش  
میکنند ؟ - همانند : خراخت را پالان  
برنمیدارند .

کف دست خاریدن - عوام معمولاً این  
پیش آمد را نشانه بول بدست آوردن دانند .  
مثال : کف دستم میخارد . مخاطب : بول

بیدا خواهی کرد یا بول گیرت می‌آید :

کف دستش را که بونکرده بود -  
علم غیب نداشت . از کجا میدانست .  
مثال : چرا بدون اطلاع من باید دست بچنین  
اقدامی بزنی ؟ مخاطب : مگر کف دستش  
را بو کرده بود . ( یا کف دستش را بو  
نکرده بود ) که این عمل « باب طبع  
تو نیست » .

کفر ابلیس - غایت بدخلقی و تندوی  
خشونت . مثال : مانند کفر ابلس میماند ،  
بیکار بسیار بدخلق و بدخوست .

کفران نعمت زوال نعمت است .  
کفرش بالا آمدن ( یا در آمدن )  
بستختی خشمگین شدن . از شدت  
خشم حرفهای ناروا زدن . مثال : از بس  
در دسرم داد کفرم بالا آمد ( یا کفرم در آمد )  
همانند : آتشی شدن .

کفر گفتن - بدگویی کردن . بد گفتن .  
مثال : چرا فلان مطلب را گفتی ؟ مخاطب :  
مگر حالا که گفتم ، کفر گفتی ؟ - مگر  
کفر گفتم که اینگونه پر خاش میکنی ؟

کفر نشده است - عمل بدی نشده است .  
مثال : چرا این قدر دیر آیمدی ؟ مخاطب :  
اگر هم دیر آمده‌ام کفر نشده است . اگر ترا

دوست دارم کفر نشده است ؟

**کفری به کببوزه شدن** - از روی استهزاء و شتمت بکسی گویند که از سخنی دلگیر شود. مثال: اگر بدی هم بتو گفتم کفری به کببوزه نشده است .

**کفش پینه دوز پاشنه ندارد** - همانند : کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد .

**کفش دوز پابرهنه راه می رود.**  
**کفش تنک و پای لنگ** - وسیله ناقص و معیوب. مثال: با کفش تنک و پای لک هرگز بقصود نتوان رسید . مثال دیگر : میخوام با اتومبیل خودم هرچند کهنه است به خراسان بروم. مخاطب: کفش تنک و پای لنگ ؟

**کفش تو شود پاره ، بر من چه حرج داره (دارد) ؟** - موقعی که بکسی نصیحت دهند که از انجام کاری که برای وی زیان دارد دست بازدارد، ولی او از قبول پند و اندرز شان سر باز زند، بایراد این مثل پردازند .

**کفش دوز پابرهنه راه می رود** - همانند و بمعنی: کفش پینه دوز پاشنه ندارد.  
**کفشش را جفت کردن** - کسیرا

از مسکن و منزل خود راندن . مثال : این نوکر از بس آزادم داد سرانجام ناچار شدم کفشش را جفت کنم و بخدمتش خاتمه بدهم. این میهمان از بس مزاحم بود ناگزیر کفش هایش را جفت کردم و عذرش را خواستم .

**کفش گشاد راحت پاست** - (۹)

**کفش و کلاه کردن** - برای رفتن به مجلس مهمانی آماده شدن؛ قصد مهمانی یا عزم خارج شدن از منزل کردن . مثال: تازه کفش و کلاه کرده بودم و می خواستم بمنزل برادرم بروم که يك عده مهمان بمنزلم وارد شدند.

**کفش هایش یکی نوحه میخواند و یکی سینه میزد** - در مورد اشخاص ژنده پوش و لباس پاره گفته میشود .

**کفگیر ته دیگ خوردن** - کنایه از دست دادن یا تمام شدن مال و ثروت است. مثال : این روزها کفگیر ته دیگش خورده دیگر نمیتواند شیلان کشیهای گذشته را بکند .

**کفگیر زدن** - همانند: کشک سائیدن .  
**کف لمه کردن** - چیزی را در کف دست

نرم کردن برای خوردن (از قبیل دوا و امثال آن) .

کف مال کردن - همانند و بمعنی اصطلاح بالاست .

کف و غلیظ کردن - سخت خشم گرفتن و بدگوئی و ناسزای بسیار گفتن .

کف و کف سرفه کردن - پیایی سرفه کردن .

ککش هم نمیگززد - رجوع شود به کیکش هم نمیگززد .

کل از سرش میترسید و کور از چشمش - احتیاط میبرد بکار بردن (؟)

کل از مو بدش می آید - همانند : کربه دستش بگوشت نمیرسد میگوید بوی کند میدهد .

کلاغ آمد چریدن یاد بگیرد پریدن هم یادش رفت - همانند : کلاغ خواست ...

کلاغ از باغمان قهر کند ، يك گردو منفعت ما - در مورد اشخاص «قهر» گفته میشود .

کلاغ امساله است - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

کلاغ بچه اش را از همه خوشگلتر

میداند - همانند : همه کس عقل خود را بکمال نماید و دختر خویش را بحمال و : کس نگوید که دوغ من ترش است .

کلاغ پیزیش در آمده بود ، هی جار میزد من جراحم . کلاغ روده خودش در آمده بود ادعای جراحی میکرد - همانند و بمعنی : اگر جراحی برو پیزی خود را جا بگذار .

کلاغ خواست (بارفت) مثل كيك راه برود راه رفتن خودش هم یادش رفت - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود . عوام میگویند : غلاغه رفت ...

کلاغ سر لانه خودش قار قار نمیکنند - سك پاچه صاحب خودش را نمیگیرد . چاقو دسته خودش را نمیبرد .

کلاغ گفت تا بچه دار شدم يك سه سیر نخوردم ، يا : يك شکم سیر بخود ندیدم - این مثل را مادران غالباً پس از تقسیم و تسهیم خوراکی در مورد بچه چیزی نصیب خودشان نشود بعد با بمزاح گویند .

کلاغها سیاه میپوشند - به تمسخر و برسبیل استهزاء بکسی گفته میشود که یا قهر میکند یا از انجام عملی امتناع مینماید . مثال : اگر هم تو قهر بکنی و این کار را

انجام ندهی کلاغها سیاه می‌پوشند. میترسی  
اگر قهر بکنی و این کار را نکنی کلاغها سیاه  
پوشند؟

**کلاف سر بگم شدن** - پریشان حواس  
شدن. در نتیجه پریشان حواسی بهیچ کاری  
نرسیدن. مثال: فلانی این اوقات کلاف سر  
بگم شده است؛ از شدت پریشان حواسی بهیچ  
کاری نمیرسد. (غالباً میگویند «مثل کلاف  
سر بگم شده است» و این طرز گفتن صحیح  
تر بنظر نمیرسد).

**کلافه ابریشمی را بدرخت گل  
سرخ انداخته** - احمقانه در کار خودش  
ایجاد اشکال کرده است. همانند: احمدك  
نه درد داشت نه بیماری...

**کلافه شدن** - ملتهب و خسته و کوفته  
شدن کسی از تابش آفتاب یا از صدای داد  
و قال یا از مشاهده يك امر ناملايم. مثال:  
از بس با این بچه‌های کودن حرف زدم کلافه  
شدم. از بس آفتاب داغ بمغزم تابید کلافه  
شدم. از بس ناملايم دیدم کلافه شدم.  
**کلافه کردن** - بیتاب و بی‌ملاقت کردن  
کسی.

**کل اگر طبیب بودی سر خود دوا  
نمودی** - رجوع شود به: کچل ار طبیب

بودی...

**کلاه بازی کردن** - اذاین و آن وام  
گرفتن و به وامداران دیگر دادن. مثال:  
پیش نرفتن کار و کاسبی سبب شده است که  
دایماً کلاه بازی بکنیم و پول این را بگیریم  
باو بدهیم و از او بگیریم بدیگری بدهیم.  
**کلاه برای سر کسی گشاد بودن** -  
رجوع شود به: این کلاه برای سرش گشاد  
است.

**کلاه برداشتن؛ کلاه برداری کردن** -  
در معامله یا تجارت کسیرا فریب دادن و  
مال او را به نسیه یا به نیرنگ و فریب بردن  
و خوردن.

**کلاه برسر (یا سر یا برسر) کسی  
گذاشتن** - اغفال کردن. گول زدن. مثال:  
کلاه بزرگی بر سرم (یا سرم) گذاشت و در  
فروش باغ خود سخت مغبونم کرد.

**کلاهت را بالا بگذار** - بطنه و وطنز  
بکسی گفته میشود که يك نفر از افراد  
خانواده یا نزدیکانش به وادی فساد اخلاق و  
مخصوصاً بی‌عفتی کشیده شوند؛ وجه مثل  
این است که وقتی بر اثر حادثه‌ای شرم‌منده  
شوند لبه کلاه خود را پایین می‌آورند تا  
آثار شرمساری رخسار پدیدار نشود؛ ولی

در این مثل چون برسبیل استهزاء گفته میشود، بجای اینکه بگویند کلاهت را پائین بیاور میگویند بالا بگذار.

**کلاه تقی را سر نقی گذاشتن ؛**  
کلاه علی را سر ولی گذاشتن - ار کسی وام گرفتن و بدیگری دادن برای گردش کسب یا چرخ زندگی . همانند: کلاه کلاه کردن .

**کلاه توی هم رفتن (بادرهم رفتن) -**  
دلگیری و خلاف بین دوتن روی دادن . اختلاف نظر پیدا کردن . مثال . اگر چنین یا چنان کردی کلاهمان توی هم میرود .  
**کلاه خودت را تهاه دار، چه کار بکار مردم نداری ؟**

**کلاه خود را بهوا انداختن یا به آسمان انداختن -** سخت خوشحال بودن . مثال : تا همین درجه و اندازه هم ترقی یا منفعت کرده ای برو کلاهت را بهوا یا به آسمان بینداز .

**کلاه خود را دودستی نگاه داشتن -**  
برای حفظ مال یا هر چیز دیگر خود با کمال دقت متوجه اطراف خود بودن . مثال : وضع زمانه طوری شده است که هر کسی بایستی کلاه خودش را دو دستی نگاه

دارد .

**کلاه خود را زمین (یا بر زمین) زدن -** سخت خشمگین شدن و در نتیجه کلاه بر زمین زدن .

**کلاه خود را قاضی کردن ؛ کلاه را پیش خود قاضی کردن -** انصاف دادن . پیش خود یا نزد وجدان خود در امری انصاف دادن . مثال : کلاه خودت را قاضی کن و بین آیا در این امر حق با من است یا با تو ؟

**کلاه را به آسمان انداختن -** سخت شادمان شدن . مثال : از شدت خوشحالی کلاهش را با آسمان میانداخت . از کثرت خوشحالی میخواستم کلاهم را به آسمان بیندازم .

**کلاه را برای سرما و گرما سر نمیگذارند برای آبرو سر نمیگذارند -**  
کنایه از کلاه غیرت و مردانگی است یعنی کسیکه کلاه بر سر دارد باید غیرت و مردانگی هم داشته باشد . مثال : تو چرا این روزها این اندازه پست و بیرگ شده ای . آخر این کلاه را که برای سرما و گرما سر نمیگذارند، برای آبرو میگذارند .

**کلاه را کج گذاردن -** کنایه از بی اعتنا

بودن به نتیجه کاربندی که صورت گرفته.  
مثال: با اینکه دست تجاوز بشاموس اودراز  
کرده اند ولی او کلاه را کج گذاشته است  
و «کیکش هم نمیگزد» ؛ با اینکه در يك  
مجلس عام آبروی او را برده اند ولی او  
کلاه را کج گذاشته و کمترین تأثیری از این  
باره ندارد .

**کلاه را که بهوا انداختی تا بسر**  
باز گردد هزار چرخ میخورد- همانند  
و بمنی: سب تا بالا رود و پائین بیاید  
هزار چرخ میخورد . ازین ستون تا آن  
ستون فرج است .

**کلاه سر کسی گذاشتن**- رجوع شود  
به « سر کسی کلاه گذاردن » .

**کلاهشان تو هم (توی هم) رفتن**-  
اختلاف نظر پیدا کردن . مخالف یکدیگر  
شدن . از یکدیگر رنجیدن . مثال : بین  
آنها اختلافی پیش آمد و حالا مدتی است  
کلاهشان تو هم رفته است ،

**کلاهش برای سر ما ششاد است**  
(یا) این کلاهیکه دوخته ای برای سر  
ما ششاد است - این طریقی که برای من  
ریخته ای ، یا این کاری که میخواهی اجرائش  
را بر عهده من بگذاری ( اغلب بصورت

حیله ونیرنك) مورد قبول من نیست ، یا  
در خور من نیست .

**کلاهش پشم ندارد**- بیعرضه و نالایق  
است . بی مهارت است . همانند . پشمی  
بکلاهش نیست .

**کلاهش در خانه باد است**- کارش  
زار و خراب است . سودی نصیبش  
نمیشود .

**کلاهش را پس مهر که گذاشتن**  
(یا انداختن)- بی بهره و نصیب کردن .  
محروم کردن . (این مثل از آنجا پیدا شده  
است که در گذشته وقتی درویشان یا حقه  
بازان- هر که میگرفتند اطراف آنها گروه  
انبوهی گرد میآمدند و جا بر تازه واردین  
تنگ میشد آنکس که عقب ایستاده بود کلاه  
جلوی را برمیداشت و بصف- های عقب  
میانداخت و چون او برای برداشتن کلاه  
خود میرفت وی جایش را میگرفت) .

**کلاه شرعی سر چیزی گذاشتن**  
(یا سرش گذاردن)- حرامی را بتزویر  
بصورت حلال و نامشروعی را بصورت  
مشروع در آوردن . حیله شرعی بکار بردن  
برای حلال کردن حرامی یا مشروع کردن  
نامشروعی . مثال: این بازرگان یک هزار



ریال بها کم شرع میدهد و تمامی «خمس» خود را که چند ده برابر آنست بصورت مصالحه قبض رسیده دریافت میدارد، غافل از اینکه حالا کم شرع را میتوان فریب داد ولی خدا را نمیتوان گول زد.

**کلاه شیطانی را سرگذاشتن** - عصبی شدن . بر کسی خشم گرفتن . پس از نومیختن تنیدی و خشونت و لجبازی کردن . مثال : همینکه از راه رفیق و مدارا حریف وی نشد کلاه شیطانی را سرش گذاشت و از راه تنیدی و خشونت مقصود خود را از پیش برد .

**کلاه علی را سر و لی گذاشتن** - همانند و بمعنی : کلاه کلاه کردن . کلاه تقی را ...

**کلاه کاغذی سرش گذاشتن** - شاید همانند : کلاه شیطانی سرش گذاشتن باشد (۲)

**کلاه کچل (یا کل) را آب برد، گفت بر ای سرم شاد بود** - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود. همانند: گربه دستش بگوشت نمیرسید گفت بوی گند میدهد.

**کلاه کسی را برداشتن** - قرض کردن و گرفتن چیزی ، به حيله و تدبير و خصوصاً

بقصد عدم تأديه و استرداد. «کلاه بردار» عامل این عمل است .

**کلاه کلاه کردن** - از این و آن بوام گرفتن و بوامداران دیگر پرداختن . همانند . کلاه تقی را ...

**کلاه افندادن** - برودخانه، اصلاً برای سرم شاد بود. همانند . کلاه کچل ...

**کلاه هم بخانه شما یفتند** - نمایم بیرم - بزح در مقابل دعوت دوستی که از او رنجش مختصری دارد گفته میشود.

**کلفت بار کسی کردن** - سخنان درشت و نیشدار بکسی گفتن .

**کلفتی نان را بگیر و ناز کمی کار را** - اجرت بیشتر بگیر و کار راحت تر.

**کک چیزی را گندن** - چیزی را تمام کردن و از بین بردن : مثال : هرچه خواربار در خانه داشت همه را خورد و کککش را کند . هرچه داشت و نداشت کککش را کند . همانند : قال چیزی را کنند .

**کک زدن : کک بکار بردن** - تزویر تدبیر بکار بردن در امری . مثال . کک عجبی بمن زد تا بنام پدرم صد تومان از من گرفت ، بعد معلوم شد پدرم نداده است .

**کک سوار کردن** - روع شود به :

دوزو كلك چیدن .

**كلك کسی را كندن** - دفع شرش را  
کردن ؛ اورا ازجائی راندن . مثال: خیلی  
مزاحم شده بود، كلكش را كندیم و از كار گاه  
خودمان بیرونش كردیم .  
شرش را كندن .

**كلك کسی كنده شدن** - هستی و  
دارائی خود را ازدست دادن . مثال: قمار  
بازی هر چه داشت و نداشت ازدستش ربود  
و یکباره كلكش را كند. همانند: بوقش زده  
شدن .

**كلك و پلكش بیاد رفتن** - هستی است  
از دست رفتن . مثال چون پسای از گلیم  
خود فراتر گذارد و بامن از در مبارزه وجدال  
در آمد ، منم با همدستی دوستانم كلك و  
پلكش را بیاد (یا بر باد) دادم .

**كلنجار رفتن با کسی** - كشمكش  
کردن . مجادله کردن .

**كلند از آسمان افتاد و نشكست**،  
و گرنه من همان خاكم كه هستم -  
مصرع اول این شعر مهمل و یاوه و مصرع  
دوماً خود از يك قطعه شعر معروف شیخ  
اجل سعدی است كه باهم تلفیق شده و بر  
سبیل جد با مزاح در مورد کسی گفته

می شود كه شعری یاوه و بی مغز و بدون  
وزن بگوید یا سخنی بوج و غیر متناسب با  
موقع و مقام بر زبان آورد .

**كلو ابدگر به چموش را دوست دارد** -  
همانند : دزد بازار آشفته می خواهد ؛ آب  
را گل آلود می خواهد تا خود ماهی بگیرد  
**كلوخ انداز را پاداش سنك است** -  
(جواب است ای برادر این نه چنك است...) .  
همانند :

هر دستی كه دهی همان دست پس گیری ؛  
این جهان كوه است و فعل ماندا ،  
این ندارا بازمی گردد صدا .

**كلوخ چینی كردن** - مقدمات یا  
اسباب و وسایل کاری را فراهم كردن -  
حساب مخارج کاری را كردن ،

**كلوند «كلیدان» در خانه اش را**  
**اگر ییخ نكنه خوابش نمیرد** - در  
حفظ و نگاهداری مال خودش احتیاط بسیار  
دارد .

**كلوند كشی كردن** - رازی را ناش  
کردن . مثال : كلوندش را كشید و رازش را  
فاش كرد .

**كله اش بوی قورمه سبزی میدهد** -  
نترس و شجاع و «خطر باز» است . همانند :

سرش روی بدنش سنبینی می کند.

**کله اش گرم بودن** باشند - مست بودن باشند .

**کله بکله کسی زدن** - با کسی از در مبارزه در آمدن . رقابت کردن . دعوی همسری کردن بادیگری . مثال: پادشاهان ساسانی کله بکله نیرومندترین امپراطوران رم میزدند .

**کله پر باد داشتن** - متکبر بودن مغرور و خود خواه بودن .

**کله پز بر خاست سگ جایش نشست** - در مورد شخص خوب یا محترمی که از چاهی برخیزد و شخص بد یا نالایقی در جای او بنشیند ، یا مرد خوشخوی و خوش رفتاری که از سر پستی و مقامی برود و مرد بد کرداری جای او را بگیرد ، یا وجود نافی برود و وجود مضری بر جای او قرار گیرد ، برسم لطیفه گفته میشود: و نیز غالباً بین دوستان بر سبیل شوخی در موقع جابجا شدن دو نفر بکار میرود .

**کله پز که ور میشکند دکان رنگ** میکند - (؟)

**کله جنک (خر چنک) چوله چوله** راه میرود و آب گل میخورد - هر

کچر فتار و نادرستی از حاصل نادرستی خود جز بدی و زیان فایده دیگری نبرد. همانند: هر بد کننده ای بسزای بدی خود میرسد.

**کله خر** - مردم قه . نادان و مغرور مثال : کله خر غریبی است ، هیچ چیز سرش نمی شود .

**کله خر (یا مغز خر) خورد کسی** دادن - کسی را گول زدن و احمق ساختن . مثال : مگر مغز خر خورت داده اند که این قد رساده و احمق هستی و بزودی فریب میخوری .

**کله خشک** - آدمی بیمغز و مغرور که زود از جادو میرود .

**کله شدن یا کردن** - فریب خوردن و از بین جمعی خارج گردیدن یا از محلی دور شدن یا با فریب نیرنگ مزاحی را از بین جمعی خارج کردن . مثال : مزاحم عجیبی شده بود ، بهر قسمی بود کله اش کردیم و اتفاقاً زود هم کله شد و از میان منافعت و راحت شدیم .

**کله شق** - آدمی مغرور و زیر بار نرو . مثال : مرد کله شقی است ، زیر بار فلت هم نمیرود .

**کله گنده ها** - افراد طبقات زودمند

و توانگر .

**کله گنجشك خورده** است - بسیار  
برحرف و بساوہ گو است . مثال : مگر  
کله گنجشك خورده ای که این همه حرف  
میزنی ؟

**کله ماهی خور** ، **کله ماهی خور**  
است - کسی که دارای طبیعت پست بود  
بهر مقامی هم برسد باز پست است . همانند :  
گدازاده گدازاده است تا چشمش کور .  
زمین شوره سنبل بر نیارد ، در او تخم امل  
ضایع مگردان .

**کلی پهلوی کاش باز کردن** - همکاری  
کردن با کسی با اصل رقابت . وقتی کاسبی  
در مجاورت کاسب دیگری دکانی باز بکند  
و با او بنای رقابت بگذارد ، یا بطور کلی  
وقتی کسی رقابت با شغل دیگری بکند  
اهالی شیراز گویند « کلی پهلوی کاش  
باز کرده است » . همانند : دکان پهلوی  
دکان کسی باز کردن .

**کلید در جهنم را پر قدش زده**  
است - در گذشته شال بر کمر می بستند و  
اگر چیزی بداخل شان بسته فرو می کردند  
از قبیل کلیدهای بلند که مخصوص در خانه  
بود یا کار دیا خنجر و امثال آنها می گفتند :

فلان چیز را « پر قدش » یعنی پر کمرش  
زده است . منظور از این مثل این است  
که گناه عمل و زشت و ناشایست ، یا ظلمی  
و جنایتی را بر گردن خود گرفته است و از  
دین و درستی و راستی منحرف شده است .

**کلید شدن دهان** - از حرکت افتادن  
دهان و قادر بر حرف زدن نبودن . مثال :  
ناگهان حالش بهم خورد و دهانش کلید  
شد و زبانش از حرکت افتاد .

**کلید عقل کسی بودن** - مشاور کسی  
بودن بطوریکه بدون گفته او عمل  
نکند .

**کلید عقل مرد بدست زن اوست** -  
اغلب مردان تحت تأثیر فکر و اندیشه زنان  
خود قرار دارند .

**کمال همنشین در من اثر کرد** و  
**گر نه من همان خاکم که هستم** - در  
مورد تأثیر مصاحبت اشخاص اعم از بدیا  
خوب ایراد می شود . گاهی هم وقتی که  
از یک جنبه اخلاقی برخلاف انصاف مورد  
انتقاد واقع شوند بر سبیل معارضه در جواب  
منتقد گفته می شود .

**گمان رستم را شکسته است** - به طعنه  
و تمسخر بکسی گویند که با انجام کار

کوچکی مدعی اجرای کار بزرگی بشود.  
همانند: کیرغول را شکسته است ، سر بیژن  
را از چاه در آورده است .

**کمانش را نمیتوان کشید** - نمی توان  
حریفش شد . با او نمی توان برابری کرد.  
جورش را نمی توان کشید . مثال : این  
پیشخدمت توقع حقوق گزافی دارد ولی ما نمی  
توانیم کمانش را بکشیم .

**کمانش شق است** - گران فروش است.  
مثال : این زرگر کمانش شق است و نمی  
توان آثار هنری او را زود بچنک  
آورد.

**کم بخور ، گرد بخواب** - در زندگی  
قانع باش. کم بخور و گرد بخواب تا محتاج  
خوراک زیاد و جای وسیع و بستری بزرگ  
و بالنتیجه محتاج مردمان یا تملق گوئی از  
آنان نباشی .

**کم بخور ، نوکر بگیر** - وقتی  
فرمانی نابجا بکسی بدهند یا کاری بکسی  
بدهند یا کاری بکسی رجوع کنند که مجبور  
باطاعت نباشد بر سبیل تمسخر و استهزاء  
به آمر گوید « کم بخور ، نوکر بگیر » و  
مراد این است که من جیره خوار نیستم تا  
مجبور باطاعت امر تو باشم .

**کم بخور ، همیشه بخور** - دومینی  
میدهد (۱) در خرج اسراف ممکن تا همیشه  
از نعمت مال خود برخوردار باشی (۲) هر  
چه کمتر بخوری سالتر خواهی بود و همواره  
می توانی هر غذائی را بخوری .

**کم بگو سنجیده بگو** .

**کم بود جن و پری ، یکی هم از  
دیوار پرید** - همانند : سرناچی کم بود  
یکی هم از غوغا رسید .  
**کمتر کار کن ، سوک نشی** - به  
کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**کمتر کی ، نتر کی** - کمتر بخور تا  
نتر کی .

**کم چیزیش گرفتن** - حقیر و ناچیز  
شمردن چیزی . مثال : این واقعه را کم  
چیزیش مگیر ، چه ممکن است موجود قایم  
خیلی مهمتری بشود .

**کم خرج بالا نشین** - خسیس کم خرج  
کن و پرافاده . هر چیز کم قیمت پر  
فایده .

**کم خور تا محتاج حکیم نشوی ،  
یواش راه برو تا کارت بدرخانه  
حاکم نکشد** - در گذشته پزشک را « حکیم »  
می نامیدند و مقصود از یواش راه رفتن

«میان روی» کردن درامور است.

**کمر بستن** - آماده شدن برای کار.

«کمر همت بر میان بستن» نیز همین معنی را افاده کند.

**کمر راست کردن** - قادر و توانا

شدن پس از ناتوانی. مثال: پس از مدت‌ها تحمل ضر و زیان و بیچارگی تازه کمر راست کرده و روی پای خود ایستاده است.

**کمرش را در زگر رفتن** - گفتاری را

بحکم اجبار یا بنا بر مصلحتی ناتمام پایان دادن. همانند: لبش را تو گذاشتن.

**کمر غول را خم کردن** - به طعنه

در مورد کسی گفته می‌شود که کار کوچکی کرده و مدعی اهمیت آنست. همانند: بیژن را از چاه در آورده است. فلان غول را شکسته است.

**کمر کار را شکستن** - قسمت مهمی

از کار را انجام دادن.

**کمر روئی کره حرام بار می‌آورد** -

روئی همیشه موجب زبان می‌شود.

**کمری شدن** - از کثرت کار خسته شدن.

مثال: امروز از بس کار کرده‌ام کمری شده‌ام.

(این اصطلاح از آنجا پیدا شده است که

وقتی الاغی بار سنگینی بردو کمرش درد

گیرد و قدرت حرکت از او سلب گردد گویند

کمری شده است.)

**کم شود قیمت کالا چو فراوان**

**مگردد.**

**کم ظرف** - بی‌طاقت. کسی که قدرت

تعمیل مقامی را ندارد و خود را زود می‌بازد. کسیکه طاقت حفظ رازی را ندارد.

مثال: خیلی کم ظرف است، به مجردیکه

بمقامی رسید «خود را کم می‌کند»، فلانی

خیلی کم ظرف است نمی‌توان اسرار خود

را باو گفت چه فوراً فاش میکند.

**کم گوی و مگر بیده گوی چون در.**

**کم گیری، کمت گیرم، نمرده**

**ماتمت گیرم** - بهر چشمی درمن نگیری

بهمان دیده در تو نگرم. بهر نسبت احترامم

کنی و گرامیم داری بهمان نسبت گرامیت

دارم.

**کمیش لنگ شدن** - عاجز و ناتوان

شدن. مثال: از انجام کاری که بمن ارجاع

کردی کمیش لنگ است (یعنی ناتوانم).

**کنار آمدن** - سازش کردن. مثال:

پس از مدت‌ها اختلاف اخیر آبا یکدیگر کنار

آمده‌اند.

**کنارجوی بردن و تشنه بر گرداندن -**  
کنایه از حيله گری و تزویر یا کمال عقل و تدبیریک نفر است. مثال: فلانی هرگز حرفی من نمی‌شود. مخاطب: اشتباه کرده‌ای صد تا مثل ترا کنارجوی میبرد و تشنه برمی گرداند (یا باز میگرداند).

**کنار زورخانه «یا: گود» نشسته میگوید لنگش کن -**  
خود از بلا یا خطر دوری کردن و دیگری را بد خول یا مداخله کردن از آن تحریک نمودن.

**کنار کشیدن؛ خود را کنار کشیدن**  
کناره‌جویی کردن از کاری. خور را عقب کشیدن از کاری. مثال: این روزها از کار سیاست کنار کشیده‌ام و تنها بکار خود میپردازم.

**کناره‌گرد میانه خور -**  
از مداخله مستقیم در امور کناره‌گیری کردن و در عین حال استفاده نمودن.

**کناره گرفتن؛ کناره‌گیری کردن -**  
از کاری یا از مقامی دست کشیدن و دوری گزیدن.

مثال: هیئت وزیران استعفا دادند و از کار خود کناره گرفتند یا کناره‌گیری کردند.

**کند شدن دندان -**  
مراجعه شود به: دندان کند شدن.

**کندله خر خارونی -**  
مصدق. مثال: فلان برای ما این روزها کندله خر خارونی شده است.

**کندۀ دوزخ -**  
کنایه از پیران حریص است.

**کند همجنسی با همجنس پرواز**  
(کبوتر با کبوتر باز با باز) - این هر دو مصرع جداگانه یا متفقاً بصورت مثل ایراد می‌شود.

**کنفت شدن -**  
خوار شدن. خفیف شدن. مثال: جز اینکه با انجام این کار کنفت شدم فایده دیگری برای من نداشت.

**کن فیکون شدن یا کردن -**  
خراب و ویران شدن یا کردن. مثال: غارتگران مغول در شهر نیشابور ریختند و هر چه بود بردند و تمامت عمارات شهر را کن فیکون کردند. (ایس اصطلاح مثلی از قرآن مجید اقتباس شده و معنی آن چنین است: خداوند فرمود «بشو» و «شد» یا ایجاد شو پس ایجاد شد.)

### کنگر خوردن و انگر انداختن -

تبل شدن یا در منزل و مأوانی دیرماندن.

مثال : از برادرت چه خبر داری ؟ -  
مخاطب : فعلا که در شیراز کنگر خورده  
و لنگر انداخته است .

### کوتاه آمدن - دنباله جر و بحث

یا جدالی را رها کردن - انجام امری را  
نا تمام گذاردن . مثال : در مورد اول :  
پدرم سخت خشمگین شده فریاد میزد و  
نا سزا میگفت ولی مادرم کوتاه آمد و  
در برابر سخنان درشت اودم بر نیامورد -  
مثال در مورد دوم : در عمران و آبادی  
خود کوتاه آمد و گرنه ده برابر درآمد  
داشت .

### کوتاه خر دمنده از نادان بلند -

به کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع  
شود .

### کوچک شدن یا کردن - خوار شدن

یا کردن . مثال : برادرم سعی دارد که  
همیشه مرا در میان مردمان کوچک بکند  
ولی غافل از اینکه من کوچک نمی شوم .

### کوچکی کردن - احترام و اطاعت

کردن از بزرگی یا بزرگتری . خدمت  
کردن به بزرگتر . مثال : من غیر از این

که کوچکی شما را کرده ام ( یا از شما

کوچکی کرده ام ) کار دیگری نکرده ام .

### کوچه دادن - در میان جمعیت

راهی برای عبور باز کردن . مثال : ازدحام  
فریبی بود ولی به مجردي که شاه رسید  
مجمعین کوچه دادند تا موا کپ او گذشت .

### کوچه آشتی کنان -

### کوچه روشن کن و خانه تاریک

کن - به مثل « بیرون روشن کن و خانه  
تاریک کن » رجوع شود .

### کوچه علی چپ - بمثل « خود را

بکوچه علی چپ زدن » رجوع شود .

### کور از خدا چه خواهد ؟ دو چشم

روشن - در جواب کسی که پرسد فلان

چیز را میخواهی ؟ و اتفاقاً آن چیز مطلوب  
نظر شخص مورد پرسش باشد گفته می شود .  
همانند : کسورچه خواهد بجز دودیده  
روشن .

### کور اشک دیده است (؟)

### کور او غلی خواندن - منکر امری

یا حقی یا بدهی خود شدن ( بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود ) .

### کور باد ( یا : کور شود ) دکانداری

که مشتری خود را نشانسد - وقتی



بخواهند بکسی بگویند ترا خوب میشناسم و از صفات و روحیات کاملاً خبردارم گفته می شود؛ غالباً بر سبیل استهزاء ایراد گردد.

**کور بازار**، **کچل بحمام** - رسوا.  
**کور باطن**؛ **کور دل** - بد نفس. همراه  
بی توفیق (در مورد مردمی گفته می شود که  
هر کجا روند رسوائی عمل آنها بر مردمان  
آشکار است).

**کور بچراغ** - **کوریچ** - احتیاج ندارد؛  
**کور را چه احتیاج بچراغ**؛ **کور**  
**را بچراغ چه حاجت** - این چیز متناسب  
بالا نیست. همانند: **کور را چه سرمه**  
کشیدن.

**کور بکار خود بینا** است - هر کس  
تشخیص سود و مصلحت خود را بهتر می دهد.  
همانند: هر کسی مصلحت خویش نکومی  
داند.

**کور بیکار جوالدوز بخایه خود می**  
**زند** - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم)  
رجوع شود. همانند: **کور بیکار مژگان را**  
می کند.

**کور بیکار مژگان را می کشد** - همانند  
و بمعنی مثل بالاست

**کور پندارد که هر چه در تو بره**  
**دارد در فیش هم دارد** - هر کس تصور  
می کند هر عیبی که خودش دارد دیگران  
هم دارند. همانند: **کولی هر چه توی**  
**تو بره** ...

**کور پندارد که بینا دو دستی**  
**می خورد** - در مورد کسی گفته می شود که  
پندارد از دیگران عقب مانده و حقش ضایع  
شده است.

**کور چه خواهد بجز دو دیده**  
**روشن** - رجوع شود به **کور** از خدا چه  
خواهد ...

**کور خواندن** (بادست خود را  
**کور خواندن**) - اصطلاحی است بین  
آس بازاها و قمار بازان که وقتی حریف  
دست خود را اشتباه بخواند گویند: دست  
خود را **کور** خواندم. گاهی وقتی کسی توپ  
بزند بر سبیل نصیحت یا استهزاء طرف  
باو گویند: «متوجه باش دست خود را **کور**  
نخوانده باشی»، یا بشوخی گویند: **کور**  
خوانده ای.

**کور خود مباح و بینای مردم** -  
همانند و بمعنی مثل بالاست.

**کور خود و بینای مردم** - همانند  
تیر را در چشم خود نمی بیند و خار را در  
چشم دیگران می بیند.

**کور دل** - همراه؛ بی توفیق.

گور ذهن - شخص کم حافظه .

گور راجه بسمه کشیدن - این کار

یا این چیز متناسب با او و شایسته او نیست.

همانند : گور راجه احتیاج بچراغ.

گور راجه بشپ نشینی ؟ - گورو  
شب نشینی ؟ - همانند مثل بالاست.

گور را گویند عین علی - همانند :  
کچل را گویند زلفعلی .

گور گور را میجوید و آب گودال  
را - مردم سفله همیشه هم جنس خود را

می جویند و متمایل به همخوی خود هستند .

گور و نظر بازی ؟ - همانند :  
گور راجه بسمه کشیدن .

گور هر چه در چننه خودش هست  
پندارد در چننه دیگران هم هست -  
رجوع شود به : گور پندارد ...

گوره سواد داشتن - سواد مختصری  
داشتن - مختصری خواندن و نوشتن .

گوری بین ( یا نگر ) عصا کش

گور دگر شود ( یا بود ) - بی خبری

که راهنمای بی خبر دیگری شود . و نیز

گویند : « کورد گر عصا کش کورد گر

بود » . همانند : سرخودش را نمیتوانست

دستمال ببندد سر دیگران را دستمال

می بست . ( به کتاب داستهای امثال رجوع  
شود . )

گوری دخترش هیچ ، داماد

خوشگل هم میخواهد - در مورد

مردم طمع پیشه ای گفته میشود که با

وجود عدم لیاقت و شایستگی خود یا

منسوبش برای خود با وی تمنائی فوق

انتظار دارند .

گوریش کم کچلیش - این بجای  
آن ، این به آن در .

کوزه بودش آب می نامد بدست ،

آبراجون یافت کوزه خود شکست -

همانند : آن یکی خر داشت بالانش نبود ،

یافت بالان کرک خر را در ربود .

کوزه تازه زود آبش سرد میشود .

کوزه گر از کوزه شکسته آب

میخورد - همانند : کفشدوز پا برهنه

راه می رود .

کوزه نو آب خنک دارد - هر چیز

نو لذت دیگری دارد که کهنه آن ندارد .

همانند : یار نو آمد بی بازار ، کهنه شد دل

آزار .

کوزه نو دو روز آب را سرد

نگاه میدارد - هر چیز نو چندی جلوه و

خاصیتی دارد، همین که کهنه شد جلوه و خاصیت نوی خود را از دست میدهد همانند: یار نو آمد بیازار، یار کهنه شد دل آزار.

**کوزه همیشه درست از آب در نمیآید یا بر نمیگردد** - تعهد کار خطیر گاهی هم مواجه با شکست و ناکامی می شود.

**کوس بستن** - خیز گرفتن.

**کوسج وریش بهن؛ کوسه وریش بهن** - دو شیء متضاد که جمع کردن آنها با یکدیگر محال باشد. اجتماع ضدین. مثال: سخنانش همه کوسه و ریش بهن است.

**کوس رسوائی ما بر سر بازار زدند** - (عشق بازی همه کس کرد و کسی عیب نگفت...) - گاهی که کسی را اندرز دهند و او اندرز نپذیرد در پاسخ اندرز دهنده بآبراد این مثل بادرت نماید. همانند: ما که رسوای جهانیم غم عالم بشم است.

**کوس لمن الملکی (یا: انار بکم الاعلی)** زدن - دعوی قدرت و اقتدار کردن - اظهار کبر و منی کردن. این مثل اقتباس از این آیه شریفه است: لمن

الملک الیوم، لله الواحد القهار.

**کوس نادری برگردۀ ماخوردہ** - به کتاب. داستانهای امثال رجوع شود.

**کوسه دنبال ریش رخت، سیل را هم بر سر آن گذاشت (یا ازدست داد)** - رجوع شونده: رفت ریش بیار دسیلش را هم باخت.

**کوسه وریش بهن** - رجوع شونده: کوسج وریش بهن.

**کوشا باش تا آبادان باشی** - همانند: تارنج نبری گنج بر نداری.

**کوشش بیفایده است و سمه بر ابروی کور** - همانند: تربیت نا اهل را چون گرد کان بر کنید است؛ کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری.

**کوفته از آسمان آمدن (یا باریدن)** - کار محال روی دادن (اقتباس از يك داستان مفصل عامیانه است).

**کوفته رانان تهی کوفته است** - برای آدم گرسنه نان خالی در حکم خورش «کوبیده» است.

**کوفته همسایه تخم غاز دارد** - همانند: آفتاب بام همسایه گرمتر است. **کوک شدن** - **کوک کردن** - خشمگین

و عصبی شدن یا کردن - مثال : رفتار او  
بقدری کوکم کرده بود که نزدیک بود  
بامشت مغز او را خرد کنم .

**کوکش پر بودن** - ثروتمند بودن  
مثال : این آقا کوکش پر است .

**کوکش پر شدن ؛ کوکش را پر کردن** - عصبی شدن ، عصبی کردن .  
مثال : بطوری کوکش را پر کرده بودند  
که صحبت کردن با او هم امکان نداشت  
( گویا این اصطلاح از کوک کردن ساعت  
گرفته شده باشد ) .

**کوکش در رفتن** - باز شدن کوک  
پارچه و در اصطلاح همانند و بمعنی زه  
زدن است .

**کول کردن** - بدوش کشیدن باری  
یا چیزی : مثال : بچه اش را یا بارش را  
کول کرده است .

**کولی است** - بی آزرده است . بیشرم  
و جنجالی است ( این نسبت را بیشتر بزنانی  
میدهند که لجاره و بد زبان و جنجال طلب  
هستند ) .

**کولی بازار ( کولی مرغی )** ذر  
آوردن - جار و جنجال راه انداختن .  
داد و قال وحشیانه کردن . بیشرمی کردن .  
مثال : آنقدر داد و قال کردو کولی بازار  
در آورد که آن سرش پیدا نبود .

**کولی غربال را جلو صورتش گرفت**  
و بر فیش گفت : مرا چگونه میبینی ؟  
گفت : همان طوریکه تو می بینی -  
با هر چشمی در من بنگری با همان چشم  
در تو خواهم نگریم .

**کولی هر چه توی تو بره خودش**  
است بخیاالش توی تو بره همه هست  
- برخی هم گویند : جهود هر چه ... اغلب  
اشخاص پندار ندهر عیبی در خود آنهاست  
در دیگران هم هست .

**کون ترازو زهین زدن** - بهانه  
گرفتن و عذر آوردن برای گران فروختن  
یا عزیز کردن چیزی . در معامله یا انتقال  
مالی تملل و تسامح کردن .

**کون خود را باشاخ سماو بجنک**  
انداختن - با حرفی پر زور تراز خود  
بمبارزه پرداختن .

**کون در آب و بر آسمان بینی** -

در مورد گدایان متکبر گفته می‌شود و شاید مأخوذ از مثل عربی « است فی- الماء وانف فی السماء » باشد یا مثل عربی مأخوذ از مثل فارسی است .

**کون در ترقی است** - اصطلاح فلسفی است که صورت ارسال مثل را بخود گرفته است .

**کون سفید و سیاه آپ رودخانه معلوم میشود** - همانند مثل عربی : « عند الامتحان یکرم المرء اویهان » است .

**کون سوختن** - بشوخی و استهزاء در مورد کسی که از موفقیت دیگری سخت غمیں شود یا رشک برد گفته میشود - مثال : از موفقیتی که من در کار خود پیدا کرده‌ام فلانی کونش بسختی میسوزد .

**کونش راطاچه بالا ( یا طاقچه بلند ) میگذارد** - کبر فروشی میکند . نازمی کند . نازمی فروشد .

**کون کج و کمر چین ؟** - همانند : سر کچل و عرقچین ؟

**کون نداری هلیله مخور** - همانند : هر که خربوزه خورد پای لرزش مییابد . به کتاب داستانهای امثال ( جلد دوم )

رجوع شود .

**کونه پیاز پاک کردن** - (؟)

**کونی که شده پاره، وصله بر نمیداره** - لکه تنک بر دامن هر کس نشست پاک شدنی نیست .

**کون گوزار بهانه اش نان جواست** - اشخاص ضعیف و ناتوان همیشه گناه خود را به بهانه‌های گوناگون متعذر میشوند .

**کوه بکوه نه میرسد ، آدم بآدم میرسد** - این مثل در موردی گفته میشود که انتظار کومکی از کسی دارند و او نمی‌کند و مراد اینست که روزی هم می‌رسد که تو که بمن کومک نکردی نیازمند کومک و یاری من شوی . مثال : درخواست مرا نپذیرفتی و بذل مساعدت خویش دریغ فرمودی ، غافل از اینکه کوه بکوه نه میرسد آدم به آدم میرسد و نوبت بیمهری بها هم خواهد رسید . ( عوام بجای آدمی « آدم » میگویند ) .

**کوه را روی کوه میگذارد** - بسیار زرنگ و فعال است . مثال : نوکری که تازگی آورده‌ام بسیار زرنگ و شایسته است ، کوه داروی کوه می‌گذارد .

**کوه لرزید و غرید و یک بچه موش زائید** - حاصل آنهمه لاف و کزاف و گفتگو و هیاو جز نتیجه ناچیز و بی اهمیتی چیز دیگری نبود .

کوه و کاه در نظرش یکسانست -  
مردی بسیار بذال و بخشنده است . بغایت  
بلند همت است .

کوهی را بکاهی بخشیدن - از  
روی حماقت معامله کردن .

کوهی را ساهی کردن - رجوع  
شود به کاه را کوه کرد .

که خندید روزی که نگر است  
زار ؟ - خیام فرماید : « يك روز که  
خندید که سالی نگر است ؟ »

که داند که فردا چه خواهد  
بدن ؟

که را بخت برگشت مردی چه  
سود ؟

کهر کم از کبود نیست ( یا  
نمی آورد ) - هر دو از يك جنس اند و  
این بر آن رجحانی ندارد . این کس بر  
آن کس برتری ندارد .

که کاشت و که درو کرد ؟ - در  
موردی که کسی برای تهیه عمارتی یا  
تهیه ملکی یا شیء نفیسی رنج فراوان  
برد و با مرک وی بدست ناکس یا  
ناکسانی افتد این مثل ایراد شود .  
که که پیش بابا و روحو - بکتاب

داستانهای امثال رجوع شود .

که گوید که دانا و نادان یکی  
است ؟

که گوید که دوغ من ترش است ؟  
همانند : کس نگوید که دوغ من ترش  
است .

که گوید که کزی به از راستی  
است ؟

که گوید که مرده نگوزد ؟ - وقتی  
بدست کسی کار شایسته ای انجام پذیرد  
که قبلا چنین انتظاری از او نمیرفت ،  
این مثل را بر سییل مزاح درمورد وی  
گویند . همانند : مارا ازین گیاه ضعیف  
این گمان نبود .

که مرده که زنده ؟ - از کجا معلوم  
که من زنده باشم . مثال : شایسته نبود  
ملکی را که با آن همه رنج آباد کرده  
بودی بفروشی ، چه تا چند سال دیگر در  
آمد خوبی بتم می داد - مخاطب : من  
امروز احتیاج پول آن داشتم ، تا آن  
روز که در آمدی بدهد « که زنده که  
مرده ؟ » یا « که مرده که زنده ؟ »

که می داند که غربه کجا تخم  
میگذارد ؟ - شخص ناخواور و ندو حقه بازی است .

همانند : گول هز ادر نك دارد (۴)

كهڼ جامه خویش پیراستن ، به  
از جامه عاریت خواستن .

كهڼه چین هر چه توی خورچین  
خودش است بخیالش توی شال  
دستمال رفیقش هم هست - همانند :  
کولی هر چه توی توبره خودش  
هست بخیالش توی توبره همه هست .

که ها کرو ، که جا کرو (۱) - همانند :  
که کاشت و که درو کرد

کیا بیاداشتن - وسائل تجمل و شکوه  
داشتن - در میان نعمت و شکوه و بهره‌مندی  
غوطه خوردن . مثال : میدان فلانی اینروزها  
چه کیا بیایی و «دم و دستگاهی» دارد ،  
خدا نعمت را باو تمام کرده است .

کی از آن دنیا آمد که نیم سوز در  
کونش بود - (۴)

کی بگل پنهان توان کردن فروغ  
آفتاب؟ - همانند : چشمه خورشید را  
بگل نتوان اندود کرد .

کی به اسب شاه گفته است کره؟ -  
مخاطب در جواب کسی که با تغییر و تشدد

(۱) این مثل به لهجه مردم سده اصفهان  
(همابو شهر کنونی) تلفظ می شود .

کوبید بهمن اهانت کردی ، بطریق مزاح  
این تعبیر مثلی را ایراد نماید ؛ گاهی هم  
گویند مگر به اسب شاه گفتم کره یا بابو؟  
مثال : تو چه حق داشتی در فلان جلسه  
بمن اهانت بکنی؟ مخاطب : مگر چه شده  
است؟ چه اتفاقی افتاده؟ کی به اسب شاه  
شاه گفته است کره (یا مگر به اسب شاه  
گفتم کره) .

کی بکی است - چه کس در فکر کس  
دیگری است ؛ هیچکس در فکر هیچکس  
نیست . شلوغ بلوغ است .

کیپ تا کیپ نشستن - بردیف و بدون  
فاصله نشستن . همانند : گوش تا گوش  
نشستن (عوام غالباً بجای کیپ تا کیپ  
«کیف تا کیف» هم تلفظ میکنند) .

کی تراشد تیغ دسته خویش را؟ .  
بمثل «چاقو دسته خود را نمیبرد» رجوع  
شود .

کی را دیدی ، کدو را ندیدی؟ -  
بکتاب داستان های امثال رجوع شود .

کیر غول را شکسته ای - همانند  
و بمعنی : سر بیژن را از چاه آورده ای؟

کیست آنکس که درین دایره  
سرگردان نیست؟

کی زنگوله را گردن مگر به می بندد؟  
همانند و به معنی: آنکه زنگوله را گردن  
گر به بیند کیست؟

کیسه (یا جیب) خالی و پز عالی -  
این مثل از مثال مستحدث است و ربع قرنی  
است متداول شده و کلمه «پز» که در زبان  
فرانسه به معنی وضع هیکل و لباس است از  
آن زبان اقتباس شده. این تعبیر مثلی در  
مورد کسی گفته می شود که با وجود فقر و  
مسکنت لباس عالی می پوشد و وضع کبريائی  
و غرور بخود میگیرد.

کیسه برای کسی یا چیزی دوختن -  
طمع بستن بچیزی. نکسی طمع کردند.  
مثال: این کیسه ای که تو برای من دوخته ای  
از سر من گشاد است و دست بجائی بند  
نخواهد شد.

کی شود دریا پیوز سنگ نجس -  
فحش و ناسزا و تهمت ناکسان هرگز  
دامن حیثیت مردمان شریف را لکه دار  
نکند.

کیف کسی کول بود - خشنود و  
خوشحال بودن. متولد و توانگر بودن.

کی کار شیطان است - جوابی است  
که غالباً بشوخی و گاهی هم برای طفره

زفتن از دادن جواب صحیح بسائل گویند.  
مثال: کی بازار خواهی رفت یا کی منزل ما  
خواهی آمد؟ مخاطب: «کی» کار شیطان  
است.

کیک در تنبان (باشلوار یا پاچه)  
کسی افتادن - مضطرب و نگران شدن.  
مثال: به مجردی که فوای دولتی برای  
سرکوبی یاغیان از اردوگاه خود حرکت  
کرد کیک در تنبان آنها افتاد و همگان  
فرار را برقرار ترجیح دادند. و «کیک در  
تنبان کسی انداختن» به معنی کسیرا مشوش  
و نگران ساختن است.

کیک را بین که بناکش زمین بند  
است - کتابه از کثرت طمعکاری کسی  
است (؟)

کی مرد که تو عزیز شدی؟ - بکسی  
گویند که خود را عزیز بی جهت نشان  
دهد.

کی میرود راه باین دوری - بکسی  
که کبر فروشد یا براه لاف و گزاف رود  
برسیل طنز و استهزاء گفته میشود.

کی میگذرد که مرده نمیگوزد -  
همانند و به معنی: که گوید که مرده نکوزد.  
کیک رقص خداست - دائم در  
حرکت است.



کیکش هم نمیگزدد - کمترین اهمیتی  
 نمیدهد. کمترین پروائی ندارد؛ از واقعه  
 بدی که برای او رخ داده کمترین تأثیری  
 ندارد. مثال: فلانی با اینکه پدرش مرده  
 است گوی کیکش هم نگزیده است که  
 آنهمه شاد و خندان است - اگر فلانی در  
 محاکمه خود محکوم شود چه خواهد کرد؟  
 مخاطب: کیکش هم نمیگزدد.  
 کیک لگد زدن - رجوع شود به «پشه

لگدش زده است».

کینه شتری - کینه سخت و زایل  
 نشدنی. مثال: کینه هایش شتری است، تا  
 زنده است در دل میگیرد و فراموش  
 نمیکند.

کینه شتریش گل کرده است - به  
 «گل کردن» مراجعه شود.

کینه شکم تا چهل سال است - به  
 «داغ شکم...» رجوع شود.



## ((حرف گ))

گماز رگرو خویش بد کان دارد - رجوع شود به «گرو در دست گماز راست».

گماوان و خران بار بردار ، به زادمیان مردم آزاد.

گماو با گماو جنگ میکند گوساله از میان میرود - در مبارزه زورمندان همیشه ضعیفان از بین میروند - جدال والدین موجب از بین رفتن فرزندان می شود.

گماو بکش، گنجشاک زارش یکمن است - باقوی تراز خود پنجه بز و گرنه زور آزمائی با ضعیفان هنری نیست.

گماو بندی داشتن - با کسی در انجام کاری بندوبست داشتن .

گماو بندی کردن - بندوبست کردن . گماو بیشاخ و دم - آدم قوی هیکل شوریده و کوریده احمق و نادان همانند : غول بیشاخ و دم.

گماو پیشانی سفید - سرشناس . معروف

همه کس . مثال : فلان گاو پیشانی سفید است ، همه کس او را می شناسد .

گماو خوش آب و علف - کسی که از هیچ خوردنی بدش نیاید و نفرت نکند . مثال : فلانی گاو خوش آب و علفی است ، هر چه جلوش بگذاردی بی مضایقه میخورد . «گاو خوش خوراک» هم گفته می شود .

گماو را از خر فرق نگذازدن (یا) خر را از گماو فرق نگذاشتن - به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود . گماو را پوست کنده بدم رسیده - کار را از نزدیک پیاپیان رسانده است .

گماو شاخ زن هم یکی را برای خودش میگذارد که علف باو بدهد - همیشه نمی توان با درشتی و خشونت با بچنگ و ستیز با مردمان پرداخت و آنها را با خود دشمن ساخت ، بلکه عده ای را هم بنرمی و ملاحظت

و ابراز دوستی و محبت باید با خود دوست  
و همراه کرد و در مواقع سختی از وجود  
آنها استفاده نمود .

**گاو ش زائیده** - مشکلی برایش  
ایجاد شده است . حادثه غیر مترقبه‌ای  
برایش پیش آمده است ؛ زبانی متوجه‌اش  
شده است .

**گاو شیرده** - کسیکه محصول زحمتش  
را دیگران خورند . مثال : حالا که ما گاو  
شیرده دیگران شده ایم ، ما کار می‌کنیم  
آنها میخورند .

**گاو کسی زائیدن** - همانند و بمعنی  
مثل بالاست .

**گاو که پیر شد گوساله اش عزیز تر  
می شود** - انسان در فصل پیری فرزندانش در  
نظارش عزیز تر می‌شوند و شاید هم مقصود  
این است که فرزندی که در سن پیری از پشت  
مردیا از رحم زن بوجود آمد در نظر آنها  
عزیز تر از فرزندان زمان جوانی آنها  
می‌شود .

**گاو م است و آبم است و نوبت  
آسیابم است** - کارهای همه شوریده و  
سردرم گذارده نمیدانم چه کنم .

**گاو مان شیر نمیدهد اما ما شاء الله**

**باشش** - هنرنمایی او بیشتر در کارهای  
بداست .

**گاو مرد گوساله برید** - همانند :  
یکی مرد دیگری مردار شد ، یکی بغض خدا  
گرفتار شد .

**گاو نر راهزار جریب بتخمش** -  
شخصی زورمند و تواناست - برای مرد  
توانا کادراندازه بزرگ هم باشد امر  
مهمی نیست .

**گاو نه من شیر** - کسیکه کارهای  
خوب و زحمات بسیار خود را بایک بدی  
کردن از اثر بیندازد . در توجیه و تفسیر  
این مثل گویند گاوی که نه من شیر می‌دهد  
بسیار می‌شود که شیر میدهد و میدهد و  
میدهد (عین بیان عامیانه است) و «دست  
آخر» ناگهان لگدی بظرف شیر میزند  
و تمامی محتوی آنرا میریزد و باین طریق  
محصول زحمت خود را از بین میبرد .

**گاو یست نیک شیر و لیکن لگد زست**  
- همانند و بمعنی : گاو نه من شیر است .

**گاوای که به کهنه خوردن آموخته  
شدول کن نیست ؛ گاوای که به کهنه  
خوری عادت کرد چاره ندارد** -  
همانند : طبیعت عادت ثانوی است .

گاه از سوراخ (یا چشمه) سوزن  
بیرون میرود گاه از دروازه بیرون  
نشود - کارش افراط و تفریط است همانند  
میل و مناره رانمی بیند و ذره را در هوا  
می شمارد.

گاه باشد که کودک کی نادان بغلط  
بر هدف زند تیری - به کتاب داستانهای  
امثال رجوع شود.

گاهی بادا، گاهی باصول، گاهی  
بخدا گاهی برسول - گاهی بعیش و  
طرب پرداخت و گاهی باعبادت و نماز  
و روزه ساخت - همانند: نبرد افروختی  
یک چند بزم آرای یک چندی، که گاهی  
نوبت تیغ است و گاهی نوبت ساغر.

گاهی بنعل میزند، گاهی بمیخ -  
اشاره به کنایه زدن در ضمن صحبت  
است.

گاهی گداری - گاهگاه. (گاه و  
گداری هم گفته می شود)

گپ زدن - حرف زدن. صحبت کردن  
درد دل کردن. مثال: مدتی بایکدیگر  
نشستم و گپ زدیم.

گدائی اگر ننگی ندارد برکتی

هم ندارد.

گدائیش به عباس دوس میبرد و  
بزرگیش به نواب - گدای متفرعن و خود  
نمایی است.

گدائی کاریست بیمایه، یک توپره  
میخواهد یک ناله - بمزاح بکسانی  
گویند که طمع در چیزی بندند و توقع بخشش  
آنها نمایند.

گدائی کن نامحتمل - تلق نشوی  
گویا برای تشویق بکار و حرکت و سعی و  
کوشش این مثل پدید آمده است، و گرنه  
گدائی کردن خود دست نیازمندی بطرف  
مردمان دراز کردن است و در زبان امثال  
فارسی مکرر تفسیح شده است.

گدا اگر همه عالم بدو دهند  
گداست - (جمال در نظر و شوق همچنان  
باقی است ...)

گدا بازی در آوردن - لثامت و خست  
و بستی بخرج دادن.

گدا بگدا رحمت بخدا - گدائی کردن  
از گدا بیجاست، همانطور که رحمت فرستادن  
برای خدا نیز بیمورد است. (وقتی کسی  
مالی را از طریق خواهش و تمنی از دیگران  
بدست آورده باشد و دیگری تمام آن

مال یا جزئی از آنرا از وی طلب کنند این  
مثل در جواب او بر سبیل جد یا مزاح ایراد  
می شود. مثال: چه دستمال زیبایی داری،  
اگر آنرا بمن هدیه کنی بسیار ممنون  
می شوم - مخاطب: من خود این را از دیگری  
گرفته ام، گدا بگدا رحمت بخدا.

**گدا بهر طمع فرزند خود را کور**  
خواهد.

**گدانا نان در سفره دارد خوابش**  
نمیبرد.

**گدا حیا ندارد** - چرا که آبروی  
او در نتیجه طلب دائم ریخته شده و هر بی  
آبرو بی حیا است.

**گدا در جهنم نشسته است** - چرا که  
دین ندارد و هر بدبینی شایسته جهنم است.

**گدا را چون بچونش بکنی گدا است**  
(یا **گدا زاده است**) - چرا که عادت  
بگدائی کرده و «ترك آن موجب مرض  
است» (جان بجان یا جان توی جان  
کردن بمعنی حد اعلای محبت را بدیگری  
کردن است و عوام آنرا شکسته «چون  
بچون» گویند).

**گدرا چه يك نان بدهی، چه**  
**يك نان بگیری** (يكسان است) -

رجوع شود به: از گدا چه يك نان  
بگیرند...

**گدا را که رومیدهی صاحبخانه**  
میشود - مردم طمع بیشه وقتی رو بدهید  
بتمامت مال و هستی شما چشم طمع  
میدوزند.

**گدا را گفتند خوش آمدی، تو بره**  
**بسر کسید و پیش آمد** - همانند و بعضی  
مثل بالا است.

**گدا رویش سیاه است، اما تو بره اش**  
پر است - چه برای بدست آوردن يك  
لقمه نان دروغ بسیار گوید و با انواع مذلت  
تن دردهد.

**گدا زاده گدا است تا چشمش**  
**کور** - به کتاب داستانهای امثال رجوع  
شود.

**گدا گدا را نمیتواند ببیند** -  
همانند: مهمان مهمان را نمیتواند ببیند  
صاحبخانه هر دو تا را.

**گداها را میگیرند** - بکسی که  
طمع و توقعی بمال دیگری نباید این  
مثل را بعنوان جواب او ایراد نمایند.

**گدای ارمنی ها (یا جهودها)**  
است نه دنیا دارد نه آخرت - بر اثر  
بد رفتاری یا علت دیگری از هر طرف

رانده و مانده است .

گدای در جهنم - شخصی که مرتکب گناهی شود از آن نیز نفعی نبرد (۲)

گدای در زن ندیدیم و مول کتک زن - در مورد کسی گفته میشود که انجام مقصودی را بخواهد بزور پررویی از دیگری تعهد بگیرد یا چیزی را بزور از دیگری طلب نماید .

گدای سامره - آدمی سمج و ستوه آور - مثل گدای سامره بودن : شخص سخت و سمج بودن .

گدای نیک به از پادشاه بد فرجام .

گذر پوست بد باغخانه میافتد - هر بدکننده سرانجام جزای بدی خود را می بیند .

گذشت آنچه گذشت - همانند : رفت آنچه رفت . برگزیده افسوس نشاید خورد .

گذشت آتکه عرب طعنه بر عجم زند - همانند : آن سبب شکست و آن پیمان ریخت .

گذشت برگشت ندارد - بخشیده را باز نگیرند .

گذشته از این . - صرف نظر از ...

گذشته مرد مهر مرد است .  
گر آب چاه نصرانی نه پاک است ،  
یهود مرده می شویم چه پاک است .

گرا نه انداختن در کار کسی - مشکل کردن کار او و « گرا نه » واژه عوامانه « گره » است . ( گره انداختن در کار کسی هم میگفتند ) . رجوع شود به مثل : گره از کارش گشوده شد .

گراز بسیطز من عقل مندم گردد ،  
بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم .  
گراز بصلوات غله بدر نیز نه - رجوع شود به : باسلام و صلوات .

گرا نش ارزانش میکنیم - مردی بزن خود گفت خربوزه گران است ، زن گفت : ارزانش میکنیم . گفت : چگونه ؟ زن گفت : وقتی کمتر خریدیم و خوردیم طبعاً ارزان میشود . و این مثل را بیشتر در مورد بی نیازی بکار برند .

گرا اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی - رجوع شود به کچل ارطیب .  
گرا این تیر از تر کش رستمی است ،  
نه بر مرده برزنده باید گریست .

گرا بدولت برسی مست نگردی  
مردی - همانند : تواضع از گردن فرازان

نکوست، گداگر تواضع کند کار اوست.

**گر بری گوش و ور کنی دنبه،**  
**که من از جای خود نمی جنبم .**  
( دنب در زبان عوام مقلوب «دم» است )

بمزاح در موردی گویند که بخواهند کسی را از منزل یا از نزد خود برانند و او نرود . همانند : از این در بیرونش کنند از در دیگر درآید. بجان عمورجب نمی جنبم يك وجب .

**گر بصورت آدمی انسان بدی.**  
**احمد و بوجهل هم یکسان بودی،**  
**گر بگویم شرح آن بی حد شود،**  
**مثنوی هفتاد من کاغذ شود .**

**گر بود در ماتی صد نوحه گر**  
**آه صاحب درد را باشد اثر.**  
**گر به آمد و آن دنبه را برد -**  
**همانند آن دفتر را گاو لیشت . آن سبو**  
**بشکست و آن پیمانه ریخت .**

**گر به بدنبه افتد ، سگ بشکنه**  
**افتد - در مورد افراد حریص و پرخور**  
**گفته میشود .**

**گر به برای رضای خدا موش**  
**نمیگیرد ( گر به هم ... ) - هر کس**  
**کار و زحمت و مرارتی متحمل میشود به**

منظور استفاده شخصی است و نمی تواند صرفاً و همیشه برای رضای خدا آن زحمت را تحمل کند . هیچکس بی اجری برای دیگری کاری نکند .

**گر به بید دنبه اندر خواب خویش -**  
**همانند آدم گرسنه خواب نان سنگک و**  
**کباب می بیند . شتر در خواب بیدنبه دانه.**  
**گر به در خانه صاحبش شیراست -**  
**همانند سگ در خانه صاحبش هاراست .**

**گر به دزد چوب را که بر میدارند**  
**فرار میکند - همانند و بمعنی : خائن**  
**خائف است .**

**گر به دستش بگوشت نرسید گفت:**  
**پیف ، بوی گند میدهد - گر به که**  
**دستش بگوشت نرسد گوید بوی گند**  
**میدهد - همانند و بمعنی : کلاه کچل را**  
**آب برد، گفت : برای سرم گشاد بود .**

**گر به دنبه دیده دنبالش دویده -**  
**آتش حرص و ولعش نسبت بچیزی زبانه**  
**کشیده است .**

**گر به را از هر طرفی بالا بیندازی**  
**چهار دست و پا پائین می آید - اشخاصی**  
**هستند که بهر نحوی با آنها رفتار کنی**  
**از ادامه عملی یا از پیروی اخلاقی که**

داشته اند دست بر نمیدارند و عدول نمیکند،  
و نیز در مورد مردم مکار و حیله گری  
گفته میشود که همواره جهة منافع خود  
را در نظر دارند .

**گر به را در افاق حبس کنی پنجه**  
**برویت میزند .**

**گر به را باید سر حجله کشت - به**  
کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**گر به را شب اول باید کشت - همانند**  
و بمعنی مثل بالاست و نیز گویند : **گر به**  
کشتن از رزاول باید .

**گر به را گفتند : گهت دره مانست ،**  
**خاک رویش رویخت -** در مورد اشخاص  
لثیم و بخیلی گفته میشود که وقتی چیزی  
ولو برای درمان از آنها خواهند با آوردن  
هزار عذر از دادن آن در پی نمایند .

**گر به را هم نمیتواند پشت بکشد -**  
بسیار ترسو و ضعیف النفس و نالایق است .

**گر به رقصاندن -** **گر به رقصانی**  
**کردن -** اشکال تراشی کردن . بازی در  
آوردن . همانند : **کچلک بازی در آوردن .**

**گر به سرفره هم باید خوشگل باشد -**  
خدمتگزاران هر چند زیباتر و نظیف تر باشند  
رونق و جلای زندگی بهتر خواهد بود .

**گر به شب سمور نماید -** هر شکلی  
و صورتی در نور شب زیباتر جلوه می کند .

**گر به شیر است در گرفتن موش ،**  
**ایک موش است در مصاف پلنک .**

**گر به عابد - مدلس ،** مظاهر بدین .

**گر به مر تضي علی است پشتش بزمین**  
**نمیآید -** رجوع شود به : **گر به را از هر**  
**طرف ...**

**گر به مسکین اگر برداشتی ، تخم**  
**گنجشک از زمین (باز هوا) برداشتی .**

**گر به هفت بار جای بچه هایش را**  
**عوض میکند -**

**گر به همه شب بخواب بیند دنبه -**  
همانند : **گر به بیند دنبه اندر خواب خویش .**

**گر پرده ز روی کارها بردارند ،**  
**معلوم شود که در چه کاریم همه .**

**گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن ،**  
**مردی آن نیست که مشتی بزنی بردهنی .**

**گر تو بهتر میزنی بستان بزن -**  
بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**گر تو قرآن بدین نمط خوانی ،**  
**بیری رونق از مسلمانی .**

**گر تو نمی پسندی ، تغییر ده قضا را -**



موقعیکه کسی کاری بکند و دیگری آن را  
نپسندد و زبان بایراد و انتقاد برگشاید  
عامل آن عمل در پاسخ اعتراض وی بایراد  
این مثل مبادرت کند و البته بیشتر بصورت  
تمسخر و استهزاء گفته میشود .

**گر جمله کاینات کافر گردند ،**

بر دامن کبریا نشینند گرد - این شعر  
گذشته از مفهوم اصلی خود غالباً از طرف  
کسی که مورد عیبجویی و انتقاد واقع  
میشود ایراد میگردد، و منظور گوینده این  
است که عیبجو هرچند هم زبان بیدگوئی  
برگشاید ، در هر حال بردامن من که عمل  
بدی مرتکب نشده ام گرد ملالی نشینند .

**گر خاله را خایه بدی خاؤ**

شدی - رجوع شود بثل: اگر خاله ام خایه  
داشت ....

**گر خدایار است باسلطان مپیچ ،**

ور خدا بر گشت صد سلطان بهیچ .

**گرد بر آوردن از چیزی - تباہ و**

نا بود کردن آن .

**گرد دران با گردن است - بدو خوب**

با هم یا روی هم است . همانند: گل و خار  
با هم است .

**گرد در همه شهر يك نیستار است ،**

**در پای کسی رود که درویش تر است .**

**گردست ما تهی است ولی چشمها**

پر است - هر چند فقیریم ولی استغنائی  
طبع ما بعد کمال است .

**گرد کاری گشتن - دنبال کاری رفتن .**

اجرای امری را مورد تعقیب قرار دادن .

مثال: این روزها گرد سیاست گشتن امر  
خطرناکی شده است . مدتهاست گرد این  
کار میگردم ولی ب نتیجه نمیرسم .

**گرد کفش بر سر کسی نگاندن -**

تعارفی است که بین دوستان در موقع دید  
و باز دید بر سر ادب گفته میشود . مثال اگر  
گرد کفش بر سرم بکنای و بکلبه سرایم  
در آئی تا عمر دارم منت گزار تو خواهم  
بود .

**گرد نام پدر چه میگردی ، پدر**

خویش باش اگر مردی .

**گردن بیطمع بلند بود .**

**گردنش اگر رفتن - همانند و بمعنی**  
بار کردن کسی شدن .

**گردن کج کردن - حالت تضرع و**

اطاعت بخود گرفتن . مثال: برای کسب يك  
لقمه نان نزد هر کس و نا کسی گردنش را  
کج میکنند .

**گردن کسی بار آمدن (با بار شدن) -**  
رجوع شود به : بار کردن کسی شدن .

**گردن گرفتن (با: بر گردن گرفتن) -**  
عهده دار شدن . پذیرفتن (بمیل و رغبت)  
برخلاف «گردنش را کرده تن» یا «بار  
کردن کسی شدن» یا «کردن کسی بار  
آمدن» که عهده دار شدن علی رغم میل و  
رغبت است .

**گردنگیر شدن -** مجبور بقبول امری  
شدن . همانند : بار کردن کسی شدن .  
کردن کسی بار آمدن .

**گردنم بشکند -** وقتی بخواهند از  
انجام کاری که کرده اند اعم از بد یا  
خوب اظهار تأسف بکنند در مقدمه بیان  
خود این اصطلاح مثلی را ایراد کنند .  
مثال : گردنم بشکند که فلان کار را برای  
او کردم - گاهی نیز کلمه «کاش» را  
بآن اضافه کرده گویند : کاش گردنم  
شکسته بود فلان کومک را باو نداده  
بودم .

**گردن من از موی باریکتر و**  
شمشیر تو از امانس برنده تر است -  
کمال اطاعت را دارم . هر چه حکمفرمایی

بجان خریدم . قدرت حکم با نسبت هر  
چه خواهی توانی کرد . مثال : گفته  
بودی چنین و چنان خواهی کرد ، حاجت  
به تهدید نیست ، گردن من ... همانند :  
این گردن باریک من و آن شمشیر تیز تو .  
**گردن نهادن -** اطاعت کردن .  
فرمان بردن .

**گردوها را گردن کسی شکستن -**  
کناه را متوجه دیگری کردن . مثال :  
در دایره بازرسی هر چه گردو بود گردن  
من شکسته بود ، مرا خواستند و بازجویی  
کردند ، بزحمتی خود را تبرئه کردم .  
**گردوئی را گنبد کردن -** اغراق  
گفتن - مبالغه کردن .

**گرز آئین و کیش بر گردی، به که**  
**از قول خویش بر گردی .**

**گرز بخورند پهلوان -** هر چیز باید  
متناسب با هر کس یا چیز دیگر باشد . مثال :  
این کاری که باو رجوع کرده ای انجامش  
از عهده او ساخته نیست . گرز باید بخورند  
پهلوان باشد و این درخور او نیست .  
**- گرز زاری بزور محتاج نمی -**

همانند : زر گر بر سر پولاد نهی نرسم  
شود .

**گرز من را به آسمان دوزی، ندهند**

زیاده از روزی .

گر سر آزارداری ، بهانه بسیار  
داری .

گر سینه چیزی بودن - همانند : تشنه  
چیزی بودن .

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی ،  
پس قیمت سنک و لعل یکسان بودی .

گر سنگی بهترین خورش است -  
مراد از خورش در اینجا « نان خورش »

یعنی غذایی است که نان را بکومک لذت  
آن خوردند و البته وقتی گرسنگی بعد  
کمال رسید نان خالی و بدون خورش خود  
کمال لذت را در کام گرسنه خواهد داشت .

گر سنگی نخوردی که ناشقی از  
یادت برود ( یا : از سرت برود ) - گرسنگی

و فقر انسان را از فکر تمامی لذات زندگی  
دور میسازد یا تمامی لذات زندگی را از  
یاد میبرد .

گر صبر کنی ز غوره حلوا سازم -

با صبر و بردباری و تحمل رنج و زحمت  
بهر نتیجه که خواهی برسی مثال :

انگور نو آورده ترش طعم بود ،  
روزی دوسه صبر کن که شیرین گردد  
( سمدی )

گر صبر کنی بکارها نشنایی ،

روزی آید ز غوره حلوا سازی .

گر صدهزار در و گهر میدهی  
چه سود ، دل را شکسته ای نه که  
گوهر شکسته ای .

گرفتن خوبست و پس دادن بد ؟ -  
بکسی گویند که چیزی با امانت یا پولی  
بوام گیرد و از استرداد آن امتناع کند .

گر کسی بار کشد بار نگاری باری -  
منت کشیدن از دوان ناگوار است .

گر کشیدن - ( گر به ضم کاف و  
سکون ر ) مشتعل شدن - شعله کشیدن .  
مثال : به مجردیکه شعله کبریت به دله  
بنزین رسید آتش گرفت و گر کشید .

گر که اجل یگایک از این غله میبرد ،  
وین غله را نگر که چه آسوده میچرد .

گر که از کردار شبی روز پنهانست -  
همانند : گر به دزد چوب را که بر میدارند

فرار میکند .

گر که باران دیده - شخص مجرب و  
آزموده . همانند : سرد و گرم روزگار  
چشیده .

گر خدا گاهل بودت قصیر صاحبخانه  
چیست ؟ - در مورد کسی که احتیاج

مهرم بچیزی دارد و دنبال تهیه آن نمیرود  
یا کسیکه چیزی از کسی توقع دارد و بر  
زبان نمیراند گفته میشود .

گرگ در لباس میش - ظالم مظلوم نما .  
ظاهر اصلاح و با کار .

گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده -  
(در کوی تو معروفم و از روی تو دورم...) -  
بیگناهی که بی سبب تهمتی متوجه وی ساخته  
باشند - بیگناهی که ظاهر آثار دلالت بر  
گناهکاری وی کند .

گرگ دیدن مبارک است ، نادیدن  
مبارکتر - عقیده ایست عوام دارند که هر  
کس چشمش بر حسب اتفاق بگرگ بیفتد  
روز میمونی را در پیش خواهد داشت و  
مراد مثل این است که دیدار برخی کسان  
هر چند مفید فواید مادی باشد ولی بقدری  
کراحت طبع ایجاد میکند که نادیدن او  
سودمندتر است . همانند : عطایش را به  
لقایش بخشیدیم .

گرگ را چه بگله داری؟ - همانند:  
گوشت را بدست گربه سپردن .

گرگ را دوختن آموختن که دیدن  
خوی اوست .

گرگ را گرفتند پندش دهند ،  
گفت : سرم دهید گله رفت - همانند :  
توبه گریک مرگ است .

گرگ که بگله افتاد وای بآنکس  
که یکی دارد (یا: وای به یکه دار) -  
مصائب عمومی برای آن ها ناگوارتر است  
که با فقر و تهیدستی نیز هم آغوشند .  
گرگ گرگ را نمیخورد - همانند:  
چاقو دسته خود را نمیرد (؟)

گرگم بدرد به که شکم ناز کشد -  
همانند : بگرسنگی مردن به که زیر بار  
منت دو نان رفتن .

گرگ و میش از یک سرچشمه (یا:  
از یک جوی) آب میخورند - در چنین  
سرزمینی عدالت بعد کمال حکم فرماست .  
کمال امن و آسایش فراهم است .

گرگ همیشه گرسنه است - دزدان و  
ستمکاران اغلب نیازمند و تهی دستند .  
همانند: آزمونند همیشه نیازمند است .

گر مادر خویش دوست داری ،  
دشنام مده ب مادر من .

گرما مقصّریم تو دریای رحمتی -  
(...جرمی که می رود با امید عطای تست) .  
اغلب بعنوان عذرخواهی در مورد خطائی

که نسبت بدوستان یا بزرگتران خود کرده‌اند ایراد نمایند.

**گرم‌سلمانان** از اینست که حافظ دارد؛

**وای اگر از پس امروز بود فردائی؛**

**گرم شدن با گرم کار شدن** - با حرارت

و اشتیاق بانجام کاری پرداختن. مثال: پس

از سال‌ها بیم‌آوری و تن‌پروری تازه مدتی

است گرم کار شده است.

**گرم شدن بازار چیزی** - بسیار شدن

طالب و مشتری آن. همانند: داغ شدن

بازار.

**گرم شدن بازار کسی** - درکاری یا

شغلی شهرت بسیار بدست آوردن. مثال:

بازار فلان و اعظ سخت گرم شده است. بازار

فلان نویسنده گرم شده است.

**گرم شدن چانه** - بر حرفی کردن.

مثال: چانه‌اش گرم شده بود و مسلسل و پی

ریز حرف میزد.

**گرم کردن (یا) گرم کردن بکار** - با

تشویق کسی را بانجام کاری راغب ساختن.

مثال: مدتی بود از کار خود دلسرد شده

بودم، ولی تشویق‌های مدیر کارخانه این

روزها گرم کرده است، یا بکار گرمم

کرده است.

**گرم گرفتن با کسی** - ابراز محبت یا

یا مؤانست کردن نسبت بدیگری. مثال:

مدتی بود پدرم توجهی بمن نداشت، ولی

بتازگی سخت بامن گرم گرفته است.

**گرم ملک اینست و همین روزگار؛**

**زین‌ده ویران دهمت صد هزار** - بکتاب

داستان‌های امثال مراجعه شود؛

**گرم و سرد روزگار بسیار**

**چشیدن (بادیدن)** - آزموده و مجرب

شدن.

**گرم و نرم بودن با کسی** - همانند و

بمعنی: گرم گرفتن با کسی.

**گرم نبودن چوب تر**، فرمان نیرزدی

**گاو و خر** - همانند و بمعنی: تا نباشد

چوب...

**گرم نگه دار من آنست که من میدانم،**

**شیشه را در بقل سنک نگه میدارد.**

**گرم نویسم شرح آن بیحد شود،**

**مثنوی هفتاد من کاغذ شود** - اکثر

مصرع دوم بعنوان مثل مورد استفاده واقع

میشود.

**گرم بردن از چیزی** - تفوق و برتری

داشتن. اجل بودن. مثال: انگشتی من

از انگشتی او گرم و میبرد دست و پنجه

این زرگر از دست و پنجه آن زرگر

گرو میبرد .

**گرو در دست گازر است** - در گذشته پارچه‌هایی را که برای قلمکار یا قندک میخواستند آماده کنند به گازر میدادند و گازر آن را بترتیب مخصوصی در آب رودخانه میشت و بسنک میزد تا وقتی که کاملاً سپید و آماده برای قبول نقش و رنگ و نگار میشد و این عمل خود مدتی طول میکشید و چون پارچه در اختیار گازر بود تا مزد نمیگرفت آن را بصاحبش مسترد نمیداشت و درحقیقت حکم گروی بارهینه را پیدا میکرد و از اینجا اصطلاح «گرو گازر» پیدا شده؛ و نیز ممکن است از آنجا این اصطلاح بوجود آمده باشد که گازر پس از آماده کردن پارچه چون دست‌زد زیادی مطالبه میکرد و غالباً از پرداخت آن امتناع میکردند مدتی پارچه نزد او بگرو میماند. چون پیشه‌گازری در این اواخر برافتاده است غالباً بجای مثل بالا اصطلاحات «ریش در دست داشتن» یا «ریش بدست کسی افتادن» را بکار میبرند.

**گرو گازر - رهینه محقر و بطور کلی گروی را گویند.**

**گره از جبین گشادن** - بعد از خشم و غضب خشنود شدن یا آرایش یافتن.

**گره از کارش باز شد** - به کتاب داستان های امثال رجوع شود .

**گره بیادزدن** - کاری بهوده کردن . مثال: گره بیادزدن گرچه بر مراد وزد ، که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت (این شعر خود نیز غالباً بصورت مثل بکار میرود).

**گره بر ابرو (یا بر جبین یا بر پیشانی) انداختن** - بازدن - خشمگین شدن ؛ قهر و غضب کردن .

**گره خوردن** - مشکل شدن کار - مثال: مدتیست کار من گره خورده هیچ‌چیزه کشوده یا باز نمیشود .

**گره در کار افتادن** - همانند و بمعنی اصطلاح بالا است . مثال: مدتی است در کارم گره افتاده هیچ‌روی کشوده نمیشود .

**گره کز دست بگشاید چرا آزاد دند انرا ؟** - گره را باید از ناخن باز کرد؛ کاری که از راه خودش با کمال سهولت انجام شدنی است نباید از بیراهه وارد اجرای آن شد . جاییکه با صلح و اصلاح بزودی خاتمه مییابد نباید از راه جنگ و تشدید حال خاتمه یابد .

**گره گشودن از کار کسی** - مشکل او را حل کردن .

**گرهی که بادست گشوده میشود،**

بدندان نگشایند؛ گرهی را که با انگشت  
 میتوان باز کرد، چرا با دندان باز  
 کنند- همانند و بمعنی: گره کز دست...  
 گریه یار اهل است کار سهل است -  
 رجوع شود به: اگر یار...

**گریبان چاك کردن**- اظهار بیقراری  
 کردن برای چیزی یا کاری. مثال: برای  
 اینکه چند روزی ترا جریمه کرده اند چرا  
 این اندازه گریبان چاك میکنی؟ - این  
 موضوع آنقدر قابل اهمیت نیست که تو  
 برای آن گریبان چاك کنی.

**گریبان کسی را گرفتن** - به کسی  
 در آویختن- قصد تعرض بناموس زنی کردن.  
 مثال دره ورد اول: برادرم مدت است گریبان  
 مرا گرفته که برای او زنی بگیرم یا عمارتی  
 بسازم. مثال در مورد دوم: گریبان زن مردم را  
 گرفته میخواست بزور با او درآمیزد  
 ولی مردم سر رسیدند و او را نجات  
 دادند.

**گریز بصحرای کربلازدن**- ضمن سخن  
 کنایه بدیگری زدن. ضمن بیان موضوعی  
 ادای مقصود دیگری کردن.

**گریه بوقت (یا بموقع) بهتر از خنده  
 بیوقت (یا بموقع) است** -

**گریه در آستین داشتن**- در برابر هر  
 نامالایی بزودی اشک ریختن- بپیمقدمه ای  
 برای گریستن آماده بودن. از روی ریا و  
 نفاق گریستن. عرب در معنی اخیر گوید:  
 دم المناقب می کمه.

**گریه را سوزی میخواهد و خنده  
 را سازی**.

**گریه زن مکرزن است**. گریه دام (یا  
 مکر) زن است.

**گریه کردن هم دل خوش میخواهد**-  
 همانند: گریه را سوزی میخواهد...

**گزدور است، گز که نزدیک است** -  
 بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**گزرگ بدست کسی دادن (یا افتادن)**-  
 بهانه دادن. مثال: تا وقتی که گزرگ بدستش  
 نیفتاده بود آنهمه ایراد میگرفت، وای  
 بخالا که گزرگ هم بدستش افتاده است.

**گزنکرده پاره مکن**- نسجیده و نفهمیده  
 و بدون پیش بینی کاری اقدام مکن. همانند:  
 چاه نکنده منار مدزد.

**گزی بگوزی نمیارزد**- این بارچه  
 بسیار بدو بی ارزش است.

گشاد باز - بازی نرد قواعدی دارد که طبق آنها باید عمل کرد. گاهی که بعضی «نرد بازان» دستخوش بد بیاری تاس میشوند و گاهی هم بر حسب سلیقه، از آن قواعد خارج و به «گشاد بازی» که آن هم اسلوب و تقریباً قاعده‌ای دارد متوسل میگردند و از هر طرف بحریف خود «کشته» میدهند و در «کشته دادن» افراط میکنند. این اصطلاح که مخصوص بازی نرد است تدریجاً برای رویه کسانی هم که در زندگانی با «دست و باز» و یا اسراف و تبذیر عمل میکنند، مصطلح گردیده به آنها «گشاد باز» میگویند. مثال: فلان مرد بسیار سرف و گشاد بازی است. همانند: شکم به آب زن. دست بیاد.

گشته خواب نان میبیند، تشنه خواب آب - (گشته در زبان عوام مهمل گرسنه است):

گشته و آب بیخ؟ - گرسنه را با آب سرد نمیتوان سیر کرد.

گفتار دارد و کردار ندارد  
گفت پیغمبر که چون کوبی دری،

عاقبت زان در برون آید سری .  
گفت: حاجی خانه است؟ گفتند نه.  
گفت: اگر هم بود چیزی نبود. عوام بجای چیزی نبود اغلب گویند: «هیچ کهی نبود»، و مقصود این است که حضور و عدم حضور و وجود و عدم وجود فلان شخص در فلان امر یکسان است.

گفتم بزن اما نه باین محکمی - رجوع شود به سنت واجب است اما نه از بیخ.

گفتند برقص اما نه باین قروغمزه - بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

گفتند: خربوزه و عمل باهم نه‌سازند. گفت: حالا که دو تائی خوب باهم ساخته‌اند تا من یکی را از میان بردارند.

گفتند: خربوزه میخواهی یا هندوانه؟ گفت هر دو انه - همانند: هم خدا را میخواهد هم خرما را.

گفتند: خرس تخم میگذارد یا بچه می‌کند؟ گفت: ازین دم بریده هر چه گوئی بر می‌آید.

گفتند: شغال میدود یا زوزه میکشد؟ گفت ازین دم بریده هر چه گوئی می‌آید - این شخص بسیار حیل و گر



است .

گفتند: کی آمدی؟ گفت: پس فردا،  
گفتند: پس فردا که هنوز نیامده؟  
گفت: ریش افتادم که پس نیفتم -  
بعزاح درمورد کسانی گفته می شود که در  
هر کاری خود را پیش اندازند و خواهند  
مقدم بر دیگران قرار گیرند . « پیش  
افتاده است که پس نیفتم » هم می گویند .  
گفتند: نوری خانه است؟ گفت دختر  
نوری خانه است . گفتند: پس نورعلی  
نور - بکتاب داستان های امثال و شرح  
« نورعلی نور » رجوع شود .

گل آب گرفتن - برای ساختمان خان  
و آب را مخلوط و گل تهیه کردن . و مجازاً  
کتابه از سمایت کردن برای دیگری است -  
همانند : مایه گرفتن (در اصفهان برای  
اصطلاح گل آب گرفتن اغلب « آخوره  
گرفتن » هم استعمال میکنند) .

گللاب پرویتان - موقعی که عوام  
بخوانند صحبت از بوی بد یا چیزی که  
بوی عفن دارد بکنند این جمله را قبلاب عنوان  
تأدیب ایراد کنند . مثال: گللاب پرویتان  
خانه آنها قدری کثیف بود که از بوی

کنندش مغز آدمی پریشان می شد .  
همانند : دور از جناب . رویم بدیوار .

گللابی برای بیمار خوبست و  
مرگ برای همسایه - هر چیز بد و  
پر آفت و بلایی برای دیگران خوب است  
نه برای ما .

گل از گلش شکفتن - کمال مسرت  
برای کسی دست دادن . مسرور و خندان  
شدن . مثال : وقتی او را می بینم گل از  
کلم می شکفتد .

گل انداختن اختلاط (یا صحبت) -  
« اختلاط » و صحبت هر دو در بین عوام  
اصفهان به معنی « مصاحبه و مکالمه » است  
و مراد از این اصطلاح سست شدن بازار  
گفتگو است . مثال : تازه صحبت ما گل  
انداخته بود که اواز در درآمد و « میان  
حرف مادی » .

گلپاژک محمدی اذان .

گل باید پیش گل باشد - همینکه گلی  
بدست کسی دهند بر سبیل ادب این عبارت را  
به هدیه کننده گل گویند .

گل بیستان بردن - همانند و بمعنی:  
زیره به کرمان بردن .

گلبردار کردن - سر مطلب را باز

کردن . مثال : به مجردیکه موضوع را گلبردار کرد فهمیدم که چه می خواهد بگوید .

**گل بود بسبزه نیز آراسته شد -**  
(زان سبزه که بر عارض تو خاسته شد ...)  
همانند و بمعنی : نور علی نور.

**گل ییخار میسر نشود در بستان ،**  
**ییخار جهان مردم صاحب هنر اند (یا**  
**مردم نیکو سیر اند) .**

**گل یعیب خداست -** هر بشری دارای عیبی است و تنها خداست که بی عیب است .  
**گل تازه بآب دادن -** همانند و بمعنی دسته گل بآب دادن .

**گل پشت و رو (تا پو چشم و رو - یا**  
**- نبات زیر و رو) ندارد -** به «تا پو پشت و رو ندارد» مراجعه شود .

**گلچین روزگار -** دست اجل . **مرک گلچین گلچین رفتن -** بواش بواش و با قدمهای آهسته ، بمنظور تفریح راه رفتن .  
**گل راحت ییخار جفا نرود .**

**گل زن و شوهر را از یک تفار برداشته**  
**اند (یا در یک تفار سرشته اند) -** به مثل «خدا نجار نیست امدار و تخته را خوب بهم جفت می کند» مراجعه شود .

**گل سرسبید -** زبده و برگزیده جمع یا دسته یا طایفه ای . مثال : فلانی گل سرسبید خانواده ماست - سمدی گل سرسبید شاعران دنیا است . (چون از قدیم مرسوم بوده است بهترین و زیباترین گل را روی سبید گل می گذارده اند «گل سرسبید» از اینجا پیدا شده است) .

**گل کردن -** این اصطلاحی است که حتماً باید مؤخر بر کلمه یا جمله دیگری باشد و بمعنی علاقه به امری پیدا کردن ، تحریک شدن ، متمایل شدن ، کیفور شدن ، یک منصب ممتاز پیدا کردن است . مثال : امامتش گل کرد یعنی متمایل شد یا «عشقش کشید» که دعوی امامت کند ؛ محبتش نسبت به فلانی گل کرده است (تحریک شده است) - خطاب به بچه : حالا بازی کردنت گل کرده است ؟ - همیشه تر یا کش گل کرد آنقدر شوخی و لطیفه گوئی می کند که انسان از خنده روده بر می شود (در اینجا گل کردن با صلاح تر یا کبها بمعنی کیفور شدن یا کیف کردن است) - نماینده ساهو در مجلس شوری گل کرده است (دارای شهرت و شخصیتی شده است)

**گل گفتی -** موقعیکه کسی حرفی باب

طبع دیگری بزنند یا سخنی بگویند که دیگری را خوش آید شنونده بعنوان تحسین و آفرین گویند: «گل گفتی» و گاهی هم بآن اضافه کنند «در سفتی» و گویند: گل گفتی و در سفتی.

**گلگون قبا** - کشته و شهیدی که لباسش بخون آغشته شده و این اصطلاح بیشتر در مورد شهدای دشت کر بلا گفته می شود.

**گل نمیدیده را آبی تمام است** - همانند: درخانه مور شبنمی طوفان است - یکی دیگر بزنی هیچ ندارد.

**گل نوبر** - هر چیز تازه و بدیع.

**گل و بوته گفتن** - کنایه زدن. نیش زدن در سخن. مثال: چون از من دلخوری پیدا کرد امروز سخن سخنانش خیلی گل و بوته بمن گفت (گاهی هم گویند: گل و بوته بار من کرد).

**گل و گشاد** - بدشکل و بد ریخت. بی نظم و ترتیب. بیش از اندازه وسیع. سست و شل. مثال (بترتیب تفسیر): این کار خیلی گل و گشاد از آب در آمده است. کارهایش همه گل و گشاد است. عمارت خوبی ساخته است ولی راهرو (کریدور) آن خیلی گل و گشاد است. همانند ولنگ و واز

(باز)، شلو و ول.

**گلو گیر شدن** - گرفتن گلو بر اثر خوردن چیزی و مجازاً بمعنی محروم ماندن. مثال در مورد اول: لقمه بزرگی برداشت و خورد و گلو گیر شد و هیچ نمانده بود خفه بشود. مثال در مورد دوم: می خواست دختر فلان میلیونر را بگیرد ولی چون لقمه بزرگی بود گلو گیر شد (دست رد بر سینه طلبش زدند محرومش کردند).

**گلوله در شاخش خیلی خورده است** - همانند و بمعنی: گرز باران دیده است. کار کشته است.

**گلوله هفت نند دارد** - باید حرف و سخن باتوانی و تفکر و حزم و احتیاط از بند های مزبور بگذرد و سپس گفته شود. همانند آدم خوب است شتر گلو باشد. شتر گلو باید بود.

**گلویش پیش (یا نزد) فلان گیر کرده است** - عاشق و فریفته اوشده است.

**گله هات بسم**، عروسی بسم - گله هات مورد قبول است و در موقع مقتضی جبران خواهم کرد. همانند: در چیز عوض دارد گله ندارد.

**گل هم افتادن یا ریختن** - در هم

ریختن. درهم آویختن. بایکدیگر اجتماع کردن. مثال: مدتی است این چند نفر گل هم افتاده (با گل هم ریخته) دست بکارهای عجیبی زده اند - یکمده نماینده در مجلس شوری گل هم ریخته معلوم نیست برای مردم چه می کنند.

**گلله برگشت و پس افتاد بز پیش-آهنگ.** این مثل در سالهای اخیر مصطلح شده و از قصیده معروف «منفجر گشت چو نارنجك حراق اروپ ...» اثر طبع شاعر معروف مرحوم وحید دستگردی اقتباس شده است.

**گلله گزاری کارز نانت.** وقتی مردی زبان بگله گزاری از رفیق خود نزد او بر کشاید وی بجهد یا شوخی در جواب او بآیراد این مثل مبادرت نماید.

**گلی از گلش هنوز نشکفته.** هنوز در ربان و آغاز جوانیست. همانند: باش تا صبح دولتش بدمد، کاین هنوز از نتایج سحر است.

**گلی بجمالت.** وقتی کسی کار بدی بکند بر سبیل طعن و طنز باو گویند: گلی بجمالت. و گاهی هم بمنظور تمجید و تحسین گفته می شود. مثال در مورد اول: هر چه پول

داشتی قمار کردی و باختی؟ واقعاً گلی بجمالت - این طرز محبت کردنت بمن بود؟ راستی گلی بجمالت - مثال در مورد دوم: باز هم گلی بجمالت فلانی که برخلاف سایر زق قایم در موقع گرفتاری بفریادم رسید.

**گلی برای کسی آب گرفتن.** تفتین کردن. سخن چینی. مثال: گلی برای او پیش آقا مدیر آب انداخته اند که هر چند میکوشیم او را از اشتباه در آوریم تا کنون امکان نیافته است. همانند: مایه گرفتن.

**گلیم بخت کسیرا که بافتند سیاه،**  
**بآب زهزم و کوثر سفید نتوان کرد.**

**گلیم خود را از آب بر آوردن**  
**(بیرون کشیدن).** از عهده کار خویش بر آمدن. با سعی و کوشش خود را از مصیبتی و مخمصه ای رهایی بخشیدن

**گمان میکنند علی آباد شهر است.**  
علی آباد در سر راه تهرانست و چون قصه بزرگی است، مسافرین ساده لوح وقتی به نزدیکی آن رسند تصور کنند شهری است یا بشهر تهران رسیده اند، و مراد این است که پندارش برخلاف واقع است.  
**گمنامی به که بد نامی.**

**گم و گور کردن** - مفقود کردن .  
مثال: مادرم دایمادسته کلید یا قیچی خود را  
گم و گور میکند

**گناه از بنده و عفو از خداوند.**

**گناه از کوچك و عفو از بزرگتر.**  
**گناه از کوچك است و بخشش از بزرگ .**

**گناه بی بی بگردن کنیز است.** - همیشه  
بارگناه اقویارا ضعفا بردوش میگیرند .  
همانند : کاسه ای که بی بی بشکند صدا ندارد.

**گناه دیگری را پای دیگری نمی-**  
**نویسند.** - همانند: هر کس را بگناه خود  
گیرند . برادر را جای برادر نمی کشند.

**گناه کردن پنهان به از عبادت فاش.**  
**گنج از برای بخش کردنست، نه از بهر آکندن.**

**گنج باد آورد (یا باد آور) - بهره**  
غیر مترقب . نعمت غیر منتظر . مثال : مگر  
من گنج باد آور جسته ام که اینگونه خرج  
بکنم . این اصطلاح مثلی از این داستان  
تاریخی پدید آمده است که گویند موقعیکه  
خسرو پرویز آهنگ جنگ رم کرد و شهر  
قسطنطنیه با بتخت رم شرقی را در محاصره  
انداخت هر قل (هرا کلیوس) امپراطور رم

تمامی ذخایر نفیس خزینه خود را مر کب از  
جواهر و طلا در يك عده کشتی گذاشت  
و بیکی از جزایر تابع رم فرستاد تا از دستبرد  
سپاهیان پادشاه ایران محفوظ بماند . اتفاقاً  
باد مخالف وزید و کشتی ها را بسوی ساحلی  
که لشکر گاه خسرو پرویز بود براند و  
تمامت آنها تحت اختیار شاهنشاه ساسانی در  
آمد و ذخائر مذکور به « گنج باد آورد »  
موسوم شد .

**گنج جائیست که از دها رویش**  
**خوا بیده باشد.** - برای بدست آوردن مال  
و جاه و سروری باید تن بخطر در داد و مبارزه  
کرد تا موفق شد . حنظلۀ باد غیسی گوید:  
مهری گر بکام شیر در است ، شو خطر کن  
ز کام شیر بجوی ، یا بر دگی و عز و نعمت و  
جاه ، یا چو مردانت مرگ و باروی .

**گنج در خرابه (یا ویرانه) است -**  
خرابه عماراتی را گویند که ویرانه شده و این  
مثل از آنجا پدید آمده است که غالباً در  
زیر آثار بالیه و اطلال شهرهای باستانی  
ظروف قیمتی و نقره و طلا و احیاناً سکه های  
زروسیم یافت شود . و مراد اینکه کسب نعمت  
در آغاز امر چه بسیار مستلزم تحمل محرومیت  
ها و ناکامیها و زحمتها و مشقتهاست .

### گنجشك امسالي پارسالي رامیخواهد

درس بدهد۔ ناآزموده ای میخواهد به شخص آزموده ای تعلیم بدهد. عوام گویند: «گنجشك امساله پارساله را گول میزند.»

گنجشك با بازپرد، افتاد و ماتحتش درید۔ (عوام گویند: کونش درید) همانند: روح راصحبت ناجنس عذابی است الیم۔ پسر نوح با بدران بنشت، خاندان نبوتش کم شد. هر که با بدران نشیند بدافتد.

گنجشك با زاغ وزیفش صد رتاش دهناراست، گماو یکیش صد من است. گنجشك چیه که آنگوشش باشد۔ همانندو بمعنی: سگ کیست که پشمش باشد.

گنجشك را گفتند منار بفلائت، گفت چیز ی بگوی که بگنجد۔ همینکه نسبتی نامتناسب به کسی دهند، یا تجمیای فوق طاقت بخواهند به وی کنند این مثل ایراد می شود.

گنجشك روزی۔ اندك روزی. کم رزق.

گنجشك نقد ۴ از طاوس نسیه۔ همانند: گنجشکی در دست به که بازی در هوا. گنجشگی در دست به که بازی در هوا۔ همانند: گنجشك نقد به از طاوس نسیه

### گنجشك يك پولی انسا اعطینا

نمیخواند۔ همانند: کبوتر صد دیناری یا هو نمیخواند.

گنج قارون زیر سرداشتن۔ مالی فراوان در اختیار داشتن.

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم است۔ همانند: گل بی خار میسر نشود در بستان.

گندش را در آورده است۔ فضاحت و رسوائی و بدنامی بسیار بیار آورده است.

گندم از گندم بر وید جو زجو۔ (از مکافات عمل غافل مشو...)

گندم بهم نرسد جو غنیمت است۔ «بهم نرسیدن» اصطلاحی است و بمعنی فراهم یا موجود شدن است. همانند: دستت چو نمیرسد به کو کو، شفته پلو را فرو کو.

گندم را ول کن تا گندت را ول کنم۔ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

گندم نمای جو فروش بودن۔ منافق و رباکار بودن. همانند: جو فروش گندم نما.

گنده گوزی کردن۔ بلند پروازی

کردن- ادعای بیجا کردن. مثال: با اینکه  
«کاهم توی آخورش نمی‌کنند» ولی دست  
از گنده گوزبهای خود بر نمی‌دارد.

**گنده**، بادلقوه هم دارد- با همه  
پستی و دنابت تکبر هم می‌کند. همانند:  
بمانحتش میگوید دنبال من نیا که بوی  
کند میدمی.

**گنه** را عذرشوید جامه را آب.

**گنه** کرد در باغ آهنگری، به‌شستر  
زدند گردن مسگری.

**گنه** کنند گاوان، کد خدا دهد  
تاوان.

**گواه** چست وقاضی ست.

**گواه** عاشق صادق در آستین باشد-  
صحت این مدعا از صورت ظاهر امر پدیدار  
است.

**گوچه** میخواهی برو آفارون ،  
برنج میخواهی برو لنجون- آفارون  
یا آباران ازدهات معروف نزدیک اصفهان  
و جزء غش‌مار بین است که گوچه‌های بسیار  
خوب دارد، و لنجان از بخشهای مهم و حاصل-  
خیز اصفهان است که برنج آن بغایت مشهور  
است، و مراد آنکه هر کالای خوب و مرغوبی  
را باید از منبع و مرکز اصلی آن بدست

آورد.

**گور بگور** شده- يك نوع فحش و ناپسند  
سزا و لعنت بودی است که در موقع صحبت  
از مرده‌ای بزبان آورند. مثال: چنگیز گور  
بگور شده لطیفه بزرگی بسیر ترقی و تعالی  
ایران زد.

**گور خرامین الدوله** (یا) **گور خر**  
**عبدالله خان**- شخص خود سروول نکرد. به  
کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**گور خود را گم** کردن- شر خود را  
دور کردن (این اصطلاحی است که در موقع  
خشم و غضب برای رفتن کسی یا در موقع امر  
برفتن کسی گویند). مثال: گور خود را گم  
کرد و رفت؛ گور خود را گم کن و برو.  
همانند: درك اسفل السافلین رفتن.

**گورش کجاست که کفنش باشد؟**  
**گورش کجا بود تا کفنش باشد**- از مال  
دنیا چه دارد که فلان چیز را داشته باشد: مثال.  
عمویت خانه ندارد؟ مخاطب: گورش کجاست  
که کفنش باشد.

**گوز بر گنبد افشاندن**- گوز بر وزن  
جوز بمعنی گردواست و مراد کار بی‌حاصل  
کردن است. همانند: آب درهاون سائیدن.  
عوام گویند گوز گنبد کردن و بمعنی قودت

انداختن و لاف زدن و بزرگ کردن چیزی است. مثال: فلان مردی لافی است، دائماً گوز گنبد میکند.

**گوز پامال میکند** - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**گوز چه کار (یا چه دخلی) بشقیقه دارد** - (« دخلی» در اصطلاح عوام بمعنی «ربطی» یا «نسبتی» است.) این امر ربطی یا نسبتی بآن امر ندارد. همانند: آسمان و ریسمان.

**گوز داده تاوان هم میخواهد** - کار بد کرده انتظار خدمت و مساعدت هم دارد. خلاف انتظاری ازاو سرزده است تازه چیزی هم طلبکار است. همانند: دو قورت و نیش باقی است.

**گوز داده، تغاز را شکسته، طلاق هم میخواهد** - همانند و بمعنی مثل بالاست.

**گوزش را دانه منتظر قبض رسیدش است** - کنایه از این است که دوره پیری و بیجانی وی بحالی پایان رسانده و نزدیک بمردن است.

**گوز کدبانو صدا ندارد** - همانند: مرك فقیر و ننگ غنی صدا ندارد. کاسه ای

که بی بی بشکند صدا ندارد.

**گوزم کم گوزت ماشها را از سر میکشیم** - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**گوساله بروزگار ساوی گردد** - همانند: گر صبر کنی زغوره حلوا سازند.  
**گوساله بسته** - مطیع و منقاد. مثال (بمزاح): ما که گوساله بسته شما هستیم. فلان حکم گوساله بسته او را دارد.

**گوساله بسته ملا نصرالدین است** - به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

**گوساله بنردبان و اشتر بنفس** - (؟)  
**گوساله مادر حسن** - احمق و نادان.  
**گوساله من پیر شد و عمو نشد** - مجرب و آزموده نشد.

**گوسپند از برای چوپان نیست** - (... بلکه چوپان برای خدمت اوست).

**گوسفند امام رضا را تاجاقت نمیچرازند** - ست عهد و بدبیمان است.

**گوسفند بفکر جانست و قصاب بفکر دانه** - همانند: هر که بفکر خویش است، کوسه بفکر ریش است. بزرا غم جان است...



**گوسفند پیر قربانی کردن** - منت  
بیجا بر سر کسی گذاردن یا چیز مختصری  
را بکسی بخشیدن .

**گوسفند را آخر کار با سلاخ خانه**  
است - سرانجامش غیر از این نیست .

**گوسفند را برای کشتن فر به کنند** -  
همانند : خدا بعروسی برند برای آب و  
هیزم کشیدن .

**گوسفند را بگرك سپردن** - به  
خائنی مال امانت سپردن . همانند : گوشت  
را بگربه سپردن .

**گوسفند مرده جلو کسی سر میر** -  
همانند : گوسفند پیر قربانی مکن .

**گوسفندی برد این گرك دغا از گله** ،  
گوسفندان دگر خیره بر او مینگرند  
گوسفند يك شقه اش حرام نمیشود  
يك شقه اش حلال - يك چیز در آن  
واحد نمی تواند يك جزئی بد و جزء دیگرش  
خوب باشد ، یا تماماً بد است یا تماماً  
خوب .

**گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله**  
من ، آنکه البته بجائی نرسد فریاد  
است .

**گوش ایستادن** - عوام می گویند

**« گوش وایسادن »** - از پشت در بادیواری  
استراق سمع کردن .

**گوش باشد ، گوشواره بسیار است** -  
همانند : سر باشد ، کلاه بسیار است .

**گوش با کسی بودن** - توجه به  
سخنان دیگری داشتن . مثال : شما حرف  
خود را بزنید ، من گوشم با شماست .

**گوش بدر بودن ، گوش بر در داشتن** -  
منتظر ورود کسی بودن . مثال : مدتها  
گوش بر در داشتم که بیائی ولی انتظار  
بیجا بود .

**گوش بر فرمان بودن ( یا داشتن )** -  
مطیع و منقاد بودن . همواره گوش بر  
فرمان تو هستم یا دارم .

**گوش بریدن** - وام گرفتن ( اغلب  
در مورد وامی گفته میشود که منظور وام  
گیرنده پس ندادن باشد ) مثال : این تاجر  
گوش کسان زیادی را بریده خیال پس دادن  
هم ندارد . و نیز اغلب در مورد زناشی  
گفته میشود که با عشوه گری و اغفال مردان  
از آنان بانواع حیلها استفاده های مادی  
و مالی کنند .

**گوش بزنگ بودن** - مراقب کسی یا  
چیزی بودن . منتظر ورود کسی بودن .

مترقب امری یا واقعه‌ای بودن . مثال:  
گوش بزك بودم که ببینم سرانجام چه  
اتفاقی رخ خواهد داد . مدتی بود گوش  
بزك ورود تو از سفر بودم .

**گوشت بز هر قدر چرب باشد**  
بچربی پیه نیست - همانند شتر خوابیده  
بزرگتر از خر ایستاده است .

**گوش پر شدن** - از بسیاری تکرار  
شنیدن موضوعی بی اهمیت شدن آن در نظر  
شونده . مثال: از بس این حرفها را  
شنیده ایم دیگر گوشمان پر شده و اهمیتی  
باینگونه مطالب نمی دهیم .

**گوش تا گوش** - سراسر . از يك  
طرف تا طرف دیگر . مثال: گوش تا گوشه  
مجلس نشسته سرگرم صحبت بودند - آن  
مرد جنایتکار گوش تا گوش کردن زنش  
را برید .

**گوشت توی شله زرد** - چیز عجیب .  
مثال : مگر در شله زرد گوشت دیده‌ای که  
اینهمه حیرت کرده‌ای ؟

**گوشت خر خورده ام و قلیه مگس** -  
عادتش است بین عوام که وقتی کسی بگوید  
زکام هستم چون زکام مرضی مسری است  
مخاطب برای رفع شر و عدم سرایت این

مرض گوید : من گوشت خر خورده‌ام و  
قلیه مگس . ولی در شهر اصفهان بیشتر  
معمول است که به شخص مبتلی گویند :  
«ارزانی خار سوت باشد» که شرح آن قبلا  
داده شده است .

**گوشت خر دندان سگ** - این لایق  
آنست . چنین گوشتی لایق چنان دندان  
است .

**گوشت را از ناخن (یا از استخوان)**  
نمی‌توان جدا کرد - فرزندان نمیتوان  
با هیچ قیمت از مادر جدا کرد . خویشاوندان  
و نزدیکان را نمیتوان از هم برید .

**گوشت را از بقل گای باید برید** -  
استفاده کردن از مردم فقیر برخلاف اصول  
انصاف و جوانمردی است .  
**گوشت را بدست گربه سپردن** -  
همانند: کوسفند را بگرسپردن . دنبه را  
بدست گرسپردن .

**گوشت رانم را میخورم و منت**  
قصاب نمی‌کشم - در مورد ابراز بی نیازی  
از مساعدت کسی و عدم تحمل بار منت  
او گفته می‌شود .

**گوشت را که خوردند، استخوان را**  
بگردن نیاویزند - علمی که کردی مستلزم

این نیست که بگوش دیگران نیز برسد.  
**گوش کس را ریختن** - کسی را  
 صفت ترساندن. مثال: از بلند شدن صدای  
 شلیک ناگهانی تمامی گوشت‌های بدنم  
 ریخت.

**گوشت گرفتن** - فربه شدن. مثال:  
 تازکیها خیلی گوشت گرفته‌ای.

**گوشتم گوشتم را میخورد** - همانند  
 و به معنی: خونم خونم را میخورد.

**گوشت نو بالا آوردن شکم** - بعد از  
 فقر و گرسنگی بسیاری و بی نیازی رسیدن.  
 مثال: این مرد را در حال فقر و گرسنگی  
 آوردم توجه و نگاهداری کردم، حالا که  
 شکمش گوشت نو بالا آورده خودم را  
 نمی‌شناسد.

**گوش نیز کردن** - اسب و آهو و  
 اغلب حیوانات وقتی میخواهند صدائی را  
 بشنوند، مخصوصاً صدائی که از دور می‌آید،  
 یا توجه خود را بطرفی که صدای پای  
 دشمن می‌آید معطوف کنند، گوشها را  
 نگاه می‌دارند و نیز می‌کنند و این اصطلاح  
 از آنجا پیدا شده و به معنی کمال دقت را در  
 شنیدن حرفی یا صدائی که آهسته گفته  
 می‌شود یا از دور میرسد بکار بردن است.

مثال: آنها بسیار آهسته صحبت میکردند،  
 ولی من گوشها را تیز کردم که ببینم چه  
 می‌گویند.

**گوشت یکدیگر را میخورند**  
 ولی استخوانشان را پیش غریبه  
 نمی‌اندازند - غریبه و غیر خودی را در  
 امور خانوادگی مداخله نمی‌دهند، هر چند  
 هم این عمل برای آنها بسیار گران تمام  
 شود - رشته اتحاد و اتفاق آنها در مقابل  
 بیگانگان ناکسختنی است. همانند: اگر  
 گوشت یکدیگر را....

**گوش خارا اندن** - مسامحه کردن در  
 اجرای امری. به «بشت گوش خارا اندن»  
 مراجعه شود.

**گوش خواباندن** - در صدد فرصت  
 مناسب بودن. مثال: مدتی گوش خواباندم  
 تا او را که از من فراری بسود به چنگ  
 آوردم.

**گوشش باین حرفها بدهکار نیست**  
 توجهی باین قبیل صحبت‌ها ندارد و نمیکند.  
 مثال: تو هر چه میخواهی بگو و داد و  
 فریاد کن، من گوشم باین حرفها بدهکار  
 نیست.

**گوشش پر است** - از این حرفها یا

صداها بسیار شنیده و ترسش ریخته است.  
مثال: این تهدیدها را بدیگری بکن که  
من گوشم از این حرفها پراست .

**گوشش جنبیدن** - مایل باجرای عمل  
شهوانی شدن. مثال: فلان پسر یا فلان  
دختر اینروزها گوشش میجنبند.

**گوش شدن** (یا سراپا گوش شدن)  
توجه دقیق بحرف کسی کردن .

**گوش شیطان کر** - وقتی عوام بخواهند  
مطلبی را باز گویند و از پیش آمد بدی  
مصون بمانند یا در اقدامی که میخواهند  
بکنند مانعی پیش نیاید این اصطلاح مثلی  
را بصورت تعویذ بکار برند. مثال: گوش  
شیطان کر ، درآمد ملکم در سال جاری  
خوب بشود مسلماً مسافرت خوبی خواهم  
کرد .

**گوش عزیز است**، **گوشواره عزیز تر**  
(یا **گوشواره هم عزیز**) است - هر دو  
لازم و ملزوم یکدیگر اند.

**گوشواره عزیز است**، **گوش عزیز تر** -  
همانند مثل بالا است .

**گوش کسیرا** بریدن - رجوع شود به:  
لوش بریدن.

**گوش گرفتن** - بسخنان کسی توجه

گرفتن یا گوش دادن . بشد و اندو  
پذیرفتن - گرفتن و گرسدن گوش .

**گوش و دماغ کردن** - مثله کردن .  
گوش و بینی کسیرا بریدن .

**گوشه‌ها را تیز کردن** - رجوع شود به:  
گوش تیز کردن.

**گوشه حرفی** (یا **کاری**) **گرفتن** -  
وارد صحبتی یا کاری شدن و در آن شرکت

کردن. بکسی کومک دادن. مثال: همینکه  
از در درآمد اوهم گوشه حرف ما را  
گرفت و داخل معرکه ما شد - پدرم گوشه  
کاری از من میگیرد و الا من قادر نبودم  
امر معاش خانواده را اداره کنم.

**گوشه نوشته زدن** - کنایه زدن ، نیش  
زدن .

**گوشی بودن** - زود باور بودن . بحرف  
بی اصل کسی ترتیب اثر دادن . مثال :  
فلان آدم خیلی گوشی است ، هر کس هر  
دروغی بگوید باور میکند .

**گوشی خدمتتان باشد** - مراد از  
گوشی در اینجا «گوشی» تافن است و  
این از اصطلاحات نوزاد یا مستحدث است  
و بشوخی در موردی گفته می شود که بطرف  
بخواهند بگویند صبر کن یا مهلت بده و

بیشتر در بین بوگر بازان موقعی که بیکدیگر توپ می زنند مصطلح است .

**گوشی دست کسی بودن** - توجه و دقت داشتن کسی در امری - بیدار و آگاه بودن. مثال: من خود گوشه دستم هست و مراقب اعمال و سکنتات او هستم (این نیز از اصطلاحات نوین است).

**گوگرد بفارس بردن** - همانند: زیره به کرمان بردن .

**گول يك رنگ و دورنگ نیست** - فریب و اغفال اشکال و انواع مختلف دارد و هر اندازه آدمی حواس خود را جمع و دقت بیشتری کند باز هم فریب میخورد.  
**گولیش گولیش را نمیزند** - (۱)  
(گولی باتشدید لام در زبان عوام شکسته «کلوله» است).

**گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است، و غبار اگر بر فلک رود همچنان خسیس .**

**گوهر بهمان بردن** - همانند: گوگرد بفارس بردن، زیره بکرمان بردن.

**گوهر ياك نبايد كه شود قابل فيض**  
**ورنه هر سنك و گلي لو غلطان نشود.**  
**گوهر شب چراغ را بگردن سك**

بستن - ناکسی را مورد تکریم و احترام قرار دادن - وضعی شئی در غیر موضوع له .

**گوی از میدان .. ربودن ؛ گوی**  
سبق از ... بودن - در امر بر دیگری غلبه جستن - سبق و پیشی گرفتن بر دیگری .

**گوی است و میدان** - رجوع شود به : این گوی و این میدان .

**گویم مشکل و گرتگویم مشکل** - موقعی که تردید در گفتار موضوعی دارند ایراد میشود .

**گویند سنك لعل شود در مقام صبر**، آری شود و ليك بخون جگر شود.

**گه جن خورده است** - بشوخی در مورد کسی گفته می شود که پیشگوئی ای بکند و مخصوصاً از آب هم صحیح دریابد: مثال مگر گه جن خورده بودی که حدس تو این گونه صائب در آمد.

**گه زدن** - کسی را بدنام کردن . کاری را خراب کردن . مثال: فلانی را در آن مجلس با کلمات ناسزا که زد - چرا من را میمان مردم با گفتن آن موضوع که زدی ؟

گه زدن و اه نگفتن - بوضع بسیار بدی چیز را خراب و فاسد کردن . مثال: بهترین پارچه را برای تهیه لباسم باین خیاط دادم ولی او در موقع دوختن بآن گه زد و اه نگفت .

گه بصورت آدم مالیدن و آئینه دستش دادن - رجوع شود به سرخاب بصورت ...

گه سم بود، سنده هم از دیوار افتاد - همانند: سرناجی کم بود، از قوقه (یا غوغه) هم رسید .

گه گیجه گرفتن - در امری سخت در تردید افتادن (غالباً بر سبیل مزاح گفته می شود). مثال: فلانی در کار خود سخت که گیجه گرفته است و خود نمی داند چه کند .

گهی گرك باید بدن، گاه میش - گاهی باید تند و باصلايت و گاهی نرم و باملايمت بود : همانند: درشتی و نرمی بهم در به است ، چو رك زن كه جراح و مرهم نه است .

گیر آمدن - پیدا شدن . یافت شدن . مثال : این میوه در بازار نایاب شده بود،

آنقدر گشتم تا گیر آمد - از این پارچه اینروزها گیر نمی آید .

گیر آوردن - پیدا کردن یافتن . مثال: آنقدر تجسس کردم تا آنرا گیر آوردم . گیر افتادن، گیر انداختن - دستگیر شدن - دستگیر کردن . مثال: این دزد گیر افتاد - آن دزد را گیر انداختند .

گیر کردن - دستگیر شد ، در جائی به اجبار ماندن و رهائی نداشتن . مثال : این دزد بخودی خود گیر کرد . عجب جائی گیر کرده ام که نجات از آن ممکن نیست .

گیرم پدر تو بود فاضل ، از فضل پدر ترا چه حاصل ؟

گیرم که مار چو به کند تن بشکل مار ، کوزه ر بهر دشمن و سو مهره بهر دوست ؟

گیسش (گیسوش) را در آسیا سفید نکرده است - این زن باداشتن عمر زیاد مجرب شده است . همانند: ریشش را در آسیا سفید نکرده است .

# حرف ((ل))

آن خشت بود که پرتوان زد .  
 لای در غربت و آواز در بازار  
 مگرها .

لای در غربت مزارف آسیاست .  
 لای کار اجلاف است ،  
 لافلافی بودن - بیمرضه بودن . مثال :  
 مرد لافلافی بیکاره است .

لالائی میدانی چراخواست نمیرد ؟  
 رجوع شود به : تو که لالائی ...

لالا کردن - خوابیدن ( این اصطلاح  
 مخصوص خوابیدن اطفال است ) مثال :  
 بچه جانم ، بگیر لالا کن - مادر جانم ، لالا  
 کردی ؟

لالجب علمی بل لبفض معاویه - این  
 مثل هر چند بزبان تازی است ولی از  
 غایت شهرت زبانزد خاص و عام پارسی

لات و لوت و آسمان جل - فاقد هم  
 چیز ازمال دنیا . همانند : زمین فرش و  
 آسمان رو انداز . آه در بساط نداشتن  
 ( لات و لوت به تنهایی نیز گفته میشود .  
 مثال : فلانی این روزها لات و لوت شده  
 است - فلانی آسمان جل است ) .

لاسیبلی در کردن ؛ لای . - نادیده  
 گرفتن . مثال : تمامی فحشها و ناسزاهای  
 او را لاسیبلی در کردم و نادیده گرفتم .  
 لاش گذاشتن - اضافه کردن ( در  
 اصل لایش گذاشتن است ) . مثال : یکمشت  
 دروغ هم لاش گذاشت و پیغام برادرش  
 را باو داد .

لاشه خور را بتازی چه نسبت . ( ۹ )  
 لای از سخن چو در توان زد ،

زبانان است و مراد اینست که از راه محبت او نیست که بانجام این خدمت یا مساعدت درباره او مبادرت میکنند بلکه از شدت بغضی است که بدشمن او دارد.

**لال را چه باذان گفتن؟** - همانند و بمعنی: بوزینه را چه بنجاری؟ خرس را چه بهاره کشی؟

**لام تا کام صحبت نکردن** - کلمه ای بر زبان نراندن. همانند: لب ازل بر نداشتن. **لای زیر را کشیدن** - سکوت کردن. تسلیم شدن. مثال: هر چند کوشیدم که او را از «خرشطان پائین بیاورم» و از درستی کردن و ناسزا گفتن باز دارم حریف نشدم، ناچار لای زیر را کشیدم و خاموش شدم. **لای سبیل گذاشتن** - همانند و بمعنی لاسبیلی در کردن است. مثال: هر چه ناسزا گفت من لای سبیل گذاشتم و لب تر نکردم.

**لایق آب ریختن بدست او هم نیست** - شایسته برابری با او نیست.

**لایق ریش پدرش بودن؛ لایق گیس مادرش بودن** - این فرزند بی تربیت شایسته همان پدر یا مادری است که او را تربیت کرده اند عوام بجای لایق «لاق» تلفظ میکنند.

و میگویند «لاق ریش بالاق گیس ...» **لایق ریش کسی بودن** - این کار شایستگی عمل را ندارد و اگر کردی معلوم می شود تو خود شایسته آن هستی. مثال: این عمل زشت چه بود کردی، واقعا لایق ریشت! این کار هائی که تو میکنی لایق همان ریش خودت است و بس.

**لایق نبودن قطره بهمان بردن** - این هدیه یا این خدمت درخور آن مقام نیست.

**لایق هر خر نباشد زعفران** - این چیز درخور او نیست.

شایستگی چنین چیز یا چنین مقامی را ندارد.

**لایق هر سر نباشد افسری.**

**لب از لب برداشتن** - آماده سخن گفتن شدن.

مثال: به مجردیکه من لب از لب برداشتم دانست که چه میخوام بگویم.

**لباس بعد از عید برای گل منار خوبست** - همانند: نوشدارو بعد از مرگ سهراب.

**لب بر چیدن** - مهبای گریه شدن بچه (وقتی بچه لبهایش بهم کشیده و آماده



گریه میشود این حالت را « لب برچیدن »  
گویند).

**لب بمتن ؛ لب بر بستن - خاموش شدن .**

مثال : من در تمام مدت لب بستم (یا لب بر بستم) و کلمه ای بر زبان نیاوردم.

**لب بلب شدن ؛ لبالب شدن - پر و مملو شدن ظرفی از آبی یا چیزی .**

**لب بود که دندان آمد - در مورد تقدم چیزی یا کسی بر چیزی یا کس دیگری گفته میشود .**

مثال . این بسر بهتر از پدرش شده است یا بهتر از پدرش کار میکند.

مخاطب : لب بود که دندان آمد ، اگر حسن تربیت پدر نبود او بساین مقام نمیرسید .

**لب تر کردن - چیز کمی نوشیدن - (مجازاً) آمادۀ تکلم شدن .**

مثال در مورد اول : از بس عطش داشتم لبی تر کردم و دوباره بکار پرداختم.

مثال در مورد دوم : آنقدر فرصت نداد که من لب تر بکنم ، فوراً مانع سخن گفتن من شد - به مجردیکه خواستم لب تر بکنم حرف توی حرف آورد و مانع حرف زدن من شد .

**لب خزینه را می بوسند ، توی خزینه میگوزند - وقتی احتیاج دارند تملق میگویند ولی همینکه « خرشان از بل گذشت » « پشت پا بهم چیز میزنند »**

**لب دید که دندان ندید - مقدار آن خوراک بقدری کم بود که بلب رسید ولی بدون دهان نرسید .**

**لب رودخانه بردن و تشنه برگرداندن - رجوع شود به : صد تا مثل ترا...**

**لبش آویزان شدن - بورو دق شدن از حصول مقصودی نومید شدن .**

مثال : رفت از چادر گله دارها ماست بیاورد ولی ماستش ندادند لبش آویزان شد و برگشت (یا بالب آویزان بازگشت) .  
همانند : لبش کلفت شدن . لب و لوجه یالب و لویرش آویزان شدن .

**لبش بوی شیر میدهد - بشل : «دهنش هنوز بوی شیر می دهد» رجوع شود .**

**لبش را تو گذاشتن ؛ لب مطلب را تو گذاشتن - به کوتاهی پرداختن . همانند : کمرش را درز گرفتن .**

عوام گویند زردالوانک او مده بیازان ، حکم شاه شده لبش را تو بگذار .

**لبش کلفت شدن - بور شدن . همانند :**

لبش آویزان شدن - لب و لوجه اش آویزان شدن.

**لب گزیدن** - کنایه از پشیمان شدن است و گاهی هم برسم اشاره برای منع کسی از انجام کاری زشت این عمل میشود.  
**لب ورچیدن** - رجوع شود به : لب برچیدن.

**لب و لوجه (یا: لب و لور) کسی آویزان شدن** - رجوع شود به: لبش آویزان شدن.

**لب لب خوردن** - لقمه های بزرگ برداشتن و تندتند خوردن.

مثال: شتر در خواب بیند پنبه دانه، گهی لب لب خورد که دانه دانه.

**لب خوردن** - صدمه دیدن. آزار وارد آمدن - شاید «لت» مقلوب و شکسته «لطمه» باشد چرا که معنای لطمه خوردن نیز از آن افاده می شود.

**لت و پار شدن** - درمنازه بر اثر کتک و ضرب و جرح مجروح و خرد و مورد شدن. مثال: نزاع عجیبی برپا شد، از هر دو طرف جمعی لت و پار شدند.

**لته حیض شدن** - لته بمعنی پاره ای از پارچه کهنه است و لته حیض پارچه ایست که زنان بخود گیرند و لته حیض شدن مجازاً

بمعنی رسوا شدن و شرمنده گردیدن است. عوام بجای لته حیض «لکه حیض» گویند. مثال: در میان گروهی تمامی مفاسد اخلاقی را بر سر مردند و او را لته حیض ساختند.

**لجن مال کردن** - باتهمت و افترا آبروی کسی را بردن. سلب حیثیت و احترام (بحق یا ناحق) از کسی کردن.

**لجن ورداشتن** - کینه کسی را در دل گرفتن - لجوج شدن بر ضد کسی.

**لحافی کش** - جاکش؛ کسی که زنان بد کار را بمزدان فاجر رساند.

**لحافی را برای شپشی بدور (یا بیرون) نیفتکند** - شاعری فرماید: دوست را کس بیک بدی نفروخت، بهر کیکی کلیم نتوان سوخت.

**لحن داود و کرمان رزاد** - در مورد دو چیز نامتناسب گفته میشود.

**لخت کردن** - دزدیدن یا بزور برهنه کردن دیگری بطور اخص و بردن و غارت کردن مال دیگری بطور اعم. مثال: دزدان سرگردنه بر او گرفتند و او را لخت کردند.

**لخه لخت شدن یا کردن** - تکه پاره شدن یا کردن. مثال: بچه ها همگی دور او

دیختند و او را لغلغه کردند- پشه های  
شب گردن طفل شیر خوار را لغلغه  
کردند .

لذت انگور زن ییوه داند نه  
خداوند هیوه .

لر اگر ازار نرود (لر نرود بی ازار)  
بازار هیچ ندد- به اشخاصی که در خرید  
اشیاء بی سلیقه زیادی از خود نشان دهند  
گفته میشود .

لر بازار در آوردن- شلوغ و بلوغ  
کردن- هرج و مرج راه انداختن:

لر بغیرت شدن- بامشاهده ناملاپبی  
بر سر غیرت آمدن .

لر رود به اردو- برای نصف گردو-  
در مورد اشخاص بسیار طمعکار گفته میشود

لرزه بر اندام کسی افتادن-

از مشاهده چیزی یا واقعه ای مهیب سخت تر  
رسیدن .

مثال: از وقوع آن واقعه هولناک لرزه  
بر اندام افتاد .

لر شدن- مان مردم را خوردن و انکار کردن.  
لش کش- هر وسیله نقلیه خراب و  
فر-وده .

لطیفه گفتن- « لغزو لطیفه گفتن »  
هم میگویند- با کما به و ریختند عیج و می

کردن . همانند: لغز خواندن .

لعبت شیرین اگر ترش نشیند،

مدهیانش طمع بر نند بجلوا .

اهل به بدخشان بردن ؛ لعل بگان

بزدن- همانند: گوگرد بفارس و زیره

بکرمان و آبکینه به حلب بردن .

لعبت بدگانداری که مشتری

خودش را نشانم- بی جهت سعی مکن که

خود را طور دیگر بمن بشناسانی ، چه من

ترا خیلی خوب و از پیش می شناسم .

لعبت بهمکاربرد - وقتی کسی رقابت

زبان بخشی در عالم همکاری بکند گفته

می شود گاهی هم بشوخی در موقعی که

کسی آواز بخواند و در میان آواز سگی

عوغو کند یا خری عرعر کند ایراد شود .

لغز خواندن - لغز در لغت بمعنی

کلامی است که مشکل و مشتبه بوده ، یا

بعبارت دیگر صورت ظاهرش حکمی و

معنای آن حکم دیگری میکند ولی در

اصطلاح عامه بمعنی عیج و می کردن است

و مرادف با کلمه «لطیفه» گفته میشود .

مثال چرا هر کجایم نشینی در مورد من

اینهمه لغز خوانی میکنی؟- فلانی کارش دایماً

لغز و لطیفه خواندن پشت سر این و آنست .

لفت دادن - بی سبب کاری را طول دادن ، زیاد رفتن و اهمیت دادن بکاری .  
مثال : کارت را زودتر بکن و اینهمه لفتش مده .

لفت و لعاب دادن - کاربرد طول دادن .  
در بیان مطلبی آب و تاب و طول و تفصیل بسیار دادن . مثال : فلانی وقتی حرف میزند آنقدر به صحبت خود لفت و لعاب میدهد که آدمی حوصله اش سر میرود . همانند :  
آب و تاب دادن .

لفت و لعاب داشتن - ناز کردن . مثال :  
چرا اینهمه لفت و لعاب داری . و گاهی هم میگویند : لفت لعاب می گذارد . مثال : چرا اینهمه بخودت لفت و لعاب می گذاری ؟

لفت و لیس کردن - به بستی استفاده کردن از دیگری . مثال : فلان کارش این است که هر چند صباحی با یک نفر طرح دوستی میبندد و از او لفت و لیس میکند .  
لقای خلیل شقای علیل است - تقیض :

دیدار یار نامتناسب جهنم است

لقمان را حکمت آموختن از بی ادبی است .

لقمان را گفتند ادب از که آموختی ؟  
گفت از بی ادبان که هر چه از ایشان

در نظر م ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم .

لقمان را گفتند حکمت از که آموختی ؟ گفت : از نایبانیان که تا جای نبینند پای ننهند .

لقلق بسر مناره ملانمیشه ، از روغن پنبه دانه حلوا نمیشه - ناکس بتریت نشود ای حکیم کس .

لقمه از حوصله بیشتر برداشتن - همانند :  
پارا از گلیم خود فراتر گذاردن .

لقمه از گلوی کسی باز گرفتن -  
کسیرا از سود مشروع با نام مشروعی محروم ساختن .

لقمه اش چرب است - مورد توجه همگان است . همانند : حق با علی است ، ولی پلو معاویه چرب تر است .  
لقمه با ندار دهانت بردار - از حد خود تجاوز مکن .

لقمه بزرگ گلو را میگیرد ( یا گلو را پاره می کند ) - دست زدن بکار های بزرگ که خارج از قوه آدمی است .  
موجب عدم کامیابی و پشیمانی می شود .  
لقمه چهل و شش شاهی - کار

بی ارزش و کم اهمیت. مثال: پس از مدت‌ها  
بیکاری کشیدن حالا هم که کاری بدست  
آورده‌ام لقمه چهل و شش شاهی است.

**لقمه دهان سَك شدن** - در چنك  
ناکسی گرفتار شدن. مثال: دختر بسیار  
خوبی بود ولی افسوس که او را به بدکسی  
شوهر دادند و لقمه دهان سَك  
ساختند. (۲)

**لقمه را از پشت سر بد دهان گذاشتن** -  
به «اکل از قفا» مراجعه شود.

**لقمه را دور سر گرداندن** - کاری را  
معطل کردن. مثال: برای انجام يك كار  
كوچك چرا اینهمه لقمه را دور سر  
می گردانی؟

**لقمه سرسیری** - چیزی که به اکراه  
بکسی دهند. مثال: يك ماه تمام خدمت  
می کنیم، تازه وقتی آخر ماه حقوق می دهند  
گوئی لقمه سرسیری است که با هزار زحمت  
می پردازند.

**لقمه شکم را سیر نمیکنند**، اما  
محبت را زیاده کند - سفره گستردن  
و بذل و بخشش کردن همیشه جالب محبت  
مردمان است، هر چند اندک و بمیزان يك  
لقمه باشد.

**لقمه گلو گیر** - هر چیز که طلب و  
تمنای آن ایجاد مشکل و زحمت کند.  
همانند: لقمه از حوصله بیش؛ تکه از دهان  
کنده تر

**لقمه لقمه کردن** - قطعه قطعه کردن؛  
تکه تکه کردن.

**لكاته بودن** - لكات پست ترین نقش  
اوراق آس است و این اصطلاح از آنجا  
گرفته شده و بمعنی پست و ناشایست  
بودن است و بیشتر در مورد زنان بسیار  
بدکار و بدترکیب گفته می شود.

**لك زدن جگر** - سخت شایق چیزی  
شدن. مثال: جگرش برای اسکناس های  
من لك زده است؛ جگرش برای خوردن يك  
چلو كباب لك زده است.

**لك لك کردن** - به آهستگی کاری  
را انجام دادن. مثال: هر موقع کاری  
بکند آنقدر لك لك من کد که آدمی را از  
از کار کردن خود بیزار می سازد.

**لكه رفتن** - يك نوع رفتار مخصوص  
اسب که بالا و پائین میرود و به سوار خود  
زحمت میرساند، خلاف یورقه رفتن که  
رفتاری آرام و راحت است. در مورد انسانی  
هم که در دویدن بالا و پائین میرود گفته

می شود .

**لغام ریز رفتن** - تند راندن -  
شتابان رفتن .

**لگد بیخت خود زدن** - همانند : پا  
بیخت خود زدن . بمثل « پرو بیخت را  
بیدار کن » در کتاب داستانهای امثال  
رجوع شود .

**لگد بگور حاتم زده است** - بسیار  
بخیل و لثام پیشه است (این مثل بر سیبل  
استهزاء در مورد کسی گفته می شود که  
پست و بخیل است ولی می خواهد خود را  
سخی نشان بدهد).

**لم بکار بردن** - مثال : همیشه در  
کارهای خود اسم هائی بکار می برد که  
موفقیت او را قطعی می سازد . اسی بکار برد  
که مات و مبهوت ماندم .

**لم چیزی را یاد گرفتن** - راز  
صنعتی یا راه کاری را آموختن .

**لم دادن** - بر روی بالش یا تکیه -  
گاهی یکدور افتادن . تکیه دادن بر روی  
بالش با چیز دیگر . مثال : ساعتها در روی  
صندلی لم می دهد و در دریای فکر غوطه  
می خورد .

**لنبر خوردن چیزی** - لنبر بر وزن

لنبر در اصطلاح عوام اصفهان بمعنی موج  
و حرکت هر چیز مایع است و لنبر خوردن  
بمعنی تکان خوردن و موج زدن آب، و لنبر  
دادن بمعنی تکان دادن و موج کردن آب  
است . مثال : آب حوض لنبر می خورد .  
کاسه شیر را آنقدر پر کرده که وقتی  
لنبر می خورد بیشترش میریزد .

**لن ترانی گفتن** - جواب سر بالا؛  
یاوه گوئی کردن . مثال . این لن ترانیا  
چیست که در جواب مطالبه طلب من  
می گوئی .

**لند لند کردن** - غرغر کردن (آهنگی  
و صدائی است که در موقع خشم و عصبانیت  
از دهان خارج می کنند) . مثال : اوقاتش  
تلخ شده بود مدتی لند لند (یا لند و لند)  
می کرد .

**لند هور عجیبی است** - مرد کلفت  
اندام و بی هنری است .

**لنک انداختن** - واسطه شدن . میانجی -  
گری کردن - تسلیم شدن (این اصطلاحی  
است که در میان ورزشکاران زورخانه ها  
مرسوم است یعنی موقعی که دو حریف هم  
زور به کشتی گرفتن مبادرت می کنند و  
مدتی با یکدیگر « سر شاخ » می شوند و

حریف یکدیگر نمی گردند يك نفر از سر  
دمداران بین آنها لنگی می اندازد و آنها  
با مشاهده این عمل دست از مبارزه  
می کشند.)

لنك بخر، كور بخر، پیرنخر - زن  
هرطور باشد، پیر نباشد.

لنك حمام است، هر كس بست  
بست. (؟)

لنگرانداختن - درجائی دیرماندن.  
همانند: كنگر خوردن و لنگرانداختن.

لنك شدن؛ لنك كردن - معطل شدن،  
معطل كردن.

لنگش كن - به مثل «بالای كود زور»  
خانه نشسته است و می گوید لنگش كن»  
مراجعه شود.

لنك ظهر آمدن - ظهر یا قریب به  
ظهر بخانه ای یا بجائی وارد شدن. مثال:  
چرا این اندازه دیر آمدی و چرا گذاشتی  
لنك ظهر آمدی؟ (لنك درین معنی فقط  
با كلمه ظهر استعمال می شود و من نشنیده ام  
كه با كلمه صبح یا عصر یا شب گفته شود).  
لنك لنگان آمدن یا رفتن - یواش  
یواش و سنگین آمدن یا رفتن.

لنك ملا نصرالدین است - به كتاب

داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه  
شود.

لوچه پیچك كردن - تفریر كردن.  
چشم زهره رفتن.

لنگه نداشتن - بیمانند بودن. نظیر  
نداشتن.

لوچ كردن - خیره ساختن چشم از  
شدت اعجاب و خوش آمدن از چیزی. مثال:  
این عمارت بقدری قشنگ است، یا این  
زن بقدری زیباست كه هر بیننده ایرا لوچ  
میكند.

لوچ یکی را دو تایی بیند - درمورد  
كسی گفته می شود كه چیزی را با شتاب و  
وخطایند.

لوح محفوظ بودند - همیشه مطالب  
رادر ذهن و در خاطر آماده داشتن و بوقع  
گفتن.

لودادن - راز كسی یا كسانیرا  
فاش كردن. نشانی شخص فراری و پنهان  
شده ایرا آشكار كردن. مثال: من راز  
خود را با او گفتم ولی او آخر مرا لوداد.  
با اینکه من در منزل خودش پنهان شده  
بودم ولی نامردی كرد، بشهربانی خبر داد  
و مرا لوداد.

**لوطی بازار در آوردن** - مفسده برپا کردن. منکر طلب و حساب کسی شدن. مثال: این چه لوطی بازاری است درآورده اند. مدت‌هاست مطالبه طلب خود را می-کنم ولی او لوطی بازار در آورده از پرداخت آن امتناع می کند. (لوطی بازی در آوردن هم میگویند).

**لوطی خور شدن یا کردن** - مالی مفت بر باد رفتن یا آنرا بر باد دادن. مثال: هرچه از پدرش برای او به میراث مانده بود گردش را گرفتند و در مدت کوتاهی آنرا لوطی خور کردند.

**لوطی گری کردن** - جوانمردی کردن. بذل و بخشش نمودن. مثال: لوطی گری کرد و رفت ضمانتش را کرد و او را از زندان درآورد. برادر دم دیروز لوطی گری کرد و صد تومان بفرزندانش بخشش کرد.

**لوطیگری هزار ریخت و پاش دارد** - برای بدست آوردن نام یا جاه و مقام باید «سرکیسه را شل کرد» و «دست از جان شست» و پول خرج کرد.

**لوطی نگوید بکیرم دلش میترسد** - اشخاص «قورت و غراب» وقتی نعمتی را

از دست می دهند اغاب سعی دازد با گفتن کلمات لاطائل خود را در مقابل خسروانی که دیده اند بی اعتنا نشان بدهند.

**لول خوردن** - جنبیدن. دور خود غلطیدن. مثال: بچه ها وقتی خواب میروند مرتباً لول میخورند. (این اصطلاح به صیفه مصدري (لولیدن) هم استعمال می شود، چنانکه گویند: لولید، می لولد.)

**لول زدن** - در میان اجتماعی رفت و آمد کردن. انبوهی کردن جمعی درجائی. مثال در مورد اول: در میان گروه بانوان لول میزد و دائماً باینطرف و آنطرف میرفت. مثال در مورد دوم: روز عید نوروز هزاران جمعیت در میدان شهر لول میزدند. **لولوی سرخرمن** - همانند و بمعنی: رستم در حمام

**لولهنگش (یا لولهینش) بسیار (یا خیلی) آب میگیرد** - توانگر و پولدار است. دارای جاه و مقام است. کار بسیار از او ساخته است.

**لولهنگ و آفتابه يك کار میکنند، فرق در گرو گذاشتن آنهاست** - بمثل آفتابه و لولنگ ... رجوع شود.



لویرش آویزان شده است - در  
کاری که عهده دار بوده شکست خورده و  
موفق نشده است. همانند: بورشدن

له له زدن - سخت تشنه بودن، یا از  
شدت تشنگی نفس نفس زدن. مثال: ازهرط  
تشنگی له له میزد.

له و لورده کردن - خرد و خمیر  
کردن؛ لگد کوب کردن. مثال: زیر پای  
اوله ولورده شد؛ آنقدر او را بالگد کوفت  
که زیر پایش له و لورده شد.

لیچار گفتن (یا) بافتن (یا) قاب زدن -  
چرند گفتن. و لنگاری کردن. حرف پوچ  
و سخن یاوه گفتن. کلمات مسخره آمیز

تجویل کسی دادن.

لیج (بالج) افتادن - زخمی رو بفساد  
رفتن. گوشتهای لای انگشتان پا رو بفساد  
رفتن و بوی بد گرفتن.

لیلاج است - در قمار بازی استاد است  
و مهارت کامل دارد (بکتاب داستانهای  
امثال جلد دوم مراجعه شود).

لی لی به لالای کسی گذاشتن -  
رجوع شود به: اینقدر لی لی به لالاش  
مگذار.

لیلی را بچشم مجنون باید دید.  
لی لی کردن - يك پایك پاچستن  
کودکان



## ((حرف م))

ما آرد جو در ابيختيم و غربال خود  
را آويختيم - به مثل «آرد خود را بيختيم»  
رجوع شود .

ما از آن پاكدلانيه كه بجويشاه  
زده ايم - جويشاه نهر كوچكي است در  
اصفهان كه از خيابان شيخ بهائي عبور  
مي كند و اين مثل را بر سبيل مزاح و گاهي  
هم استهزاء در مورد كسي گويند كه بدروغ  
يا برياكارى اظهار مناعت نفس يا سخاوت  
مي كند .

ما از تو بغير از تو نداريم تمنى .  
ما اينور (يا انطرف) جو ، شما  
آن ور (يا آنطرف) جو - ما را باشما  
كارى و سر سودائي نيست . ما بكار خودمان  
شما هم بكار خودتان ، از اين بس بيايكد بگر

دوستي يا معامله نخواهيم داشت .

ما با ابل كار نداريم ، ابل با ما سر  
دعوا دارد - «ابل» مخفف «عبدالله»  
است و منظور اينست كه ما با فلاني طرفيت  
نداريم ، اوست كه با ما طرف است و سر  
جدال دارد . و نيز گويند . ابل مخفف  
«ابوالاعور» و در زبان عوام كنايه از آلت  
رجوليت است كه به آن «ايل يك چشمي»  
هم ميگويند :

ماتش بردن ؛ ماتش زدن - حيران  
شدن . مات و مبهوت شدن .

ماتم زده را بنوحه گر حاجت  
نيست - همانند : مادر مرده را شيون  
مياموز .

ماتم گرفتن - رجوع شود به : عزاء گرفتن .

گرفتن .

ماحصل كلام - خلاصه . مجلہ سخن  
کوتاه .

ما خيك را ول كنيم، خيك ول كن  
كن ما نيست - در كتاب داستان های  
امثال بمثل «خيك شيره شده است» مراجعه  
شود .

مادر باسم بچه، ميخورد قند و  
كلوچه - رجوع شود به « به بهانه  
بچه...»

مادر رادل ميسوزد دايه را دامان -  
رجوع شود به «دایه دلسوزتر از مادر» .  
مادر زني دوستش دارد - وقتی  
سفره گسترده باشد و کسی بی دعوت یا  
بدون انتظار از در آید گویند: «مادر  
زني دوستش دارد» و مراد اینست که  
بموقع رسیده است .

مادر زن خرم کرده، تو بره بر سرم  
گرده - در مورد کسانی گفته می شود که  
مطیع محض مادر زن خود باشند .

مادر عاشق بیمار است - در اندیشه  
انجام وظائف خانوادگی خود نیست .  
مادر که تنبل شد دختر زرنك

میشود - چرا که ناگزیر میشود وظایف  
مادر را انجام دهد و طبعاً کار کردن ملکه  
و عادت او میشود .

مادر که نيست بازن پدر بايد  
ساخت - همانند: برای مصلحت روزگار  
زیر دم خردا هم بوسه می زنند ؛ زورش  
ببول تنه اش نمی رسد می گوید : آقا  
داداش .

مادر مرده را شيون مياموز - همانند :  
ماتم زده را بنوحه گر حاجت نيست؛ درسش  
روانش است .

مادر نشسته است و جچه (۱) بسينه  
ميزند - همانند : دایه دلسوزتر از مادر  
ماده اش مستعد است - آماده برای  
کاری است . دارای استعداد خوبی است .  
مثال: ماده اش برای گریه کردن یا خندیدن  
مستعد است . ماده اش برای پیشرفت در  
زبان انگلیسی مستعد است .

ماده سك بالانه شير نراست - همانند:  
سك در خانه صاحبش هار است .

ماده مولای غریب بودن - آدمی

(۱) جچه (بکسر هردو جیم) - مادر  
بزرگ و مادر مادر بزرگ .

عقه باز و بسیار پشت هم انداز و زیرک بودن . مثال : فلان ماده مولای غربی است همیشه از او بهره‌یز .

ماده همیشه به وضو ضعیف میریزد - همانند : سنك بدر بسته میبارد . هر جا سنك است پیاپی من لك است .

مار از این (بابا) گیاه ضعیف این گمان نبود . عوام گویند «که گوید که مرده نگوزد» .

مارا از مدرسه بیرون میرویم - به کتاب داستان های امثال (جلد دوم) رجوع شود .

مارا بخیر و آرا سلامت - از این پس با توکاری یا حسابی ندارم برو دنبال کارت (اغلب بر سبیل تعرض گفته میشود) .

مارا باین گیاه ضعیف هرگز این گمان نبود - هرگز این تصور نمی‌رفت که وی با وجود ضعف فکری یا بدنی از عهده انجام چنین امر مهمی بر آید .

مار از بس از پونه خوشش می آید در (یادم) خانه اش هم سبز میشود ، مار از پودینه بدش می آید در خانه اش هم سبز میشد - همانند : آمد ب سرم از آنچه می ترسیدم .

مارا گر زهر دارد پاد زهر هم دارد .

اگر نیش دارد نوش هم دارد .

مارا چه از این قصه (یا کار) که گاو

آمد و خر رفت - بما چه که چنین شد و چنان شد .

مار افسون بردار نیست - سخن و اندرز در مردمان خیانت پیشه اثری ندارد .

مارا نه از آن خمیر ، نه از این فطیر - نه از آن سهمی داشتیم نه از این بهره ای .

مارا هم از این نمذ کلاهی است - در این فایدتی که برده ای مارا هم سهمی و نصیبی است . در این عملی که انجام شده ، با هم شرکت داشته ایم .

مار باو بزند ستم بمار است - بسیار تلخ و بدخو است .

مار بد به از یار بد ، مار بد بهتر بود از یار بد .

مار پوست خود را میگذارد اما خوی خود را نمیگذارد - همانند : طبیعت ثانوی است . خوی بد در طبیعتی که نشست ، نرود تا برو زحشر از دست . توبه كرك مرك است .

مار تا راست نشود بد و راسخ نرود - همانند : راستی آور که شوی رستگار .

مار چون کهن شد افعی گردد -  
دشمن هر چه قویتر شود، خطرش بیشتر  
است .

مار خاك هرزمینی را بخورد  
برك همان خاك شود - همانند و بمعنی :  
نمك خوردی نمكدان مشكن.

مار خانه را بدست همسایه گرفتن  
(یا كشتن) - رفع مضرت را تا بتوان باید  
بدست دیگری كردن.

مار خوش خط و خال - خوش ظاهر  
و بد باطن. همانند كرك در لباس میش.

مار دارد مهره و دراصل خود بد  
گوهراست.

مار در آستین پروردن - بد اصلی  
را پرورش دادن خطاست .

مار را با فسون از لانه بیرون  
آوردن - باخوش زبانی و پند و اندرز  
سرکشی را رام كردن .

مار را بدست دشمن گرفتن (یا كشتن) -  
دشمن را باید بدست دیگری دفع كرد .  
همانند : مار خانه را بدست همسایه گرفتن .  
« مار را بسنك دشمن كوفتن » نیز گفته

میشود .

مار كه پیر شد افعی میشود - همانند :  
مار چون كهن شد افعی گردد .

مار كه پیر شد قورباغه سوارش  
میشود - همانند و بمعنی : شیر كه پیر شد  
روباہ رویش میرود . نظامی فرماید :  
سك تازی كه آهو گیر گردد

بگیرد آهوش چون پیر گردد  
مار كه زخمی شد باید از سوراخش  
بیرون كشید - دشمن را اگر آزردی باید  
از شر زبان وی ایمن نشینی .

مار گزیده از ریسمان سفید و سیاه  
(یا رنگ و وارنگ) میترسد - انسان  
از هر كس یا از هر چیز آزار و آسیب  
دید، همیشه از او یا از نوع آن هراس  
دارد .

مار گیر را سرانجام مار كشد -  
كسی كه با شر یا اشخاص شر بر سر و كار  
یا مجالست دارد سرانجام شری دامن گیرش  
خواهد شد . عرب میگوید : الحاوی لاینجو  
من الحیات . یعنی مار گیر از شر مارها  
نجات نمی یابد . ممكن است این مثل مأخوذ  
از مثل عربی یا مثل عربی مأخوذ از مثل

فارسی باشد .

مارمرده نگزد - ستمگری که از قدرت  
افتد بیزبان شود .

مار مهره هر ماری ندارد - همانند:  
هر خری خر ما نیفکند .

مار نژاید جز مار بچه - همانند: تره  
بتخمش میبرد حسنی بیاباش .

مار هر کجا کج رود ، بلانه خود  
راست رود؛ مار همه جا کج و بلانه (یا  
بخانه) خود راست - نقیض : هر که با  
مادر خود زنا کند ، با دیگران چها کند .

مار یک ته جوئیم و دیگران آب  
گذار - ما ترا بکار آئیم و دیگران ترا  
از دست بگذارند؛ ما در اینجا ماندنی هستیم  
و دیگران رفتنی .

ما زیاران چشم یاری داشتیم، خود  
غلط بود آنچه می پنداشتیم .

ماست را از کره جدا میکنند -  
همانند و بمعنی: مورا از ماست میکشد:

ماست بد هانش مایه کرده اند -  
جواب نمی دهد . از گفتن حرف حق دریغ  
دارد . مثال: مگر ماست بد هانت ( یا در  
دهانت) مایه کرده بودند که در آن انجمن از

گفتن حقیقت واقع دریغ کردی؟

ماست بندی قالب میخواهد - همانند:  
کار از کار ابرار پیش میرود .

ماست راهم نمیبرد - این کارد یا  
چاقو یا خنجر و شمشیر و امثال آن به یار  
« کند » است تا درجه ای که حتی ماست را  
هم نمیبرد .

ماست را که خوردی کاسه اش را  
زیر سر بگذار - چون ماست منوم است به  
مجرد خوردن آن آدمی میل بخوابیدن  
می کند .

ماست مالی کردن - کتمان کردن .  
رو بوشی کردن . حقیقتی را مکتوم داشتن  
( یکنفر از نویسندگان در اطراف  
«فورمالیت» مقاله ای نوشته و بشوخی  
آنها « ماسمالیت» ترجمه کرده بود .  
اتفاقاً این ترجمه بصورتی که « فورمالیت»  
در کشور ما تعبیر و تفسیر شده است  
بهترین معنای واقعی آنست).

ماست و دروازه هر دو می بندند -  
(... بز و شمشیر هر دو در کمر است ) در  
مورد دو چیزی یا دو شخصی که تناسب  
معنوی و مصداقی ندارند گفته میشود

چنانکه ماست بسته میشود دروازه هم بسته  
میشود ولی بین این دو بسته شدن هرچند  
تناسب لفظی موجود است ولی تناسب  
مصدافی وجود ندارد. مثال: فلان و فلان  
هر دو روزنامه نگارند. مخاطب: ماست  
و دروازه هر دو میبندند (یعنی تفاوت بین  
آنها زیاد است).

همانند: دانه لعل سیاه و خال مهر و یلان  
سیاه، هر دو جانسوزند اما این کجا و  
آن کجا؟

ماست نیست که انگشتش بزنند -  
این زن یا دختر در حفظ عصمت و طهارت  
خویش توانا است و آلت دستبرد مردی  
واقع نمیشود.

ماست ها را کیسه کردن - ماستینه  
را ... - ترسیدن. خود را جمع کردن.  
توزدن. همانند: شمشیر را غلاف کردن  
مثال: به مجردیکه نهیبی باو بزنند و  
تقیری بکنند او خود فوراً ماستها (یا  
ماستینه) را کیسه میکنند و دست از عمل بد  
خود میکشد.

ماستیدن؛ ماسیدن - ثابت شدن.  
یابدار شدن. قائم و برقرار گردیدن.  
مثال: حرفش بالاخره ماستید؛ این قانون

با اینکه ظالمانه بود ولی سرانجام در  
عمل ماسید.

ماستی که ترش است از تفارش  
پیدا است - رجوع شود به: سالی که  
نکوست..

ماسه تن کردیم کار خویش را، ای  
بقر بانث بجنبان ریش را - بکتاب  
داستانهای امثال رجوع شود.

ماصد نفر بودیم تنها، آنها دو  
نفر بودند همراه - بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود.

ماشاء الله بشاشی - بکتاب داستانهای  
امثال جلد دوم مراجعه شود.

ماشاهد میآوریم که خرمان از  
کرمی (با از اصل) دم نداشت -  
بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

ماش هر آش - کسی که در همه کار  
ها مداخله یا در تمامی امور ادعای اطلاع  
می کند. همانند: نخود همه آش.

ما کجائیم درین بحر تفکر تو  
کجائی - ما در چه خیال هستیم و تو در  
چه خیال؟

ما که خوردیم اما نگوئید لره  
خر بود - بکتاب داستانهای امثال

رجوع شود.

ما که در جهنم هستیم، يك پله هم  
پائين تر - همانند: ما که غرقیم چه يك کله  
چه صد کله.

ما که رسوای جهانیم غم عالم پشیم  
است - همانند: طشتش از بام افتاد.  
کوس رسوائيش رازدند.

ما که رفتیم، اما اينهم طريق  
خانه داری نیست - بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود.

ما که غرقیم چه يك کله چه صد  
کله - همانند آب که از سر گذشت چه  
يك نيزه چه صد نيزه.

ما که در جهنم هستیم، يك پله هم  
پائين تر.

ما که کافریم کافر تر - همانند: ما که  
در جهنم هستیم، يك پله هم پائين تر.

ما که رو بچه های محله پرو -  
کم روئی که در مورد او پروئی بخرج  
دهند ایراد کند.

ما که نمی‌توانیم چوب تر - من که به  
وعدۀ خود وفا نمیکنم چه مانع که وعدۀ  
بيشتری دهیم.

ما گندم بهشت خورده ایم - کنایه

از این است که هیچ کجا جای ما نیست.

گاهی هم گویند «ما گندم خورده ایم، هیچ  
کجا راهمان نمیدهند.»

مال آدم ممسك برای دل درد خوب است  
- بمزاح در مورد اشخاص ممسك وخشيش  
گفته میشود که از بس خرج نمیکنند پول  
یا مال آنها درمان دل درد است

مال از بهر آسایش عمر است، نه  
عمر از بهر سرگرد کردن مال.

مال است نه جانست که آسان بتوان  
داد (پول است...) - بکسانیکه در خرج  
کردن پول امسك بسیار کنند گفته  
میشود.

مال بدیخ ریش صاحبش - متاعی که  
بدو فاسد در آید بصاحب یا فروشنده اش  
باز میگردد.

مال بيك راه، صاحب مال (یادزد)  
به هزار راه - مالی که بدزدی برود گمان  
بد صاحبش به زار نفر میرود، یادزد از ترس  
خود بر راههای مختلف میرود.

مالت بشی رود، حست به تبی.  
مالت را خار کن خود ترا عزیز کن  
- همانند: بزرگی بایدت بغشند گی کن.  
مال جمع کردن آسان، اما نگاه



داشتن مشکل است .

مال حرام بود براه حرام رفت -  
همانند: حرام از همان راهی که آید می رود .

مال خانه بصاحب خانه می رود -  
مأخوذ از مثل عرب است که می گوید :  
المال یشبه بصاحبه . همانند: صفای هر چمن  
از روی باغبان پیدا است .

مال خود را محکم نگاهدار و  
همسایه را دزد مکن - در حفظ و مراقبت  
از مالت غفلت مکن تا بی سبب دیگران  
را متهم نکنی .

مال خودم مال خودم ، مال مردم  
هم مال خودم - در مورد اشخاص  
متجاوزی گفته میشود که در مورد حفظ  
مال خود منتهای کوشش را دارند ولی از  
تجاوز بمال دیگران در هر حال و هر صورت  
دریغ ندارند .

مال دنیا بدنیا میماند - از صرف مال  
دنیا امساک مکن که با خود چیزی بگور  
نخواهی برد .

مال دنیا وبال آخرت است .

مال را بروی صاحبش خرد - گشاده  
روئی صاحب مال در فروش متاع او موثر  
است .

مال را هر کسی بدست آورد ، رنجش  
(باهنرش) اندر نگاهداشتن است .

مال صاحب چشم دارد - صاحب مال  
همیشه مواظب و نگران و متوجه حفظ مال  
خود میباشد .

مال علی وصال علی - عوام وصال  
گویند ولی راصل «واصل» است . همانند:  
حق بحق دار میرسد .

مال ما مثل منار است ، مال مردم زیر  
تغار - زشتی ها و عیب های ما زبانزد عموم  
است ولی از خود عیبجویان پنهان .

مال مرده وفا ندارد - مالی که  
بصاحبش وفا نکرد بدیگران چه وفائی  
خواهد کرد .

مال مفت از غسل شیرین تر است -  
همانند: شراب مفت را قاضی هم می خورد .

مال مفت صرافتی ندارد - چیزی را  
که برای بیکان بخشند بدو خوب کردن ندارد .  
مال مفت و دل ییرحم - مالی که مفت  
شد بایر حمی خرج می شود .

کسی برای مال دیگری دلسوزی نمیکند  
و آنرا باسراف خرج میکند . همانند :

سنگ مفت میوه هم مفت .

مال ممسك میراث ظالم است - حضرت

علی فرماید: بشر البخیل بالاحداث ام وادث.

**مال همه مال است، مال من بیت المال-**

مال خود را سخت نگاه می دارند ولی مال من که میر سنده دست و دل باز و سخاوت شعار می شوند .

**مالیده گرفتن-** صرف نظر کردن از

چیزی؛ نادیده گرفتن چیز برا. مثال: بولی را که باو وام دادی مالیده بگیر چرا که هرگز پس نخواهد داد .

**مال یکجا میرود، ایمان (باگمان)**

**هزارجا-** همانند و بمعنی: مال بیک راه صاحب مال بهزار راه.

**ماما آورده را مرده شو میبرد -**

همانند و بمعنی: باشیر اندرون شده باجان بدر شود.

**ماما (ماماچه) که دو تا شد سر بچه**

**چوله میشود (با کج در می آید)-** همانند:

خانه که بادو کدبانو باشد، خاکروبه تابزانو باشد

**ما مرده را پاک می شوئیم، ضامن**

**بهشت و دوزخش نیستیم-** ما کار خود را

می کنیم نتیجه خواه بد شود یا خوب گناه مانست .

**مامور معذور است-** مجری هر امری

ناگزیر از اجرای وظیفه است و غالباً مجریان امر در مقابل کسی که امری یا حکمی را در مورد آنان باید اجراء کنند بعنوان عذرخواهی بایراد این مثل مبادرت کنند .

**ماند داریم از رضای حق غله،**

**عارناید شیر را از سلسله .**

**مانعة الجمع نبودن-** این دو چیز

با هم جمع می شوند . این دو کار را با هم می توان کرد و یکی مانع وجود دیگری نیست .

**ما نهمیدیم زنت تا بفاطمه قسمش**

**بدهیم یا مرده است تا بعلی قسمش بدهیم-**

رویه و مقصد او درین امر بادر هر امری معلوم نیست تا آدمی طبق رویه خودوی با او عمل بکند .

**مانند گدای ارمنی نه دنیا داشت**

**نه آخرت-** از هر جهة محرومیت داشتن .

**ما نیز از این نهی کلاهی داریم-**

همانند: ما را هم از این نهی کلاهی است ؛ زنده ما قسط مرده هارا هم بدهید .

**ما و مجنون هم سفر بودیم در دشت جنون،**

**او بمطلبهار رسید و ما هنوز آواره ایم-**

این شعر غالباً در اظهار تأسف از عقب

افتاد گیم‌ای در زندگی مورد مثل قرار  
میگیرد.

ماوشهائی در کار نبودن؛ من و  
توئی در کار نبودن - کمال یکرنگی  
درین دو طرف برقرار بودن.

ماه باین چنینی از کدام طرف در  
آمده است؟- همانندو یعنی:- آفتاب از  
کدام سمت زده است؟

ماه باین چنینی سه شب زیر ابر پنهان  
نمیماند- هیچ سری نمی تواند برای همیشه  
مکتوم بماند، دیر یا زود «رومی افتد» و  
آشکار میگردد.

ماهتابش رنگ ندارد- همانند بجنایش  
رنگ ندارد.

ماهتاب گز کردن - کار بیپوده  
کردن.

ماهتاب نرخ ماست را میشکند- یک  
کالای پسندیده و خوب موجب کساد بازار  
کالاهای میانه و بنمی شود.

ماه درخشنده چو پنهان شود،  
شب پزه بازیگر میدان شود.

ماه دوشب پنهان می ماند- حقیقتا اگر  
چند روزی هم پنهان بماند سرانجام آشکار  
خواهد شد.

ماه شب چهارده است- بسیار خوشگل  
وزیاست.

ماه تون رامی تاییم هم بوق را  
میزنیم - کسی که مچانآ یا بابك اجرت  
مجبور است چند وظیفه را انجام دهد با براد این  
مثل بادرت نماید.

ماه خدائی داریم - سرانجام نصیب  
ماه میرسد.

ماه دلی داریم، قسمت جدائی داریم-  
همانند و بنمی مثل بالا است.

ما هنوز اندر خم يك كوچه ایم  
( هفت شهر عشق را عطار گشت ) .. - این  
بیت را يك جا و گاهی هم فقط مصرع دوم  
آنرا بصورت مثل ایراد کنند و در مورد  
عقب افتادگی در زندگی از سایرین گفته  
می شود. همانند: ما و مجنون همسفر  
بودیم ....

ماه همیشه زیر ابر پنهان نمیماند- هر  
سری سرانجام فاش می شود. همانند: ماه

باین چنینی سه شب زیر ابر پنهان نمی ماند  
ماهی از سرگنده گردنی زدم- همیشه  
فساد بشوایان و بزرگتران و زمانداران است  
که موجب فاسد شدن کهتران و وزیرستان  
می شود.

ماهی بدمش رسیده است - این  
کار پر زحمت نزدیک با تمام است.

ماهی بزرگ ماهی کوچک را  
میخورد - همانند : ماده بعضو ضیف  
میریزد .

ماهی بگندش نمیآرزد - بهشت  
بسر زنش نمی آرد .

ماهی را نمیخواهی ؟ دهش را بگیر -  
همانند دلش میخواهد ، ولی رویش نمیشود .

ماهی راهرو وقت از آب بگیری تازه  
است - نمی را که بچنگ نیاورده ای هر  
موقع بخوای بدست میآوری .

ماهی ماهی را میخورد و ماهیخوار  
هر دورا - دنیای زورمندان است ، هر  
که زورش بیشتر باشد ضعیف تر از خود  
را آزادمی رساند .

ماهی و ماست ؟ عزرائیل میگوید  
باز هم تقصیر ماست - چون خوردن  
ماست و خوراک ماهی با هم و بطور مخلوط  
ببرخی معده ها سازگار نیست این مثل از  
آنجا پیدا شده است .

ماهی آمدن برای کسی - سخن چینی  
کردن ؛ مکر و تفتین کردن بر ضد کسی . مثال :  
برادر بزرگم آنقدر نزد پدرم برای من

ماهی آمد که بالاخره مرا از چشم او انداخت .

ماهی ای نداشتن - سرمایه نداشتن .

چیز مبینی نبودن . مثال در مورد اول : این  
بقال ماهی ای ندارد که بتواند چند ماه  
نسیه بفروشد - مثال در مورد دوم : این کار

ماهی ای ندارد ؛ همه کس میتواند آنرا  
بکند . در معنی دوم گاهی هم گویند ماهی ای  
نمی خواهد . مثال : این کاری که بتو  
مراجعه شد همچو کار مهمی نبود ، ماهی ای  
نمی خواست ، با کمال آسانی ممکن بود  
آنرا پایان رسانی .

ماهی گذاشتن - در راه حصول مقصودی

پولی یا رشوه ای دادن . مثال : تا نزد  
فلان کارمند اداره مبلغی ماهی نگذاشت کارش  
نگذشت . تا برای پیشرفت این کار ماهی نگذاری

(یعنی سرمایه ندهی) کسب موفقیت نخواهی

کرد . این اصطلاح در مورد سوگند

خوردن هم بکار می رود که فقط با ایراد  
مثال می توان آنرا تفسیر و تعبیر نمود و  
مورد ایرادش را بیان کرد . مثال : قسم

بجان تو که من این کار را نخواهم کرد .

مخاطب : چرا از جان من ماهی می گذاری

از جان پدرت ماهی بگذارد . و مراد این

است که چرا بجان من سوگند دروغ بیاور

می کنی بجان بدرت سو گند بغور .

مایه گرفتن - تفتیش کردن . مثال در  
شهر بانی مایه عجیبی برای او گرفته بودند  
ولی ما وارویش را زدیم ، و او را نجات  
دادیم .

مایه عیش آدمی شکم است .

مایه کارمان آفتاب است - کارماطوری  
است که سرمایه نمی خواهد . (؟)

مایه نه من شیر است - شخص بسیار مفسد  
و مفتنی است .

مبارك از بس خوشگل بود آبله هم  
در آورد ؛ ( كاكا مبارك ... ) -  
رجوع شود به : احمك خوشگل بود آبله  
هم در آورد .

مبرز که پرشد گنده تر میشود - عوام  
اصفهان می گویند : خلايا چاله که پرشد  
بوی گندش بیشتر می شود .

مپسند بدیگران آنچه بخود نپسندی .  
متاع کفرودین بی مشتری نیست ،  
گروهی این گروهی آن پسندند .  
مترس از بلائی که شب (باشبش) در  
میانست - همانند : از این ستون تا آن  
فرج است .

سیب تابالا رود و پائین آید هزار

چرخ می خورد .

مترس سر خرمن است ( یا مثل ... ) -  
عرضه و لیاقتی ندارد . همانند : توی پوست  
شیر رفته است ؛ مثل رستم در حمام است .  
متکلم را تا کسی عیب نگیرد  
سخنش صلاح نپذیرد .

متکلم وحده بودن - کسی که در بین  
جمعی با پسرگویی فرصت سخن گفتن  
بدیگران ندهد . مثال : چرا متکلم وحده  
شده ای و فرصت حرف زدن بدیگران نمی  
دهی ؟

متلك بناف کسی بعتن ؛ متلك بار  
کسی کردن - کسیرا مسخره کردن و  
مورد استهزاء قرار دادن . مثال : بی شرفها  
چند نفری « دست بیکمی کردند » و آنقدر  
متلك بناف من بستند ( یا : متلك بار من  
کردند ) که بکلی از دورفتم .

مته ته خشخاش گذاشتن - زیاده  
از حد دقت و خرده بینی کردن ( در گذشته  
مته برزده نهادن می گفته اند و در  
ادبیات قدیم نیز مورد استعمال داشته است ) .  
مثقال نمك است ، خروار هم نمك است -  
همانند : خروار نمك است ، مثقال هم نمك است .  
مثل آب - هر شربت کم شهد یا جای

کمرنگ و بی طعم .

مثل آب اماله - دایماً دررفت و آمد  
بودن. مثال: چر ادا یما مثل آب اماله می رود و  
می آید؟

مثل آب تتراب- آب گوشت کم مایه و بی  
طعم .

مثل آب حوض - بیمزه و بد طعم.  
مثال: آب این هندوانه مثل آب حوض  
است .

مثل آب خوردن- بسیار سهل و آسان.  
مثال: این کار بقدری آسان است که من  
مثل آب خوردن در یکدم آنرا انجام می دهم.

مثل آب روان بودن- درسی یا مطالبی  
را خوب و بطور کامل از بر بودن و بخاطر  
داشتن. مثال: درسم مثل آب روانم است.

مثل آب سیرابی- همانند: مثل آب تتراب  
مثل آب بنوس - بسیار تیره و سیاه  
رنگ. مثال: رنگش بهینه رنگ آب بنوس  
شده بود .

مثل آب و آتش- دو چیز متضاد و  
متخالف. مثال: این دو از حیث اخلاق  
بقدری بایکدیگر اختلاف دارند که مثل  
آب و آتش هستند .

مثل آب و روغن - دو کس یا دو چیز

غیر قابل آمیزش. مثال: این دو مثل  
آب و روغن ممکن نیست بایکدیگر سازش  
کنند .

مثل آبی که روی آتش بریزند-  
خامش کننده جدال . مسکن درد. مثال:  
مثل آبی که روی آتش بریزند بیانات  
غیر اندیشه‌آه او آتش خشم آن جم را  
خاموش ساخت. مثلاً آبی که روی آتش  
بریزند خوردن آن دارو دردش را تخفیف داد.

مثل آتش باره- بسیار زرنک و چالاک.  
مثال: این جوان مثل آتش باره است خیلی  
زرنک و چالاک است.

مثل آتش سرخ شدن- سخت خشمگین  
شدن. مثال: از شدت غضب مثل آتش  
سرخ شده بود .

مثل آتش و پنبه - دو کس یا دو چیز  
متخالف و متضاد. مثال: سازش علی و حسن  
معال است چرا که آنها مثل آتش و پنبه  
هستند و هرگز « باهم جور نمی شوند» .

مثل آدم حرف زدن- مؤدب و معقول  
صحبت کردن. مثال: چرا اینطور بی ادبانه  
صحبت میکنی، مثل آدم حرف بزن.

مثل آتش شله قلمکار- مخلوطی از همه  
چیز و همه رنگ بطور نامتناسب . مثال:

مهمانی غریبی کرده بودند مثل آتش شله -  
 قلمکار همه جور آدمی در آنجا دیده می شد.  
 این چه آتش شله قلمکاری است درست  
 کرده ای ؟

مثل آتش قچرها - همانند و بمعنی :  
 آتش شله قلمکار.

مثل آفتاب - سخت زیبا. آشکار. مثال:  
 مثل آفتاب (یا مثل شجۀ آفتاب) بهمان زیبایی  
 است. دروغ بودن این امر مثل آفتاب آشکار  
 است.

مثل آهك وارفته - آدمی بی حال و  
 مانده. مثال : فلانی مثل آهك وارفته است،  
 هیچ کاری از او ساخته نیست.

مثل آهو - بسیار تیز رو. رمنده .  
 مثال : مثل آهو بهمان تندی و چالاکی  
 است . دختر طنازی است ، ولی مثل آهو از  
 مردم میرمد.

مثل ابابیل - بزاح در مورد اشخاص  
 برخوردی گفته می شود که دعوی کم خوری  
 نمایند.

مثل ابر بهار گریستن - زارزار  
 گریستن ؛ بشدت و کثرت گریه کردن .  
 مثل ابلیس از لاحول گریختن - از  
 چیزی سحت ترسیدن و احتراز کردن .

مثال : مثل ابلیسی که از لاحول بگریزد  
 از زیر بار کار کردن می گریزد (یا) از  
 معاشرت با مردمان پرهیز می کند.  
 مثل ابن سعد - مردی عبوس و بدقیافه .  
 مثال: چرا امروز مثل ابن سعد شده ای ؟

مثل اجل معلق - ناگهان سر رسیدن .  
 ناگهان مزاحم شدن. مثل اجل معلق که از  
 آسمان برای کسی میرسد او هم وارد جرگه  
 باشد و آرامش خیال مارا بر هم زد (عوام  
 « اجل معلقی » با اضافه کردن یاء نسبت  
 تلفظ می کنند ) .

مثل اره - زبر و خشن . مثال : دست  
 پدرم در نتیجه کار مثل اره ( زبر و خشن )  
 شده است .

مثل ازرق شامی - سنگدل و بی مروت  
 ( بطور شوخی در مورد اشخاص کبود چشم  
 نیز گفته می شود). مثال : مثل ازرق شامی  
 نه رحم داری نه مروت.

مثل اژدها - شکم خواره، پر خور .  
 مثال. مثل اژدها مردی پر خور یا شکم -  
 خواره است

مثل اسفند بر آتش سوختن - ناراحت  
 و پریشان حواس. مثال : حرکت ناشایست  
 او بطوری بیقرار و ناراحتم کرده که مثل  
 اسفند بر آتش ( یا روی آتش ) میسوختم

و «خودم خودم رامی خوردم».

**مثل اشتر (یا شتر) بز نردبان (یا روی نردبان) -** آشکار و پیداست. مثال: چرا عمل تنگین خودت را می خواهی بهوشانی، این کاری که تو کرده ای مثل شتر روی نردبان بر همه کس آشکار است.

**مثل اشعث طماع -** در مورد اشخاص بسیار طمعکار و آزمند و حریص گفته می شود.

**مثل اشك چشم -** هر مایع صاف و زلال و روشن. مثال: آب این جوی از لحاظ سافی مثل اشك چشم است (یا از اشك چشم شفافتر است).  
**مثل افهی -** زنی درشت و بدخوی و تند مزاج. بتباره. مثال: همسرش از جهة خوی و طبع درست مثل افهی است. این زن مثل افهی میماند.

**مثل الاغ (یا خر) -** بسیار گول و احمق و نادان.

**مثل الماس -** درخشان. گران بها. هر چیزی بسیار تیز و برنده. بسیار ترش. مثال: این چاقو مثل الماس میبرد. این سرکه از الماس برنده تر است.

**مثل اما مزین العابدین بیمار -** شخصی که دائماً بیمار و دردمند باشد.

**مثل انار تر گیدن -** سیل اشك از دیده روان داشتن. مثال: از شدت غم ناگهان مثل انار ترکید و سیلاب اشك از دیدگانش روان شد.

**مثل انبانه -** (عوام تلفظ میکنند: مثل همبونه) کفش بیدوام. مثال: کفشهای این کفاش همیشه مثل انبونه است

**مثل انبونه (انبانه) پر باد -** آدم متکبر. پرفیس و افاده. مثال: فلان مثل انبونه پر باد میماند، خیلی فیس و افاده دارد.

**مثل انچوچك -** اگر اندام منظور باشد «ریزه اندام» و اگر چشم در نظر باشد «چشم ریزه» مراد باشد. مثال: فلان مثل انچوچك است (یعنی ریزه اندام است)؛ چشمانش مثل انچوچك است (ریزه و كوچك است).

**مثل انگشت لیشته -** لغت و عور. مثال: در گردنه سر راه بر او گرفتند و مثل انگشت لیشته عریانش کردند.

**مثل اهل (یا مردم) كوفه -** بی حقیقت و وفا. (قوم كوفی: طایفه ییوفا).

**مثل اینکه پی (یا زپی) آتش آمده است -** شتاب بسیار دارد. مثال: مگراز



بی آتش آمده ای که اینهمه شتاب داری و  
نمی گذاری من بکار خود برسم ؟

مثل اینکه مال باباش (یا پدرش)  
را خورده ام - کینه بی سبب بامن دارد .

مثال : مرتباً پشت سر من نامزای می گوید  
و همه جا بامن کینه توزی میکند، مثل اینکه  
مال پدرش یا باباش را خورده ام.

مثل اینکه مول نه اش هستم -  
بدیده مدعی درمن مینگرد . مثال :  
اینکه من مول نه اش هستم که در میان تمامی  
مردم فقط «چهار چشم» من را میباید.

مثل اینکه مویش را آتشی زده اند  
(بازده باشند) - ناگهان حاضر شد. مثال:  
بهر طرف که ما میرویم و در هر سوی که  
گردیم می آیم مثل اینکه موی او را آتش  
زده اند (یا آتش زده باشند) او فوراً حاضر  
می شود .

مثل باد - هست و چالاک. مثال : مثل  
باد میرو - مثل باد می آید - مثل باد میدود .  
مثل باد بائی - اندامی نحیف و  
نا توان . مثال : اربس لاغرو نحیف است  
فوتش بکنی مثل باد بادک باد میبردش .

مثل بادنجان سیاه (یا بلفش) شدن  
- از شدت سرما یا از کثرت شرمساری رنگ

سیاه یا بنفش بخود گرفتن . مثال : شدت  
سرما او را مثل بادنجان سیاه کرده بود؛  
از فرط شرمساری مثل بادنجان سیاه یا  
بنفش شد .

مثل بارفتن - سپید و لطیف. مثال:  
بدنی مثل بارفتن داشت .

مثل بازار شام - اتاقی یا محلی درهم  
آشفته و منقش که لوازم آن همه مخلوط  
شده باشد. مثال : خانه اش یا اتاقش مثل  
بازار شام منقش و درهم آشفته است.

مثل باغ ارم - هر جی با نزهت و  
طراوت را بیدان تشبیه کنند. مثال: خانه اش از  
لحاظ گل و لاله مثل باغ ارم و در شک روضه  
رضوان است .

مثل بام غلطان - شخص کوتاه قد و  
خیله (سطبر میان).

مثل بچه آدم - طفل آرام و مؤدب، و  
برسم شوخی و مزاح باشخاص مسن هم گفته  
می شود. مثال: مثل بچه آدم می نشینی تا من  
ولا یلم را برای تو اقامه کنم .

مثل بچه شوهر - طعنه بفض  
و نفرت.

مثل بچه مکتبی ها - کم سواد. مثال:  
بقدری بی سواد است که وقتی کتابی را برای

خواندن بدستش بدهند مثل بچه مکتبی‌ها  
می‌خواند؛ مثل بچه مکتبی‌ها حتی از نوشتن  
یک نامه ساده هم ناتوان است.

مثل برامکه - مثل آل برمک - مثل  
جعفر برمکی - بلند همت. بسیار سخاوتمند  
و باگذشت. سخاوتمند تر از آل برمک نیز  
گفته می‌شود.

مثل برج زهرمار - بسیار تند خو.  
غضبناک و عبوس. مثال: مثل برج زهرمار  
در گوشه ای نشسته بود و با احدی حرف  
نمیزد.

مثل برزنگی - تتراشیده و نخراشیده.  
کردن کلفت و سبیل‌کننده. و اغلب گویند:  
مثل سیاه برزنگی است.

مثل برف - بسیار سپید. مثال: پنازچه  
لباس بهاره اش مثل برف می‌درخشید.

مثل بوق - بسیار تند و شریک و زرنک.  
مثال: مثل برق راه میرفت.

مثل برك خزان روی هم ریختن -  
گروهی بسیار بر اثر بیماری همه گیر مردن یا بر  
انرا جنگی مجروح و مقتول شدن. مثال: وقتی  
مسلسل‌ها را در میان شورشیان بستند مثل  
برك خزان روی هم میریختند و از کشته‌ها پشته  
های ساختند.

مثل برك درخت - همانند و به معنی؛  
مثل برك خزان.

مثل برك گل - نازک و لطیف. مثال:  
بدنش از شدت لطافت مثل برك گل  
است.

مثل بره - بسیار رام و آرام. مثال:  
فلانی در مقابل او مثل بره است، صدا از  
دلش بر نمی‌آید، گاهی هم معنی «بیهرضگی»  
از آن افاده می‌شود، چنانکه گویند: فلانی  
مثل بره است، همه کس میتواند او را بخورد  
یا در برابر او خود رام بکند.

و عوام بجای بره کلمه «بیه ای» را  
استعمال کرده گویند: فلانی مثل بیه ای  
مییاند، خیلی رام و ناتوان است. و مراد  
از «بیه ای» همان بره است و در اصل  
بعضی است که مأخوذ از صدای بره و گویند  
میباشد.

مثل بز - زرنک و جالاک در جست و خیز  
یا در بالا رفتن از يك بلندی. مثال: مثل بز  
از دامنه کوه بالا میرفت.

مثل بز اخفش - احمق و گول و زود  
باور (۱)

مثل بز هجه - همانند و به معنی: مثل  
بز >

مثل بلای ناصبهائی - همانند ببعنی:  
مثل اجل معلق .

مثل بلبل - خوش آواز. فصیح و خوش  
بیان. مثال در مورد اخیر: مثل بلبل مسلسل  
و « دم ریز » حرف میزد .

مثل بند تنبان کوتاه - مثل بند  
تنبان کوتاه فرار کردن - آمدن و سرعت  
بازگشتن. مثال: مثل بند تنبان کوتاه است  
هنوز نیامده باز میگردد (یا فرار می کند).

مثل بوجار نجان از هر طرف باد  
میآید بادش میدهد - مذبذب است. در  
عقیده و فکر خود ثابت و جازم نیست .  
چاپلوس و متعلق است .

مثل بوقلمون - کسیکه دایماً رنگ  
عوض میکند. متلون، چه در سیاست و چه در  
اخلاق و رفتار.

مثل به پخته - زرد رنگ. مثال: از شدت  
مرض یا در نتیجه طول مرض رنگش مثل به  
پخته شده است .

مثل بهشت شادان - کاخی مفرح و سر  
بفلك کشیده، و این اصطلاح را بیشتر در مورد  
کاخ ستمرگران بکار برند .

مثل بید - لرزان. مثال: از شدت ترس  
و وحشت مثل بید میلرزید .

مثل پالان خرد جال - عوام معتقدند  
موقع ظهور امام زمان (ع) که فرامیرسد  
قبلاً دجال ظهور می کند و او خری دارد به  
الوان مختلف و صدا های گوناگون که  
توجه مردم را سخت بخود جلب می کند و  
مردمان برای دیدن و تماشای خری چون بدنبال  
او روند مجنوب شوند و همچنان بتعقیب وی  
ادامه دهند و بهمین سبب گروه بسیار انبوهی  
کرد دجال اجتماع کنند، و از همین جاست که  
مثل « خرد جال راه افتادن » در مورد ازدحامی  
که در نقطه ای می شود پدید آمده است.  
همانطور که امام زمان عی و زنده است بعقیده  
عوام دجال نیز عی و زنده است و همه روز  
آهنك خروج می کند . لیکن چون پالان  
خرش پاره و غیر قابل استفاده است از سر  
شب تا نیمه شب خود می نشیند و آنرا با  
کمال دقت و استحکام میدوزد و همینکه  
از کار خود فراغت یافت می خواهد بامید  
اینکه فردا بامدادان بر خورش سوار گردد  
و بدعوت خود قیام کند .

ولی صبح که می شود باز پالان خر را  
بهمان صورت پاره و غیر قابل استفاده  
بودن سابق می بیند و ناچار می شود دو  
باره بکار دوختن آن پردازد و برای روز  
دیگرش آماده سازد و این عمل همچنان  
تا زمان ظهور حجة حق تکرار میگردد .

اینک این مثل در موعود بکار رود که اجرای کاری زیاده از حد انتظار طولانی شود یا هر چند در راه انجام آن بکوشند هر دفعه بهمانی بر خورد و نا تمام بماند. مثال: کار ما مثل بالان خردجال شده است، هر چه شب میدوزیم صبح پاره شده (یا) هر چه امروز میکوشیم تا آن زاپایان برسانیم فردا جای دیگرش خراب شده است. همانند: بالان خر دجال شده است ...

**مثل پرده زنبوری** - هر چیز، مخصوصاً پارچه ای که دارای سوراخهای متعدد باشد.  
**مثل پشگل** - ارزان و فراوان و بی قدر. همانند: مثل پهن.

**مثل لشک** - متکبر. خود خواه.  
**مثل پنجه آفتاب** - چهره ای بسیار زیبا و درخشان. مثال: این دختر صورتی داوه مثل پنجه آفتاب بلکه «به آفتاب می گوید تو در دنیا تامن در یایم».

**مثل پوستین قابضان** - بی ارزش و فایده. همانند: مثل قرآن طاقچه اتان بهودینا.

**مثل پول** - چیزی که شکسته و به قطعات زیادی منقسم شده باشد. از شدت

تب یا شرمساری سرخ شده. مثال در معنی اول: کاسه چینی از دستش رها شده و روی زمین افتاد و مثل پول خرد شد (یعنی قطعات آن بکوچکی سکه های خرد مانند شد). مثال در معنی دوم: از شدت تب (یا از کثرت شرمساری) مثل پول قرمز شده بود (چرا که بولهای خرد سابق از مس و سرخ رنگ بود).

**مثل پهن** - همانند و بمعنی مثل بشکل.  
**مثل پیراهن عثمان** - وسیله تهمت و افترا. پس از کشته شدن عثمان بدست جمعی از شورشیان، پیروان و یارانش محرک قتل او را علی (ع) دانستند و دامن شرافت آن حضرت را بدین تهمت آلوده نمودند و پس از آنکه بین حضرت علی و معاویه جنگ در گرفت معاویه که مری و مکار و حیاستمه ادب و دستور داد پیراهن خون آلوده عثمان را بر سر چوبی کردند و همه روز گرد لشکریان میگردانند و آنها را بگرفتن انتقام خون عثمان تحریک میکردند و افکار عمومی را علیه حضرت علی بر می انگیزتند و البته این تدبیر در نفوس ساده لوح مسلمین صدر اسلام خالی از تأثیر نبود همچنانکه سر انجام هم معاویه

در جنگ صفین با تزویر و تدبیر بر علی  
(ع) غلبه کرد.

**مثل پیل مست** - دیوانه وار جنگیدن.  
مثال: مثل پیل مست درهم افتاده یکدیگر  
رامی کوبیدند.

**مثل پیه دان** - ساعتی را که به کاروبی  
ارزش باشد به پیه دان تشبیه کنند.

(پیه دان قوطی کوچک حلبی بامسی بوده  
است که سابقاً زنان در آن پیه بزیاب کوفتند  
میربختند و آنرا بحمام میبردند و قبل از  
کیسه کشیدن به بدن خود می مالیدند).

**مثل تاپو** - میکی گنده و بد قواره  
و بی هنر.

**مثل تپاله کاوه** - نه بود دارد نه خاصیت -  
آدم بیکاره بیمار نه ای است.

**مثل تحفه نطنز** - رجوع شود به تحفه  
نطنز.

**مثل تخت روان** - اسب یا استری  
که رفتار نرم و بی تکان دارد. مثال:  
اسب من در موقع قدم رفتن بقدری نرم  
است که مثل تخت روان میماند (یا: گویی  
بر تخت روان سوارم).

**مثل تخمه روی تابه داغ شدن و**  
**بالا و پائین رفتن** - از شدت خشم و کین

فریاد و فغان برداشتن و بسختی عصبی شدن.  
**مثل ترازو دو سر** - (؟)

**مثل ترقه** - نا کهان بخشم آمدن. مثال:  
نا کهان مثل ترقه (یا مثل ترقه زمینی) از  
جادر رفتم و دنیا در نظرم تیره و تار گردید.

**مثل تگرگ** - آب بسیار سرد. ریزش  
فراوان گلوله. مثال در مورد اول: آب  
این چشمه مثل تگرگ است؛ مثال در مورد  
دوم: در آن مهر که ها اهل گلوله مثل تگرگ  
میبارید.

**مثل توبره گداها** - پراز چیزهای  
گوناگون.

**مثل توپ ماندن** - بدنی قریص و محکم  
و قریه داشتن.

**مثل توپ صدا کردن** - امری یا خبری  
که بسیار تولید سروصدا کند. مثال: مقاله  
او بقدری خوب نوشته شده بود که در بین  
مردم مثل توپ صدا کرد.

**مثل تیر شهاب** - بسیار تند و سریع. مثال:  
مثل تیر شهاب فراوان کرد.

**مثل تیشه رو بخود** - کسی که هر چیزی  
را بشود خود خواهد.

**مثل جبه خانه** - اثاث یا خانه ای که  
مملو از اثاث و اسباب تجملی باشد. مثال:

اتاق یا خانه اش را مثل جبه خانه چیده  
و منظره بس بدیعی بوجود آورده بود .  
مثل **جغد** - بد شکون . شوم . مثال:  
همیشه مثل جغد خبرهای شوم میدهد؛ فلانی  
مثل جغد است یا مثل جغد همیشه فال بد  
میزند .

مثل **جن یا جن بو داده** - زبر و زرنک؛  
چست و چالاک . زیرک و باهوش و با فر است .  
مثل **جوکی** - شوریده و گوریده و بد  
لباس مثال : فلانی همیشه مثل جوکیها در  
کوچه و خیابان ظاهر می شود .  
مثل **جهود** - ترسو . بولدار و توانگر؛  
خسیس و لئیم .

مثل **چاه ویل** - سیر ناشدنی . قانع  
نشدنی . هر چه در آن بریزی پر نشود .  
مثال : این که شکم نیست ، چاه ویل  
است ، هر چه در آن بریزی پر نشود - خانه  
ما مثل چاه ویل است هر چه در آن بول  
بریزی باز هم کفاف مخارج آنرا نمی دهد .  
مثل **چراغ دزدان** - کم نور . مثال:  
امشب چرا چراغ منزلت مثل چراغ  
دزدان شده است .

مثل **چرخمالی** - مصر ، چسبنده مثال:  
فلان مثل چرخمالی است ، وقتی بآدم

چسبید دیگر ول کن نیست ، (چرخمالی  
صمغ درخت کاج است که زنان در بدن  
چرخهای دستی ریسندگی برای محکم و  
خوب کار کردن آن مصرف میکردند و  
بسیار چسبنده است و عوام آنرا چخمالی  
می گویند ) .

مثل **چس فیل نه بو دار دانه**  
خاصیت - چس فیل در اصطلاح اهالی  
تهران آجیلی است که از دانه ذرت تهیه  
کنند ، باین ترتیب که دانه ذرت را می  
خیسانند و سپس روی آتش بو می دهند و  
اتفاقاً آجیل بی طعم و خاصیتی هم بشمار  
میرود . این مثل در مورد مردمان نالایق  
و بی عرضه و بی خاصیت گفته می شود .

مثل **چشم مور** - بسیار کوچک . خیلی  
ریز و خرد .

مثل **چلچله باد میخورد** - بطنز و  
استهزاء به اشخاص پر خوری که دعوی کم  
خوری کنند گفته می شود یا بشخصی گویند  
که با اینکه در خانه ای خوراك کافی  
می کند باز مدعی است چیزی نخورده ام .  
مثال (نوکر به ارباب) : آقا در خانه شما  
غذای کافی بمن نمی دهند . ارباب (بطنز و  
طعنه) : آری ، می دانم شما در خانه من

مثل چلچله بادی خورید.

مثل حاتم طائی - بسیار سخاوتمند و

«پیش نظر باز».

مثل حارث - حارث کسی است که دو

طفلان مسلم را در کوفه با کمال بیرحمی  
کشت و اینک نام او برای اشخاص بیرحم و  
خونخوار مثل شده است.

مثل حباب روی آب - بیدوام. مثال:

عمر این دولت هم مثل حباب روی آب است.

مثل حب نبات - پسر بیچه و دختر بیچه

ملوس و زیبا.

مثل حرز جواد - حرز جواد دعای

مخصوصی است که می نویسند و همیشه با  
خود نگاه می دارند و هر چیزی را که بسیار  
دوست دارند و از خود دور سازند بآن تشبیه  
کنند و مثل زنند.

مثل حرمله - حرمله کسی است که

گویند به گلوی «علی اصغر» کودک شیر-

خواره حضرت حسین تیرزد و بیرحمانه او را

کشت و نام زشت او بری قساوت و سنگدلی

بین شیعیان حسین مورد مثل قرار گرفته است

و زنان در موقع نفرین نیز گویند: خداوند

به تیر حرمله ات گرفتار کند.

مثل حلقه انگشتر (یا نگین انگشتر)-

در میان گرفته شده. احاطه شده. مثال:

سربازان کورش شهر بابل را مثل حلقه  
انگشتری در میان گرفتند.

مثل حلوا - از فرط پیری سست و وا

رفته. بیعرضه. مثال: فلانی از زور پیری مثل  
حلوا شده است؛ فلانی از فرط بیجالی یا  
بیمرضگی مثل حلوا می ماند؛ همه کس باو  
زور می گویند، یا همه کس او را می خورد.

مثل حلوا بی نمک - مزاج باشخاص

بی مزه و نا دلچسب گفته می شود (۲)

مثل حمام زنانه - جای شلوغ و پر

هیاهو. مثال: در آن محفل آنقدر شلوغی راه

انداختند که مثل حمام زنانه شده بود.

مثل خار خشک همیشه یکطرفش (یا

یک دنده اش) بهواست؛ مثل خار  
خشک سه پهلو است - عوام بجای خار خشک

«خار خاسک» تلفظ می کنند و مراد اینکه

در هیچ حال راضی نمی شود. بهیچ روی

قانع نمی گردد. (۱)

مثل خاکشی - موافق با هر مزاج و هر

اخلاقی. خرد و ریز... افتاده حال و متواضع.

در معنی اول و سوم «خاکشی مزاج» هم می-

گویند. مثال: مثل خاکشی بهمه مزاجی

میسازد.

مثل خاله سوسکه - سابقاً بر سبیل مزاج بدخترهای کوچک که چادر سیاه بر سر می کردند و در کوچه می رفتند گفته می شد ولی از بعد از کشف حجاب موردی برای مثل مزبور نیست مگر اینکه بدخترهای خردسبز به بدخترهای خردی که لباس سیاه می پوشند گفته شود.

مثل خانه زنبور - سوراخ سوراخ. مثال : کلامش مثل سوراخ زنبور شده بود.

مثل خایه حلاج - لرزان. مثال : این پیرمرد دایماً مثل خایه حلاج میلرزد - از شدت سرما مثل خایه حلاج مرتباً میلرزیدم. مثل خرافار سمیخته - کمیکه سرزده و بدون اجازه بخانه ای یا جایی وارد شود.

مثل خر به گل (با در گل) ماندن - در کاری عاجز و درمانده شدن. مثال : کار رندگی بقدری بر او سخت و مشکل شده است که مثل خر به گل (با در گل) مانده است.

مثل خر بآب و علف چشم داشتن - و مورد کسانی گفته می شود که تا وقتی کسی با آنها بخوراند و ببخشند نبال او هستند و همینکه از این دو کار دست باز دارد او را ترک گویند. مثال : من خر نیستم که چشم

بآب و علف داشته باشم بلکه همیشه معجب و مساعدتهای معنوی شما منطور نظر من است.

خر چنک یکور یکور میرود - (۹)

مثل خردیزه (یادزه) میماند، بمرک خود راضی است که ضرر بصاحبش بخورد - گویند دیزه دهی است و مجاورت معدن نمک که اهالی آن با الاغهای خود در موقع فراغت از زراعت از معدن مزبور نمک بار کرده بشهر می برند و می فروشند. دو فاصله بین معدن و قریه یا قریه و شهر رود - خانه ایست که الاغهای مزبور ناگزیر باید همه روز از آن عبور کنند. گاهی خرهای دیزه از فرط خستگی و کوفتی «روی لیج» یا «سر لیج» افتاده «وقتی وسط رودخانه می رسند تعمداً در آب می خوابند تا نمکها «آب ببینند» و بصاحبش زبان برسد، غافل از اینکه نمک آبرای خود میگیرد و در برابر بر میوان سنگینی بار او افزوده می شود و همینکه خواست بها خیزه کمرش در نتیجه فشار بار می شکند.

بعضی هم معتقدند که چون دیزه در لخت بمعنی خر سیاه یا سبزه است مراد همان خر سیاه می باشد و تعبیر و تفسیر مزبور زائده است :



این مثل در مورد اشخاص لجبازی بکار  
میرود که حاضر می شوند با تحمل ضرر و  
زیان هر چند منتهی بمزك خودشان بشود  
بدشمن باطرف مخالف خویش زیان وارد  
آورند .

مثل خرس تیر خورده - بسیار دژم و  
غضبناك. مثال: مثل خرس تیر خورده فریاد  
می کشید و فحش میداد.

مثل خرس خونسار - درشت اندام.  
بی ادب .

مثل خروس بی محل - کسیکه بی موقع  
جائی رود یا توقعی کند یا سخنی در میان آورد.  
مثال: مثل خروس بی محل میماند نه موقع  
حرف زدن خود را می داند نه وقت مهمانی  
خود را .

مثل خروس جنگی - جنگجو است؛  
غوغاگر است . مثال: مثل خروس جنگی  
دایماً با این و آن سر جنگ و جدال  
دارد.

مثل خری ( یا شتری ) که بنعلبند  
خود بیند ( یا نگاه کند ) - باخشم و  
کینه در کسی نگرستن. مثال: فلانی در  
مجلس مهمانی مثل شتری یا خری که  
بنعلبند خودش نگاه کند بمن خیره خیره

نگاه می کرد و چشم زهره میرفت .

مثل خط جی - خیلی بد و ناخوانا . نقیض  
مثل خط میر .

مثل خط خر - همانند و بمعنی مثل  
بالاست .

مثل خط میر - هر خط خوب و شیوا،  
نقیض: مثل خط جی؛ همانند: مثل کله جنك  
و قورباغه .

مثل خواب بیاد آمدن - مطلبی که  
به اشكال بیاد آید یا بطور مبهم بخاطر  
خطور کند. مثال: کودکی چهار ساله بودم  
که پدرم مرد و این واقعه را مثل خواب  
بیاد می آورم .

مثل خون یا سیاهوش دایماً بجوش  
میآید - در کتاب داستانهای امثال بمثل «خون  
سیاهوش جوش آمد» مراجعه شود .

مثل خون ناحق - کودک بسیار شریر  
و شیطان . مثال: این بچه مثل خون ناحق  
می ماند ، خیلی شیطان و شریر است.  
مثل دانه برتابه ( یا روی تابه ) -  
بیقرار . نا آرام . پریشان. مثال: در انتظار  
ورود پدرم از آن - سافرت دور و دراز مثل دانه  
( یا مثل اسپند ) برتابه همه روز دقیقه شماری  
میکردم .

مثل دختر کور - زن یا دختر ،  
مرد یا پسر بسیار خجول و محجوب .

مثل در شاهوار - دندان سپید و زیبا ؛  
اشعار گزیده .

مثل دسته گل - هر چیز زیبا و آراسته  
هر کار شسته و رفته . مثال در مورد دوم :  
کارت را تمام کردم و حالا مثل يك دسته  
گل تعویلت می‌دهم .

مثل دم‌مار - بسیار تلخ . مثال : این  
خیار مثل دم‌مار می‌ماند .

مثل دو بادام در يك پوست -  
متفق و يك‌رنك همانند دو مغزاند در يك  
پوست .

مثل دوستی خاله‌خرسه - به کتاب  
داستانهای امثال رجوع شود .

مثل دو طفلان مسلم - در مورد طفلی  
با اطفالی مضام و ستمزده گفته می‌شود .  
مثل دو لك شدن - لاغر و نزار گردیدن .  
مثال : پس از برخاستن از بستر بیماری  
مثل دو لك شده بود .

مثل دیزی زود سر میرود - زود  
تعريك می‌شود . خیلی زود عصبی و خشمگین  
میکردد .

مثل دیلاغ - شخص بلندقد و باریك .

مثل دیوار - بی‌حرکت . خاموش .  
بیرگ و غیرت . دنده . پهن . مثال در دو مورد  
اخیر : اگر صد هزار ملامتش بکني مثل  
دیوار کمترین اثری در او نمی‌کند .

مثل دیواز لاحول گریختن - از  
کسی یا چیزی فرار کردن یا اجتناب و  
دوری جستن . مثال : من که لاحول نیستم  
تا تو مثل دیواز من بگریزی - او از من  
همانطور میگریزد که دیو از لاحول .  
مثل رستم در حمام - آدم بیمار و  
وی‌خاصیت - آدم قوی هیکل نا لایق  
همانند : شیر علم .

مثل رقاصها - دارای حرکات جلف  
و ناپسند یا لباس و سروبری جلف و بد نما .  
مثال : مثل رقاصها راه میرود . مثل  
رقاصها لباس می‌پوشد .

مثل روباه سیاه مویش عرق میکنند -  
از بس با هوش است حس قبل از وقوع  
دارد و اگر خطری پیش آید قبلا احساس  
میکند ( چرا که معروف است وقتی خطری  
متوجه روباه شود از پیش قطرات عرق  
بر موی وی نشیند ) .

مثل روغن بز مین رفتن - ناکهان  
ناپدید شدن . ناکهان غیث خوردن . مثال :

همین که ژاندارم هابه تعقیب فلان دزد  
پرداختند، او مثل روغن که بزمین برود  
در بیابان غیبش خورد ( مثل روغن  
بزمین رفت، یعنی از نظر ناپدید شد ).  
**مثل ریگ** - فروان. مثال: مثل ریگ

بول میداد و جنس میخريد .

**مثل زالو** - سمج. چسبنده. مثال: مثل  
زالو می ماند، وقتی چیزی را خواست تا  
نگیرد «دست بردار نیست». مثل زالو وقتی به  
آدم چسبید دیگر «ول کردنی» نیست با  
«ول کن معامله نیست».

مثال: مثل زالو میماند وقتی چیزی  
را خواست تا نگیرد دست بردار  
**مثل زانوی شتر** - دست یابایا زانو  
یا پیشانی پینه بسته. مثال: از کثرت عبادت  
پیشانیش همانند زانوی شتر پینه بسته است.  
**مثل زن آبتن** - کندو بطی و در حرکت  
مثال: چرا مثل زن آبتن اینقدر بکندی  
قدم بر میداری .

**مثل زهر مار** - هر چیز یا هر دازوی  
بسیار تلخ .

**مثل سار دیواری** - (۱)

**مثل ستاره سهیل** - کسیکه دیدارش  
دیر دست دهد. مثال: چرا این روزها مثل  
ستاره سهیل شده ای اینقدر دیر بدیر دیده  
می شوی .

**مثل سحبان** - سحبان یک نفر از شعر او  
خطبای عصر جاهلیت بود و بهمین مناسبت  
اشخاصی را که دارای فصاحت بیان و طلاق  
زبان باشند به سحبان تشبیه کنند و این تشبیه  
تدریجاً بصورت مثل درآمده است .

**مثل سدسکندر** - باطاعت و مقاومت. سر  
سخت، محکم و استوار. مثال: آزادیخواهان  
صدر مشروطیت مثل سدسکندر در برابر  
استبداد محمد علی شاه ایستادگی کردند.  
**مثل سرکه جوشیدن** - رجوع شود  
به مثل سیر و سرکه .

**مثل سرگردنه** - دزد گاه . جای  
غارتگری . مثال: کارخانه آنها مثل  
سرگردنه شده بود، هر کس هر چه دستش  
میرسید میبرد ( یا ) چپاول می کرد .  
**مثل سروسهی** - بلند قامت و خوش  
قد و بالا. -ری داشت مثل سروسهی،  
جوانمرك شد .

**مثل سگ پا سوخته** - کسیکه بهر  
طرف میدود و میرود و می آید. مثال: شبانه  
روز مثل سگی پا سوخته دنبال آب و نان  
میدود. همانند سگ دوی کردن .

**مثل سگ پاچه** ( پاشنه ) همه را  
گرفتند - سخت بد زبان و فحاش بودن .

مثل سك پشيمان شدن - به كتاب  
داستانهای امثال رجوع شود .

مثل سك تاتوره خورده - تاتوره  
دانه ايست مخدر كه بسيارش سم مهلك  
است و به سگان دهند و آنها گيج شده  
ميميرند و مراد اين است كه مثل سك مزبور  
دايماً باينطرف و آنطرف ميرود و كار-  
های بيقاعده می كند .

مثل سك جان كندن - زحمت فراوان  
كشيدن . مثال: فلان مثل سك از بام تاشام  
جان می كند و با اينحال « هشتش گرو نه  
است » .

مثل سك حسن دله - « باسبك » . و لكرد .  
كسی كه بهر كجا خواهد رود . مثل سك  
حسن دله بهر سوراخی سرمی كشد .  
مثل سك زوزه كشيدن - نالیدن . از  
شدت درد بانگ و فریاد بر آوردن . مثال:  
دزدی را كه دستگیر كردند آتقدر زدند  
كه مثل سك زوزه می كشد .

مثل سك لاس بودن - سخت  
چاپلوس بودن . تبایل بعمل شهبوانی  
داشتن .

مثال: فلانی مثل سك لاس هر كجا زن  
با دختری ببیند از خود پيخبر می شود .

مثل سك نازی آباد نه خودی سرش  
میشود نه بیگانه - بهمه كس میبرد . بهمه  
كس بد و ناسزا می گوید .

مثل سك واق واق كردن - برسم  
تخفیف و اهانت در مورد کسی گفته میشود  
كه خشمگین شود و سخنان درشت و ناسزا  
از دهانش بیرون آید .

مثل سك و گدا - دو شخص مخالف  
( چه از حیث اخلاق و چه از حیث عقیده ) .  
مثل سك و گربه - دو شخص مخالف  
كه دايماً باهم جدال كنند . همانند : كارود  
و بنیر .

مثل سك هرزه مرس - شخص فاسد  
شهو تران ( عوام « هرزه مرض » تلفظ  
می كنند ) .

مثل سك هفت جان دارد - سخت  
جان است . مردن در كار او نیست .  
مثل سنان بن انسی بودن - زشت  
و بد خوی بودن .

مثل سنك پا - خشن . زبر . بی آزرم .  
مثال در معنی اول و دوم: دستهایش از بس  
بیل زده است مثل سنك پا شده است . مثال  
در معنی سوم : اينكه رو نیست ، سنك پاست .  
مثل اين كه رویش را از سنك پا ساخته اند .  
رویش مثل سنك پاست .

( در هر سه مثل مراد پرروئی و بی آزمی  
مشبه یا شخص مورد مثل است ) .

**مثل سنك توى پى میماند، نه درمی آید**  
نه عیب میکنند - کنایه از مالی یا چیزی  
است که نزد کسی یاد ر جایی گیر نیفتند  
بطوریکه نه از بین برود نه مورد استفاده  
صاحب مال قرار گیرد . مثال این ملکی  
هم که بابام برایم گذاشته چون تا مدتی  
آنها طبق وصیت نامه خود « جس » کرده  
است مثل سنك ...

**مثل سنك صبور - به کتاب داستانهای**  
امثال ( جلد دوم ) مراجعه شود .

**مثل سوراخ سوزن - بسیار تنگ -**  
مثال : چشمانش از شدت تنگی مثل سوراخ سوزن  
میانند .

**مثل سوز مانپها - کلمه « سوزمانی »**  
رانکارنده بیشتر از زبان مردم بختیاری  
شنیده ام و آنها زنی پررو و وقیح گویند  
و اغلب بصورت دشنام استعمال کنند و در  
حال خشم و غضب بطرف گویند : ای  
سوزمونی ، ولی از زبان مردم اصفهان  
کمتر شنیده می شود .

**مثل سوسن - کنایه از داشتن زبان**  
سلیس و روان یا زبان زیاد است . مثال :  
مثل سوسن اگر ده زبان هم داشته باشی

حریف ناطقه او نخواهی شد .

**مثل سیبی که از میان دو نیم کرده**  
باشند - دو نفری که سخت بیکدیگر شبیه  
باشند . مثال این دو خواهر و برادر کوئی يك  
سیب اند که از میان دو نیم شده باشد ( یا )  
مثل دوسیبی که از میان دو نیم شده باشند .  
**مثل سیر و سر که دلش میجو شید -**  
سخت عجله داشت : سخت نگران بود . مثال  
دلم مثل سیر و سر که ( یا تنها مثل سر که )  
میجو شید و برای رفتن عجله داشتم ولی او در  
« راه انداختن » من « دست بدست می  
مالید » .

**مثل شاخ شمشاد - قامتی بلند و**  
آراسته .

**مثل شاش موش - آبی اندك و**  
باريك . مثال : آب این قنات یا این چشمه  
مثل شاش موش است ، بهمان کمی و  
باریکی .

**مثل شاگرد مکتبی - حرف شنو .**  
مطیع . مؤدب . مثال : فلان در مقابل من مثل  
شاگرد مکتبی میماند ، هر چه بگویم  
می شنود و از جاده ادب و اطاعت قدمی  
بیرون نمی نهد .

**مثل شام غریبان** - اشاره بشام کوفه  
 وروزهای اسارت خاندان حسین (ع) در  
 آن شهر است و درمورد اوقات و مخصوصاً  
 شامها و شبهای گرفته و پرغم گفته می شود  
**مثل شاه موشان** - بشوخی درمورد  
 کودکی که مؤدب بنشیند یا رفتار کند  
 گفته می شود.

**مثل شپس لحاف کهنه** - مصر. مبرم.  
 مثال: فلان مثل شپس لحاف کهنه وقتی  
 به آدم چسبید «ول کن» نیست و «دست  
 از یقه آدم بر نمی دارد». همانند: مثل  
 کته بکسی چسبیدن.

**مثل شتر از پس شاشیدن** - ترقی  
 معکوس کردن. رو عقب و تدنی رفتن.  
 مثال: با آنهمه پیشرفتی که کرده ولی  
 چندی است در کار خود مثل شتر پس  
 میاشد و رو عقب میرود.

**مثل شتر و زنبور کخانه** (یا نقاره  
 خانه) - کسیکه از صدائی یا از چیری یا  
 از کسی یا از هر گونه تهدیدی ترسد و  
 بیم بدل راه ندهد. مثال: ما مثل شتر  
 زنبور کخانه ایم، ازین سروصداها و توپ  
 و تشرها ترسی نداریم.

**مثل شتر لوك راه رفتن** - مثال: در

موقع راه رفتن مثل شتر لوك میماند،  
 خیلی جلف و سبك راه میرود، یا قدمهای  
 خیلی باند و نامنظم بر میدارد.

**مثل شتر مرغ میماند، اگر بگوئی**  
**پیر می گوید شترم، اگر بگوئی**  
**بار پیر میگوید مرغم** - در مورد کسی  
 گفته می شود که بر اثر تنبلی و سست عنصری  
 از زیر بار هر کاری بهماذیر ناموجه شانه  
 خالی می کند.

**مثل شتر نقاره خانه** - همانند: مثل  
 شتر زنبور کخانه.

**مثل شتری که به نعلبندش نگاه**  
**میکند** - در کسی باچشمائی خشمگین و  
 پر کینه نگریستن. مثال: مگر من باتوجه  
 کرده ام که مثل شتری که به نعلبندش  
 مینگرد در من می نگری؟ (گاهی هم  
 گویند مثل شتری که چشمش به نعلبندش  
 میافتد).

**مثل شمر ذوالجوشن** - بیرحم سنگدل  
 (شمر عرب قسی القلی بوده که در جنگ  
 کربلا سر حضرت حسین را از تن جدا  
 ساخته و بهمین مناسبت در بین مسلمین  
 به قساوت قلب شهرت یافته است).

**مثل شیر برقی** - کنایه از شخص  
 بی وجود بی کفایت است. همانند: مثل

شیر علم . مثل رستم در حمام .

مثل شیر برنج بی نمک - در مورد

اشخاص غیر جاذب ( بی نمک ) ، یا

سخنان بی حلاوت و سست گفته می شود .

مثال: فلانی مثل شیر برنج بی نمک است ،

نه خودش و رفتارش پنجه ای بدل میزند و

نه گفتارش در قلب می نشیند .

مثل شیر مادر - مالی که از هر جهت

حلال باشد .

مثل شیر و شکر بایکدیگر جوشیدن -

سخت بیکدیگر محبت کردن . مثال : آندو

از کثرت محبت و شدت الفت مثل شیر و

شکر بهم جوشیده اند ( یا بهم آمیخته اند ) .

مثل طاوس مست - در مورد زنی

خوش قد و قامت و زیباروی جذاب و دلغریب

گفته می شود .

مثل طبل میان تهی - در مورد

شخصی که شهرتش زیاد ولی لیاقت و کفایتش

انداک است ، یا هر شخصی که شهرتی بیجا

کسب کرده باشد گفته می شود .

مثل طوق لعنت - زشتی و پلیدی و

ننگی که دامنگیر کسی شود . شخص مزاحم .

مثال در مورد اول : این عمل زشت و

ننگین مثل طوق لعنت تا پایان عمر بر

کردن او خواهد ماند . مثال در مورد

دوم : فلانی مثل يك طوق لعنت مدتی است

مزاحم ماست و بهیچوجه دست از دامن

ما بر نمی دارد .

مثل طویله - خانه یا اوتاق کثیف

و ناروفته . مثال : منزلش همیشه مثل يك

طویله میماند .

مثل عباس دوس - بهر شخص

سمج یا گدای مصر گفته می شود ( مولوی

علیه الرحمه در مثنوی معنوی عباس دوس

بفتح دال و با وسکون سین آورده است ) .

مثل عروس - آراسته . مزین . زیبا

و خوش اندام . مثال: این اسب مثل عروس

میماند .

مثل عزرائیل بودن - مهیب و هولناک

بودن .

مثل عقاقیای هندی - نادر و کم

یاب . مثال : امروز در بازار تهران چای

مثل عقاقیای هندی شده بود یا مثل عقاقیای

هندی نایاب شده بود .

مثل علم یزید - دارای قامتی بلند

و ترسناک .

مثل علمی بونه گیر ( بهانه گیر ) -

کسیکه نسبت بهر چیز دایماً بهانه های

بیجا میگیرد. بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

**مثل عمر** - بد خوی و تند و خشمگین .  
مثال: امروز «از روی کدام دست برخاسته ای» که اینطور مثل عمر شده ای (چون عمر بن خطاب به سطوت و صلابت و خشونت معروف بوده است این اصطلاح مثلی از آنجا پدیدار شده است).

**مثل عمر سعد** - همانند و بمعنی مثل بالاست .

**مثل عمر و عاص** - حيله گر . دغلباز .  
بارای و تدبیر . مثال: حيله ها و تدبیر هایش همه مثل حيله های عمر و عاص است - فلان مثل عمر و عاص است ، بسیار مرد مزوری است .

**مثل عنقای مغرب** - همانند و بمعنی: مثل عقابای هندی .

**مثل عوج بن عنق** - مرد بلند قامت .  
(غالباً بر سیل استهزاء گفته می شود) .

**مثل غاغاله خشکه** - ضعیف و لاغر .  
(بیشتر در مورد کسانی گفته می شود که از فرط لاغری پوستی روی استخوان بدن آنها کشیده شده باشد) . مثال: از بیماری و شدت مرض مثل غاغاله خشکه شده بود .

**مثل غربال بندها** - بی حیا . بی آرم .  
همانند : مثل کولی غربال بند ، و مراد از غربال بند هم همان کولی است .

**مثل غلغلۀ روم** - جمعیتی انبوه . مثال:  
از بس جمعیت گرد آمده بود گوئی غلغلۀ روم  
براه افتاده بود - مثل غلغلۀ روم در آن  
مجلس «محشری بر پا شده بود» .

**مثل غول** ؛ **مثل غول بیابانی** - کنده  
و بلند قامت . همانند: مثال عوج بن عنق .

**مثل غول بیشاخ و دم** - در مورد اشخاص  
نفهم و قوی هیکل گفته می شود .

**مثل فر فره** - چابک و چالاک . مثال: از  
کثرت فرزندی و زردنکی مثل فر فره کار  
می کند .

**مثل فلفل** - تیز و تند و چالاک .

**مثل فیل** باید همیشه توی سرش زد -  
باید مراقب او بود که به عادت یا کار پیشینه  
باز نگردد . این مثل از مثل «فیلش یاد  
هندوستان افتاده است» گرفته شده یا از يك  
ریشه است .

**مثل قاپ قمارخانه** - کسیکه بتمامی  
کارهای زشت و رموز قمار بازی آشناست (۲)  
**مثل قاپوق (یا قابق)** - شخص بلند  
قامت . مثال : از کثرت بلندی مثل قابق



می مانند. همانند: مثل عوج بن عنق.

**مثل قاطر پیش آهنگ** - کسیکه خود را بدون ترتیب منظمی با زر و زیور بسیار و از روی بی سلیقه‌گی آراسته باشد. مثال: بین این زن پیر چگونگی مثل قاطر پیش آهنگ خود را تزیین کرده و در بین جمع جوانان حضور یافته است. (کاروانهای قدیم در پیشاپیش خود قاطری و گاهی الاغی درشت و ره‌وارد داشتند که با انواع زنگ‌ها و زنگوله‌ها و گاهی هم آئینه‌ها آراسته می شدند و آن قاطر یا الاغ پیشاهنگ می گفتند).

**مثل قاطر چی‌ها** - شخص بی ادب و بی حیا - آدم فحاش و بد دهان.

**مثل قبا‌ی بعد از عید** - بمثل «قبا‌ی بعد از عید برای گل منار خوب است» رجوع شود.  
**مثل قرآن طاقچه‌ اتاق یهودیها** - هر چیز سودمند و مفیدی که بکار نرود و متروک بماند.

**مثل قشون شکست خورده** - متفرق و پربشان. مثال: در میدان شهر حضور یافتند و پس از سخنرانی مختصری مثل قشون شکست خورده متفرق گردیدند.

**مثل قصه‌ چهل طوطی** - گفتار باد استان طولانی. بمثل «قصه‌ چهل طوطی» مراجعه

شود:

**مثل قطامه** - زن درشت زبان و بی‌حیا (قطامه زنی بود از اهالی کوفه که با غنچ و دلال دل از کف ابن ملجم ربوده و او را به قتل حضرت علی تحریک کرد).

**مثل کارد و پنیر** - همانند و بمعنی: مثل سگ و گدا.

**مثل کاروانسرا** - خانه ای که در آن باز شده و هر که خواهد بیاید و برود.

**مثل کاسه خون** - مثل دو کاسه خون - چشمی که از شدت خشم یا چیز دیگر سخت سرخ شده باشد.  
**مثل کاه و کهر با** - جاذب و معجذب یکدیگر.

**مثل کبریت** - مثل گوگرد - هر چیز که کاملاً خشک باشد.

**مثل کبریت احمر** - هر چیز نایاب، یا کمیاب.

**مثل کبک** - مثل کبک دری - خوش روش و خوش خرام. مثال: مثل کبک دری خرامان خرامان میرفت و ناز و کرشمه می ریخت.

**مثل کبک سرش را زیر برف کرده** - پندارد همانطور که او مردم را

نبیند مردمان نیز او را نپینند - در  
مورد کسانی گفته می شود که به عیب و زشتی  
کارهای نا هنجار خود پی نبرند و تصور  
کنند مردمان نیز بمانند خود آنها از زشت-  
کاری ایشان بی خبر مانند.

مثل کبوتر کاظمین - به مثل «کبوتر  
کاظمین» رجوع شود.

مثل کرد دوش ندیده - کسی که در  
خوردن چیزی از خود حرص و ولع بسیار  
نشان دهد.

مثل کرم هدهد - لاغر و زرد و بد ریخت  
و دراز.

مثل کریم شیره - مردی مستخره که  
مردمان را بخزداند.

مثل کس بز باز است - خیلی مشهور  
و معروف و «آفتابی» است.

مثل گفتار - پیر مرد یا پیر زن بد نفس  
و بد قلب.

مثل کف دست - صاف و هموار. مثال:  
باغبان ما باغچه ها را مثل کف دست بسته  
است.

مثل کنه - مصرومبرم در کار؛ مصرو  
مبرم در توقع و تقاضا. مثال: مثل کنه به کار  
خود می چسبدو «دست بردار نیست» - مثل

کنه بآدم می چسبدو تا پولی نگیرد نمیرود.  
مثل کنیز حاج باقر - بهر مرد یا هر زنی  
که در موقع انجام وظیفه خود غرولند بکنند  
گفته می شود. مثال: مثل کنیز حاج باقر  
دنبال هر کاری برود دایماً غر و غر (یا غرو  
لند) میکند.

مثل کوچ کولی - گروهی که با اجتماع  
حرکت کنند و بسمتی روانه یا بر کسی وارد  
شوند. مثال: مثل کوچ کولی دسته جمعی راه  
افتادند و «روی سرو کله من خراب شدند».

مثل کوفیها؛ مثل قوم سوفه - بد عهد  
و بی وفا.

مثل کون میمون (یا انتر) - صورتی  
سرخ و بد رنگ. نازیبا. مثال: صورتش مثل  
کون میمون میماند.

مثل کون خروس - چشمهای ریزه و  
کوچک و تورفته. چشم خرد و کوچک را به  
«چشم خروس» نیز تشبیه کنند.

مثل کوه ابو قییس - وزین و سنگین  
(در عمل و رفتار).

مثل کوه احد - همانند و به معنی مثل  
بالاست. مثال: وقتی درجائی می نشینند مثل  
کوه احد می افتد و دیگر تکان نمی خورد -  
مثل کوه احد بسیار سنگین و موقر است.

مثل كيك كه رفاص خداست و رجه فروجه كردن .

مثل گاو سيستاني - همانند مثل بالاست .

مثل گاو حاج ميرزا آقاسي - كسيكه بدون اجازه و سر زده بهر خانه در آيد . همانند: مثل گورخر عبدالله خان يا گورخر امين الدوله .

مثل گاو شيرده - زحمتكش و پر استفاده . مثال : فلان مثل گاو شيرده براي آنها زحمت مي كشد .

مثل گاو عصاها - كسيكه چشم بسته براي ديگران متحمل زحمت شود .  
مثل گداي ارمني است ، نه دنيا دارد نه آخرت - در مورد كسي گفته مي شود كه از هيچ طرف مستفيد نشود ، يا نه از اين طرف سودي برد و نه از آن طرف . همانند : چوب هر دوسر نجس .

مثل گداي در مدينه - مصرو مبرم .  
مثل گداي سامره - سخت سمج و مصر . همانند : مثل بالاست .

مثل گر از تير خورده - سخت خشمگين و كينه توز .

مثل گر به از هر طرف بيندازندش

روي پا بر زمين مي آيد - در باره اشخاص ذيرك و محيل گفته مي شود يا در مورد كسي كه در هر معامله در هر حال زبان نبيند ( مثل گر به مرتضي علي نيز گفته مي شود ) . به مثل : « گر به را از هر طرف بالا بيندازي ... » رجوع شود .  
مثل گر به براق شدن - خشمگين و سخت عصبى شدن . مثال : ناكهان مثل گر به براق شد و سخت بطرف من حمله نمود .

مثل گر به بودن - بيجا بودن . در مقابل احسان و نيكي آزار رساندن يا ناسپاسي كردن . مثال : مثل گر به مي ماند ، هر چند باو محبت بكني سرانجام قدر نمي شناسد .

مثل گر به دزده - ترسو . كسيكه از كار بد خود وحشت داشته باشد .  
مثل گر به عزيزي جهت بودن - در مورد كسي گفته مي شود كه بي سبب خود را لوس ميكند .

مثل گر به كوره - قدر نا شناس و نا - پاس . مثال : مثل گر به كوره هر اندازه محبتش بكني سرانجام قدر نمي شناسد و نا سپاسي مي كند . همانند : مثل گر به

گوره بودن .

مثل گربه مرتضی علی است، کمرش  
بزمین نمی آید - رجوع شود به :  
گربه مرتضی علی .

مثل گرسنگ گرسنه - حریص و سخت  
آزمند. مثال: این مدیر کارخانه مثل کرک  
گرسنه می ماند هر چند هم استفاده کند  
باز سیر نمی شود یا «سیرائی ندارد» .

مثل گل ازهم باز شدن - خشنود  
و خندان و مسرور شدن . مثال : با اینکه  
از او سخت رنجیده بود ولی بمجردی که  
او را دیدم مثل گل ازهم باز شد .

مثل گل شکفتن - همانند و بمعنی: مثل  
گل ازهم باز شدن .

مثل گنج در ویرانه - وجود سود  
مندی که قدرش معلوم نباشد .

مثل گنجشک - ضعیف و ناتوان. مثال:  
مثل گنجشک در چنگال من است .

مثل گندم برشته - ناشکیبا - برخورد  
بیچیدن و بیقرار بودن .

مثل گندم روی تابه - همانند و  
بمعنی مثل بالاست .

مثل گورخر عبدالله خان - مثل

گورخر امین الدوله - بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود .

مثل گوسفند - حلیم و بردبار. توسری  
خور. تابع ظلم .

مثل گوسفند ، یکی که از جوی  
(یا از آب ) جست همه می جهند -  
وقتی یک نفر کاری را کرده همه از او تقلید  
می کنند .

مثل گوشت قربانی - مال یا هر چیزی  
که بغارت رود. مثال: هر چه داشتم و نداشتم  
اشارار غارتگر مثل گوشت قربانی در بکدم  
بردند. ( حاجیان یعنی کسانی که مکه رفته اند  
نا گزیرند روز عید قربان گوشتی  
قربانی کنند. در سابق اشخاص نیکو کاری  
هم که بمکه نرفته بودند باین سنت عمل میکردند  
و گوشتی میکشند و گوشت آنرا بین

مستمندان تقسیم و توزیع میکردند و  
مستمندان نیز هر جا گوشتی قربانی می  
شد اطرافش را احاطه میکردند و در یک  
دم تمامی گوشت آنرا میبردند و این مثل  
از آنجا پیدا شده است . )

مثل گوشت گاو نیز است - کسیکه  
زود تسلیم اشخاص یا سخن و اندرزی نشود.  
مثل گوش خر میماند، شل است اما

گنده نمیشود - کسیکه ظاهر نرم و ملایم دارد ولی دارای اراده قوی و سختگیر است .

مثل گوش روزه دار بر الله اکبر - کسیکه سخت در انتظار کسی یا چیزی باشد .

مثل گوگرد احمر - کمیاب و نایاب .  
مثل لام الف لا - باریک و لاغر .  
مثال : بچه شامچرا مثل لام الف لامی ماند ( به اشخاص و مخصوصاً اطفال لاغر و نژاد نیز « لام الف لا » می گویند ) .

مثل لانه زنبور - سوراخ سوراخ .  
مثل لکه حیض - رسوای بدن نام . مثال :  
یا این عمل زشتی که کرد خود را در بین اقوامش مثل لکه حیض ساخت . صحیح این مثل « لته حیض است » و آن پارچه ای است که زنان در موقع حیض برای نظافت خود بکار برند .

مثل لنگه کنش کهنه - گوشت نابخته . هر چیز بیفایده .

مثل لوله آفتابه - در مورد خونی که بشدت از لوله بینی یا هر عضو دیگری از بدن جاری شود گفته می شود . مثال : خون دماغ شدو مثل لوله آفتابه خون از دماغش

جاری بود

مثل لیلی و مجنون - دو نفری که سخت شیفته و فریفته یکدیگر شوند .

مثل مادر و هب - وهب یکی از دلاوران اعراب جاهلیت بود که در جنگی بدست مخالفان کشته می شود و مادرش که زنی بسیار شجاع و زور آور بود از فرط خشم عمود خیمه را میکشد و بیدان جنگ میرود و قاتل پسر را بایک ضربه آن عمود بقتل میرساند . امروز زنان شجاع و گاهی هم بزاح زنان پر رو و زبان آور را بدو تشبیه کنند .

مثل مار خوش خط و خال - خوش ظاهر و بد باطن .

مثل مار زخم خورده - کسیکه بدی دیده و کینه بدکننده رادر دل گرفته است .

مثل مار سر کوفته - متأثر . دردمند .  
مثال : از شدت تأثر ، یا از کثرت درد مثل مار سر کوفته بر خود می پیچید و می نالید . مثل مار سرکنده هم می گویند .  
مثل مار سزیده - همانند و بمنی : مثل مار سر کوفته .

مثل ماسوره - دارای اندامی لاغر

و باریك. همانند : مثل لام الف لا .

مثل ماه شب چهارده - با زیبایی  
تمام .

مثل ماهی از آب بیرون افتاده  
( یا بر خشکی یا بر خاك افتاده ) -

آشفته حال . مضطرب . بیقرار . مثال : از  
شدت و کثرت اضطراب مثل ماهی ای بود  
که برخاك ( یا از آب بیرون ) افتاده باشد .

مثل ماهی روی تابه - نا آرام . بی -  
قرار . مثال : درانتظار و رودش مثل ماهی -  
ای که بر تابه باشد ابراز بیقراری میکرد .

مثل مجسمه بر جای خود خشك  
شدن - سخت درحیرت و شگفت شدن و در  
جای خود بیحرکت ماندن . مثال : از مشاهده  
آن وضع ناگوار سخت دستخوش حیرت  
گردیدم و مانند ( یا مثل ) مجسمه بر جای خود  
خشك شدم .

مثل مرده شور - بر درو . و قیح .

مثل مرده متحرك - سست و بیحال  
و بی لیاقت .

مثل مرغ پرکنده - مضطرب و پریشان  
و نا آرام .

مثل مرغ کتانه رفتن - زودخوایدن .  
مثال : او مثل مرغی که به کتانه میرود هنوز

آفتاب غروب نشده می خوابد .

مثل مرده نیم کرده - سست و بیحال و  
بی لیاقت . همانند : مثل مرده متحرك می ماند ،  
هیچ کاری از دستش ساخته نیست .

مثل مرغ بسمل یا نیم بسمل -  
مضطرب و نگران و بیقرار . همانند : مثل  
ماهی بر تابه .

مثل مرغ حق - کسیکه دائماً کارش  
ناله و نفرین کردن است . مثال : مثل مرغ  
حق دائماً بن نفرین می کند .

مثل مرغ سرکنده - همانند و بمعنی :  
مثل مرغ بر تابه . مثل ماهی برخاك .

مثل مسلم - مراد مسلم بن عقیل است  
که درابتدای ورود بکوفه و دعوت مردم  
بطرفداری حضرت حسین ، اهالی آنشهر  
کرد او حاقه زدند و چون ابن زیاد به کوفه  
در آمد همگان از اطراف وی پرآکنده  
گردیدند و او را تنها و بی یار و یاور  
گذاشتند و اینک اشخاص بی یار و غریب را  
تشبیه به مسلم کنند .

مثل مشك سقا - گاه پر و گاه خالی .  
گاه فر به و گاه لاغر .

مثل مصحف در خانه ( یا درسرای  
زندیق ) - همانند و بمعنی : قرآن طاقچه

اتاق یهودیها. و نیز بمعنی تنها و بی‌کس و  
مظلوم بکار آید.

**مثل مور و ملخ** - فراوان. مثال: مردم  
شهر مثل مور و ملخ از خانه‌های خود بیرون  
ریختند و در میدان شهر اجتماع کردند.

**مثل موش آب کشیده** - بمزاح در  
مورد کسی گویند که در آبی افتاده و خیس  
یا از باران تر شده است.

**مثل موش روی قالب صابون** -  
اغلب بشوخی در مورد اطفالی گفته می‌شود  
که چهارزانو و مؤدب نشسته باشند.

**مثل موم نرم در دست (یا در چنگال)**  
**کسی بودن** - مطیع اراده‌ی بودن. نرم  
و قابل انعطاف بودن. مثال: مادرم بقدری  
باصلاحت است که حتی پدرم مثل موم نرم در  
دست یا در چنگال اوست. این رئیس اداره  
بقدری مقتدر است که همه کارمندان مثل  
موم نرم در دست و مطیع اراده‌ی او هستند.

**مثل موی در چشم** - مزاحم و آزار  
دهنده. مثال: وجود فلانی کم کم برای من  
مثل موئی است که در چشم رفته باشد.

**مثل مهتاب** - رنگ پریده. پریده رنگ.  
مثال: از شدت ترس یا تأثر رنگش مثل  
مهتاب شده بود، یا مثل مهتاب پریده

بود.

**مثل مهتر نسیم عیار** - زیرک. محیل.  
چست و چالاک.

**مثل مهره درشدر ... افتادن** -  
گرفتار کاری یا مشکلی با چیزی شدن. مثال:  
مثل مهره درشدر حیرت افتاده‌ام - مثل  
مهره درشدر فلان مشکل یا فلان کار  
افتاده‌ام.

**مثل نان ساج میماند، نه پشت دارد**  
**و نه رو** - ظاهر و باطن آن از هر طرف حیل -  
گری و دورویی معلوم نیست.

**مثل نان نامادری** - چیزی که از روی  
اکراه و کمال بیرغبتی بدیگری داده شود.  
مثال: هر موقع برای مطالبه حقوقم نزد او  
رفتم پس از مدتی اصرار مثل نان نامادری  
چند تومانی با کراه داد و عذرم را خواست.  
**مثل نخود توی شله زرد** - آشکار.

پدیدار. مثال: این چیزی نیست که بتوان  
آنرا پنهان کرد، بلکه مثل نخود توی شله  
زرد آشکار و پدیدار است.

**مثل نخود همه آش** - کسی که خودش  
را - اخل هر کاری و هر جریانی می‌کند.

**مثل فرد بان دزدها** - بشوخی در مورد  
اشخاص بلندقد گفته می‌شود.

مثل نمناس - اخو. عبوس. رشترو.

مثل نقش ایوان؛ مثل نقش دیوار -

بیمرضه. بیکفایت. بی حرکت، همانند: مثل رستم در حمام. مثل شیر علم.

مثل نی کمر بخدمت بستن - چون نی

دارای بند و کمری بسته است، این است که خدمتگذاری کسیرا عهده دار شدن تشبیه به نی کنند.

مثل وادی خاوشان بودن -

بکلی خاموش و بی صدا بودن جائی. مثال: وقتی وارد خانه آنها شدیم مثل وادی خاموشان بود، یا مثل وادی خاموشان ساکت و آرام بود.

مثل هلوی پوست کنده - دارای

بدنی یا چهره ای سرخ و سپید و نرم و لطیف. مثال: فرزندان او از بزرگ و کوچک همه مثل هلوی پوست کنده سرخ و سپید و نرم و لطیف اند. «مثل هلوبلخی» هم گفته می شود.

مثل هندی جگر خوار - زن بد خوی

ترش روی و بد زبان. (هند همسرا بوسفیان است که در جنگی که حضرت رسول در مجاورت کوه احد با کفار قریش کرد و حمزه عم بزرگوارش شربت شهادت نوشید

هند از شدت کینه سینه او را شکافت و جگرش را در آورد و خام خام بنای خوردن گذاشت.)

مثل یخ فروش نشابور - به کتاب

داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

مثنوی هفتاد من کاغذ شود - اگر

دنباله این مطلب را بخواهم بگویم یا بنویسم بسیار طولانی خواهد شد. مثال:

اگر بخواهم داستان زندگی خود را برای تو شرح دهم مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

مجاهد روز شنبه - مدعی دروغی

مشارکت در يك امر افتخار آمیز - بکتاب

داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

مجرم همیشه ترسانست - ترجمه

مثل عربی است که میگوید: الخائن خائف.

مجبور مسئول نتواند بود - شاید

ترجمه مثل عربی «المأمور معذور»

باشد.

مجلس تمام گشت و به آخر رسید

عمر (...). ما هم چنان در اول وصف تو

مانده ایم.)

مجنون داند که مجنون چونست

(لیلی صفات زحال ما بی خبر اند ...)

مچش باز شدن - رسوا شدن. همانند:



مچش گیر افتادن .

**مچش گیر افتاد (مچ کسی گیر افتادن)** - رازش آشکار شد . کردار بد پنهانیش بدیدار شد . همانند : مشتش باز شد ؛ ناپه اش روی آب افتاد .

**محال است هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند .**

**محبت در چشم است** - همانند و بمعنی : اذدل برود هر آنکه ازدیده برفت .

**محبت دوسر دارد** - همانند و بمعنی : چه خوش بی مهربانی هر دو سربیی .

**محبت محبت میآورد .**

**محتسب خم شکست و من سراو، سن بالسن والجروح قصاص .**

**محتسب را درون خانه چه کار ؟**

**محتسب گرمی خورد هذور دارد مست را** - همانند : خرما خورده منع خرما نکند .

**محصل بی چوب - مطالب یا تحصیلداری که هیچ زبان سرش نشود و هیچ برهانی قانع نگردد، مانند اطفال یا فراسباشی های قدیم .**

**محض خالی نبودن عریضه** - وقتی

برای انجام حاجتی یا بمنظور ابراز محبتی نامه ای بکسی بنویسد، و برای جلب مساعدت یا خشنودی خاطر طرف هدیه ای برای او بفرستند بر سبیل تأدب مینویسند «محض خالی نبودن عریضه فلان چیز تقدیم شد» و این عبارت در موارد دیگر نیز بصورت ارسال مثل بکار میرود. مثلا میگویند : فلانی بمنزل ما آمد و محض خالی نبودن عریضه قدری هم فحش نثار ما کرد و رفت. بدنیست محض خالی نبودن عریضه فلان کار را هم بکنیم .

**محك داند که زر چیست** - همانند : کس عیار زر خالص نشناسد چو محك . و نیز گویند : محك داند که زر چیست و گدا داند که ممك کیست .

**محل نگذاشتن ؛ محل سك هم بکسی نگذاشتن** - بی اعتنائی کردن بی احترامی کردن . مثال : با آنهمه محبتی که باو کردم، حالا که بدم و دستگاہی رسیده است بمن محل نمیگذارد یا بمن محل سك هم نمیگذارد . (اصطلاح دوم صورت شدیدتر بی اعتنائی را میرساند.)

**محلی از اعراب نداشتن** - مورد

توجه و اعتنا در امری یا کاری ننودن. مداخله در کاری نداشتن. مثال: من در این کار محلی از اعراب ندارم؛ فلان را در این امر چه محلی از اعراب است؟

**محنت زده را ز هر طرف سنك آید.**  
همانند: سنك همیشه بدر بسته میبارد. هر چه سنك است پهای من لنگ است. مساده همیشه بعضو ضعیف میریزد.

**محقیلتر از رو بهاه -** در مورد کسی گفته میشود که حیل ووری را بسر حد کمال رسانده باشد.

**مداخل دیوان تا قوزك پاست و ضررش تا سر.**

**مدتی این مثنوی تأخیر شد،**  
(... مهلتی بایست تا خون شیر شد)

**مدح خود کردن پنبه جاویدن**  
است - همانند و بمعنی: تعریف خود کردن پنبه خائیدن است.

**مدزد و مترس -** همانند: آن را که حساب پاك است از محاسبه چه پاك است.

**مدعی سست و گواه چست -**  
همانند و بمعنی: دایه از مادر مهربانتر.  
**مدعی که برای مدعی قرآن**  
نمیخواند - همانند و بمعنی: در جنگ

حلوا قسمت نمیکند.

**مدینه باد باهل مدینه ارزانی -**  
اینکه در نظر شما خوب یا ارجمند است بخود شما ارزانی باد، من انتظار استفاده ای از آن ندارم.

**مدینه گنتی و کردی کبابم -** یادآوری فلان موضوع تأثر آمیز موجب ملالت خاطر م شد. گاهی هم این مثل را بر سبیل مزاح در مورد کسی گویند که از حصول نعمتی محروم گردیده و یادآوری آن موجب تأثر و اسردگی خاطرش میشود.

**مرا بخیر تو امید نیست شرمرسان -**  
(امیدوار بود آدمی بخیر کسان...)

**مرا بخیر و ترا سلامت -** از حق که بر تو داشتیم گذشتم. لا اقل رهایم کن و از این پس از من چشمداشتی نداشته باش.

**مرا بعلت ییگانگی ز خویش مران،**  
که دوستان وفادار بهتر از خویشند.  
**مرا بگور تو نمیگذارند -** حاصل عمل من پای بند خودم میشود نه تو. گناه مرا پای تو نمیگذارند

**مرا در دیست اندر دل که گر گویم**

زبان سوزد ، و اگر پنهان کنم ترسم  
که مغز استخوان سوزد.

مرا در روز محنت یار باید ،  
و اگر نه روز شادی یار بسیار.  
مرافعه بی نان و ماستش نمیشود -  
همانند: دبه بی روغنش نمیشود .

مرا مرگ بهتر ازین زندگی ،  
که سالار باشم کنم بندگی .  
مرا یاد و ترا فراموش - این مثل  
مأخوذ از یک نوع شرط بندی است که با جناب  
سینه مرغ میکنند ، باین طریق که یکطرف  
جناب را بکنفر و طرف دیگرش را دیگری  
میگیرد و میشکنند. از آن پس باید  
همواره شرط را در نظر داشته باشند و

همینکه یکطرف میخواهد چیزی (از هر  
قبیل) بدست طرف دیگر بدهد او باید  
بگوید «باداست» و اگر این جمله را نگفت  
طرف باو میگویی «مرا یاد و ترا فراموش»  
یعنی من بادم هست و تو فراموش کرده ای  
و شرط را با ادای این جمله میبرد. این جمله  
بصورت مثلی نیز درآمده و وقتی کسی  
تعهدی بکند یا قولی بدهد و ایفا نکند کسی  
که باو قول داده شده من باب یادآوری به  
قول دهنده گوید: فلان وعده خود را فراموش

کردی «مرا یاد و ترا فراموش» و اغلب  
این مثل بصورت گلایه ادامیشود.

مرد آخرین مبارک بنده ایست -  
(در پس هر گریه آخر خنده ایست...) این  
مثل مأخوذ از مثنوی معنوی است و حضرت  
مولوی بچندین صورت دیگر نیز آنرا بنظم  
درآورده است .

مرد آنست که لب بیند و بازو  
شاید - همانند: دوصد گفته چون نیم  
کردار نیست .

مرد از باریک الله (یا ماشاء الله)  
گشته میشود ، خر از سرباری -  
همانند: خر از سرباری ...  
مردان نزنند لاف مردی .

مرد این میدان نیست - لایق و  
شایسته این کار نیست . همانند: مرغ این  
اینچر نیست .

مرد باش یاد قدم مرد باش - باخودت  
مردی و مردانگی داشته باش ، یا پیرو  
مردان عمل باش .

مرد باید که در کشاکش دهر ،  
سنگ زیرین آسیا باشد .  
مرد ثابت قدم آنست که از جا  
نرود .

مرد چون بمیرد ، نامرد پای  
بگیرد .

### مرد چهل ساله تازه اول چلچلیش

است - این مثل غالباً بر سبیل شوخی ایراد  
می شود و مراد اینست که وقتی مرد به چهل  
سالگی رسید تازه دوران عیش و کامرانی  
وی آغاز میگردد و برعکس در مورد  
بانوان گویند: «زن که رسید به بیست، باید  
بعالش گریست» .

مرد خشك ریشی است - احمق و  
بیفراست .

مرد خودبین خدا بین نبود .

مرد خداپرست که تقوی طلب  
کند ، خواهی سفید جامه و خواهی  
سیاه باش .

مرد خردمند هنرپیشه را، عمر دو

بایست درین روزگار . تا ز یکی  
تجربه آموختن ، وز دیگری تجربه  
بردن بگذرد .

مرد خود را زنده گردن - سهم یا  
حق خود را محفوظ داشتن . حق خود را  
احقاق کردن . مثال: شمامشغول خوردن ناهار  
بشوید ، من هر اندازه دیر برسم مرد خود

را زنده خواهم کرد . میخواستند در شر که  
کلاه سرمن بگذارند، ولی من بهرنحوی  
بود مرد خود را زنده کردم .

مرد را بسخن شناسند (یا دانند) -  
همانند: تا مرد سخن نگفته باشد، عیب و  
هنرش نهفته باشد .

مرد سرمیدهد و سر نمیدهد -  
مرد کسی است که اگر سرش هم از دست  
برود، رازی را که باو سپرده اند فاش  
نمی کند .

مردش بودن - شایسته انجام کاری یا  
ایفای عهدهی بودن . مثال: مردش هست که  
این کار را بکند . مردش هست که هر عهدهی  
میکند عمل بکند .

مردمداری کردن - با مردمان با خلق  
و خوی خوش رفتار کردن و مانع رنجش  
آنها گردیدن .

مرد مردانه - با کمال کوشش و  
جدیت . با منتهای قوت و جوانمردی .  
مثال: مرد مردانه « پایت میایستم » و  
حمایت میکند .

مرد که تنبانش دو تا شد فکر زن  
نمی افتد - به مثل « تنبان مرد که دو تا

شد... رجوع شود .

مرد مهمان آورد نامردنك - (باد  
باران آورد بازپچه چك...)

مرد میدان بودن - شایستگی داشتن .  
قادر بودن . قدرت مقابله داشتن . مثال :  
مرد میدان فلان کار هست . مرد میدان فلان  
کس هست (بانیست) .

مردن بسی بهتر که دشمن کام  
بودن .

مردن بهزت به از زندگانی  
بذلت - بکتاب داستان‌های امثال رجوع  
شود .

مردن خبر نمیکنند .

مردن یکبار ، شیون یکبار - کاری  
که بناست بشود ، یا زبان یا مصیبتی که باید  
پیش بیاید ، هرچه زودتر بیاید بهتر  
همانند : مرك یکبار ، شیون یکبار .

مرده آنست که نامش بنکوئی  
نبرند .

مرده از بسکه فروست گفن نتوان  
کرد - رجوع شود به : کشته آنقدر فرون  
است...

مردۀ چیزی یا کسی بودن - شیفته

و فریفته چیزی یا کسی بودن . مثال : من  
مردۀ جمع‌آوری مجسمه‌های مرمری یا  
سکه‌های قدیمی هستم .

مردۀ را زنده نتوان ساخت ،  
لیکن زنده را همه وقت کشتن ممکن  
است .

مردۀ را که رحم کنی گفنش را  
نجس می‌کند - مردۀ را که بحال  
خود بگذاری ... - مردۀ را که رو  
دهی ... - گامی رحم کردن بیرخی  
مستمندان و نیازمندان موجب تجری و  
بدکرداری آنان میشود .

مردۀ سخن نگوید - همانند : از مردۀ  
حدیث بر نیاید .

مردۀ شوی بردن - در مورد نفرین و  
ابراز اشتزاز کردن نسبت بدیگری پکار  
رود . مثال : مردۀ شویت ببرد که اینهمه بمن  
آزار ندهی - مردۀ شویش ببرد که مرد  
بی‌هنری است .

مردۀ شوی پلوی را ببرد که موش  
مردۀ روی آن باشد - هر نعمتی که  
آمیخته به منت یا زخم زبان باشد قابل تحمل  
و قبول نیست .

مردۀ شوی ضامن بهشت و دوزخ

نیست - کسی که مأمور انجام کاریست مسئول بدو خوب آن نیست . گاهی هم گویند : مرده شوی ضامن قیامت نیست .

**مرده کمی را پاك شستن** - نسبت بکسی حداعلاى خدمت و محبت کردن . مثال : مرده هیچکس را اینطور پاك نشسته بودم که از ترا شستم (یعنی این اندازه که بتو خدمت یا محبت کردم نسبت با حدی نکرده بودم) .

**مرده کسی بودن** - رجوع شود به : مرده چیزی یا کسی بودن .

**مرده مرا هیچکس چون من نگیرد** - همانند : مادر را دل سوزد دایه را دامن .

**مرده نمیرود بغور** ، **میرندش بزور** - اشخاص تنبل و بیکاره را جز بزور نمی توان بکار واداشت .

**مرده نمیگوزد** - اشخاص نا لایق قادر بانجام هیچ کار شایسته ای نیستند . مثال : آیا فلانی قادر بانجام این کار هست؟ مخاطب : مطمئن باشید مرده نمی گوزد این اصطلاح مثلی را بدو صورت دیگر ولی با معنای نقیض آن گویند : « که گوید مرده نمی گوزد ؟ » و « مرده می گوزد » که هر دو در جای خود شرح داده شده

است .

**مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت** - از چیزی با کسی که بایستی صرف نظر کرد جز آن گزیری نیست .

**مرده هم پیش مرده شوی رو در بایستی دارد** - هر کس در هر درجه و مقام باشد نزد « سر و همسر » خود رو در بایستی دارد و می خواهد در انتظار دیگران آبروداری کند .

**مرده هم گوزید !** - همانند و بمعنی : که گوید مرده نمی گوزد . نقیض : مرده نمی گوزد .

**مردیت بیازمای و آنکه زن کن ، دختر نشان بخانه و شیون کن** .

**مردی باید که قدر مردی داند** - همانند : قدر زرتگر شناسد قدر گوهر گوهری .

**مردی نامردی یکقدم است ( یا یکقدم فاصله دارد )** - مراد این است که مرد با یک عمل زشت یا یک عمل ناجوان - مردانه ، نام خود را زشت می کند و از مردی قدم دروادی نامردی میگذارد .

**مردی را پای دار میبردند ، زنش میگفت يك شلیقه عملی برای من بیاور** - در مورد کسی گفته می شود که در موقع مصیبت یا گرفتاری و بیچارگی دیگری

توقع غیر منتظر یا درخواست نابهنگامی از او بکند .

مردیزدان گرنباشی جفت اهریمن میباشد .

مردی که خانه نباشد زنش دختر میزاید - همانند : چشم صاحب مال اثر دیگری دارد .

مردی که نان ندارد يك گز ( یا اینقدر ) زبان ندارد - این مثل را اغلب زنانی گویند که مورد تعرض شوی دست تپش شوند .

مردی نبود فتاده را پای زدن . مرغابی بچه را شنا نباید آموخت . مرغ این انجیر نیست - شایسته این کار نیست . همانند : مرد این میدان نیست .

مرغ را بشغال سپردن - همانند و بمعنی : گوشت یادنبه را دست گربه سپردن . مرغ زیرك چون بدام افتد تحمل بایدش .

مرغ زیرك که میرمید از دام ، با همه زیرکی بدام افتاد .

مرغ گرسنه ارزن در خواب میبندد - همانند : آدم گرسنه خواب نان سنگک و

کباب می بیند .

مرغ گریز پا - بهر طفل یا هر شخصی که از دست دیگران بگریزد گویند ، ولی اغلب بر سبیل شوخی بدوستان فراری خود که کمتر دیده میشوند گفته میشود .

مرغها را وقت لانه رفتن باید حساب کرد ( با باید شمرد ) - همانند جوجه ها را وقت پائیز می شمارند .

مرغ هر چند چاقتر ( یا فربه تر ) میشود سوراخ تخمدانش ( یا گونش ) تنگتر میشود - برخی کسان هر چند بر میزان ثروتشان بیشتر افزوده میشود خست و لثامشان افزون تر میگردد .

مرغ هم تخم میکند ، هم چلفوز - همانند و بمعنی : دوخروس بچه از يك مرغ پیدا می شوند ، یکی ترکی میخواند یکی فارسی .

مرغ همسایه بچشم غاز می آید ؛ مرغ همسایه غاز است - همانند : آفتاب خانه همسایه گرمتر است .

مرغی را که در هواست نباید به سیخ کشید .

مرغ يك پا دارد - در مورد کسی

گویند که در يك عقیده ثابت بماند و لجاج  
بخرج دهد ( بکتاب داستان های امثال  
مراجعه شود ) .

مرغی که آن خایه میکرد بمرد -  
بکتاب داستان های امثال جلد دوم مراجعه  
شود .

مرغی که انجیر میخورد فوکش  
کجاست .

مرکب گفتار پی کن ، چنک در  
کردار زن - همانند : دوصد گفته چون نیم  
کردار نیست .

مرک برای او ، گلایی برای بیمار -  
از بس زندگی بر او تنگ گرفته مرک برای  
او در حکم گلایی برای بیمار است .

مرک برای کسی عروسی بودن -  
همانند و بمعنی مثل بالا است . مثال : از بس  
فقیر یا از بس بیماریش شدید شده است  
مرک برای او عروسی است .

مرک بفقر و غنی نگاه نمیکنند .

مرک به از رسوائیست .

مرک به که نیاز به مسران .

مرک چاره ندارد - همانند : همه  
چیز چاره دارد الا مرک .

مرک خر ، عروسی سک - همانند :  
بمرک خر بود سک را عروسی .

مرک خوب است اما برای همسایه -  
همانند : از من بدر ، بجوال گاه .

مرک خبر نمیکنند - وقتی بر مرک ناگهان  
و بیوقع کسی ندبه و ناله و اظهار  
بیقراری کنند این مثال بر سبیل تسلیم و  
دلداری و در عین حال اندر زو تنبه ایراد  
میشود .

مرک شتریست که در هر خانه  
میخواهد .

مرک در حال بدبختی از حیات  
شیرین تر است .

مرک غنی و فقیر نمیشناسد - مرک  
غنی و فقیر سرش نمیشود

مرک فقیر و تنگ غنی صدا ندارد .  
مرک که آمد پیر و جوان سرش  
نمیشود .

مرک میخواهی ؟ برو بگیلان -  
چون هوای گیلان مرطوب و آجامی است  
و برای ساکنین مناطق و اقلیم های خشک  
سازگار نیست این مثل در بین ایشان پیدا  
شده است . و برخی هم معتقدند که مقصود  
از گیلان « گیلان غرب » است که بسیار



بد آب و هوا و برای مردم اقلیم های دیگر  
 ناسازگار است. این مثل درموردی گفته  
 می شود که کسی نعمتی نصیبش یا کاری  
 موافق مرامش تمام شود و با اینحال زبان  
 بشکایت باز کند، آنگاه در جواب او گویند  
 مرك میخواهی برو بگیلان. مولوی در  
 این مورد فرماید :

گفت يك روزی بخواجه گيله ای

نان پرستی ، نر گدا زنبيله ای

نان همی باید مرا، نان ده مرا

تا بگویم مر ترا این يك دعا

چون ستد زو نان، بگفت ای مستعان

خوش بخان و مان خود بازش رسان

گفت اگر آنست خان که دیده ام

حق ترا آنجا رساندای دژم

مرك و میهمان چاره ندارند .

مرك یکبار، شیون یکبار - همانند و

بمعنی: مردن یکبار، شیون یکبار.

مروارید میخواهم، ارزان باشد ،

غلطان باشد - درمورد مشتری و خریداری

گفته می شود که خواهان کالای ارزان و

در عین حال عالی ترین و بهترین نوع

آن است .

مرو به هندی ، برو بخدای خویش

بسا ز - (... بهرجا که روی آسمان همین رنگ  
 است) - چون سابقاً اغلب شهر اوادیا  
 برای کسب ثروت و جا و مقام به هندوستان  
 سفر می کردند کم کم این عمل بدیگران  
 نیز سرایت کرد ، و اغلب کسان دست از  
 کسب و کار خود کشیده به طمع تحصیل  
 ثروت زیاده تری راه دیار هند در پیش می  
 گرفتند و برای جلوگیری از این عمل این  
 مصرع گفته شده و تدریجاً صورت ارسال  
 مثل بخود گرفته در موارد مشابه نیز بکار  
 رود .

مصرع دوم نیز جداگانه بصورت ارسال

مثل بکار رود.

مروت نباشد بر افتاده زور - (...)

بر در مرغ دون دانه از پیش مور.

مرهم بفلان فاخته گذاشتن - عوام

درموردی که بخواهند بگویند کسی بیهوده

خود را بکاری سرگرم ساخته این تعبیر

مثلی را ایراد کنند. مثال: فلانی این روزها

مشغول چه کاری است؟ مرهم بفلان فاخته

میگذارد (والبتة عوام آلت تناسلی زنانه

را با سم گویند).

مریم رشته و عیسی بافته - به تمسخر

واستهزاء در مورد محصول دست کسی

گویند که خیلی مهم نباشد ولی در اطراف اهمیت آن لاف بسیارزند، و گاهی در مورد کمائی گویند که خود را عزیز بی جهت جلوه می دهند و نخوت بیجا می کنند.

مزاجش شیر خشتی است - مراجعه شود به: «شیر خشتی مزاج است» .

مزاج گونی کردن - تملق گفتن. موافق مزاج هر کس برای خوش آمد او حرف زدن .

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد - ( ناپرده رنج گنج میسر نمی شود ... ) .

مزدخو چرانی خردوانی است ( یا خر سواریست ) - مردمان احمق را بالندک محبت و مساعدتی میتوان مورد استفاده قرار داد .

مزد دست مهتر چس یا بواس - اغلب پاداش نیکوکاری ها از طرف اشخاص بد نهاد به بدی داده میشود .

مزدش را کف دستش گذاشتن - پاداش بد دادن . ناسپاسی کردن در برابر محبت . مثال : در برابر آنچه محبتی که باو کردم سر انجام مزدم را کف دستم گذاشت .

مزد نم باشد، دزدم باشد - بنو کری که حقوق ندهند دزدی میکند .

مزن بی تأمل بگفتاردم ، نگوسو اگر دیر گویی چه غم .

مزن فال بد کاورد حال بد .

مزه اش به تهش است - در موقع تشویق با تمام کار گفته می شود ، یا در موقع خوردن تمامی معنوی ظرفی بصورت استهزاء ایراد شود .

مزه اش را بردن - همانند و بمعنی شورش را در آوردن .

مزه خنك انداختن - شوخی های بی جا و ناپسند کردن .

مزه دهان کسی را دانستن یا فهمیدن - از طرف بیان کسی بمقصود او پی بردن . مثال : اینطور که مزه دهان او را فهمیدم گمان نمی کنم « تن بزر بار این کار در دهد » .

مزه لوطی خاک است - وقتی کسی از خوردن يك مشروب الکلی بدون مزه ( خوراک یا آجیل و امثال آن ) امتناع کند این اصطلاح مثلی در جواب او گفته میشود .

مست بودم اگر گهی خوردم

( ... که فراوان خورند مستان ) - بشوخی  
 ذر مورد کسیکه از گفته یا کرده خود  
 باندامت عذر خواهی کند گفته می شود.  
**مستحق همیشه محروم است** - نعمت  
 و ثروت همیشه از ارباب استحقاق فراری  
 است . )

**مستمع چون نیست خاموشی به**  
**است** ( ... نکته از نا اهل اگر بوشی به  
 است . )

**مستمع صاحب سخن را بر سر کار**  
**( یا ذوق ) آورد** - همانند : فهم سخن  
 چون نکند مستمع ، قوت طبع از متکلم  
 مجوی .

**مستوری بی بی از بی چادریست** -  
 همانند : از غم بی آلتی افسرده است . بیرون  
 رفتن عروس از بی چادریست .

**مستوفی سند میخواهد ، قاضی**  
**گواه** - هر حرفی و هر ادعایی دلیل  
 میخواهد .

**مستی است و راستی** - مردمان مست  
 می گویند مستی را شگونی می آورد .

**مستی صبح ندارد** - چرا که آدم  
 مست دیر می خوابد و طبعاً صبح از خواب  
 بیدار نمی شود و اوقات بامداد برای بگان

از چنك او بدر میروند ،

**مسجد جای ریدن نیست ( یا جای**  
**خر بستن نیست )** - اینجا جایی نیست  
 که هر کار بخواهی بکنی . احترام موقع  
 و محل را در هر حال باید در نظر داشت .  
**مسجد خراب است ، محرابش که**  
**بجاست** - همانند : از اسب افتاده ام از اصل  
 که نیفتاده ام .

**مسجد گرم و گدا آسوده** - در مورد  
 اشخاص تنبل و بیخیال گفته می شود .

**مسجد نساخته کور عصاش را زد** -  
 اشخاص طمع پیشه هنوز کاری به ثمر نرسیده  
 از آن نتیجه می خواهند . هنوز کار خبری  
 را پایان نرسانده طمع پیشگان از آن  
 انتظار بهره برداری دارند .

**مسجد نساخته گدا درش ایستاده**  
 است - همانند مثل بالا است .

**مسکین خراگر چه بی تمیز است ،**  
**چون بار همی برد عزیز است** .

**مسکین خرك آرزوی دم کرد ، نا**  
**یافته دم دو گوش کم کرد** - به کتاب  
 داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

**مسلمان نشود کافر** - در موقع  
 بیان داستانی تأثر انگیز و واقعه ای حیرت

آورد گفته میشود.

**مسلمانی رحم است و مروت.**

**مسلمان همانکه صبح گفتم - به**

کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**هممی بعمل آوردن - در انجام کاری**

ظاهر سازی کردن . مثال : فلانی هر کار

می کند «سرم بندی» فقط بمنظور هممی

بعمل آوردن است . همانند : سروته کاری

**مشتاقی به که ملولی را بهم آوردن.** رفت و

آمدن زیاد ایجاد ملالت می کند. همانند: دوری

و دوستی .

**مشت باز شدن ، مشتش باز شدن -**

دروغ و بیرنگ کسی آشکار شدن . بروز

کردن فسق . مثال : دروغی گفت و زود

مشتش باز شد .

**مشت بردرفش زدن - کار خطر ناک**

کردن . مثال : درافتادن و جدال کردن

نا توانان با توانایان مشت بردرفش زدن

است ؛ چرا باقوی تر از خود در میافتی و

مشت بردر فش میزنی ؟ و نیز گفته اند:

مشت هرگز کی بر آید بادرفش .

**مشت بر سندان گوییدن - کار بیهوده**

کردن . همانند : آبدرهاون سائیدن .

**مشت در کوفنی - بعد از تحمل ضرر**

یا زحمت کمر شکنی از ناحیه دیگری باردیگر

ضرر یا زحمت شاقتری از طرف او دیدن

( این مثل از آنجا پیدا شده است که قصایبها

برای اینکه کندن پوست کوسفند پس از

سر بردن آسان شود پشت یکی از باهای

او را سوراخ می کنند و به فوت در آن

بادهان می دمند و همینکه تمامت بدن

کوسفند پر باد شده، برای اینکه باد بهمه

جای زیر پوست نفوذ کند دوسه مشت می هم

به مقعدش می زنند و سپس بکندن پوستش

آغاز می کنند) مثال: آنهمه مدت در خانه خود

از او پذیرائی کردم تازه مشت در کوفنیم

این بود که موقع رفتن صد تومان هم از

من قرض گرفت و پس نداد .

**مشتی آخر شب خونی پای**

**خودش است -** دکاندار همیشه در آخر

شب به آخرین مشتری یا مشتری های

خویش بهای کالارادو دو برابر میگوید و

میفروشد و مشتری نیز چون محتاج متاع

است بهر قیمتی گوید خریداری کند.

**مشتی که دو تا شد بهای جنس بالا**

میرود .

**مشتی مثل موی پشت خایه میماند.**

**مشت نخورده بمشت خود مینازد -**

کسیکه جوهر وجود را نیازموده پندارد  
بانجام هر کاری تواناست ولی چه بسا  
پس از آزمایش خود راناتون می بیند .

مشت کسی باز شدن - رجوع شود به  
« مشت باز شدن » .

مشت گره کردن - آماده جنگ و  
زاع شدن . مثال : مشت را گره کرده  
می خواست بطرف من حمله کند .

مشت نمونه خروار است - همانند :  
انگشت نمک است، خروار هم نمک است، و  
نیز گویند «مشت نمونه خروار است و اندک  
دلیل بسیار» .

مشت و درفش - دو شیء متضاد  
متخالف؛ «مشت و درفش بودن» بمعنی ضد  
یکدیگر بودن است .

مشت و سندان - همانند : مشت و  
درفش .

مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر  
کله خود باید زد - همانند : نوشدازو  
بعد از مرگ سهراب .

مشر به سرورفته است - بعنوان تعارف  
و برسم شوخی در موقعیکه بخواهند مهمانی  
را برای صرف غذا نگاه دارند گفته می-  
شود ( به کتاب داستانهای امثال جلد دوم

مراجعه شود).

مشك آنت که خود پیوید، نه آنکه  
عطار بگوید .

مشك به ختن بردن - همانند : زیره  
بکرمان بردن .

مشك پر باد (با خيك ...) - لاف  
زن . لافی، دهل، تو خالی .

مشك خالی و پرهیز آب - مشك  
خالی دارد میگوید پرهیز - توپ زدن  
( باصطلاح امروز «بلوف» زدن ) . مراد  
اینست که سق-ای آب پاش (سابقاً با مشك  
خیابانها را آب پاشی میکردند) مشكش  
خالی از آب است ولی دایماً مردم را از تر  
شدن آب مشك میترساند و میگوید: پرهیز،  
پرهیز .

مشك در آستین نهفتن - کاریبوده  
کردن . امر آشکارا پنهان داشتن .  
همانند: آفتاب را بگل اندودن .

مشك ریزد، بویش نریزد - از اسب  
افتاده است ، از اصل که نیفتاده .

مشكلی نیست که آسان نشود - ( ... )  
مرد باید که هراسان نشود).

مشك و پشك در نظرش یکیست -  
بین بد و خوب تمیز نمی دهد.

**مشورت با زنان تباه است و سخاوت**

**بمفسدان گناه .**

**مشورت با هزار نفر بکن، راز خود**

**را جز با یکی باز مگو.**

**مصلحت بینی ؛ مصلحت اندیشی**

**کردن- رأی خوب دادن. دلالت و راهنمایی**

**کردن برای خیر. مثال: او مرد خود سری**

**است ، مصلحت بینی (یا مصلحت اندیشی)**

**کردن برای او نتیجه ندارد.**

**مصیبت بود پیری و نیستی - پیر**

**بودن و فقیر بودن مصیبت ناگواری است.**

**مضمون (برای کسی) کوك کردن-**

**کسیرا مورد مسخره و استهزاء قرار دادن.**

**همانند : صفحه گذاشتن توی کوك کسی**

**رفتن .**

**مضی مامضی - این مثل عربی در زبان**

**فارسی در نهایت اشتها را است و ترجمه آن که**

**« گذشته گذشته است » یا « گذشت آنچه**

**گذشت » نیز از امثال سائر زبان پارسی**

**است .**

**مطهره سلمان گرو رفته - به جلد**

**دوم کتاب داستانهای امثال رجوع شود.**

**معامله بمثل کردن- رفتار کسی را**

**بهمان نحو مقابله کردن «معامله متقابل**

**کردن» و «معامله متقابل» نیز گویند.**

**معامله خودی غم دارد چرا که -**

**خویشاوندان از یکدیگر انتظاراتی دارند**

**که اگر در جریان معامله یاد موقع مطالبه**

**طلب رعایت نشود منجر بدلخوری و کدورت**

**میکردد .**

**معامله نقد بوی مشک میدهد -**

**همانند: سیلی نقد بهتر از حلوی نسیه است.**

**معهده اش کوره آهن گریست- هر چه**

**بخورد یا هر چه از مال مردمان ببرد سیری**

**ندارد و اشتهايش تسکین نمیباید.**

**معهده جوان سفاک راهم آب میکنند.**

**معهده لیز و آب هندوانه- این دو با**

**یکدیگر تناسبی ندارند .**

**معرف از معرف باید اجلی باشد-**

**برسم احترام در موقع معرفی شخص معترمی**

**گفته می شود .**

**معرف مرد گذشته مرد است -**

**معرف هر کس گذشته اوست.**

**معرف که راه انداختن- جنك وجدال**

**برپا کردن. با شوخی و هزل مجلسی را**

**بخنده درآوردن. مثال در مورد اول : به**

**مجردیکه از راه رسید بنای داد و قال را**

**گذاشت و معرفه سختی راه انداخت.**

مثال در مورد دوم : با شوخیها و لطیفه  
گویی های خویش در میان آن جمع چنان  
معرکه راه انداخت که همه از خنده  
روده پر شدند .

**معرکه کردن** - در اجرای کاری یا در  
بیان مطلبی کمال قدرت و مهارت را بخرج  
دادن . مثال : در ساز زدن ( یا در شعر گفتن ) یا  
در سخنرانی ) معرکه می کند .

**ممشوق خو بر وی چه محتاج زیور**  
است .

**معما چو حل گشت آسان شود** -  
داستان تخم مرغ کریستف کلمب و معارضین  
اسپانیولی او با مضمون این مثل تقارن نام  
دارد .

**مغز خر خورده** - گول و نادان است .  
مثال : مگر مغز خر خورده بودی که بچنین  
معامله سراسر زبان آوری میادرت کردی ؟

**مغز خر خورد کسی دادن** - کسیرا  
غافل و احمق ساختن . مثال : این زن مغز خر  
خورد شوهرش داده است که چنین « از  
اور کاب میکیرد » .

**مغز کسی جنبیدن** - کم عقل بودن .  
البه بودن . مثال : گویا این روزها مغزت  
کمی می جنبد که این کارهای زشت را

میکنی ( غالباً بر سبیل شوخی یا استهزاء  
گفته می شود ) .

**مغز کسی را خوردن ( یا بردن )** -  
کسیرا از بر حرفی یا سماجت خود خسته و  
فرو سوده کردن . مثال : از بس پرچانگی  
کرد مغزم را خورد ( یا برد ) . گاهی هم  
گویند : مغز سرم را خورد .

**مغز نداشتن ( یا بی مغز بودن )** -  
احق و نادان و بی تجربه بودن در زندگی .

**مفت باشد ؛ گلوله جفت جفت**  
باشد - همانند : قبرمفت جستی برو توش  
بخواب . شراب مفت را قاضی هم می خورد .  
اسب پیشکشی را دندان نشمرند .

**مفت را که گفت - مفت کی گفت . ( ۱ )**  
**مفتگی ننه ام هم بیابام نداد** -  
هیچکس مال خود را مفت بدیگری نمی  
دهد .

**مفت مگر جسته ام** - این مال یا این  
چیز را بر ایگان بدست نیاورده ام که مفت  
از دست بدهم .

**مفتی بچنگش** - این هم منفعت او ؛ اینهم  
بسود او . مثال : با هزار زور و ضرب توانسته  
مبلغ ناچیزی از طلب خود را از بدهکار بد  
حسابش بگیرد . مخاطب : همین هم مفتی

بچنگش جورایی را که بتو بخشیدم نگرفت  
خودم پوشیدم . مخاطب : مفتی بچنگت .

مفتی و صرافى ؟ - همانند و بمعنی :  
اسب پیشکشی را دندان نشمرند .

مفرد آتش خوب است امام رده شو  
ترکیبش را ببرد - بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود .

مفلس در امان خداست - این مثل  
را اغلب بصورت عربی آن « المفلس فى  
امان الله » نیز ایراد کنند .

مقابل تو پچی ترقه دره کن در برابر  
فاضلت را شجاعت را هنرمند تر از خودت  
اظهار وجود و خودستائی مکن .

مقام را دوشش میباید دو یک میآید .  
مقر آمدن - اعتراف کردن اقرار  
کردن .

مقنى تادولش تراست شکمش سیر  
است - پیشه وران جزء تابکار اشتغال  
دارند معاش خود را تأمین کنند ، ولی  
همیشه بیکار شدند در امر معاش خود در  
می مانند .

مکافات این دنیا به آن دنیائی  
ماند - مکافات بقیامت نماند .  
مکافات بدی جز بدی نیست .

مگر از زن و تلبیس از ابلیس .  
مگر زن ابلیس دید و بر زمین بینی  
کشید .

مکن باور سخنهاى شنیده ، شنیده کی  
بود مانند دیده ؟

مکوب در کسی را تادرت را  
نکو بند - همانند : انگشت بدر کس مزین  
تا درت بمشت نگویند . در کسی را مکوب  
تادرت را نگویند .

مگر آسودگی شاخ بشکمت  
میزند ؟ - چرا بی سبب وسیله زحمت خود  
را فراهم می سازی ؟

مگر آس داغ در دهی داری ؟ -  
چرا چنین تندو ناشمرده سخن رانی ؟

مگر آفتاب از کدام طرف زده  
است ؟ - چه شده است که امروز بمنزل ما  
آمده ای ؟ چه شده که امروز از دیدار  
خود ما را بهره مند ساخته ای ؟

مگر از ده (یا از روستا) آمده ای ؟ -  
چرا چنین ابله و نادانی ؟

مگر اجلت رسیده است ؟ - چرا از  
خطر نمیریزی ؟

مگر او از عقیدت و من از  
صیغه ای ؟ - مگر برادرم یا خواهرم



چه مزیتی بر من دارد؟ بطور کلی در موارد مشابه نیز بکار میرود.

**مگر با سب‌شاه یا بوفتفتند؟** - چرا چنین بتو برخورد، یا چنین ترا بد آمد؟

**مگر اینجا اردستان است که باج بشغال بدهم؟** - هیچ سببی و علتی ندارد که آنچه را تو می‌خواهی بدهم یا بکنم. رجوع شود به: اینجا اردستان نیست...

**مگر اینجا سرگردنه است؟** - که این گونه آشکارا دزدی میشود، یا کاسب در فروش کالای خود تجاوز روا میدارد.

**هگر اینجا شهر هرت است؟** - که هر کس هر کاری بخواند، یا هر حق و ناحقی میل دارد بکند؟

**مگر اینجا کاروانسرا است؟** - که هر کس سرزده و بی خبر یا دایم بیاید و برود.

**مگر اینجا کاشان است که کپه با فقله است؟** - رجوع شود به: کپه با فقله نیست...

**مگر بلال مرد دیگر کسی اذان گفت؟** - رجوع شود به «بلال که مرد دیگر کسی اذان نگفت؟»

**مگر پایم بسته است (یا لخت است)؟** - خود دنبال کارم می‌روم و حاجت بکومک دیگری ندارم.

**مگر پایم بچوب است؟** - اجباری با انجام این کار ندارم. مثال: مگر پایم بچوب است که هر چه تو بگوئی یا بخواهی من عمل بکنم؟

**مگر پشت گوشت داغ دارد؟** - مگر دیوانه‌ای که اینکار را می‌کنی - (سابقاً یکی از طرق معالجه دیوانگان این بوده است که پشت گوش یا کله آن‌ها را داغ میکرده‌اند)

**مگر پشت گوشت را ببینی؟** - دیگر آن چیز را نخواهی دید.

**مگر پول را آب آورده است؟** - چرا آن را چنین مفت‌خرج میکنی؟  
**مگر پول را قیچی میکنند؟** - همانند و بمعنی مثل بالاست.

**مگر پول علف خرس است؟** - که بتوان آن را بفراوانی صرف نمود.  
**مگر پول من سته عمر دارد؟** - چرا چیزی را که بدیگران می‌فروشی از فروش آن بمن امتناع میکنی؟ مثال: مگر

پول من سكه عمر داشت كه ملكى را كه مى خواستم ب قيمت خوب از تو خريدارى كنم بمن نفروختى و بديگرى فروختى ؟  
**مگر پى (يا دنبال) آتش آمده اى؟**

چرا در باز گشت چنين شتاب دارى؟

**مگر تخم دو زرده كرده اى؟** -  
 چرا در انجام يك كار بى اهميت چنين اظهار تفاخر ميكنى؟ مثال: مگر تخم دو زرده كرده اى كه يك مسئله ب اين سادگى حساب راجل كرده اى و اينهمه برخود ميبالى؟  
**مگر تر كى كه زبانه سرت نپشود؟** -

چرا تسليم دليل و برهان نميشوى؟

**مگر تو از كدام سوراخ بيرون آمده اى كه من نيامده ام؟** - در مورد مردم كبر يافروش گفته ميشود، مخصوصاً وقتى برادري بخواهد به برادر خود كبر فروشى كند.

**مگر جوال كاه است؟** - كه اينهمه او را ميزنى، يا اينهمه غذا در شكم خود ميجباني. و نيز گويند: اين شكم نيست، جوال كاه است. (كه اينهمه ميخورد يا در آن مى چپانند).

**مگر جهود گير آورده اى يا گير**

**كشيده اى؟** - وقتى كسى را بشوخي كتك مى زنند اين عبارت را بر سبيل مزاح بضارب ميگويند. مثال: مگر جهود گير كشيده اى كه اينهمه او را ميزنى.

**مگر چشم بنديست (يا) چشم بند انگ است؟** - كه ميخواهى اغفال كنى يا فرييم دهى؟ و گاهى هم منظور اينست كه مكرو فريبى درميان نيست. مثال (در مورد اخير):  
 مگر چشم بندي است كه اينهمه ميطرسى؟  
**مگر خارش دارى؟** - كه براى خودت ايجاد زحمت و دردسر فراهم ميكنى؟

**مگر خاك چشم او را پر كند؟** -  
 بسيار حريص و آژمند است. مثال: بقدرى حرص و آژ او را گرفته است كه هر چند هم كسب مال كند باز سبر نمى شود، مگر خاك چشمش را پر كند. (يا مگر ببيرد و خاك چشمش را پر كند).

**مگر خاكش نبات حلقم كرده اى؟** -  
 كه اينهمه توقع يا انتظار از من دارى. يا اينهمه بجان من سوگند ياد ميكنى. و نيز گويند: خاكش نبات حلقم كرده اى كه...  
 (اينهمه انتظار كومك و مساعدت از من دارى؟ با اينهمه بجان من قسم ميخورى؟)

**مگر خدا بجانم گذاشته است؟**

چه اجبایی در انجام این کار دارم؟ مثال:

مگر خدا بجانم گذاشته است که همه روز بمنزل تو بییم و يك مشت منت ابواب جمع من بکنی.

**مگر خربی بار نمیرود؟** - مجبور

نیستی که ظرف بزرگ را پر از غذا یا میوه با چیز دیگر کنی؟

**مگر خرم بگل خوابیده (یا بگل**

**مانده) است؟** - که این زحمت را تحمل کنم. مثال: مگر خرم بگل مانده است که اینهمه راه را برای خاطر تو طی کنم؟ چه خرم بگل خوابیده است نیز گفته می شود.

**مگر خرم رنگرزیست؟** - که اینکار

با این سرعت و سهولت انجام پذیرد. مثال:

تعمیر اتومبیل مرا اینهمه طول دادی؟

مخاطب: مگر خرم رنگرزی بود که آن را

در آن فرو ببرم و در آورم - مگر خمره

(یا خم) رنگرزی داشت که فوراً رنگ

کرده تحویل بدهم؟

**مگر خوانسار همین يك خرس را**

**دارد؟** - بر سبیل استهزا در مورد کسی

گفته می شود که خود را در امری بیکه تاز و منفرد داند.

**مگر خوشی (یا راحتی) زیر دلت**

**زده است؟** - که دست باین کار شاق زده

یا راحت و نعمت خود را از دست میدهی.

مثال: چرا میخواهی از اصفهان به تهران

منتقل بشوی، مگر خوشی زیر دلت زده

است؟

**مگر در لثه ریحان میرود؟**

که در نوشیدن این آب (یا هر نوشیدنی

دیگر) چنین احتیاط میکنی (وقتی برنگ

یا طعم آبی یا شربتی ایراد بگیرند در

بواب ایراد گیرنده بییان این مثل

مبادرت کنند.)

**مگر دیوان بلغ است؟** - که چنین

بیعدالتی درین دستگاه، یا درین کشور یا

در این شهر حکم فرماست؟

**مگر ریشم را در آسای سفید کرده ام؟**

مگر عقل و تجربه ندارم که بقبول چنین

کاری تن در دهم.

**مگر زبانت درد می آید؟** - که از

گفتن حقیقت یا بردن يك پیام مضایقه

میکنی!

**مگر سر آورده ای ؟** - که اینهمه

بخود مغروری ؟ ( شاید از داستان «سر  
اشپختر» مأخوذ باشد ) که اینهمه شتاب  
داری ( درین معنی همانداست با : مگر بی  
آتش آمده ای ؟ )

**مگر سر حلیم و روغن میرویم ؟**

که صبح بدین زودی بخانه او برویم ؟

**مگر سر کچلم را دو کرده ( یا چاق**

**کرده ) ؟** - که زیر بار منت او بروم یا  
منت بر سرم میگذارد ؟

**مگر سرم ( یا کله ام ) را داغ**

**کرده اند ؟** - که چنین کاری را بکنم .  
رجوع شود به : مگر بشت گوشت را داغ  
کرده اند ؟

**مگر سگ هارم گرفته است ؟** یا

**گزیده است یا پریده است ؟** - که  
بی جهت بدبگری « بیرم » یا بدبگری  
جنک یا بدگوئی بکنم ؟

**مگر سیب سرخ برای دست چلاق**

**بد است ؟** - این چیزی که تو از من  
میخواهی و بدان علاقه داری مورد علاقه  
خودم نیز هست و بدو خودم بیشتر میخورم  
تا پدرد تو .

**مگر شاه بالله اش بازی میکنند ؟**

به مثل « بازی شاه و لله » مراجعه شود .

**مگر شاه مردن شده ؟** - در گذشته

اغلب وقتی شاه می مرد امرای کشور سر  
بطنیان بر میداشتند و مملکت را بر از  
آشوب و هرج و مرج میساختند و این مثل  
از آنجا پیدا شده و امروز عوام موقعی ایراد  
کنند که کسی بآن ها بخواهد زوری بگوید  
و ملکی یا مالی را بستم از چنگ آن ها  
بیرون آورد . مثال : مگر شاه مردن شده  
که میخواهی ملک را بزور تصرف یا  
اثاث خانه ام را بجبر تصاحب کنی ؟

**مگر شتر خالی نمیرود ؟** - بمثل

« مگر خبر بی بار نمی رود » رجوع شود .

**مگر شش ماهه بدنیا آمده ای ؟**

که این اندازه بی حوصله هستی ، که این اندازه  
شتاب داری . همانند : مگر سر آورده ای ؟

**مگر شما را خانم زائیده ما را**

**کنیز ؟** - که میخواهید بما تفرعن باشان  
فروشی کنید ؟

**مگر شهر هرت است ؟** - رجوع شود

به : مگر اینجا شهر هرت است ؟

مگر عاشق چشم و ابروش هستم؟ -  
که فلان کار را برای او انجام دهم:

مگر علف خرس است؟ - که در  
مصرف آن افراط میکنی و قدر آن را  
نمیشناسی؟

مگر قرآن غلط شده است؟ - این  
سخنی که بر زبان داند اگر هم غلط و  
اشباه بوده است اهمیتی ندارد. یا این  
وعده که دادم و ایفانشد کفری و جرمی  
واقع نشده. یا آنچه روی داده مهم نبوده  
است.

مگر کپه هم بافعله است؟ - من  
که کار مجانی میکنم، هزینه کار را از  
چهره تحمل کنم؟ عوام اصفهان اصطلاح  
دیگری هم در این مورد دارند و میگویند:  
«مگر کار مجانی لك لكانه هم دارد» یعنی  
باید چیز دیگری هم علاوه داد.

مگر کشتی هایت غرق شده است؟ -  
که چنین مهموم و اندوهناک هستی، یا در  
فکر و اندیشه فرو رفته ای؟

مگر کف دستم را بو کرده بودم -  
مگر غیب میدانستم که فلان کار را بکنم یا  
نکنم.

مگر کله گنجشك خورده ای که  
اینقدر پر میگوئی؟

مگر گفتم بالات بگل است (یا بگل  
میمانند)؟ - که موجب رنجیدگی تو  
گردیده؟

مگر گفتم بالای چشمت ابروست؟  
که این سان بتوبرخورد. یا در تو ایجاد  
دلتنکی نمود.

مگر گفتم پایت را بردار نعلت بکنم؟  
که اینگونه دژم گشتی و از من رنجیدی.

مگر گوشت را میشود از استخوان  
جدا کرد؟ - فرزندا از پدر یا از مادر  
یا خویشاوند را از خویشاوند نمی توان  
جدا کرد یا بین آن ها نمیتوان تفرقه  
انداخت. همانند: گوشت یکدیگر یا  
همدیگر را میخورند ولی استخوانشان  
را پیش غریبه نمی اندازند.

مگر ماست بدهانت مایه زده اند؟ -  
که جواب نمیدهی؟

مگر مال خودت از غلویت پائین  
نمیرود؟ - که خودت نمیخوری و بدیگری  
میدهی یا برای دیگری میکناری.

مگر مال صاحب مرده است؟ -  
این مال صاحب دارد و تو نمیتوانی آنرا

تصاحب کنی .

مگر مفرز (یا کله) گنجشک خورده -  
ای ؟ - که اینهمه حرف میزی .

مگر میوه نایاب است ؟ - چیز مهم یا  
کمیابی نیست .

مگر ناخن را میشود از گوشت جدا  
کرد ؟ - همانند مگر گوشت را می شود از  
استخوان جدا کرد

مگر هفت ماهه بدنیا آمده ای ؟ -  
چرا اینهمه عجله داری ؟ چرا کم حوصله  
هستی ؟

مگس به تفش بنشینند تا پتلیرت  
دنبالش میدود - سخت لثیم و خسیس  
است . (پتلیرت معروف «بطر زبورغ» است  
که بعداً به بطر گراد و اخیراً به لنینگراد  
تبدیل نام داده است) . اهالی اصفهان این مثل  
را بصورت دیگر در آورده گویند : مگس به  
گش به نشیند تا «چاله سیاه» دنبالش  
میدود (یا میرود) ، و چاله سیاه محلی است در  
نزدیکی شهر اصفهان .

مگس پرانند - بکلی بیکار بودن .  
مثال : از زور بیکاری مگس میراند .  
فلانی این روزها چه می کند؟ مخاطب : هیچ ،  
مگس میراند . همانند : آجر ساب است .

خیابان گز می کند .

مگس توی ماست بیفتد کاری نمیکند  
با : مگس در ظرف خوراک بیفتد چیزی  
نیست) - ولی دل را چرکین می کند تهمت  
ناروائی که بیک نفر نسبت دهند لکه ای بدامن  
افتخار یا احترام او وارد نمی آورد ولی موجب  
ملالت نفس می شود - این پیش آمد امر مهمی  
نیست ولی روح را افسرده می سازد یا آدمی  
را بددل میکند

مگس جانی نخواهد رفت جز  
دکان حلوائی - مردم متعلق همواره  
اطراف ارباب نفوذ یا اصحاب نفوذ را احاطه  
کنند . همانند : این دغل دوستان که میبینی ،  
مگسان اند کرد شیرینی .

مگس چیزی نیست اما دل را بهم  
میشوراند (با دل را چرکین میکنند) -  
رجوع شود به «مگس توی ماست بیفتد...»

مگس در آنجا پر نمی زند - مگس  
در جانی پر نزن - خلوت است . احدی در  
آنجا نیست . مثال : حتی مگس هم در خانه او  
پر نمی زند - در مساجد شهر ما این روزها  
مگس هم پر نمی زند .

مگس در هوا رک زدن - (۲)  
مگسی را که تو پرواز دهی شاهین

است- تکریم واحترام تو باشخاص هر اندازه هم كوچك وحقير باشند آنها را در نظر مردمان معزز و مكرم مى سازد .

### مگو آنچه نتوانى شنيد .

ملاخور شدن - هرچيز خوردنى يا ميوه اى كه مانده يا فاسد شود و به بهاي ارزان فروش رود- اين اصطلاح كويابو سبب پيدا شده است (۱) چون ملاها خيلى پر خور بوده اند و از خوردن هر خوراكى اعم از يد يا خوب امتناع نداشته اند (۲) چون سابقاً عوام به جهودها لقب «ملا» ميداده اند و جهودها غالباً كارشان خريد چيزهاى ارزان و فاسد بوده ( كه هنوز هم اغلب آنها اين عادت ديرينه را از دست نداده اند) باین جهت اين اصطلاح بديد آمده است. مثال : اين غذا ملاخور شده است و ديگر بكار ما نمى آيد .

ملا را بیمار مکن- در موقع عيادت بيمار وقتى يك نفر از ائمه زيارين زياده از اندازه براى وي دلسوزى كند اين مثل را ايراد كنند و منظور اين است كه اظهارات تو مرض بيمار را تشديد مى كند. و اين مثل مأخوذ از داستان معلم مكتب و شاگردان اوست كه حضرت مولوى در كتاب مشوى آورده

و ما نيز آنها را در كتاب داستانهاى امثال (جلد دوم) نقل كرده ايم .

ملازم نو ، تيزرو - نوكر تازه وارد تيز ميرود و تيز ميدود و تيز كار مى كند ولى پس از مدتى كه خودمانى شد كم كم در كار كردن سست و تنبل مى شود.

ملا شدن چه آسان ، آدم شدن چه مشكل - رجوع شود به : آخوند شدن چه آسان ...

ملا مت دوستان به - كه شماتت دشمنان .

ملا نصر الدين است ، سر شاخه نشسته بيخش را ميبرد - سخت احق و نادان است .

ملا نصر الدين شده است ، خرسواريش را حساب نميكنند - به مثل «خرسواري بال نيست ؟» در جلد اول كتاب داستانهاى امثال رجوع شود .

ملا نصر الدين صد دينار ميگرفت سكه اخته ميگرد و بك عباسى ميداد حمام ميرفت - در مورد مردم ابلهسى گفته مى شود كه در هر كارى كه ميكنند جز خسران و زيان فايده ديگرى نمى برند .  
ملج و ملوچ كردن - در موقع خوردن

غذا دهان را بهدا درآردن. مثال: چرا  
موقع غذا خوردن اینهمه ملج و ملوج می-  
کنی. موقع غذا خوردن در مقابل دیگران  
ملج و ملوج کردن از بی ادبی است.

ملحد گرسنه و خانه خالی و طعام،  
عقل باز نکند کز رمضان اندیشد.

ملك با كفر آباد میشود و با ظلم  
نمیشود. مأخوذ از حدیث «الملك يبقی  
مع الكفر ولا يبقی مع الظلم» است.

هك خدا توك نیست. اگر اینجا در  
نتیجه سختی و تنگی معاش یا حکومت ظلم  
و زور توانم زیست کنم جای دیگر می روم که  
زیستن را شایسته باشد.

ملوك از بهر پاس رعیت اند نه رعیت  
از بهر طاعت ملوك.

ممه را لولو برد - آن نعمت یا آن  
عزت سپری شد و دیگر بدست نمی آید.  
مثال: خیال کردی روزگار همیشه بر يك  
منوال باتو یار و مددکار خواهد بود؟  
اشتباه کرده ای، آن مه را لولو برد!

من آنچه شرط بلاغ است با تو  
میگویم، تو خواه از سخنم پند گیر و  
خواه ملال.

من آنم که رستم جوانمرد بود -

من آنم که نادر هندوستان را  
گرفت -

من آنم که آقامحمدخان قلعه شیشه  
(شوشی) را گرفت - این مره مثل در  
مورد کسانی که لاف بیجا زنند و سخن  
بگزارند رانند گفته می شود.

مناره بلند در دامنه کوه الوند  
پست نماید.

من از آسمان میگویم تو از ریمان؟ -  
چرا در جواب سخنان مدلل من سخنان یاوه  
گویی؟ چرا در جواب من خارج از موضوع  
صحبت می کنی؟

من از آسیا میآیم؛ تو میگوئی پسا  
(یا نوبت) نیست؟ - من از این جریان  
مطلع هستم و داخل و وارد کار بوده ام،  
ولی او که مداخله ای نداشته است اظهار اطلاق  
می کند.

من از آن بیدها نیستم که از این  
بادها بلرز - در برابر این قبیل بیش-  
آمدها وحشتی ندارم. کسی نیستم که میدان  
را باتوپ و تشرخالی کنم.

من از بغداد میآیم، تو تازی می-  
گویی؟ - همانند: من از آسیا می آیم تو  
می گویی پسا نیست.



من از بهر خسین در اضطرابم ، تو  
از عباس میگوئی جوابم ؟ - همانند :

من از آسمان میگویم ، تو از ریمان ؟

من از یحییانگان هرگز ننالم ، که با  
من هر چه کرد آن آشنا کرد .

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود  
را باش ، هر کسی آن درود عاقبت  
سار که کشت .

من اوو نیستم که موو (۱) بخوردم -  
همانند : من از آن پیدا نیستم که از این  
بادها بلرزم

من اینجا و خلیفه در بغداد - در  
باره مردم متفرعن لاف می گفته می شود . مثال :  
او بقصدی بلند پرواز و متفرعن است که  
مدعی است من اینجا و خلیفه در بغداد .

من بد گنم و تو بد مکافات دهی ،  
پس فرق میان من و تو چیست بگو ؟ - این  
شعر در مورد عذر خواهی از تقصیری که در  
برابر بزرگتر یا معترزم تر رفته است گفته  
می شود .

من برای تو ، تو برای کی ؟ - من در  
فکر فایده و سعادت تو هستم ، تو در چه

فکری و برای کی هستی ؟

منبر و دار را از یک درخت میسازند -  
همانند : دانه فلفل سیاه و خال مهر و یان  
سیاه ، هر دو جانسوز است اما این کجاست و  
آن کجاست - ماست و دروازه هر دو می بینند .

من پندت میدهم تو حساب منگها  
را میکنی ؟ - به کتاب داستانهای امثال  
رجوع شود .

من ترا حاجی بگویم ، تو مرا حاجی  
بگو ؟ -

من تنها توی این کپه ریده ام ؟ -  
من تنها مرتکب این گناه شده ام (بر سیبل  
سؤال از طرف کسی گفته می شود که در  
مورد ارتکاب امری معمول مورد ملامت  
قرار گرفته باشد) .

منج گذاشتن - منج ( با کسر میم و  
سکون نون و جیم ) در زبان ادبی بمعنی  
زنبور است و بختیارها آنرا « گنج » ( به  
ضم میم ) گویند ، ولی در اصطلاح عوام  
منج گذاشتن بمعنی ایراد وارد آوردن و  
عیبجویی کردن است . مثال : من کههراری می  
کنم تو منجی بآن می گذاری .

(۱) اوو و موو هر دو بروزن سپه هستند . موو در اصطلاح عوام بمعنی گربه  
است و شاید اوو هم موش باشد .

من در آفریدی - مرکاب با قاعده  
خود ساخت و خلاف معمول. مثال: کارهای  
تو همه من در آفریدی است، نه سردار دانه به  
من در چه خیالم، و فلک در چه  
خیال - همانند: هزار نقش بر آرد زمانه  
و نبود، یکی چنانکه در آینه تصور ماست.  
من دو پیراهن از تو بیشتر پاره  
کرده‌ام - چون طول عمرم بیش از تست  
تجربتم بیشتر است. مثال: هر چه باشد من  
دو پیراهن از تو بیشتر پاره کرده‌ام و بیش  
از تو قلم بآن کار میرسد.

من رحم می‌آید تو رو بخشندت - با  
آنکه در حیطه اقتدار دار که بتو آزادهم  
و با اینحال رحمت می‌کنم، مرا استهزاء  
میکنی. (؟)

منزل اول و گدائی - هنوز کاری انجام  
نداده توقع مزد داری؟ هنوز به مرحله

آشنائی نرسیده انتظار کومه داری؟

منزل به منزل ره برو، منزل شکستن  
پیشگفت - این مثل بیشتر درم برداشخاص  
تبیل که بجای عمل فقط حرف می‌زنند و  
ادعا می‌کنند ابراد می‌شود.

منسوخ شد مروت و ممد شود  
و فاء زین هر دو نام ماند چو می‌مرو

گیمیا. منعم بکوه و دشت و بیابان  
غریب نیست، هر جا که رفت خیمه زدو  
بارگاه ساخت

منعم گرسر پانشیند خایه اش آلو  
سیاه است.

من که پیرم و می‌لرزم: بصد جوان  
می‌لرزم - اغلب پیر زنان یا پیر مردان بر سبیل  
جد یا مزاح بجوانانی که آنها را دست می  
اندازند، یا بناسبت کهولت مورد شتم  
قرار می‌دهند گویند.

من که حمالی کنم، اینجانه قدری  
پشتر - من که مردی زحمتکشم، اینجا  
زحمت نگشتم جای دیگر میکشم.

من که شدم ز دنیا بدر، دنیا شود  
زیر و زبر - همانند: دنیا پس  
مرک ما چه دریا چه سراب.

من که می‌خواستم بیستم، تو  
هم (با تو چرا) هلم دادی؟ - من  
که خودم ضعیف و ناتوان و از میان رفتنی  
هستم تو چرا دراز بین بردن من میکوشی؟  
من که نمی‌خورم اما برای هر  
کس میکشید کم است - بکتاب  
داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

من که نوکر بادنجان نیستم - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .  
 من مست و تو دیوانه ، مرا که برد خانه ؟ - هر دو قدرت انجام این عمل را نداریم . هر دو برای این عمل بی اطلاعیم .

من من کردن - در بیان مطلبی تردید و تجمیع کردن . مثال : چرا حرفت را نمی زنی و این اندازه من من می کنی ؟  
 من میگویم آسمان و او میگوید ریسمان - اختلاف نظر مابین است .

من میگویم خواجه ام ، تو میگوئی چند تا بچه داری ؟ - من منکر اصل موضوع هستم تو از فروع آن میبرسی ؟

من از اساس امر بی اطلاع و تو از جزئیات میبرسی ؟

من لالائی گفتن بلام ، بشرط اینکه تو خوابت ببرد - من وظیفه خود را میتوانم انجام دهم بشرط اینکه تو هم وظایف خود را انجام دهی .

من میگویم موندارد او میگوید بکن - امر بمال میدهد .

من میگویم لراست او میگوید

بدوش - همانند و بمعنی مثل بالاست .  
 من نادر قلیم و پول میخواهم - به کتاب داستانهای امثال ( جلد دوم ) رجوع شود .

من نمیتوانم چاقویش را دسته کنم - قدرت قبول مسئول او را ندارم ؛  
 زیر بار تکبر او نمی توانم بروم . از بس سختگیر است با او نمی توان معامله کرد ( رجوع شود به : چاقویش را نمی توان دسته کرد ) .

من نوکر سلطانم ، بادنجان با دارد بلی - به « مثل نوکر بادنجان » در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

مؤمن مسجد ندیده - در مورد کسی گویند که از روی ریادعوی تقدس و دینداری کند و بیشتر بر سبیل شوخی یا استهزاء گفته می شود .

موازن کسی برتن داشتن - صاحب قابلیت و لیاقت و خصائل او بودن . مثال : این پسر يك موازن پدرش برتن ندارد .

موازن زبانش برآمدن - رجوع شود به « زبانش مودر آوردن » .

موازهاست کشیدن - دقیق بودن در کار . مثال : فلانی در کارهای خود بسیار دقیق

است، مورا از ماست می‌کشد (یا بیرون می‌کشد).

مور بر تن راست شدن (باسیخ شدن)  
سخت ترسیدن . سخت بحیرت آمدن .  
مثال : از مشاهده آن منظره هولناک  
مور بر تنم راست شد.

مور داشتن چیزی یا ظرفی - ترك  
پیدا کردن . مثال : این کاسه چینی مور  
داشته است . آب خوری بلور چرا مور  
داشته است ؟

مودت اهل صفا، چه در روی چه در  
قفا.

مودر آوردن زبان - چیزی را زیاد  
گفتن و به نتیجه نرسیدن . رجوع شود به  
« زبانش مودر آوردن ». همانند : مو از  
زبانش بر آمدن .

مورا که سرگیرند بارور تر میشود  
- همانند و به معنی : شمع را که سرگیرند  
روشن تر میشود .

مورچگانرا چو بود اتفاق ، شیر  
ژیان را بدرانند پوست .

مور در خانه خود حکم سلیمان دارد  
همانند : سگ در خانه صاحبش هاراست . بر  
در خانه هر سگی شیر است .

مور را چو اجل رسد پر بر آورد؛  
مورچه آخر عمرش میرسد پر در  
می آورد .

مور گرد آورد بتا بستان، تا فراغت  
بود زمستانش .

مور مور کردن؛ مور مور شدن -  
لرزیدن بطور خفیف پیش از تب. «مور  
مور شدن» هم همین معنی را میدهد . مثال:  
بدنم مور مور می‌کند، مثل این است که می  
خواهم تب بکنم - مور مور شدم می‌شود، مثل  
این است که میخواهم تب بکنم .

مور همان به که نباشد پرش - همانند  
خدا خردا دید و شاخش نداد، گربه مسکین  
اگر پر داشتی، تخم گنجشک از هوا بر  
داشتی .

مور یانه و موش همه چیز خانه را  
بخورند ، جز غم صاحب خانه - ( ؟ )  
موس موس کردن - از کسی تملق  
گفتن و با چرب زبانی او را نرم کردن . مثال:

برای کسب يك لقمه نان چرا این اندازه نزد  
هر کس و نا کسی موس موس میکنی ؟  
موش آب کشیده (مثل) - کسیکه از  
باران یا برابر ریزش آبی سراپا خیس  
شده باشد .

موش از دهانش بلفور میدزدد -

بسیار بی اراده و بی حال و ناتوان «موش از جیبش بلغور میبرد» موش از کونش بلغور میخورد» هم گفته می شود.

**موش اینجا دست بمصارا میرود-**  
موردی است که هر کس احتیاط می کند یا هر کس میترسد - رجوع شود به: اینجا موش با مصاراه میرود.

**موش با انبان کار ندارد، انبان با موش کار دارد؟** - همانند: ما با ابول کار نداریم، ابول با ما دعوا دارد.

**موش بسوراخ نمیرفت جارو به دم بست؛ موشه تو سوراخش نمیرفت جارو بدمش بست-** بار خود را نمیتوانست بمنزل برساند بار دیگری را هم بردوش میگرفت. از عهده کار خود بر نمی آمد عهده دار کار دیگری هم می شد.

**موش توی دیک وسواس میافتد-(؟)**

**موش چیست تا کله پاچه اش باشد؟** - همانند و بمعنی: سگ چیست که پشمش باشد.

**موش دواندن-دو بهم زدن.** میان دو تن نفاق افکندن. تیره و خراب کردن کاری. همانند: موشک دواندن.

**موش را آب کشیده میخورد-** شخصی حیلور و مکار و حقه باز است.

**موش راجان کندن، گر به رابازی-**  
ضعیفان و مسکینان در رنج و ناتوانی، توانگران و زورمندان در عیش و شادمانی.

**موش روی قالب صابون-** بر سیل تمسخر یا شوخی باشخاص کوچک جثه و ریزه اندام که همیشه، مخصوصاً موقعی که نشسته باشند.

**موش زنده به از گربه مرده -**  
همانند: سیلی نقد بهتر از حلوائ نسیه.

**موشک دواندن-** همانند: موش دواندن  
**موش کشی کردن-** اشکال تراشی کردن.  
مثال: این اندازه برای من یا در کار من موش کشی مکن.

**موش مرده -** آدم محیل و زیرک .  
همانند: آب زیر کاه.

**موش مردگی در آوردن-رنج دردی**  
را بیش از آنچه که هست جلوه دادن. مثال:  
فلان مریض نیست (یا هیچ چیزش نیست)  
موش مردگی در آورده است.

**موش و گربه که بهم ساختند کان عطاری خراب میشود؛ موش و گربه**

**وقتى باهم بسازند واى بر بقال (واى بدكان بقالى)** - همانند: گفتند: عمل و خربوزه باهم نسازند. گفت: من خوردم حالا كه دوتائى خوب ساخته اند تا پدر من يكى را درآورند.

**موكشيدن دماغ** - رجوع شود به: «دماغ موكشيدن».

**مولاى درزش نرفتن** - سخت متصل بودن دو چيز بهم و مجازاً بمعنى خلل - ناپذير بودن و بدهت انجام گرفتن كارى است. مثال: دوستى آنها بقدرى صميمى است كه مولاى درزش نميرود. كار خود را طورى خوب انجام داده ام كه مو (يا موى) لاي درزش نميرود.

**مول نه شدن** - همانند: سرخ شدن.

**مولداشتن كف دست** - رجوع شود به:

كف دستش مولداشتن.

**مولنژون** - كاملاً مطابق اصل و ميزان بودن. مثال: فلان نقاش آن چنان نقش مرا كشيده است كه با عكس خودم مو- نميزند. اين ترازو مولنژونند > سرموئى باهم نمى زنند < نيز گفته ميشود، چنانكه گويند: اين دو كفه ترازو سرموئى با هم نميزننه.

**موئى از خرس (كندن) غنيمت است** - از مردم خسيس و تنك نظر حداقل استفاده هم خود فايده است.

**موئى بر يسمانى مدد است** - هر كوك و مددى هر اندازه خرد باشد باز هم مفيد است.

**موئى دره يان ايشان نمى گنجبد** - سخت بيكديگر نزديك و يكرنك اند. سخت متحد و يگانه اند. مثال: اين دو دوست بقدرى بيكديگر نزديك اند كه موئى هم درميان آنها نمى گنجبد.

**موئى درميان نيست** - (؟) شايد همانند و بمعنى مثل بالا باشد.

**موئى را طناب گردن** - اغراق گفتن. واقعه كوچكى را بزرگ جلوه دادن. همانند: كوهى را كاهى كردن.

**موى از زبانش بر آمدن** - رجوع شود به: زبانش مودر آوردن.

**موى ازشير گشيدن** - بسيار دقيق بودن. مثال: درهر امرى بسيار دقيق است، موى را ازشير مى كند.

**موى از ماست كشيدن** - همانند و بمعنى مثل بالا است.

**موى بر اندام راست شدن** - سخت

ترسیدن. مثال: از شدت ترس موی براندام  
راست شد. گاهی هم گویند: «سیخ شدن».  
مثال: از بس ترسیدم تمامی موهای بدنم  
سیخ شد. همانند: مو بتن راست شدن.

**موی بر کف دست بر آمدن** - تعلیق  
به محال کردن. مثال: اگر موی بر کف  
دست تو بر آمد فلان کار هم انجام پذیر  
خواهد بود. گاهی هم گویند: اگر بر کف  
خود مو دیدی رنگ فلان چیز را هم خواهی  
دید.

**موی بینی (بادماغ) کسی شدن** -  
مزاحم دیگری شدن. همانند: سرخ شدن.  
عوام وحتى خواص و باسواد و بی سواد  
غالباً بجای بینی بملط «دماغ» گویند.  
مثلاً بجای اینکه بگویند «آب بینی ات را  
بگیر» میگویند: «آب دماغ را بگیر»،  
یا بجای «بینی قلمی» میگویند «دماغ  
قلمی».

**موی خود را در آسیا سفید  
نکردن** - با طول زمان تجربه انداختن و  
با کار و ممارست خبرت و بصیرت یافتن.  
مثال: من که موی خود را در آسیا سفید  
نکرده ام، سالهاست کار میکنم تا در کار  
خود باین درجه از مهارت رسیده ام.

**موی در آسیا سفید کردن** - بی تجربه  
و ابله بودن (از زوی استهزاء و بر سیل  
شوخی گفته میشود، مخصوصاً در مرقمی که  
کسی ادعای عقل و آزمودگی  
نماید). مثال: مگر موی ترا در آسیا سفید  
کرده ای که با این ریش سفید اینهمه ابله  
و نادانی. نقیض اصطلاح مثلی بالاست.  
**موی در درز چیزی نگنجیدن**  
(یا نرفتن) - رجوع شود به: موی لای  
درز چیزی نرفتن.

**موی در میان دو تن - نگنجیدن**

رجوع شود به: مویی در میان ایشان  
نگنجیدن.

**موی را جوال (باطناب) کردن** -

همانند و بمعنی: ریمان راطناب کردن یا  
مویی راطناب کردن. همانند: گاهی را کوهی  
کردن. حبه را قبه. موی

**موی را هفت جزء (یا بخش) یا  
قسمت کردن** - در هر کاری دقیق و باریک  
بین بودن. مثال: بقدری در کار خود  
دقیق است که موی را هفت جزء (یا هفت  
قسمت) میکند.

**موی را آتش کردن** - ناگهان و  
بوقت درجائی یا در مجلسی حضور یافتن.

مثال: گویی موی را آتش زده بودند که ناگهان در مجلس ما حضور یافت. گویی موی را آتش میزنند که هر موقع مجلسه‌ای تشکیل میدهم، هر چند سری هم باشد، باز هم او در میان ما «سردمی آورد».

**موی را در آسیا سفید نکرده است** - رجوع شود به: موی خود را در آسیا سفید نکرده است.

**موی شکافتن - موی شکافی بودن** - همانند و بمعنی: موی را هفت جزء کردن.

**موی عزرائیل بر تن کسی بودن** - باهیت و باصلا بت بودن - وحشت انگیز بودن. مثال: رئیس اداره ما بقدری باهیت و صلا بت بود که گویی موی عزرائیل بر تن داشت.

**مہتاب را بگل اندودن** - همانند و بمعنی: خورشید بگل اندودن.

**مہتاب گز کردن** - **مہتاب بجای گرباس پیمودن** - **مہتاب به گز پیمودن** - همانند و بمعنی: آب در هاون سائیدن.

**مہتاب لرح ماست رامیشکند** - هر چیز بهتر و زیباتر رونق جنس پست تراز خود را میبرد. همانند: سگ سفید ضرر

پنبه فروش است.

**مهر از سر نامه برگرفتن** - سر باکت را باز کردن. نامه ای را گشودن.

**مهر از لب برگرفتن** - سکوت را شکستن - بعد از خاموشی حرف زدن ( سابقا سر باکتهای نامه‌های بهم پیچیده یا یا ملفوف را مهر میکردند و عمل گشودن باکت یا ملفوف را «مهر برگرفتن» می گفتند و این هر دو اصطلاح بالا از این عمل ناشی شده است.

**مهر در خشنده چوپنهان شود، شب پره بازیگر میدان شود** - بجای «مهر در خشنده» در بعضی نسخ «چشمه خورشید» نیز ضبط شده است.

**مهرش چیست که هشت یکش باشد** - همانند: اصلش چیست که فرعش باشد.

**مهر گیاه داشتن** - عوام معتقدند که هر کس مهر گیاه یا مهره مار داشته باشد همه او را دوست دارند و تدریجاً این عقیده صورت مثل را بخود گرفته است و در مورد هر کس که باخوی خوش خویش میتواند دیگران را جلب کند گویند: فلانی مهر گیاه دارد یا «مهره مار دارد» (مهر گیاه ریشه گیاهی است که در طب قدیم مصرف



دارویی داشته و در معالجه بعضی امراض بکار میرفته است و عوام نه تنها نگهداری آنرا نزد خود سبب جلب محبت دیگران می دانند بلکه خوراندنش را نیز دارای همین خاصیت می پندارند و چه بسیار زنان که منقوع آنرا داخل خوراك کرده بشوهر های خود می دهند).

**مهرم حلال، جانم آزاد** - اصطلاح مثلی است که زنان برای طلاق گرفتن از شوهران خویش بکار برند.

**مهره اش بشدر افتاده** - سخت گرفتار شده است.

**مهره سوراخ دار زمین نمیاند** - دختر هر اندازه هم زشت باشد بدون شوهر و در خانه نمیاند.

**مهره مار داشتن** - به «مهر گیاه داشتن» رجوع شود.

**مه فشانند نوروسك عو عو کنند، هر کسی بر فطرت خود می تند.**

**مهلت در شرع جایز است** - در هر مورد که از طرف خود مهلت بخواهند این مثل مورد استعمال دارد و گویند: در شرع هم مهلت جایز است یا مهلت در شرع هم جایز است.

**مهمان تاسه روز عزیز است؛ مهمان عزیز است تاسه روز** - چه اگر بیشتر ماند عزت و احترامش نزد میزبان کاسته می شود.

**مهمان جیب خداست.**

**مهمان خر صاحب خانه است** - اغلب از طرف مهمان بشوخی بمیزبان گفته می شود و مراد این است که مهمان مطیع اراده صاحب خانه است.

**مهمان خنده رو باشد، صاحب خانه گریان.**

**مهمان دیر وقت (یا مهمان سر رسیده) خرجش با خودش است (یا پای خودش است)** - این مثل را میزبان بشوخی به مهمانی که سر زده و دیر وقت براو وارد شده است بعنوان عذر خواهی از حاضر ساختن ماحضر ایراد کند.

**مهمان روزی خودش را با خودش می آورد** - همانند: روزی مهمان پیش از خودش می آید (یا میرسد).

**مهمان که زیاد شد آتش راز یاد میکنند** - (؟)

**مهمان که یکی شد صاحب خانه گاو میکشد** - چرا که وسیله پذیرایی یک نفر را سهلتر و بهتر می توان آماده نمود.

مهمان منی آب ، آنهم لب جو- در  
مورد منت های بیجا گفته می شود .

مهمان مهمان را نمیتواند دید  
صاحب خانه هیچکدام را ( یا هر دورا )  
مهمان ناخوانده خرجش با خودش  
است - همانند مهمان دیر وقت ...

مهمان نمیخواهی آب زیر پاش  
کن - بی اعتنایی کن خود می رود  
مهمان هدیه خداست .

مهمان هر که باشد؛ در خانه هر چند  
باشد- مهمان هر که در خانه هر چه-  
همانند و بمعنی: مهمان دیر وقت ...

مهمانی خوب است اگر سینی اش  
از خانه خانداداش باشد - مهمانی  
کردن خوب است بشرط اینکه وسائل پذیرایی  
را دیگری فراهم کند. همانند: خرج که از  
کیسه مهمان بود، حاتم طائی شدن آسان بود.  
مهمان یک روز دوروز است .

میا زار موری که دانه کش است،  
که جان دارد و جان شیرین خوش  
است .

میان ایر و ویر میگوید زیر  
ابروم را بگیر - با این تراحم کارها چه

موقع چنین خواهشی باشد .

میان بر زدن- از وسط جایی گذشتن و  
عبور کردن. مثال: اگر میخواستیم از کنار  
کشتزار بگذریم مدتی طول میکشید ناچار  
میان بر زدیم و رفتیم .

میان بستن - برای انجام کاری آماده  
شدن .

میان بلا بودن بهتر که در کنار  
بلا بودن - همانند و بمعنی: در میان بلا  
بودن به از دور از بلاست .

میان بول و غایت نزاع افتادن -  
موقعی که در میان دو نفر نزاعی روی دهد  
بشوخی این مثل ایراد شود. و نیز موقعی  
که بین دو نفر بدخوی بدسرشت جدالی  
اتفاق افتد آن را بکار برند .

میان بهم خوردن ( یا میانه ... ) -  
اختلاف افتادن بین دو یا چند نفر . مثال :  
تا ز گیها میانه آن ها ( یا میان آن ها ) بهم  
خورده است .

میان تهی تر از طبل - بر مدعای  
بی هنر .

میان جنک شرح میپرسد - همانند :  
شرح کشف میپرسی .

میانجی میخورد اندر میان مشت.  
 میان حرف کسی دویدن - حرف در  
 میان حرف کسی آوردن - سخن کسی را  
 قطع کردن. مثال: چرا میان حرف من  
 دویدی، مگر نمیدانی این عمل از کمال  
 بی ادبی است .

میان حق و باطل چهار انگشت  
 است .

میان دعوی اوقات تلخی مکن -  
 وقتی کسی خشمگین شود و بنای تندی و  
 بدحرفی را بگذارد برای اینکه او را از  
 اسب سرکش خشم فرود آورند و بخندانند  
 این مثل را ایراد کنند.

میان دعوی حلوا خیر نمیکنند  
 (یا قسمت نمی کنند) - در میان جنگ و  
 جدال دونه فر یا يك عده غالباً نه تنها به  
 اصحاب دعوی بلکه باطرفیان آنها نیز  
 زبان وارد می آید .

میان دعوی نرخ مشخص (یا معین)  
 میکنند - در میان جدال و دعوی مقصود خود  
 را با تردستی بیان میکند.

میان دو تن جنگ چون آتش است،  
 سخن چین بد بخت هیزم کش است .

میان دو سنك آرد گرفتن ( یا  
 خواستن ) - طمع بسیار داشتن . با  
 بدبیر و نیرنگ درصدد استفاده برآمدن.  
 مثال: مرد تردستی است ، از میان دو سنك  
 آرد میگیرد؛ یا مرد طماعی است از  
 میان دو سنك آرد میخواهد .

میان زمین و آسمان ماندن - در  
 کاری سرگشته و حیران شدن.

میان عاشق و معشوق رمز بسیار  
 است؛ میان عاشق و معشوق رمزهاست  
 بسی .

میان عرصات - در آن گیرودار. مثال:  
 در میان آن عرصات او هم اژدها درآمد.

میان عرصات و خر بگیری؟ - در  
 چنین موقعی و چنین توقمی؟ «میان عرصات و  
 خر گامیدن» هم گفته می شود .

میان کلامتان شکر - موقعی که بین  
 سخن کسی بخواهند سخن آرند برسم ادب  
 این جمله را بیان کنند.

میان گاوشت و ناخن جدائی نمیتواند  
 انداخت - همانند: میان ناخن و گوشت...

میان ماه من تامه گردون، تفاوت  
 از زمین تا آسمانست .

میانۀ خور است و کناره گرد- در  
مورد کسی گفته می شود که خود را از تحمل  
زحمت هر کار یا هر جدالی برکنار نگاه  
میدارد، ولی همینکه موقع استفاده و بهره-  
برداری میرسد دخیل در امر میشود.

هیان دو نفر را بهم زدن- اختلاف  
انداختن بین دو نفر.

میانۀ دو نفر را گرفتن - بین دو نفر  
منازع آشتی دادن و ایجاد هم آهنگی  
کردن.

میان همه پیغمبر ها جرجیس را  
گرفته (یا پیدا کرده است) - بکتاب  
داستانهای امثال رجوع شود .

میان هیرو ویر ، یا زیرابروم را  
بگیر - رجوع شود به: میان ایرو ویر...

می بخور منبر بسوزان آتش اندر  
خرقه زن، ساکن میخانه باش و مردم  
آزاری مکن.

میری مال مسلمان و چو مالت  
بیرند ، بانك و فریاد بر آری که  
مسلمانی نیست (بیری مال...)

میبینی و میپرسی ؟ - در جواب کسی

که در يك امر بدیهی پرسش و کسب اطلاع  
کند گفته میشود. بجلد دوم داستانهای امثال  
رجوع شود .

می بینی و نمیخوری ؟ - بکتاب  
داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

میترسم خودم را هم بیرند- بکتاب  
داستانهای امثال رجوع شود.

میخ دوز شدن- درجائی استوار ماندن،  
یا از شدت بهت و حیرت درجائی بیحرکت  
ماندن ،

میخ دو سر (یا دوشاخ) بر زمین  
نرود (یا فرو نرود)- هیچ کاری بادومی  
و نفاق از پیش نرود.

میخش قایم است- پشتیبانش قوی و  
تواناست. (این اصطلاح مثلی از مثل «بالای  
میخ فلان میزند» که داستان آن در کتاب  
داستانهای امثال ضبط شده گرفته شده  
است).

میخ طویلۀ پای خروس - آدم  
قد کوتاه .

میخواهد از جوی (یا از آب)  
بگذرد و پایش هم تر نشود- میخواهد

کار خطرناک بکند و کمترین آسیبی هم  
نبیند. میخواهد استفاده کند ولی متحمل  
کمترین خرجی هم نشود.

میخواهی عزیز شوی، یا دور شو  
یا گور شو. همانند: آب که در کودال  
بماند می‌گردد. دوری و دوستی.

میدان دادن بکسی - فرصت عمل  
بدیگری دادن. مثال: باید مدتی باو میدان  
داد تا ببینیم «چند مرده حلاج است».

میدانرا خالی دیده تاخت و تاز  
میکنند. چون مانع و رادعی در برابر خود  
نمی‌بیند هر چه خواهد از نیک و بد می‌کند  
(بیشتر در مورد بدی و تجاوز گفته می‌شود).  
میدان ندیده والا بازیگر غربی  
است. همانند: آب نمی‌بیند و الا شناگر  
لایقی است.

میدانم کجات میسوزه - به کتاب  
داستانهای امثال رجوع شود.

میراث پدرخواهی علم پدر آموز،  
کاین مال پدر خرج توان کرد بیک  
روز.

میراث خرس بکفتار میرسد. همانند:  
ارث خرس بکفتار می‌رسد.

میراث شغال بگروک میرسد. همانند:  
ارث خرس بکفتار میرسد.

میراث خوار بهتر از چشته خوار  
است. رجوع شود به «چشته خوار بدتر از  
میراث خوار است».

میراث گروک مرده بکفتار میرسد.  
همانند: ارث خرس بکفتار میرسد.

میرزا بنو بیس - نویسنده ای که در نگارش  
هر مطلب تابع دیگری است و از خود  
اراده ندارد.

میرزا غشمشم - آدم بیکاره لوس  
و خود خواه.

میرزا قلمدانی است. بی سواد است  
یا نویسنده بیسوادی است.

میر غضبی آهسته بیر ندارد. همانند  
و بمعنی: دشمنی آهسته بزنی ندارد.

میزنی، میخوری. همانند: خوردن  
شفتالو، پس دادنی هم دارد.

میش را بدست گروک سپردن. مالی  
را بدست غیر امین سپردن.

میکشد زهر اگر اندک و گر بسیار  
است.

میگویم و میآیمش از عهد برون.  
در موردی که میخواهند صحت بیان یا  
دعوی خود را اثبات کنند گفته  
می‌شود.

میل و مناره را نمی‌بیند و ذره را  
در هوا می‌شمارد - همانند: گاه از سوراخ  
بیرون می‌رود و گاه از دروازه بیرون  
نشود.

میمون در حمام بچه‌اش را زیر  
پایش می‌گذارد - در موقع سختی و بدبختی  
هر کس مهر فرزند خود را هم فراموش  
می‌کند.

میمون را کون بر زمین سوخت،  
بچه‌اش را زیر کون گذاشت؛ میمون

را کون سوخت، بچه خود را زیر  
گرفت - همانند و بمعنی: میمون در  
حمام ..

میمون هر چه زشت‌تر آدایش بیشتر  
همانند: میمون که زشت‌تر است بازیش  
بیشتر است. و مقصود از «آدا» در اصطلاح  
عوام تقلید است.

میوه از در .. آید جست.

میوه دل - کنایه از فرزند است.



## حرف ((ن))

نائینی را مار بگز دظلم به مار شده.

نابرده رنج گنج میسر نمیشود، مزد

آن گرفت جان برادر که کار کرد .

نایینا (یا کور) بکار خود بیناست

هر کس در کار خود بینا و آشناست .

ناباک اصل هر چند در اول وفا کند

آخر بگردد و جفا کند .

نابخته بهتر از خام - هر چیز کاملش

خوب و مفید است .

ناتوزدن - گول زدن و فریب دادن

بمکرو حيله . همانند نارو زدن .

ناچار خوشه چین بود آنجا که

خرمن است - (ای پادشاه سایه زدرویش

وامکیر...)

ناچاری را چه دیده ای - وقتی انسان

ناچار شد زیر بار هر بدی میرود .

ناخن بدندان گرفتن - افسوس خوردن.

در حیرت افتادن. همانند : انگشت بدهان

ماندن .

ناخن برهم یا بر یکدیگر زدن - بین

دو نفر یا یکمده فتنه کردن و جنگ

انداختن .

ناخن بند کردن - سکندری خوردن

چار بابان . بچیزی مخصوصاً خوردنی دست

انداختن. مثال : بهر خوردنی که دستش

برسد ناخن بند می کند . بهر چیز دشتش

برسد ناخن بند می کند .

ناخن تیز کردن - بچیزی طمع بستن.

مثال: برای خوردن مال من ناخن تیز کرده

است یا ناخنهای خود را تیز کرده است .

ناخن خشك بودن - خسیس بودن.  
همانند: آب ازدستش نچکیدن. خشك بودن.

ناخنك زدن از چیزی خوردنی یا چیزی دیگر.

نهان با آشکارا قدری خوردن یا بر گرفتن.

ناخنکی (یا ناخنك زن) صاحب.

سلیقه میشود. همانند: خر ناخنکی صاحب سلیقه می شود.

ناخن ندارد که پشت بخارد. همانند و به معنی: آن دوشاخ گار... آب نمی بیند و الا شنا گر قابلی است.

ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت. بدون دعوت نباید بخانه مردمان رفت.

ناخورده شکر ممکن. بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نادان دشمن مردم داناست.

نادان را به از خاموشی نیست.

نادان نداند و نپرسد و ناداناند

و باز پرسد.

نادان سخن گوید و دانا قیاس کند.

ناروزدن - مکر کردن. تقلب کردن.

دودوزه بازی کردن. همانند: ناتو زدن.

مثال: هرچه ما با او بیشتر صاف می آئیم او بیشتر بمانار و میزند.

ناز پرود تنعم نبرد راه 'ندوست' عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد.

ناز شست گرفتن - انعام و جایزه گرفتن بر اثر يك هنر نمائی شایان.

نازش بجهازش است - بمثل زیر مراجعه شود.

ناز عروس بجهاز است - عروسی که جهاز ندارد حق ناز کردن هم ندارد؛ زنیکه جهاز ندارد اینهمه ناز ندارد.

ناز کشی داری ناز کن، ناداری پایت را دراز کن.

نازك کاری کردن - در برخی فنون مانند نقاشی، حجاری، نجاری و امثال آنها بیزه کاری و هنر نمائی کردن؛ و مجازاً به معنی کاربرد کردن است. مثال در مورد اخیر: امروز مدیر نسبت بفلان کارمند خیلی خشونت بخرج داد. مخاطب: برای اینکه آقا نازك کاری عجیبی کرده بودند. همانند: شیرین کاری کردن.

نازك نارنجی - لوس. نازك دل. زود رنج. ضعیف و ناتوان در تحمل مشقت.

نازولي بیه بودن - بچه لوس و نتر بودن. کودک جذاب دلفریب بودن.

ناف انداختن - از سنگینی باری



سته شدن . بستوه آمدن عاجز و وامانده  
شدن از سنگینی یا از زیادی کاری. مثال: از  
بس کارش زیاد بود هیچ نمانده بود ناف  
بیفدازم.

**نافش را با چیزی بریدن** - کمال  
حداقت و مهارت را در کاری یا هنری یا  
علمی داشتن. مثال: فلان در فن میکائیکی  
بقدری که و مهارت دارد گوئی نافش را با علم  
میکائیک بریده اند.

**نافمان را با هم نبریده اند** - اجباری  
نداریم با هم زیست کنیم. مثال: چه الزامی  
داریم که بانو زندگی کنیم، مگر نافمان  
را با هم بریده اند.

**نافکار کردن** - از کار انداختن. مثال  
کار دستختی بر کتف او نواخت و او را نا  
کار کرد.

**نافکرده کار را نبر بکار** - ارجاع  
کار به مردم ناشی خطاست.

**نافکرده کار، ناشی بکار** - کسی که کاری  
را نکرده است در آن کار ناشی است.  
کسیکه کار نکرده و ممارستی در عمل نداشته  
است بهر کاری دست بزند ناشی و بی  
اطلاع خواهد بود.

**نافکرده گناه در جهان کیست بگو؟**

**نافکس** بتریت کس نشود؛ **نافکس**  
بتریت نشود ای حکیم کس.

**نافکشته** میدرود - در معامله زرنک  
است. مثال: در معاملات خود همیشه بقدری  
زرنک و باهوش است که نکشته میدرود.

**نافکشدن دستگاه کس** - فقیر شدن.  
بی چیز شدن. مثال: دستگاه زندگی  
بکلی ناک شده است ( ناک شدن را به  
تنهایی هم بکا برند ولی بیشتر با کلمه  
« دستگاه » و « زندگی » یا هر دو با هم  
استعمال می شود ).

**نافگفته بسی به بود از گفته رسوا**  
**ناله آب از نا همواری زمین**  
است - دوست یا خویشاوند با همکار بد  
و نا موافق و ناسازگار موجب ملال و  
ضجرت زندگی است. ناسازگاری دوستان  
و بستگان آدمی را بناله در می  
آورد.

**ناله را هر چند میخواهم که پنهانی**  
**کشم، سینه میگوید که من تنک آمدم**  
**فریاد کن**.

**نام بلند به از بام بلند** - همانند نام  
نیکی گویمانند ز آدمی، به گروماندسرای  
زرنکار.

نام بلند و کلبه خراب - (عوام می-  
گویند کلبه خراب) - نامش بلند است ولی  
دستش از مال دنیا تهی است .

نام در کردن - معروف و مشهور شدن  
مثال: در نتیجه تألیف کتاب خود نام بزرگی  
در کرده است .

نامرد زند همیشه لافمردی .

نامش بر زبان نمیتوان برد؛ نامس  
زایی و ضو بر زبان نمیتوان برد - مردی  
بزرگ و معتشم است . گاهی هم بشوخی و  
بمنظور استهزاء طرف گفته می شود .

نامش کلان، دهش ویران - همانند  
و بمعنی: نام بلند و کلبه خراب .

نامش هست و نشانش نیست .  
نام نیک رفتن ضایع ممکن، تا بماند  
نام نیکت برقرار .

نام نیکی گر بماند ز آدمی، به کزو  
ماند سرای زرتنگار .

نان از عمل خویش بخور و منت از  
حاتم طائی میر - همانند: هر که نان از  
عمل خویش خورد، منت حاتم طائی نبرد .

نان امروز که داری غم فردا چه  
خوری ؟ -

نان اینجا، آب اینجا، کجاروم به

از اینجا - به کتاب داستانهای امثال رجوع  
شود .

نان بدو، آب بدو، تو بد نباش -  
مثلی است که در مقام نفرین گفته می شود،  
یعنی همیشه در فقر و احتیاج بمسانی و دنبال  
کسب آب و نان دوندگی کنی . همانند:  
نانت به پشت آهوبسته شود . نانت سنک  
شود .

نان بده، تا نام بر آوری؛ نان بده  
و نام بر آو .

نان بده، فرمان بده - همانند: نوکر  
بی جیره و مواجب تاج سراج باب است .

نان بهم قرض دهن (یا) نان بقرض  
یکدیگر دادن - در معامله یا کاریا تعارف  
و امثال آن بمنظور عمل متقابل رعایت دیگری  
را کردن . مثال: اگر امروز درین معامله  
رعایت مرا می کند نانی است قرض میدهد  
تا فردا من هم همین رعایت را از او بکنم .

نان بهمه کس بده، اما نان همه  
کس مخور .

نان پرشال کسی بگذاردن - کسیرا  
با انجام عمل زبان آمیز یا خلافی اغوا کردن .  
مثال: درین معامله زبانی که می بینیم  
نتیجه نانی است که فلان دوستم پرشالم گذاشت .

و مراد از «پر» در اینجا یعنی «جوف» یا «لای» میباشد.

نان پشت شیشه مالیدن - سخت  
خسب و لثیم بودن - به کتاب داستانهای  
امثال رجوع شود.

نانت را با آب بخور، منت آبدوغ  
مکش - همانند نان از عمل...

نانت گرم و آبت سرد باشد - در  
مورد دعا گفته میشود.

نان توش در آمدن - دارای سود و  
فایده بودن. مثال: این کار خوبی است، نان  
توش در می آید.

نان جو، گوش خو - (خواهر به  
خواهیدن یا خواہانیدن است) نان جو بخور  
و گوشت را از شنیدن هر حرف ناشایست  
یا امر دیگری راحت کن (؟)

نان جو هم نعمت خداست - هر نعمتی  
که بدست می آید باید شکرش را بجای  
آورد.

نان خانه رئیس است، سگش هم  
همراهش است - نانی که می دهد یا  
کومکی مالی که بکسی میکند فوراً خرجی  
هم در مقابل برای او ایجاد می کند.  
نان خود در سفره مردم خوردن -

مثال: بخوان کسان بر من نان خویش، بخور  
نان خود بر سر خوان خویش (نظامی).

نان خود ترا میخوری چرا حرف  
مردم را میزنی؟ - همانند: نان خوش در  
می خورد و غیبت مردم را می کند.

نان خود ترا میخوری، چرا حلیم  
حاج هیرزا آقاسی (با حاج صفر) را  
هم میزنی؟ - چرا نان خود ترا میخوری  
و بدون فایده بدیگران خدمت می کنی؟  
نان خود ترا میخورد و دایره زن  
قنصول را نم میکند - همانند و بمعنی:  
مثل بالاست.

نان خود ترا میخورد و غیبت  
مردم را میکند.

ناندانی کسی خراب شدن - منبع  
ارتزاق و استفاده خود را از دست دادن.

نان در تنور سرد بستن - کاری فایده  
کردن.

نان در سفره کسی گذاردن -  
بدیگران کمک و یاری مالی دادن.

نان را باید جوید و در دهانش  
گذارند - آدمی بی دست و پا یا بی هوش و کم  
فهم است، باید آنقدر يك موضوع را باو  
گفت یا کومکش کرد تا بفهمد و از عهده

بر آید .

نانرا پست خودت بیند که سَك  
دنبالِت بدود ، نه پست سَك که تو  
دنبال او بدوی - همیشه درمعاملات و  
رفتار بامردمان کاری بکن که آنها دنبال  
تو بدوند و بتو نیازمند باشند نه تو نیازمند  
آنها باشی .

نانرا به نرخ روز میباید خورد-  
رفتار خود را با اقتضای موقع و زمان تطبیق  
کن تا موفق باشی (البته این يك دستور  
غیر اخلاقی و ناجوانمردانه است و غالباً هم  
در مورد عمل اشخاص بوقلمون صفت گفته  
می شود).

نانرا باشتهای دیگران نمیشود  
خورد - انسان باید راه زندگی خود را  
بداند و برود ، نه آنکه تابع فکر یا عمل  
دیگران باشد.

نانرا بده به نانوا يك نان هم  
بالاش - کار را بکاردان بسیار هر چند  
ملازم پرداخت دستمزد بیشتری شوی . و نیز  
گویند : « نان را بده بنانوا و لو  
بسوزاند »

نانرا نهیچوند دهن آدمی بگذارند-  
همانند و بمعنی : بیرنج گنج میسر نمی شود .

نانش به پست آهو بسته شود -  
همانند و بمعنی : نان بدو آب بدو ، توبدو  
بدنبالش .

نانش بشاخ آهو بسته است - برای  
یافتن روزی دایماً در تکاپو است . صابر  
همدانی گوید:

تادل ما در سر آن زلف و کيسو بسته  
شد ، تا قیامت نان ما بر شاخ آهو  
بسته شد.

نانش بگلو فرو نمیرود - بسیار خیس  
ولیم است .

نانش توی روغن است - نانش در  
روغن است - نانش در روغن افتاده -  
معاشی فراهم دارد . استفاده شایانی دارد .  
در خوشی و آسایش زندگی غوطه ور است .  
کار پر فایده ای نصیبش شده است .

نانش را بشیشه میمالد - به کتاب  
داستانهای امثال رجوع شود.

نانش سنك شدن - وضع زندگی کسی  
بد و خراب شدن . مثال: این روزها نانש  
سنك شده است . در مقام نفرین نیز بکار  
برند و گویند: الهی نانت سنك شود.

نانش ندارد اشکنه، (بادش) بابار)  
درخت را میشکنه - گدای پرافاده ایست.

نانش نمک ندارد - بهر کس خدمت می کند به وی ناسپاسی می کنند. سپاس محبتش را ندارند.

نانش همیشه سوار و او پیاده است - نان سوار و او پیاده است - همیشه گرسنه ولات است و دنبال تهیه نان می دود ولی چیزی بدستش نمی آید.

نان قرض دادن - کسیرا بمنظور استفاده بعدی و غالباً ناپا محذ کردن ، یا بمنظور استفاده آینده در امری ب دیگران مدد دادن .

نان کافر را (که) میخورند بالاش شمشیر (هم) میزنند - از هر کس محبت دیدند باید سپاس محبت او را داشته باشند و کافر نعمتی نکنند .

نان کافر میخوری شمشیر بر کافر مزن .

نان کسی را آجر کردن - دست کسیرا از کاری یا سودی قطع کردن . مانع از روزی کسی شدن . مثال : تا در کارخانه آهن تراشی کار میکرد « کار و بارش خوب بود » ولی حسودان برای او مایه گرفتند و نانش را آجر کردند .

نان کور بودن - لثیم و خسیس بودن .

نان گندم درویش مژه جو دارد . هنر یا لیاقت و شایستگی های تهی دستان نمودی ندارد .

نان گندم شکم پولاد من میخواهد - وقتی از بینوایی بنوئی میرسند غالباً دستخوش تکبر و غرور می شوند .

نان گندم نخورده ایم دست مردم دیده ایم اگر نان ... - موقعیکه کسی در مورد نحوه کاری اعتراض کند و ایراد گیرد ولی مستمع در صحت ایراد تردید نکند این مثل را در پاسخ وی گوید . یعنی اگر من خود داخل این کار نبوده ایم یا آنرا عمل نکرده ام ولی با دیدن نحوه کار دیگران از چگونگی آن اطلاع دارم و می توانم در اطراف آن اظهار عقیده کنم .

نان ما را میخورد و خواب قاسم تنبوه کی را می بیند - از نعمت مامتنعم است ولی از دیگران حمایت می کند ، یا برای دیگران کاری می کند و « شمشیر میزند » . نان مرد در شکم مرد قرض است است - همانند ضیافت پای پس هم دارد نان مرد در شکم نامرد میماند - اشخاص پست و سفله نان دیگران خورند

فجبران نعمت و محبت آنان نکنند.

**نان مفت شکم فولادی ( پولادین )**  
**میخواهد** - وقتی گرسنه ای سیر شده اغلب سرکش می شود و سر بطنیان بر میدارد. مثال این مرد از شدت گرسنگی داشت می مرد، من اورا سیرویینیاز کردم حالانوی روی خودم ایستاده است. مخاطب: حق دارد، چرا که نان مفت شکم پولادین می خواهد.

**نان میدود و او از عقبش** - سخت فقیر و پریشان شده است تا جایی که حتی نان خوردن ندارد و دایماً از پی آن میدود.

**نان میگوید و جان میدهد** - (؟)

**نان نامادری ( با مثل نان .... )** نانی با چیزی که به اکراه بدیگری داده شود. مثال: مگر نان نامادری است که حقوق ماهانه مرا اینطور به اکراه می دهید ؟

**نان نامرد در شکم مرد نمی ماند** - سفته اگر نسبت بجوانمردی و کربمی در موقع تنگی کومکی کرد در روزگار فراخی وی چند برابر جبران می کنند.

**نان نخورده را شکر نمیکنند** - همانند: خرس شکار نکرده را پوست فروشد.

**نان ندارد، پیاز میخورد که**

**اشتهایش باز شود** - به تسخردرموزد کسی گویند که باتهی دستی یا عدم استعداد بلند پروازی کند.

**نان و نمک با کسی خورون** - در نتیجه خوردن غذای دیگری مدیون اخلاقی وی گردیدن. مثال: من چون نان و نمک این خاندان را خورده ام محال است نسبت به احدی از آنان از طریق عدالت و انصاف خارج شوم.

**نان هم که میخوری خرده دارد** - از هر نعمتی که برخوردار هستی باید یک جزء آنرا هم بین ارباب احتیاج بخش کنی.

**نانی را برایش پخت که پیش سک** بیندازی آنرا بونمیکنند - علیه کسی بسختی سعایت کردن. موجهات زیان و آزار دیگری را سخت فراهم ساختن. مثال: فلان درین معامله زیان فراوانی بمن وارد ساخت، منم بنوبت نانی برایش پیزم که اگر پیش سک بیندازد آنرا بونکند.

**نانی که خانه رئیس میخوری** سگش بدنبال است - همانند: نان خانه رئیس است ...

**ناودان خانه ات بیرون مانده است** ( مگر ... ) ؟ - چرا در استرداد

چیزی که بهاربت داده ای این اندازه  
شتاب می کنی ؟

ناودان خانه اش اگر بیرون باشد  
خوابش نمیبرد .

ناید از گرگ پوستین دوزی- همانند  
کار بوزینه نیست نجاری .

نبرد و گمی تانایید خدا- همانند: خدا  
کشتی آنجا که خواهد برد ، اگر ناخدا  
جامه بر تن درد .

نبض کسی ( یا چیزی ) را در دست  
داشتن - بروحیه کسی آشنا بودن . در  
امری یا کاری خبرت و بصیرت داشتن. مثال  
نبض فلان دردست من است و خود می دانم  
از چه راه با او داخل مذاکره بشوم . نبض  
این کار در دست من است و خود میدانم  
چگونه مشکل آنرا حل سازم .

نبض کسیر ابدست آوردن- با تدبیر  
یا بوسیله حسن خدمت یا با خوشگویی دیگری  
را تابع نظر یا مطیع اراده یا هم آهنگ  
خود ساختن . مثال : من مدتی است با صبر و  
حوصله با بابا محبت و ابراز صمیمیت نبض او  
را بدست آورده ام هر خواهشی از او  
بکنم می پذیرد .

نبود خیر در آن خانه که عصمت

نبود .

نبینی که چون گر به عاجز شود ، بر  
آرد بچنگال چشم پلنگ ؟

نیخته بکوه میچرد - این مثال در  
بین لرهای بختیاری بیشتر رایج است و به  
لهجه بختیاری گویند « نیپده بکه اچره »  
و مراد این است که لزومی ندارد کباب  
زیاد پخته شود ، همیتقدر که گوشت داغ  
شد قابل خوردن است .

نتراشیده و نخراشیده- آدم بزرگ  
هیكل بی ادب . هر چیز خشن و نامهار .  
نترس از آنکه های وهوی دارد  
بترس از آنکه سر بتو دارد- از اشخاص  
بیصدا و آرام که غالباً محیل و تودار هستند  
بترس نه از کسان عصبی مزاج و های وهوی  
دار که باطنی صاف و آرام دارند .

نتوان مرد بمختی که من اینجاز ادم  
( سعد یاحب و طن کرچه حدیثی است  
صحیح ... )

نجسی تر شود چون نجسی تر شود-  
کار بد یا گفته ناهنجار را وقتی خواستند  
اصلاح یا روی پوشی کنند افتضاح و بد  
نامیش بیشتر می شود . همانند : چاله راه  
چه هم بزنند کندش زیاد ترمی شود .

نجنب که گنجی - به کتاب داستانهای  
امثال رجوع شود .

نچویده حرف زدن - کنایه از درست  
ادا نکردن کلمات است در موقع سخن  
گفتن .

نجوی کار شیطان است - مأخوذ از  
عبادت « النجوی من عمل الشیطان » است .  
نچشیده تعریف ممکن - در مورد کسی  
گویند که هنوز از دیگری محبتی ندیده  
بتصور استفاده زبان بتملق بر کشاید .

نخوانده ملا - کسیکه چیه - زی را  
نخوانده یا نداند و ادعای اطلاع در مورد  
آن نماید .

نخ را باید کوتاه گرفت - به کتاب  
داستانهای امثال رجوع شود .

نخود توی شله زرد - (مثل...) بسیار  
واضح و روشن . سخت پیدو آشکارا . « گوشت  
توی شله زرد » هم می گویند . مثال : این  
کاری که تو کرده ای مثل نخود (یا گوشت)  
توی شله زرد پیدا است که ساخته و پرداخته  
خود تست .

نخودچی توی جیبم میکنی و سرم  
را می‌شکنی - ؟ در مقابل محبتی ناچیز  
یا عطائی محقر می‌خواهی زیان بزرگی

نصیم کنی ؟

نخودچی سرقاپق ( قاپق ) - هر  
چیز کوچک در مقابل چیز بزرگ . مثال : این  
ساعت کوچکی که تورو بخاری اتاق خود  
گذاشته ای مثل نخود چی سرقاپق میماند  
نخودچیش را زردیده - اورا متمایل  
ساخته . اورا تابع فکرو اراده خود  
کرده است . مثال : این نوکر نخودچی  
ارباب خود را دزدیده است و هر شلتاقی  
میخواهد در خانه او می کند .

نخودچی کلو اهیکنند - کار بنهوده  
می کند . همانند : آب درهاون می ساید .  
نخود در دهان کسی نخیسیدن - قادر  
بنگاهداری سری نبودن . مثال : فلان سر  
نگاهدار و قابل اعتماد نیست چرا که نخود  
در دهانش نمی خیسد .

نخود همه آتش - همانند : ماش  
هر آتش .

نخورده است کسی روزی هیچکس -  
همانند . روزی کس کس نخورد .

نخوردند آشتن - قاطع بودن امری .  
مثال : نخورد ندارد که من اینکار را  
خواهم کرد ، یا این راه را خواهم رفت یا  
این پول را خواهم پرداخت . نخوردندارد



که این جنگ در گیر خواهد شد. همانند:  
روی شاخش. بودن.

**نخورده ایم نان گندم، دیده ایم (در)**  
**دست مردم - رجوع شود به: نان گندم**  
نخورده ایم ...

**(خ) نخوری، همیشه داری (هر**  
**چه را ...)** - به مردم خسیس ولتیم که از  
روداشتن حاجت دیگری دریغ دارند  
گفته می شود.

**نخورده مست است - هنوز بجائی**  
**ومقامی نرسیده** دعای زیادتر از اندازه  
خود می کند.

**نداریست و هزار عیب شرعی (فقیری**  
**است ...)** - وقتی دست انسان از مال  
دنیا تهی بود، مردمان هزار عیب بوی  
نسبت می دهند یا از او میگیرند، یا بر اثر  
فقر و نداری طبعاً هزار عیب دامنگیر انسان  
می شود. مثال: چرا الباست ایندازه کثیف  
است؟ مخاطب: نداری است. و هزار عیب  
شرعی. چرا اتاقهای خانه خود را اینقدر  
کوچک ساخته ای؟ - مخاطب: نداری  
است و ...

**نداری عیب نیست.**

**ندانم کاری کردن - بی احتیاطی**

کردن در کار خود. ناشیگری بخرج دادن  
در کاری (ندانم کار - ناشی در کار خود. بی  
احتیاط).

**ندزد و نفرس - همانند: آنرا که حساب**  
**پاک است** از محاسبه چه پاک است.

**ندهد نقد را به نسیه کسی - همانند:**  
**سرکه نقد به از حلوائ نسیه.**  
**ندید بدید؛ ندیده بدید - کسی که**  
**پشم و دلش سیر نیست.**

**ندیده بدید، و قتیکه دید بخودش**  
**رید )، ندیده دید؛ بخودش چید -**  
**مردم پست وقتی بقامی یا بمالی رسند خود**  
**را رسوا و بدنام کنند.**

**نذر میکنم واسه سرم، خودم**  
**میخورم و پهرم - همانند: کاسه**  
**همسایگی میبردم، راسته خردم میخوردم.**  
**نر بزا؛ آلان بزا - تکلیف مالایطاق**  
**میکند. برخی هم گویند نر بزا آلان بزا،**  
**مار بزا، دختر نزا.**

**نرد بان پله پله - ترقی تدریجی الحصول**  
**است و دفعتاً حاصل نشود.** مثال: فرزند من  
سه سال است در شرکت شما کار می کند و  
هنوز مراحل اولیه استخدام خود را طی  
میکند. مخاطب: هنوز دیر نشده است،

نردبان پله پله .

نردبان دزدها- بشوخی به مردمان  
بلند قد گفته می شود .

نرم زبان- کسیکه با ملاحظت و مسالمت  
بادیگری سخن گوید.

نرمک نرمک راه رفتن یا کاری  
کردن- یواش یواش یا بملایمت رفتن یا  
کاری را انجام دادن .

نرم نرم پوست کردن- بملاطفت و بدون  
اینکه طرف توجه کند کسی را آزارد  
دادن بادستخوش زیان ساختن یا مورد  
تعدی قرار دادن . مثال: شریکم نرم نرم  
پوستم را کند و هرچه سرمایه داشتم از  
چنگم بدرآورد .

نرم کردن- شخص مطیع و آرام .  
نرم گوش،

نرولاس باهم است- نفع و ضرر و بد و  
خوب باهم است . مثال : تجارت گاهی  
نفع می کند گاهی ضرر، بازرگان بصیر  
کسی است که نرولاس را باهم جفت کند تا  
وضع عمومی قرین آسایش گردد. همانند:  
کردن با کردن است .

نرولاس کردن - بد و خوب کردن-  
مثال: لازم به نرولاس کردن نیست، این

متاع بدو خویش رویهم است .

نزدختر خرمهره و گوه‌ریکیت-  
همانند : مشک و بشك هر دو در نظرش  
یکسان است .

نزده و قصیدن - بهانه گرفتن . بر  
خلاف انتظار مبادرت به امری کردن. قبل  
از تحقیق امری بدیگری تعرض نمودن. مثال:  
من هنوز نزده تومیرقصی ؟ صبر کن تا من  
بز نم پس از آن برقص .

نزدیک شتر مخواب، خواب آشفته  
مبین - کار خطرناک مکن تادستخوش  
خطر نشوی .

نزن در کعبه را تا نزنند درت را-  
همانند : رنجه مکن مشت بدر کوفتن کس،  
تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت .

نژاد ازدو کس دارد این نیک پی،  
زافرasiاب وز کاوس کی .

نصب عالی رفع پریشانی نکند .  
نسیه . آخرش دعواست- عوام گویند:  
نسیه ورنسیه، آخرش بدعوا رسیده .

نسیه خور بسیار خور بود- کسانی که  
به نسیه خوردن عادت کنند، مراعات صرفه  
جویی نکنند .

نسیه خور پارسنک ترازو نمیگیرد-

بنوان اندرز به پیشه وری گویند که بر اثر کمرویی عادت به نسیه دادن دارد و مراد اینست که نسیه خوار بالاخره از کالای دکان می برد و با عدم پرداخت بهاطبعاً از میزان سرمایه کاسته می شود.

**نشا درش تند است** (یا تیز است) - به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.  
**نشرش** (یا کاردش) بزنی خویش در نمی آید - سخت خشمگین و عصبی است (؟)

**نشا دیده ای شب دراز است** - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.  
**نشخوار آدمیزاد حرف است** - حرف زدن خود نوعی از سرگرمی است.

**نشند و گفتند و برخاستند** (بی مصلحت مجلس آراستند...) - بطریق طنز و تمسخر در مورد تشکیل انجمنی گفته می شود که از حاصل آن جز حرف بی عمل نتیجه دیگری بدست نیاید.

**نشسته است بالای گود و میگوید**  
**لنگش کن** - خودش خرج نمی کند ولی دیگران را تحریک و تشویق بخرج کردن می نماید: همانند: نفسش از جای گرم بر می آید.

**نصفش را پنبه کشتی، نصفش را بگذار خودم می خواهم** پشم بکارم - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.  
**نصیب کسی را کسی نخورد** - همانند روزی کس را کس نخورد.

**نصیحت تلخ است**.  
**نطقش** (یا نطق کسی) کور شدن - بر اثر تصادم یا تأثیر یا علت دیگری قدرت سخن از کسی سلب شدن (این اصطلاح بیشتر بر سبیل استهزاء گفته می شود).  
مثال: همانطور که با کمال گرمی و حرارت مشغول سخن گفتن بود مخالفینش «در میان سخن او دویدند» و نطقش کور شد (یا نطق او را کور کردند).

**نظر باز** (یا: پیش نظر باز) - سخنی الطبع.

**نظر بازی** - معاشره کردن با چشم.  
**نظر زدن** - چشم زخم زدن (نظر کردن هم گفته می شود).

**نظر بازی کردن** - با چشم و ابرو معاشره کردن.

**نمش تهزیه** - همانند: شیر علم (به کتاب داستانهای امثال رجوع شود).  
**نهل از خر مرده کنند** - سخت طمعکار

و سودجو بودن .

**نعل بازگفته یا وارونه**  
یادگرمون زدن - گویند ترکمانان  
موقعیکه بدزدی میرفتند برای اینکه جای  
سم اسبان آنها شناخته نشود نعل اسبهای  
خود را کنده و وارونه میزدند و برخی روی  
نعل نمدی بستند، قاتانی شاعر معروف نیز  
در همین مورد فرموده است: «تانشان سم  
اسب گم کنند، ترکمانا نعل را وارونه زن»  
و در مورد مکتوس جلوه گر نمودن موضوعی  
ایراد میشود .

**نعل (یاد)ر آتش داشتن - بی**  
آرام و بیقرار بودن . بی شکیب بودن . نزدیک  
بودن بخطر . ( این مثل از آنجا پدید  
آمده است که در گذشته برای جلب محبت  
کسی نعل پاره ای را در زیر آتش میگذاشتند )  
**نعلش را پیدا کرده - به مثل « خدا**  
داده بامالی ... » رجوع شود .

**نعل جسته (یا یافته ) پی اسبش**  
میگردد - همانند: نعلش را پیدا کرده ..  
**نغمه از دهن داود خوش است - این**  
موضوع را بهتر این است از دهان فلان  
بشنویم . ( ۲ )  
**نغمه مخالف کردن - از در مخالفت**

در آمدن .

**نفاق بینداز و فتح کن - این مثل از**  
جمله امثال مستحدث است که در این اواخر  
در زبان فارسی مصلح و معروف شده است .  
**نفس ارباب بهتر از نواله خو**  
است ) - به مثل « چشم صاحب مال اثر  
دیگری دارد » در کتاب داستانهای امثال  
رجوع شود . همانند : بزیکه صاحبش  
بالای سرش نباشد نر میزاید .

**نفس تازه کردن - رفع خستگی کردن .**  
استراحت کردن . مثال : نفسی تازه کن تا  
دوباره مسابقه خود را از سر بگیریم .  
**نفس را وعده دادن بطعام آسانتر**

**است که بقال را بدرم**  
**نفس زدن - برگشتن :** مثال : چرا نفس  
میزنی و « روده درازی میکنی » همانند :  
دراز نفسی کردن . روده درازی کردن .

**نفسش از جای گرم برمیآید - همانند**  
و بمعنی : نشسته است بالای گود زورخانه  
و میگوید لنگش کن . مثال : مرتباً بن  
فرمان میدهند این کار را بکن ، آن کار را  
بکن ، مثل این است که نفسش از جای  
گرم برمی آید . مگر نفسش از جای گرم  
برمیآید که پشت سر هم فرمان میدمی یا

این درخواست دآن درخواست رامی کنی!

**نفسش در کسی گرفتن ، نفس کسی**

**در کسی گرفتن** - سخنش در دیگری نافذ

و موثر واقع شدن. مثال: این واعظ نفسش

در شنوندگان نمیگیرد .

**نفس صاحب بهتر از نواله جواست**

رجوع شود به مثل : نفس ارباب ...

**نفع زیادی (یا زیاده) مایه را کم**

میکند - بطمع نفع زیاد کردن مگر است

اصل سرمایه هم از دست برود .

**نفوس بد زدن** - تغال بدوشوم زدن -

پیش بینی بدوشوم کردن. مثال: فلان عادت

بسیار زشتی دارد، دایماً برای مردمان نفس

بدمیزند .

**نقی در نفی موجب اثبات است .**

**نقاره ها را زدند ؛ نقاره را زدند -**

عوام معتقدان دفرشته ای در آسمان موکل بر

نقاره ایست که هر موقع شخص خسیس یا

اثیمی بذل و بخششی بکند آنرا بنواختن

در آورد. این مثل در موردی گفته می شود

که از لثیمی بر سبیل اتفاق به مستحق باغیر

مستحق بخششی شود .

**نقاش نقش آخر ( یا دوم ) ، بهتر**

**کشد ز اول** - اشخاص مجرب و کار کشته

هر کاری را بهتر از تازه کاری ها و نا

آزموده ها انجام می دهند .

**نقد را به نصیه نباید داد -** همانند :

نقد را مده نصیه را بگیر .

**نقد را عشق است -** همانند : سیلی نقد

بهر از حلوائ نصیه است .

**نقد را مده نصیه را بگیر -** همانند : نقد

را به نصیه نباید داد .

**نقد موجود به که نصیه موعود .**

**نقدی ز هزار نصیه بهتر باشد -** همانند

يك كنجشك بدست بهتر از صد بازدر هواست

**نقره داغ کردن -** جریبه کردن با

پول نقد .

**نقش از گلیم میرود ، از دل نمیرود .**

**نقش بر آب -** کاری ثبات و بیهوده و

بی ثمر. مثال: تمامی زحماتش نقش بر آب

شد.

**نقش بر آب کردن -** اثر کاری را بردن

زحمتی را بی اثر کردن .

**نقش بر آب بستن : نقش بر آب زدن -**

کاری یاوه و بیهوده کردن. مثال: تمامت

این جدی که بکار بندد نقشی است که بر آب

بندد یا بر آب زند. همانند : آب در هاون

ساییدن .

**نقش بردیوار بودن بیکاره و بی‌عرضه**  
و تنبل بودن. **نقش ییاورود مر بخواب**  
وقتی اقبال و خوشبختی بکسی روی نمود  
محتاج فعالیت بسیار نیست.

**نقش خود در آب دیدن** - قیاس بنفس  
کردن. همانند: هر که بینی نقش خود  
بیند در آب.

**نقش خوب آوردن** - **نقش کمی** ...  
اقبال بکسی روی کردن. مثال: حالا که  
نقش فلان خوب آورده است و بهر طرف  
که روی میکند خوشبختی او را استقبال  
می‌کند. نفیض آن «نقش بد آوردن است»  
ماخذ این مثل از بازی آس است که وقتی  
نقشهای بلند از قبیل پنج آس یا پنج شاه یا  
سه آس و پس و امثال آن را بیاورند گویند:  
فلان امروز خوب نقش می‌آورد.

**نقش غریب بودن** - همانند و بمعنی  
خیلی نقل داشتن. مثال: فلان نقش غریبی  
است از شدت زرنگی آن کول افتاده است.  
**نقش می‌خواهد و خواب دمر** - وقتی  
نقش انسان در قمار زندگی خوب بیاورد و  
چند هم برو بخوابد و جد و جهد نکند نعمت  
و ثروت او را نصیب شود.

**نقشی را ایفا کردن** - وظیفه و تکلیفی

را انجام دادن. این مثل یا اصطلاح مثلی  
مستحدث است و معادل «نقش» در اینجا  
کلمه «زل» فرانسوی است که در نمایش  
(تئاتر) بکار میرود. مثال: فلان در هر  
کاری نقش خود را خیلی خوب و با کمال  
مهارت ایفا می‌کند.

**نقصان مایه و شماتت همایه** -  
تمیذستی و شماتت این و آن سخت ترین  
مرحله زندگی است.

**نقل از خر مرده می‌کند (؟)**  
**نقل داشتن** - زیرک و باهوش و تو دار  
بودن رجوع شود به: خیلی نقل داشتن.  
**نقل کفر کفر نباشد** (یا نیست) - این  
یک قاعده فقهی است و مراد این است  
که اگر کسی علیه خدا و انبیاء و اولیایانی  
کرد کفر است ولی اگر آن بیان را از  
قول دیگری نقل کرد کفر نباشد.

**نقل مجالس و محافل شدن** - شهرت  
یافتن. مشهور شدن مثال این موضوع  
نقل تمامی مجالس و محافل شده است.

**نقلی نداشته** - اهمیت نداشته. مثال:  
خاطر شما جمع باشد، نقلی ندارد، من  
خودم کارهای خیلی مهمتر از آنرا هم  
کرده‌ام.

نگاشته درو مکن تا احتیاط کار را  
 نیکنی و مقدمات اجرای آنرا فراهم نسازی  
 مبادرت با انجام آن مکن. همانند: گز نکرده  
 پاره مکن .

تکیت اگر دست بگریبان شود  
 خواجه بغز لوطی میدان شود. این  
 شعر بیت دوم: دولت اگر سلسله چنجان شود،  
 مور تواند که سلیمان شود ، است و عوام  
 غالباً هر دو بیت را با یکدیگر بعنوان  
 شاهد و مثل ایراد کنند .

تکونی بابدان حکم بدی دارد  
 بجای نیکوان .

تکونی بابدان کردن چنانست، که  
 بد کردن بجای نیکمردان .

نک و نال کردن - ناله و شکایت کردن.  
 مثال: دایماً کارش نک و نال است ، يك  
 دفعه ندیدم که خننده رو و خوشبین باشد.  
 همانند: نق زدن .

نگانیده و نژانیده جان و دل بابا (؟)

نگار بردست کسی نهادن - همانند  
 بمعنى: دست کسیرا در حنا گذاشتن. دست  
 کسیرا بنگار بند کردن؛ به مثل «دستش  
 به نگار بند است» در کتاب داستانهای  
 امثال مراجعه شود .

نگاه بدست خاله کن، مثل (باحفت)  
 خاله غریبه کن - این عادت بد را از  
 نزدیکان خود کسب کرده است. همانند  
 دو خورا در يك طویله بیندند هر يك  
 نشوند همخو خواهند شد.

نگاه داشتن سخت تر از بدست  
 آوردن است - همانند: پول بدست  
 آوردن آسان ، نگاه داشتن مشکل است  
 مال را هر کسی بدست آورد، هنرش در  
 نگاه داشتن است .

نگاه درویش عین سؤال است .  
 نگاه مفت بآب جوی هم نمیکند -  
 بدون اجرت و دستمزدی محال است برای کسی  
 کاری بکند .

نگفته ندارد کسی باتو کار ولیکن  
 چو گفتی دلیلش ییار .  
 نگنجد و شمشیر در يك غلاف -  
 همانند: که دو پاشاه در يك اقلیم نکنجد .

نگولر بود و نفهمید ، دو شابت  
 مزه نداشت - به کتاب داستانهای امثال  
 جلد دوم مراجعه شود .

نگو ، نشنو - نگو تا نشنوی - همانند  
 بدمکن تا بدنبینی .

نگه دار فرصت که عالم دمی است .

دمی پیش دانا به از عالمی است.

نماز جعفر طیار خواندن - در خواندن و گذاردن نماز طول دادن .

نماز شب آب میکشد - به کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه شود.

نماند خرد چون در آید هوس :

نم بیرون ندادن . نم پس ندادن -

سخت خسیس بودن . مثال : از کثرت

خست و خشکی نم پس نمیدهد . همانند :

خیلی خشک بودن .

نمد سیاه با صابون سفید نشود -

همانند : زنگی بشستن سپید نشود .

نمدی آفتاب کردن - فرصت داشتن .

مثال : بقدری گرفتار کار و مشغله شده ام

که حتی نمیتوانم نمدی آفتاب بکنم .

( چون پیشه نمدمالی تدریجاً دارد رو

بنا بودی میرود این اصطلاح هم در زمان

حاضر کمتر بکار میرود . )

نمد کسی را آفتاب گذاشتن - دستش

را از کارش کردن - کسی را از کارش

بیرون کردن . « پالانش را آفتاب گذاشتن »

هم گفته می شود .

نمرده عزانگیرند - همانند : پیش از

عید بمصلی نروند . پیش از مَرک وایلاه .

نمره بودن - بسیار مکار و زیرک و

باهوش بودن . مثال : فلان خیلی نمره است

نمک بحر امی کردن - ناسپاسی

کردن . نان کسی را خوردن و بجای آن

بندی کردن .

نمک بحالال - آدمی نمک شناس و وفادار

نمک بر ریش ، یا بر زخم ، یا بر جراحت

کسی پاشیدن - زخم زبان زدن . با زخم

زبان با ملامت یا توبیخ بر رنج درونی

دیگری افزودن . مثال : درد و رنج خودم

کم بود توهم نمک بر ریش یا بر زخم دلم

پاشیدی ؟

نمک پرورده - کسیکه از خوان نعمت

دیگری بسیار برخوردار شده باشد .

نمک خوردن و نمکدان شکستن -

ناسپاسی کردن . محبت را بعداوت و نیکی

را بیدی سزادادن .

نمک در آتش انداختن - آتش فتنه

را روشن کردن . مثال : فلان مرد فتنه گری

است ، دائماً کاردش نمک در آتش ریختن

یا انداختن است .

نمک شناسی قدر شناس .

نمک گیر شدن - در نتیجه ناسپاسی

و نمک ناشناسی کردن گرفتار رنج و مصیبتی



گردیدن . در نتیجه دیدن احسانی مجبور  
بر عایت جانب دیگری گردیدن . مثال در  
مورد اول : فلان چون نسبت به و لینعت  
خود قدر ناشناسی کرد نمک گیر شد و  
مدتها روی بستر بیماری افتاد . مثال در  
مورد دوم : حالا که نمک گیر احسان تو  
شده ام هرگز تو فراموش نخواهم کرد .  
**نمک هاراریختی** - وقتی کودکی  
زمین بخورد و بنای گریه و شیون گذارد  
برای دلداری و مشغول کردن وی این  
اصطلاح مثلی را بکار برند .  
**نمک يك انگشت است** - رجوع شود  
به : انگشت نمک است ...

**نمیتوان (یا نمیشود) باو گفت بالای**  
**چشم ابرو** - زود رنج است . نازك دل است  
دل زود بار بر میخورد . مثل : از بس نازك  
دل است نمیتوان باو گفت بالای چشم ابرو .  
**نمیتوانی برجهی فروجه** - اگر از  
عهده . این کار مشکل بر نمیآید صرف نظر  
کن . اگر در قدرت نیست در برابر فلان  
زور مند مقاومت کنی تسلیم شو . عوام  
بجای برجهی «ورجهی» گویند .

**نمیرند مباد اگر سینه اش بشود** - در  
غایت و کمال خست و لثامت است .

**می شود باو فاشی بانی کرد** - رجوع  
شود به : فاشق بستائی کردن

**نمك بزرگان و مرگ فقیران صدا**  
**ندارد** (یا همیشه بی سرو صداست) .  
**نواي کسی را در آوردن** - حرکات  
یا صدای دیگری را تقلید کردن . با تقلید  
کسی را مسخره کردن .

**نوباشد ، و لوجل باشد** (و لوجل گو  
(گاو) باشد) - لباس نو باشد هر چه  
خواهی گوباشد .

**نوبت که بما رسید خرزائید** - وقتی  
نوبت استفاده من شد بخت بد جلو گیر آن  
گرديد .

**نوبر بازار آوردن** - همانند : دسته  
کلی بر آب دادن .

**نودیده ، قبادیده** - همانند یارب  
مباد آنکه گدا معتبر شود ، گر معتبر  
شود ز خدا بی خبر شود .

**نور علی نور** - بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود .

**نوش بانیش است** - همانند : نوش  
صفا بی نیش جفا نباشد .

**نوشته است برخاك بهرام گور**  
که دست کرم به زبازوی زور .

**نوش جانیش کرد** - نوشیدن اصطلاحی  
است که بر سبیل تعارف و خوش آمد گویی

به کسی گویند که چیزی را نوشیده است یا از روی خواهش کنند که بنوشد. مثال: شربت نوش جاناش کرد - خواهشمندم این فنجان را نوش جان فرمائید - برای خوردن نیز بکار برند و گویند: غذای خود را نوش جاناش کرد. گاهی هم بر سیبل شوخی و مزاح گویند: کتک جانانه ای نوش جان کرد (یا) هرچه پول به امانت دستش دادند نوش جان کرد و «یک آب هم روش»

**نوش خواهی نیش میباید چشید -**  
همانند: نوش بانیش است.

**نوشدار و بعد از مرگ سهراب -**  
کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**نوکر بابشش ماه چاق است، شش ماه لاغر -** در گذشته بزرگان کشور را رسم چنین بود که چون بمأموریتی میرفتند نوکران زیر دست آنان مدتی در سایه استفاده ای که بنام «مداخل» میکردند و وضع مالی آنها خوب می شد و چون ارباب از کار برکنار و خانه نشین و دست آنها از مداخل کوتاه میگردد و مجبور بسازش با حقوق مختصر ارباب می شدند و حتی غالباً بدون حقوق مدتها زیست میکردند، طبعاً وضع مالی آنها بد و ناگوار میشد و این

مثل از آنجا پدید آمده است.

**نوکر باد نجان -** به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**نوکر بی جیره و مواجب تاج سر ارباب است -** این مثل گذشته از اینکه در مورد نوکران موصوف در مثل «نوکر باب ..» صدق می کند، غالباً از طرف کسی گفته می شود که دوستی یا کسی با و فرمانی دهد و او مجاناً فرمان را ببرد و سپس مورد عتاب قرار گیرد درین صورت بعتاب کننده بر سیبل مزاج گوید: نوکر: **نوکر شکم خود بودن -** در مورد کسی گفته می شود که همواره دنبال هوای شکم خود می باشد.

**نوکر من نوکری داشت نوکر او چاکری داشت -** غالباً بر سیبل استهزاء یا شوخی از طرف کسی گفته می شود که به او فرمانی دهند یا بطور تحکم آمویزد خواهشی کنند و اغلب، بآن نیز اضافه کند «... و قتی که مرد کفن نداشت».

**نوکر فوتیز رو -** نوکرهای کهنه کار اغلب تنبل می شوند ولی نوکرهای نو تا مدتی برای نشان دادن حسن خدمت خود در کار چالاک و در رفتار تیز رو هستند.

**نوکش را چیدن ؛ نوک کسیرا**  
چیدن - جلو حرف کسیرا گرفتن . مانع  
انجام مقصد کسی شدن .

**نوکه آمد بیازار ، کهنه میشه (می شود)**  
دل آزار - این مثل را غالباً در مورد زن اول یا مرد دوزنه یا « چند زنه » وزن نو یا جدید اومی گفتند . و نیز در مورد هر چیز نو نسبت به چیز کهنه گفته می شود . این مثل همانند است با مثل عربی « لکل جدید لذه » .

**نو کیسه -** کسی که پس از تهی دستی مالدار شده . همانند : تازه بدوران رسیده .

**نون بده فرمون بده -** تا وقتی نان نداده ای ، حق فرمان دادن نداری .

همانند : نو کر بی جیره و واجب تاج سرار

**باب است نون راحت جون (جان)**

است - هر « نه » ای یا « نه گفتنی » مایه آسایش جان است . همانند : يك نه و صد هزار

راحت . نونش ندارد داشکنه ،

**گوزش درخت را میشکته -** به کتاب

داستانهای امثال رجوع شود .

**نوه اترخان سرگین بر چین -** مردی

که از خانواده پست و در عین حال مغرور و

خود فروش باشد . نوه اترخان رشتی

هم گفته اند و عوام اصفهان نوه اترخان « که که بریز » گویند و اغلب بر این جمله اضافه کنند . . . . که سنده را با نیزه هفده ذرعی همیشه ( نمی شود ) زیر دماغش گرفت . نویسنده داند که در ناه چیهست . نویسنده را خط بود معتبر .

**نه آب بیار نه کوزه بشکن -** نه برایم کار کن و نه متحمل زبانم فرما .

**نه آب و نه آبادانی ، نه گلبانگ**

مسلمانی ، ( نه آب بود و نه ... ) - جانی

خالی از سکونت و عمران و آبادی بود .

**نه آفتاب از این گرمتر میشود و نه**

**غلام ( یا : کاکامبارك ) از این سیاه تر**

- از این بدتر چه می شود . زبانی که باید

وارد نیاید آمد ، دیگر چه ترس از تعقیب

موضوع . همانند : بالای سیاهی رنگی نیست

**آب که از سر گذشت چه يك نیزه چه صد**

نیزه .

**نه آن وری هستی نه این وری ، مثل**

**پسر و دختر انوری -** نه يك صورت ثابت

و نه يك تصمیم طامع داری . همانند : نه

زنگی زنك و نه رومی روم .

**نه از آن دایره و دنيك زدنت ، نه از**

**این زینب و كلشوم شدنت -** در مورد

مردم افراط و تفریط کار گفته می شود .  
نه از تالك نشان ماند و نه از  
تالك نشان . - از هيچك اثری  
باقی نماند .

نه از من جو ، نه از تودی ، بخور  
گاهی پروراهی - نه توازن تشویق  
کردن و اضافه حقوق یا دستمزد داده را  
منظر باش و نه من از تو انتظار جدوجهد و  
اضافه کار کردن دارم . همان کاری را که  
قبلا میکردی بکن و جانم را راحت کن .  
نهال تلخ نگردد بتربت شیرین -  
همانند : زمین شوره سنبل بر نیارد . عاقبت  
کرک زاده کرک شود .

نهال ( یا ترکه یا شاخه ) را تا تر است  
باید راست کرد - بچه تا کوچک و خرد سال  
است باید تحت تربیت قرار گیرد ، و گرنه  
پس از بزرگ و سالمند شدن تربیت در او  
تأثیری نخواهد داشت .

نه این وری میشود ، نه آن وری -  
نه بهبودی میباشد و نه میببرد .  
نه این و نه اون ( آن ) و یمنهون  
الماعون - اזהردو باید صرف نظر کرد .  
همانند : نه قم خوب است نه کاشان ، لعنت  
بهر دو تاشان .

نه بآن الفت و گرمیت ، نه باین  
بی صفتیت - در مورد دوستی گفته می شود  
که پس از گرمی بسیار در دوستی سردی  
کراید .

نه به آن خمیری ، نه باین فطیری -  
نه به آن شوری شورو نه باین  
بی نمکی - ( شه ما کرده عطا حاکم  
فلغل نمکی .. )

نه به آن داریه ( دایره ) و دنبك  
زدنت ، نه باین زینب و كلثوم  
شدنت - به بآن اقرطونه باین تفریط  
همانند : نه بآن داریه و دنبك زدنت ...  
نه به آن كلثوم و زینب شدنت ،  
نه باین لیلی و مچون شدنت - همانند  
نه بآن داریه و دنبك زدنت ...  
نه باین پر تابی - رجوع شود به مثل :  
« كوردوك داری ... »

نه بداراست ، نه بیاراست ، اسمش  
خالو مانند سگار است - ( بجای خالو  
ماندگار « علی خدایار یا علی او یار » نیز  
گفته می شود ) هنوز با اینکه چیزی وجود  
ندارد ولی در اطراف تصاحب آن یا در  
اطراف وجود آن گفتگوست .  
نه براشتی سوارم ، نه چو خر

بزیز بارم ( .. نه خداوند رعیت نه غلام  
شهر یارم ) . مردی هستم قانع و آزاد و  
زیر بار منت احدی نیستم .

نه بر مرده ، برزنده باید گریست -  
( گراین تیر از ترکش رستی است ... )  
در موردی که پیش آمد ناگواي پیش آید  
یا از شخص محترم و مؤثری عملی سرزند  
که نتیجه سوء آن شامل عموم شود ایراد  
کرد .

نه بودارد نه خاصیت - شخص نا  
لایق و بیکاره است . وجودش منشأ هیچ  
اثری نیست .

نه بیل زدم نه پایه انگور میخورم  
در سایه - بدون تحمل رنج و زحمتی  
بهره خود بر میگیرم - بدون اینکه در  
گذشته متحمل رنج و مشقتی شده باشم بخت  
یاری کرده امروز راحت می خورم و می  
خواهم .

نه پای گریز و نه دست ستیز - قضائی  
است روی داد . چاره کار از کف اختیار  
برون رفته .

نه پسر دنیا یم نه دختر آخرت - از  
هر دو نعمت بی نصیبم ، از هر دو ظرف  
بی بهره ایم .

نه پشت دارد نه پشت - نه یارانی دارد  
که او حمایت کنند و نه زوری که از خود دفاع  
کند .

نه پیر را بخیر خریدن بفرست ، نه  
جوان را بزین ر گرفتن - در هر دو حال  
بمناسبت کثرت احتیاج و برای رفع نیازمندی  
خویش در انتخاب خریا همسر چشم بصیرت  
خود را بکار نمی برند و حسن انتخاب  
ندارند .

نه تفنگچی سنگراست و نه سوار لرد -  
مرد بی هنر و بی عرضه ایست ( لرد بر وزن  
مرد یعنی دشت هموار است و این مثل در بین  
افراد بختیاری متد اول است . )

« نه » توی کار آوردن - « نه » توی  
کار کسی آوردن - منع کردن کسی از  
انجام کاری با گفتن کلمه ای که دلخواهی  
ادوات نفی باشد ، مانند « نرو » ، « نکن » ،  
« نده » ، « نخواب » و امثال آن . عوام غالباً  
این عمل را بقال بد میگیرند و بقال آن  
گویند : « نه » توی کار نیاور . یا بر  
سبیل تعریض گویند . چرا « نه » توی کار  
می آوری ؟

نه جای آشفته بخواب نه خواب آشفته  
بین - همانند و بمعنی : نزدیک . شتر مخواب

و خواب آشفته مبین .

نه جای در نك ونه راه گریز .

همانند : نه پای گریز ونه دست سنیز .

نجنب کی گنجی - به کتاب داستانهای

امثال رجوع شود .

نه جو، نه دو - نه یاری کن ونه توقع

زیاده از حد داشته باش .

نه چشمت ببیند، نه دلت بسوزد -

نه چشم ببیند، نه دل بخواهد - باباطاهر

عریان علیه الرحمه فرماید : ز دست دیده

ودل هر دو فریاد، که هر چه دیده بیند دل

کند یاد .

نه چك زدیم نه چانه، عروس او مد

(آمد) تو خانه (یا بخانه) - بدون کوشش

واصرار بمقصود خود رسیدیم .

نه چندان نرمی کن که بر تو دلیر

شوند ، نه چندان درشتی که از تو

سیر گردند .

نه خانی اویده نه خانی رهنده - به

کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نه خری افتاده نه خیکی دریده -

پیش آمد بدی روی نداده یا اتفاقی رخ

نداده، چرا اظهار بیقراری میکنی؟

نه خود خوری، نه کسی دهی، گنده

کنی بسك دهی - در مورد اشخاص لئیم

که مخصوصاً در خوردن یا خوراندن

خوراکیها امساك کنند تا وقتی که بگندد

و دور افکنند گنه می شود .

نه دختر دنیا لیم، نه پسر آخرت -

رجوع شود به: نه پسر دنیا لیم ...

نه درد دلت را بکسی بگو، نه از

درد دل کسی پیرس .

نه در دوستی با کسی تلی شو، نه در

دشمنی گندلی شو - «تلی» بروزن تلی

ابریشی است که در دوات گذارند ورشته -

های آن بهم پیچیده و درهم فروخته است

و «گندلی» (ضم گاف و سکون نون و

کسر لام) بطور اعم هر چیز مدور و بطور

اخص گومی از نخ که با چرخهای نخ ریسی

دستی یا بادیست بوسیله دوک مخصوص تهیه

کنند. و مراد اینست که در هر حال در هر کار

و مخصوصاً در معاشرت و رفتار با مردمان

باید رعایت اعتدال و میانه روی را نمود.

همانند : درشتی و نرمی بهم در به است ،

چورك زن که جراح و مرهم نه است .

نه در دروازه رامیشود بست ، نه

دهان مردم را - از بد گوئیا و قضاوت های

نا بجای مردمان نباید هراسی داشت ،

بدون توجه به گفته‌های آنها تو بوظیفه خود رفتار کن .

نه در غربت دلم شادونه روئی در وطن دارم ، الهی بخت برگردد از این طالب که من دارم . نه دزد باش ، نه دزد زده - نه ستم کن ، نه ستم بکش . همانند : نه زور بگو ، نه زور بشنو .

نه دزدی آمده و نه نری برده - اتفاق بدی روی نداده است . سرقتی رخ نداده است . (این مثل یا اصطلاح مثلی را کسی ایراد کند که مورد تهنیتی واقع و بعداً نادوستی آن مدلل شود)

نه دست ستیز و نه پای گریز - همانند : نه پای گریز و نه دست ستیز .

نهد شاخ پر میوه سر بر زمین - همانند : تواضع ز گردنفرزان نکوست .

نه دوغی ریخته نه دوشابی - همانند و بمعنی : نه خری افتاده ، نه خیکی دریده .

نه راه پس دارم ، و نه راه پیش عرصه زندگی یا کار و عمل برایم تنگ شده . است . مثال : در کار یا در زندگی خود بطوری درمانده و مضطرب شده‌ام که نه راه پس دارم و نه راه پیش (یا نه راه پس برایم

مانده و نه راه پیش).

نه راه گریز و نه راه ستیز - همانند : نه پای گریز و نه دست ستیز .

نه رب دونم نه رب ، دشمنی اریسم قد قرب - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نه زما و نه زتو - همانند : رحمن سر بر سر . نی زما و نی زتو ، رودم مزین .

نه زمستان خدا با آسمان میماند ، نه مالیات دولت بزمین - نه صافی و خوش هوایی آسمان در فضل زمستان دلیل بر عدم ریزش برف و باران در ماههای بعد می شود ، و نه مالیات دولت اگر احیاناً در موقع خود مطالبه نشد سرانجام پرداختند نخواهد بود ، چه در هر حال پرداخت آن امری است واجب و لازم الاجراء .

نه رنگی رنگ و نه روی روم - همانند و بمعنی : نه آن وری نه این وری ..

نه زور بگو ، نه زور بشنو - همانند : نه دزد باش نه دزد زده .

نه سر پیازم ، نه ته پیاز (یا نه ته چغندر) - این امر بهیچوجه ربطی بمن ندارد . مثال : چرا پای من را در این کار میکشی ؟ آخر من نه سر پیازم و نه ته چغندر

(یا ته پیاز)

نه سر کر با سم نه ته کر با س - همانند  
مثال بالا است.

نه سر جمع زنده هاست ، نه سر  
جمع مرده ها - همانند : نه این وری  
می شود؛ نه آن وری.

نه سرم را بشکن ، نه گردو بدامنم  
بریز - نه آزارم کن ، نه پس از آن  
نوازش فرما . همانند : نه شهد عمل ،  
نه نیش زنبور.

نه سیخ بسوزد ، نه کباب - از هر دو  
جانب باید رعایت عدالت شود. مثال: درین  
معامله باید طریق انصاف و عدالت را در  
نوردی که نه سیخ بسوزد نه کباب .

نه سیر بجور ، نه کندر بسوز - نه کار  
بدبکن و نه درصدد جبران آن برآی.

نه شب از این درازتر میشود ، نه  
مبارک از این سیاه تر - همانند و بمعنی :  
بالای سیاهی رنگی نیست .

نه شیر شتر ، نه دیدار عرب - نه این  
نعمت را خواهم و نه آن ناراحتی را که از

حصول آن دست دهد.

نه شهد عمل و نه نیش زنبور - همانند.  
نه سرم را بشکن و نه گردو بدامنم بریز .

نه غیب میدانم نه کف دستم را بو  
کرده ام - از این موضوع یا از این پیش  
آمد بهیچوجه اطلاعی ندارم .

نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه  
فقیه ، مرا چکار که منم شرابخواره  
کنم ؟

نه قم خوب است نه کاشان ، لعنت  
بهر دو قاشان - (۱) همانند : سک زرد  
برادر شغال است .

نه کور میکند ، نه شفا میدهد -  
بلا تکلیف و مرده دم گذارده است.

نه گرفتار بود هر که فعانی دارد ناله  
مرغ گرفتار نشانی دارد .

نه گند دارد نه بو - همانند و بمعنی :  
نه بودارد نه خاصیت.

نه ما را این بخت است نه شما را این  
کرم - انتظار چنین معبئی از شما نداریم .  
نه مال کسیر اخورده ام ، نه ازدیوار کسی

(۱) این مثل البته مربوط بزمانی بوده است که اصلاحات شهری و ترقیات فرهنگی  
این هر دو شهر پایه و مایه امروزی نرسیده بود



بالا رفته ام - کاربندی نکرده ام که از کسی  
اندیشناك باشم . همانند: ندزد و نترس -  
آنها كه حساب پاك است از محاسبه چه  
باك است.

نه مالی دارم كه دیوان (یا دزد)  
ببرد ، نه ایمانی كه شیطان ببرد -  
بضاعتی ندارم كه برای حفظ آن نگران  
باشم .

نه مزد و نه منت - درکاری كه برای  
اومی كنم نه مزد میدهد كه بمزدش دلخوش  
باشم ، و نه زیر بار منت میرود كه دست كم  
وی را در همین منت خود دانم .

نه مشكی دریده، نه دوغی ریخته -  
همانند و بمعنی: نه خری افتاده ، نه خیسکی  
دریده . نه دوغی ریخته ، نه دوشابی.

نه نماز شبگیر كن ، نه آب توی شیر  
كن .

نه نه اش را میبرد بازار بفروشد -  
كسی مادرش را میبرد بازار بفروشد ، باو  
گفتند : كسی مادرش را نمیفروشد. گفت:  
قیمتی روی او میگذارم كه كسی نخرد . در  
مورد كسی گفته می شود كه بخواهد مالی  
را به بهای گزافی بفروشد و كسی خریدارش  
نشود .

نه نه ام بهتر از تو نفرین میکند. (۱)  
نه نه ام خودش شوهر دارد ، كی از  
دل من خبر دارد - او كه غریق ناز و نعمت  
است چه خبر از نعمت دیگران دارد.

نه نه ام گفته كار زوردار نكنم -  
در جواب كسی گفته می شود كه انجام كار  
شاق و پرهزحمتی را از دیگری بخواهد.

نه نه خانم شله پز (یا نه نه صمد) هم  
این كار را میكرد - كاری بس سهل و  
آسان است.

نه نه من غریبم در آوردن (باراه  
انداختن) - جزع و فزع كردن بیجا .  
همانند: جهود بازی در آوردن .

نه نه نه پستان ، پستان پرود  
قبرستان - بكتاب داستانهای امثال جلد  
دوم مراجعه شود.

ننوشته میخواند - بسیار باهوش است.  
همانند : تا گفتی «ف» میداند فرزاد  
است .

نه هر آدمیزاد از دد به است ...  
(كه دد زاد میزاد دد به است)

نه هر آرزو آید آسان بدست.  
نه هر آنكو ورقي خواند معانی  
دانست - با مختصر تحصیل علمی نمیتوان

مدعی مقامات عالی علمی شد.

نه هرچ آن بر زبان آید توان گفت - همانند : همه راستی را نمی توان گفت .

نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر - همانند : نه هرکس که او مهتر است بهتر است .

نه هرزن زنست و نه هر مرد مرد - ( .. خدا پنج انگشت یکسان نکرد ) مصرع دوم نیز از زمره امثال معروف است که در جای خود ضبط شده است .

نه هر سزی بکلاهی سزای سالاری است - هرستی و هر مقامی درخور همه کس نیست .

نه هرکس که بصورت نکوست ، سیرت زیبا در اوست .

نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که در مجادله چست ، در معامله درست - زبان داری و زبان آوری دلیل صحت عمل نمی شود . کسان را بایان

و کلام نمی توان شناخت بلکه با معامله می توان بصفات و ملکات آنان پی برد .  
نه هر که سر نتراشد قلندری داند - ( نه هر که آینه سازد سکندری داند ... )

نه هر که طرف کله سچ نهاد و تند نشست . کلاهدری و آیین سروری داند همانند : نه هر سزی بکلاهی سزای سالاری است .

نه و نگمه - اصطلاحی است معمول و معروف بین اهالی اصفهان که وقتی طرف در جواب موضوعی یا خواهشی به مخاطب خود بگوید « نه » و این پاسخ موجب نا رضایتی او شود با تغییر و تشدید بوی گوید « نه و نگمه » . ولی نگارنده مقنی و ریشه واژه « نگمه » را نتوانستم پیدا کنم . شاید مهمل کلمه « نه » باشد .

نیاردشاخ بدجز تخم بدباد - همانند : عاقبت گرگزاده گرگ شود . زمین شوره سنبل بر نیارد ، در او تخم امل ضایع مگردان :

نیاید کار شیطان از فرشته - مردم شرافتمند هرگز مرتکب اعمالی نمی شوند که از مردم شریر و بد نهاد سر میزند ، یا نمی توانند مرتکب عملی شوند که از دست اشرار ساخته است .

نی بنوک دماغش نمی رسد - بسیار متکبر و خود خواه است . مثال : فلان بقدری خود خواه است که نی هم بنوک دماغش نمی رسد .

### نیت خیر مگردان که مبارک فالی

است - موقعیکه کسی نیت و آهنگ کارخیری را بکند و سپس از اجرای آن عدول نماید این مثل بعنوان اندرز به وی گفته می شود.  
نی زماونی ز تو رودم مز -

نیزه بند گردن ؛ نیزه - زدن - کلاشی کردن . مثال : امروز بیرادم نیزه ای زدم و ده تومانی از او گرفتم - امروز نیزه را بیرادم بند کردم و بهر زور و رومی بود چند تومانی از او گرفتم .

### نیش را بیند - مخند .

نیش زدن - گزیدن حشره گزنده از قبیل زنبور و امثال آن ، ولی مجازاً بمعنی سخن کنایه دار و گزنده بدیگران گفتن و طلوع کردن آفتاب است . مثال در موارد سه گانه ( ۱ ) زنبور مرا نیش زد ( ۲ ) دایماً با سخنان درشت و گزنده خود بمن نیش میزند ( درین مورد « نیش زبان زدن » هم گفته می شود ) ( ۳ ) موقعیکه خورشید یا آفتاب نیش زدن از منزل بیرون آمدم .  
نیش عقرب نه از ره کین است ،  
اقتضای طبیعتش اینست .

### نیش قلم تیز تر از تیغ دودم .

نیش واکردن - خندیدن از روی استهرا .

رفتن و خراب شدن رنگ پارچه . فاسد و تپاه و خراب شدن امری مثال درسه مورد :  
وقتی با او حرف میزند یا فرمانی با او میدهند بجای اطاعت کردن نیشش را او میکند -  
پارچه لباس چو اینطور نیش واکرده است  
کار این روزها نیش واکرده است با این کار هم نیشش واشده است .

نیش ودم کزدم بستن بتوان نتوان  
زبان مردم بستن . همانند در دروازه ها را میتوان بست ، دهان مردم را نمی توان بست .

نیک ارگنی بجای تونیکي کنند  
باز . و در بدگنی بجای تو از بد بتر کنند .

نیک چون باید نشیند بد شود ،  
نیک دل باش تانیک بین باشی ،  
نیکی راه بخانه صاحب خود برد -  
« کار خیر راه بخانه صاحب خود برد » هم گفته می شود .

نیکی نبود سزای مدگرداری - ( بد  
میکنی و نیک طمع میداری ؟ ... ) این  
هر دو مصرع بصورت مثل در موقع مورد  
خود ایراد می شود .

نیکی و پرسش ؟ - وقتی کسی بدیگری

گوید: فلان کار نيك باءجبت را ميل داری  
بتو بکنم؟ وی در جواب گوید: نیکی و  
پرسش؟ نیکی کردن حاجت پیرش ندارد  
و با ایراد این مثل رغبت خود را ابراز  
نماید.

**نیم حکیم خطر جون (جان)، نیم ملا**  
**خطر ایمون (ایمان) - عمل اشخاص**  
ناشی و کم اطلاع عموماً موجب ضرر و زیان  
و خطر می شود، خواه ناشی از امور مالی  
باشد و خواه از امور معنوی.  
**نیم خورده سگ هم سگ را شاید -**  
وقتی زنی خواه بطور مشروع و خواه بطور  
نا مشروع در تصاحب مردی پست بوده و  
سپس بترك او گفته است و دیگری بخواهد  
او را به حجریا بعقد زناشویی خود آورد  
بمنظور منع او بایراد این مثل مبادرت  
کنند و در موارد مشابه آن نیز بکار رود.  
**نیم ذرع شاخ بهتر از هزار ذرع دم**

**است - چون شاخ وسیله اعمال قدرت است**  
و دم وسیله تملق گفتن، بنا بر اصل دم جنبانیدن  
سك (بنا بر این مفهوم مثل اینست که برای  
پیشرفت کار و حصول مقصود اندکی زور و  
قدرت داشتن هزار بار بهتر از زیان تملق گوئی  
داشتن است.

**نیم ذرع مغازه ای ها - (؟)**  
**نیم غاز باباش را میخواد**  
**(میخواهد) - به کتاب داستانهای امثال**  
**رجوع شود.**  
**نیم من پاخودم - به کتاب داستانهای**  
**امثال مراجعه شود.**  
**نیم منی اش را او چید - اصطلاحی است بین**  
**عوام اصفهان و منظور این است که او را از**  
**اسب کبر و غرور فرود آورد، یا او را در**  
**انتظار دیگران سبک و کوچک ساخت.**  
**نیم نانی گر خورد مرد خدای، بذل**  
**درویشان کند نیم دگر.**



## حرف ((و))

سخت حریص و آزمند است. طمع بسیار دارد. مثال: فلان هرچه بدهی باز کم داده‌ای، چرا که واره اش باین چیزها گسرفته نمی‌شود.

**واره اش را آب برد** - کارش خراب شده. مثال: فلان این روزها واره اش را آب برده است و به بدروزگاری افتاده.

**واره گیر نیست** - سیر نمی‌کند. دافع و رافع گرسنگی نیست. مثال: این غذائی که برای من ترتیب داده‌ای واره - گیر نیست. (واره همانطور که قبلاً تفکر داده‌ام در اصطلاح مردم اصفهان یعنی راه آب است و بهمین جهت ممکن است این اصطلاح نیز مخصوص مردم اصفهان باشد).

**واحد کالف** - همانند: چویک مرد جنگی، چویکدشت مرد.

**وادنك آمدن** - دبه زدن. جرزدن. معامله انجام یافته را نکول کردن. مثال: با اینکه قالی مرا ارزان خریده است، پس از دو روز معامله «وادنك آمده است» و میخواهد آنرا «پس بدهد». همانند: زیرش زدن.

**وادی خاموشان** - قبرستان.

**وارویش را زدن** - خلاف امری را ثابت و روشن کردن. مثال: میخواست صحیح جلوه بدهد، ولی من «وارویش را زدم» و خلافتش را ثابت کردم.

**واره اش باین چیزها گسرفته نمیشود** -

واسر نك آمدن - طغیان و سرکشی  
 كردن كوچكتر نسبت به بزرگتر یا كهنتر  
 نسبت به مهتر. در مقابل اندرزا گفتار بزرگ -  
 تودرشتی و ایستادگی كردن. مثال درممنی  
 اول: پسرش بزرگ شده، این روزها نسبت  
 پیدر خود و اسر نك آمده است. مثال در  
 معنی دوم: هنوز مادرش يك كلمه نگفته  
 این دختر توی دوی او و اسر نك می آید.

و اعظان كالین جلوه در محراب و  
 منبر میکنند، چون بخلوت میروند  
 آن كاردیگر میکنند.

واعظ غیر متعظ - کسی که پند بدهد  
 ولی خود بدان عمل نکند.

واكن کیسه، بخور هر یسه - همانند:  
 هر چه پول بدهی آش میخوری.

واقف كشته خود باش كه پائی  
 نخوری - همانند: هر چه کاری بدزوی.  
 دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر، کای  
 نور چشم من بجز از كشته ندروی.

واقف وقت خویش میباید بود -  
 همانند: فرصت غنیمت است نباید ز دست  
 داد.

واله گردی چو مفلسی پیش آید .  
 و امانده به كه درمانده - خسته

شدن از انجام کاری بهتر اسب تا بستوه  
 آمدن و عاجز گردیدن از اجرای آن، چرا  
 كه در صورت اول ممكن است با کمی  
 استراحت تجدید قوی كرد و در صورت دوم  
 تجدید نیرو هم مفید فایده نیست.

وامانده خر بگاومیباید داد .  
 همانند و بمعنی: نیم خورده سك هم سك  
 را شاید.

وام چنان كن كه توان باز داد -  
 وای اگر از پس امروز بود فر دانی -  
 (گر مسلمانی از این است كه حافظ دارد...)

وای بیایگی كه كلیدش از چوب هو  
 باشد - از این مقدمه خراب می توان فهمید  
 كه نتیجه هم خراب خواهد بود. از این  
 نمونه بد میتوان دانست كه اصل جنس هم  
 بد خواهد بود.

وای بحال آنكه مرد - هر كس مرد  
 بزودی دستخوش فراموشی شود.

وای بخونی كه يك شب از میانش  
 بگذرد - وقتی در میان کاری یا بهمانی یا  
 گرفتن انتقام از يك بدی فاصله ای بیفتد  
 اغلب ایجاد فراموشی یا دل سردی می شود.

وای بر جان گرفتاری كه بندش بر  
 دل است.

**وای بکاری که نمازد خدا -**  
 خداوند با انجام هر کاری موافق نبود  
 کوشش بشر در راه اجرای آن مثمر  
 نخواهد بود .

**وای بمرگی که مرده شوهم عزا**  
 میگیرد - چه عمل ناگوار و ناهنجاری  
 است که عامل آنهم شرمسار است و از کرده  
 پشیمان. رجوع شود به : چه عزائست که  
 مرده شوهم گریه می کند .

**وای بوقتی که بگندد نمک -** (هر  
 چه بگندد نمکش میزنند...) - هم تمام بیت  
 صورت مثلی دارد وهم مصرع دومش بعنوان  
 مثل ایراد می شود .

**وای بوقتی که چارو دادر اهدار**  
 بشود - در آنصورت در وقاحت یا در  
 نادرستی استاد خواهد شد.

**وای بوقتی که قاچاقچی (بار اهدار)**  
**گمر گچی بشود** - همانند و بمعنی مثال  
 بالاست .

**وای بوقتی که محاسب پیشکار**  
 بشود - از امثال جدید است.  
**وای چه خاکی بمرم شد ، حاجیه**  
**بی بی بزرگترم شد .**  
**وای دلش بر آمدن -** به مقصودش

رسیدن. مثال: در راه پیشرفت منظور آنقدر  
 کوشید تا وای دلش بر آمد. همانند: دل به  
 دلدونش رسیدن .

**و تزدن - آهسته در گوش کسی صحبت**  
 کردن (اغلب بمنظور سخن چینی) مثال :  
 آنقدر بیخ گوش پدرم و تزد تا او را بر ضد  
 من برانگیخت. همانند : بیخ گوش یاتنک  
 گوش حرف زدن .

**وجود مردم دانا مثال زرطلاست ،**  
**بهر کجا که رود قدر و قیمتش داند .**  
**وجود ناقص به از عدم محض**  
**است .**

**وجود یکست ، اما راه گلودو**  
**تاست -** موقعی که کسی چیزی را بخورد  
 و پس از صرف خوردنی برفیق خود بگوید  
 ترا فراموش کردم شرکت دهم ولی چه فرق  
 می کند وجود ما یکی است ، مخاطب بشوخی  
 یا بر سیبل استهزاء گوید : درست است که  
 وجود یکی است اما راه گلودو تااست .

**والذاریات خواندن - اظهار بیچارگی**  
 و گرفتاری و تنگدستی کردن. مثال: بقدری  
 والذاریات خواند که دلم بحال او سوخت.  
 همانند : اظهار بیوه ساری کردن .  
**ورافتادن - متروک شدن. نایاب شدن .**

مثال: این رسم ناهنجار هم بحمد الله ورافتاد.  
این کالا از پس مشتری داشت بسزودی  
و رافتاد .

**ور انداختن** - نیست و ناپود کردن .  
مثال: فرود آمدن سیل مسافران هر چه میوه  
بود در شهر ما و رانداخت .  
**ور انداز کردن** - در چیزی بدقت  
نگریستن و اطراف و جوانب آنرا مورد  
دقت قرار دادن .

**ور پریدن** - بطور ناگهانی مردن بچه .  
مثال: برادرم بچه قشنگی داشت ولی بایک  
تب ور پرید . این اصطلاح رامادران بیشتر  
بصورت نفرین در مورد اطفال خود بکار  
برند و گویند: الهی ور پری یا ور پری .

**ورت نیست باوریا و بین** - در مقابل  
انکار دیر باوری که تسلیم برهان و دلیل  
نمی شود گویند بیا و خود نفس عمل را  
بین تاباورت بیاید .

**ورجه و رجه کردن** - جستن بیابی .  
مثال: بازی این بچه بیابی و رجه و رجه کردن  
است .

**وردار و ورمال** - برداشتن و فرار  
کردن . مثال: مگر وردار و ورمال است  
که میترسی من دست به اثاثیه دکان تو

بگذارم ، یا میترسی که من از تو نسبه  
بیرم .

**ور رفتن** - برای تعمیر یا اصلاح یا  
منظور دیگری در چیزی دستکاری کردن .  
در اجرای کاری معطل کردن و دست بدست  
مالیدن . مثال: آنقدر به پیچ و مهره های ساعت  
ور رفتم تا عاقب عیب آنرا در کرم . وقتی  
می خواهد کار کوچک و بی اهمیتی را انجام  
دهد بقدوی ور میرود ( یا بخودش ور  
میرود ) که آدمی را بی حوصله می کند .

**ور زدن** - برگشتن . مثال: آنقدر ورزد  
که سرم درد گرفت .

**ورزیده کاری بودن** - در کاری  
مهارت و استادی داشتن . مثال: فلان در کار  
زرگری ورزیده است ، یا در کار ساعت سازی  
مرد ورزیده است . یا فلان ورزیده این  
کار است .

**ورق برگشتن ، ورق ورق دیگری**  
شدن - دگرگون شدن روزگار کسی .  
مثال: مصدر کار بود و جاه و جلای داشت  
ولی ناگهان ورق برگشت و بروزگار فلاکت  
باری افتاد .

**ورمال آقارادمش دادن** - ورمالین .  
فرار کردن .



وزیر هیچ کن - کسانیکه خود را به  
وزیری نزدیک و همه روز توقع و درخواستی  
از او میکنند . (این اصطلاح جمیدید  
است).

وسمه برابر وی کور - زینتی یا  
زیوری که بکسی نیاید یا در خور کسی  
نباشد .

وسمه فلان را تنگ نمیکنند - تزین  
کردن چیزی که شایستگی ندارد . موجب  
رونق و اهمیت آن چیز نمی شود .

وسيله شدن - وسیله استفاده دیگری  
گردیدن .

وسيله خیری بدست آمدن .  
وسيله ساز خداست .

وصلت با خویش معامه باغیر (یا)  
با بیگانه - وصلت و زناشویی را باید با  
خویشاوندان کرد که دیده و شناخته و بروحیات  
یکدیگر آشنا تر باشند و معامه را با غیر تا  
دستخوش ملاحظات دوستی و خویشاوندی  
نشوند .

وصله بردار نیست - همانند و بمعنی  
رفو پذیر نیست . رفو بر نمیدارد .

وصله ناجور؛ وصله ناهم رنگ -  
نامتناسب . مثال: مقامی که باوداده اند وصله

ناجور است .

وضویت را بغیر و کفشم را بده -  
به کتابهای داستانهای امثال رجوع  
شود .

وطنش در خطر است - اصطلاح  
جدید است که بعد از مشروطیت پیدا شده  
و باستعزاء در مورد کسی گویند که چون با  
وضع قانونی یا با تغییر مقامی منفعت او در  
خطرافتد ، نفعه مخالف ساز کند و بزمین و  
زمان ناسزا گوید ، و اگر پس از آن نفعه  
پردازی و هوچیگری مقامی با سودی را که  
از دست داده است با زیافت و سکوت پیشه  
کرد درینصورت گویند «وطنش از خطر  
در آمد» .

وعده سر خرمن - همانند و بمعنی :  
حواله سرخرمن .

وفا از زن مخواه ، از سگ وفا  
جوی .

وفاداری را از سگ باید آموخت .  
وفا را نگهدار و سر را بده .

وفاکن تا صفا بینی .  
وقت احتیاج باید در کون خر را  
بوسید - همانند: وقتی مادر نباشد بازن پدر  
باید ساخت .

وقت برابر با طلاست .

وقت تنگ (است) و اعمال بسیار -  
باید در انجام کار شتاب کرد.

وقت خوردن ، خاله خواهرزاده  
را نمیشناسد - در مورد خوردنی هیچکس  
بفکر هیچکس نیست و هر کس تنها در فکر  
خویشتن است .

وقت خوردن قرچماقم ، وقت کار  
کردن چلاغم - در مورد مردم برخورد و  
کم کار گفته می شود.

وقت را غنیمت دان - همانند : دم را  
غنیمت دان .

وقت را غنیمت دان ، آنقدر که  
بتوانی .

وقت سرخاریدن نداشته - بسیار  
مشغول و در گرم کار بودن

وقت نادى درمیان و وقت جنگ  
اندر کنار - در شادی و سرور کسان باید  
درمیان آنان و شریک ایشان بود ، ولی در  
موقع جنگ و جدال ایشان باید کناره جوئی  
کرد تا شریک شامت آن نشوند.

وقت ضرورت چو نمائد گریز ،  
دست بگیر دسر شمشیر تیز .

وقت گرفتن (یا خوردن) همه ناد

غلی هستند ، وقت پس دادن (با سار  
کردن) همه مظهر العجائب - وقت وام  
گرفتن مردمی خوب و مهربان و درستکار  
و در موقع پس دادن وام بد حساب و نادرست  
و بد زبان . یا موقع خوردن مدعی پرکاری  
و در موقع کار کردن تنبل و سست نهاده  
می شوند .

وقت مواجب سرهنك است ، وقت  
جنگ بنه پا - همانند و بمعنی : وقت شادی  
درمیان و وقت جنگ اندر کنار.

وقتی که جيك جيك مستانه ات بود ،  
یاد زمستان نبود ؟ - بکتاب داستانهای  
امثال رجوع شود .

وقتیکه خانه پر است ، خانم کم خور  
است - چرا که هرچه بخورد یا خرج کند  
چون نعمت فراوان است معلوم نمی شود .

وقتیکه می آید بده که می آید ، وقتی  
هم که نمی آید بده که نمی پاید -  
وقتی بخت و اقبال با تو همراه است وسیل  
تسروت بسوی تو سرازیر ، ب مردم بده و  
بخوران و وقتی هم اقبال بازگشت باز هم بده  
و بخوران که در هر حال مالی و منالی برای تو  
باقی نخواهد ماند .

وقتیکه هست دولنگری ، وقتیکه

نیست گواشتها - وقتی که قدرت مالی دارند ، یا خوراکی بطور فراوان موجود است ، دولنگری ( طرف مسی بزرگ است ) می خورند ، و همینکه پولی ندارند تا غذا تهیه کنند یا خوردنی ای در میان نیست ، میگویند اشتها نداریم .

عوام اغلب بجای دولنگری «دولنگه ای» گویند و مراد «لنگه» باراست که هر لنگه متجاوز از چهل کیلومی شود .

وقتی مادر نباشد ، با زن پدر باید ساخت - همانند : وقت احتیاج باید در کون خورا بوسید .

وکالت مقدمه وزارت است - از امثال جدید است .

ول کن تاول کنم - رجوع شود به : گندم را ول کن تا گندت را ول کنم .

ول کن سی خودش بگیرد ، سی خودش بخورد - بکتاب داستانهای امثال

رجوع شود :

ول کن معامله نیست - مصراست . لجوج است . همانند : شپش لحاف کهنه است . مثل کنه چسبیده دست بردار نیست . مثال : من می خواهم از تعقیب او صرف نظر کنم ؛ ولی خودش ول کن معامله نیست .

ول معطل بودن - بیجا و بیجهت به چیزی یا امری امیدوار بودن . امید بیجا داشتن . شاعری گوید : راز برای بردن این دل معطلی ، دل جای دیگر است بر و ول معطلی .  
ولنگ وواز ( باز ) - همانند و بمعنی : کل و کشاد .

ولنگ زدن - صد از حلقوم بچه بر آمدن . بطور طنز استهزاء یا تفریط و تشدد بمعنی «حرف زدن» هم بکار رود مثال در مورد اول : از نخستین ونکی که نوزاد در موقع تولد میزند ... مثال در مورد دوم : اینقدر ولنگ مزین : چرا این اندازه ولنگ میزنی ؟



## حرف (( ه ))

از عمل و حاکی از خود ستایی گفتن. مثال :  
فلان تنها چیزی که دارد هارت و پورت است  
و گرنه در عمل ذره ای عرضه و لیاقت ندارد.  
« هرت و پرت » هم گفته می شود. همانند:  
قارت و قورت. شات و شوت .

هاریسیم و اریسم ، خواجه بدر وازه  
رسید کارم بجائی نرسید- بکتاب داستانهای  
امثال مراجعه شود .

هاشار پاشار کردن - اشتلم کردن .  
همانند: هارت و پورت کردن .

هالو نادی ، هالو نادی ، اسم  
خود ترا بمانهادی- رجوع شود به هادی  
اسمت را بمانهادی ،

هاون است و روی خانه- این دو انفصال

هائی شد و هوئی شد ، کل بنوائی  
برسید - هیاو و جنجالی بر پا شد و درین  
فاصله یکنفری که امیدی نداشت، یا امیدی  
بدونمیرفت، بفایده و نوائی رسید، همانند:  
تغاری بشکند ماستی بریزد ، جهان گردد  
بکام کاسه لیسان .

هاج و واج ماندن - حیرت زده و  
آشفته شدن. در حال آشفته گی حیران ماندن  
( بطوریکه دهان باز بماند ) . مثال : از  
اضطراب هاج و واج مانده بود و نمیدانست  
چه کند.

هادی، اسمت را بمانهادی ؟- چرا  
آلودگی خود را بمن نسبت میدهی ؟

هارت و پورت- سخنان درشت و خالی

## یادآوری

این صفحه و هفت صفحه بعد از آن بر حسب ترتیب  
پس از مثل دوم از ستون دوم از صفحه ۶۳۳ می‌آید

هر آنکس که دندان دهد نان

دهد - همانند : هر کس جان دهد نان

دهد .

هر آنکوزود راند، زود ماند -

همانند: هر که تندراند، زود ماند.

هر آن که تر که بامهتر ستیزد، چنان

افتد که هر گز بر نخیزد .

هر بد بدهی دوبار میدهد - مردم

بد حساب در نتیجه فشار طلبکار یا عوامل

دیگر (از قبیل هزینه محاکمه و غیره) بسوی

هر آنچه از دست برود، بتمنی باز

نیاید .

هر آنچه حاکم عادل کند همه

داد است .

هر آن سری که داری با دوست

در میان منه ، چه دانی که وقتی

دشمن گردد .

هر آنکس که بد کرد کیفر برد -

همانند : هر کسی آن درود عاقبت کار که

کشت .

خود را بازیانی برابر آن و گاهی هم بیشتر

می پردازند و گاهی هم دو برابر می دهند.

هر بدی که توانی بدشمن مرساں ،  
باشد که روزی دوست شود .

هریزی را پیاپی خود آویزند -  
همانند: هر کس را بگناه خویش گیرند .  
از ماست که بر ماست .

هر بلندی يك سرازیری دارد -  
همانند: هر فرازی را نشیبی در پی است .

هر بهاری را خزان در پی است و  
هر راهی را پایانی .

هریشه گمان مبر که خالی است ،  
شاید که پلنگ خفته باشد .

هر ییکاره ای ییچاره است - سر -  
انجام بی مرضگی و تن پروری فقر و بدبختی  
است .

هر پستی يك بلندی دارد - همانند:  
هر نشیبی را فرازی در عقب . تقیض : هر  
بلندی يك سرازیری دارد . هر فرازی را

نشیبی در پی است .

هر تجربه ای عقلی افزاید .

هرت و پرت کردن - رجوع شود به:  
هارت و بورت کردن .

هر تیری در ترکش داشت انداخت -  
تمامی تدبیر خود را برای حصول مقصود بکار  
برد . همانند: هر زوری داشت زد .

هر جا آتش است کل (یا سچل)  
فراش است - هر جا سودی است اودنبال  
آنست . ثبات قدم و عقیده ندارد و هر جا  
بهره و فایده ای بیابد تابع و مطیع آنست .  
همانند: عاشق حاکم قزوین است . رفیق  
حاکم منصوب است .

هر جا بچه هست شیطان نیست -  
وقتی مادرها بچه دار باشند ذکر و فکر آنها  
تماماً متوجه امر بچه داری می شود و بکار -  
های غیر معقول نمی پردازند و کمتر اتفاق  
می افتد تا بسع هوی و هوس خود گردند .  
حضرت رسول فرماید: رأس الفارغ مفارۃ

الشيطان ( مفر بیگار جایگاه شیطان است ).

هر جا پلو، همانجا بدو- همانند :  
و بمعنی: هر جا آتش است کل فراش است.  
هر جا چاهی است یوسفی در وی  
نیست - همانند و بمعنی: هر گردی کردو  
نیست .

هر جا خرس است، جای ترس است-  
از نزدیکی یا معاشرت یا معامله با مردم شتم-  
کار یا زورمند یا احمق و دیوانه باید دوری  
جست .

هر جا دود است دم است - (؟)

هر جا میبری خون بر میاید - هر  
بدی و اذیتی سر انجام آزادی بر دل  
می گذارد .

هر جا زورش بچربد ، زور  
می آورد- هر جا زورش برسد زور میگوید  
یا از زور کومی مضایقه نمی کند .

هر جا سر هست ، سخن هست؛ هر

جاسری است، صدائی است- همانند و  
بمعنی دو کاسه را که پهلوی یکدیگر  
بگذارند صدا میدهد .

هر جا سنک است برای پای  
لنک است - همانند و بمعنی : سنک پیا  
شکسته می خورد. سنک بدر بسته میباشد.  
هر جا که پریشی است ، دیوی با  
اوست- (... هر جایی که گلی است خارش  
در پهلوست) .

هر جا که رنگ و بوی بود گفتگو  
بود - مردم مؤثر و صاحب هنر همواره  
محمود و مورد تهنیت بی هنران است

هر جا که زر همر (یا کمانگر) است  
پیکانگر هم هست- (؟)

هر جا که گلی است ، خارش در  
پهلواست؛ هر جا که گل است خار است  
(خار هم هست)

هر جا که گلی است جفت خار  
است .

هر جا كه گنج است مار هم  
هست .

هر جا كه گند و منداست ، مال من  
دردمند است . از بدبختی من همیشه بدبها  
و زیانها نصیب من می شود یادوستان و طرف  
معامله های ناباب بهره ام میگردند . همانند :  
یکی با نیفتاد نادعلی ، همه مظهر العجائب .  
هر کس از هر جا رانده است باما برادر  
خوانده است .

هر جا كه نمك خوری نمكدان  
مشكن . از خوان احسان هر کس بهره -  
مند شدی ، در برابر محبت وی ناسپاسی  
مكن .

هر جا مرغ لاغراست ، جایش خانه  
ملا باقراست - هر چیز معیوب و فاسد  
همیشه نصیب مردمان بد بخت و بینوا  
می شود . همانند : هر جا كه گند است مال  
من دردمند است .

هر جا هیچ جا ، يك جا همه جا .

هر کس هر روز به شهری یاد یاری برای  
کسب معاش برود یا شاگردی یادگانی یا  
کسب و پیشه ای را اختیار نماید سرانجام  
در کار خود موفق و کامران نخواهد شد ؛  
بر خلاف کسی که در يك مکان یا در يك  
کسب و کار ثبات قدم بخرج دهد حتماً  
کسب و وقیت خواهد کرد . همانند : هر  
کس بهمه جا بهیچ کجا ، و هر کس يك  
جا بهمه جا .

هر جای كه ناله ایست درد ایست .  
هر چند خری سری بجنیان . بشوخی  
و استهزاء گفته می شود و مراد اینست که  
هر چند هم نفهم باشی ، ولی توهم در موقع  
خود اظهار عقیده ای بکن .

هر چند دوستان بیشتر باشند ،  
هجوم بلا برایشان کمتر باشد .

هر چند گناه بزرگ باشد ، بخشش  
بزرگتر از آن خواهد بود . همانند :  
در عفو لذتی است که در انتقام نیست .



هرچه آسان یافتی، آسان دهی-

همانند. باد آورده را بادش برد؛ هرچه را  
باد آورد بادش برد، هر که اوارزان خرد  
ارزان دهد.

هرچه آن خسرو کند شیرین بود-  
برسم تعارف یا تأدب در مقابل استجازه ای  
که از طرف دوستی یا از ناحیه بزرگتری  
و مهمتری برای انجام عملی می شود ایراد  
میگردد. مثال (پدر) : فرزند جان، رضایت  
داری که من فلان ملک ترا باملك مجاور  
آن تبدیل کنم؟- (فرزند) : پدر جان ،  
اختیار با خود تست ، هرچه آن خسرو کند  
شیرین بود .

هرچه آید سال نو گوئیم دریغ از  
پارسال .

هرچه از جان فرود آید ، نشنید  
لاجرم بردل- همانند: سخن کردل آید  
شود دلپذیر؛ سخن کردل برون آید، نشنید  
لاجرم بردل .

هرچه از دزد ماند ، رمال برد ؛  
هرچه از دست دزد مانده بود بدست  
فالتگیر افتاد- همانند : از چالبه درآمد  
بچاه افتاد .

هرچه از دوست میرسد نیکوست-  
این مثلچه در امور مادی، مانند هدیه ای که  
از دوستی برسد یا مطالبه شود؛ و چه در امور  
معنوی ، مانند ضرر و زیانی که از طرف  
دوستی بدوست خود وارد آید، یا عمل خلافی  
که از ناحیه رفیق شفیقی سهواً سرزند ،  
ایراد می شود .

هرچه از ضرر برگردد منفعت  
است- همانند: ضرر را از هر کجایش جلو  
بگیری منفعت است.

هرچه از قمار باز در آید شتل است-  
همانند و بمعنی : هرچه از ضرر برگردد  
منفعت است.

هرچه با داباد گفتن- بیباکانه وارد  
کاری خطرناك شدن . مثال : با اینکه

هیچکس جرأت نداشت از آن آب تند و  
خطرناک بگنجد، ولی من هرچه بادا بادی  
گفتم و شناکنان از آن گذشتم. همانند:  
دل بدو یا زدن.

هرچه بادا باد ما کشتی در آب  
انداختیم.

هرچه بار کمتر، راحت تر. هرچه  
انسان بارضیاع و عقار یا کار و زحمتش  
سبکتر باشد آسوده تر خواهد بود.

هرچه بخود نپسندی بدیگران هپسند-  
همانند: هپسند بدیگران آنچه بخود  
نپسنمی.

هرچه بزبان آمد بزبان آمد -  
«نفوس های بدی که زده می شود» (پیش  
بینی های بدی که می شود) اغلب صورت  
تحقق بخود میگیرد و عوام معتقد اند  
همواره باید از این قبیل نفوس زدن ها یا  
تطییرات بدو شوم احتراز کرد و روی  
همین اصل است که این مثل بوجود آمده

است.

هرچه بزور کمتر میشود گه تر میشود-  
به مثل «هرچه کپ تراییو، گه تراییو»  
در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

هرچه بزکم، اخ اخ کم - هرچه  
بزکمتر باشد شبان اخ اخ کمتر گوید، و  
اخ اخ کلمه ایست که شبان برای راندن و  
هدایت بزوگوسفند گوید. همانند: هرچه  
بار کمتر راحت تر. تقیض: هر که بامش  
بیش برفش بیشتر.

هرچه بسیار شود خوار شود -  
همانند: هرزیادی بی قیمت و هراوند کی با  
عزت است.

هرچه بگنجد نمکش میزند، وای  
بوقتی که بگنجد نمک. پدر و مربی یا  
قاضی و حا کمی که باید هادی و راهنمای طفل  
یا دانش آموز یا جامعه باشند وقتی فاسد  
شوند وای بر احوال زیر دستان آنها  
که بمسرات فاسد تر و بد تر از آنها

می شوند .

**هرچه به یللی آید به تللی میرود-**  
همانند : هرچه را باد آورد بادش برد؛ باد  
آورده را باد می برد.

**هرچه پرقنداقه گذاشتند، پر کفن**  
میگذارند - (پردر اصطلاح عوام بمعنی  
جوف ولای است چنانکه بجای پرقنداقه  
«لای قنداقه» هم می گویند) کنایه از آنست  
که کودک را در کودکی به رعادت وصفتی  
معتاد و متصف ساختند تا موقع مرگ دارای  
همان عادت وصف خواهد بود و «با شیر  
اندرون شده باجان بدرود».

**هرچه پندش میدهد از پندش (۱)**  
بدر میرود - اندرز دادن باو فایده  
ندارد چه از این گوش می شنود و از گوش  
دیگر بدر می کند .

**هرچه پول بدهی آش میخوری-**  
بمیزان پولی که میدهی و خرجی که میکنی  
بهره بر میداری . بمیزان کوشش و زحمت  
خود بهره بر میگیری .

**هرچه پیدا کند ، خرج اتینا**  
کند- هرچه پول بدست می آورد خرج

امور بیهوده میکند. «اتینا» پولی است که  
سابقاً وقتی رقاصان و رامشگران در مجالس  
بزم در برابر یکفر میرقصیدند و برای او  
ابرومی انداختند و عشوهمی آمدند و کلاهی  
عرقچین مانند را که بر سر داشتند جلو او  
میگرفتند ، وی ناگزیر بود بمیزان شأن و  
شخصیت یا همت خود نقدینه ای از سکه زریا  
نقره در آن بیندازد، ولی این رسم در زمان ما  
متروک شده است. ( اتینا در اصل اعطینا  
بوده که فعل عربی است).

**هرچه پیش آید خوش آید-** پیش-  
آمدهای زمان را باید باروی خوش تلقی  
نمود .

**هرچه تیر در ترکش داشت بمای**  
انداخت - همانند و بمعنی: هر تیری در  
ترکش داشت انداخت.

**هرچه چوب توش ورکنی گندش**  
ییشتر میشود - همانند و بمعنی: چاله را  
هرچه ...

**هرچه خاك اوست عمر شما باشد-**  
در گذشته همینکه از مرده ای می خواستند  
در حضور کسی ذکر کنند این عبارت مثلی

(۱) بند به کسرپ و سکون نون و دال بمعنی مقعد و نشستگاه است .

هرچه دل آهنگ کند دست اجرا کند .

هرچه دلم خواست نه آن شد ، هرچه خدا خواست همان شد .

هرچه دیده بیند دل کند یاد . (۱)

هرچه دیر آید خوش آید (با دل-پذیر آید)- هرچه در راه تحصیل آن بیشتر کوشش و جدیت بعمل آید و دیرتر بدست آید، وقتی بدست آمد بهتر یا پسندیده تر و دلپذیر تر خواهد بود .

هرچه دیر آید دیر پاید .

هرچه دیر نیاید دل بستگی را نشاید .

هرچه را باد آورد بادش برد - همانند و بمعنی: باد آورده را بادش برد .

هرچه را نخوری همیشه داری - این مثل درد و مورد بکار میرود :

۲- بطور استهزا و تمسخر بر مردم خسیس گفته می شود که از صرف مال هر چند هم مختصر باشد دریغ دارند ؛

۳- بر سبیل نصیحت بکسی گویند که در

صرف مال خود اصراف نکند :

هرچه ز شتم پنبه (یا چله) شد - هر مقدمه ای برای انجام کار چیده بودم بلااثر ماند یا نتیجه نداد. چله در اصطلاح ربسند- گان پنبه ای است که بوسیله حلاج قبل از خار و پاک و قابل رشتن شده باشد .

هرچه زود آید (یا: زود بر آید) دیر نیاید- همانند: دولت تیز را بقاء نبود. نقیض: هرچه دیر آید دیر پاید .

هرچه سر بزرگتر، درد بزرگتر - همانند: هر که بامش بیش برفش بیشتر .

هرچه سنک است پیاپی من لنگ است- همانند: محنت زده را ز هر طرف سنک آید . سنک همیشه بدرسته می بارد .

هرچه شب گرد تر (یا کوتاهتر) میخوایم صبح (یا روز) دراز تریم (یا از همه بلندتریم)- رجوع شود به: شب هرچه کرد تر میخوایم ...

هرچه شتر بیشتر از خار بدش می آید از گوشه لبش سبز میشود- همانند: مار

۱- کاتبی فرماید: جانم لب آن ترک چگل میخواید، خود را و مرا نیز خجل میخواید . چشمش چو بدید دیده دل جست زمن ، هر چیز که دیده دید دل میخواید .

از بس از بودینه خوشش میآید درخانه اش  
هم سبزمی شود. هرچه مار از بودینه بدش  
میآید بیشتر درخانه اش سبزمی شود.

هرچه عوض دارد گله ندارد. اگر  
بجای بدی سزای بد دیدی شکوه کردنت  
نا بجاست. اگر قصوری شده، با جبران آن  
رفع گله ات خواهد شد.

هرچه تاری بدروی؛ هرچه  
گونی بشنوی. همانند: هرچه کنی بخود  
کنی، گرهه نیک و بد کنی.

هرچه کاری در بهاران، تیر ماهان  
بدروی. همانند: مثل بالاست.

هرچه کند همت مردان کند -  
همانند: همت بلنددار که مردان روزگار،  
از همت بلند بجائی رسیده اند.

هرچه کنی بخود کنی، گر همه  
نیک و بد کنی - همانند: هرچه کاری  
بدروی.

هرچه که پیدا کند خرج اتینا  
کند - بمثل هرچه پیدا کند... رجوع شود.

هرچه که کنند و مند است، مال من  
در دهمند است - رجوع شود به: هر جا که  
کند و مند است...

هرچه گپ ترا یو که ترا یو (هرچه

بزرگ ترمی شود که ترمی شود) - به کتاب  
داستانهای امثال رجوع شود.

هرچه مرغ فر به ترمی شود، تخم -  
دانش تنگتر میشود - بمثل: هرچه مرغ  
چاق ترمی شود.. رجوع شود.

هرچه مار از بودنه بدش میآید،  
بیشتر در خانه اش سبزمی شود - همانند:  
از هرچه بد آمد سرم آمد.

هرچه میگویم نراست باز هم  
میگوید بدوش - تکلیف مالا بطلاق  
می کند. توقع زیاده از اندازه یا خواهش  
غیر ممکن دارد.

هرچه ندانی از پرسیدنش نك  
مدار.

هرچه نضیب است نه کم میدهند،  
ورنستانی بستم میدهند.  
هرچه نیرزد بشنیدن مگو.

هرچه هست از قامت نا ساربی  
اندام ماست (... ورنه تشریف تو بر بالای  
کس کوتاه نیست) - وضع بد و  
ناهنجاریا ناگوار موجود نتیجه بی کفایتی  
و بی لیاقتی خود ماست.

هر چیز که در کان نمک رفت نمک  
شد - رجوع شود به: هرچه در کان

کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع  
شود.

هر راهی با رفیق خوش است - این  
مثل از مثل عربی « الرفیق ثم الطريق »  
گرفته شده است ، و ممکن است مثل عربی  
فارسی اقتباس شده باشد.

هر راهی براهداری سپرده است -  
همانند : کار را باید بکاردان سپرد .  
هر رفتی آمدی دارد - همانند : هر  
خوردنی پس دادنی هم دارد .

هر رنگ میکند این رنگ مکن ؛ هر  
رنگ که خواهی بکن این رنگ  
مکن - بکتاب داستانهای امثال رجوع  
شود .

هر روز غم و نخواهد مرد تا کوفته  
(کوبیده) ارزان شود - (بجای گاو  
خرم گفته می شود) - همه وقت چنین فرصتی  
دست نمیدهد . هر سب : همیشه خره خرما  
نمی افکند .

هر روز عید نیست - همانند و بمعنی  
مثل بالاست .

هر روز عید نیست که حلوا خورد  
کسی - همانند مثل بالا .

هرزه مرض بودن - طبعاً هرزه و بد

کاره بودن و « هرزه مرض » بدکاره  
را گویند .

هرزبازی بی قیمت و هراوندگی با  
عزت است - همانند : هرچه بسیار شود  
خوار شود .

هر سخن جائی و هر نکته مقامی  
دارد - (با خرابات نشینان ز کرامات  
ملاف...) همه حرفی را در هر موردی نمی-  
توان گفت .

هر سر از پیری (یک) سر بالائی دارد -  
همانند : هر نشیبی را فرازی در پی است .

هر سرش باریکتر است بپر - بهر  
کدام زورت میرسد چاره کارش را  
بکن (؟)

هر سرش را بگیرد سرد گرش از  
دست میرود - همانند : بالان خردجال  
است ، شب میدوزی روز باره است .

هر سرکه ای از آب ترش تر  
است - (؟)

هر سری را حری است - همه یکسان  
فکر نمیکنند .

هر سری را سودانیست - همانند :  
مثل بالاست .

هر سری (یا) کله ای ، غفلی دارد -

همانند مثل بالاست .

هر سری که داری با دوستان در  
میان منه ، چه دانی که روزی دشمن  
نگردند .

هر سَك بدر خانه خویش است  
دلیر ؛ هر سَك در خانه خودش شیر  
است - همانند : سَك در خانه صاحبش  
هار است .

هر سنگی برای پای لنگی است -  
همانند : همیشه سَك پیای لَنك می آید .  
همیشه ماده بعضو ضعیف میریزد .

هر سنی تقاضائی (یا اقتضائی) دارد -  
آنچه در جوانی میتوان کرد در پیری نمیتوان  
کرد یا برعکس .

هر شب شب قدر است اگر قدر  
بدانی - علمای مذهب شیعه معتقد اند که  
یکی از شبهای نوزدهم و بیست و یکم و بیست  
و سوم ماه رمضان که احتمال میدهند در  
یکی از این سه شب حضرت علی علیه السلام  
شربت شهادت نوشیده شب قدر است و شب  
قدر شبی است که در درگاه خداوند مقرب  
تراز تمامی شبهای دیگر سال است و هر کس  
درین شب مطابق آداب معینی ادعای  
مخصوصی را بخواند و عبادت کند با حراز

نواب عظیمی موفق می شود و حتی برخی  
بایه غلورا بجائی رسانده اند که معتقد اند  
آز تمامی گناهان او در میگذرد . در مقابل  
عرفا و شعرای عارف شرب نیز معتقد اند که  
اگر عارف مؤمن وظایفی را که دین و آئین  
مقرر داشته است همه شب یا به عبارت بهتر  
همه وقت انجام بدهد برای او بین شبهای  
سال تفاوتی نخواهد بود و این مثل طبق  
عقیده دسته اخیر بوجود آمده است و در  
موردی ایراد می شود که بخواهند بگویند  
کسی که قدر وقت را بداند وظیفه خود را  
بموقع انجام میدهد و حتی منتظر کسب  
فرصت مناسب هم نمی شود .

هر شهری و یک رسمی - همانند : هر  
دهی و رسمی . هر ملکی و هر رسمی .

هر ضرری خالی از نفعی نیست -  
چرا که برای شخص موجب کسب تجربه ای  
می شود .

هر ضرری عقلی زیاده کند - همانند  
مثل بالاست .

هر طور بزنند او میر قصد - مطیع  
اراده آنهاست . همانند : بوجار لنگان است .  
از هر طرف باد بیايد بادش میدهد .

هر عمل اجری و هر کرده جزائی

هستیم) - هر کس رئیس یا مافوق ماشود  
ناگزیر است باما راه برود و باما ماماشات  
بکند. همانند: هر که خرشد ما بالانیم، هر  
که درشد ما بالانیم .

هر کس خواب است حصه اش بآب  
است - عوام می گویند «هسته اش به آب  
است» و مراد اینست که هر کس در کار خود  
بیدار و هشیار نباشد سرانجام بی نصیب می-  
شود و «کلاهش بس مهر که میماند».

هر کس دردش در دل خودش  
است - هر کس از بدبختی ها و گرفتاریها  
و آلام درونی خویش تنها خودش آگاه  
است .

هر کس در کار خود مختار است -  
همانند: انسان فاعل مختار است.

هر کس دروغ بگوید اول بخودش  
ضرر میزند .

هر کس را بگناه خود گیرند -  
همانند: هر بزی را پهای خویش آویزند .  
گناه دیگری را پای دیگری نمی نویسند.

هر کس را خواستی با خود دشمن  
کنی وعده ای با او بده و وفا مکن .

هر کس را فرزند خویش خوش  
نماید - همانند : همه کس را عقل

خود بکمال نماید و فرزند خویش ببال .

هر کس روزی خودش را میخورد -  
هر کس نصیب مقدر دارد و سر بار نصیب  
دیگران نیست.

هر کس عقلش بکار خودش  
میرسد .

هر کس که زن ندارد، آرام تن  
ندارد .

هر کس که نمک خورد و نمکدان  
شکند، در محفل زندان جهان سک به  
از اوست .

هر کس گوشت میخواهد میرود  
دکان قصاب - هر کاری را باید باهوش  
مراجعه کرد و هر کلائی را از مرگز خودش  
تهیه نمود . هر کس بجیزی احتیاج دارد  
بمرجع خودش مراجعه می کند. (۴)

هر کس مادرم (یا نه نه ام) را دید  
پیدرم (یا بیابام) شوهر نکرد - چرا  
که سرنوشت سد او را دید و عبرت  
گرفت .

هر کس گوش را خواست گوشواره  
راهم میخواید - هر دو لازم ملزوم  
یکدیگر دارند . همانند : گوش عزیز است  
گوشواره هم عزیز است.



**هر کسی که خوراست قاشقش هم**  
 پرگمرش است. غالباً به استهزا یا بشوخی  
 بکسی گویند که میخواهد بوسیله دیگری  
 مرتکب میخواری یا عمل زشت دیگری شود؛  
 و نیز در جواب کسی گفته می شود که زبان  
 بفحش و ناسزا برگشاید و مراد اینست که  
 ناسزاهائی که بمن میگوئی تو خود بدان  
 شایسته تری .

**هر کسی آن درود عاقبت کار که**  
 کشت .

**هر کسی از ظن خود شد یار هن** -  
 هر کسی روی اصل فکر و منفعت خود دوستی  
 من را اختیار کرده است .

**هر کسی بر خلقت (یا طینت) خود**  
 می تند - (مه فشانند نور و سگ عو و کند...) .  
 این هر دو مصرع هم جدا گانه و هم يك  
 يك جا (بصورت بیت) بعنوان مثل ایراد  
 می شود .

**هر کسی بر شعر و بر فرزند خود**  
 مفتون بود، گرچه آن فرزند زشت و  
 شعر ناموزن بود .

**هر کسی پنجروزه نوبت اوست** -  
 (دور مجنون گذشت و نوبت ماست...) يك  
 مقام یا منصب یا قدرت برای همیشه نصیب

**يك نفر نمی شود، دیگران هم سهمی دارند و**  
 باید از آن بهره بردارند .

**هر کسی جائی دارد (یا هر کسی...)**  
 هر کسی مقامی دارد و به نسبت مقامش باید  
 مورد اکرام و احترام قرار گیرد.

**هر کسی را بهر کاری ساختند** -  
 (... میل آنرا در دلش انداختند) هر کس  
 برای کاری یا احراز مقامی ساخته شده و  
 نمی توان او را عهده دار کاری ساخت که  
 درخور استعداد یا قدرت جسمی و روحی وی  
 نیست. همانند: هر کاری و هر مردی .

**هر کسی را که بخت بر سر گردد ،**  
 اسبش اندر طویله خر گردد .

**هر کسی را هوسی است** - همانند: هر  
 سری را سودائی است .

**هر کسی مختار نفس خویش است** -  
 همانند: انسان فاعل مختار است. هر کس در  
 کار خود مختار است .

**هر کسی مصلحت خویش نکو**  
 میداند - همانند: کور بکار خویش بینا  
 است .

**هر کلاه بری مرد نیست** - هر کس  
 تنها لباس مردی بر تن داشت مرد نیست ،  
 بلکه باید از اصول مردانگی نیز بهره مند

گردد ؟

هر که بامش بیش برفش بیشتر (...)  
هر که نامش بیش حرفش بیشتر -  
هر چه وسعت امور مالی یا قدرت یا جاه و  
جلال شخصی بیشتر باشد در نتیجه خرج یا  
زحمت و مشقت و گرفتاری او زیاده‌تر خواهد  
بود. همانند : هر که دخلش بیش خرجش  
بیشتر؛ هر که را سر بزرگ درد بزرگ .

هر که بامید همسایه نشیند ، سر  
پیشام زمین میگذارد- همانند: هر کس  
بامید...

هر که با نوح نشیند چه عم از  
طوئانش - (دست دردامن مردان زن و  
اندیشه مکن ...) نقیض : هر که با بیدان  
نشیند نیکی نبیند.  
هر که بد کند بد بیند.

هر که بدی گره بید یارشد، هم بید  
خوابش گرفتار شد .

هر که بدین خود : موسی بدین  
خود : عیسی بدین خود - هر کس  
مسئول عمل خود میباشد، خواه مربوط به  
امور مادی باشد خواه معنوی .

هر که بردینار دسترس ندارد در  
دنیا کس ندارد .

هر که بزیردستان نبخشد بجوز  
زبردستان گرفتار آید .

هر که بفکر خویشه (خویش است)  
کوسه بفکر ریشه (ریش است) - رجوع  
شود به: هر کس بفکر...

هر که بوقایع دگران پند نگیرد  
دیگران بوقایع او پند گیرند .

هر که بد تدبیر کاری کرد سامانی  
نیافت- هر کس عقل و تدبیر را رهبر خود  
نساخت زندگی او منظم و مرتب نمی‌شود و  
رفاه و راحتی بهره‌اونی گردد.

هر که بیک کار بهمه کار ، هر که  
بهمه کار بهیچ کار - شیخ بهائی درین  
مورد فرماید: با هر ذیفنی طرف شدم مجاب  
شدم، و بر هر ذیفنونی غالب .

هر که بیهنرافتد نظر بعیب کند.  
هر که بی یار بود پیوسته بیمار  
بود .

هر که پی بانك كلاغ رود بخوابد  
افتد - هر که دنبال...؛ همانند : هر که  
بابدان نشیند نیکی نبیند؛ هر که با دیک  
نشیند سیاه بر خیزد .

هر که پیرش اینچنین گمره بود ،  
کی مریدش را بخت ره بود .

هر که نرسید مرد ، هر که نرسید  
برد - همانند : هر که از خطر گریزد  
خطیر نشود. ترس برادر مرگ است.

هر که تنها قاصی رفت خوشحال  
برگشت ، هر که تنها بقاضی رود ،  
راضی باز آید - همه کس در غیاب مدعی  
حق را بجانب خود میدهد و بنفع خود قضاوت  
می کند .

هر که جان دهد نان دهد - همانند  
هر آنکس که دندان دهد نان دهد.

هر که جز دوست دید دوست  
ندید .

هر که جور آموزگار نبیند بجای  
روزگار گرفتار آید .

هر که جویاشد بیابد عاقبت .  
هر که خراست ما پالانش هستیم ؛  
هر که خرشد ما پالانیم ، هر که در شد  
ما دالانیم - رجوع شود به : هر که خرشد  
ما پالانیم.

هر که خرزهره خورد پای لزش هم  
می ایستد - هر کس کار خطرناک یا مهم  
بکند از رو روشن با عواقب بد یا مشکلات  
طاقت فرمای آن هم نمیترسد. (والبتّه مراد  
خرزهره خوردن در موقع سرما خوردگی

است که ایجاد تب و لرز می کند نه در موقع  
عادی که خوردن آن مفید فوایدی هم  
میباشد ) .

هر که خرا بالا برد (یا : بر بام  
برد) پائین هم میتواند آورد (یا فرود  
هم تواند آورد) - همانند : هر کس  
گوساله را بیام برد پائین هم تواند  
آورد .

هر که خری ندارد غمی ندارد -  
همانند : آسوده کسی که خرن ندارد .

هر که خواب است حصه اش در آب  
است - همانند : هر کس که خواب  
است ...

هر که خواهد گویا و هر که خواهد  
گوبرو ( ... کبر و ناز و حاجب و دربان درین  
درگاه نیست) - در مورد خانه یا اداره یا هر  
محل بی بند و باری گفته می شود، و هم چنین  
در مورد مسکن مردم « درخانه باز » که  
ابواب خانه آنها بر روی تمامی طبقات باز  
است و بدون هیچگونه حاجب و دربانی همه  
می توانند با آنجا رفت و آمد کنند ایراد  
می گردد .

هر که خود را نصیحت نکنند به  
نصیحت دیگران محتاج است .

هر که خیانت ورزد دستش در  
 حساب بلرزد - همانند : ندزدو نترس،  
 آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه  
 باك است .

هر که دانگی بدزد از دیناری  
 نترسد - همانند : تخم دزد شتر دزد می شود.  
 به کتاب داستانهای امثال (مثل تخم دزد)  
 مراجعه شود .

هر که دخلش بیش خرجش بیشتر -  
 همانند : هر که بامش بش برفش بیشتر .

هر که در است من دالانم ، هر که  
 خراست من پالانم - رجوع شود به  
 مثل : هر کس خراست ...

هر که درین دیر مقرب تر است ،  
 جام بلا بیشترش میدهند .

هر که در زندگی نانش نخورند  
 چون بمیرد نامش نبرند (یا در مردگی  
 نامش نبرند) .

هر که دست از جان بشوید هر چه در  
 دل دارد بگوید .

هر که دشمن را خوار دارد پشیمان  
 گردد - هر که دشمن را خوار دارد زود  
 خوار گردد .

هر که دنبال کلاغ رود بخرابه افتد؛

هر که دنبال قارقار زاغ افتاد به خرابه  
 می رود - همانند : پسر نوح بآبدان بنشست،  
 خاندان نبوتش گم شد .

هر که دلش رحم است در نشینش  
 زخم است - گاهی ترحم کردن بزیان خود  
 شخص تمام می شود، و البته این در موقعی  
 است که نسبت بنا کسی ترحم بشود .

هر که راپیری (باشیخی) چنین گمراه  
 بود، کی مریدش را به جنت رده بود

هر که راحرص یش محنت یش .

هر که راحلم نیست دیو و داس .  
 هر که را خواستی با خود دشمن  
 گنی وعده اش بده و وفا مکن .

هر که را دردی رسد ناچار گوید  
 وای .

هر که را دست کوتاه بود زبانش  
 دراز است .

هر که را دستگاه و دولت نیست،  
 شلغم پخته مرغ بریانست .

هر که را دشمن در پیش است اگر  
 نکشد دشمن خویش است .

هر که را زر در ترازو است زور  
 در بازو است .

هر که را سخاوست چه حاجت

بشجاعت.

هر که را سر بزرگ درد بزرگ -  
همانند : هر که بامش بیش برفش  
بیشتر .

هر که را شرم نیست ایمان نیست -  
ماخوذ از حدیث «العیاء من الایمان»  
است.

هر که را طاوس باید حور دهند و ستان  
کشد ( ... ) هر که را محبوب باید کنده  
و زندان کشد ) - همانند : هر که سرش  
سوزد کلاه دوزد ، هر که کنج خواهد  
رنج برد .

هر که را میخواهی بشناسی یا با او  
معامله کن یا - فر - گاهی هم گویند : مرد  
را با معامله یاد سفر می توان شناخت .

هر که رحم نکند بر او رحم  
نکنند .

هر که رفت روزیش را هم میبرد -  
همانند : مهمان روزی خودش را با خودش  
میآورد ؛ و نیز در مورد کسی هم که ببرد  
گفته می شود .

هر که روداری کند ، خانه داری  
نکند - مقصود از «روداری کردن» شرم  
کردن و خجلت کشیدن است ، و مفهوم مثل

اینکه هر کس در معامله ها و معاشرت های  
خود طریق حجب و حیا را پیش گیرد مردم  
رند از حجب او سوء استفاده می کنند و  
اغلب او را دستخوش زبان می سازند .

هر که ریش دارد با بانیست - همانند  
و بمعنی : هر کردی کرد و نیست .

هر که زر دارد دشمن در بردارد -  
ثروت و تمول اکثر ایجاد حقد و حسد  
می کند و مردم بیمال را دشمن مالدار  
میسازد .

هر که زر (یا پول) دارد همه چیز  
دارد و هر که زر ندارد هیچ چیز  
ندارد .

هر که سخن نسجد در جوابش  
بر نیجد - چرا که پاسخ سخت می شود و  
طبعاً میرنجد .

هر که سرش سوزد کلاه دوزد -  
همانند : هر که طاوس خواهد حور دهند و ستان  
کشد .

هر که سوار خر مردم میشود باید  
یک وری بنشیند - هر کس از مالی عاریه  
یا امانت استفاده میکند باید خود را برای  
استرداد آن مهیا نگاه دارد (منظور از یک  
وری نشستن ایستادن است که زود و بی تا سرعت

بتواند پیاده شود)

هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد - همانند: هر که با طعمه ای بود مگسی است.

هر که طمع یکمونهد کریم و بخیلش یکسان نماید.

هر که طمع کند خوار شود (یا خواری یابد).

هر که طمع نکونی دارد همان به که بجز تخم نیکی نکارد.

هر که ظالمی را از بند برهاند خود در بند بماند.

هر که عروسی رفت عزراهم میرود - همانند: مرخنده ای گریه ای هم دارد.

هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاوراند و تخم نیفشاند.

هر که عیب دگران نزد تو آور و شمرد، یقین عیب تو پیش دگران خواهد برد.

هر که فهمید مرد، هر که نفهمید برد - این مثل از آنرو پدید آمده است که در مالکی که جور و ظلم و فساد و استبداد حکم فرماست زندگی برای مردم فهم و داناکه بدبهار می فهمند و قدرت جلو گیری

و حتی بیان ندارند در حکم مرگ تدریجی است، در صورتیکه مردمی که نمی فهمند آسوده و بیخیال بزنند گی حیوانی خویش ادامه می دهند و مشکلات حیات را با صبر و برد باری و قلبی آرام و آنها که معتقد ببنیادی مذهبی هستند گاهی هم با شکر و سپاسگزاری تلقی میکنند.

هر که قانع تر خوشبخت تر (با آسوده تر).

هر که کاوش عمل کند انگشت خود لیسد - نقیض: هر که دنبال کلاغ رود بخوابد افتد.

هر که کوشید برد.

هر که گریزد ز خراجات شاه ، بارکش غول یابان شود - گاهی برای فرار از تحمل برخی خرجهای کوچک یا عدم اجرای عمل سهل و ساده یا عدم قبول در خواست کسی انسان دستخوش زبانی یا آزاری می شود که فوق قدرت و طاقت او است.

هر که گنج خواهد رنج برد ؛ هر که میل گنج دارد رنج میباید کشید .

هر که نا آزموده را کار بزرگ فرماید ندامت برد .

هر که ناخوانده در آید خجل  
آید بیرون.

هر که نامخت از گذشت روزگار،  
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار .

هر که نان از عمل خویش خورد ،  
منت حاتم طائی نبرد- به کتاب داستان-  
های امثال رجوع شود.

هر که نان مبر را خورد برایش  
شمشیر کشد- نمک شناسی و حق شناسی تا  
آنجا واجب است که اگر مسلمان نان و  
نمک کافر را هم بخورد ملزم است که در راه  
حفظ حقوق و منافع او تا بای جان فداکاری  
بکند .

هر که نخواند چه داند، و هر که  
نداند چه تواند ؟

هر که نخورد و گره زد ، یکی  
دیگه (دیگر) خورد و چیه زد- (چیه  
زدن در اصطلاح عوام بمعنی کف زدن و  
ابراز خرسندی کردن است).

هر که نصیحت نشنود سرملاست  
شنیدن دارد.

هر که نفس قلب دارد عاقبت رسوا  
شود- مردم بد قلب مدت محدودی می-  
توانند خبث باطن خود را پوشیده بدارند

ولی طولی نمیکشد که رسوای شوند :

هر که نقش خویشتن بیند در آب،  
برزگر باران و سراز آفتاب .

هر که تکونام شد از اثر نیکی  
است .

هر که نه ام را دید بیا بام شوهر  
نکرد- رجوع شود به : هر کس مادرم را  
دید ...

هر که نیکی کرد بخودش کرد ،  
بدی کرد بخودش کرد .

هر که هندوانه خورد پای لزش  
هم می ایستد- رجوع شود به مثل: هر  
که خر بزه ...

هر که يك مرغ کمتر دارد يك  
«گیش» پیش است - همانند : آسوده  
کسی که خرن دارد . هر چه بز کمتر بخ  
کتر .

هر گردونی گرد است اما هر گردی  
گرد نیست- همانند: هر که ریش دارد  
بابا نیست.

هر گردی گرد نیست- همانند مثل  
بالاست .

هرگز از ایزد خواست مردی بر  
نخواست - شاید از این نظر که ایزد -

خواست قصبه کوچکی است و زمینه برای نمو مردان نامدار در آنجا فراهم نبوده است این مثل پدیده آمده است.

**هرگز دو خصم بحق راضی بقاضی**  
نروند - اختلافات از آنجا ناشی می شود که همیشه اشخاص بحق خود قانع و راضی نیستند و به حقوق دیگران تجاوز می کنند و گرنه بقاضی شکایت نمی بردند.

**هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بهشقی** - (.. ثبت است بر جریده عالم دوام ما) و اغلب مرد و مصرع را بصورت مثل ایراد کنند.

**هرگلی بریزی (یا ریخته ای) سر خودت ریخته ای**، هرگلی بزنی سر خودت زده ای - درین کار یا معامله یا احسان و محبت (مخصوصاً از لحاظ کمیت و کیفیت) اختیار با خودتست. مثال: از این پارچه میل داری برای بگیرم یا از آن پارچه ؟

**مخاطب: هرگلی بریزی سر خودت ریخته ای** - اگر میل داری حاضر در این مراغه و کالت را بپذیرم.

**مخاطب: هرگلی بزنی سر خودت زده ای** -

**هرگلی بونی دارد** - هر کس دارای يك صفت یا خصیصه مخصوص بخود میباشد. همه همغو و اخلاقاً یکنواخت نیستند.

**هرگلی رارنك و بوی دیگر است** - همانند مثل بالاست.

**هرگلی رنگی و هر مرغ نوانی دارد** - همانند مثل بالاست.

**هرگنده پزی را گنده خوری هست**، **هرگنده خوری را گنده پزی هست** - هر کالای بدی مشتری بی شلیقه - ای دارد. همانند: اگر لر نرود بی بازار بازار می کنند؛ این گه لایق آن ریش است.

**هرگولی پندی است** - هر گول و فریب خوردنی برای اشخاص با فهم و هوش و خرد درس عبرتی است تا از آن پس اغفال نشوند.

**هر لحظه بشکلی بت عیار در آمد** - دائماً تغییر عقیده می دهد.

**هرلری بازاری** - همانند: هر گنده خوری را گنده پزی هست.

**هر مالی نرخی دارد** - هر کس دارای يك قیمت و لیاق و هر چیز دارای يك نرخ و بها است. مثال: بین زمین من و توچه



تفاوتی وجود دارد؟ - مخاطب : هر مالی  
 نرخی دارد - چه فرقی بین فرزندمن و فرزند  
 تست ؟ مخاطب: هر مالی نرخی دارد؛ و گاهی  
 هم گویند: هر چیز يك قیمت دارد، با هر بار چه  
 ای نرخی دارد .

**هر ماهی خطر دارد، بدنایش (را)**  
 صفر دارد - این کاربرد راهمه می کنند ولی  
 من که می کنم برایم ایجاد زحمت و بدنامی  
 میکند. این کاربرد راهمه می کنند ولی من  
 که میرسد تولید بدنامی میکند . ( اغلب  
 عوام و حتی بسیاری از خواص سابقاً و هم  
 اکنون ماه صفر را برای مسافرت یا شروع  
 بکارهای مهم بدین می دانستند و میدانند  
 و این مثل ناشی از آن عقیده موهوم است).

**هر متاعی که فراوان شد خریدارش**  
 کم است - همانند: هر چه بسیار شود خوار  
 شود . هر زیادی بی قیمت و هر اندکی با  
 عزت است.

**هر مردی را گاری** - همانند : کار هر  
 بز نیست خر من کوفتن...! از هر کس کاری  
 ساخته است .

**هر مرغی را پیاپی خویش آویزند -**  
 همانند: هر بز را پیاپی خود آویزند. هر کس  
 را بگناه خود گیرند .

**هر مسی که بکیمیا رسد زر گردد -**  
 همانند: همنشین تو از تو به باید، تا ترا عقل  
 و دین بیفزاید .

**هر مقای را مقالی است -**  
 همانند : هر سخن جانی و هر نکته مقامی  
 دارد .

**هر ملکی و هر رسمی -** همانند : هر  
 شهری و يك رسمی .

**هر میمون که زشت تر است بازیش**  
 بیشتر است - رجوع شود به : میمون هر  
 چه زشت تر ادایش بیشتر .

**هر نخوری يك بخوری دارد (با):**  
**يك بخور پیدا میکند)**  
 حضرت علی فرماید : بشر البخیر، بالعادت  
 ام الوارث .

**هر نشیبی را فرازی در پی است ،**  
**هر فرازی را نشیبی در عقب -** همانند :  
 هر سرازیری يك سر بالائی دارد و هر سر -  
 بالائی يك سرازیری .

**هر نمرودی را پشه ای است -**  
 همانند و بمعنی: هر فرعونى يك موسى ای  
 است :

**هر نوشته يك خواندن ارزد (با):**  
**يك دفعه خواندن میارزد) -** هر کتاب

باهر رساله هر اندازه هم بدوی فایده باشد  
ارزش یکبار خواندن را دارد تا بتوان  
لااقل به موارد عیوب آن پی برد یا شاید  
حاوی نکته یا نکات مفیدی باشد که بتوان  
از آن استفاده نمود.

هر وقت خواستیم رخت بشوئیم  
باران آمد- از بخت بد همیشه تصادف از  
در مخالفت با ما درمی آید.

هر وقت نیم سوز حرف زد توهم  
حرف بزَن - سابقاً مادران بدختران  
نصیحت میکردند که دختر تا موقع شوهر  
کردن در بسیاری از امور شایستگی اظهار  
عقیده و حق حرف زدن ندارد و این مثل  
بمنوان دستور و روش زندگی دختران  
پدید آمده.

هزار به به یک اه اه نمیآرزد -  
یک کاربرد ممکن است ارزش تمامی کارهای  
خوب آدمی را از بین ببرد. هزار کار خوب  
ارزش آنرا ندارد که تو کاربرد بکنی که  
مردمان زبان سرزنش برکشایند.

هزار تعریف فروشنده یک نه  
خریدار نمی آرد.

هزار تلخه پای یک شیرینه آب  
میخورد- «تلخه» زردالوی هلندریا هست

تلخ یا هر درخت تلخ میوه ای مانند بادام  
تلخ است و «شیرینه» زردآلوی هسته  
شیرین و درخت بادام شیرین و امثال آنست.  
و مفهوم مثل اینکه: هزار عضو فاسد یا بی-  
فایده جامعه در سایه فایده یک وجود مفید  
یا بر اثر محصول زحمت یک عضو فعال زیست  
می کنند. همانند: روشن شود هزار چراغ  
از فتنه ای.

هزار چاقو بسازد یکیش دسته  
ندارد- همانند: صد کوزه بسازد که یکی  
دسته ندارد. هزار قبا میدوزد که یکی آستین  
ندارد.

هزار خیال بدل مهمان است که  
یکیش بدل صاحب خانه نیست- مهمان  
غالباً در فکر است که شاید میزبان را  
سنگینی بار پذیرایی وی رنج میدهد در  
صورتیکه میزبان با سری فارغ از هر خیال  
ویرامهربانی کند، و نیز ممکن است مهمان  
هر اشارتی از میزبان را نسبت بخود کنایاتی  
پندارد در صورتیکه ویرا چنین سوء نیتی در  
میان نیست.

هزار دختر کور داشته باشد همه  
رایک روزه شوهر میدهد- بسیار زبان  
باز و حيله ساز است. از فرط زبان بازی

بدترین متاع را به بهترین بها بمشتری  
«قالب می‌کند».

هزار دوست اندك است يك دشمن  
بسیار .

هزارش ماتم است يكدم عروسی -  
این کاریا معامله زحمت یازبان و آزارش  
خیلی بیش از لذت و خوشی یا فایده آن  
است .

هزار قبا میدوزد که یکیش آستین  
ندارد همانند صد کوزه بسازد که یکی دسته  
ندارد ، هزار چاقو... .

هزار کلاغ را يك کلوخ بس است  
(یا: يك سنگ کافی است) - همانند: چو  
يك مرد جنگی چوبك دشت مرد.

هزار کیسه بدوزد یکی ته ندارد -  
همانند. هزار چاقو... هزار قبا...

هزار مار خورده تا افعی شده است -  
در حیل گری و دسیسه بازی و زشتکاری از  
کثرت عمل ورزیده شده است.

هزار نقش بر آورد زمانه و نبود ،  
یکی چنانکه در آئینه تصور ماست .

هزار تکتۀ باریکتر ز مو این جاست -  
موقعی که بخواهند با همیت نکات تاریك  
با پشت پرده موضوعی اشاره کنند باین مثل

تمسك جویند .

هزار وعده خوبان یکی وفا نکنند -  
غالباً بشوخی درمورد بد عهدی و بیوفائی  
یا بوعده عمل نکردن بدوستان گفته  
می‌شود .

هزیمت بهنگام بهتر ز جنگ .  
هست با ابله سخن گفتن جنون -  
همانند: جواب ابلهان خاموشی است.

هستی می‌آرد ( می‌آورد) مستی -  
ثروت و تمول ایجاد کبر و منی می‌کند .

هشتش گرو نه است (همیشه...) -  
همیشه و امدار و بدهکار است.

هشت و هشت شدن با کسی - کشمکش  
و ستیز داشتن. مثال: دایماً با این و آن هشت  
مشت می‌شود.

هفت خانه (یا هفت در یا هفت سر)  
يك ديك محتاج شدن - درمورد مردم  
شهری یا دیاری که همگان گرفتار فقر و  
احتیاج شوند گفته می‌شود. مثال: فتنه  
افغان از قتل و نهب و غارت کاری با مردم  
اصفهان کرده بود که هفت سر یا هفت در یا  
هفت خانه را بیک ديك محتاج ساخته بود .  
قحطی سال ۱۲۸۸ هجری و فقر و بدبختی  
کاری با مردم اصفهان کرده بود که هفت

خانه بدیگی محتاج شده بودند.

**هفت درویش در گلیمی بخشید و**  
**دو پادشاه در اقلیمی نگنجند - سازش**  
عده بسیاری از ناتوانان و ضعیفان وی -  
قدرتان را یکدیگر امری عملی است در  
صورتیکه سازش دو صاحب قدرت و نفوذ  
غالباً غیر عملی و بلکه امکان ناپذیر  
است .

**هفت شهر عشق را عطار گشت، ما**  
**هنوز اندر خم يك كوچه ایم**

**هفت قرآن به میان - عوام این عبارت**  
مثلی را بصورت دعا یا تعویذ برای احتراز از  
بدی یا دور شدن مصیبت و چشم زخم بکار  
برند. مثال: ماشاءاله ، هفت قرآن به میان،  
بچه زرنك ولا یقی است . همانند: هفت کوه  
در میان .

**هفت کفن پوسانده است - مدت ها از**  
مرگ وی گذشته است . مثال : عمویت  
کجاست ؟

مخاطب: ای بابا سالهاست مرده و حالا  
هفت کفن هم پوسانده است .

**هفت کوه در میان - همانند :**  
قرآن در میان. چشم بد دور .

**هفت ماهه بدنیا آمدن - کم حوصله**

بودن. عجول بودن. مثال: مگر هفت ماهه

بدنیا آمده ای که این اندازه شتاب داری؟

**هلاک خنجر مفتند غازیان قنجر -**  
در مورد اشخاص مفتخوار یا طماع گفته  
می شود .

**هل من مزید مفتن - اقتباس از آیه**  
قرآن مجید است که فرماید: هل امتلئت ؟  
قال هل من مزید؟ و در مورد مردمان حریص  
یا پرخور و امثال آنان گفته می شود. مثال  
هر چند بیشتر از مال دنیا گرد آورد باز هم  
فریاد هل من مزیدش بلند است. هر چند هم  
باو بخورانی باز صدای هل من مزیدش بگوش  
میرسد. اینهمه بول گرفتگی باز هم میگوئی  
هل من مزید ؟

**هلك پلك كردن دل - (پلك مهمل**  
هلك است و هلك به ضم (ه و ل) و سکون  
(ك) در اصطلاح عوام صدای ضربه دل است).  
در طیش و اضطراب بودن . در انتظار  
واقعه بدی مضطرب بودن. مثال: دلش دایماً  
هلك پلك می کرد چرا که میترسید از نتیجه  
آن معامله زبان کمرشکی ببیند.

**هلویا، تو گلو -** باشخاص تنبلی گفته  
می شود که میخواهند بدون تحمل رنج و  
زحمتی کسب منفعتی کنند. مثال: مگر هلو

است که آسان آسان بیاید تو گلو ، باید جان کندو کار کرد تا به نتیجه رسید

**هم آتش و پلوم معاویه را میخورد ،**  
**هم نماز علی را میخواند -** در مورد اشخاصی که با کسی دعوی دوستی و بادشمن او نیز سازش کنند گفته می شود. همانند : حق با علی است ولی پلو (یا پلاو) معاویه چرب تراست.

**هم از آنجا رانده ، هم از اینجا مانده -** از هر دو طرف بی بهره و نصیب شدن .

**هم از تو بره میخورد ، هم از آخور -** از هر دو سر یا از هر دو طرف استفاده می کند. مثال: تومی خواهی هم از طرف من استفاده کنی هم از طرف رقیب ، هم از تو بره بخوری هم از آخور ، و این کاری غیر عملی است ، یا من را بگیر یا او را .

**هم از تور میگیرد هم از قلاب -** همانند و بمعنی بالاست .

**هم از شور بای قم باز ماندیم ، هم از حلیم کاشان -** همانند : هم از آنجا رانده هم از اینجا مانده .

**هم از مزد میگیرد هم از انبان -** اشاره به آسیابان است که هم اجرت میگیرد هم از آرد انبان برداشت می کند. همانند: هم از تور میگیرد هم از قلاب

**همان آتش است و همان کاسه ؛**  
**همان آتش در کاسه است -** تغییر در وضع داده نشده است . تحولی ایجاد نگردیده است .

**همانجا بمان تا سهیل به زردک بزنند -** هر چه می خواهی در آن نقطه بمان ، از طرف من منظور حاصل نخواهد شد .

مثال: اگر خرج راه برای من نفرستی شهر خود باز نخواهم گشت . مخاطب : همانجا بمان تا... و این مثل غالباً بر سبیل تعرض یا طنز گفته می شود.

**همان خراست و يك كيله جو -**  
تفاوتی در نصیب او حاصل یا تغییری در جیره یا حقوق وی داده نشده است .

**همان خر سیاه است و همان راه آسیا -** همانند و بمعنی مثل بالاست.

**همان که آقا در محراب گفت -** به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

**همان که سر شب گفتی بیار ولی**  
اسمش را نیار - در مورد کسی گفته می شود که از روی احتیاج چیزی را لازم دارد ولی عزت نفس یا ملاحظات دیگری اجازه نمی دهد بزبان بیاورد و با اشاره و ایما یا بوسیله دیگری درصدد تحصیل آن برمی آید. همانند: دلش می خواهد رویش نباشد (به کتاب داستانهای امثال رجوع شود).

**همای بر سر مرغان از آن شرف دارد ، که استخوان خورد و جانور نیازارد .**

**هم بلاهوش خورد هم بناسوش -**  
به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

**هم پیشه هم پیشه را دشمن دارد -**  
همانند : همکار همکار را نمی تواند ببیند .

**همت از توقوت از خدا -** همانند : از تو حرکت از خدا برکت .

**همت اگر سلسله چنجان شود ، مور**

تواند که سلیمان شود۔ عوام باین شعر  
مثلی اضافه می کنند: نکبت اگر سر بگریبان  
شود، خواجه بفر لوطی میدان شود (برای  
دانستن داستان خواجه بفر به کتاب داستان-  
های امثال، جلد دوم، زیر عنوان همین مثل  
مراجعه شود).

همت بلند دار که مردان روزگار،  
از همت بلند بجائی رسیده اند .

هم ترازو۔ هم رتبه و هم ردیف. مثال:  
باوجود بز دلی خود را در شجاعت هم ترازو،  
حسین کردم می داند . (ممکن است این  
اصطلاح از کلمه مرکب «هم تراز» گرفته  
و تغییر شکل داده شده باشد)؛ همانند :  
هم سنك .

همت عالی جیب خالی ۔ در مورد  
کسی گویند که بامال اندك دست باجری  
کارهای بزرگ زند، و گاهی هم برسبیل  
طنز درباره این قبیل اشخاص گویند.

هم چوب را خورد، هم پیاز را، و  
هم پول را داد ۔ به کتاب داستانهای  
امثال رجوع شود.

هم حلوائی مرده هاست هم خورش  
زنده ها۔ همانند: هم فال است هم تماشا.

هم خدا را میخواهد هم خرما را۔  
بگوید کی گفتند خدا را می خواهی یا خرما  
را ؟ طفل با هوش گفت : هر دو تا را .  
همانند: گفتند: خر بوزه می خواهی یا  
هندوانه ؟ گفت : هر دو وانه .

هم خرما هم ثواب ۔ از مردو امر

میتوان استفاده کرد. همانند: هم فال است  
و هم تماشا . هم حلوائی مرده هاست هم  
خورش زنده ها .

هم خصم و هم گواه نتوان بودن۔  
یکی از دوشق یا یکی از دو طرف را باید  
قبول کرد .

هم خيك دريد و هم خرافتاد ۔  
همانند : هم چوب را خورد و هم پیاز را .

همدان دور است گردوش نزدیک  
است ۔ (گرتوش نیز بجای گردوش می-  
گویند) ۔ شخصی گفت وقتی همدان بودم  
از چند کردومی جستم؛ گفتند: همدان دور  
است... و نیز گویند: مردی گفت وقتی نزد  
بودم از روی ده خرمی جستم، گفتند: نزد  
دور است ده خورش که نزدیک است؛ بهتل:  
«گزدور است» مراجعه شود.

هم داور و هم خصم نتوان بودن۔  
رجوع شود به : هم خصم و هم گواه نتوان  
بودن .

هم دزد راضی هم بزراضی۔ هر  
دو طرف دعوی رضایت دارند .

هم دزد مینالد و هم کاروان ۔  
نقیس مثل بالاست.

هم دزدی و هم دروغگو۔ به کتاب  
داستانهای امثال رجوع شود .

همراه کسی باش که همراه تو  
باشد .

هم ریسمان گسست و هم دوک  
شکست ۔ همانند : هم خیک درید و هم  
خرافتاد .

هم زیارت است هم تجارت۔ همانند:  
هم خرما هم ثواب . هم فال است هم

تماشا .

همسایه بحال همسایه آسمان است ؛  
همسایه بهمسایه خود آسمان است .

همسایه بد مباد کس را .

همسایه را پیرس خانه را بخر (یا  
بباز) - نخست از بد و خوب همسایه تحقیق  
کن و سپس بخرید یا ساختمان خانه در  
مجاورت او مبادرت کن تا زبان  
نبینی .

همسایه را بگناه همسایه نگیرند -  
همانند : برادر را بجای برادر نکشند یا  
نگیرند .

همسایه نزدیک به از (یا بهتر است  
از) برادر دور - سعدی فرماید :  
که دوستان وفادار بهتر از خویش اند .

همسایه نیک در جهان فضل  
خداست .

همسایه ها یاری کنید، تا من شوهر  
داری کنم - بطنژ و شوخی در مورد زنان  
تبیل و بیکاره گفته می شود .

همسایه من هر چه چل تر برای من  
بهتر .

همسایه یکی، خدا یکی، یاری یکی -  
خدای یکی، یاری یکی، همساده یکی، هم گفته

می شود، و سراد اینست که همانطور که  
خدا یکی است همسایه و یار هم باید یکی  
باشد تا آسایش روح و خاطر فراهم تر  
باشد .

هم سیاحت است و هم تجارت -  
همانند : هم زیارت است هم تجارت، هم فال  
است هم تماشا .

هم شام کوفه دیدم ، هم صبح  
کربلا را - در مورد بیوفائی و عهد شکنی  
یاران گفته می شود .

هم شب شام را دیده ایم و هم صبح  
کوفه را - (؟) (ممکن است بمعنی مثل  
بالا باشد ولی نگارنده تصور می کنیم این  
مثل معروف مثل بالاست و صحیح آن باشد  
نه این) ..

هم فال است و هم تماشا - همانند :  
هم خرما و هم ثواب . هم زیارت است و هم  
تجارت .

هم قیمت و هم منت ؟ - همانند : یا  
قیمت (یا مزد) تمام یا منت تمام .

همکار چشم دیدن همکار را  
ندارد .

همکار دشمن همکار است - شاعری  
درین مورد فرماید : بنزد خدای جهان

روشن است، که همکار همکار را دشمن است.

**همکار کی تواند همکار را ببیند؟**  
**همکار همکار را نمیتواند ببیند -**  
همانند: هم پیشه با هم پیشه دشمن است؛  
بود هم پیشه با هم پیشه دشمن.

**همکار همکار را میشناسد -** دو  
همکار از طرز کار و اغلب بر اثر معاشرت  
یا رقابت و تجسس از اوضاع و احوال  
یکدیگر بروحیات و اخلاق و جزئیات صفات  
همدیگر آشنا هستند.

**همکار همکار را نمیتواند ببیند،**  
**بیکار هیچکدام را -** همکاری که چشم  
دیدن همکار را ندارد روی اصل رقابت  
است و می خواهد او نباشد تا خود بتواند  
متاعش را زود تر و گرانتر بفروشد؛ ولی  
بیکار از آن روست که چون مرد کارگر کار -  
کن راهم دارای هنر و هم صاحب سود و  
منفعت می بیند و خود را فاقد هر دو، حس  
حسادتش تحریک می شود و بر او رشک  
میبرد و نمی تواند او را ببیند.

**هم مزد است و هم منت -** تقیض: نه  
مزد و نه منت.

**هم میترسم، هم میترسانم -** گویند:

شیری میفرید و دم می جنبانید - گفتند:  
غریزندت چیست و دم جنبانیدنت کدام؟  
گفت: هم میترسم هم میترسانم، و این  
مثل را در مورد کسانی ایراد کنند که هم  
طرف را تهدید می کنند و هم در عین حال  
از وی اندیشه دارند.

**همنشین از مردم دانا گزین.**  
**همنشین تو از توبه باید، تا ترا**  
**عقل و دین یفزاید.**  
**همنشینم به بود تا من از او بهتر**  
**شوم.**

**همنشین و همدم (با همه) دانا**  
**گزین؛** همنشین از مردم دانا  
گزین.

**همه ابری باران ندارد -** هر مرد  
خیر خواه و خوش نیتی نیکو کار و بخشنده  
«از آب در نمی آید». هر تخویف و تهدیدی  
را آزار و اذیتی در پی نباشد.

**همه از دست غیر مینالند، سعدی**  
**از دست خویشتن فریاد.**

**همه بمیخ میزنند فلانی بجا میخ**  
**میزند -** در مورد کسی گویند که به پشتیبانی  
دامادش یا خواهرش که خداوند قدرت و  
نفوذی است بدیگران زور گوید یا بدیروادارد.



همه بند هماییم و خسرو پرست -  
(... من و کیو و گودرز و هر کس که هست.) - اغلب موقعی که دوستان یا مردمانی بزرگ خواهشی از دوستی یا کهنتری کنند اینان بعنوان تأدب قبول خواهش آنان را باز کراین مثل اعلام نمایند.

همه بنده یک خدا ایم - همه بکسان هستیم و در کفۀ دین و قانون و عدالت و آزادی برابریم و هیچیک بر دیگری رجحان نداریم.

همه تریشه سربیک چرم (یا یک کرباس) اند - از حیث اخلاق و رفتار تفاوتی بین آنها نیست

همه جا خانه عشق است چه مجید چه کنشت - (همه کس طالب یار است چه هشیار و چه مست...) .

همه جا خوب هست بد هم هست - اشخاص و افراد بد و خوب در هر دیاری یافت می شوند و بد بیک جا و خوب هم بجای دیگر اختصاص ندارد .

همه جاش سست و مست (۱) است ،  
ناندانیش درست است - همانند : وقت

خوردن قلچماقم ، وقت کار کردن چلاقم .  
همه جا کیا بیاست - همه جا همه کاره است . همه جا فرمانروایی یا نفوذ دارد .

همه چیز چاره دارد جز (یا الا) مرگ .

همه خران یک چوب نرانند ؛  
همه خران و گاوانرا یک چوب نتوان راند - با همه هر چند مردم وضیع و محقر هم باشند یک سان نمی توان معامله کرد .

همه ختنه سورانها سر بر قاضی است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

همه دفته خره خرمانمی الکنده - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

همه دلها دل است ، دل ماکه صل  
است ؟ - مگر دل (یا قلب) ماحس ندارد و مثل دلهای دیگران بجزیهای خوب و پسندیده میل پیدا نمی کند ، درین صورت چه سبب دارد که ما از دسترس بد آنها بی-

(۱) مست بروزن سست و مهمل سست است

نصیب بمانیم ؟

همه دنیا را آّب برد اورا خواب  
هی برد-در تمامی امور خود بی اعتنا است .  
در اندیشه امور زندگی خود نیست .

همه را یک چشم دیدن - تفاوتی و  
اختلافی بین کسان نگذااردن .

همه را یک چوب را ندن- بین اشخاص  
بدو خوب فرق نگذااردن و با همه یکسان عمل  
کردن و در همه بیک چشم نگرستن . مولوی  
درین مورد فرماید : « بارگوناگون است  
بر پشت خران ، هین بیک چوب این خران  
را تو مران . بر یکی خر بار لعل و گوهر  
است ، بر یکی خر بار سنگ و مرمر است . »  
همه راستی را نمیتوان گفت -  
به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم)  
مراجعه شود .

همه را مار میزند مارا خرچسانك  
(۱) - در موردی گفته و ایراد می شود که  
از ناسیه مرد پستی به مرد محترمی اهانتی  
وارد آید .

همه را يك مار زده است- همگان

دستخوش يك نوع مصیبت شده اند . سر-  
چشمه مصیبت و بلای همگان یکی است .  
همانند: بر هر که بنگری بهمین درد مبتلی  
است .

همه سر و ته يك گر باس اند -  
همانند و بمعنی: همه تریشه سر يك چرم اند.  
همه سم دارند - بکتاب داستانهای  
امثال مراجعه شود .

همه سنك يك منید (يك من هستید)،  
پس نیم من گو- وقتی بین چند نفر مراغه  
ای یا چنك وجدالی در میان است و هیچك  
زیر بار یکدیگر نمیروند این مثل ایراد می-  
شود ، و مراد اینست که همه دعوی برابری  
میکنید پس کدام زیر بار دیگری میروید  
تاجدال از میان برخیزد ؟

همه فن حریف است - در هر کاری  
از بد یا خوب وارد و بصیر است ؛ و بیشتر  
در مورد مردمان زرنك وحیله گر گفته  
می شود .

همه «قسمت» نیست «همت» هم  
هست- تنها بخت و تصادف یا نصیب و قسمت

(۱) نوعی سوسك بدبو و متمغن است .

ازلی نیست که انسان را نایل به کامیابی می‌کند، بلکه سعی و کوشش و فداکاری هم از شرایط حتمیه این کامیابی است.

**همه کار کار پسر است، آسیاب رفتن**  
کار پدر است هر کس برای کاری ساخته شده است و شایسته انجام امری است (گویا این مثل از آن روز پیدا شده است که چون آسیاب رفتن موجب سپید شدن موی سر و روی می‌شود و سپیدی موی یک پدر شایسته تر است تا برای یک جوان اینست که آسیاب رفتن را وظیفه پدر دانسته‌اند). همانند : هر کاری و مردی . هر کسیرا بهر کاری ساختند .

**همه کار گیتی باندازه به.**

**همه کارهات آراسته است، گارد**  
گلپیت بی‌دسته است ؟ - در مورد شخص تنبل و نالایقی گفته می‌شود که برای انجام امری با اینکه تمامی مقدمات کارش آماده شده است باز هم متعذر بعذر ناموجهی یا بسیار بی‌اهمیتی می‌شود؛ و بجای « گارد کلی » یعنی ساخته شده از گل « گارد کله » بضم کاف و کسر لام ، یعنی کارد کند و نبرنده نیز گفته می‌شود .

**همه کاره هیچ کاره -** کسیکه خود را در همه کاری دخیل کید یا در هر فنی وارد شود ولی نه کار کن باشد و نه کار دان . مثال : این آقا چه کاره هستند ؟ مخاطب . همه کاره هیچ کاره .

**همه کس را دندان برشی کند شود**  
**مگر قاضی را که بشیرینی -** قاضی ای که شیرینی یعنی رشوت ستاند جرأت و شهامت خود را در مقابل راشی از دست می‌دهد و نمیتواند قیام بحق نماید و چون دندانش کند است نمیتواند سخن حق بگوید . و « کند بودن دندان شخص » خود اصطلاحی است که کنایه از عاجز و ناتوان بودن از گفتن حرف حق است.

**همه کس را عقل خود بکمال نماید**  
**و فرزند بجمال .**

**همه کس را ما رمیز ند ما را خر چسانک -**  
رجوع شود به : همه را ما رمیز ند...

**همه ماری مهره ندارد -** همانند و بمعنی : همه مرغی انجیر نخورد .

**همه ماهی خطر دارد، بد نامیش**  
**را صفر دارد -** رجوع شود به رماه ...

**همه مرغی انجیر نخورد -** انجام این

عمل از عهدۀ همه گس ساخته نیست.

همه مرغی میپرید ، لاک پستی  
میچرید- هر کس باید به زی خود عمل بکند.  
همانند: هر کسی بکار خود بیار خود. هر  
کسی را از بهر کاری ساخته اند.

همه وقت آب در يك جو نمیرود؛

همیشه آب... همیشه اوضاع زمان و پیش  
آمد دوران بر يك منوال نباشد.

همیشه آب در جوی آقا رفیع

نمیرود، گاهی هم در جوی آقا

شفیع میرود- همیشه روزگار بكام يك  
نفر نیست گاهی هم بكام مخالفان اوست.  
همانند: همیشه در يك پاشنه نمیگردد.

همه يك مفید پس نیم من گو- رجوع

شود به: همه سنك ...

همیشه آفتاب زیر ابر پنهان نمیماند-

حقیقت را مدت بسیاری نمیتوان در پشت  
برده دروغ و ریا پنهان ساخت، سر انجام  
آشکار خواهد شد.

همیشه باد گل سرخ نمی آورد -

وقتی رفیقی بر رفیق خود وارد شود و مهمان  
اصرار در رفتن و میزبان سماجت در نگاه  
داشتن او کند این جمله مثلی را بعنوان

اظهار ادب و محبت ایراد کند . مدتهاست  
سعادت دیدارت دست نداده است، حالا هم  
که آمده ای میخواهی باین زودی بروی  
نمیگذارم و بر رفتن رضا نمیدهم، چرا که :  
همیشه باد گل سرخ نمی آورد و شاید باین  
زودی نعمت ملاقات نصیب نشود.

همیشه (با) همه وقت (با) هر دلمه

خره خرما نمیافکند - بمثل هر دلمه ...  
مراجعه شود .

همیشه جوجه زیر سبد نمیماند -

بچه ها رشد میکنند و بزرگ میشوند و در  
آنصورت همه وقت نمیتوان آنها را در  
خانه نگاهداشت و ناگزیر بیرون میشوند  
و با مردمان حشرونشر میکنند.

همیشه در يك پاشنه نمی گردد-

همانند و بمعنی: همه وقت آب در يك جو  
نمیرود.

همیشه در صدف گوهر نباشد -

همانند : همه وقت (با همیشه) خره خرما  
نمی افکند.

همیشه دول (دلو) از چاه درست

(با) سالم در (با) بر نمی آید - وقتی  
کسی کاری را از غیر راه خود انجام داد و

به نتیجه رسید، یا معامله‌ای را که احتمال ضرر و زیان در آن می‌رود کرد و فایده برد یا کار خطرناکی را انجام داد و دستخوش عواقب سوء آن نشد، و در نظایر موارد مذکور، برای اینکه عامل خطای خود را تکرار یا دیگری از او پیروی نکند، این مثل ایراد می‌شود. همانند: همیشه سبودرست از آب در نمی‌آید.

**همیشه رودخانه بابل خیک عمل همراه نیارد (نمی‌آورد) - همانند:**  
همیشه خره خرمانیافکند. همیشه در صدف گوهر نباشد.

(از امثال محلی مردم بابل و مازندران است.)

**همیشه سبواز آب درست در نمی‌آید -**  
همانند: همیشه دول از چاه درست در نمی‌آید.  
**همیشه سنگش جای پارسنگ است -**  
در زندگی همیشه مقروض و «باقی کار» است. همانند: همیشه هشتش گرو نه است.  
**همیشه شعبان؟ یکبار هم رمضان -**  
بعنوان تعرض بکسی گفته می‌شود که بار زحمت کار را بردوش رفیق خود می‌افکند و خوشتن زیر بار رحمت نمی‌رود. مثال:

همیشه من متقبل مشقت این کار بشوم و ثو که خود صاحب کاری «صاف صاف راه بروی»، خوب بود بکند فقه هم خودت متحمل زحمت آن میشدی. همیشه شعبان؟ یک بار هم رمضان (؟).

**همیشه ما امید داریم یکبار هم تو بین -**  
بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

**همین جاده و همین کوهستان، همین مرده و همین گورستان -** فرقی و تفاوتی در اوضاع شخص یا اجتماع یا قوم و قبیله پیدا نشده است و همان که بوده است هست.

**همین چاه و همین ریسمان (؟)**

**همین دو روزه، تا عید روزه**  
وعده دور و دراز و بدون اصل و پایه؛ همانند: حواله سرخرمن.

**همین را که زائیده‌ای بزرگش کن -** به مثل «اینکه زائیده‌ای بزرگش کن» در کتاب داستان‌های امثال مراجعه شود.

**همینقدر که گفتی «ف» تا آخرش راهمه میخوانند که فرحزاد است -**  
تا گفتی «ف» .. از مقدمه امر نتیجه کاملاً معلوم است. موضوع بقدری معلوم و روشن

است که به مجردی که اشاره به مقدمه شد  
مخاطب بی به نتیجه میبرد.

همین یکی برای هر دو مان بس است -  
بکتاب داستان های امثال رجوع شود.  
همین یکی را که زائیده ای بزرگش  
کن تا بدیگری برسد رجوع شود به: این  
که زائیده ای...

هند جگر خوار - رجوع شود به: مثل  
هند جگر خوار.

هند وانه ای که زمستان میخورد  
خاصیتش بتابستان بخشیده میشود -  
همیشه نتیجه و محصول رنجها و زحمتهای بس  
از مدتی مرور زمان بدست می آید و کمتر  
آنی الحصول است.

هند وانه زیر بغاش (یا زیر ایل  
کبی) گذاشتن - همانند باد در آستین  
کسی کردن؛ شاخ در جیب کسی گذاردن.

هنر بهتر از ملک و مال پدر.

هنر بیچشم عداوت بر رگتر عیبی  
است - (... گل است سعدی و در چشم دشمنان  
خار است).

هنر زیاد مایه جوانمردی است -

همانند: زرنگی زیاد مایه جوانمردی  
است.

هنرمندان بمیرند و بی هنران  
جای ایشان بگیرند.

هنر نمیخرد ایام و غیر از اینم نیست،  
کجا روم بتجارت بدین کساد متاع؟  
هنوز باد بزرگش نخورده است -  
هنوز بیزان زبان بامصیبتی که بروی وارد  
آمده اطلاع کامل نیافته است. همانند:  
هنوز زخمش گرم است یا زخمش نچائیده  
است.

هنوز جراححتش تازه است - همانند  
مثل بالا است. مثال: هنوز جراححتش تازه  
است، کجا مانده است تا بفهمد چه مصیبتی  
بر سرش آمده است.

هنوز دهنش بوی شیر میدهد -  
هنوز جوان است و بسن رشد نرسیده تا  
مرتکب برخی امور شود. مثال: این جوان  
با اینکه سالی از عمرش نگذشته است و  
هنوز دهانش بوی شیر میدهد میخواهد همان  
راهی را برود و همان کارهایی را بکند که  
مردان کامل میکنند.

هنوز زرده را بالا نکشیده دیوانگی

میکنند-وقتی مرغ «کپ» (۱) می آید و او را روی تخم می خوابانند همینکه موقع سر در آوردن جوجه ها نزدیک می شود مرغ بتخم های زیر پای خود نوک میزند و آن ها را سوراخ میکند و از این راه است که سر و کله جوجه بیرون می آید و چند روز به همین حال هست تا زرده را که بنطفه بسته شده بالا بکشد و قوت بگیرد و آنگاه تخم را ترکانده بیرون بیاید.

این مثل را در مورد کسی بکار برند که تازه ازوادی فقرو مذلت بیرون آمده بنان و نوای رسیده باشد و اظهار کبر و غرور کند یا جوانی که هنوز بمقام رشد عقلی خود نرسیده ولی با پیران سالخورده و مردان مجرب آزموده دعوی همسری می نماید. گاهی هم این مثل را بصورت سؤال ایراد کنند و گویند: اگر یاروزرده را بالا بکشد چه خواهد کرد؟ و مراد این است که حالا که بسن رشد نرسیده مرتکب این قبیل کارها میشود اگر بسن رشد رسید چه خواهد کرد؟

**هنوز سر از تخم در نیاورده...** جمله ناتمام است و بقیه باختیار گوینده است و

بیاوند مثال بالا در مورد کسی گفته میشود که هنوز تجربه نیندوخته بامردان آزموده دعوی همسری کند با کاری نیاموخته ادعای مهارت و استادی نماید. مثال: این جوان هنوز سراز تخم در نیاورده میخواهد با من «چشم و هم چشمی» بکند یا میخواهد با من زور آزمایی بکند با من مسابقه بدهد و قس علی ذلک.

**هنوز سر از تخم در نیاورده غدهد میکند.** همانند: هنوز زرده را...

**هنوز سر گنده اش زیر لحاف است.** به «سر گنده اش زیر لحاف است» رجوع شود.

**هنوز سوار نشده قیفاج میاندازد.** در کاری که تازه وارد شده هنوز مستقر یا آزموده نشده خود سری یا تندروی میکند. همانند: هنوز زرده را بالا نکشیده دیوانگی میکند. اول مستی و بدمستی؟

**هنوز سیلی روزگار نخورده -** مجرب و آزموده ورنج دیده نشده است: مثال هنوز سیلی روزگار نخورده است و گرنه اینهمه خود ستایی یا در کار خود تندروی نمیکرد.

(۱) کپ در اصطلاح عوام اصفهان است و صحیح آن «کرج» است.

**هنوزش دست پیرحمی دراز است -**  
در مورد بانوان سالخورده ای گفته میشود  
که هنوز زیبایی و دلربایی دوره جوانی  
را از دست نداده اند.

**هنوز غوره نشده موئز شده است -**  
همانند: هنوز سراز تخم در نیاورده غدغد  
میکند: هنوز سوار نشده قیقاچ میاندازد.  
گاهی هم بدین منظور بکار برند که هنوز  
شیری از دوره جوانی ندیده وارد مرحله  
پیری شده است.

**هنوز گاوش نلیسیده است -** همانند  
هنوز باد بزخمش نخورده است.

**هنوز همان آتش است و همان کاسه**  
همانند: همان آتش و همان کاسه.

**هوا ابر بودن -** احتمال پیش آمد  
بدی رفتن. نامناسب بودن موقع برای  
گفتار یا کرداری. مثال: من وضع شهر  
را خوب نمی بینم، مثل این است که هوا  
ابراست و حوادث بدی را در پیش خواهیم  
داشت. من چون در آن مجلس هوا را ابر  
دیدم از گفتن حقیقت موضوع خود داری  
کردم.

**هوا پس است -** وضع خوب نیست .

اوضاع مناسب نیست. وضع خطرناکی در  
پیش است. مثال: پدرم اوقاتش سخت تلخ  
است، مبادا پیش او بروی که هوا پس است؛  
هوای بازار این روزها پس است، بازار گنان  
هیچ خرید و فروش نمیکند. هوای دنیا پس  
است، ممکن است بزودی جنگی عالمگیر  
درگیر شود.

**هوا را پس دیدن -** اوضاع را نامناسب  
و خطرناک دیدن. مثال: من به جری که هوا  
را پس دیدم «زدم بچاک» و فرار را بر قرار  
اختیار کردم.

**هوای کار را داشتن -** در کار احتیاط  
کردن، مراقب کاری یا موضوعی بودن.  
مثال: تو مطمئن باش من هوای کارت را  
دارم نمی گذارم «کلاه سرت بگذارند».

**هوای کسی را داشتن -** متوجه  
اعمال و رفتار و سکنات کسی بودن (بقصد  
حمایت و حفظ او یا منافع او). مثال:  
اگر هوای بچه ها را نداشته باشیم ممکن  
است در حوض بیفتند و جان بپارند؛ اگر  
هوای من را داشته باشی هرگز تسلیم زور  
کوئی اونی شوم.

**هوشش بجوش آمدن -** میل کردن



ناگهانی باجرای کاری . مثال : ناگهان  
هوش بجوش آمد که سفر اروپا  
برود .

**هوش و انشتن** - از رغبت افتادن  
در انجام کاری . مثال : شوق زیادی به  
آبادی ملک خود داشت ولی غفلة هوش  
وانشت .

**هوس مرده رنك دار** - هوس بیجا .  
هوس بیبایه . هوس یا میلی که منطقی و  
پسندیده نیست . مثال : این مرد یا این زن  
همه هوسهایش مرده رنك دار است .

**هو و هو است اگر همه سبواست** -  
« هو » همسر دوم یا سوم مرد است که پس  
از زن اول بعد زناشوی خود در آورده است  
و بطوری که فرهنگ برهان قاطع ضبط  
کرده است سابقاً چنین زن یا زنانی را  
« بنانج » می گفته اند و مراد اینست که  
زقیب هر اندازه محقرو ناچیز یا زشت و  
بد رویت باشد معیناً تحمل او ناگوار  
است .

**هو و هو را خوشکل میکنند** ،  
جاری جاری را کدبانو - هو و ها چون  
برای رقابت بایکدیگر در تزئین و آرایش

خویش میکوشند خوشگلتر می شوند ، و  
جاری ( زن برادر شوهر ) بر رقابت جاری  
خود میکوشد که خانه خود را تمیزتر و  
آراسته تر بسازد و در انتظار دیگران بهتر  
از خانه جاری خویش جلوه دهد .  
**هیچ اثری بی مؤثر نیست** - همانند :  
هیچ دودی بی آتش نیست .

**هیچ ارزانی بی علت و هیچ گرانی  
بی سبب نیست** .

**هیچ بده را بهیچ بستان کاری نیست** -  
بدهکار کمتر اتفاق می افتد که برای  
پرداخت بدهی خود به بستانکار مراجعه  
کند ، بلکه غالباً بستانکار است که دنبال  
بدهکار می رود . حال اگر بستانکار دنبال  
بدهکار نرفت و در صدد مطالبه طلب خود  
بر نیامد طبعاً بدهکار در مقام پرداخت دین  
خود بر نخواهد آمد .

**هیچ بدی نرفت که خوبی جایش  
پیاید** - همانند : هر چه آید سال نو گوئیم  
دریغ از بار سال .

**هیچ چراغی تا صبح نسوخت** -  
همانند : چراغ هیچکس تا صبح نسوخت .  
**هیچ چیز بده را بهیچ چیز بستان**

کاری نیست. همانند: هیچ بده را ...  
 هیچ چیز را چیزی کردن. به امر  
 بی موضوع و بی اهمیتی اهمیت دادن.  
 هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست.  
 هیچ چیز کلیت ندارد.  
 هیچ حلوانی نشداستاد کار، تا که  
 شاعر دگر ریزی نشد.  
 هیچ دوئی نیست که سه نشود -  
 این مثل را غالباً بزبان عربی هم ایراد کنند  
 و گویند لاثنی الا وقد ثلث.  
 هیچ دودی بی آتشی نیست -  
 همانند: هیچ اثری بی مؤثر نیست. هیچ علتی  
 بی معلول نیست.  
 هیچ عروس سیاه بختی نیست که  
 تا چهل روز سفید بخت نباشد - نقیض  
 آب که در گودال بماند می گندد.  
 هیچ علتی بی معلول نیست. همانند:  
 هیچ اثری بی مؤثر نیست.  
 هیچکاره رقاص پای نقاره: کسی  
 که از عهد انجام هیچ کاری بر نیاید بدرد  
 رقاصی پای نقاره می خورد، یعنی بدرد  
 کاری می خورد که دیناری ارزش  
 ندارد.  
 هیچکاره همه کاره - همانند: همه

کاره هیچ کاره.  
 هیچکس از پیش خود چیزی نشد،  
 هیچ آهن خنجر تیزی نشد.  
 هیچکس از دیگران راضی و از  
 خود نا راضی نیست. همانند: کس  
 نگوید که دوغ من ترش است.  
 هیچکس از شکم مادر عالم  
 نژاده است.  
 هیچکس از فردا خبر ندارد.  
 هیچکس در شهر خودش پیغمبر  
 نشد. مسافرت و در دیار غربت کسب یا  
 تجارت کردن با داخل معرکه سیاست شدن  
 بیشتر موجب ترقی می شود تا در زادگاه  
 خویش.  
 هیچکس را بگور دیگری نمی-  
 گذارند. همانند: همسایه را بجای  
 همسایه نگیرند. بز را بجای خود  
 آویزند.  
 هیچکس روزی دیگری را نتواند  
 خورد. برخی معتقدند که هر کس در  
 زندگی از نعم الهی نصیبی دارد، و هیچکس  
 نمی تواند دست تصرف در نصیب او دراز  
 کند.

هیچکس نخواهد که کار تو کند -  
همانند: کس نخارد پشت من جز ناخن  
انگشت من.

هیچ گرانی بی حکمت نیست و  
هیچ ارزانی بی علت - همانند: هیچ  
ارزانی ...

هیچ گربه ای محض رضای خدا  
موش نگیرد - رجوع شود به: گربه  
هم ...

هیچ گلی تا آخر تازه نمی ماند -  
همه چیز در معرض فنا و زوال است. همانند:

چراغ هیچکس تا صبح نسوزد. (دایم گل  
این بستان شاداب نمی ماند، در یاب ضعیفان  
را در وقت توانائی).

هیچ مرده ای را این پاکی نشده  
بود - رجوع شود به: مرده هیچکس را ...  
هیزم تر بکسی فروختن - بکسی بدی  
کردن یا کسی را اغفال کردن . ولی این  
مثل غالباً بصورت نفی ایرادی شود، چنانکه  
گویند: هیزم تری بکسی نفروخته ام تا مستلزم  
عقوبت باشم ؛ و بجای هیزم «هیمه» هم  
میگویند .

## حرف ((ی))

یابو (از جا) برش داشته - فرو رفته.  
 بیش از توانائی خود میدود و فعالیت میکند.  
 مثال: چرا این همه بخود غرقه شده ای، مگر  
 یابو برت داشته است. همانند: خود را کم  
 کرده است.

یابوی اخته و مرد کوسه سالشان  
 پیدا (یا معلوم) نباشد.

یابوی پشاهنك آخرش تو بره  
 کش میشود - وحید دستگردی شاعر -  
 توانای اصفهانی ضمن قصیده ای فرماید:  
 کله برکشت و پس افتاد بز پیش آهنگ .  
 این مثل بیشتر در مورد کسانی گفته می  
 شود که درزندگی خودتند میرانند و در

نتیجه زود میمانند.

یاتخت یا تخته - همانند: یابزرگی و  
 عز و نعمت و جاه، یا چو مردانت مرك رو  
 باروی .

یاسر میرود یا کلاه میآید - نتیجه این  
 کار یا ضرر است یا نفع، یا سقوط است یا  
 سر بلندی.

یاجنی یا برادر جنی - (اغلب بر سبیل  
 مزاح گویند: «یاجنی یا که جن خورده ای»)  
 وقتی کسی رازی را بزبان آورد یا مجهولی  
 را معلوم کند که آشکار شدن آن از ناحیه  
 او هرگز تصور نمیرود بر سبیل شوخی بوی  
 گویند: یاجنی یا برادر جنی .

یا جواب یا ثواب یا مسؤولم را اجابت کن و ثوابی بیری یا جواب مردم بده و بدون اینکه معطل کن راحتم کن که این خود نیز ثوابی دارد.

یا خداست یا خرما - با این است یا آن، هر دو را نمی توان اختیار کرد. همانند :  
بایک دل نتوان دو دل برداشتن. با یک دست دو هندوانه نتوان گرفتن.

یا خدائی یا برار (۱) خدا - بطنر و استهزاء در مورد کسی گویند که پندارد خبری را که خود میداند و میگوید از جمله اسرار است در حالی که همگان بر آن آگاه اند.

یادت یابید گذشته هارا، انبان بدوش و خوشه هارا - بصورت استهزا بکسی گویند که از مقام پستی بمقام بلندی رسد و بنای کبر و نخوت و «شان فروشی» را گذارد.

یادش بخیر - در موقع یاد آوری و ذکر دیگری که زنده است گفته می شود.  
مثال : یادش بخیر وقتی فلان شهردار شهر

ما بود قدمهای بلندی در راه عمران و آبادی شهر ما برداشت.

یار آن باشد که در بلا یار بود .

یاران را یاران کشند، و یار یاران را یاران کشند .

یاران را یاران شناسند.

یار باقی صحبت باقی - با وجود دوستی و محبت یار تباط و دیدارهای دایم این بحث و صحبت را وقت دیگر نیز می توان کرد.

یار بد بدتر بود از ما ربند .

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن - موقعی که نسبت بدوستی یا کسی که بر او حاجتی برند و بوی دعا کنند پس از ذکر دعا این جمله مثلی را ایراد کنند؛ یا وقتی بکسی نامه ای نویسند و بمناسبتی دعائی باو کنند پس از ایراد دعا این عبارت را بعنوان تأکید دعا بقلم آورند.

یارب مباد آنکه گدا معتبر شود ،  
گر معتبر شود ز خدا یی خبر شود .

یارب مکن امید کسی را تو نا امید -

۱- برخی از روستائیان و افراد ایلات کلمه برادر را مخفف کرده «برار» و یکسر «ب» تلفظ کنند .

در موقعی که صحبت از ناامیدی خود یا دیگری در میان است این مصرع را بعنوان دعا ایراد کنند.

**یار تازه وارد بازار شد، یار کهنه دل آزار شد** - همانند آب که در گودال بنامند میگذرد.

**یار در خانه و ما گرد جهان می** - **مگردیم** - (آب در کوزه و ما تشنه لبان میگرددیم...) این بیت را گاهی تماماً و گاهی هر يك از دو مصراع آن را در موقعی ایراد کنند که در طلب چیزی باشند و در راه تحصیل آن سخت کوشش کنند و حال آنکه آن چیز در اختیار یا در دسترس ایشان است و بر اثر غفلت آنرا فراموش کرده و ناگهان پیدایش افتاده اند.

**یار زنده به از شوی مرده** - همانند و بمعنی: پهلوان زنده را عشق است.

**یار شاطر باش نه بار خاطر؛ یار شاطر نیستی بار خاطر مباحث** - اگر دوستی نیستی که وجودت مایه سود یا راحت خیال باشد لااقل اسباب زحمت و وسیله نعمت هم مباحث. (شاطر در اینجا بمعنی زرنگ

و چالاک و دلاور است).

**یار غار** - اشاره بدوستی و مصاحبت ابوبکر با حضرت رسول (ص) است که در موقع فرار از مکه بمدینه در غاری پنهان شده و در آنجا سه شبانه روز خود را از نظر کفایت قریش مخفی نگاه داشتند تا پس از آن توانستند با فراغ بال سفر خود بسوی مدینه ادامه دهند. مثال: فلان و فلان یار غاراند. مگر او یار غار تو بود که تمامی اسرار تو را نزد او فاش کردی؛ همانند: دو دوست جان در يك غالب.

**یار قدیم، اسب زین کرده است** - مثل اسب زین کرده همواره آماده برای خدمتگزاری بر فقی خود می باشد.

**یار کار افتاده را یاری هم از یار آن رسد**.

**یار مارا و همه نعمت فردوس شمارا** - همانند: دوست ما را و همه نعمت فردوس شمارا.

**یار مرایا کند، هر چند بایک هل پوگ** - همانند: دوست مرایا کند ..

**یار نباشد که دست یار نگیرد** -

همانند : دوست آن باشد که گیرد دست دوست...

یار نو آمد بیازار ، یار کهنه شد دل آزار ؛ یار نو که آمد بیازار کهنه میشود دل آزار - رجوع شود به : نو که آمد بیازار ... یار تازه وارد...

یار نیک را در روز بد باید شناخت . یارو ته دیک میخورد ؟

یار و را باش - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

یار و سار دیواری شده است - (؟)

یار و سوار فیل است - بخود مغرور است . چون قدرت در اختیار اوست کبر فروشی و ابراز غرور میکند .

یار و هم اهل بخیه است - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

یاری که تحمل نکند یار نباشد .

یاری یاری است ، حساب حساب -

همانند : حساب حساب است کاکا برادر . برادر یمان بجا بزغال را هفتصد دینار کمتر نمی دهیم .

یازر یازور یازاری - اگر غرضی که داری بزدر نیاید بازور آنرا بسامان رسان ، واگر باین هردو انجام نیافت ناگزیر بزادی و اظهار عجز و التماس توسل جوی .

یازنگی زنك باش یارومی روم -

تردید و انیست . باید بر يك عقیده استوار باشی . همانند : یامار یامار ماهی .

یاسخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش .

یاسر میرود یا کلاه می آید - همانند

و بمعنی : یا تخت یا تخت

یاسین بگوش خر خواندن - همانند :

بگوش خر نباید خواندن یاسین .

یاعلی غرقش کن منم بجهنم (با

منم روش ) - همانند و بمعنی : خردیزه

است ، بمرک خود راضی است که ضرر بصاحبش بخورد . ( بکتاب داستانهای امثال رجوع شود ) .

یا قیمت تمام یا منت تمام - رجوع

شود به : هم قیمت (هم مزد) و هم منت ؟

یال و کوبال بهم زدن - رشید و

خوش قواره و خوش اندام شدن . مثال :

این جوان باینکه سن زیادی از او نگذشته

است ولی یال و کوبالی بهم زده است و رشد بسیار کرده است .

یامرد باش یا در قدم مرد باش .

یامرد باش ، یا نیمه مرد ، یا هیل هپو -

هبل هبو بمعنی «هیچ» و بجای «یامردباش»  
 «یامردان مردباش» هم می گویند و این  
 مثل در مورد کسی گفته می شود که ادعای  
 مردانگی دارد ولی کاری از او ساخته نیست  
 و دست از ادعای بیجا کردن نیز نکشد.

یامرغ باش پیر، یا شتر باش پیر -  
 رجوع شود بمثل: شتر مرغ را گفتند...

یامرك یا استقلال - این شعار در صدر  
 مشروطیت از طرف وطن پرستان و مشروطه  
 طلبان بوجود آمد و بعداً صورت ارسال  
 مثل را بخود گرفته در مواقع ضرورت بکار  
 رود.

یاهشت یا پشت - در نبرد زندگی یا  
 به نیروی خود باید کسب موفقیت کرد و از  
 پیش برد یا نیروی دوستان و خویشاوندان.

یامکن با پیلبانان دوستی، یا بنا  
 کن خانه ای در خورد پیل.

یاموس یا، موس کردن - چابلوسی  
 کردن. مثال: چرا برای کسب يك لقمه نان  
 این اندازه یاموس یا موس این و آن را  
 می کنی؟

یخ بودادن - کار بیهوده و بی ثمر  
 کردن. همانند: آب درهاون سائیدن.

یخش گرفتن - موفق شدن (این مثل  
 بیشتر برای موفقیت در شوخی و مزاح گفته  
 می شود). مثال در مورد اول: با آنکه هرگز  
 بموفقیت خود مطمئن نبودم ولی با حسن  
 تدبیری که بکار بردم یخم گرفت و منظورم  
 را بخوبی از پیش بردم - مثال در تفسیر دوم:  
 رفقا هر يك مزاحی میکردند و متلکی می  
 می گفتند، ولی من با گفتن چند متلک بیش  
 از همه یخم گرفت و بیش از همه آن ها را  
 خنداندم.

یخش ماستیدن - همانند و بمعنی اول  
 اصطلاح بالاست.

یخ کنی - اغلب بصورت دعا گویند :  
 «الهی یخ کنی». وقتی کسی شوخی بی  
 نمکی بکند یا حرف ناپسندی بز ندماغاطب  
 بصورت استهزا بوی گوید: یخ کنی، یا:  
 الهی یخ کنی

یخ و ماست و کهبوزه - در مورد  
 کودکان بیصلاح گفته می شود.

یزد دوراست سگز که نزد يك است -  
 به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

یعنی كشك - به کتاب داستانهای امثال  
 رجوع شود.



يك آهو و صدسك ؟ - همانند :  
يك تن و صدخنجر .

يك ارزن از دستش نميافتد - بسيار  
مسك و خسيس است . همانند : آب از دستش  
نمي چكد .

يك انار و صد يمار ؟ - اين چيز  
جزئی را چگونه توان بين عده زيادی تقسيم  
کرد ؟ همانند : يك كله و صد گله . يك مویز  
و چهل قلندر . يك انگور و صد زنبور . يك  
قاب و صد بشقاب .

يك انگور و صد زنبور - همانند و  
بمعنی مثل بالا است .

يكبار بخر ز آنچه فروشی همه  
سال - همانند : ميسند بدیگران آنچه به  
خود نپسندی .

يكبار جستی ملخه ، دوبار جستی  
ملخه ، آخر بدستی ملخه - بجای

« آخر بدستی ملخه » نیز گویند « بار سوم  
گیر افتادی ملخه » . ( بكتاب داستان های  
امثال رجوع شود )

يك بام و دوهوا - بكتاب داستان  
های امثال رجوع شود .

يك بز كه از جوی جست يك گله

از جوی میجهد - وقتی يك نفر مصدر  
عملی شد غالباً جمع زیادی از عمل او پیروی  
می کنند . وقتی يك نفر كار بدی كرد دیگران  
نیز باو اقتدا می کنند .

يك بز گر گله ای را گر میکند -  
همانند : دو خر را در يك طویله بیندند  
همرنگ نشوند همغو خواهند شد . آلوچه  
بالو نگر درنگ برآرد .

يك با چارق يك پا گيوه - باوضی  
پریشان و مسكنت آمیز . مثال : ویرا دیدم  
در حالی كه يك با چارق و يك پا گيوه داشت  
( یعنی وضی بسیار بد و ناگوار داشت ) .  
این مثل را بصورت دیگر نیز ایراد کنند و  
گویند : اورا دیدم كه « با يك تا كفش و  
يك تا چسك » بدین شهر درآمد و امروز  
دارای « آلف و الوف » ثروت شده  
است .

يك پاداشت ، هفت پاهم قرض كرد  
( یا صد تا هم قرض كرد ) - با منتهای  
شتاب فرار كرد . مثال : وقتی « هوا را پس  
دید » و خود را در معرض مخاطره یافت يك  
با داشت هفت پای ( یا صد پای ) دیگر هم  
قرض و فرار اختیار كرد .

يك پایش اين دنيا و پای ديگرش  
آن دنياست - همانند : آفتابش لب بام  
است .

يك يایش لنگ است ؛ يك پایش  
میلنگد - يك جزئش ناقص است . عیبی و  
نقصی در آن وجود دارد . مثال : هنوز اين  
کار بمرحله کمال نرسیده و يك پایش لنگ  
است ، يا يك پایش میلنگد .

يك پول جگرگ سفره قلعه کار نمیخاد  
( نمیخواهد ) - برای شیئی محقر وضع  
مفصلی فراهم ساختن شرط عقل نیست . مثال :  
میخواهم نمای بیرون خانه ام را با اینکه  
کوچک و محقر است با سنگهای قیمتی  
پوشیده کنم . مخاطب : يك پول جگرگ ...  
يك پول گوشت و يك پول ماش ،  
تا پوچی در مطبخ باش - همانند و بمعنی  
مثل بالااست .

يك پهلو است - ثابت قدم و ثابت -  
العقیده است . خیره سر است . همانند : يك  
دنده است . مثال : فلان مرد يك پهلو است ،  
زود از میدان درنیرود ، یا زود تغییر  
عقیده نمی دهد .

يك پیاله کمتر - بكسی گویند كه در  
میخوارگی افراط کرده و بسختی مست شده  
باشد ، و گاهی هم بشوخی بكسی گویند كه  
در تندی یا اظهار غرور زیاده روی كند .  
يك پیراهن بدر ( یا بپر ) نیکنامی ،  
باقی ديگرش خود دانی - انسان وقتی  
کار نيك و نامداری كرد و در نتیجه كسب  
شهرت نمود طبعاً پس از آن برای حفظ نام  
نيك و شهرت خوب خود سعی می كند كه  
گرد كارهای زشت و بدنام كننده نكردد .  
همانند : چو خواهی صد قبا در شاد كامي ،  
بدر يك پیرهن در نيكنامی .

يك پیراهن بیشتر پاره كردن - مجرب  
تر بودن . تجربه بیشتری داشتن . مثال :  
بنصایح من گوش بده هر چه باشد من سنم  
زیادتر است و يك پیراهن بیشتر از تو پاره  
كرده ام .

يك بيكر و هزار خنجر ؟ يك تن و  
صد خنجر ؟ - يك تن كجا تاب تحمل  
اینهمه آزار و اذیت را دارد ؟ همانند : يك  
آهو و صد تازی ؟ يك كشتنی و هزار جلد .  
يك تا و يك لاش كردن - کسی را  
بسختی مضروب كردن . بافحش و ناسزا

آبروی کسی را بردن. مثال: وقتی خواست  
از در قلدری درآید باو پریدم و يك تا و  
يك لاش کردم. (گاهی هم گویند: يك لا و  
يك تابش کردم).

يك تب و يك مرگ - بهترین طرز  
مردن آن است که انسان يك تب بکند و  
سپس بمیرد، چرا که نه گرفتار مرگ مفاجات  
شده و نه دستخوش بیماری جانکاه و طولانی.  
همانند: يك شب تب و يك شب مرگ.

يك تب يك پهلوان را میخواهاند -  
همانند: پهلوان از پوست خر بوزه زمین  
می خورد.

يك تخته اش كم است - همانند: يك  
دنده اش كم است. اول ماخلق الله اش  
خراب است. عقلش پارسه كم میبرد. این  
روزها نیز گویند: پیچ و مهره مغزش شل  
است.

يك ترشروئي برای دفع صدمه همان  
كافی است.

يك تن و صد خنجر - همانند: يك بيكر  
و هزار خنجر.

يك تير و دو نشان - رجوع شود به:  
يك تير دو نشان زدن. همانند: يك كرمه

دو كار كردن.

يك جامك و صد هزار سوراخ -  
يك جامه بدر به نيك نامی، صد جامه  
بدر به شادگامی، باقي دگرش تو خود  
میدانی - همانند: يك پیراهن بدر...

يك جان در دو قالب - همانند و  
بمعنی: يك مغز در دو پوست. يك روح اندر  
دو بدن.

يك جواز حيا كم كن، هر چه خواهی  
بكن - آدم بيجيا از ارتكاب هيچ بدی  
خودداری نكند.

يك جواز عقل كم كن، هر چه میخواهی  
بكن - همانند مثل بالاست.  
يك جو اعتبار بهتر از صد هزار  
درهم و دينار.

يك جوان (با يك مثقال) توی كوش  
نیست، میخواهد به شمس العماره  
بریند - با همه بی عرضگی و عدم لیاقت دعوی  
انجام كارهای بزرگ را هم میکند.

يك جو بخت بهتر از صد خروار  
هنر.

يك جوريش شدن - حالی بحالی  
شدن. تغییر حال دادن. مثال: آدمی وقتی آن

هیکل کثیف و ناهنجار را می بیند يك جوریش می شود. من وقتی این اوضاع بریشان را می بینم يك جوریم می شود.

يك جو مست - کسی که با کسب جزئی قدرت یا مال دستخوش کبر و غرور می شود. مثال: بمجردی که بقدرتی رسیدی يك جو مست مشو و پای از گلیم خود درازتر مکن.

يك جو منت دونان بصد من زر  
نمیارزد.

يك جهود و چند نفر مسلمان؟-  
موقی که چند نفر بجد یا بشوخی يك نفر را کتک می زنند بر سبیل مزاح گفته میشود، و گاهی هم بمناسبت مقام گویند: يك مسلمان و چند جهود، یا يك نفر مسلمان و چند نفر جهود؟

يك چشمه آب از درون خانه، بهتر از جوئی که از برون می آید (می آید).  
يك چیز بگو که بگنجد رجوع شود به: چیزی بگو که بگنجد.

يك چیز میگویم، يك چیز می شنوی-  
در موقع بیان داستان یا واقعه اعجاب آمیزی گفته می شود. مثال: در جنگی که ملبون با قوای

قزاق محمد علی شاه کردند آنچنان ابراز فداکاری و شجاعتی نمودند که من چیزی میگویم و تو چیزی می شنوی، یا من يك چیز میگویم و يك چیز می شنوی. آتش- سوزی بازار بزازها بقدری هولناك بود که يك چیز میگویم و يك چیز می شنوی.

يك چیزیش شدن- کنایه از دیوانه بودن است. مثال: این کارهای خارج از عقلی که فلان میکند نشان میدهد که يك چیزیش میشود. مگر چیزیت میشود که این کارهای جلف و دیوانه وار را می کنی؟

يك حلم کن و هزار افسوس  
مخور.

يك حمام خراب (یا حمام جلی با کهنه) چند جامه دار (یا بینه دار) میخواهد؟ - يك كار بسی اهمیت را چه حاجت بچندین عامل و سرپرست.

يك خانه را دو مهمان نگنجد؛ يك خانه گنجایش دو مهمان ندارد- مراد از مهمان در این مورد دو نفر مهمان نیست بلکه دودسته یا دو خانواده مهمان است که از حیث آداب و عادات و اخلاق با یکدیگر اختلاف فاحش دارند و همین تباین اخلاق و

آداب موجب تصادم افکار آنان و در نتیجه مزاحمت و عذاب روحی میزبان میشود.

**يك خروده شاخ یش از هزار ذرع**  
**دم است** - مختصر زور و قدرت و اتباع و اشیاع داشتن بهتر از هزار وسیله دیگر است که انسان را تابع و زیر دست زورمندان قرار می دهد. « يك كره شاخ » هم میگویند.

**يك خشت هم بگذار دمش (یا بر درش) -** بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

**يك خلقت زیبا به که هزار خلعت دیا .**

**يك داغ دل بس است برای قبیله ای**  
(... روشن شود هزار چراغ از فتیله ای) - هر يك از دو مصراع این شعر جدا گانه و بدو معنای مختلف و در موردی مخصوص بخود بصورت مثل ایرادی شود. مصراع اول (يك داغ دل بس است برای قبیله ای) در موردی بکار میرود که بخواهند بگویند يك مصیبت برای داغدار کردن قبیله یا خانواده ای یا يك نك و بدنامی برای متأثر کردن قومی و جامعه ای کافی است؛ ولی مصراع دوم (روشن

شود هزار چراغ از فتیله ای) موقعی ایراد می شود که بخواهند بگویند يك وجود ناختم میتواند مصدر استفاده برای هزاران تن بشود، و این مصراع همانند است با مثل: هزار تلخه های يك شیرینه آبه می خورد. و مصراع اول همانند است با مثل: يك شعله سی است خرمنی را .

**يك در بسته ، صد در باز کرده -**  
مردن و بسته شدن دو خانه يك نفر (بسر اثر تقسیم میراث) غالباً موجب باز شدن در خانه های زیادی از وراثت می شود، یا اگر صاحب قدرتی موجب بسته شدن در خانه صاحب نانی بشود، در عوض صدها خاندان دیگر را بنان و نوا میرساند و ابواب خانه های آنان را بروی مردمان نیازمند باز می کند.

**يك در را بگیر و محکم گیر -** يك شغل یا پیشه را اختیار کن و ازین شاخ بآن شاخ پریدن احتراز کن.

**يك در و دوسرا ؟**

**يك دست صدا ندارد (یا ندارد) -**  
بدون اتفاق و اتحاد چند نفر کارها از پیش نرود، و يك تن هرگز نتواند کاری را که

چندتن متفقاً انجام می دهند، انجام دهد .  
مثال : دست چپم بجاست اگر نیست دست  
راست ، اما هزار حیف که یکدست بیصدا  
است .

### یکدستش به پیش و یکدستش پس

فقیر و بینواست . و گاهی هم درموردی که کسی  
دنبال انجام کاری بمنظور استفاده یا گرفتن  
طلبی از جانب خود بادیگری بسویی برود  
و بدون کامیابی باز گردد در صورت گویند:  
فلان از فلان جا باز گشت در حالی که يك  
دستش پیش و دست دیگرش پیش بود، یا  
یکدستش پس و یکدستش پیش بود .  
**یکدست و دو هندی وانه** - همانند :  
يك دست نتوان گرفتن دو به .

**یکدست و نه کمبوزه** - همانند مثل  
بالاست .

**یکدستی برداشتن؛ یکدستی گرفتن** -  
کسی را حقیر داشتن . مثال : فلان مرا  
خیلی یکدستی برمیدارد ( یا یکدستی  
میگیرد ) غافل از اینکه مرد میدان او من  
هستم ( تیغ من جوهر خود کرد ز غیرت ظاهر ،  
چرخ هر چند که برداشت يك دست مرا ) .  
**يك دستي بشكمت بمال** - بزاح

بکسی گویند که در سر سفره پر بخورد  
یا بجیزی طمع کند مثال : اگر این دوز بین  
عکاسیت را بمن می بخشیدی خیلی ممنون  
می شدم . مخاطب : چه توقعی ؟ يك دستي  
بشكمت بمال .

**یکدستی زدن** - موقعی که کسی اصرار  
در کتمان امری داشته باشد و رازی را فاش  
نکند و بخواهند راز او را کشف کنند ،  
موضوع یا مطلب یا خبری را بتقریب بیان  
کنند و ممکن است این مطلب با خبر یا  
موضوع اصلی تطبیق کند و راز دار اغفال  
گردیده ناگزیر بر فاش کردن حقیقت  
امر شود . مثال : میخواست ملاقات خود را  
با فلان پنهان کند، ولی من « باو یکدستی  
زدم » و گفتم میدانم که امروز باچه کسی  
ملاقات کرده ای و او « یکدستی را خورد »  
و موضوع دیدار خود را فاش ساخت .

**یکدستی خوردن** - اغفال شدن ( رجوع  
شود بمثل بالا ) .

**یکدل نه صد دل عاشق شدن** - سخت  
عاشق و خاطر خواه کسی شدن .

**یکدم نشد که بی سرخر زندگی**  
کنیم - ( ... ) ابلیس کی گذاشت که ما

بندگی کنیم) در مورد مزاحمت اشخاص یا اشخاص مزاحم گفته میشود.

يك دنده است - رجوع شود به: يك پهلو است.

يك دنده اش كم است - همانند: يك تخته اش كم است.

يك دهه آباد به كه صده ويران - اين مثل گذشته از اينكه در مورد صورت ظاهر عبارت گفته می شود در موردی هم كه چند نفر استحقاق مساعدت داشته باشند و بخواهند يكنفر از آنها كوكم شايسته ای كنند كه از هر جبهه دفع نیازمندی او بشود یا در موردی كه غذای ناچیزی باشد و بخواهند از بين چند نفر گرسنه يكنفر را سير كنند و در ساير نظاير اين موارد ايراد ميشود. و گاهی هم اشخاص «شكو» يا پر خور كه ميخواهند خوراکی را بخود اختصاص دهند و بتنهائی بخورندش مشغول شوند بر سبيل شوخي بايراد اين مثل مبادرت كنند و ديگران را از خوردن آن بازدارند. همانند: يك شكم سير بهتر است از صد شكم نيم سير.

يك دهه آباد به از صد شهر خراب - همانند مثل بالا است.

يك ديوانه سنگي اندازد بجاه كه صد عاقل نتوانند يرون آورد - رجوع شود به: سنگي را كه ديوانه ای...

يك ذراع (يا يك گره) شاخ بهتر است از هزار ذراع دم - با قدرتی اندك احقاق حق كردن بر ارباب بهتر از آنست كه با شكسته نفسی و تملق گوئی به مقصود نایل شوند.

يك ذره اعتبار بهتر از صد هزار درهم و دينار - همانند: يك خرده شاخ...

يك روح در دو بدن - همانند: يك جان در دو قالب.

يك روده را ست در شكمش يافت نميشود (يا نيست) - هرگز حرف راست نمی زند. عادت بد روگوئی دارد.

يك روز بخر از آنچه ميفروشي همه سال - همانند يكبار بخر..

يك روز حلاجي ميكند و سه روز پُنبه از ريش برميچيند - بكتاب داستان های امثال (جلد دوم) رجوع شود.

يك روزه مهمانيم صد ساله دعا گو - اين عبارت مثلی را غالباً وقتی ميزبان از

مهمان در مورد موضوعی تصدیقی یا شهادتی  
بطلبد و مهمان بخواند جواب منفی بدهد،  
ولی جواب آمیخته بحقیقت گوئی یا اندرز  
او بمیزبان برخورد نکند، بر سبیل تأدب در  
مقدمه جواب و بیان خویش ایراد میکنند.

يك زبان داری دو گوش، یکی بگو  
دوتا بنیوش .

يكسال بخور نان و تره ، هر سال  
بخور مرغ و بره (یا نان و کره) - وقتی  
در عرض يكسال درز ندگی خود صرفه جوئی  
کردی و پس انداز نمودی و سرمایه ای فراهم  
ساختی پس از آن می توانی از سود سرمایه  
خود در کمال رغد و رفاه زیست کنی.

يكسال روزه بگیر آخرش بافضله  
سك افطار كن - همانند: روزه گرفتن و  
باگه سك یا فضله سك افطار کردن .

يك ستاره در هفت آسمان نداشتن -  
بکلی مفلس و بی نیاز بودن، عوام غالباً میگویند:  
يك ستاره کوری در هفت آسمان ندارد، یا در  
هفت آسمان يك ستاره کوری ندارد.

يك سر و هزار سودا داشتن - کارها  
و مگر رفتاری های زیاد و گونا گونا گون داشتن،  
مثال: نمیدانم از کثرت کار و مشغله چکنم؛

چرا که يك سر هستم و هزار سودا.

يك سك زنده بهتر از ده شیر مرده -  
همانند: گنجشك بدست به از باز پریده، سرکه  
نقد بهتر از حلوائ نسیه .

يك سنك و چهل كااغ ، يك چوب  
و صد چهل چراغ .

يك سوزن بخودت بز يك جوالدوز  
بمردم - همانند: میسند بخود آنچه به  
دیگران میسندی .

يك سيپرا كه به آسمان (یا بالا)  
بیندازی تا بزمین بیاید هزار چرخ  
میخورد - همانند و بمعنی: سیپرا که بالا  
بیندازی تا پایین بیاید هزار چرخ میخورد؛  
سیپی که بالا میرود و پایین می آید هزار  
چرخ می خورد .

يك سيلی نقد به از صد تومان  
نسیه .

يكشاهی هم يكشاهیست - بول هر  
اندازه خرد و کم قیمت باشد باز هم در مصرف  
آن باید رعایت صرفه جوئی را نمود . در  
موقع تصفیه کردن حساب خود با دیگران  
حتی مراعات يكشاهی را هم باید کرد.  
يكشاهی يكشاهی کردن - در مصرف پول



حد اعلای صرفه جوئی را کردن. مثال: آنقدر

در جوانی خود يك شاهى يك شاهى کرد تا در پیری خود باین ثروت و نعمت رسید.

يك شب تب يك شب مرگ - گاهی

هم بر سبیل دعا گویند: الهی يك شب تب كنم، يك شب بمیرم - الهی يك شب تبم ده، يك شب مرگم ده. رجوع شود به: يك تب و يك مرگ.

يك شب هزار شب نمیشود - به مهمانی

گفته می شود که بخواهند او را شب در منزل خود نگاه دارند و او عذر آورد، مثال: چه مانعی دارد که يك امشبى را در منزل ما بماند و بد بگذرانید. يك شب هزار شب نمى شود.

يك شرح كشاف - رجوع شود به:

شرح كشاف دادن. مثال: باندازه يك شرح كشاف از سرگذشت خود حكایت كرد و سرهمگى را درد آورد. همانند: يك كتاب رموز حزمه.

يك شعله بس است خرمنى را -

همانند: يك داغ دل بس است برای قبیله اى.

يك شكم سیر بهتر از صد شكم

نیم سیر - همانند: يك ده آباد به كه

صد ده ویران.

يك شكم دو منت؟ - برای پر کردن

يك شكم نمى توان بار سنگین منت دو نفر را تحمل نمود.

يك شهر و دو نرخ - همانند: يك بام و

دو هوا.

يك صبر كن و هزار افسوس

مخور - همانند: عجله كار شيطان است.

يك صبر و دو پف - بكسانى و مخصوصاً

بكودگانى كه در خوردن آتش يا هرغذای داغ شتاب كنند و دهانشان بسوزد گفته ميشود. همانند: يك فوت و يك صبر.

يك علم كامل به از چندین علم ناقص.

يك عمر گدائی کرده هنوز شب

جمعه را نمیداند - همانند: بى كدار به آب مى زنند.

يك فوت و يك صبر - همانند: يك

صبر و دو پف. (به. كتاب داستانهای امثال

(جلد دوم) مراجعه شود).

يك قاب و صد پشقاب؟ - همانند:

يك انار و صد پيمار. يك انگور و صد

زنبور. يك مویز و چهل قلندر. يك كاسه كاچى

و صد تا سرناجى.

يك قازجيچرك (جگرك) سفره  
قلمكار نميخاد (نمی خواهد) - رجوع  
شود به : يك پول چرك ...

يك قصه (يك كتاب) چهل طوطی -  
مطلبی یا داستانی مطول . همانند : شرح  
كشاف . يك شرح كشاف .

يك قلم - در اصل كتابی است كه بر روی  
صفحه كاغذ تمامت آن با يك قلم و يك اندازه  
و میزان نوشته شده باشد ، ولی در مجاز  
بمعنی تمامت و مجموع چیزی است . مثال :  
هر چه داشت و نداشت يك قلم خرج امور  
خبریه نمود ؛ تمامی پولم را يك قلم صرف  
خرید خانه كردم .

يك كاسه كچی و صد تا سرنابی -  
همانند و بمعنی : يك قاب و صد بشقاب .

يك كاسه كردن - جمع وجور كردن .  
همگی را در يك جا جمع كردن . مثال :  
تمامی مطالبات و حساب و كتابم را با او  
يك كاسه كردم و يك سند رسمی گرفتم . هر  
چه داشت و نداشت يك كاسه كرد و از اصفهان  
رفت و مقیم تهران شد .

يك كبوتر لای خل هست - همانند :  
كاسه ای زیر نیم كاسه هست (خل بضم خ

بمعنی خاكستر است).

يك كتاب رموز حمزه - همانند : يك  
شرح كشاف .

يك كتاب كلینی - همانند مثل بالاست  
يك كشته بنام به سه صد زنده به  
ننك .

يك كشتی و چهار موج طوفان ؟ -  
تعمل این همه بارغم و رنج و زحمت و مشقت  
برای يك نفر امکان ناپذیر است .

يك كشتی و دو كشتیيان ؟ - همانند :  
دو پادشاه در يك اقلیم ننگیند .

يك كشتی و هزار جلال - رجوع شود  
به : يك پیکر و هزار خنجر .

يك كفش آهنيں ميخواهد و يك  
عصای پولادين - مأخوذ از یکی از  
افسانه های محلی است و مراد این است كه  
حصول این مقصود یا انجام این امر نیازمند  
زحمت بسیار و تحمل مشقات بیشمار است .

يك كلاغ چهل كلاغ - به كتاب  
داستانهای امثال رجوع شود .

يك كاه و يك گله - رجوع شود به :  
يك انار و صد بیمار . يك مویز و چهل قلندر .

يك كوچه باغ را همه كس ميتواند

گذشت - کاروقتی سهل وآسان بود همه  
کس میتواند بکند و راه و قتی کوتاه بود  
همه کس میتواند برود .

يك سره شاخ بهتر است از هزار  
ذرع (باغز) دم - رجوع شود به : يك  
خرده شاخ . . .

يك سزمطبخ به از صد سزطويله -  
(۹)

يك گل از صد گلش نشکفته است -  
رجوع شود به : گلی هنوز از هزار گلش  
نشکفته است .

يك گناه بسيار است و هزار طاعت  
کم .

يك گوش در است و يك گوش  
دروازه - يك گوش را در کن يك را  
دروازه ؛ رجوع شود به : از این گوش میشوند  
و از آن گوش بدر می کنند .

يك گول را دو دفعه نخورند -  
همانند : الاغ هم دستش دوبار در يك سوراخ  
نرود .

يك لاش گردیم فرسید ، دولاش  
میکنیم تا برسد - از انجام کار سهلی ناتوان  
بودیم ، بساجرای کاری مشکندر از آن

پرداختیم .

يك لحظه بخر آنچه فروشی همه سال -  
در جواب بد کننده یا ستمکاری گویند که  
خود دائماً مرتکب بدی کردن و ایذاء و آزار  
بدیگران میشود و از این کار بد خود شکوه  
و شکایتی ندارد ولی همین که جزئی بدی یا  
آزاری از دیگران دید فریاد بناله و فغان  
برمیدارد و زبان بگله و شکایت برمیکشاید

يك لقمه کمتر بخور که گیر حکیم  
نیفتی ، يك پیاله کمتر که گیر حاکم -  
گیر بمعنی گرفتن و حکیم در اصطلاح سابق  
بمعنی پزشک است .

يك لقمه نان پر پری ، من بخورم  
یا اکبری - این لقمه نان مختصر و اندک  
را من بخورم یا فرزندم ؛ و این مثل را  
اغلب بر سیل مزاح کسی ایراد کند که خوردنی  
اندکی باو هدیه کنند و باین طریق از کسی  
وقت هدیه شکوه نماید . و نیز گفته میشود :  
این دوتا نان . . .

يك ماه مانند يك ماه دیگر هم  
میمانم ، بدی هم از شما ندیدم - به  
کتاب داستانهای امثال رجوع شود .  
يك مرده بنام به که صد زنده به

نك- همانند: بپرم بنام و نمانم به نك.  
يك مرید خربه از صد توبه زر-  
چرا که از مرید زیرك و با هوش نمیتوان  
سوء استفاده نمود؛ برخلاف مرید احمق  
که از جهالت و حماقت اومی توان همه گونه  
فایده برگرفت.

يك مسلمان چند جهود؟ - وقتی  
چند نفر يك نفر را بزنند بشوخی یا بجو  
این اصطلاح مثلی ایراد میشود.

يك مشتری خوب بهتر از يك ده  
در بست است - مشتری و خریداری که  
از يك دكان یا مغازه بطور دائم خرید کند  
و در عین حال خوش حساب باشد مثل يك  
دبه پرفایده برکت دارد.

يك من رفته صدم آدم - سبك  
رفته و با بارسنگین شرمساری باز گشتم،  
چرا که خواهم را نپذیرفتند یا مورد  
اکرام و احترام قرار ندادند.

يك مواخرس (کندن) غنیمت است -  
از اشخاص خسیس وقتی کمترین استفاده  
مالی و مادی هم بشود خود غنیمتی است،  
چرا که آنها طبعاً نافذ خصیصه دادن و سود  
رساندن بدیگران می باشند.

يك موجان در بردن - از بیماری و  
مرضی صعب و مهلك جان سالم بدر بردن.  
مثال: بیماری حصه کارم را ساخته بود  
آخرین سكرات حیات را طی میکردم،  
ولی خدا نخواست و يك موجان بدر بردم.  
يك مویزو چهل قلندر - رجوع  
شود به: يك انار و صد بیمار.

يك نان بخورو يك نان هم خیر  
كن؛ يك نان بخور صد تا هم خیر كن-  
بصورت دعا و تعویذ برای پیشگیری یا  
تهدید از وقوع واقعه بدی گفته می شود.  
مثال: يك نان بخور صد تا هم خیر كن كه  
در آن واقعه خطر ناك جان سالم بدر بردی.  
يك نان كمتر بخورو نو كر بگیر - در  
جواب کسی كه فرمانی بیجا دهد گفته میشود.  
مثال: میروی فلان جا و فلان كار را برای  
من انجام میدی - مخاطب ( با عتاب یا  
با لحنی استهزا آمیز): يك نان كمتر بخورو  
يك نو كر بگیر (یعنی من نو كر تو نیستم كه  
ملزم با طاعت از فرمانات باشم؛ نو كر بگیر تا  
فرمانت را اطاعت كند.)

يك نه بگوونه ماه بشك همكش -  
با عدم قبول امری یا خواهشی از عواقب

احتمالی و سوء آن برکنار خواهی بود .  
همانند : يك نه وصد هزار راحت .

يك نه وصد هزار راحت - همانند  
مثل بالاسه .

يك و دو كردن - مجادله كردن ، مثال  
حق تونست كه با پدر يا مادرت يك و دو  
بكنی ؛ بلكه بايد در هر مورد منتهای احترام  
را بآنها بگذاري و از او امر و نواهي آنها  
تخطی نكنی .

يك وقت از سوراخ سوزن يرون  
ميروود و يك وقت از دروازه يرون  
نميسروود - رجوع شود به : از سوراخ  
سوزن ...

يك هوائي - کمی ، قدری ، مثال : قد  
من يك هوائي از قد تو بلند تر است .

يك يار يار به از صد برادر -  
نا سازگار - سدی فرمايد : مرا بعلت  
بيگانگی زخویش مران ، كه دوستان وفادار  
بهتر از خویشند . ( مصرع دوم اين بيت خود  
نيز از امثال سايره است . )

يكی از بام افتاد ، ديگری را گردن  
شكست - گناه را ديگری كرد ، مكافاش  
را ديگری دید (؟)

يكی از در خورد و یکی از ديوار ...  
از هر دو طرف آسیب و آزارديد .

يكی از سيري ميميرد ، يكی از  
گرسنگی - همانند : يكی بدرود . يكی به  
تنگ دل ؛ يكی بخورد يكی بخورد  
خاك .

يكی از هزار - جزئی از كل ، اندکی  
از بسيار . مثال : يكی از هزار را هم باو  
نگفتم و گرنه فتنه و فسادى بين آنها برپا  
مى شد .

يكی بايد « من » باشد يكی « نيمن » -  
همانند و بيمنى : همه سنك يك منيد پس  
نيم من كو ؟

يكی بچه گرگ مى پروريد ، چو  
پرورده شد خواجه را بردريد .

يكی بگو دوتا بشنو - کمتر حرف  
بزن بيشتر گوش كن .

يكی بگو يكی بشنو - فقط تو خود  
مگو ، مهلت بده تا پاسخ گفته هايت را هم  
بشنوى .

يكی بما نيفتاد ناد على ، همه  
مظهر العجايب - يك نفر نوكر يا كلفت  
يا دوست يارقيق و همدم نصيب من نشد كه

موافق طبع و سازگار باروحم باشد ، یا  
بکار من بخورد ، بلکه همگی مزاحم و مصدع  
یا بیکاره و بدد بخورد بوده اند . ( این مثل  
ما خود از دعای نادعلیا مظهر المجایب است )  
همانند : هر جا که گند و مند است مال من  
در دمند است .

یکی بنعل میزند ، یکی بمیخ -  
رجوع شود به : بنعل و میخ زدن .

یکی یکی نفرین میکرد که سلامت  
بوطن نرسی ، گفت : همچو دوست و دلی  
هم ندارم .

یکی چاقو میسازد ، یکی دسته می-  
گذارد . یکی دروغ می گوید ، دیگری  
دروغ بردازی میکند .

یکی چون رود دیگر آید بجای .  
یکی در چهارشنبه هم کرد و دیگری  
یافت - ممکن است روزی یا چیزی که  
برای یکی خیر و برکت دارد برای دیگری  
زیان و نقت داشته باشد .

یکی دلش نمیآمد پهلوی زنش  
بخوابد ، دیگری او را میبرد توی  
سنگ و کلوخها پهلویش میخوابد -

یکی دلش نمی آید از مال با چیزی گرانبها از  
مال خود استفاده کند ، دیگری از آن حد  
اعلای استفاده را می کند .

یکی بزنی هیچ دارم - این مثل  
داستانی دارد که نگارنده آنرا در کتاب  
داستانهای امثال جلد اول نقل کرده ام و شیخ  
عطار شاعر و عارف ایران نیز آنرا چنین  
بنظم آورده است :

مگر میرفت استاد مهینه

خری میرد بارش آبگینه

یکی گفتش که بس آهسته کاری

بدین آهستگی برخر چه داری

بگفتا هیچ ، دل پر بیچ دارم

اگر این خریفتد هیچ دارم

یکی را بده راه نمیدادند خانه

کدخدا را میبرسید ( یا سراغ خانه

کدخدا را میبرفت ) - عوام این مثل را

غالباً بصورت شعر گویند . یکی را بدهقان

ندادند جای ، همی رفت و گفتا منم

کدخدای .

یکی را بده راه نمیدادند گفت : تیر

و تر کش مرا بخانه کدخدا ( یا رئیس )

برید - این هردو مثل بالا در موردی آبراد

می شود که شخصی را در موردی بحساب

نمیگیرند ولی او خود ادعا می کند که آن کار  
تحت نفوذ و اختیار و اراده اوست .

یکی را بگیر و دیگری را دعوی  
کن .

یکی را گفتند : عالم بی عمل بچه  
ماند ؟ گفت : بزنبوری عمل .

یکی را میبردند پای دار سرش را  
بیرند ، دخترش میگفت : بابا وقتی  
میآئی یکجفت کمش قرمز برایم بیا  
(بیار) - درمورد خواهشها و توقعات بیجا  
یا زیاده از اندازه و قوه طرف گفته  
می شود .

یکی سر خودش را نمیتوانست  
ببندد ، میبردندش سر عروس را  
بینند - این مثل را غالباً کسی ایراد  
میکند که از عهده کار خودش بر نمیآید و  
تازه دیگری هم انجام کاری را باو تحمیل  
کند .

یکی کم است دو تا غم است سه تا خاطر  
جمع - درمورد عده فرزندان گفته میشود  
یکی گناه کرد دیگری استغفارش  
را می نمود - با اینکه او بگناه خود

مغترف است و لسی رفیق یا حامی وی از او  
بغلط دفاع می کند .

یکی مادرش را میبرد بازار بفروشد  
گفتند : چگونه مادر را فروشی ؟  
گفت : فرخی روی او نهم (با سزارم)  
که هیچکس نخرد - درمورد کسانی ایراد  
شود که کالای خود را بنرخه بردمان  
عرضه کنند که هیچکس خریدارش نشود .

یکی مرد و یکی مردار شد ، یکی  
بغضب خدا گرفتار شد - بطرز استهزاء  
درمورد کسانی گویند که متعهد انجام کاری  
شوند و سپس هر يك بعدری از اجرای آن  
سریچی کنند . یا درمورد کسی گویند که در  
رد کردن حساب چیزهایی یا استرداد امانت  
های عنری آورد و برای عدم پرداخت هر  
يك به بهانه ای متعذر گردد . مثال (مباشر به  
مالك) : امسال زیان فراوان دیدیم ،  
محصول گندم را سن زد ، غوزه های جو زق  
را کرم خورد ، سردختی ها را سرما سیاه  
کرد ... مالك : پس یکباره بگو : یکی مرد  
و یکی مردار شد ، یکی (یا سومی) به غضب  
خدا گرفتار شد .

یکی می برد و یکی میدوزد - در

مورد دومتری گفته می شود بکه یا در نتیجه اتفاق یا برابر سازش قبلی بکنفر از آنهاد امری افعال خشونت و تنیدی کند یا منکر وجود چیزی شود ولی دیگری از دغرمی در آید و طرف را دلخوش و امیدوار سازد یا اورا بوجود شیئی موردانکار امیدوار کند یا اینکه اولی وعید دهد و دومی وعده و گاهی در مورد بکنفر هم گویند: خود میبرد و خود میدوزد یعنی ابتدا نوید می کند و سپس امیدوار می سازد ، یا اول از در تنیدی و خشونت در می آید و پس از آن بفرمی و ملاطفت میگرداید .

یکی میگفت: شب باز م شب باز م ، گفتندش اگر راست میگوئی روزی باز- در مورد اشخاص پرمدها و گزافه گو و «قورت انداز» یا «قورتنی» ایراد می شود .

یکی میمرد از درد بینوائی ، یکی میگفت: خانم زردك میخواهی - او خود بریشان و گرسنه است تو بخریدن فلان کالای گران قیمتش توصیه یا تحريك می کنی؟ و نیز گویند: یکی میمرد از بی دوائی، یکی میگفت زردك میخواهی ؟

یکی نان نداشت بخورد پیاز

میخورد تا اشتهايش باز شود- در مورد کسی گویند که بادمه نهی دست بکارهای بر خرج زند یا به تجمل و آرایش زندگی خود پردازد .

یکی نبود دو تا شد ، «صل علی» سه تا شد- وقتی بدی و بلائی یسای برسد گفته می شود .

یکی گفت (هالو) خرت بچنداست- هیچکس مورد توجه قرار نداد یا بدر- خواستم بدل توجهی نکرد . مثال : برای پیشرفت منظور و بر آوردن حاجتم بتامی دوستانم مراجعه کردم ولی بکنفر از آنها نگفت (هالو خرت بچنداست) یعنی خرت چه قیمتی دارد .

يك يوسف و صد خریدار- مورد اقبال و توجه عموم است- همانند: سرچاهش شلوغ است .

یکی یکدانه ، یا خل میشود یا دیوانه - چون فرزند منحصر بفرد باشد پدر و مادر اورا در کودکی لوس بار آورند و خوب تربیت نکنند و طبعاً در بزرگی نادان و بی تربیت شود و حرکات ابلهانه از وی سرزند .



غم مخور، کلبه احزان شود روزی  
گلستان غم مخور.  
یهودی دعایش را آورده است -  
رجوع شود به : جهود دعایش را آورده  
است .

یللی خواندن برای کسی - بجای  
حرف حساب حرف باوه تعویل کسی دادن .  
یهوده گوئی کردن . همانته : دری وری  
گفتن .  
یوسف هم گشته باز آید به کنعان

پایان



## خطنامه

با عرض معذرت از خوانندگان محترم خواهشمندیم ابتدا غلطهای کتاب را تصحیح و سپس بخواندن آن مبادرت فرمایند .

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۱۰-۲-۳	بسته، برسبیل	«-»-۱۸	منزلش
« « «	در تف-یر «آب بدست یزید افتادن»	۱-۱-۱۰	به آخر شرح مثل «آبم است
	باید اضافه شود: امر معاش کسی		و گاهم است .. « اضافه شود :
	بدست خسیسی افتادن - در اعطای		همانند : سببش آید وزن زاید
	چیزی بکسی بخل و اساک		و مهمان عزیز هم برسد
	کردن .	۲۹-۱-۱۱	موردی
۳۱-۱-۴	بی تربیت	۹-۲-۱۶	خوش
۴-۲-۵	( در اصل آبشغورش می باشد	۸-۱-۱۹	جاز
	که در اصطلاح عوام بدینصورت	«-»-۹	خویشاوندان
	درآمده است) رجوع شود به:	۴-»-۲۱	رکه
	«آبشغورش از این جا برید»	۱۴-»-۲۶	خ-رو
۲۳-۱-۸	و کمتر	۱۹-۱-۲۷	يك «را» اضافه است .
۳-۲-۹	بیمایش	۲۴-۲-»	بکسان

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۳۸-۱-۳۰	وبا کسب	۳۸-۱-۲۵	آتش کسی
۲۹-۲-۹	لیشت	« « ۳۲-۲	از آدم
۳۰-۱-۲۱	موقعی	« « ۳۳-۱	از آسمان بزمین افتادن» خود
« « ۲۹	مراجعه	مثل مستغنی است و باید سر سطر	
« « ۳۲	بافشاری	چاپ شده باشد .	
۳۲-۱-۱۴	خانه تا	« « ۲۹-۲	از اصل که نیفتاده
۳۳-۲-۱۸	بودن	۳۹-۱-۲۷	پردازد
« « ۲۲	با آهن	« « ۱۱-۲	سیصد و سن
« « ۲۶	کردن	« « ۳۰-۱	مصائب
۳۴-۱-۷	کتابه	« « ۳۱-۱	خوش بین
« « ۱۱	بی انصافی کردن	۴۰-۱-۴	صرف نظر
۳۴-۲-۴	آینه	« « ۲۷-۱	از بن نمد ما را کلاهی نیست»
۳۵-۱-۴	مثال	جزء سطر بالا است و مثل مستغنی	
« « ۲۴	خوشروئی	نیست .	
« « ۱۴-۲	طنز	« « ۲۹-۱	کلاهی داریم
۳۶-۱-۲۲	لیاقت	« « ۳۱-۱	خیر
« « ۳۱	دزد	« « ۳-۲	مثال:
« « ۱۱-۲	درست این مثل «عس مرا بگیر	« « ۵	بناودان
است» که در حرف «ع» صحیحاً		« « ۲۷	کردن
ضبط و تفسیر شده است.		۴۱-۱-۱۴	از بگی (بیگی)
« « ۲۳	احمدک	« « ۱۶	از بن
۳۷-۲-۲۲	کرده	« « ۲۳	امری شدن

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۲-۲-۴۱	ارباب چه نشسته ای	۷-۱-۴۷	به معنی
۱-۲-۴۲	جاز	۱۴- «	یا بیاختیار
۴- «	جاز	۱۶- «	اصطلاح
۲۸ «	از بد به بدتر	۱۸- «	سخا
۳۰- «	دزد	۲۰- «	زورمندی
۱۴-۲-۴۳	تابکی؟	۲۲- «	برابر
۱۶- «	افتاد	«	بایراد این مثل
۲-۱-۴۴	آموز	۲۴- «	سخت
۶- «	در آمدن	۴-۲ «	بعد از مثل اضافه شود: (زاهد
۷- «	غشی	خلوت نشین بردرمیخانه شد..)	
۲۷- «	چیزی که دارد	۷- «	دوررفته
۲۱-۲- «	بخشیدن	۱۶- «	اسباب
۲۷- «	باز	۲۱- «	وا کردم
۳۰- «	خرس موئی	۳۳- «	گفتی بیار
۱۱-۲-۴۵	«از» آخر سطر زیاد است.	۱-۱-۴۸	استعمال
۱۲- «	پای شکسته	۷- «	نو، بسم الله
۱۷-۱-۴۶	خوش منظر	۲۱ «	از سستی آدمیزاد است که گرگ
«	کریه	آدمیخواور..	
۲۶ «	سر... در نتیجه	۳۴- «	از سطر ۴ تا سطر ۷ از ستون
۲۹- «	تاداخل	دوم زائد است.	
صفحه ۴۷ بجای ۴۸ و ۴۸ بجای ۴۷		۸-۲ «	تاسیاهی
شماره گذاری شده اصلاح فرمائید.		۱۵- «	نهایت نرمی

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۱۸-۲-۴۸	نهفته	۱۸-۱-۶۶	حکمه =
« « ۲۵-	میباد (میآید)	« « ۲۱-	خود
۲۷-۱-۴۹	ضرر را	۱۶-۲-۶۷	کسی
« « ۳۱-	غاشیه	« « ۱۷-	انگاشتن
« ۸-۲	السلام	۱-۱-۶۸	انگل
۲۷-۱-۵۰	بدو	« « ۱۴-	چنانکه
۵-۱-۵۲	خسیس	« « ۱۵-	فلان
۳۱-«-۵۳	۱- نقیر	« « -	دایمأ
« ۱۸-۲-	بود	« « ۲۸-	می شود
« « ۳۱-	شاید- همانند:	۲۹-۱-۶۹	کسی
۳۴-۱-۵۴	۳۴) بازی بل و چفته همان است که در	« « ۳۳-	ریش
	تهران «الك دولك» گویند)	« « ۱-۲-	مطلع بودن
۲۴-۱-۵۵	زلت	« « ۲-	داشتن
« « ۱۵-۲-	نزنند	« « ۱۰-	کنند
۳۱-۱-۵۶	این دو موجود است	« « -	خ ش
۲۹-«-۵۷	بعنی	۳۲-۱-۷۰	علاقه مندی
۲-«-۵۸	حسینی	« « ۳۳-	همانند
۱۶-۲-۶۲	اگر گز	« « -	سفره
« « ۲۳-	ببخشند	« ۱-۲	نقاره
۱۰-«-۶۴	معامله	« « ۷-	شود
« « ۱۲-	الش	۱۳-۲-۷۰	برات
۲۷-«-۶۵	ویلی	« « ۱۴-	حواله

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۲۱-۲-۷۰	تصمیمت	۱۲-۲-۷۳	خمسین
۲۸-«-«	تغیر	۲۴-«-«	کسی
۱۱-۱-۷۱	اینجا	۱۲-«-۷۴	مدبر
۱۲-۱-«	کسی	۲۰-«-«	اینقدر
۳۱-«-«	اینجا باید موش باعصاره	۲۷-«-«	مثلی را
رفت		۳۱-«-«	بکتاب داستانهای
۱-۲-«	تحدیر	۲۳-۱-۷۵	بکاری
۳-«-«	بارفروشها موش	۲۶-«-«	میخواهی
۶-«-«	پر میریزد	۲۷-«-«	بدهی
۱۳-۱-۷۲	حاصل نشد	۲۹-«-«	این محل
۱۴-«-«	بعد از کلمه استفاده خواهم	۵-۲-«	کار
کرد مثل «این خط و اینهم		۱۶-«-«	واجب
شاهد بالای سرش» افتاده		۳۰-«-«	گوی و
است درس سطر اضافه شود.		۹-۱-۷۶	طمع ورز
۱۷-«-«	یا چاقویی	۲۲-«-«	ندارد
۳۵-«-«	من گفتم	۶-۲-«	حرفها
۲۸-۱-۷۲	نشان	۱۰-«-«	میزان است
۳۰-«-«	همین مثل	۱۶-«-«	استکه
۱۱-۲-«	خوش	۳۰-«-«	موقعی
۲۷-«-«	ببازی	۳۲-«-«	انجام یافته
۱-۱-۷۳	من و	۴-۱-۷۷	بجای
۲۴-«-«	ساختیم	۹-۱-«	به احدی

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۷۷-۲-۱۰	خواندی	۷ ۱ ۸۰	سرو کله
۷۸-۱-۲	خرد	۱۰ < <	کردن
< - < - ۷	با آفتابه عروس طهارت نتوان	۱۷ < <	ابراز
گرفت	مثل است و باید در سر	۲۶ < <	آورد
سطر و با حروف ۱۲ سیاه چاپ	شده باشد	۴ ۲ <	به پشتش
۱۶- < - <	کنند	۹ < <	چائیدن
۱-۲- <	بآب	۱۵ < <	باد به
< - < - ۳	بآب و	۲۵ < <	رفت تازه
< - < - ۴	موفق	۲۸ ۱ ۸۳	اذبارك الله
< - < - ۸	آسمان برد	۳۲ < <	یعنی اضافه
۱۱-۲-۷۸	پدرانه	۲۱ ۱ ۸۴	کدو
< - < - <	میکند	۲۹ ۲ <	حسنی
< - < - ۱۲	تنبل را	۱۹ < ۸۵	بخانه
< - < - ۱۷	ممکن	۲۰ < <	افعی
۱۹-۱-۷۹	باباد	۱۱ ۱ ۸۶	آشنا،
< - < - ۲۶	دوخته به	۲۴ < ۸۷	دورو
< - < - ۲۸	باسر کلاه	۷ ۲ ۸۸	بایت
< - < - ۳۲	ساخن	۱۴ ۱ ۸۹	تازه (زیاد است)
< - ۱۲-۲	بیولهاحتی	۱۵ < <	«بیازی گرفتن» مثلی است
< - < - ۲۶	میگذارند	جدا گانه و باید سر سطر چاپ	
< - < - ۲۷	خوردن میوه	شود.	
		۳۳ < <	بسنده کردن



ص-س-س	درست
۳۵ ۲ ۱۰۰	(سبز کردن حرف خود بر
	کرسی نشاندن) حذف شود
۲۹ < <	در آوردن
۱۰ ۲ ۱۰۱	میپرداخت
۸ ۱ ۱۰۲	اورا
۱۱ < <	دمم
۱۱ < ۱۰۳	برسمان
۶ ۲ <	بسته
< < <	پیخ
۱ ۱ ۱۰۴	درمورد بیکه
۱۴ ۲ <	میگردانند
۱۰ ۱ ۱۰۵	علفزار
۲ ۲ <	بسبب
۱۶ < <	برمیآید
۸ ۱ ۱۰۶	بوستانهای
۲۱ < <	اما رها
۱ ۲ <	اداش
۲۳ < <	بسیار باشد که از بدتر بود
۲۶ < <	باشد
۱۵ ۱ ۱۰۷	عاده
۲۶ < <	ورانداختن
۸ ۲ <	شروع بشمارش

ص-س-س	درست
۶ ۲ ۸۹	مثل را بصورت
۸۱ ۹۱	«ج» را تبدیل به «ز» میکنند غلط
	و «ز» را تبدیل به «ج» میکنند
	صحیح است.
۱۷ ۱ ۹۲	اوالخال
۹۳ < <	نابایداریس
۵ ۱ ۹۴	اسب
۱۶ ۲ <	تعویذ
۸ ۱ ۹۵	ظواهر
۳ ۲ <	دیوار
۳۰ < ۹۶	«بدیزی گفته ام هر کاره»
	مثل است و باید سطر چاپ شده
	باشد.
۱۸ < ۹۷	برادر
۳۰ < <	فروید
۱۲ < ۹۸	یکسان
۳۰ < <	گر به
۹ ۱ ۹۹	شار
۲۲ ۲ <	سه گره
۲ ۱ ۱۰۰	بدیگران ندارد
۱۳ < <	مغرض
۱۴ < <	همانند و بمعنی

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۱۷ « ۱۰۷	حرکات	۷ « ۱۱۰	دو برابر در هستند که
۲۷ « ۴	زیر بار کار	۱۸ « «	بکوشی
۹ ۱۱۰۸	باشد	۳۰ « «	میفهمد
۱۵ « «	میدهد-چرا	۳۱ « «	هر چه
۲۴ « «	لطف	۵ ۱۱۱۱	به آشپز
۱۷ ۲ «	بصورت...	۱۷ « «	سر آرد
۲۲ « «	مؤذن	۶ ۲ «	رقاص
۲۷ « «	کاریرا با و مراجعه	۱۰ « «	مزاجه
۲۸ « «	سختگیری	۲۷ « «	دیدنی
۲۹ « «	نماید	۳ ۱۱۱۲	از شاخی بشاخی
۲ ۱۱۰۹	میشدند	۵ « «	و ابدأ
۳ « «	وراء دادن	۲۹ « «	مثل
۸ « «	میبردند	۱ ۲ «	(بردن)
۱۶ « «	تذبه	۶ « «	و نارضایتی
« « «	و سر حساب	۱۷ « «	بیکار
۱ ۲ «	از دست دادن چیزی	« ۱۱۳ «	این صفحه بجای صفحه ۱۱۴ و
۲ « «	بفکر	۱۱۴ بجای ۱۱۳ شماره گذاری	
۲۰ « «	واقعی	شده است	
۳۰ « «	میخور	۱ ۱ «	مثال
۲۶ ۱۱۱۰	مراجعه کرده ام ولی	۳ « «	ولی حسن کجا و حسین کجا
۲ ۲ «	دو هو و را	۲۱ « «	شدن
۴ « «	(هو و) در فرهنگ	۲۶ « «	تورا

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۱۱۳ ۲ ۸	بخیالش	۱۱۹ ۱ ۲۲	تطیر بد
« « ۲۱	بگوزی	« ۲ ۱۵	رجوع شوده: چونکه گل
« ۱۱۴ ۱ ۱۳	ونیز	بگذشت و ...	
« « ۲۶	بیاورم که...	« « ۱۶	بگو و بشنو (ز باد است حذف
« ۱۱۶ ۱۴	محفوظ	شود)	
« « ۲۷	باو	« « ۲۰	بوی گل
« « ۲۹	ننهات	« ۱ ۱۲۰ ۳	به از
« ۲ ۱۳	بناکامی مردن به که	« « ۴	خودش را
« « ۲۵	کالاهای	« ۲ ۷	بهر کجا که
« ۱۱۷ ۲۳	بنده	« « ۱۶	گرهزار
« « ۲۸	پرداختن	« ۲ ۱۹۱	پیری است
« ۲ ۸	بزدیک	« ۱ ۱۲۲ ۲۷	بیرگی هستند
« « ۲۳	صراحة	« ۲ ۴	روشن کن و
« « «	ولی	« « ۱۴	بیپولی
« « ۲۶	دیگری	« « ۱۵	بیزر، بی پراست
« « ۲۷	شیرینی	« ۱ ۱۲۳ ۴	باز کنش
« « ۳۰	طی میکنم	« « ۲۸	اخلاق
« ۱۱۸ ۱۳	شت کسی	« ۲ ۶	میخوانند
« « ۱۸	چابلوس	« ۱ ۱۲۴ ۲۵	ودایگان
« « ۳۰	بزدوزی	« « ۳۰	نسنجیده و بدون
« ۲ ۷	وقتی	« ۲ ۱۱	باترا
« « ۱۷	حاصل زحمت	« « ۱۹	عقل سالم

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۲۳ ۲ ۱۲۴	به که	۲۴ < <	میان
۲۵ < <	بدون	۱۲ ۱ ۱۲۹	دست بوس-پای بوس
۶ ۱ ۱۲۵	بین الله	۱۶ < <	یادی
۱۰ < <	همه دال بر ادب	۲ ۲ <	پاروی دم
۲ ۲ <	بری	۲۹ < <	راحت
۴ ۱ ۱۲۶	رسیده	۱۳ ۱ ۱۳۰	پایگیر
۱۵ < <	در گذشتن	۲۳ < <	روز
۲ ۲ <	پارا از...	۲۵ ۲ <	تا بو (۱)
۴ < <	به اصلاح	۳۲ < <	تا بو
۱۶ < <	با افشردن	۱۴ ۱ ۱۳۱	پسر همایه
۲۲ < <	انداخته	۲۱ < <	زنجیر
۳ ۱ ۱۲۷	در آورد	۲۷ < <	بمائع
۲۴ < <	بضم ب	۲۸ < <	شده
۲ ۲ <	ترك رفت و آمد	۱ ۲ <	پایش را بیرون
۱۵ < <	رفت و آمد با او	۱۵ ۲ <	دولت هم
۹ ۱ ۱۲۸	برای او	۲۹ < <	«قمار بودن» زیاد است
۱۸ < <	يك كفش	۳۲ < <	معین
۲۳ < <	يك كفش	۳ ۱ ۱۳۲	تا بو
۱۹ < <	ومراد	۳۲ < <	وخیر
۱ ۲ <	مستی	۱۶ < <	ثبات و
۳ < <	پاتیل شده قدرت	۳۱ ۲ <	بلند پروازی گفته میشود
۷ < <	پای بدی خوردم	۵ ۱ ۱۳۳	پشکش

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۲۶-۱-۱۳۳	پروپخش	هم گویند(زباد است.	ص-س-س
۱۴ ۲ <	مثال در سطر ۷ و ۸ اشتباهاً	خودت	۲۰ < <
	چاپ شده بآنجا مراجعه شود و	و نیز گویند	۳ ۱ ۱۳۵
	اساساً این مثل در جای خود چاپ	دامنگیر	۱۹ < <
	نشده است .	این اصطلاح چاپ نشده: پرو	۵ ۲ <
	بر انداختن	بال دادن. همانند: بال بیال کسی	
۱۵ < <	عاجز و درمانده	دادن	
۱۶ < <	(آنجا	دیو	۲۷ ۲ ۱۳۵
۱۹ < <	خیزد)	مزاوحت	۲۸ < <
۲۰ < <	از جای بلند و در	فرانسوی POSE است	۳ ۱ ۱۳۶
۲۲ ۱ ۱۳۴	اصطلاحی است	نمیدهد	۹ < <
۳ ۲ <	بر خورو کم دو-در تفسیر	اگر	۷ ۲ <
	این مثل «یا بوی بی هنر» اضافه	گذارند	۱۲ < <
	شود .	بار وینه	۱۹ < <
۷ < <	(پرده پاره کردن) هم می	موکب یا اردوی	۲۰ < <
	گویند زیاد است	میداد و	۲۲ < <
۱۵ < <	تفسیر این مثل اشتباه چاپ شده	رفت	۲۸ < <
	بطریق زیر اصلاح شود: «نقیض	بیان	۱۱ ۱ ۱۳۷
	اصطلاح بالا و به معنی رسوا ساختن	در بیاید	۲۸ < <
	و گناه کسیر آشکار کردن است	(پس مانده)	۱۵ < <
	«پرده پاره کردن» هم میگویند.	بد	۱۹ < <
۱۷ < <	جمله (پرده پاره کردن	خود کرد	۲۳ < <

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۳ ۱۱۳۸	آوردم	۶ ۲ ۱۴۲	پوست از سر
« ۱۵ <	بکش	« ۱۴ <	مردمان
« ۲۷ <	پشت چشم بازماندن	« ۱۹ <	پرو
< ۲۶ ۲	بودن-	۲۹ ۱ ۱۴۳	یازور دارد
۱۷-۱-۱۳۹	با از	« ۲۱ ۲	میکنند
« ۱۹ <	افتاده	۳ ۱ ۱۴۴	«پول را آدم..» مثل
< « ۲۰	ابدأ	جدا گانه ایست .	
< ۲ ۲	یوست غلط پشت درست است	« ۹ <	اگر بر
« ۱۲ <	پس گوش انداختن	« ۳۰ <	میکنند
< ۲۵ <	تقلب کردن	« ۲۶ ۲	خرج بواسیر
« ۲۷ <	-مزور	< ۲۹ <	شد،
۴ ۱ ۱۴۰	آمده است که	۱ ۱ ۱۴۵	چه بسا او را
« ۶ <	میآورید	« ۳۰ ۲	درز ندگی
« ۲۲ <	نیست-حاکم ما ظاهر با ایه تی	۱۳ ۲ ۱۴۶	ونخوت
دارد، پشم اندازش بدن نیست.		« ۲۰ <	کرد
« ۱ ۲ <	پشم و بیلش (پيله اش)	۵ ۱ ۱۴۷	منطور او
۴ ۱ ۱۴۱	کننده	« ۹ <	بگربه
« ۳۱ <	بیهوده کردن	« ۱۹ ۲	در يك آفتاب
« ۳ ۲ <	افاده	۳ ۱ ۱۴۸	سبزی
« ۸ <	چربش	« ۳۱ <	درجوالدوز
« ۱۶ <	نیارود و پله اش	« ۲ ۲	تنبلی
« ۲۱ <	مثل	« ۱۳ <	کاری

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۱۹۲۱۴۸	پیش از	« « ۱۳	مپرد
« « ۲۰	میکند	« « «	و فرو رفتن
۷-۱-۱۴۹	پیشانی	« « ۱۵	از عبدالکریم
« « ۱۰	پیشاپیش	۱۹-۱-۱۵۶	بیرون
« « ۱۲	میشانی	« « ۳۱	نشود
« « ۱۳	به خاکستر	« « ۲۲-۲	و محظور
« « ۱۴	عزتم	« « ۲۷	همانند:
« « ۲۵-۲	پس نماز	۸-۱-۱۵۷	رسیده
۲۲-۲-۱۵۰	گفتشای	« « ۲۶	دقیق
۱۷-۱-۱۵۲	به بینیم که	« « ۴-۲	تا شوی
« « ۱۸	سحر	« « ۱۴	بر نیاید
« « ۱۱-۲	مزاوجت	« « ۲۳	با من
۲-۱-۱۵۳	پشت	۱۸۰۱-۲۵۸	بچه ای
« « ۱۴	برگشایند	« « ۲۲-۲	نخورده
« « ۲۷	از عراق	« « ۲۹	تارنج
« « ۳۰	براق	« « ۳۲	هائی شد
« « ۲۰-۲	وخاموش	۲۴۰۱-۱۵۹	(یا نمیتواند بزند)
۲۳-۱-۱۰۴	و امثال	« « ۶-۲	اسب
« « ۱۱-۲	یافتن جثه	« « ۱۲	نطنز
« « ۱۲	از اسب قدرت	« « ۲۹	ترسم
« « ۱۹	نقصی	۱۶۱۰-۱۶۱	تخم دو زرده کردن
۱۰ « ۱۵۵	میپزند	۱۹ « ۱۶۱	نبیند

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۲۲-۱-۱۶۱	مرد محیل	۴-۱-۱۶۴	تاوانش را
« « ۳۰	بکسر «ت»	« ۱۹۱	میز
« ۲۱-۲	ترکش	« « ۳۰	هر کاریکه
« « ۲۳	پیغمبریش	« « ۳۱	سرنالا
« « ۲۶	میشود	« « ۳۲	بخودت
۳۱.۱.۱۶۲	مخوانش	« ۲-۶	باروت
« « ۳۲	نانم	« « ۱۵	دو
« « «	(بشود)	۱۳.۱.۱۶۶	تماشاچی معرکه شما
« « ۴-۲	موقعیکه	« ۲-۳	بر آخر سطر سوم اضافه
« « «	کس	شود : که در این معامله هر زیانی هم بینم	
« « ۶	گوید	آنرا بیایان برسانم - من تن خود را	
« « «	کتم	برای فحش خوردن و ناسزا شنیدن چرب	
« « ۱۱	و نالایق	کرده ام .	
« « ۱۶	بارش	۶-۲-۱۶۶	بقبول فلان کار
« « ۱۹	خودت	« « ۱۳	پدرش
« « ۳۰	چرم	« « ۲۵	کردن
۱۲.۱.۱۶۳	تصور	۱۵.۱.۱۶۷	تنگش را
« « ۲۶	فهمیدند	« « ۲۰	همانند
« « ۱۶۲	تعارف آمد	« « ۳-۲	تیشه ات را
« « ۲۵	پنبه	« « ۶	با اینکه
« « ۲۹	واسطه بهم	« « ۸-۲	او را
۱-۱-۱۶۴	نزد	۵-۲-۱۶۸	بهر کارها بت



ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۱۵۰۲۰۱۶۸	مورد	۲۸۰۱۰۱۷۲	شده‌ای
۱۰ > ۱۶۹	که کلاهی	۳ > >	خنس
۳۰ > >	ماخوذ از کلمه فرانسوی	۱۰ > >	کلمه (پس) زیاداست
BILLET است		۱۱۰۱۰۱۷۳	نشدن
۲۱۰۱۰۱۷۰	که خانه	۱۲-۲ >	شتم
۲۷ > >	نگیرد	۲-۱-۱۷۴	توی لوله‌نک کردن
۳۲ > >	درآورد	۳ > >	و ناتوان و مجاب
« ۶-۲	درآوردن مأخوذ	۹ > >	ممکن نباشد
۱۲ > >	توپیر زنی دوکت آید	۲۰-۲ >	زندگی کسی
بکار .		۲۳ > >	سردرآورد
۱۳ > >	در موردیکه کسی	۲۷ > >	مضار وزیانها
ادعائی زیادتر از میزان قوه خود بکند.		۲۱۰۱۰۱۷۵	تیر کج پرد
۱۲۰۱۰۱۷۱	توکه	۵-۲ >	یار ومشت
۱۹ > >	تابوت	۲۳ > >	مصلحت
۲۳ > >	آن بردم	۱۱۰۱۰۱۷۶	ذکر
۲۶ > >	من اشارت های	۱-۲ >	(تیمم باطل می‌شود)
۱۲-۲ >	اگر نامه‌اش	زیاداست .	
۱۵ > >	نیز مراد	۳ > >	اضافه شود : رجوع
۵-۱-۱۷۲	خود ازمهر که	شود به مثل «آب که آمد تیمم باطل می‌شود»	
۱۹ > >	گردیدن -	۴-۲ >	حرف (ث) باید در
۲۱ > >	میشود در چنین	صفحه جداگانه چاپ شده باشد .	
۲۲ > >	تسکین خاطر		

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۵-۲-۱۷۶	ثبات رای	مثال : اینقدر...	
۷ > >	یا درجائی	آفرین را	۳۱.۱۰۱۸۶
۲۱.۱.۱۷۸	عروس	بدروغ واز روی	۱۰ > ۱۸۷
۲۳ < ۱۷۹	توجان	این دوجوان	۲۶۲ >
۹ > ۱۸۰	یا بو-زحمت	وجیم شد	۳-۱-۱۸۸
۲۷ > >	من و چند	کشتن	۸-۲-۱۸۹
۳۲ > >	(از) زیاد است .	کودم زده	۹ > >
۲۹۲ >	که این واقعه	چاقویش را	۵-۲-۱۹۰
۲۲.۱.۱۸۱	نامه سطری	بیجیا	۱۵ > >
۱۴ > ۱۸۲	فراوان خوردن	و وامانده	۱۸ > >
۳ > ۱۸۳	بهمانجا	میچاید	۵ ۲ >
۷ ۲ >	اول امر اختلاف	اهل البیت ادری	۱۲.۱.۱۹۲
۵-۱-۱۸۴	ندیدند	امید	۴ ۱ >
۳-۲-۱۸۵	سبید	ر بود	۷ ۲ >
۵ > >	و همه چیز را	صعبی	۱۲ > >
۳-۱-۱۸۶	افتادگی دارد بطریق	اداره	۲۸ > >
ذیل اصلاح شود :		میکنند	۳۰ > >
جوش دادن - حرص دادن -		مثال	۲۳-۱-۱۹۳
عصبی کردن .		چشم آسمان... موخر	۴ ۲ >
جوش زدن - حرص خوردن		برمثل چشته خواره... است .	
عجله کردن .		بصیرت ندارد	۹ > >
		هم بغیر	۱۶ > >
		دیگر	۲۱ > >

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۱۶-۱-۱۹۴	میگوید	۵-۲-۲۰۳	بختیاری
۶۲ >	نبیند	۱۴ > >	حسن معالجانش
۱۳-۱-۱۹۵	مولود	۱۹ » >	توی کلاه
۲۲ »	امیدوار شدن	۵-۱-۲۰۴	ارزن
۶ » »	چشمان	۵-۱ >	حیطه
۱۰ » »	از راهی دور	۱۳ > >	اثر دیگری
۱۶-۱-۱۹۶	نبینم	۱۲-۲ >	یا طلسمات
۹-۲-۱۹۸	بر سر پوست	۲-۲-۲۰۵	چه مادی و چه معنوی
۱-۱-۲۰۰	خوردن	۳-۱-۲۰۶	کسیکه
۱۱-۲ >	پدرم	۲۰ > >	و تنبلی
۱۲ > >	لای چرخ	۴-۲-۲۰۷	جامیآ ورم
۲۴ > >	رعونت	۲۸-۱-۲۰۸	روی خاک
۲۹ » >	چوب نیم سوخته	۲۲-۲ >	یا موضوع سخن
۱۸-۱-۲۰۱	که تماماً	۲۷ > >	برخورنده
۱۷-۲ >	مقال	۲۷-۲-۲۲۶	مردمی در مردم
۲۱ » >	چومی بینی	۲۸-۲-۲۳۰	در لغت
۸-۱-۲۰۲	گسست	۲۷-۱-۲۳۱	بارس کنند
۱-۲- »	« چونکه »	۷-۱-۲۳۲	انتظار داری
۲۰- > »	کشیدن	۱۱-۲ »	(همانند) زیاد است
۲۴- > >	پشتیبان	حذف شود	
۳-۲-۲۰۳	دیدن یار	همانند : آفتابه	۱۲-۲- >

ص-س-س	دوست	ص-س-س	دوست
۳۰-۲-۲۳۴	دو سطر آخر زاهد	۲۱-۱-۳۰۰	دعوا داره (دارد)
	است حذف شود	۱۸-۲-۳۰۸	یکنل ، دودلیر
۳-۱-۲۳۶	رجوع شود	۲۲-۵-۳۱۵	عروس
۶ > >	دمش را	۶ > ۳۱۶	روستائی را
۱۲-۲-۲۳۸	وبامداد	۲۳ > ۳۲۰	پراکنده شدن
۵-۱-۲۳۹	زیرا برویش را	»-۳۲۱ »	ریگی
۲۸-۲-۲۴۱	برادم	۲۰-۱-۳۲۶	میآورد
۱۲-۱-۲۴۲	دارو (دارد)	۱۱-۵-۳۲۷	زیبو
۱۰-۲ >	تربیت	۱۴-۲-۳۲۹	کی
۲۹ > >	عیش و	۱۲-۱-۳۳۳	باما
۲۹-۱-۲۴۵	وقتی طفل	> > ۱۳ مرتباً زیر آب کی میرود- از توی	
۱۸-۱-۲۴۹	و کوشش	» ۱۳-۲	چیزی
۲۵-۲ >	عزیزان	۲۰ > ۳۳۷	حیدر
۱۷-۱-۲۵۴	مراقب	۲-۱-۳۳۹	دایم
۲۸-۲-۲۷۱	دستش	۲۱-۲-۳۴۱	اریب
۲۸-۱-۲۷۴	اثاثیه	۲۵ > >	سطر ۲۵ باید به آخر
۱۶-۲-۲۸۴	پولهایم را		سطر ۲۸ اضافه شود
۱۵-۱-۲۸۶	منتفذ	۸-۲-۳۴۵	وزراخری
۱۹-۲-۲۸۹	پست ،	۱۵ > ۳۴۷	نبردن
۹-۱-۲۹۱	نه بصورت	۲۵»-۳۵۲	سر مرا
۱۳ > >	دو بهمن	۵-۱-۳۵۴	برای گان
۱۱-۲-۲۹۹	مظلومه	۲۷-۲-۳۵۹	لاید

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۲-۱-۳۶۶	یاد	۶-۱-۴۱۰	دیار غربت
» ۱-۲	سوک و سوراخ	۱-۲-۴۱۱	کسی نمی بیند
۴-۲-۳۶۷	«ابهام» غلط «سبابه»	۶-۲-۴۱۷	صحنه
	درست است	۲۳-۲-۴۱۸	طوق طلا
۱۹-۱-۳۶۸	سیر مردن به	۲۱-۲-۴۱۹	ذیان
» ۲۰	بگرسنگی	۱۰-۱-۴۲۰	قمصور است غلط و
۴-۲-۳۷۰	بمعنی		«قمصوره» درست است
۹۰۶-۲-۳۷۲	شاه اندازی	» ۱۶-۲	یافلانی
۲۵-۱-۳۷۳	بنشستن	۸-۱-۴۲۱	چه دیزه
۵-۲-۳۷۴	از حیث	۵-۱-۴۲۴	کسانی گفته
۵-۱-۳۷۶	و خم خم	۱۱-۲-۴۲۸	شور بود
۱-۱-۳۸۴	باشد و همانها	۱-۲-۴۳۱	بد کرداری
۶-۲-۳۸۶	وصله	» ۳-۲	برسم
۱۵-۲-۳۹۰	اصطلاح	۱۱-۲-۴۳۴	اندک ترین
۲۵-۲-۳۹۳	گذاشتن	» ۱۹-۲	قوزی نشستن
۷-۲-۳۹۶	پس ضرر نوت مبارک	۲۰-۲-۴۳۹	وارونه
» ۳۹۸	خوردن	۱۱-۱-۴۴۱	قیمت
» ۳۹۹	صاحب	۴-۲-۴۴۲	درازی
۱۱-۱-۴۰۴	س	» ۹-۲-۴۴۸	کچلش کم بود که آوازش
» ۳-۲	یا این		هم در آمد؟ - این مثل بر سیبل
» ۲-۲-۴۰۶	دوره		استفهام بیان می شود و
» ۱۰-۲-۴۰۹	پروردگار		در بنصورت تفسیرش چنین

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۵-۲-۴۴۹	میآید- همانند:	۱۹-۱-۴۹۲	( .
۷ > ۴۵۱	زیر بار	۱۸-۲-۴۹۳	- اذان
۲۳ » ۴۵۵	آمدی	۱۸-۲-۴۹۵	( یا نزد)
۱۰-۱-۴۵۸	میرسد	۱۳-۲-۵۰۱	مثال: همواره
۱۴ < ۴۵۹	داری	۷ > ۵۰۴	یا کاری را
۱-۱-۴۶۳	سنگینی	۲۲-۱-۵۰۵	گوهر پاك
۱۶-۲ >	ونیر نك	۵-۲ »	امری
۳-۲-۴۶۴	زشت	۸ » ۵۰۶	شدن
۷-۱-۴۶۶	ضرر	۹ > ۵۰۸	لایق نبود
۳ > ۴۶۷	فلانی	۸-۲-۵۱۰	لج و رداشتن
» » ۱۲	خود را	۶-۱-۵۱۱	اگر بیازار
۷ > ۴۶۹	عبارت میان پرا نتر مربوط	۲-۱-۵۱۲	ور رفتن
	به آخر سطر پنجم است .	۷-۲ >	همانند : ناكس
۴ > ۴۷۶	کیسه	۲۱ > ۵۱۳	اسب است
۱۱ ۲ >	تنبان	۸-۲-۵۱۴	سر بالا دادن
۴-۱-۴۷۸	مردم آزار	۱-۱-۵۱۸	آرد خود
۱۲-۲ >	کار را نزدیک	۹ > ۵۲۲	كج رود
۱۵-۱-۴۸۱	هر بی دین	۱۴-۲-۵۲۴	بیخ
۸-۲ »	بسر کشید	۲۲ > >	خوار کن

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۷-۲-۵۲۵	دراصل	۱۳ > ۵۷۱	تعارف تام
۵۲۶ > ۳	باید اجراء	۸-۲-۵۷۲	نکوبند
۸ > >	مانعة الجمع	۲۳ > ۵۷۴	یا اینهمه
۱۹-۱-۵۲۸	مخلوط	۱۶-۱-۵۷۵	چرا تعمیر
۶-۲-۵۳۲	همبونه یا انبونه	۱۲-۲-۵۷۸	اصحاب
۲۰-۱-۵۳۹	برای	۲۱-۲-۵۸۱	من که هر کاری
۱۴-۲-۵۴۱	حون سیاوش	۳-۱-۵۸۲	نه ته
۱۲-۱-۵۴۳	سطرهای ۱۲ و ۱۳ زاید است	۱۲ > >	ریشخندت
۱۸-۱-۵۴۶	شتر زنبور کخانه	۱۳ > >	حیطه
۷-۱-۵۴۷	گفتارش	۲۳ > >	معدوم شد
۱۷-۲-۵۴۸	پیشینه	۱۱-۲-۵۸۳	بادداد
۳-۱-۵۵۱	قبل از سطر ۳ این مثل در چاپ	۲۰ > >	بدرش
افتاده : مثل گاؤ- احمق و		۱-۱-۵۸۵	ناتوان است
گول و نادان		۴ > >	راه میرود
۱۲-۲-۵۵۶	مشارکت	۲۱-۲-۵۸۶	میکشد
۱۷ > ۵۵۹	انجیر	۱۱-۱-۵۸۹	بششدر
۱۵-۱-۵۶۱	زبان	۴-۲ >	حبیب
۸-۲-۵۶۲	انظار دیگران	۸-۱-۵۹۰	بیاعتنائی
۱۸ > >	مردی تا	۱۰ > >	درخانه هرچه
۳ > ۵۶۵	جاه و مقام	۹ > ۵۹۴	زمین
۸-۱-۵۶۸	سروته کار برابهم آوردن	۸-۱-۵۹۷	بقدری مهارت دارد که
۹ > >	(دایهم آوردن) حذف شود	۹-۲ >	بکار برند

ص-س-س	درست	ص-س-س	درست
۴-۲-۵۹۹	خودش را	۱۶-۱-۶۱۳	زود باو
۴-۲-۶۰۱	بولادین	۱۰-۲-۶۱۳	گوباش
» > ۵	بنوائی	> > ۲۳	«نوشیدن» زیاد است
> » ۱۰	ایراد او	۲-۱-۶۱۴	ازوی
۱۳ > ۶۰۲	نانی برایش	۱۱-۲ >	مزاح
۷-۱-۶۰۳	تا نخواهد	۱۴ > ۶۱۵	زیبانی
۱۷ > ۶۰۴	روشن سخت پیدا	۲۰ > >	دختر
۱۸ > ۶۰۵	لباستا بنقدر	۷-۱-۶۱۶	دستزدادن
۲۰-۲-۶۰۶	نسیه آخرش	۱۴ > »	نهال
> > ۲۴	مثل «نسیه خور بار سنک...»	۱۴-۲ >	مجنون
به اشتباه تفسیر شده و درستش		۶-۱-۶۱۷	ناگواری
چنین است : نسیه خور ایرادی		۲-۲ >	که از او حمایت
به بار سنک ترازو نمیگیرد و		۴-۱-۶۱۸	که گنجی
فروشنده هر چند هم در تو زین		۱۴-۲-۶۱۹	پرداختنی
کالا «مچک بزند» توجهی		۲-۲-۶۲۲	کلاهداری
بدان نکند		۱۰ > >	معنی وریشه
۱۵-۱-۶۰۷	نشستند	۱۱ > >	شاید
۲۴ > ۶۰۸	ساز کردن	۱۳ > >	بدبار
> ۵-۲	جو	۸ > ۶۲۳	کودم
۱-۱-۶۰۹	و آن	۵ > ۶۲۴	بار-تملق
۲ > ۶۱۰	بیاور	۷ > >	مناره ایها
۱-۲-۶۱۱	نگاه- (یا جفت)	۱۳ > >	واجید



درست	ص-ص-ص	درست	ص-ص-ص
درب ابر	۶۴۹ > ۷	انظار	۶۲۴-۲-۱۶
آورد	۶۵۰-۱-۱۷	بیمنی	۶۲۵ > ۱۲
ازحانم	۶۵۱ > ۶	۸-۲-۶۳۲ از اینجا هشت صفحه از نسخه	
فرعونی را	۶۵۳-۲-۲۱	اصلی کتاب افتاده و چاپ نشده	
تموید	۶۵۶-۱-۱۲	است که	
از آنرو	۶۶۳ > ۷	ضمیمه صفحه ۶۳۳ می شود	
دخیل کند	۲-۲ >	اسراف	۶۳۴-۲۱-۱
زیر بنل کسی	۶۶۶-۱-۱۵	از فارسی	۶۳۸-۱-۶
تجربت	۶۶۷-۲-۲	عزت	۶۳۸-۲-۴
مطملم کنی	۶۷۳-۱-۳	دندان	۶۴۲ > ۱۰
قالب	۶۷۴-۲-۱۱	ناموزون	۶۴۳-۱-۲۱
و دو	۶۸۵-۲-۲	بدی کرد	۶۴۶ < ۱۷
یک کشتنی	۶۸۶ > ۱۲	بی تدبیر	۸-۲ >